هو الله
تعالی شانه العزیز

در عهد دولت و زمان سلطنت دارایت گردون شکوه السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه به سعی و اهتمام عالیجنابان ملا حسن و آقا محمد صادق خوانساری

زینت طبع محلی گردید

هو الله
تعالی شانه العزیز

در
عهد
دولت و زمان
سلطنت دارا رایت
گردون شکوه السلطان
بن السلطان بن السلطان
و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ناصر ا
لدین شاه قاجار خلد الله ملکه بهمه
سعی و اهتمام عالیجنابان
ملا حسن و آقا محمد صادق
خوانساری

زینت
طبع محلی
گردید

هذا کتاب معراج السعادة

بسم الله الرحمن الرحیم

و در آن دو فصلست فصل در معالجه عجب مطلق و عجب بعلم و عبادت و بحسب و نسب و بحسن و بجمال و بدولت و مال و بقوت و قدرت
و منصب و سخنت و قبیله و عشیره و بعقل و بزرگی فصل در شرافت شکسته نفسی صفت پانزدهم در تکبر و حقیقت آن و مفاسد
آن و در آن چهار فصل و یکفایده است فصل در اقسام تکبر و درجات آن فصل در معالجه تکبر فصل در علامات متکبرین و فریبهای شیطان
و علامتهای تواضع فصل در فضیلت فروتنی فصل در مذمت ذلت و خواری صفت شانزدهم در فخر و مباهات و مذمت
صفت هفدهم در بغی و سرکشی و ذم آن صفت نوزدهم در عصبیت و مذمت آن صفت بیستم در کتمان حق و مذمت آن فصل
در شرافت انصاف و فواید آن صفت بیست و یکم در قساوت قلب و ذم آن در رقت قلب و مدح آن مقام چهارم در معالجه اخلاق
ذمیمه که متعلق است بقوه شهویه و در پنجاه و مطلب است مطلب اول در دو جنس این اخلاق که شره و خمود بوده باشد و در اینجا سه
فصل است فصل در مذمت شره و بیان مفاسد شکم پرستی و علاج آن و فواید گرسنگی و کم خوری و مفاسد شهوت فرج و حرص
بر جماع و مذمت آن و علاج آن فصل در خمود و مذمت آن و فواید تزویج و نکاح فصل در فواید عفت و طریق اعتدال در اکل
و جماع و آداب اکل مطلب دوم در سایر صفاتیکه متعلق بقوه شهویه است و در آن نه صفت است صفت اول در محبت دنیا
و در آن یازده فصل و یکفایده است فصل در بیان حقیقت دنیای مذموم و اینکه آن کدامست فصل فرق میان دنیای مذموم
و غیر مذموم فصل در مذمت دنیا و بیان دشمنی آن با دوستان خدا و بیقدری و بی اعتباری و زوال و بیوفائی آن فصل
در مثال دنیا و تشبیهات آن فصل در بیان دنیائیکه آدمیرا اعانت بر آخرت نماید فصل در بیان آنکه مال از مشقت دنیاست
فصل در مذمت مال دنیا و بیان محاسبه روز قیامت فصل در مفاسد مال دنیا و فواید آن فصل در طریق نجات از مفاسد
دنیا فصل در بیان زهد و فضیلت آن و حکایت بعضی از زهاد فصل در اقسام زهد و کیفیت آن فصل در علامات زاهد
صفت دوم در غنا و بی نیازی و اقسام اغنیا و در اینجا چهار فصل است فصل در بیان اقسام فقر فصل در شرافت فقر و فضیلت فقر فصل
در ترجیح فقر با صبر بر غنای با شکر فصل در تفرقه میان فقیر و گدا و آداب فقرا و ذم سؤال و وقت جواز آن و کیفیت آن صفت
سیم در حرص و بیان آن و در اینجا دو فصل است فصل در بیان قناعت و فضیلت آن فصل در طریق معالجه مرض حرص و تحصیل
قناعت صفت چهارم در طمع و مفاسد آن فصل در شرافت استغنا و بی طمعی صفت پنجم در بخل و درین چهار فصل است فصل
در فضیلت سخا و مراتب آن فصل در معالجه مرض بخل فصل در تفاوت مردمان در صرف مال فصل در فضیلت بذل و عطا
و آداب دادن زکوة و خمس و نفقه عیال و خدمت عیال و ثواب آنها و فضیلت صدقه دادن و آداب دادن و هدیه
دادن و قبول کردن و مهمانی کردن و اجابت دعوت و قرض دادن و مهلت دادن قرض و اعانت مسلمین و حفظ آبرو و [illegible]
هر یک از اینها صفت ششم در اجتناب از مال حرام خوردن و مفاسد آن و در اینجا سه فصل است فصل در اقسام اموال
و فرق میانه هدیه و رشوه فصل در فضیلت اجتناب از مال حرام و شرافت کسب فصل در اقسام مال حلال و حرام صفت
هفتم در مذمت خیانت و ضد آن صفت هشتم در مذمت تکلم بسبب طمع و علاج آن صفت نهم در مذمت تکلم بسخنان بیفایده و بیان
انواع آن و معالجه آن فصل در مدح ترک این سخنان مقام پنجم در معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق است بسه قوه یا دو قوه از قوهای
مذکوره و در آن سی و سه صفت است صفت اول در حسد و تعریف آن و مفاسد آن و مراتب آن و در اینجا سه فصل است
فصل در بواعث حسد و اسباب آن فصل در معالجه مرض حسد فصل در فضیلت ضد حسد که نصیحت است صفت دوم در مذمت
ایذاء بندگان خدا و فضیلت تعظیم ایشان صفت سیم در ظلم و تعریف آن و مذمت آن و مفاسد آن و انتقام کشیدن
خدا از ظالم یا اولاد او و نصیحت حکام و ملوک و مذمت اعانت ظلمه و در بیان عدالت بمعنی اخص و مدح آن و شرافت و فواید
آن و در اینجا دو فصل است فصل در آثار عدالت و لوازم و کیفیت آن فصل در علاج صفت ظلم و کیفیت تحصیل عدالت صفت چهارم
در ترک اعانت مسلمین و مذمت آن فصل در شرافت قضاء حوایج مسلمین و شاد کردن ایشان صفت پنجم در امر بمعروف و نهی از
منکر و مفاسد ترک آن و ضرر آن و نهی از منکر و شرافت آن و فواید آن و شروط آن فصل در کیفیت امر بمعروف و نهی از منکر

و مراتب آن فصل در ذکر اعمال ناشایسته از محرمات و مکروهات بر سبیل اجمال صفت ششم در دور کردن از برادران دینی
و مذمت آن و مدح زیارت و مودت با ایشان صفت هفتم در قطع صله رحم و حرمت آن و ضرر آن و وجوب احسان صله
ارحام و فواید آن و معنی صله رحم صفت هشتم در عقوق والدین و مذمت آن و مفاسد آن و معنی عقوق و فضیلت احسان
با ایشان و آداب سلوک با ایشان و وجوب اطاعت فصل در حقوق همسایگان صفت نهم در مذمت عیبجوئی مردم
و مدح عیب پوشی صفت دهم در ذم فاش کردن راز و مدح رازداری صفت یازدهم در مذمت سخن چینی و سعایت
آن صفت دوازدهم در مذمت فساد میان مردم و شرافت اصلاح صفت سیزدهم در ذم شماتت کردن صفت چهاردهم
در مراء و جدال و خصومت صفت پانزدهم در سخریه و استهزاء و ضرر آن صفت شانزدهم در مزاح و شوخی و خنده و قدر
جایز از اینها صفت هفدهم در غیبت کردن و شنیدن و بیان آن و در اینجا چهار فصل است فصل در حرمت غیبت و مذمت
آن فصل در معالجه غیبت و اسباب آن و انواع آن فصل در بیان مواضعیکه غیبت جایز است و کفاره غیبت فصل در شرافت
مدح مسلمانان صفت هیجدهم در دروغ گفتن و مذمت آن و مفاسد آن و مواضعیکه دروغ جایز است و اقسام دروغ
و در اینجا دو فصل است و یکفایده فصل در معالجه دروغ گفتن و خلاصی از آن فصل در فضیلت صدق و بیان صدق در گفتار و کردار
فایده در آفات زبان و صمت و خاموشی و شرافت آن صفت نوزدهم در حب جاه و شهرت و بیان آن و در اینجا
چهار فصل است فصل در مفاسد حب جاه و شهرت و ذم آن فصل در اقسام حب جاه مذموم و مستحسن فصل در علاج مرض
حب جاه و شهرت فصل در شرافت گمنامی و بی منصبی و فواید و منافع آن صفت بیستم در حب مدح و تملق و خوش آمد
گوئی و مذمت آن فصل در معالجه حب مدح و تملق صفت بیست و یکم در ریا و مذمت آن و در اینجا پنج فصل است فصل در اقسام
انواع ریا فصل در مفسده هر قسمی و بطلان عبادات بواسطه ریا فصل در معالجه مرض ریا و ازاله آن فصل در اخلاص و بیان کیفیت آن
فصل در علو مرتبه اخلاص و شرافت صفت بیست و دوم در بیان نفاق و مذمت آن صفت بیست و سیم در غرور و
و بیان آن فصل در بیان اقسام غرور و بیان حال طوایف مغرورین از کفار و گناهکاران و مغرورین برخی از اعمال
که چنین پندارند ثواب خواهند داشت و غرور علما و متفقهان و اهل عبادات و واعظان و عابدان و
و قاریان و زاهدان و صوفیان و درویشان و سلاطین و حکام و اغنیا و مالداران و صرف کنندگان اموال
در تعمیر مساجد و رباط فقرا و راه فریب شیطان هر گروه و معالجه هر یک از اینها صفت بیست و چهارم در طول امل و مذمت
آن و در آن دو فصل است فصل در مدح قصر امل و فواید آن فصل در معالجه مرض طول امل و ترغیب بیاد مرگ صفت بیست و
پنجم در گناهکاری و معصیت حضرت باری و در اینجا پنج فصل است فصل در توبه و پشیمانی و حقیقت توبه فصل در وجوب توبه
و شرافت آن و جواز توبه از معاصی و ترغیب فصل در اینکه توبه گناهکاران مقبول میشود فصل در شرایط توبه
و کیفیت آن و بیان گناهان صغیره و کبیره فصل در وفای به توبه و نقض توبه صفت بیست و ششم در مذمت غفلت و
فراموشی از حال خود و در اینجا دو فصل است فصل در ضد غفلت که محاسبه و مراقبه احوال خود است و فضیلت و وجوب
آن فصل در کیفیت محاسبه و مراقبه و مرابطه و مشارطه و کیفیت اصلاح خود و چگونگی معالجه مرض غفلت و درین فصل فواید
و منافع بسیار است صفت بیست و هفتم در کیفیت کراهت و ضد آن که محبت است و بیان مراد از آنها و در آن
یازده فصل است فصل در اقسام محبتها و اسباب آنها فصل در بیان آنکه [illegible] محبتها [illegible] فصل در بیان اینکه
همه اسباب محبت در دوستی خدا مجتمع است و سزاوار دوستی و محبت بجز او نیست فصل در رد قول کسیکه انکار
محبت خدا را نموده و بیان مناجات پروردگار و ذکر بعضی از مناجاتها فصل در بیان اینکه بالاترین همه لذتها
لذت انس و مناجات با پروردگار است و همه لذتها در جنب آن نابود است فصل در طریق تحصیل محبت پروردگار
و همه لذتها در جنب آن نابود است فصل در علامات و آثار محبت الهی و حکایت مرتبه آن فصل در خلوت و عزلت و ترجیح



بسم الله الرحمن الرحیم

معراج سعادت جاوید و مفتاح ابواب فیوضات دو جهانی ستایش و سپاس خداوندیست که جل شأنه و نمایش افزون از
قیاس بی‌نهایتیست همتا هر ذره که لمعات اشراقات فیض کاملش مصابیح قلوب اهل علم و عرفان در مشکوة سینه روشن است
و از لوامع تجلیات لطف شاملش سراج المنیر علوم بر زوایای ضمایر اولو الابصار پرتو افکن اجرام علوی از علو شوق جمالش کمر احرام
بسته گرد حرم کعبه جلالش بحرکات شوقی سرگشته طوف و اجزای عالم از علو مرتبه ادراک کنه ذات لایزالش همگی در مقام تحیر ثابت
و حیرت از صفیر عنایتش همای نفس نفیس لاهوتی گرفتار قید تعلقات ناسوتی بجناحین علم و عمل در فضای روح افزای عوالم حقایق
پرواز نموده خود را باوج سعادت میرساند و از فیض هدایتش تعلیم معلم عقل و تأدیب ادب شرع معنبر بشر و فرقه ناس خود را از وبال
وادی جاس عالم طبیعت مصفا نموده بسیر سر منزل حقیقت میکشاند خرد تجرد را در ساحت قدس تجردش مجال تردد محالست و بال
همای وهم و خیال را طیران در فضای اقصای بقایش و بال فسبحانه ما اعظم شأنه و جل احسانه و افضل صلوات و اکمل تحیات نثار
پیغمبری سزاوار است که دو جهان کوی احمد باسم ستایش مرشحست و توقیع وقیع بدایتش و تکمیل نام نامیش موشح غایه بعثت مکارم اخلاق
کریمه و انک لعلی خلق عظیم و عنوان صحیفه اشفاق بی‌منتهایش هو بالمؤمنین رءوف رحیم محمود محامد اخلاق و شیم و ممدوح
محاسن الطاف و کرم معلم عالم فروع و اصول صاحب فرمان و ما محمد الا رسول پیغمبر محمد شافع امت قسیم دوزخ و جنت
حبیب حضرت عزت شه دین خسرو دنیا جهان را ناصر دین و جهانبان را پیام آور گزین پیک جهاندار و رسول خالق یکتا
پس از سپاس ایزد داور و درود پس از درود حضرت پیغمبر واسطه منقبت پیغمبر وزیر او در خور است که رفعت کاخ کرامتش از آن
بالاتر است که کمند زیبای مدارک دامن بشر بشرف آن تواند رسید و عظم و الایش از آن والاتر است که طوطی شکسته بال مقال
در ادای شمه از شیم و الایش زفیض نفس تواند کشید صیت مکارم اخلاقش عرصه آفاق را چنان فرو گرفته که منکر حسود را
ستی نطاق ناطقه از عرض حال لال گشته و آوازه فضایل ملکاتش در بسیط زمین چنان انتشار یافته که عدوی عنود را از کثرت
خجلت جبین غرق عرق انفعال مانده و سفینه النجاتیکه بناخدائی همت بلندش کشتی بیچاره موجه افتاده خلافت از دریای
فتنه زای خلاف اندیشی مخالفان بکنار آمده و عین الحیوة ایست که تشنه کامان رحیق شوق را از ظلمات ضلالت خضر هدایت را نمود
جامع سعادات سنیه حاوی کمالات علیه شیر خدا شاه ولایت علی مظهر اسرار خفی و جلی و درود نامعدود
و تحیات غیر محدود بر ائمه دین و اولاد طاهرین او که هر یک کیمیای سعادتند و کلید گنج فیض سرمد لمعات خورشید امامت
و مصباح مشکوة کرامت درر غرر خلافتند و دره غره شرافت مطالع لوامع قدسند و زینة المجالس مجامع انس سراج المنیر منهج
المسترشدین و مفتاح الفلاح ابواب الجنان حق الیقین صلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین اما بعد چنین گوید گرفتار دام
آمال و امانی احمد بن محمد مهدی بن ابی ذر نعمهم الله بجنته یوم العرض الاکبر که بر ارباب الباب واضح است که خالق عالم و موجد

بنی آدم جلت عظمته بمقتضای حکمت کامله و قدرت شامله قامت قابلیت انسان را بمقام و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا
بتشریف و لقد کرمنا بنی آدم سرافراز و این صدف پاک را بودیعت بها دادن گوهر ادراک و نفس ناطقه شرف امتیاز
ارزانی داشت سلطان والاشان عقل را در مملکت بدن بر سریر مخروطی دل متمکن ساخت و معاشر مشاعر و عساکر حواس را
سر بر خط فرمان وی نهاد تا اینکه طاغیان قوای سرکش طبیعت را در تحت اطاعت و انقیاد آورده بجیب اخلاق حمیده
و صفات پسندیده طنطنه کوس کرامت بگوش سکان صوامع جبروت رساند و در مضمار سعادت گوی سبقت از ملائکه ملکوت
رباید فلذا است مسلم نه ملک را حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم از وست و بحکم محکم عقل و نص مستفیض نقل بر هر یک از افراد
بنی آدم لکن منهج سداد و طالبین طریق رشاد لازم است که اولا از آیینه گیتی نمای دل زنگ رذایل زایل و بعد از آن
ادهم همت بصوب تحلی و تحلیل فضایل مایل سازد چه بدون تخلیه تحلیه میسر نشود و انعکاس نقش خبیث در نفس خبیث صورت
نه بندد شست و شوی کن وانگه بخرابات خرام تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده و خود ظاهر و روشن و ثابت
و مبین است که دفع صفات ناپسند و کسب ملکات ارجمند موقوف بر شناختن آنها و اصول و اسباب هر یک و کیفیت
معالجات مقرره است و متکفل بیان و تفاصیل این مطالب علمیست که تعبیر از آن بعلم اخلاق و حکمت خلقیه مینمایند و بهترین
نسخ و کتب از حیثیت نظم و ترکیب و حسن ترتیب و تعبیر لایق و تحقیق رایق و اشتمال بر آیات و اخبار وارده در شریعت
و احتوای بر مقالات ارباب عرفان و اساطین حکمت که درین فن شریف تألیف نموده و تصنیف کرده کتاب موسوم بجامع السعادات است
که از تألیفات عالم عامل و عارف واصل و حکیم کامل و فقیه فاضل والد ماجد بزرگوار اینذره بمقدار قدس سره است و از
آنجا که همت سپهر رفعت اعلیحضرت پادشاه جمجاه ملایک سپاه گردون بارگاه خدیو زمان قبله سلاطین جهان و سرور
خواقین دوران بانی مبانی دین مبین و مروج شریعت سید المرسلین طغرای زیبای منشور خلافت و رونق جمال مملکت
آفتاب تابان فلک سلطنت خورشید درخشان سپهر جلالت [illegible] تار ظلم و عدوان مظهر ان الله یأمر بالعدل و الاحسان
خسرو یکه انجم با آنکه همه چشم شد صاحبقرانی چون او در هیچ قرنی ندیده و سپهر سراپا آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنه کشورگشائی
چنین نشنیده دارنده تخت پادشاهی دارای سپیدی و سیاهی شاهنشه آفتاب سایه کیخسرو و کیقباد پایه
قیصر بدرش جنیبه داری فغفور گدای تحیت باری شاهنشاهی که سلاطین روم و فرنگ را آستان عرش اشتباهش پناه
و پادشاهان هند و ختا را در درگاه جهان پناهش روی امید و آز بر خاک راه کمین مولای او صاحب کلاهان
بنجا کپای او سوگند شاهان عدالت گستریکه در چمن عدالتش صعوه و باز هم پرواز و در مرتع عنایتش گرگ با گوسفند
دمساز از بیم سیاستش بره گرگ خیره را اگر کشان کشان بسوی شبان آورد و نسر قوی پنجه گنجشک گم کرده آشیانرا باشیان
رساند مرحمت پروریکه بدوران مرحمتش فریاد بجز از مرغان چمن بر نیاید و بیدادگری کسی بجز غمزه معشوق نیابد فتنه را گوشه
چشم خوبان بخواب و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته با صیت سخاوتش دعوی جود معن و حاتم لفظی از معنی بیگانه دیار داغ
شجاعتش مردی زال و رستم افسانه تیغش قاطعیت بدرجه طالع اعدا رسیده و آفتابیست که چون شمه از شعش دشمن برسد
هنگام زوال خود را دیده آئینه روشنی است که عروس حسن ملک چهره خود را جز در صفای آن نتواند پاک دید گوهر بیت از
خاندان و انزلنا الحدید مهیب پیکری صفوت سطوت آن فیه بأس شدید ترشحه الموتیست که بسبب سنانه دشمن انجامید و حمایت
تیر پر که اجل نامه اعدای دولتش بر پای بسته پیک اجتناب شد و گذر سم سعادت از عالم عدم بجنسار مخالفان آمده چتر عظمت آئینش بر سر
آسمانمنیت خورشید در سایه او انیر تسبیح سموات نردبان سبک خیز نشئه با دست سلیمان زمان بر آسمانی آسمانمنیت خورشید
تابان بر افراز حسام خون آشامش نظارت بخش ریاض شریعت غرای احمدی و تاب سنان آتش فشان او فروغ ملت بیضای محمدی سپر
حمایتش برنا و پیر اهل اسلام را جنة الامان و جوشن حراستش زمره خاص و عام را پشتیبان شیر بیشه جلادت مرد میدان سعادت
گوهر کان خلافت و ناصر اریکه در صدف سلطنت و شهریاری نسیم گلستان عدل و انصاف شعله نیستان جور و اعتساف مونس قوانین

قوانین معدلت موکد قواعد رافت و مرحمت دارای ایکرای و اسکندر ملک آرای ظل ظلیل حضرت اله و المجاهد فی
سبیل الله صدرنشین محفل عنایات حضرت آفریدگار السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان السلطان فتحعلی
شاه قاجار لازالت طناب دولته الی یوم القیام ممدوده و ثغور الاسلام بسیف حراسته مسدوده جهانش
بکام و فلک یار باد جهان آفرینش نگهدار باد غم از گردش روزگارش مباد در اندیشه بر دل غبارش مباد
دل و کشورش جمع و معمور باد ز ملکش پراکندگی دور باد که آفتاب خاطر همایونش از بدو طلوع صبح دولت
عظمی بر ساحت ترویج شریعت غرا پرتو افکنده و از رای سعادت مشحونش از حین ظهور نور این سلطنت کبری معالم دین مبین
و مناهج شرع متین واضح و روشن است بر صعود کافه انام بر معراج سعادت مصروف و عنان عزیمت قضا مشیتش
بر جانب سلوک خواص و عوام بر محجه بیضای طریقه عبودیت معطوف دست تربیتش را در تقویت طبقه نجبا ید بیضا
با همه و انفاس عیسوی آیتش را در احیای علوم منجزه آیت ظاهر روزگار فرخنده آثارش مرکز کافه رعایا را
جامع سعادات و دوران سعادت توامانش مرقاه برایا را الی اقاصی فنون کمالات جهات کشور معمور را با هم قرین
نموده کشور سعادت جاودانرا چون اقالیم جهان مسخر ساخته و ممالک دلها را از لوح فرخنیان رذایل صفات
پاک نموده دیار مکارم اخلاق را چون ممالک آفاق در قبضه تصرف در آورده و از میامن التفات آن کشورگشای
عالم صورت و معنی ساحت مقاصد علم اخلاق که نتیجه جنود و جهاد اکبر را متکفل است محل عطف انظار طالبان علوم
دین و عرصه مباحث این فن شریف که تسویه صفوف مجاهده نفس اماره را مشتمل است مضمار فوارس سالکان راه یقین گردیده
مدارس مهجوره آثار و شعائر تازه و معالم متروکه آثار و جوانبی اندازه بهم رسیده و چون لطف عمیمش مقتضی تعمیم این نعمت عظمی نسبت بکافه
انام و خلق کریمش مستلزم نشر این سعادت بین الخاص و العام بود و کتاب مذکور که از جمله کتب مصنفه درین فن مقبول طبع اشرف
خاقانی و منظور نظر عنایت گستر سلطانی شده بزبان عرب تعبیر و ارباب ایمان و اصحاب ایقان فارسی زبان را از موائد فواید
آن بهره حاصل نبود لهذا از مصدر عزت و جلال و محفل حشمت و اقبال اشاره لازم البشاره باین دعاگوی دولت
مصون از زوال صادر گردید که خلاصه مطالب و حل مقاصد آنرا بسیاق فارسی بعبارتی واضح بیان نماید که عموم ناس از فراید
فواید آن نفع توانند یافت بنابرین با وجود عدم بضاعت و قلت استطاعت و تفرق بال و تکثر احوال بعد از استعانت از
حضرت رب العزت و استمداد از ارواح مقدسه عالی همت شروع در تالیف این کتاب شد امید که مقبول طبع اشرف گردیده
و کافه انام از فواید آن بهره یاب و ثوابش بروزگار فرخنده آثار همایون عاید گردد و آنرا مسمی نمود بمعراج السعاده و آنرا
بر پنج باب بابت اول در بیان بعضی از مقدمات نافعه از بیان حالات نفس و منفعت فضایل اخلاق و مذمت رذایل آنها
و در آن چند فصل است فصل بدانکه کلید سعادت دو جهانی شناختن نفس خویش آدمیزاد است و شناختن آفریدگار خود نماید
چنانکه حقتعالی میفرماید سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی زود باشد که بنمایم بایشان آثار قدرت کامله
خود را در عالم و نفسهای ایشان تا معلوم شود ایشان را که او است پروردگار حق ثابت و از حضرت رسول منقولست که من عرف نفسه
فقد عرف ربه یعنی هر که بشناسد خود را بتحقیق که شناخته خود را و خدای خود را و روشن است که هر که نتواند خود را بشناسد
شناخت دیگری چون تواند رسید زیرا که هیچ چیز بتو نزدیکتر از تو نیست چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی تو که در علم
خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی و نیز شناختن خود موجب شوق تحصیل کمالات و تهذیب اخلاق و باعث سعی در دفع رذایل
میگردد زیرا که آدمی بعد از آنکه حقیقت خود را شناخت و دانست که حقیقت آن جوهریست از عالم ملکوت که باینعالم جسمانی آمده تا باشد که باین
فکر افتد که چنین جوهری شریف را عبث و بیفایده باینعالم نفرستاده اند و این گوهر قیمتی را بازیچه در صندوقچه بدن ننهاده اند
و باین سبب در صدد تحصیل فواید تعلق نفس ببدن بر می آید و بتدریج خود را بسر منزلی که باید میرساند و کاهست که گوئی من خود را
شناخته ام بحقیقت خود رسیده ام زینهار زینهار که این نیست مگر از بیخبری و بیخردی عزیز من چنین شناختن کلید سعادت ترا

نشاید و این شناسائی ترا بجائی نرساند که سایر حیوانات نیز با تو درین شناختن شریکند و آنها نیز خود را چنین شناسند
زیرا که تو از ظاهر خود نشناسی مگر سر و روی و چشم و گوشت و پوست و از باطن خود ندانی مگر اینقدر که چون گرسنه شوی
غذا طلبی و چون بر کسی خشمناک شوی در صدد انتقام بر آئی و چون شهوت بر تو غلبه کند بر مقاربت خواهش نمائی و امثال
اینها و همه حیوانات با تو در اینها برابرند پس هرگاه حقیقت تو همین باشد از چه راه بر سباع و بهایم مفاخرت میکنی و بچه
سبب خود را از آنها بهتر میدانی و اگر تو همین باشی بچه سبب خداوند عالم ترا بر سایر مخلوقات ترجیح داده و فرموده
که و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا یعنی فضیلت دادیم فرزندان آدم را بر بسیاری از مخلوقات خود و حال اینکه در صفات
و عوارض بسیاری از حیوانات بر تو ترجیح دارند پس باید که تو طلب کنی تا بدانی که چه کسی و از کجا آمده و بکجا خواهی رفت و در این منزلگاه
روزی چند بچه کار آمده و از برای چه چیز ترا آفریده اند و این اعضا و جوارح را بچه سبب بتو داده اند زمام قدرت
و اختیار آنرا از چه جهت در کف تو نهاده اند و اینکه سعادت تو چیست و از چیست و بدانکه این صفات و ملکاتیکه
در تو جمع شده است مقتضی آنها صفات بهایمند و برخی صفات سباع و درندگان و بعضی صفات شیاطین و برخی
ملائکه و فرشتگان و بشناسی که کدام یک از این صفات شایسته حقیقت تست و باعث نجات و سعادت است
تا در استحکام آن کوشی و کدام یک عاریتند و موجب خذلان و شقاوت تا در ازاله آن سعی نمائی و بالجمله آنچه در آغاز
کار و ابتدای طلب بر طالب سعادت و رستگاری لازم است آنست که سعی در شناختن خود و پی بردن بحقیقت
خود نماید که بدون آن بسر منزل مقصود نتوان رسید فصل اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه ترا از دو چیز
آفریده اند یکی این بدن ظاهر که آنرا تن گویند و مرکب است از گوشت و پوست و استخوان و رگ و پی و غیر اینها
و این از جنس مخلوقات همین عالم محسوس است که عالم جسمانیات است و اصل آن مرکب از عناصر چهارگانه است که خاک
و باد و آب و آتش است و ترا بهمین چشم ظاهری میتوان دید و یکی دیگر نفس که آنرا روح و جان و عقل و دل نیز گویند و
آن جوهریست مجرد از عالم ملکوت و گوهریست پس عزیز از جنس فرشتگان و عقول قادسیه و دریست بس گرانمایه از سنخ
مجردات که خداوند تعالی بجهة مصالحی چند که شمه از آن مذکور خواهد شد بقدرت کامله خود ربطی تام میان او و این بدن
ظاهری قرار داده او را مقید بقید علاقه این بدن و محبوس در زندان تن نموده تا وقتی معین و اجل موعود که قطع
علاقه نفس از بدن میشود و رجوع بعالم خود میکند و این نفس را بچشم ظاهر نتوان دیدن بلکه دیدن آن نمیشود مگر بچشم بصیرت باطنیه
خود و هرگاه حدیث نفس یا جان یا روح یا دل یا عقل مذکور شد همین جز اراده میشود بلکه هرگاه انسان و آدم نیز گفته شود بغیر
از این چیز دیگر مراد نیست زیرا که چنانچه مذکور خواهد شد حقیقت انسان و آدمی همین است پس بدن آلتی است از نفس که باید
با آن آلت باموری چند که مامور است قیام نماید و بدانکه شناختن حقیقت بدن امریست سهل و آسان زیرا که دانستی که آن از
جنس مادیاتست و شناخت حقایق مادیات چندان صعوبتی ندارد و اما نفس چون که از جنس مجرداتست تحقیق او رسیدن
او در ابجه شناختن درین عالم میسر نیست روح مجرد شو مجرد را ببین و از این جهة بود که بعد از آنکه از حضرت رسول شرح حقیقت
او را خواستند حضرت بیان نفرمود و خطاب رسید که یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی یعنی از تو حقیقت روح را
سؤال میکنند بگو که روح از امر پروردگار منست و بیش از این رخصت نیافت که بیان کند با هرگاه نفس نهانی خود را کامل
نموده باشد بعد از قطع علاقه از بدن و حصول تجرد از برای آن میتواند شد که او را بشناسد بلکه هرگاه در اینعالم نیز کسی
نفس خود را بسر حد کمال برساند و علاقه او از بدن کم شود دور نیست که تواند فی الجمله معرفت بنفس بهم رساند فصل بدانکه آنچه
گفتیم که آدمی غیر از این بدن مادی و صورت حسی جزوی دیگر هست مجرد که آنرا نفس میگویند اگرچه دانستن و فهمیدن آن صعوبتی
دارد ولیکن هرگاه کسی بنظر تحقیق تامل کند این مطلب بر او ظاهر و روشن است زیرا که هرگاه ساحت دل خود را از غبار عالم
طبیعت پاک کند و علایق و شهوات حیوانیت را از خود دور نماید و آئینه دل را از زنگ کدورات اینعالم فی الجمله

جلاء دهد و گاه گاه در دل را بر روی اغیار ببندد و با محبوب حقیقی خلوت نماید و با حضور قلب متوجه بعالم انوار شود و
با نیت خالص مشغول بمناجات حضرت آفریدگار میگردد و گاهی تفکر در ملک و ملکوت پادشاه لایزال نماید و در
تامل در جلال و جبروت قادر ذو الجلال کند البته از برای او حالتی نورانی و بهجتی عقلی حاصل میشود که بسبب آن یقین میکند
که ذات او از این عالم جسمانی نیست بلکه از عالم دیگر است و راهی دیگر که بسبب آن توان دانست که آدمی غیر این
بدن جزء دیگر است که از جنس بدن نیست خوابست که در خواب راه حواسش بسته شود و بدن از حرکت باز ماند و چشم
از دیدن و گوش از شنیدن باز ماند و تن در گوشه ساکن و بیحس شود و با وجود این در آنوقت آدمی در طرف
عالم مشغول سیر کردن باشد و با اصناف خلایق در گفتن و شنودن بلکه اگر نفس از جمله صفاء باشد در آنوقت
آدمی در عالم ملکوت راه یابد و از آنجا امور آینده را ببیند و بشناسد و بر مغیبات مطلع شود بنوعیکه هرگز
در بیداری و در وقتیکه بدن در نهایت هشیاری است نتواند بدان رسید و راهی دیگر آنکه آدمی در اوقات معرفت
همه علمها و صنعتها است و با آنها پی میبرد بحقایق اشیاء و میفهمد اموری چند را که نه از اینها است و میداند که این امور
از کجا داخل قلب او شده است و از کجا فهمیده و دانسته بلکه گاهست که در یک لحظه فکر او از مشرق تا مغرب و از ثری تا ثریا رود
و با آنکه تن او در عالم خاک محبوس و ایستاده و بالجمله این مطلب امریست که هر که اندکی تامل نماید فهمی و پوشیده نمیماند و در کتاب
الهی و اخبار معصومیه در مقامات متعدده اشاره بآن شده مثل قول خدا تعالی که خطاب بسید رسل میفرماید قل الروح
من امر ربی یعنی بگو در جواب کسانیکه سؤال میکنند از حقیقت روح انسان که روح از جمله کارهای الهیست و از عالم امر است و لله
الخلق والامر عالم امر خداست و عالم خلق هم از خداست هر چه مساحت و کمیت در آید آنرا عالم خلق گویند و روح انسانی چون
مجرد است آنرا مقدار و کمیت نباشد و دیگر میفرماید یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و دیگر میفرماید و نفس و ما
سوّاها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها و از پیغمبر مرویست که فرمودند من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که شناخت
نفس خود را پس شناسد پروردگار خود را و معلوم است که شناختن این جسم که امریست سهل و آسان چندان خلقتی در معرفت
پروردگار ندارد و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که فرمودند خلق الانسان ذا نفس ناطقة یعنی انسان خلق کرده شده است
صاحب نفسی که با او ادراک معقولات میکند **فصل** چونکه دانستی که هر کسی مرکبست از نفس و بدن پس بدانکه حقیقت آدمی و آنچه سبب
آن بر سایر حیوانات ترجیح دارد همان نفس است که از جنس ملائکه مقدسه است و بدن امریست عاریت و بحکم مرکب از برای
نفس دارد که بآن سوار شده و از عالم اصلی و موطن حقیقی باین دنیا آمده تا از برای خود تجارتی کند و سودی اندوزد و خود را
بانواع کمالات بیاراید و کسب صفات حمیده و اخلاق پسندیده نماید و باز مراجعت بوطن اصلی خود نماید و بایک حکم شهری
دار دار شهرهای اقلیم آفرینش که پادشاه کشور هستی که حضرت آفریدگار است هر بنده را باقطاع رخی که از زادگان عالم تجرد است
مقرر فرموده تا از منافع و مداخل از شهرستان خود زادی مسافرت بعالم قدس سرا و از خلوتخانه انس کرد و در این بدن
شرکت با سایر حیوانات زیرا که هر حیوانی را ابدانیست محسوس و مشاهد مرکب از دست و پا و چشم و گوش و سر و سینه
و سایر اعضا و باین سبب بر هیچ حیوانی فضیلتی ندارد و آنچه باعث فضیلت بر سایر حیوانات میشود آن جزء دیگر است که نفس ناطقه
باشد که حیوانات دیگر را آن جزء نیست و بدانکه بدن امریست فانی و بیبقا که بعد از مردن از هم ریخته میشود و خراب میگردد و تا بار دیگر
بامر پروردگار تعالی شانه اجزای آن مجتمع شود و بجهة حساب و ثواب یا عقاب زنده گردد اما نفس امریست باقی که اصلا و مطلقا از
برای او فنائی نیست و بعد از مفارقت او از این بدن و خرابی تن از برای او خرابی و فنائی نیست و از اینست که خداوند سبحانه میفرماید
و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون یعنی گمان مکن که آنجماعتی که کشته شدند و جان خود را
باختند در راه خدا مرده هستند بلکه ایشان زنده اند در نزد پروردگار و روزی داده میشوند و دیگر میفرماید ارجعی
الی ربک یعنی ای نفس رجوع کن و بازگشت نما بسوی پروردگار خود همچنانکه در اول از نزد او آمده و نیز از اینست که پیغمبر

در حقیقت آدمیت

صلعم در روز بدر ندا میفرمود بشهدای بدر هل وجدتم ما وعدکم ربکم حقا ای کشته شدگان آیا یافتید آنچه را که پروردگار شما
وعده فرموده بود حق و درست پس بعضی از اصحاب عرض کردند که یا رسول الله ایشان مرده اند چگونه آواز میدهی ایشان را
حضرت فرمودند انتم اسمع منهم ایشان از شما شنواترند و فهم و ادراک ایشان حال از شما بیشتر است و ظاهر است که شنیدن
ایشان در آنوقت نه بهمان بدنی بود که در صحرا بدر افتاده بودند بلکه بنفس مجرده باقیه بودند **فصل** از آنچه دانسته شد
مذکور شد که از برای انسان دو جنبه است یکی جنبه روحانیت که مناسبت دارد بسبب آن با ارواح طیبه و ملائکه مقدسه
دیگری جنبه جسمانیت که مشابهت دارد بجهة آن با حیوانات از بهایم و سباع و بواسطه آن جزء جسمانی چند روزی در این عالم
حسی زیست مینماید و مقام میکند پس بواسطه جزء روحانی مسافرت بعالم اعلی میکند و در آنجا همیشه مقام میسازد و مصاحبت
میکند با ساکنان عالم قدس بشرطیکه در مدت اقامت در دنیا میل بآن عالم نموده همه روزه در ترقی باشد تا جانب
جزء روحانی بر جسمانی غالب شود و کدورت عالم طبیعت را از خود بیفشاند و در آثار روحانیت پیدا کرده و چون چنین باشد
میرسد بجائیکه با وجود اینکه در این دنیا هست هر لحظه از مبادی فیاضیه کسب فیوضات میکند و دل او بنور الهی روشن میشود
و هر چه علاقه از جسم و جسمانیات کمتر میگردد روشنائی دل و خاطرش زیاد میشود تا زمان مفارقت از بدن بیاید تمامی
پردهای ظلمانی طبیعت از پیش دیده بصیرتش برداشته میشود و حجابهای عوایق هیولانیت از چهره نقش دور میگردد و در آنوقت
از دل او جمیع اندوهها و المها بیرون میرود و از همه حسرتها و محنتها فارغ میشود و میرسد براحت ابدی و هر لحظه او را
از اشعه جمال ازل نوری تازه و هر دم او را از موائد احسان لم یزل فیضی بی اندازه حاصل میگردد و بسا باشد که با وجود بقا
در دنیا هر گاه ریشه جمیع علایق دنیویه را از زمین دل برکند پیش از انتقال بعالم بقا اینحالات برای او حاصل میشود و در این
مال و عیال خود را وبال پسندد مگر بقدر ضرورت بلکه از تن و بدن خود دلگیر شود و طالب سفر آخرت میگردد و بزبان حال
میگوید شعر حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمیکه از این چهره پرده برفکنم بدن او مقیم خطه خاک و دل او مصاحب سکان
عالم افلاک بجز مراد خدا را نجوید و سخنیکه نه از برای اوست نگوید و راهیکه نه بسوی اوست نپوید تا برسد بجا و رتبه اعلی
و محرم گردد در محفل قرب مولی و بیابد آنچه را که هیچ گوشی نشنیده و هیچ چشمی ندیده و بهیچ خاطری خطور نکرده و ببیند آنچه را
که در کتاب الهی بآن اشاره شده که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین یعنی نمیدانند هیچکس آنچه ذخیره شده است از چیزهائی
که دیدها را روشن میکند **فصل** چونکه دانستی که آدمی را روحیست و بدنی و هر کسی مرکب است از نفس و بدن پس باید بدانکه هر یک
از نفس و بدن را المی و رنجی و محنتی و راحتی و مرضی و صحتی است و آلام و محنتهای بدن عبارتست از امراض و بیماریهائیکه عارض
بدن میگردد و جسم را لاغر و نحیف میکند و آنرا از درک لذات جسمانیه باز میدارد و باعث در معالجه بهلاکت بدن
منجر میشود و علم طب موضوع است از برای بیان این امراض و معالجات آنها و آلام و بیماریهای روح عبارتست از اخلاق ذمیمه
و صفات رذیله که موجب هلاکت و بدبختی روح است و باز میدارد آنرا از درک لذات روحانیه و رسیدن بسعادات
ابدیه و آنرا محروم میگرداند از مرافقت محرمان خلوتخانه انس و مجاورت عالم قدس و صحت و راحت روح عبارتست
از اتصاف او باوصاف قدسیه و ملکات ملکیه که موجب قرب حضرت باری و باعث نجات و رستگاریست و تفصیل
این امراض و معالجات آنها در علم اخلاقست که در این کتاب بیان میشود زنهار ای جان برادر تا حدیث بیماری روح را سهل نگیری
و معالجه آنرا بازیچه نشمری و مفاسد اخلاق رذیله را اندک ندانی و صحت روح را بصحت بدن قیاس نکنی و چگونه عاقل
چنین قیاس کند و حال آنکه مقصود از صحت بدن از برای کسانیکه از روح و صلاح و فساد فراموش کرده اندیشه
مگر زندگانی چند روزه دنیا و زیست کردن در این عاریت سرا و بر مرض آن مفسده مترتب نمیشود مگر باز ماندن از لذات حسیه
جماع و غذا و امثال اینها و اما اخلاق ذمیمه که بیماریهای روح از آنها است باز میدارد آدمی را از رسیدن بلذت و سعادت
ابد و پادشاهی سرمد و هر یک از آنها پرده ایست ظلمانی که مانع اشراقات انوار الهیه و عایق فیوضات نفحات رحمانیه است

وسامحه در معالجه آنها آدمیرا بهلاک دایمه و شقاوت ابدیه میرساند و صحت روح و اتصاف آن بمحاسن اخلاق
باعث زندگانی ابدی و حیات حقیقت و بعد از آنکه ساحت نفس انسانی از اخلاق ناپسند پاک و بصفات ارجمند نیز
مقرر آراسته گردد مستعد فیضهای غیر متناهیه رب الارباب بلکه بسبب آن رفع حجاب میشود و صور جمیع موجودات
در آینه دلش ظاهر میشود و درین هنگام موجود میشود تمام الوجود و ابد الحیات سرمد البقا قابل سزاوار خلعت الهیه و
تارکش لایق تاج سلطنت و ریاست معنویه میگردد و میرسد به بهجتها و لذتهائیکه هیچ دیده مانند آن ندیده و بخاطر
هیچ آفریده نگذشته و از اینست که سید رسل فرموده است لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموات
والارض یعنی اگر نه این بود که لشکر شیاطین اطراف دلهای فرزندان آدم را فرو گرفته اند هر آینه مشاهده میکردند حقایق موجودات
عوالم علویه و سفلیه را و مطلع میشدند بر آثار کامله صنع سبحانه در آنها و همچنانکه تطهیر نفس از جمیع صفات خبیثه مورث رفع جمیع پردهای
ظلمانیه و کشف حقایق جمیع موجودات امکانیه میگردد همچنین ازاله بعضی از آنها نیز باعث صفا و روشنائی در نفس میشود
و بالجمله بقدریکه آینه نفس از زنگ کدورت عالم طبیعت پاک میشود صور موجودات عالم قدس در آن ظاهر میگردد و بهمان مقدار
سزاوار بساط قرب پروردگار میشود و باین سبب خاتم انبیا فرمودند ان لی مع الله حالات لا یحتملها ملک مقرب ولا
نبی مرسل یعنی مرا با خدا حالتهای چند است که هیچ ملک مقرب و پیغمبر مرسل طاقت و توانائی آنرا ندارد و هر کسیکه در مقام سلوک
راه سعادت باشد و مراقب احوال خود نماید بقدر استعداد و قابلیت خود بهره میخورد و بآنچه میرسد باو از الطاف
ربانیه و فیوضات رحمانیه ولیکن فهم ما فوق رتبه خود را نمیکند اگرچه باید از باب ایمان بعنوان تصدیق و اقرار
بآن نماید همچنانکه ما ایمان داریم بنبوت و خواص پیغمبری ولیکن حقیقت آنرا نمیشناسیم و عقول قاصره ما احاطه بکنه آنها نمیکند
و چنانچه احاطه ندارد و چنین بعالم طفل و طفل نمیداند عالم ممیز را و ممیز عامی نمیفهمد عالم علما را و علما نمیفهمند عالم انبیا و اولیا را
و بحکم عنایت ازلیه درهای رحمتهای غیر متناهیه الهیه بر روی هر کسی گشاده و بخل و ضنت از برای احدی نشده ولیکن رسیدن
بآنها موقوفست بر اینکه دل صیقل داده شود و از کدورت عالم طبیعت پاک شود و زنگ اخلاق ذمیمه از آن زدوده گردد
پس حرمان از انوار فیوضات الهیه و دوری از اسرار ربوبیه نه از بخل مبدء فیاض است تعالی شانه عن ذلک بلکه از پردهای
ظلمانیه ذمایم صفات و عوایق جسمانیه است که بدن آدمیرا احاطه نموده است   هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست   و مخفی نماند که آنچه از علوم و معارف و اسرار که آدمی بواسطه تطهیر نفس و تصفیه
آن میفهمد نه مانند این علومیست که از مزاولهٔ کتب رسمیه و ادلهٔ عقلیه گرفتاران عالم طبیعت و محبوسان زندان وهم و شهوت
میفهمند بلکه علوم حقیقهٔ نورانیه اند که از انوار الهیه و الهامات حقه ربانیه مستفاد شده اند و چندان ظهور و جلا و نور
و صفا از برای آنها هست که قابل شک و شبهه نمیشد و این علمیست که حضرت فرمودند انما هو نور یقذفه الله فی قلب من یرید یعنی
علم نوریست که حقتعالی می افکند آنرا در هر دلی و حضرت امیر مومنان در کلمات بسیار اشاره باین علم فرموده اند از آنجمله میفرماید
در وصف راسخین از علما هجم بهم العلم علی حقیقة البصیرة و باشروا روح الیقین و استلانوا ما استوعره المترفون و استانسوا بما استوحش
منه الجاهلون و صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی یعنی علم بایشان هجوم آورده است به بصیرت و بینائی و تحقیق
روح و یقین رسیده اند و نرم و آسان شده است از برای ایشان آنچه سخت و مشکل است بر دیگران از اهل عیش و تنعم در دنیا
و با دو انس شده اند بآنچه وحشت میگیرند از جاهلان و زندگانی مینمایند در دنیا ببدنهائیکه روح آنها تعلق بعالم اعلی دارد
و در مکان دیگر میفرمایند قد احیی قلبه و امات نفسه حتی دق جلیله و لطف غلیظه و برق لامع کثیر البرق فابان له الطریق و سلک
به السبیل یعنی زنده کرد دل خود را و میرانید نفس خود را تا آنکه هموار شد درشتی او و لطیف و هموار شد و درخشید
از برای او نوری درخشنده پس ظاهر و هویدا گردید از برای او راه حق و برد او را از راه تا رسانید او را بمطلوب
ولیکن مادامیکه صفحه دل از نقوش اخلاق ذمیمه پاک نگردد و این قسم علم و معرفت در آن مرتسم نشود زیرا که علوم و معارف

عبادت

عبادت باطنی است همچنانکه نماز عبادت ظاهر است و چنانچه تا ظاهر را از جمیع نجاسات پاک نباشد نماز صحیح متحقق نمیشود و
همچنین تا از باطن جمیع نجاسات باطنه که صفات خبیثه است زایل نگردد نور علم صحیح مبرا از شوایب شبهات بر آن نمیتابد
و چگونه میتواند شد که دل ناپاک منزل علوم حقه شود و حال آنکه افاضهٔ علوم بر دلها از عالم لوح محفوظ بوساطت ملائکه
مقدسه است که وسایط فیض الهی هستند و پیغمبر علیه و آله فرموده لا یدخل الملائکة بیتا فیه کلب یعنی ملائکه داخل
نمیشوند خانه را که در آن سگ باشد پس هرگاه خانه دل مملو از صفات رذیله که سگان درنده هستند باشد چگونه ملائکه
که حملهٔ علوم و معارفند داخل میشود و از اینجا معلوم میشود که کسانیکه عمر خود را صرف تحصیل علم از طریق مجادلات کلامیه
و استدلالات فکریه نموده اند و از تزکیه نفس از صفات ذمیمه غافل مانده اند بلکه دلهای ایشان متعلق بقاذورات
دنیای دنی و نفوس ایشان منقاد قوه غضبیه و شهویه است از حقیقت علم بیخبر و سعی ایشان الخ و آنچه را تحصیل کرده اند علم پندارند
برخلاف واقعست زیرا که علم حقیقت را بهجت و سروری و صفا و نوری میباشد و دلیرا که نور علم واقعی داخل شد مستغرق
تجلیه عظمت خداوند جلیل و محو مشاهدهٔ جمال جمیل میشود و التفات بغیر او نمیکند و غایت همت اکثر این اشخاص تحصیل
زخارف دنیا و حصول منصب و جاه و شهرت در بلاد و تسخیر قلوب عباد است و نه همین که صفات خبیثه و اخلاق
رذیله مانع از طلوع انوار علوم حقیقه از مطالع فیوضات الهیه باشد و بس بلکه بدون تزکیه نفس و تصفیه قلب عبادات ظاهریه
را اثری و طاعات بدنیه را ثمری نمیباشد و چه فایده مترتب میشود بر آراستن ظاهر و کاستن باطن قال الله سبحانه ان الصلوة تنهی
عن الفحشاء والمنکر نماز باز میدارد و نماز کنندگان را از اعمال ناشایست و منکر اگر نماز با خباثت باطن و اخلاق سیئه
مقبول خداوند بی نیاز بودی پس چرا میبینی اکثر مردم را هر روز نماز پنجگانه بجا میآورند و هر ساعت چندین منکر
و معصیت از ایشان صادر شود و حضرت فرمودند الصلوة معراج المومن یعنی بواسطه نماز مومن عروج میکند بمعارج
قرب پروردگار پس اگر آنچه میکنیم نماز باشد چرا اکثر تنزل و هبوط از خود می بینیم شعر گر نه موشی دزد در انبار ماست
گندم اعمال چهل ساله کجاست   اول ای جان دفع شر موش کن   بعد از آن در جمع گندم جوش کن   و مثال کسانیکه مواظبت
بر عبادات جسمیه میکنند و از صفای دل و پاکی آن و ظلمت نفس و ناپاکی آن فراموش کرده التفاتی بآن نمیکنند مانند قبور
مردگانست که ظاهر آنرا زینت نمایند و در باطن آن مرداری گندیده پنهانست یا مثل خانه ایست ظلمانی و تاریک
که چراغ بر بام آن نهند و یا چون مردی دهقانیست که تخمی افکند و آن تخم سبز شود و یا آن گیاهیکه زرع را تباه کند بروید
و آن شخص سر آن گیاه را قطع کند و از بیخ آن غافل ماند تا آنکه قوت گیرد و همه محصول آنرا فاسد و خشک کند یا به
شخصی است که بدن او را جرب فرو گرفته باشد و طبیب حاذق امر فرماید که دوائی بنوشد که ماده جرب را از باطن قلع نماید
و طلائی بر ظاهر بدن بمالد که اثر آنرا از ظاهر دفع کند و او دوا را ترک کند و اکتفا بطلا نماید و هر چه بطلا دفع شود از چشمه
باطن اضعاف آن منفجر گردد تا او را هلاک سازد و چون معلوم شد که قیاس بیماری و صحت نفس بمرض و سلامتی بدن محض
جهل و خطا است پس عجب از طایفه که شب و روز اوقات خود را صرف محافظت صحت بدن میکنند و صبح و شام در دفع
امراض جسمانیه سعی تمام بعمل آورده و قول طبیب فاسقی بلکه کافر را گردن اطاعت نهاده و شربتهای ناگوار
او در ارتکاب اعمال ناهنجار قیام مینمایند و سر از فرمان طبیب الهی در تحصیل سعادت دائمه و حیات ابدیه می پیچند
و معالجه نفس را سهل و اندک میشمارند شعر ترا یزدان همی گوید که در دنیا مخور باده   ترا ترسا همی گوید که در صفرا
مخور حلوا   ز بهر دین نه بگذاری حرام از گفته یزدان   ز بهر تن تو بگذاری حلال از گفته ترسا   چون پردهٔ غفلت برداشته شود
و بیماری نفس خود را معاینه به بیند و دست ترس بدوائی نداشته باشد فریاد واحسرتا علی ما فرطت فی جنب الله برآورد
بدانکه هر نفسی در مبادی آفرینش و اوان طفولیت از جمیع صفات و ملکات خالیست مانند صفحه که ساده از نقش و صورت
باشد و حصول ملکات و تحقق صفات بواسطه تکرار اعمال و افعال مقتضیه آنها است و هر عملیکه یکمرتبه سر زد از آن اثری

در دل حاصل و در مرتبهٔ دوم اثر بیشتر میشود تا بعد از تکرر عمل ثابت و مستحکم میگردد و ملکه راسخه میشود و نفس همچنانکه چون انگشت مجاور آتش شود حرارت در آن تاثیر میکند و گرمی در آن ظاهر میشود و لیکن ضعیف است و بمجرد دور کردن از آتش سرد میشود و هرگاه مجاورت طول کشد و تاثیر حرارت در آن بیشتر شود در رنگ آتش در آن هم میرسد و بعد از آن روشن میشود و آتشی میشود که هرچه با آن نزدیک شود میسوزاند و هرچه با آن مقابل شود روشن میکند و همین است سبب در سهولت تعلیم اطفال و تادیب ایشان و صعوبت تغییر اخلاق مشایخ و پیران و هرگاه کسی مراقب احوال خود کند و در اعمال و افعال خود نظری کارد و صفحه دل خود را گشوده بدیدهٔ بصیرت در آن تامل نماید و بر میخورد بملکات و صفاتیکه در آنجا رسوخ کرده اند و اکثر مردم بجهة گرفتاری علایق و کثرت عوایق از نقوش نفوس خود غافل تا چون زمان رحلت از این سرای سپنداری و مسافرت بعالم بقا و قرار رسد و دل از مشاغل دنیویه فارغ و ریشهٔ علایق از مزرع خاطر منقلع و پردهٔ طبیعت از مقابل دیدهٔ بصیرت برداشته شود و نظر او بر لوح دل و صفحهٔ نفس افتد چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده و اذا الصحف نشرت و در مکانی دیگر میفرماید فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید پس یعنی در آن روز پرده از پیش دیدهٔ تو برداشته شود و چشم تو تیزبین میگردد و همه اعمال خود را می بینی تا پیچ اعمال خود را معاینه می بینند و ثمرات افکار و افعال خود را مشاهده میکنند و میرسد با آنچه در کتاب کریم است و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی هر شخصی الازم ساخته ایم عمل او را از خیر یا شر در گردن او مانند طوق که از و جدا نمیشود و در روز قیامت کتابی که اعمال آن در آن مثبت است بجهة او بیرون بیاوریم در حالتیکه گشاده باشد بر و عرض شود پس با و گفته میشود بخوان نامهٔ عمل خود را و کافی تو از برای محاسبه خود پس کسانیکه در دنیا از احوال خود غافل و اوقات خود را صرف لهو و لعب و امور باطل نموده اند بی اختیار میگویند مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها یعنی چگونه است این کتاب که باقی نگذارده است از اعمال صغیره را و نه کبیره را مگر اینکه شمرده است **فصل** چون شناختی که حیات ابد و سعادت سرمد از برای انسان موقوفست بدفع اخلاق ذمیمه و اوصاف رذیله و کسب ملکات ملکیه و صفات قدسیه و این میسر نمیشود مگر بشناختن رزایل صفات و فضایل ملکات و تمیز نیک و بد آنها از یکدیگر و دانستن معالجاتیکه در علم اخلاق از برای تهذیب نفس مقرر است معلوم میشود که شرف این علم از سایر علوم برتر و ثمر و فایده اش بیشتر است و چگونه چنین نباشد و حال اینکه شرافت هر علمی بشرف موضوع اوست و موضوع این علم نفس ناطقه انسانیه است که اشرف انواع کاینات و افضل طوایف ممکنات است و بواسطهٔ این علم از حضیض مرتبهٔ بهایم باوج عالم ملکه عروج مینماید از برای بنی نوع انسان عرضیست عریض اول آن فروتر از عالم چهارپایان و آخرش برتر از اقلیم فرشتگان در حق اولش فرموده اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا یعنی نیستند ایشان مگر مانند چهارپایان بلکه پست رتبه و گمراه ترند و بانچه کفار میگویند یا لیتنی کنت ترابا یعنی کاش من خاک بودمی و در شان آخرش فرموده لولاک لما خلقت الافلاک اگر مقصود تو نبودی ذات آسمانها را خلق نکردمی شعر ای نقد اصل و فرع ندانم چه گوهری کز آسمان تو برتر و از خاک کمتری و بانچه است که سید رسل فرموده المؤمن بنت باتی فرحت بهم یعنی مرا با تمام امت موازنه نمودند من بر همه راجح آمدم و این خود ظاهر و روشنست که این تفاوت و اختلاف در میان افراد این نوع نه از جهه جسمیه و لواحق آنست زیرا که همه در این شریک باشند بلکه بجهة اختلاف در اخلاق و صفات است و این علم باعث رسیدن بأعلا مراتب آنست و کدام علم اشرف از علمیست که پست ترین موجودات را باشرف کاینات میرساند و بانچه حکمای سلف نام علم را بغیر اخلاق حقیقة نمیکردند و باین سبب آنرا اکسیر اعظم میخواندند و آنرا اول تعلیم خود قرار داده بودند و اول شاگردان خود را این علم می آموختند و تحصیل سایر علوم را از برای کسیکه تهذیب سایر اخلاق نکرده بی ثمر است ثمری ندارد و بلکه مثل بدنیکه مواد فاسده و اخلاط ردیه در آن مجتمعند از کثرت غذا بجز اختلاط افساد و زیادتی مرض حاصل نه و همچنین نفس که مجمع اخلاق ذمیمه و صفات رذیله باشد از تحصیل علوم بجز شر و فساد ثمری نمیبینند و از اینست که بیشتر کسانیکه ملتبس بلباس علم گشته اند و خود را از زمرهٔ اهل علم شمرده اند حال ایشان از عوام بدتر و دل ایشان سیاه تر است و سال در جمع مال خواه حرام و خواه حلال شب و روز در تحصیل جاه و منصب دایم از ترویج دین و مذهب میسد با اقران و امثال در مراء و جدال تا اظهار فضیلت خود بر جمعی از عوام کنند یا اعتقاد ایشان

شود و اصول عقایدشان نادرست رسوم شرع و ملت را دور انداخته و بدعتی چند از برای خود ساخته و پرداخته و آن از مقتضای حکمت نامیده غافل از اینکه حکمت حقیقیه همانست که شریعت نبویه معتبر فرموده اند ندانسته اند که عمل بدون علم گمراهی و ضلال و علم بدون طاعت خسران و وبالست همانا قول پیغمبر را نشنیده اند که الملایکه الی الخلاص من فطانته تبترا یعنی ابلهی و نادانی بنجات نزدیکتر است از زیرکی ناقص ناتمام و گویا گوش ایشان نشنیده که حضرت رسول فرموده قصم ظهری رجلان عالم متهتک و جاهل متنسک یعنی دو نفر پشت مرا شکستند یکی عالمیکه پردهٔ شریعت را درد و بعلم خود عمل نکند و دیگر جاهلیکه آداب عبادت را نداند و بدون علم عبادت کند **فصل** از آنچه مذکور شد معلوم شد که فایدهٔ علم اخلاق پاک ساختن نفس است از صفات رذیله و آراستن آن بملکات جمیله که از آن بتهذیب اخلاق تعبیر میشود و ثمرهٔ تهذیب اخلاق رسیدن بخیر و سعادت ابدیه است و باید دانست که سعادت مطلق حاصل نمیشود مگر باینکه صفحهٔ نفس در جمیع اوقات از همه اخلاق ذمیمه معرا و بتمام اوصاف حسنه محلی باشد و اصلاح بعضی صفات یا در بعضی از اوقات اگرچه خالی از ثمر نیست و لیکن موجب سعادت ابدیه نمیشود همچنانکه صحت بدن و نظام مملکت نمیباشد مگر بدفع جمیع امراض و اصلاح جمیع طوایف و اشخاص در تمام اوقات پس سعید مطلق کسی است که اصلاح جمیع صفات و افعال خود را بر وجهی نموده باشد که ثابت و پایدار باشد از تغییر احوال در آنها خلل راه نیابد و از تبدل زمان متغیر نشود نه از شعلهای مصایب و بلایا برق تجرّمن صبرش رسد و از سیلاب محنتها و رزایا رخنه در بنیان شکرگذاریش شود و خار خس شبهات را بدامن اعتقادش دسترس نباشد بد کردن مردمان با او و را از نیکویی با ایشان باز ندارد و دشمنی دیگران با او در دوستی او خلل نرساند و بالجمله در پایداری و ثبوت اخلاق نفس و بزرگی ذات و حسن صفات بمرتبه رسد که اگر آنچه بایوب پیغمبر رسید باو رسد تغییر در احوالش حاصل نگردد و اگر بلاهای برنامش حکیم بر او نازل شود تبدل در اعمالش نشود بلکه گویی سعادت در ربوده و او سعادت واقعی نصیب گردیده چون فی الحقیقه داخل خیل مجردات میشود و از عالم جسمانیات بالاتر میرود و دست تصرف افلاک بدامن او نرسد و گرد تاثیرات ثوابت و سیار بر چهرهٔ او ننشینند نه سعد فلک در و تاثیر کند و نه نحس و نه قمرش را با او کاری باشد و شمس اهل التسبیح و التقدیس لا یبالون بالتربیع و التسدیس و الانسان بعد علو النفس لا یعتنی بالسعد و النحس اهل ذکر پروردگار را از تربیع و تسدیس کواکب چه باکست و ارباب نفوس قویه را از سعد و نحس فلک چه بیم آری دست کیوان فلک از کنگرهٔ ایوان فقرشان دور و چراغ خورشید در کنج خلوتشان تاریک و بی نور مشتری مشتری خود را اشناسند و بهرام مرد میدان خود را ندانند ساز و نوای زهره در محفل ایشان ساز و نوا و دف و بربطش در بزم عیششان خالی از صدا اقلم عطارد چون بنام نامیشان برسد سر اندازد و ماه نو چون بمجالسشان گذرد خود را از نظر اندازد بلکه بسا باشد که انسان در قوهٔ نفس و تجرد بمرتبه رسد که تصرف در افلاک بلکه در جمیع مواد کاینات نماید همچنانکه واقعهٔ شق القمر از سید انبیا و قصهٔ رد شمس از سرور اوصیا بر آن شهادت میدهد **باب دویم** در سبب انحراف از طریق پسندیده و حصول اخلاق ذمیمه و بیان قوای نفس انسانی و در آن چند فصل است **فصل** بدانکه همچنانکه گذشت مملکتی است که خداوند عالم آنرا باقطاع روح مجرد مقرر نموده و از روی [illegible] اعضا و جوارح و حواس ظاهریه و باطنیه لشکر و خدم بسیار قرار داده که بعد از این شمه از آنها مذکور خواهد شد و با علم خود در یک [illegible] مقرر فرموده و از میانه ایشان قوای اربع که عقل و شهوت و غضب و وهم باشد حکم کارفرمایان و سران لشکر و عمال مملکت را [illegible] شان عقل و ادراک حقایق امور و تمیز میان خیر و شر و امر بافعال جمیله و نهی از صفات مذمومه و فایده [illegible] تحصیل کمال نفس است زیرا که زیست بدن چندروزی در دنیا موقوفست بتناول غذا و شراب و تناسل و توالد [illegible] ثمرهٔ قوهٔ وهمیه فهمیدن امور جزئیه است و دانستن دقایق اموریکه بآنها بمقاصد صحیحه برسند و شغل قوهٔ غضبیه [illegible] قوهٔ شهویه یا وهمیه اراده سرکشی و سروری و خودسری کرده قدم از جادهٔ طاعت عقل بیرون نهند و شرارت [illegible] ند از تسلط عقل باز دارد و بدانکه هیچ یک از قوای ظاهریه و باطنیه را بغیر از این چهار سران در هیچ حال ثمر [illegible] میباشند اما از این چهار سرهنگ یکی از آنها که عقل است که وزیر پادشاه است که روح باشد در تدبیر آنست که [illegible] اثر کمالش بحسن کفایت و تدبیر آن امر مملکت منتظم و مضبوط و پادشاه بر اهبه اسباب سعر نام قرب [illegible] خر احساب و طماع و دروغ زن و فضول الحیله کرهاست و هرچه وزیر که عقل است گوید شهوت هوای

مخالفت آن کند و همیشه طالب آنست که راه رو حرا زده و آنرا محکوم حکم خود نموده باشد مانند بهایم و چهارپایان غرق لجه شهوات نموده بهره آن
امر نماید از مشتهیات اکل و شرب و جماع و لباس و مسکن و مرکب و امثال آن روح ننماید که در ارتکاب آن از وزیر مشورت نموده و صواب و فساد آنرا فهمیده
متابعت نماید سیم که غضب است سخنگی آن شهر منصوب شده و تیز و بیباک و شرور است همه کشتن و زدن و بستن و ایذا و عداوت و بغض را
طالب است و در صدد آنست که پادشاه را که روحست فریب داده تا آنچه که او اشاره نماید عمل کند و فرمان عقل را اطاعت ننماید و او را چون سباع درنده همه
شغل دریدن و ایذا نموده باشد و چهارم که واهمست شغل آن مکر و خدعه و تلبیس و حیله و خیانت است که میخواهد که سلطان مملکت بدن منقاد و مطیع آن
بوده باشد هرچه فرماید از ریمش و شیطنت و فساد و خدعه و مکر اطاعت نموده تجاوز نکند و بسبب اختلاف هواهای این قوتهای اربع و شقاوت را
این چهار سرهنگ پیوسته مملکت بدن میدان محاربه ایشانست و معرکه نزاع ایشانست گاهی در آنجا آثار فرشتگان و اعمال قدسیان ظاهر میشود و در …
افعال بهایم و چهارپایان از آن هویدا میگردد و ساعتی مشغول شغل سباع درنده میباشد و لحظه مظهر آثار شیطان میشود و همیشه چنین است تا آنچه
غلبه بالکلیه از برای یکی از این قوی حاصل شود و دیگران مقهور حکم او گردند و درین هنگام پیوسته آثار آن از نفس سر میزند و صاحب آنها داخل در عالم آن
میشود پس اگر سلطنت از برای قهرمان عقل باشد در مملکت نفس آثار ملائکه ظاهر میگردد و احوال مملکت نظام بهم رساند و صاحب آن داخل در صنف
فرشتگان میشود و اگر غلبه از برای دیگران باشد آثار آنها در آنجا پیدا میشود و مملکت خراب و ویران و امر معاش و معاد اختلال بهم رساند و صاحب
آن داخل در حزب بهایم یا سباع یا شیاطین میشود نعوذ بالله من ذلک و مخفی نماند که منشا نزاع و سبب جدال در مملکت نفس قوه عاقله است
زیرا که آن مانع سایر قوی میشود از اینکه آثار خود را بظهور رسانند نمیگذارد که نفس را مطیع و منقاد خود سازند چونکه افعال و اعمال آنها خلاف
صواب دید عقل است و مخالفت مقتضای آنست و اما آن سه قوه دیگر را با یکدیگر نزاعی نیست از جهه که هیچیک بخودی خود منکر فعل دیگری نمیشوند و ممانعت
از اعمال دیگری نمینمایند مگر باشاره عقل تواند شد که بالذات یا بجهة بعضی عوارض خارجه بعضی از بعضی قویتر و ضعیفی و بعضی اغلب و قوی باشد لکن بجهة
معاندتیت که فیمابین ایشان باشد و باین سبب است که در نفوس سایر حیوانات که از قوه عاقله خالی باشند منازعه نیست اگرچه مختلفند در قوه
که در آنها غلبه و تسلط دارد چنانچه غلبه در جنس شیاطین از برای قوه واهمه است و در جنس سباع از برای قوه غضبیه است و در حزب بهایم از برای شهویه و همچنین
در نفوس ملایکه نیز منازعه نیست و مجادله راه ندارد زیرا که قوه ایشان منحصر است در عاقله و از آن سه قوه دیگر خالی باشند پس ممانعت
مدافع در آنها نیست و از اینجا معلوم میشود که جامع جمیع عوالم و محل جمیع آثار انسانست که از میانه جمیع مخلوقات مخصوص شده است بقوای مخالفه و صفات
متقابله و از اینجهه است که مظهریت اسماء متقابله الهیه با او اختصاص دارد و مرتبه قابلیت خلافت ربانیه با او تعلق گرفته عمارت عالم صورت و معنی در
خور اوست و خلعت سلطنت اقلیم شهود و غیب برازنده قامت او و طایفه ملایکه اگرچه مخصوصند بمرتبه روحانیت و تسبیح و تقدیس
و انوار علیه ولیکن در عالم جسمانیت که یکی از عوالم پروردگار است ایشان را تسلطی نیست و اجسام فلکیه اگرچه بنا بر قواعد حکماء صاحب
اما آنها را از اوصاف متضاده و طبایع مختلفه خبری نه و منازل هولناک و راههای خطرناک طی نکرده اند و سنگ …
پیش برنداشته و بار گران تقلب در اطوار نقص و کمال بر دوش نکشیده و در هر حال تجرع انقلاب صفات
انسانکه چون بمرتبه کمال رسد احاطه بجمیع مراتب نموده و سیر در طورهای مختلفه کرده و عالم جماد و نبات و حیوان
وحدت رسیده پس انسان نسخه ایست جامع ملکوت و معجونیست مرکب از عالم امر و خلق حضرت امیر المؤمنین
ملایکه را عقل و ایشان را بهره از شهوت و غضب نداده و مخصوص ساخت حیوانات را بشهوت و غضب
گردانید انسان را بهمه اینها پس اگر شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند افضل ا…
با وجود منازع و ملایکه را منازع و مزاحمی نیست و از این معلوم میشود که اگر مطیع شهوت و غضب
آنها را نمود با وجود معینی و یاوری مثل عقل و سایر حیوانات را معینی نیست فصل
نظریه عقلیه و وهمیه خیالیه و سبعیه غضبیه و بهیمیه شهویه بدانکه بازای هر یک
طبیعت و مناسب صفت آنست که بجهة آن خلق شده و المش در خلاف آنست پس
لذت آن در علم و معرفت و المش در جهل و حیرت و مقتضای غضب چون قهر است

مخلوقست از برای تحصیل غذا و سایر آنچه قوام بدن بر آنست لذتش در رسیدن و المش در حرمان و ممنوعیت از آنها است و همچنین در همه نفس
بجهت آنکه قوی در آدمی چهارند همچنین هریک از لذت و الم نیز بر چهار قسمند عقلیه و خیالیه و غضبیه و شهویه و بالاترین لذتها لذات عقلیه است
که باختلاف احوال مختلف نمیشوند و سایر لذات در جنب آنها قدر و مکانی ندارند و آدمی در ابتدای امر میل و بسیار لذات پیدا شده
هرچند جنبه حیوانیت قوت میگیرد این لذات نیز ضعیف میگردد و در بدو امر لذات عقلیه از برای وی پیدا نشود زیرا که آنها حاصل نمیشوند
مگر از برای نفوس مطهره از رذایل و متحلیه بفضایل و بعد از آنکه آدمی بمرتبه درک لذات عقلیه رسید هرچند قوه عقلیه زیاد میشود و تسلط
عقل بر سایر قوی زیاد میگردد و لذات آنها قویتر و تمام میشود و هر روز در قوت و شدتست و زوالی از برای آن نیست و عجب از کسانیکه
چنان پندارند که لذات منحصرند در لذات جسمیه و غایت کمال انسان را در لذت اکل و شرب و نکاح و جماع و امثال اینها میدانند
و نهایت سعادت آخرت را در التذاذ باین لذات گمان میکنند لذات نشأه آخرت و منتهای مرتبه انسانیت را امید ندارند مگر رسیدن
بوصال غلمان و حور و خوردن انار و سیب و انگور و کباب و شراب و امثال … التالم را منحصر میکنند در آتش سوزنده و عقرب
گزنده و گرز گران و سرابیل قطران از عبادات و طاعات و ترک دنیا … امیدی طلبند مگر رسیدن بآنها و نجات از اینها
آیا ندیده اند که چنین عبادات عبادت مزدوران و بندگان … و امثال ایشان ترک کرده اند لذت جسمانیه کم را به بیشتر آن و گذارده اند
اندک آن را که زیادتر را دریابند و غافلند از اینکه امثال اینها چگونه کمال حقیقی انسان و باعث قرب پروردگار ایشان میباشد و کسیکه … از
ترس سوختن در آتش یا عبادتش از شوق وصال حوران دلکش است مقصود روزه اش طعامهای الوان و از نمازش … لقای حور
و غلمان باشد چگونه او را از اهل بساط قرب خدا میتوان شمرد و بچه کمال استعداد و استحقاق تعظیم و توقیر دارد آری نیست اینها مگر
از غفلت از ابتهاجات روحانیه و لذات عقلیه و منحصر دانستن لذت و الم در حسیه گویا ندانسته اند که سید اولیا … ما عبدتک
خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک و لکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک یعنی خداوندا من عبادت ترا نکردم بجهة ترس از آتش دوزخت یا از طمع
و شوق در نعیم بهشت ولیکن ترا سزاوار پرستش یافته پس بندگی ترا کردم و بالجمله لذتهای جسمانیه را اعتباری نه و در نظر اهل بصیرت قدر و مقداری نیست و درین
لذات انسان با بهایم و حشرات و سایر حیوانات شریکند و چه کمالست در آنچه انسان در آن مشارک حیوانات عجم باشند و در استیفای آنها نفس ناطقه مجرده
خادم قوه بهیمیه گردد و عجبتر آنکه طایفه که لذات را منحصر در اکل و جماع و مسکن و لباس و حشم و مرکب و جاه و منصب میدانند و کسانیکه از اینها بی بهره اند محروم
میشمارند و بر آنها افتخار میکنند و بزرگی با آنها میفروشند هرگاه بکسی برخورند که ترک شهوات کرده و پشت پا بر لذات دنیویه زده در صدد تهذیب نفس
تواضع و فروتنی و شکستگی مینمایند و خود را در جنب ایشان از زمره اشقیا میدانند و چگونه لذات جسمیه کمال باشد و حال اینکه دامن وصال کبریای
خالق عالم را از لوث این لذات پاک میکنند و میگویند که اگر چنین باشد نقص لازم خواهد آمد پس اگر اینها کمال بودی بایستی که از برای مبدء کل
نیز ثابت باشد و اگر نه اینست که این لذات قبیح میشد چرا صاحب آنها شرم از اظهار آنها دارد و سعی در پوشیدن آنها میکند چرا اگر کسی پرخوار
یا شکم پرست خوانند تغیر در حالش بهم رسد و حال اینکه هرکسی طالب نشر کمالست بلکه فی الحقیقه لذات جسمانیه لذت نمیشوند بلکه دفع آلامی
چند ندکه از برای بدن حاصل میشود پس آنچه را در وقت اکل لذت میدانند نیست مگر دفع الم گرسنگی و آنچه در وقت جماع لذت میشمارند نیست
مگر ازاله کردن منی از آنجهه است که سیر را لذتی از اکل نمیباشد و اینخود ظاهر است که خلاصی از الم غیر از مرتبه کمالست و چون اینمعلوم شد دانستی
که در لذت جسمیه کمالی نیست و شکی نیست که انسان در قوه عاقله و لذات عقلیه شریک ملائکه قدسیه است و در قوای غضبیه و شهویه و بهیمیه و لذات جسمیه
شبیه سباع و بهایم و شیاطین است پس معلوم میشود که هریک از این قوی در آن غالب و طالب لذت آن میشود شریک میشود با طایفه که این قوه منسوب
بآنست تا آنکه غلبه بسر حد کمال رسد در آنوقت خود آن میشود و داخل در آن حزب میگردد پس ای جان برادر چشم بصیرت بگشا و با هوش باش و ببین
که خود را در کجا واداشته و مرتبه خود را در کجا رسانیده و بدانکه اگر قوه شهویه تو بر سایر قوی مسلط شد تا آنکه اگر شوق تو بیشتر فکر و ذکر تو
در کار اکل و شرب و جماع و سایر لذات شهویه است و اگر اوقات در آراستن طعامهای لذیذه یا خواستن زنان جمیله است خود را یکی از بهایم
بدان و نام انسان بر خود منه و اگر تسلط و غلبه در تو از برای قوه غضبیه است و پیوسته خود را مایل منصب و جاه و برتری بر عباد و انتقام
می بینی و طالب زدن و بستن و انداختن و شکستن و فحش و دشنام و اذیت انام هستی خویشرا سگی گزنده و یا گرگی درنده میدان

وخود را از زمره انسان شمارد و اگر استیلا و قهر از برای قوه شیطانیه است و همیشه در فکر مکر و حیله و تدویر و خدعه و جستن راههای مخفیه
از برای رسیدن بمقتضیات غضب و شهوت خود در اشیطان ان مجسم و خارج از حزب بنی آدم و اگر تسلط و استیلا از برای عقل باشد
و پیوسته در صدد تحصیل معرفت الهیه و کسب ملکات ملکیه باشی و فکر تو مقصور بر عبادت پروردگار و طاعت رسول مختار و طلب راه سعادت
و وصول بمرتبه قرب حضرت آفریدگار باشد خود را انسان حقیقی بدان که عالم آن از عالم ملائکه مقدسه بالاتر و مرتبه اش از رتبه ایشان
والاتر است پس هر که اندک هوشی باشد و دشمن نفس خود نباشد بر او لازم است سعی در استیلای قوه عقلیه جد و جهد در استیفای سعادت
ابدیه و صرف وقت در تحصیل صفات جمیله و دفع اخلاق رذیله پیرامون شهوات نفسانیه و لذات جسمانیه نگردد و دیگر بقدر ضرورت بس
از غذا اقتصار کند بر آنچه در صحت بدن آن احتیاج و بجهة بقای حیات از آن لابد و لاعلاج است و روزگار خود را در تحصیل الوان طعامها و انواع
غذاها ضایع و تلف نکند و اگر هم از این حد تجاوز کند اینقدر طلبد که موجب ذلت در نزد اهل و عیال نباشد و زیاده از این وبال و باعث
خسران مآل است و از جامه و لباس اقتصار کند بر آنچه بدن را بپوشد و دفع سرما و گرما کند و اگر از این مرتبه درگذرد بقدری جوید که در نظرها
خوار و در برابر همگنان بی اعتبار نگردد و از مجامعت نخواهد مگر آنچه با آن حفظ نوع و بقای نسل متحقق شود و بپرهیزد از آنکه غریق بحر شهوات نفسانیه گرفتار
قیود علایق دنیویه شود و باین سبب بشقاوت ابد و هلاکت سرمد رسد پس ای معشر اخوان و گروه برادران از برای خدا بر خود رحمت آرید و بر نفس خود
بیدار شوید پیش از آنکه همه راهها بر شما بسته گردد و در اجل کشید قبل از آنکه پاهای شما شکسته شود و دریابید خود را که وقت درگذر است غافل منشینید
که عمر کوتاه و مختصر است چاره بسازید پیش از آنکه ریشه اخلاق رذیله مستحکم شود و صفات ردیه عادت گردد و لشکر شیطان مملکت دل را
تسخیر کند و تختگاه دل مقر سلطان شیطان شود و جوانی تو که وقت قوت و توانائیست سپری گردد و با آن تا فانا گور بضعف و ناتوانی سر در
و صفاتیکه در نفس تو هست محکم و قوی میگردد شعر خاربن در قوت و برخاستن خارکن در سستی و برکاستن تو که در جوانی مقابل با حزب
شیطان نکردی که هنوز ضابطه مملکت دولت نکرده بودند چگونه در پیری با ایشان مجاهده کنی و لاکن لا تیئسوا من روح الله در هیچ حال نومید
از رحمت خدا مباش و در هر وقتی باید بقدر قوه سعی و جهد نمود و منقولست از شیخ فاضل احمد بن محمد بن یعقوب که استاد است در علم اخلاق
و اول کسی است از اهل اسلام که درین فن شریف تصنیف و تالیف نمود که من در وقتی از مستی طبیعت هشیار و از خواب غفلت بیدار شدم که ایام
جوانی بر باد رفته و پیری مرا فرو گرفته بود و عادات و رسوم در من مستحکم گشته و صفات و ملکات در نفس من رسوخ کرده در آن وقت دامن
اجتهاد در میان زدم و مجاهدات عظیمه و ریاضات شاقه نفس خود را از خواهشهای آن باز داشتم تا آنکه خداوند عالم مرا توفیق کرامت
فرمود و خلاصی از مهلکات حاصل شد پس ای جان برادر مایوس مباش و بدانکه درهای فیض الهی گشاده است و امید نجات از برای هر کسی هست
ولیکن چنین مپندار که صفا و نورانیتی که از نفس فوت میشود و بجهة کدورت و تیرگی که از معصیتی در جانی حاصل میشود که تدارک آن ممکن باشد
و توان نوعی نمود که صفائیکه اگر معصیتی صادر نشده بود حاصل میشد توان تحصیل نمود زنهار این اندیشه است محال و خیالی است فاسد زیرا
که نهایت امر آنست که آثار این معصیت را کرده پس با حجاب روشنائی و سعادتی حاصل نمیگردد و اگر معصیتی نکرده بود و احتساب
از او صادر میشد از برای او در دنیا صفا و بهجتی و در عقبی درجه هم میرسد و چون استد معصیت کرده بود آن صفا و درجه از دست رفته
و فایده حسنه محو آثار معصیت شد

فصل

از آنچه گذشت روشن شد که از برای انسان اگر چه قوی و جوارح بسیار است ولیکن همه آنها غیر از چهار
قهرمان مطیع و فرمانبردارند و ایشانند حقیقتی در تغییر و تبدیل احوال مملکت نفس میباشند و آنچه منشا اثر و باعث نیک و بد صفات
خیر و شر و ملکات هستند از چهار قوه اند پس همه اخلاق نیک و بد از این چهار پدید آید و منشا جمیع صفات خیر و شر اینها هستند ولیکن خیرات
و نیکیهای قوه عاقله در حال تسلط و غلبه آنست و بدیها و شر او در حالت مغلوبیت و عجز آن در تحت سایر قوی و اما سه قوه دیگر بر عکس میباشند چه آثار
خیر و نیکوئیهای آنها در حالت ذلت و انکسار و عجز ایشان در نزد عقل است و شرور و آفات ایشان در وقت غلبه و استیلای آنهاست
بر عقل بدانکه شان قوه عقلیه و وهمیه ادراک امور است ولیکن اول ادراک کلیات میکند و ثانی تصور جزئیات و چون هر فعلی که از بدن صادر میشود
افعال جزئیه میباشد پس مبدا تحریک بدن در جزئیات افعال لشکر در وهمیه قوه وهمیه است و در آنچه او از احکام عقل عملی و قوه عامله میباشند
و اول را عقل نظری و قوه عاقله و شان قوه غضبیه و شهویه تحریک بدنست و اینها دو منبع تحریکند اما غضبیه مبدا حرکت بدنست بسوی دفع

در بیان اینکه قوه عقلیه ادراک کند کلیات و قوه وهمیه ادراک جزئیات کند

دفع امور غیر ملایمه پس اگر قوه عاقله بر سایر قوی غالب شد و همه را مطیع و منقاد خود گردانید البته تصرف جمیع قوی بر وجه صلاح
و صواب خواهد بود و انتظام در امر مملکت نفس و نشاء انسانیت حاصل گردید و از برای هر یک از قوی تهذیب و پاکیزگی بهم خواهد
رسید و هر یک از فضیلتی که مخصوص به آنست حاصل خواهد شد پس از تهذیب و پاکی قوه عاقله صفت حکمت حاصل میشود و از تهذیب قوه
عامله ملکه عدالت ظاهر میگردد و از تهذیب غضبیه صفت شجاعت بهم میرسد و از تهذیب شهویه خلق عفت پیدا میشود و این چهار
صفت اجناس اخلاق فاضله اند و سایر صفات حسنه مندرج در تحت این چهار یعنی از این چهار صفت ناشی میشوند و این چهار مصدر آنها
هستند همچنانکه حکمت مصدر فطنت و فراست و حسن تدبیر و توحید و امثال آن میشود و شجاعت منشا صبر و علو همت و حلم و وقار و نحو اینها میگردد
و عفت سبب سخاوت و امانت و حیا و گشاده روئی و مانند اینها میشود پس سر اخلاق حسنه این چهار فضیلت است اول حکمت و آن
عبارتست از شناختن حقایق موجودات بطوریکه هستند و آن بر دو قسمت حکمت نظری و آن علم بحقایق موجوداتیست که وجود آنها بقدرت
و اختیار ما نیست مانند افعالیکه از ما صادر میشود دوم عفت و آن عبارتست از مطیع بودن قوه شهویه از برای قوه عاقله و سرکشی نکردن
از امر و نهی عاقله تا آنکه صاحب آن از جمله آزادگان گردد و از بندگی و عبودیت هوا و هوس خلاصی یابد سیم شجاعت و آن عبارتست
از انقیاد و فرمانبرداری قوه غضبیه از برای عاقله تا آنکه آدمی خود را نیفکند در مهالکی که عقل حکم باجتناب از آنها کند و مضطرب نشود در جائی
که عقل امر بعدم اضطراب از آن میکند چهارم عدالت و آن عبارتست از مطیع بودن قوه عامله از برای قوه عاقله و متابعت آن عاقله را در جمیع تصرفاتی
که در مملکت بدن میکند یا در خصوص باز داشتن از غضب و شهوت در تحت فرمان و اقتدار از عقل و شرع و بعضی عدالت را تفسیر نموده اند باجتماع
جمیع قوی و اتفاقشان بر فرمانبرداری عاقله و امتثال اوامر و نواهی آن بنحویکه هیچگونه مخالفتی از ایشان سر نزند و والد ماجد حقیر طاب ثراه در
جامع السعادات تفسیر اول را اختیار کرده اند و فرموده اند که تفسیر ثانی و سایر تفاسیر دیگر که بعضی از علمای علم اخلاق از برای عدالت
کرده اند از لوازم عدالت است نه عین آن

فصل

چون دانستی که جنس فضایل چهار فضیلت مذکوره است که هر یک از تهذیب و پاکی از
قوای اربع حاصل میشود و سایر فضایل و اخلاق حسنه مندرجند در تحت این فضایل بدانکه بسیاری از علمای اخلاق از برای هر یک از چهار فضیلت
انواعی ذکر کرده اند که مندرجند در تحت آنها ولیکن والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات فرموده اند که این اخلاق مقتضای
نظر است زیرا که بعد از آنکه معلوم شد که عدالت انقیاد قوه عامله است از برای قوه عاقله در کار فرمودن خود عاقله و قوه غضبیه و شهویه ظاهر
میشود که جمیع صفات فضایل و اخلاق حسنه بسبب کار فرمائی قوه عامله میشود و آن سه قوای دیگر را پس هر صفتی حقیقة یکی از این سه قوه است و منسوب
بآنست که حصول آن فضایل از آن قوی بواسطه قوه عامله و ضبط و ربط و کار فرمائی آن باشد ولیکن مجرد این باعث نمیشود که آن فضیلت را نسبت بقوه
عامله دهند با وجود آنکه حقیقت مصدر آن قوه دیگر است همچنانکه هر گاه قوه عامله مطیع عاقله نشده باشد رذایل سایر قوی را نسبت
بآن نمیدهند پس آنچه از برای قوه عامله باقی میماند مگر محض اطاعت و انقیاد آن از برای عاقله و ظاهر است که اینخود اگر چه فضیلتی است در غایت
کمال و عدم آن رذیله است موجب نکال بلکه همه فضایل و رذایل از لوازم اینده است ولیکن در خود خودش موجب فضیلتی نشود و عدمش موجب
رذیلتی دیگر که تعلق بیکی از این سه قوه دیگر نداشته باشد نمیشود بلکه هر صفتی از رذایل و فضایل متعلق است بقوه غضبیه یا شهویه یا عاقله
بتوسط قوه عامله و از برای عامله بنفسها فضیلت و رذیلتی نمیباشد مگر محض کار فرمائی و اگر این موجب استناد هر فضیلتی که آن سبب
حاصل میشود بقوه عامله بوده باشد بایست جمیع فضایل مستند بقوه عامله باشد و همه مندرج در تحت عدالت بوده باشند و شمردن
بعضی از فضایل را از انواع عدالت و بعضی دیگر صحیح نخواهد بود پس مقتضای نظر صحیح آنست که گفته شود که همه فضایل و رذایل مندرجند در
تحت آن سه فضیلت دیگر که حکمت و شجاعت و عفت بوده باشد و اضداد آنها متعلقند بقوای ثلاث عاقله و غضبیه و شهویه و از اینجا ظاهر
میشود که جمیع اخلاق حسنه و صفات ذمیمه انواعی هستند مندرجه در تحت سه صفت مذکوره و انواع آنها متعلقند بیکی از سه قوه عاقله
غضبیه و شهویه یا بدو قوه از آنها یا بسه قوه از آنها و بکار فرمائی قوه عامله باشد مثال آنکه متعلق بیکی از آنهاست مثل جهل و علم که متعلقند بقوه
عاقله و غضب و عفت که متعلقند بقوه غضبیه و حرص و قناعت که متعلقند بقوه شهویه و آنچه متعلق بدو قوه یا سه قوه است یا باین نحو است که از برای آن اضافه
چند است که بعضی متعلق بقوه و بعضی متعلق بقوه دیگر است مثل حب جاه که اگر مقصود از آن برتری بر مردم و تسلط بر خلق باشد از مقتضیات

قوه غضبیه است و اگر مطلوب از آن جمع مال و تهیه اسباب اکل و جماع باشد از متعلقات قوه شهویه است و همچنین حسد اگر باعث آن عداوت
باشد از رذایل قوه غضبیه است و اگر سبب آن خواهش نعمت محسود باشد از رذایل قوه شهویه است یا باین نحو است که از برای
آنکه یا سه بالاشتراک مدخلیت است در نوع آن صفت رذیلت یا فضیلت یا در صنفی از اصناف مانند حسد که منشأ آن عداوت
یا توقع وصول آن نعمت بحاسد بعد از زوال آن از محسود باشد مثل غرور چنانچه آدمی بالطبع مایل بخیر باشد که خیر او نباشد و از راه
جهل آنرا خیر پندارد پس اگر آنچه از مقتضیات قوه شهویه باشد این صفت رذیله خواهد بود و متعلق بقوه عاقله و غضبیه اگر از مقتضیات
غضبیه یا شهویه با هم باشد این صفت رذیله متعلق خواهد بود به قوه غضبیه و شهویه و عاقله و مراد از تعلق صفتی بقوای متعدده بودن از
رذایل یا فضایل آنها اینست که از برای هر یک از آنقوی اثری در حدوث و حصول آن صفت بوده باشد باین معنی که از جمله علل فاعلیه آن
باشد پس اگر مدخلیت قوه در صفتی مجرد باعث بودن باین معنی که آنقوه باعث شده باشد که قوه دیگر آن صفت را ایجاد کند که موجب صفت
آنقوه ثانیه باشد گو اولی باعث باشد آن صفت از جمله متعلقات قوه ثانیه شمرده خواهد شد نه اول مانند غضبی که حاصل شود از تلف
گردیدن یکی از ملایمات قوه شهویه که از حقیقه متعلقه بغضبیه است اگر باعث ایجاد قوه غضبیه آن غضب را قوه شهویه شده باشد و چون دانستی
که جمیع فضایل و رذایل متعلقند یکی از قوه عاقله یا غضبیه یا شهویه یا بدو قوه یا سه قوه بدانکه ما در این کتاب چنانچه والد ماجد در جامع
السعادات ذکر کرده ابتدا اول اوصاف حسنه و صفات رذیله که متعلقند بقوه عاقله بیان میکنیم پس آنچه را که متعلق است بقوه غضبیه ذکر مینمائیم
پس اوصافی را که منسوبست بقوه شهویه شرح میدهیم و بعد از آن صفاتی که متعلقند بدو قوه از این قوی یا به سه قوه بیان مینمائیم فصل بدانکه
در مقابل هر صفت نیک بدیست که ضد آنست و چون دانستی که اجناس همه فضایل چهارند پس معلوم شد که اجناس صفات رذایل نیز
چهارند اول جهل که ضد حکمت است دوم جبن که ضد شجاعت است سیم شره که ضد عفت است چهارم جور که ضد عدالت است و لیکن این
بحسب بادی نظر است اما تحقیق مطلب آنست که از برای هر فضیلتی حدیست معین و مضبوط که بمنزله اوسط است و تجاوز از آن خواه بجانب افراط و خواه
بطرف تفریط مؤدیست برذیله پس هر صفتی فضیلتی است که وسط است بجای مرکز دایره است و اوصاف رذایل بمنزله سایر نقطهائیست
که در میان محیط یا مرکز فرض شود و شک نیست که مرکز نقطه ایست معین و سایر نقاط مفروضه در اطراف و جوانبش غیر متناهیه پس بنا
برین در مقابل هر صفت فضیلتی اوصاف رذیله غیر متناهیه خواهند بود و مجرد انحراف از صفت فضیلتی از هر طرف موجب افتادن در
رذیله خواهد بود و استقامت در سلوک طریقه اوصاف حمیده بمنزله حرکت در خط مستقیم و ارتکاب رذایل بجای انحراف و چون خط مستقیم
در میان دو نقطه نمیباشد مگر یکی و خطوط منحنیه میانه آنها لامحاله غیر متناهیه میباشد پس استقامت بر صفات نیک نمیباشد مگر بر یک نهج
و از برای انحراف از آن مناهج بیشمار است و اینست سبب در اینکه اسباب بدی و شر و بیشمار است و اسباب خیر و نیکی از آنجا که
پیدا کردن یک چیز معین در میان امور غیر متناهیه مشکل و وسط را یافتن فیما بین اطراف متکثره مشکل پس استقامت در آن و ثبات در آن اصعب
از هر دو لهذا جستن وسط از میان اخلاق که آنحد اعتدالست و استقامت بر آن در غایت صعوبت است و از اینجهة است که بعد از آنکه
سوره هود بر برگزیده معبود نازل شد در آنجا امر بآن بزرگوار شد که فاستقم کما امرت یعنی بایست و ثابت باش همچنانکه ترا امر فرموده ایم
فرمودند که شیبتنی سوره هود یعنی پیر کرد مرا سوره هود و مخفی نماناد که وسط بر دو قسمست حقیقی و اضافی و وسط حقیقی آنست که نسبت
آن حقیقت مساوی باشد مثل نسبت چهار و دو و شش و وسط اضافی آنست که نزدیک بحقیقی باشد عرفا و بعضی آنرا تفسیر کرده اند باینکه نزدیکتر
چیزیست بوسط حقیقی که ممکنست از برای نوع یا شخص و وسطی که در اخلاق معتبر و امر باستقامت بر آن شده آن وسط اضافیست و اختلاف آن
ممکنست باینجهة است که اوصاف حمیده گاه باختلاف اشخاص و احوال و اوقات مختلف میشود پس بسا باشد که مرتبه از مراتب وسط اضافی فضیلت
باشد نظر بشخصی یا حالی یا وقتی و رذیله باشد نسبت بغیر آن فصل از آنچه گفتیم معلوم شد که در برابر هر صفت نیک اخلاق رذیله غیر متناهیه است
از دو طرف افراط و تفریط ولیکن هر یک از آنها را اسم معین و نام علیحده نیست بلکه شمردن جمیع ممکن نیست و تعداد جمیع شان علم اخلاق
نیست بلکه وظیفه آن بیان قاعده کلیه ایست که جمیع در تحت آن مندرج باشند و قاعده کلیه آنست که دانستی که اوصاف حمیده حکم وسط دارند
و انحراف از آنها بطرف افراط یا تفریط و هر یک که باشد مذموم و از اخلاق رذیله است پس در مقام هر جنسی از صفات فاضله

دو جنس از اوصاف رذیله محقق خواهد گشت و چونکه دانستی که اجناس سر فضایل چهارند پس اجناس رذایل هشت خواهند بود
و رذیله ضد حکمت یکی جربزه که کار فرمودن فکر است در زاید از آنچه سزاوار است و عدم ثبات فکر است در موضعی معین و این از طرف
افراط است و دیگری بلاهت و تعطیل بودن قوه فکریه است و کار نفرمودن آن در قدر ضرورت یا کمتر از آن و این بر جانب تفریط
و گاهی از اول بسفسطه و دوم بجهل بسیط تعبیر میشود و دو در مقابل شجاعتند یکی تهور که روآوردنست بامور یکه عقل حکم باجتناب از آنها مینماید و این
در طرف افراط است و دیگر جبن و آن ترس و کناره کردنست از چیزهائیکه نباید از آنها رو گردانید و آن در جانب تفریط است و دو برابر
عفتند یکی شره که عبارتست از غرق شدن در لذات جسمیه بدن بدون ملاحظه حسن آن در شریعت مقدسه یا حکم عقل و این افراط است
و دیگر خمود و آن میرانیدن قوه شهویه است بقدریکه ترک کند آنچه از برای حفظ بدن یا بقای نسل ضروریست و این تفریط است و دو در ازای
عدالتند یکی ظلم که تصرف کردنست در حقوق و اموال مردم بدون حق و این افراط است و دیگر تمکین ظالم را از ظلم بر خود و تن در دادن بر سبیل
خواری و مذلت با وجود قدرت بر دفع آن و این در عدالت بمعنی مصطلح در میان اکثر حکماست اما بر تفسیریکه گذشت که عدالت عبارت
از اطاعت قوه عملیه باشد از برای قوه عاقله و ضبط عقل عملی جمیع قوی را در تحت فرمان عقل نظری از برای عدالت یک طرف خواهد
بود که جور و ظلم باشد و جمیع صفات رذیله ذمیمه را داخل در آن خواهد بود و بتصرف اموال و حقوق مردم بدون جهه شرعیه زیرا که
عدالت باینمعنی جامع جمیع صفات کمالیه است پس ظلمیکه مقابل و ضد آنست شامل جمیع اوصاف نقص خواهد بود و مخفی نماند که آنچه مذکور
شد از اخلاق ذمیمه اجناس دو طرف افراط و تفریط و فضایل اربعند و همچنانکه از برای فضایل مذکوره انواعی بسیار است که مندرج در
تحت آنها هستند همچنین از برای هر یک از رذایل نیز انواع بیشمار است که مندرج در آنست و ناشی از آنست همچنانکه از جربزه حاصل میشود مکر و
حیله و از بلاهت حمق و جهل مرکب و از تهور تهور بی رسید تجبر و لاف و گردنکشی و عجب و از جبن سوء ظن و جزع و ذمائت و از شره
متولد میشود حرص و بیشرمی و بخل و اسراف و ریا و حسد و از خمود ناشی میشود قطع نسل و امثال اینها و علمای اخلاق بسیاری از آنها را شرح داده
و بیان نموده اند و ما نیز در این کتاب بیان میکنیم و دانستی که بعضی از آنها متعلق بقوه عاقله و برخی غضبیه و طایفه شهویه و بعضی بدو قوه یا
قوه سیم بیان اینها را در چهار قوه میکنیم و بدانکه والد ماجد حقیر در کتاب خود ابتدا بر سبیل اجمال جمیع اخلاق از فضایل و رذایل ذکر فرموده اند
و بعد از آن در مقامات اربع تفصیل آنها و معانی و معالجات و سایر متعلقات آنها را بیان کرده اند چون چندان فایده بر ذکر اجمالی
مترتب نیست ما در این کتاب متعرض آن نشدیم فصل از اموریکه دانستن آن قبل از شروع در تفصیل اخلاق و معالجات آنها لازم است
آنست که بسیار اتفاق می افتد که از بعضی مردمان صفات و افعالی چند بظهور میآید که در ظاهر نیک و صاحب آنها از ارباب صفات
حسنه متصور میشود و حال اینکه چنین نیست پس باید فرق میان فضایل صفات و آنچه شبیه بآنهاست و حقیقه از فضایل نیست دانسته شود
تا بر عاقل مشتبه نشود و بگمراهی نیفتد و هر کسی عیوب نفس خود را بشناسد تا طالب فریب نخورد و خود را صاحب اخلاق حمیده نشمرد و از
تحصیل معالی اخلاق باز نماند پس میگوئیم که دانستی که صفت حکمت عبارتست از علم بحقایق موجودات بنحویکه هستند و لازم این علم الیقین و اطمینان
نفس میشود و صاحب آنرا حکیم نمینامند زیرا که حقیقت حکمت منفک نمیشود از اعتقاد جازم و تصدیق قطعی و یقین چنین شخصی باین طریقت که خود را
شبیه بر دانا کند و سخنان ایشان را گوید یا بعض حوادث که بعضی سخنان آنها را آموخته باشد و حکایت کند یا بعضی افعال ایشان را تعلیم
گرفته باشد و بجا آورد اما عفت شناختی که اعتبار است از اینکه قوه شهویه در فرمان و طاعت عقل باشد و همه تصرفات آن بموافق و مطابق
امر و نهی قوه عاقله بوده باشد و آنچه متضمن مصلحت معاد و معاش بوده باشد بر آن اقدام نماید و هر چه موجب مفسده باشد از آن در
کنار جوید و هرگز مقتضای صوابدید عقل را مخالفت نکند و باعث فرمانبرداری و اطاعت هم نباشد مگر کمال نفس و برتری ذات او تحصیل سعادت
دنیا و آخرت و غرض او فریب مردم یا محافظت آبروی خود نباشد و ترس شحنه و سلطان او را بر این نداشته باشد و بسیار کسانند
که ترک دنیا را بجهة دنیا نموده اند و ترک بعضی لذات دنیویه را نموده اند و مطلبشان رسیدن بلذات بالاتر است پس چنین اشخاص صاحب
فضیلت عفت نیستند و همچنین کسانیکه از راه اضطرار و التجاء یا بسبب بی آلتی و بیوقوفی یا بجهة اینکه از بسیاری آنها متنفر شده اند یا بجهة تشویش
حدوث بعضی مرضها و ناخوشیها از بیم اطلاع بر مردمان و خوف ملامتشان پس چنین کسان عفیف نتوان گفت و بسیاری از اشخاص

بسند که بسیاری لذات را ترک می کنند و پردهٔ بعضی از لذات را میکنند بجهة آنکه آنها را نفهمیده اند و بلذات آنها نرسیده اند
بیچاره در بسیاری از بادیه نشینان و اهالی کوهستان مشاهده میشود و این نیز صفت عفت نیست بلکه صاحب عفت کسی است که با وجود
صحت قوی و دانستن آنها و داشتن قوی کیفیات لذات و مهیا بودن اسباب و آلات و عدم تشویش از مرض و آفات بآنچه
مانعی از خارج بوده باشد در لذات دنیویه پا از جادهٔ اطاعت عقل و شرع بیرون نگذارد و اما صفت شجاعت دانستی که عبارتست از اینکه
قوه غضبیه منقاد و مطیع عقل بوده تا آنچه را عقل امر باقدام آن نماید اقدام کند و آنچه را نهی کند از آن حذر کند و باید داعی و باعثی در این بغیر از
تحصیل کمال و سعادت نداشته باشد پس کسیکه خود را با مور هولناک اندازد و بی باک شها بر شکر سهمناک تازد و پروا از زدن و خوردن
وکشته شدن و بیدست و پا گشتن نکند بجهة تحصیل مال و جاه یا شوق و جمال معشوقه صاحبجمال یا از خوف امیر و سردار و پادشاه ذوی الاقتدار
یا بجهة مفاخرت بر امثال و اقران یا شهرهٔ در میان مردمان چنین شخص را شجاع نتوان گفت و او را از ملکه شجاعت نصیبی نباشد بلکه
منشا صدور این امور از دیاد شهوتست یا جبن پس هرکه بیشتر خود را بجهة یکی از این امور بمهالک می اندازد او جبان تر و حریص تر
و در فضیلت شجاعت دورتر است و همچنین است کسیکه از راه تعصب طایفه و خویشان و قبیله و نزدیکان داخل در امور مهلکه
میشوند و بسا باشد که کسی بسیار در مهالک داخل شده و در آن غلبه کرده تا آنکه بیم و ترس و زایل شده و بنابر عادت احتراز نمی کند
و همیشه خود را غالب میداند چنین شخص نیز ملکه شجاعت را ندارد بلکه طبیعت و بجهة عادت بجز غلبه را در نظر ندارد و تصور مغلوبیت را
نمی نماید و از این قبیل است حملهٔ حیوانات درنده و روآوردن ایشان بیکدیگر یا بغیر جنس خود از انسان یا حیوان بدون عجز و بیم خود ظاهر است
که ایشان از قوه عاقله منی باشد که غضب در فرمان آن بوده باشد و حملات ایشان از ملکه شجاعت بوده باشد بلکه طبیعت ایشان برین مجبول است
و بالجمله شجاع واقعی کسی است که افعال او باشارهٔ عقل صادر شود و باعث دنیوی در آن نباشد و بسا باشد که عقل در بعضی مواضع حکم بجد زیکند
پس فرار از آن منافاتی با شجاعت ندارد و از آنچه است که گفته اند که ترسیدن از صاعقه قویه و زلزلهای شدیده نشانه جبن نیست
نه شجاعت و بی سبب روآوردن بجانوران درنده یا سباع گزنده این نیست مگر از حماقت و بباید دانست که در نزد شجاع حقیقی مدت
ننگ و نام بالاتر از زندگی چند روزه ایام است مرگ و هلاکت را بر خود پسندد و رسوائی و عار را بر خود روا ندارد آری مردان
ساغر بلا و مصیبت را لاابالی وار مینوشند و جامهٔ عار و بدنامی را نمی پوشند فضیحت اهل و حرم را دیدن و از شرف و بزرگی نشیدن
بجهة دورهٔ حیات نه از مردانگی داریاس زندگانی بی ثبات از سر ناموس و آبرو گذشتن دیو الحیست شجاعان نامدار مردن با نام نکو را بهتر
میدانند و ابطال روزگار ذکر جمیل را حیات ابدی میشمارند از آنجهة بود که شیر مردان میدان دین در حفظ شریعت سید ابرار شمشیر
تیز و خنجر خونریز بکار داشتند و باین سبب بود که تا زمان معرکه مذهب و آئین در حمایت ملت گرز گران و تیغ بران بر فرق خود پسندیدند
با کسیکه بقای نام نکو را در صفحهٔ روزگار و پاداش اعمال را در دار قرار و سرآمدن عمر ناپایدار دانست البته باقی را بر فانی اختیار میکند پس در
حمایت دین و شریعت سینهٔ خود را سپر میکند و از تیغ ملامت ابنای روزگار حذر میکند و میداند که آئین مردان شیردل در راه
دین در خون طپیدن و بسعادت ابدی رسیدن است از در رویّ ذلیل و خوار در دنیا ماندن و عاقبت مردن و از مرتبه شهادت دور ماندن است
بهتر و بالاتر است و از آنچهة شیر بیشه شجاعت و شاه سریر ولایت باصحاب خود فرمودند که ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس
ابن ابیطالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الرأس اهون من میتة علی الفراش یعنی بدرستیکه ای مردمان اگر کشته نشوید خواهید مرد قسم بخدائی
که جان پسر ابوطالب در دست اوست که هزار ضربت شمشیر بر سر آسانتر و گوارا تر است از آنکه آدمی در بستر بمیرد و بالجمله کسیکه از صاحب
مرتبهٔ شجاعت سر میزند در هر وقتیکه بوده باشد موافق طریقهٔ عقل میباشد و مناسب وقت است و او را از کشیدن بار مصایب و فن صعوبت و کلفت
و نه از چشیدن زهر نوایب و محن الم و ملالتی نه در دلش از حوادث زمان اضطرابی و حیرتی و نه در خاطرش از آفات زمان تشویش
و دهشتی آنچه بر دیگران گرانست در پیش او سهل و آسانست و هرچه بر مردمان سخت و دشوار است در نزد او نرم و هموار است اگر
غضب که از فرمان عقل بدر میرود و اگر انتقام کشد پا از جادهٔ شرع بیرون نمی نهند و اما ملکه عدالت معلوم شد که عبارتست از انقیاد
و اطاعت قوه عملیه و ادراکیهٔ قوه عاقله بنوعیکه هیچ عملی از آدمی سر نزند مگر بفرمودهٔ عقل و این در وقتی حاصل میشود که ملکه در نفس آدمی

هم میرسد که جمیع افعال بر نهج اعتدال از او صادر شود با آنکه او را در آنها غرضی یا مطلبی دنیوی باشد پس کسیکه عدالت را بر خود بندد
و بمشقت خود را عادل نماید و از راه ریا اعمال خود را شبیه باعمال عدول کند و مطلب او تسخیر دلهای مردمان یا تحصیل مال ایشان یا رسیدن
بمنصب و جاه یا تقرب بوزیر و شاه باشد عادل نباشد و همچنین است حال در جمیع صفات فاضله که در تحت این چهار صفت مندرجند
بتفصیلی که مذکور خواهد شد مثلا سخاوت عبارتست از ملکه بخشش و عطای اموال بر مستحقین بدون قصد و غرض پس بذل مال بجهة تحصیل
بیشتر از آن یا بسبب دفع ضرری از خود یا بقصد حصول مناصب دینیه یا وصول بلذات حیوانیه یا بجهة شهرت و نام و مفاخرت بر امثال
سخاوت نیست و همچنین بخشش بغیر اهل استحقاق و اسراف در انفاق را سخاوت نگویند و کسیکه سر رشته جاهل باشد برتبه مال نمیداند که مال
محافظت اهل و عیال و تحصیل مرتبهٔ کمال میشود و مال و ثروت را دخل بسیار است در ترویج احکام شریعت و نشر فضایل و حکمت و از آنجهة در صحیفه
سجادیه وارد است که ان الحکمة مع الثروة یقظان و مع الفقر نائم یعنی حکمت و علم با مال و ثروت حکم کسی دارد که بیدار باشد و با فقر و تنگدستی
در خوابست و بسا باشد که سبب و منشا اسراف جهل باشکال تحصیل مال حلال است و اغلب کسانیکه بی زحمت تحصیل مالی رسیده اند از میراث
یا مثل آن چنین اند زیرا که زحمت تحصیل حلال را ندیده اند و ندانسته اند که راه مداخل حلال و مشاغل طیبه بسیار کم و بزرگ کار را از ارتکاب
بر شغلی مشکل است از آنجهة است که نصیب آزادگان در نهایت قلت و همیشه از بخت خود در شکایتند بخلاف دیگران چون در تحصیل
مال بی پروانه در فکر حلال و حرام و نه تشویشی از عذاب و وبال دارند از هر جا که رسند بگیرند و بهر جا رسد صرف کنند و مثل بعضی از حکما گفته اند
که تحصیل مال مثل آنست که سنگ را بقله کوه بالا برد و خرج آن مثل آنست که از آنجا رها کنی تا بپایین آید   در بیان محافظت اخلاق حمیده از
بیرون رفتن از حد اعتدال و معالجات کلیه در ازاله و دفع اخلاق و احوال از آنچه تخصیص بدارد بعضی صفات و اعمال و آنچه متعلق است بدین عنوان
و در آن چند فصلست فصل بدانکه از برای کسب فضایل صفات و محاسن ملکات ترتیبی است لایق که تجاوز از آن نباید نمود و توضیح این کلام آنست
که شکی نیست که هرچه از مرتبه بمرتبه دیگر منتقل میشود و حرکت میکند از مرتبه اول تا ثانیه و حرکات و افعال هر چیزی را از مرتبه نقص بکمال میرساند یا از قدرت
و اختیار ما بیرون نیست و آنرا حرکات طبیعیه گویند مانند نطفه که از زمانیکه در رحم قرار میگیرد و حرکات میکند در اطوار مختلفه تا آنکه بمرتبه حیوانیت
میرسد و یا بقدرت و اختیار ما است و آنرا حرکت صناعیه نامند مانند چوب خشک که بتوسط آلات و نجار حرکت میکند و در صورتهای متفاوت
تا سریر سلاطین ذوی الاقتدار میگردد و چون حرکات طبیعیه مستند است بمبادی عالیه و مصادر متعالیه معلوم است که موافق مصلحت و مطابق
حکمت و ترتیب آن اتم و احسن است پس بر ما لازم است که در تحریکات صناعیه اقتدا کنند بتحریکات طبیعیه و صاحب صناعت متابعت طبیعت
را نماید و چون این معلوم شد میگوئیم که چون تهذیب اخلاق و تحصیل فضایل صفات از امور صناعیه که ما بدان مأموریم پس لازم است که در ترتیب
آن پیروی اطفال طبیعت را کنیم و شک نیست که اول چیزیکه از برای اطفال بتحریک طبیعت حاصل میشود قوه طلب قوت غذاست چه در رحم
مادر از راه ناف غذا را بجذب میکشد و قوت خود را میطلبد و چون از این مرتبه حرکت کرد قوهٔ طلب در آن زیاد شد در وقت غذا خواستن صدا بگریه
بلند میکند و پستان مادر را میجوید و اینها همه از متعلقات قوه شهویه است پس اول قوه که آنرا حاصل میکند این قوه است و چون این قوه در آن قوت
گرفت و بکمال رسید آثار قوه غضبیه در او پیدا میشود که از خود موذیات را دفع کند و خود را از هلاکت و تلف شدن محافظت نماید اگرچه باستعانت
از پدر و مادر یا غیر ایشان باشد چنانچه مشاهده میشود که اگر طفل میرسد بگریه می آید تا دیگران مطلع شده دفع الم نمایند و این قوه قوت میگیرد
تا در دوستی برتری بر امثال و اقران و سروری بر دیگران حاصل میشود و این دوم قوه ایست که طبیعت در آدمی میپرورد و بعد از این
آثار قوه تمیز و ادراک در وظاهر میگردد و روز بروز زیاد میگردد تا قابل تعلیم علوم و صناعات میگردد و در ینوقت عمل طبیعت در تدبیر
قوی بمرتبه کمال میرسد و ابتدای تکمیل صناعیست یعنی وقتیست که آدمی نفس خود را تکمیل نموده تدبیر قوائیرا که طبیعت پرورش داده بنهایت
و ایشان را بکمال برساند پس اگر کوتاهی کند و خود بتکمیل صناعی نپردازد و همین حال باقی خواهد بود و بکمال حقیقی که انسان بجهة آن خلق شده
نخواهد رسید زیرا که همه کس متصف بجمیع صفات جمیله و صاحب نفس قدسیه ایجاد نشده که در استعداد مردم اختلافی باشد و چون دانستی که
طبیعت اول قوه شهویه را بظهور آورد و بعد از آن غضبیه و قوه عقل و تمیز پس در صناعت باید باین ترتیب و تکمیل نمود و ابتدا در تهذیب
قوه شهویه سعی نمود و صفت عفت که از فضایل این قوه است اکتساب نمود و بعد از آن بقوه غضبیه پرداخت و ملکه شجاعت را که از کمالات این قوه است

در بیان فی حفظ
اخلاق حمیده
از عدالت

تحصیل کرد پس در تحصیل قوه عاقله اجتهاد نمود و فضیلت حکمت را بدست آورد چنانچه باین ترتیب آدمی در تحصیل اخلاق حسنه کوشد بسهولت
و آسانی جام سعادت نوشد و ثمرهٔ این ترتیب تسهیل تهذیب اخلاق و آسانی آنست چه پیشتر گذشت که قوه شهویه با نقیاد و اطاعت از قوه
غضبیه نزدیکتر و گذشتن از قدر زاید از ضرورت غذا و شهوت از ترک جاه و بزرگی و ریاست و سروری و نیکی در مقابل بدی و اغماض
از انتقام دشمنان قوی بسی آسانتر تسخیر آن نماید فی الجمله قوتی از برای عاقله میشود و ملکه تسخیر از برای او هم میرسد و اسباب قوه غضبیه اندک
کمتر میگردد و تسخیر آن نیز بسهولت میشود و بعد از تسخیر این دو قوه تسخیر ملکه حکمت که از آنها صعبتر است بآسانی ممکن میگردد و کسیکه
این ترتیب را از دست بدهد نه آنست که تحصیل خود بدهد و تهذیب اخلاق از برای او ممکن نباشد ولیکن بدشواری و صعوبت
حاصل میشود پس طالب سعادت ابد در هیچ حالی دست از طلب ندارد و از رحمت خداوند متعال نومید نشود و کمر همت طلب
بر میان بندد و دامن همت بر کمر زند و طلب توفیق و تائید از پروردگار شفیق مجید نماید و بدانکه همچنانکه کسیکه فاقد صفات کمالیه است
سعی در تحصیل آن و ازالهٔ ضدش بر او لازم است و همچنین صفت کمالیه که از برای آدمی حاصل است جهد در محافظت و بقای آن
واجبست مانند صحت بدن چه اگر کسی را مرضی باشد سعی در دفع آن و تحصیل صحت باید بکند و اگر صحیح باشد مراعات حفظ صحت را میباید
بنماید و از اینجهة است که فن طب را منقسم بدو قسم کردند یک قسم در حفظ صحت و دیگری در دفع مرض و چون علم اخلاق شبیه بعلم طب است بلکه طب حقیقی
آنست پس علم اخلاق نیز منقسم بر دو قسم است یکی در فضایل و دیگر در دفع رذایل و بجهة این مشابهت اینست و علم اخلاق را طب روحانی گویند
همچنانکه طب متعارف را طب جسمانی نامند و از اینراه بود که جالینوس طبیب نامه در خدمت حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام نوشت
که من طبیب الابدان الی طبیب النفوس یعنی این نامه ایست از طبیب بدنها بسوی طبیب روحها فصل بدانکه لازم است از برای طالب پاکی
نفس از اوصاف رذیله و آرایش آن بصفات جمیله چند چیز اول آنکه اجتناب از مصاحبت بدان و اشرار لازم داند و دوری
از همنشینی صاحبان اخلاق بد را واجب شمارد و احتراز کند از شنیدن قصها و حکایات ایشان و استماع آنچه از ایشان صادر شده و
سرزده با نیکان و صاحبان اوصاف حسنه مجالست نماید و معاشرت ایشان را اختیار کند و کیفیت سلوک ایشان را با خالق و خلق ملاحظه کند
و در حکایت پیشینیان و گذشتگان از بزرگان دین و ملت و راهروان راه سعادت مطلع شود و پیوسته استماع کیفیت احوال و افعال
ایشان را نماید زیرا که صحبت با هر کسی مدخلیت عظیم دارد در اتصاف باوصاف و تخلق باخلاق او و شعر نار خندان باغ را خندان کند
صحبت نیکانت از نیکان کند چه طبع انسان دزد است و آنچه را مکرر از طبع دیگری می بیند اخذ میکند و سر این آنست که از برای نفس انسانی
چندین قوه است که بعضی مایل بخیرات و فضایل و مقتضی شرور و رذایل هستند و پیوسته این قوی با یکدیگر در مقام نزاع و جدالند و از
برای هر یک از آنها که اندک قوتی حاصل شد و جزئی معینی بهم رسید بر آن دیگری بهمان قدر غالب میشود و نفس را مایل بمقتضای خود میکند
و شک نیست که مصاحبت با صاحب هر صفتی و شنیدن حکایات و احوال او و استماع قصص احوال او باعث قوت مقتضی آن صفت میشود
و باین سبب کسانی که بیشتر اوقات با هم نشین بوده باشند یا در اغلب ازمنه بجهة اجتماعیکه با یکدیگر دارند مانند شاگردان یک استاد یا
بندگان یک مولا و امرای یک پادشاه غالب آنست که اخلاق ایشان متلایم و اوصاف ایشان متناسب میشود بلکه چنین است در اهل یک قبیله
یا یک شهر و لیکن اکثر قوای انسانیه طالب اخلاق رذیله میباشند انسان زودتر مایل بشر میشود و میل او بصفات بد آسانتر است
از میل بخیرات و از اینجهة است که گفته اند تحصیل ملکات ارجمند بمنزله آبست که از فراز به نشیب رود و کسب صفات ناپسند چنانست که
از نشیب بفراز آیند و اشاره باینست آنچه حضرت رسول فرموده اند که حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات یعنی رسیدن بدرجات
بهشت بچشیدن جامهای ناگوار منوط و دخول آتش جهنم بارتکاب خواهشهای نفسانی مربوط است دوم آنکه همیشه مواظب اعمالی باشد که از آثار
صفات حسنه است و خواهی نخواهی نفس را بر آن افعال بدارد که مقتضای صفتیست که طالب تحصیل آن یا در صدد بقا و محافظت آنست مثلا کسیکه خواهد
محافظت ملکه سخاوت وجود را نماید یا آنرا تحصیل کند باید پیوسته اموال خود را بموافق طریقه عقل و شرع بمستحقین بذل نماید و هر وقت که میل
خود را به بخل و امساک بیابد نفس خود را در مقام در آورد و کسیکه در مقام حفظ صفت شجاعت یا در صدد کسب آن باشد باید همیشه قدم گذارد
و در امور هولناک و احوال خطرناک که عقل و شرع از آنها منع نکرده باشند و چون آثار جبن از آنها مشاهده کند با خود در جنگ و قهر

بوده باشد

بوده باشد و این بمنزله ریاضات بدنیه است که از برای دفع امراض بدن یا حفظ صحت آن بکار میبرند سیم آنکه پیوسته مراقب
احوال و متوجه اعمال و افعال خود باشد هر عملیکه میخواهد کرده باشد ابتدا در آن تامل و فکر کند تا خلاف مقتضای خلق حسن از آن
سر نزند و اگر احیانا از او امری بظهور آید که موافق صفات پسندیده نیست نفس خود را تادیب کند و در مقام تنبیه و مواخذه
آن بر آید باینطریق که اول خود را سرزنش و ملامت کند و بعد از آن متحمل اموری شود که بر او شاق و ناگوار است بجائیکه اگر کام خود را
شیرین کند بلقمه که نبایست بخورد خود را از آن محروم سازد در روزه داشتن و اگر غضبی بیجا از آن در واقعه سر زند مواخذه کند خود را در صبر
کردن در واقعه دیگر اشد از آن یا خود را در معرض اهانتی در آورد که نفس را تحمل آن گران بوده باشد یا تلافی آنرا بنذر و تصدق
و امثال آن نماید و زنهار که در هیچ حال از خود غافل نشود و از جد و جهد در کسب صفات نیک یا حفظ آنها باز نماند و اگر چه چنان داند
که در اخلاق حسنه بمرتبه اعلا رسیده زیرا که غفلت موجب کسالتست و بسبب کسالت فیض عالم قدس منقطع شود و ابواب فیوضات بسته میگردد
شعر اندرین ره میتراش و میخراش تا دم آخر دمی غافل مباش و از سعی و جهد یوما فیوما نفسا فنفسا تازه حاصل و هر لحظه او را ترقی
در مرتبه کمالات و صعود بمدارج سعادات هم میرسد تا میرسد بمرتبه که پردهٔ ظلمت از پیش بصیرت او برداشته میشود و محل اسرار ملک و ملکوت
بلکه محرم خلوت جبروت میگردد و در امور دنیا و متعلقات اینعاریت سرا زیاده از قدر ضرورت سعی نکند و بیش از آنچه از قدر لازم
ملتفت آنها نشود و خود در شقاوت سرمد گرفتار نسازد و آری چه شقاوتی از آن بالاتر که کسی جوهر گرانمایه از عالم قدس را صرف تحصیل
خزف پاره چند در ظلمتکدهٔ دنیا نماید و یوسف کنعان مجرد را بهای کلاف پیره زالی فروشد یا متاعی که منشأ ملک ابد باشد بار اهت
و خاک دهد و سرمایه را که سود آن پادشاهی سرمد باشد بر سر خار و خاشاک نهد چهارم آنکه احتراز کند از آنچه باعث تحریک قوه شهویه یا غضبیه
میشود چشم را محافظت نماید از دیدن آنچه غضب یا شهوت را بهیجان در آورد و گوش را نگهدارد از شنیدن آنها و در ضبط دل از تصور
و تخیل آنها بیشتر سعی در محافظت آن نماید و خیال آنها را در خاطر خود راه ندهد زیرا که در تصور و خیال آتش شوق و شعله غضب تیز میگردد
پس سرایت باعضا و جوارح میکند و مجرد دیدن یا شنیدن بدون آنکه دل را مشغول آن کند چندان تاثیر ندارد و کسیکه این دو قوه را بهیجان محافظت نکند
مانند کسیست که شیر درنده یا سگ درنده یا اسب سرکشی را رها کند و بعد از آن خواهد خود را از آنها خلاص کند پنجم آنکه در نفس خود و اخلاق و
و اعمال و افعال خود را حمل بر صحت نکند و در طلب عیوب خود استقصا و سعی نماید و بنظر دقیق در تجسس خفایای معایب خود بر آید و چون چیزی از آنها
بر خورد در ازاله آنها سعی کند و بدانکه هر نفسی عاشق صفات و احوال خود است و با آنچه اعمال و افعالش در نظرش جلوه در آرد و بدون
تامل و باریک بینی بعیوب خود بر نمیخورد بلکه اکثر مردم از عیوب خود غافلند و خاریکه بپای کسی رود زود می بینند و شاخ درختی را در
چشم خود بر نمیخورند پس طالب سعادات و سالک راه نجات لازم است که از اصدقا و دوستان خود تفحص معایب خود را نماید و بر اشارات
که او را مطلع سازند بهتر آنکه یکی از دوستان مهربان از میان ایشان اختیار کند و با او عهد کند که مراقب احوال او باشد که او را از معایب او خبردار
کند و چون او را بر عیب آگاه کنند شاد و خوشحال گردد و از او منت پذیرد و در صدد دفع آن بر آید تا تصدیق ادعای او بهم رسد
و چنان داند که نیکوتر هدیه در نظر او عیبی از عیوب اوست ولیکن این چنین دوستی عزیز الوجود است چه اغلب دوستان از خوش آمد گوئی
و اغراض فاسده خالی نیستند و بسا باشد که بسیاری از غلطها در نظر غلط بینان هنر نماید بعضی هنرها نزد ایشان عیب نماید و بسا باشد
که نفع دشمن در خصوص بیشتر باشد زیرا که دوست در مقام اظهار عیوب کم بر میآید بلکه چون نظر او نظر دوستی است کاسست عیوب او در نمیخورد
و از اینجا گفته اند عربیه وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا یعنی چشم دوستی در رضامندی از دیدن عیوب کند است
ولیکن دیدهٔ دشمنی اظهار بدیها را میکند پس دانا کسیست که چون دشمنان او عیبی از او ظاهر کنند در مقام شکرگذاری بر آید و حال خود را بجا آورد
در اینباب نافعتر آنست که دیگران را آئینه عیوب خود کند و آنچه از ایشان سر زند تامل در قبح و حسن آن کند و بقبیح هر چه بر خورد بداند که
چون آن عمل از خود او سر زند قبیح است و دیگران قبح او را بر میخورند پس سعی در ازاله آن کند و آنچه از آن سر زده بنظر در آورد و دفتر
اعمال آن روز و شب را گشوده سراپایش را نظر کند و تفحص کند از آنچه از او صادر شده پس اگر بدی از آن بوجود نیامده و فعل قبیحی از او سر نزده
حمد خدا را بجا آورد و شکر توفیق او را نماید و اگر مرتکب قبیحی شده باشد با نفس خود عتاب کند و خود را ملامت کند و توبه و انابه نماید فصل

مذکور شد که علم اخلاق که طب روحانیست مشابهت با طب جسمانی دارد و قانون کلی در معالجه امراض جسمانیه آنست که ابتدا تشخیص مرض داده
شود پس در صدد معالجه آن برآید و معالجاتیکه میشود یا معالجات کلیه است که تخصیص بمرضی دون مرضی ندارد بلکه شامل جمیع امراض است یا جزئیه
که مخصوص مرضی دون مرضی لهذا باید طبیب ارواح و کسیکه در مقام معالجه نفوس یا در صدد معالجه نفس خود است اینقانون را ملاحظه نماید پس
بجهة تشخیص امراض نفسانیه و تعیین صفات ردیه میگوئیم که دانستیکه رذایل صفات که امراض روح هستند نیست مگر انحراف و تعدی
اخلاق از حد اعتدال و دانستی که قوای انسانیه که اخلاق و صفات متعلق بآنهاست سه نوعست اول قوه تمیز و ادراک دوم قوه
غضب که آنرا قوه دفع نیز گویند سیم قوه شهویه که آنرا قوه جذب گویند و انحراف هر یک از اینها در کمیت است که از آنچه باید و شاید
تجاوز کند یا در کیفیت که اصل کیفیت آن نابود و ردی شود که از حد تجاوز نکند که انحراف در کمیت بر دو قسم است یا بطرف افراط است
که زیاده از حد اعتدال باشد و مثال این در مرض جسمانی همچنانکه مزاج شخصی در حالت صحت قدر معینی اشتهای غذا دارد و یکبار از حد تجاوز
میکند بطرف زیاده و ناخوشی جوع حاصل میشود و زیاده از قدر اعتدال غذا میطلبد بلکه آنچه میخورد سیر نمیشود و یکدفعه بطرف نقص تجاوز
میکند و سد اشتهای او میشود و طبع او میل بغذا نمیکند و اینهر دو انحراف در کمیت است و یکبار دیگر اشتهای او در حد اعتدالست
ولیکن طبع او مایل بچیزهایست که مزاج صحیح آنها را نمیطلبد مانند زغال و گل و خاک و گوشت سوخته و امثال آن پس امراض این سه
قوه نفسانیه بر سه قسم میشود یا بسبب افراط است یا تفریط یا پستی و ردائت کیفیت اما افراط در قوه ادراک مثل صفت جربزه و تجاوز نظر و فکر
از حد اعتدال و توقف ننمودن در مسایل بسبب شبهات واهیه و فکر کردن در امور یکه فهمیدن آنها حد او نیست و حکم کردن بر مجردات
بمجرد وهم و تصورات و تفریط در آن مانند صفت بلاهت و نادانی و قصور نظر و فکر از فهمیدن ضروریات و اجرای احکام مادیات
بر مجردات و نابودی و ردائت آن مثل میل بعلومیکه در آنها کمالی از برای نفس حاصل نمیشود چون کهانت و شعبده و تعلیم بازیها و امثال آن
و از این قبیل است تحصیل طرق جدل و مناظره زیاده از قدر ضرورت و افراط در قوه غضبیه مانند شدت غیظ بحدیکه صاحب آن مانند سباع درنده
شود و در انتقام از حد تجاوز نماید و تفریط در آن مثل اینکه اصلا در آن غیرت و حمیت نباشد و از هر کسی ذلت و اهانت را متحمل شود
و از این قبیل است که خود را در اعمال و افعال شبیه باطفال و زنان کند و ردائت آن مثل اینکه غضب بر حیوانات و جمادات کند و
کاسه و کوزه خود را بشکند یا بر خود زند و جامه خود را پاره کند و افراط در قوه شهویه مثل اینکه زیاده از حد ضرورت مباشرت و
با وجود مظنه حدوث چندین مرض خود را از جماع نگاه نمیدارد و بدون رغبت طعام خورد و تفریط در آن مانند اینکه در تحصیل قوت
ضروری کوتاهی کند و یا ترک مزاوجت نموده نسل خود را منقطع سازد و ردائت در آن مثل آنکه میل بمقاربت پسران نماید و از لقمهای
حرام و شبهه ناک احتراز نکند و اسباب امراض نفسانیه و انحراف اخلاق از حد اعتدال بر سه قسم است یا نفسانیست یا خارجیست یا جسمی
و اسباب نفسانیه آنست که در ابتدای فطرت از برای آدمی حاصل باشد مثل آنکه قوه ادراک او ضعیف باشد یا در قوه شهوت [illegible] باشد
و اسباب خارجیه آنست که بسبب عوارض خارجیه حاصل شده باشد مثل آنکه با بدان نشسته یا حکایات ایشان را شنیده و میل و شوق
بآنها نموده و پیروی و متابعت کرده و مرتکب اعمال ناشایست گشته تا آنکه ملکه او شده و اسباب جسمانیه آنست که بسبب ناخوشی
و مرضی در بدن صفاتی حاصل شده همچنانکه مشاهده میشود که بسبب بعضی از امراض آدمی را کج خلقی هم میرسد یا ضعف و فتور در قوه
شهویه پیدا میکند و اما طریق معالجه کلیه در امراض نفسانیه آنست که بعد از آنکه سبب او را شناخت پس اگر سبب مرض جسمانی باشد
سعی در معالجه بدن نماید و آن مرض را از بدن دفع دهد و چنانچه سبب خارجی یا نفسی باشد طریق معالجه کلیه آن مثل معالجات امراض جسمانیه است
و طریق معالجه کلیه در امراض جسمانیه آنست که ابتدا بغذاهائیکه طبع آنها ضد طبع مرض است علاج میکنند چنانچه مرضی را که از حرارت
باشد غذاهای سرد میدهند و آنچه از سردی باشد غذاهای گرم میفرمایند پس اگر ناخوشی جزئی باشد دفع شود فهو المطلوب و اگر
مرض مستحکم شده باشد و از غذا دفع آن نشود دوا میدهند و شربتهای ناگوار میچشانند و دوا نیز فایده نبخشیده باشد که بزهرها و سمومات
معالجه میکنند و بعضی امراض حادث میشود که هیچیک از آنها مفید نیست و بداغ کردن و سوزانیدن معالجه بایست کرد و گاهیست که
میبایست عضوی از اعضا را قطع نمود همچنانکه شقاقلوس و این آخر علاجست پس قاعده کلیه در معالجه امراض نفسانیه و دفع صفات رذیله

سهل و آسان است و بعد از آنکه آدمی انحراف اخلاق خود را از حد اعتدال یافت و صفت بدی در خود دید باید ابتدا افعالیکه ضد آنست
و از آثار صفات حمیده ایست که در مقابل آنست مرتکب شود و مواظبت آن افعال کند و این بمنزله غذای ضد مرض است و همچنانکه
حرارت مزاج بغذای بارده دفع میشود همچنین هر صفت رذیلیکه در نفس حادث شد از آن ملکه رذیله که ضد آنست بکند پس اگر این فایده
نبخشید در مقام سرزنش و ملامت نفس برآید و در دل و زبان خود را نکوهش کند و بدی و ناخوشیهای آن صفت را در دل بگذراند و تصور
کند و بزبان آورد و با خود عتاب و خطاب کند و بگوید ای نفس اماره مکاره چرا خود را هلاک کردی و در معرض غضب پروردگار
پروردگار روآوردی و از پادشاهی ابدی خود را محروم ساختی و تا چشم بر هم زنی زمان رحلت و وقت مردن است و بهاویه و آتش جهنم با مار
و کژدم قرین و با اشرار و شیاطین همنشین بوده و این بجای دوا و معاجین و شربتهاست و چنانچه اینها فایده نکرد و مرتکب آثار و اعمال رذیله شود
که ضد این رذیله است مثلا اگر در خود صفت بخل را ملاحظه کرد و بهیچ نوع معالجه نشد خواهی نخواهی مال خود را زیاده از اندازه بذل کند
و اعمال اسراف را ظاهر کند و اگر صفت جبن را مشاهده کند خود را بمواضع هولناک بیندازد و از محل خوف و خطر احتراز نکند و لکن
هرگاه اشتباه کند که بخل یا جبن نزدیک بزوال رسیده اند خود را نگاهدارد که مبادا اسراف یا صفت تهور در او پیدا شود و این بمنزله زهرها
و سموماتیست که بمریض میدهند و گاهست که باید مرتکب اعمالی شود که از برای صاحبان اخلاق حسنه پسندیده نیست بلکه منافی شرف و مروت
است همچنانکه زهر در معالجه بدن مباح میشود و از این قبیل است متوجه امور جزئیه شدن که شان او نیست مثل آب کشیدن و طعام از بازار
خریدن و بخانه آوردن بجهة رفع رذیله عجب و غرور و امثال اینها و اگر باین معالجات نیز نفعی حاصل نشد در آنوقت شروع کند بتعذیب
نفس خود بتکلیفات شاقه و ریاضات صعبه مشکله پس بجهة اصلاح قوه شهویه منع کند خود را از غذا و آب و استراحت و خواب بقدریکه در
بقاء حیات بآن احتیاج است و همچنین در غضبیه و این بمنزله قطع و داغ است و بعد از توقف بسیار در دفع صفات رذیله بار از ارتکاب آن چاره نیست
و هرگاه استحکام صفات رذیله بحدیکه دفع آن موقوف باین اعمال باشد باید صاحب آن از ارتکاب آنها مضایقه نکند و از سرزنش ملامت کنندگان
نیندیشد لیکن بشرطیکه پا از دایره شریعت مطهره بیرون ننهند و عملی که در شرع اقدس از آن نهی صریح شده مرتکب نشود و کاریکه فسادش زیادتر
از فساد رذیله باشد که در صدد دفع آنست از او سر نزند و از نیست که از برای سالک راه سعادت لابد است از استاد حاذق که علاج مرض را
داند و قدر معالجه را شناسد و عجب آنکه کسانیکه اوصاف بهایم و سباع و اخلاق شیاطین سر تا پای نفس ایشان را فرو گرفته روز و شب در آرایش
بدن چون زنان شب و روز در فکر غذا خوردن چون چارپایان مسلمین از ایذا و اذیت ایشان در فغان و بندگان خدا از ظلم ایشان بجان نه
حرام میدانند و نه حلال و نه از پاداش میترسند و نه وبال چنانچه بحبی بر خورند که بجهة خلاص نفس خود بعضی اعمال که موافق شرف و بزرگی
نیست از آنکس سر زند مانند خدمت خود و عیال خود با تواضع و فروتنی زیاده از حد شان خود یا خود را از بعضی غذاهای مقوی محروم سازد
در زبان ملامت و تشنیع برو دراز میکنند و او را سفیه و بیعقل میشمارند غافل از آنکه کدام سفاهت از آنچه مرتکب میشوند بدتر و بالاتر است و اما معالجات جزئیه
هر مرضی پس تفصیلی است که در باب آینده مذکور میشود و باب چهارم در تفصیل انواع اخلاق و بیان شرافت فضایل و کیفیت اکتساب هر یک و شرح
مفاسد رذایل و بیان معالجه خصوصیات هر یک از آنها و پیش از این دانستی که قوای انسانیه که مدخلیت در صفات و اخلاق دارند چهارند قوه عاقله
و عامله و غضبیه و شهویه و دانستیکه کمال قوه عامله انقیاد و اطاعت او است از برای عاقله و از استماع سایر قوی در اعمال حسنه و عدالت عبارت
از آنست و نقص آن از عدم انقیاد است پس هرگاه سایر قوی بمرتبه کمال باشند عدالت حاصل خواهد بود و هرگاه ناقص باشند عدالت منتفی خواهد بود
و تحقق و انتفاء عدالت تابع کمال و نقص سایر قوی است و عدالت امریست جامع جمیع صفات کمالیه مخصوصی پس از برای کسب عدالت بخصوصه کیفیتی خاص
و از برای ازاله ضدش که جور است معالجه مخصوصه نیست و از برای قوه عامله صفت کمالیه مخصوصی که تعلق بسایر قوی نداشته باشد نیست بلکه جمیع صفات
مخصوصه از فضایل و رذایل متعلق است یا بقوه عاقله یا غضبیه یا شهویه یا بدو قوه از سه قوه یا بهر سه قوه و تفصیل آنها را در چهار مقام ذکر میکنیم و از برای عدالت
اگرچه طریقه خاصه در اکتساب آن و معالجه مخصوصه از برای ازاله ضد آن نیست و باکتساب سایر فضایل عدالت حاصل و بازاله بقیه رذایل ضد
آن زایل میشود و لیکن خود عدالت چون مستلزم جمیع ملکات فاضله بلکه جامع جمیع است اشرف فضایل و کمالاتست لهذا اشرف و فضیلت آن را هم در
یک مقام ذکر میکنیم پس این باب مشتمل است بر پنج مقام باین ترتیب مقام اول در بیان آنچه متعلق بقوه عاقله است که عبارتست از

[illegible]

عدالت و شرافت آن

دوم در ذکر اخلاق و صفاتیکه متعلق است بقوه عاقله مقام سیم در بیان اخلاق متعلق بقوه غضبیه مقام چهارم در شرح ملکات متعلقه بقوه شهویه
مقام پنجم در تحصیل و تبیین اوصاف متعلقه بدو قوه یا سه قوه یا دو قوه از قوای ثلاث و در هر مقامی از این مقام آخر صفات رذیله که متعلق باین مقام است
عنوان میکنیم و در ذیل آن عنوان علامات و اسباب و اقسام و مضرت و علاج آن صفت را و ضد آنرا از صفات حسنه و علامات و منفعت و تدبیر
تحصیل آنرا در فصول چند بیان میکنیم مقام اول در بیان آنچه متعلق است بقوه عاقله و آن عبارت است از عدالت و در آن چند فصل است فصل اول بدانکه
عدالت افضل فضایل و اشرف کمالاتست زیرا که دانستی که آن مستلزم جمیع صفات کمالیه بلکه عین آنهاست همچنانکه جور که ضد آنست مستلزم جمیع رذایل
بلکه خود آنهاست و چگونه چنین نباشد و حال اینکه شناختی که عدالت ملکه ایست حاصل در نفس انسان که بسبب آن قادر میشود بر تعدیل جمیع صفات
و افعال و نگاهداشتن در وسط و رفع مخالفت و نزاع فیمابین قوای مختلفه است تا بنحویکه اتحاد و مناسبت و یگانگی و الفت میان همه حاصل شود پس
جمیع اخلاق فاضله و صفات کامله مترتب بر عدالت میشوند و باین سبب افلاطون الهی گفته است که چون از برای انسان صفت عدالت
روشن شد و نورانی بواسطه آن جمیع اجزای نفس او هر چند هر یک از دیگری کسب ضیاء و تلألؤ میکند و درهای فیض گشوده میشود و متوجه میشود
بجا آوردن آنچه را درخواسته اند بر نحو فضایل پس سزاوار بساط قرب مبدء کل جل شانه میگردد و غایت تقرب در نزد ملک الملوک از برای
او حاصل میشود از خواص صفت عدالت و فضیلت آن آنست که شأن آن الفت میان امور متباینه و تسویه فیمابین اشیاء متخالفه است
غبار نزاع و جدال را می نشاند و گرد یگانگی و محبت و الفت را از چهره کارفرمایان مملکت نفس میافشاند و برمیگرداند همه چیزها را از طرف
تفریط و افراط بحد وسط که امریست واحد و در آن تعددی نیست بخلاف اطراف که امور متکاثره مختلفه هستند بلکه از کثرت بحدی هستند
که نهایت از برای آنها نیست و شک نیست که وحدت اشرف از کثرت و هر چه بآن نزدیکتر افضل و اکمل و از حوادث و آفات و بطلان
و فساد دورتر است آنچه مشاهده میشود از تاثیر اشعار موزونه و نغمهای متشابهه بجهة تناسبی است که میانه اجزاء آنها واقع و نوع اتحادی
که فیمابین آنها حاصلست و جذب قلوب که در صور جمیله و وجوه حسنه است بجهة تناسب اعضا و تلایم اجزا آنست پس اشرف موجودات ذات
حقیقی است که دامن جلالش از گرد کثرت منزه و ساحت کبریائیش از غبار ترکیب مقدس است افاضه نور وحدت بر هر موجودی
بقدر قابلیتش او نموده همچنانکه پرتو وجود بهر صاحب وجودی از وست پس هر گونه وحدتی که در عالم امکان متحقق است ظل وحدت حقه او
هر اتحادیکه در امور متباینه حاصل از اثر یگانگی اوست شعر ای هر دو جهان محو خود آرائی تو کس را نبود ملک زیبائی تو یکتائی تو باعث جمعیت
جمعیت ما شاهد یکتائی تو هر چه از کثرت و ترکیب دورتر بوحدت نزدیکتر افضل و اشرف است بلکه چنانچه اعتدال وحدت عرضیه ایکه
پرتو وحدت حقیقیه است بنوعی دایره وجود را تمام نشدی چه اگر نوع اتحادی فیمابین عناصر اربعه که امهات هستند نرسیدی موالید ثلاث از ایشان
متولد نگردیدی و اگر از برای بدن انسانی اعتدال مزاجی حاصل نشدی روح ربانی و نفس قدسی باین تعلق نگرفتی و از اینجا است که چون مزاج را اعتدال
لایق از دست رفت نفس از آن قطع علاقه مینماید بلکه نظر تحقیق می بیند که هر حسن و شرافتی هست بواسطه اعتدال و وحدتست و آن
امریست که مختلف میشود به اختلاف محل پس در اجزاء عنصریه متمزجه آنرا اعتدال مزاج گویند و در اعضای انسانیه حسن و جمال و در حرکات
غنج و دلال و در نگاه عشوه و روح افزا و در آواز نغمه دلربا و در گفتار فصاحتست و در ملکات نفسیه عدالت در هر محلی آنرا جلوه ایست و در هر موقعی
در هر مظهری که ظهور کند مطلوب و بهر صورتیکه خود را جلوه دهد محبوبست بهر لباسی که خود را بیاراید نفس با آن عاشق است و از هر روزنه که سر برآرد
روح بآن گرفتار است عربیه فانی احب الحسن حیث وجدته و للحسن فی وجه الملاح مواقع آری وحدت اگرچه عرضیه باشد اما با دست که
بوی پیرهن آشنائی با او دست خاکیست که نقش کف پائی در وست از کلام الله ماجد خبر است در اینمقام فرموده اند و فی هذا المقام یفوح نفحات القدسیة
یبشر بها نفوس اهل الجذبة و الشوق و یتعطر منها مشام اصحاب الهامة الذوق فتعرض لها ان کنت اهلا لذلک یعنی در اینمقام نفحات قدسیه
میوزد که نفوس اهل شوق را بحرکت در آورده است و از مشام اصحاب ذوق را معطر میسازد پس دریاب آنرا اگر ترا قابلیت آن هست و استعداد
آن داری شعر مجلس گفتم نگردم ز آشنایان ورنه هم این جان بسوزد هم زبان و چون شرافت عدالت را دانستی و یافتی که کار آن
تسویه کردن در میان امور مختلفه است و شغل آن برگردانیدن از طرف افراط و تفریط است بحد وسط و میانه روی بدانکه عدالت
یا در اخلاق و افعالست یا در عطاها و قسمت اموال یا در معاملات مردمان یا در حکمرانی و سیاستهای ایشان و در هر یک از اینها عادل

کسی است که میل نکند بیکطرف روا ندارد و افراط و تفریط نکند بلکه سعی در مساوات کند و هر امری را در حد وسط قرار دهد و شک نیست که اینموقوفست
بر شناختن طبیعت این امور و دانستن طرف افراط و تفریط و علم بآن در همه امور در نهایت اشکالست و کار هر کسی نیست بلکه موقوفست
بمیزانی عدل که بواسطه آن زیاده و نقصان شناخته شود همچنانکه شناختن مقدار هر وزنی از زیاده و نقصان محتاج بترازوئیست که با آن وزن
کنند و میزان عدل در دانستن وسط هر امر نیست مگر شریعت حقه الهیه و طریقه سنیه نبویه که از سرچشمه وحدت حقیقیه صادر شده پس امیزان
عدلست در جمیع چیزها و متکفل بیان جمیع مراتب حکمت عملیه است پس عادل واقعی واجب است که حکیمی باشد دانا بقواعد شریعت الهیه و عالم
بنوامیس نبویه و بدانکه علمای اخلاق عدول را سه نوع گفته اند اول عادل اکبر و آن شریعت الهیه است که از جانب حق تعالی صادر
شده که محافظت مساوات میان بندگان را نماید دوم عادل اوسط و آن سلطان عادلست که تابع شریعت مصطفویه بوده باشد
و خلیفه آن و جانشین شریعت است سیم عادل اصغر و آن طلا و نقره است که محافظت مساوات در معاملات را نماید و در کتاب الهی اشاره
باین سه عادل شده میفرمایند و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس یعنی ما فرستادیم
قرآنرا که مشتمل است بر ترازوی عدل و احکام شریعت که مردم بواسطه آنها حد وسط بایستند و از حد خود تجاوز نکنند و فرستادیم آهن را که در آن
عذاب شدید و منفعت بسیار از برای مردمانست پس قرآن عبارت از شریعت پروردگار است و میزان اشاره بدرهم و دینار است و آهن
اشاره بشمشیر سلطان عادلست که مردم را براه راست بدارد و از جور و تعدی در جمیع امور محافظت نماید و ضد عادل که جائر باشد نیز سه
وجه است یکی جائر اعظم و آن کسیست که از حکم شریعت بیرون رود و متابعت صاحب شرع را ننماید و او را کافر گویند دوم جائر اوسط و آن
شخصیست که از اطاعت احکام سلطان عادل سر به پیچد و آنرا یاغی و طاغی خوانند سیم جائر اصغر و آن کسیست که بحکم درهم و دینار نایستد
و مساوات آنرا ملاحظه نکند بلکه زیاده تر از آنچه حق اوست بردارد و آنچه حق دیگر است کمتر بدهد و آنرا دزد و خائن گویند فصل بدانکه عدالت
بر سه قسم است اول آنکه میان بندگان و خالق ایشان میباشد و بیان آن اینست که دانستی که عدالت عبارت است از عمل بمساوات
بقدر امکان و چون حق سبحانه و تعالی بخشنده حیات و عطاکننده جمیع کمالات است آنچه هر زنده بآن محتاج از روز آماده و خوان نعمت و روزی
از برای هر کسی نهاده آنچه از نعمتهای بیکران او بهر ساعتی میرسد زبانها از تعداد آن عاجز و آنچه از عطایای بی پایانش هر لحظه حاصل میشود از
حد و حصر بیان متجاوز است و آنچه از مراتب عالیه و درجات متعالیه و سرور و بهجت و عیش و راحت که در عالم آخرت مهیا نموده مراتب غیر متناهی
بالاتر و بهتر که چشمی مثل آن ندیده و نه گوشی شنیده و نه بخاطری خطور کرده پس البته حقی واجب از برای خدا بر بندگان ثابت است که باید بازای
آن قدری بالجمله حاصل شود زیرا که از هر که فیضی و نعمتی بدیگری رسد و او در مقابل نوع مکافاتی بعمل نیاورد البته ظالم و جائر خواهد
ولیکن مکافات نسبت باشخاص مختلف میشود و مکافات احسان پادشاه دعای بقای دولت و نشر محامد و شکر نعمت اوست و مکافات
اطاعت و سعی در خدمت او و دیگر مکافات بدادن مال و قضای حاجت اوست و ساحت کبریائی حضرت آفریدگار از احتیاج بطاعت
و سعی ما منزه و عرصه جلالش از ضرورت اعمال و افعال ما مقدس است ولیکن بر بندگان واجبست کسب معرفت و تحصیل محبت او و سعی در بجا آوردن
فرمان و جد در اطاعت پیغمبران او و اولیا و در احکام شریعت و امثال آداب دین و ملت هر چند که توفیق اینها نیز از جمله نعمتهای اوست
از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش بدرآید ولیکن چنانچه بنده آنچه را در آن مدخلیتی و اختیاری دارد و از وظایف طاعات ادا
از معاصی و سیئات بجا آورد و از جور مطلق خارج میشود اگرچه اصل اختیار و قدرت هم نعمت او بلکه وجود و حیات از فیض موهبت او دوم عدالتیکه در
میان مردم میباشد و از بعضی نسبت ببعضی دیگر حاصل میشود از ادا کردن حقوق و رد امانات و انصاف دادن در معاملات و تعظیم بزرگان
و احترام پیران و فریادرسی مظلومان و دستگیری ضعیفان و مقتضای این قسم از عدالت آنستکه آدمی بحق خود راضی و ظلم با حدی روا نداشته باشد
و بقدر استطاعت و امکان حقوق برادران دینی خود را بجا آورد و هر کس را از ابناء نوع خود بمرتبه که لایق او باشد بنشاند و بداند که هر کرا
از جانب پروردگار حقی لازم است و بادای آن بشتابد و در حدیث نبوی وارد است که از برای برادران مومن بر یکدیگر سی حقست اول اگر
گناهی در حق او از برادر مومن سر زند یا تقصیری از و صادر شود از او بگذرد دوم اگر غریب باشد دلداری او کند و با او مهربانی نماید سیم چنانچه
بر عیبی از او واقف شود بپوشاند چهارم اگر لغزشی از او بوجود آید چشم از آن بپوشد پنجم اگر عذرخواهی نماید عذر او بپذیرد ششم اگر کسی غیبت

برادر مؤمن کند او را منع نماید هشتم آنکه خیر او را اراده نماید و باو برساند و پند و نصیحت از و باز نگیرد نهم دوستی او را محافظت کند و شرایط
دوستی را بجا آورد دهم حقوق او را منظور داشته باشد دهم اگر مریض شود او را عیادت کند یازدهم بجنازه او حاضر شود دوازدهم
هر وقت او را بخواند اجابت کند سیزدهم اگر هدیه از برای او فرستد قبول کند چهاردهم اگر با او نیکی کند مکافات نماید پانزدهم اگر
نعمتی از و باو رسد شکر او را بجا آورد شانزدهم یاری او را نماید هفدهم ناموس و عرض او را در اهلش محافظت کند هجدهم حاجت او را
برآورد نوزدهم آنچه از و سوال کند رد نماید بیستم اگر عطسه کند تسمیت نماید بیست و یکم گمشده او را نماید بیست و دوم سلام او را
جواب گوید بیست و سیم با او بگفتار نیک تکلم نماید بیست و چهارم نعمتهای او را نیکو شمارد بیست و پنجم قسمهای او را تصدیق کند بیست و ششم
با او دوستی کند و از دشمنی او احتراز کند بیست و هفتم او را یاری کند خواه ظالم باشد یا مظلوم و یاری او در وقت ظالم بودن آنست که او را
از ظلم او را مخذول و منکوب کند سی ام از برای او دوست داشته باشد آنچه را از برای خود دوست داشته از آنچه از برای او مکروه شمارد
آنچه از برای خود مکروه میشمارد از بدیها سیم از اقسام عدالت عدالتیست که میان زندگان و ذوی الحقوق ایشان که مرده اند از اموات
مثل اینکه قرض مردگان خود را ادا کنند و وصیتهای ایشانرا بجا آورند و ایشانرا یاد کنند بتصدق و دعا فصل از آنچه مذکور شد
که نهایت کمال و غایت سعادت از برای هر شخصی اتصاف اوست بصفت عدالت و میانه روی در جمیع صفات و افعال باطنه و ظاهره
خواه از اموری باشد که مخصوص ذات او و متعلق بخود او باشد یا امری باشد که میان او و دیگران باشد و نجات در دنیا و آخرت حاصل نمیشود مگر
باستقامت بر وسط و ثبات بر مرکز پس اگر ای جان برادر طالب سعادتی سعی کن تا جامع جمیع کمالات باشی و در جمیع امور مختلفه بوسط و میانه روی
شعار خود کن پس اول سعی کن که متوسط باشی میان علم و عمل و جامع این هر دو مرتبه باشی بقدر استطاعت و امکان و بقدر اینکه از یکی و مکن که هر که
اکتفا بیکی نماید از شک کنندگان پشت بپیغمبر خواهد بود چنانکه در حدیث سابق گذشت و بدانکه علم بی عمل وبال و موجب خسران و نکالست از جاهل
هفتاد لغزش را چشم میپوشند پیش از عالم یکی را درگذرند و علم بی عمل زحمت بیفایده است زیرا که عمل آنست که از روی علم و معرفت صادر شود
باید در عمل متوسط باشی میان حفظ ظاهر و باطن خود نه اینکه ظاهر خود را پاکیزه نمائی و از آن العبادات و طاعات بیارائی و باطن بانواع
خباثت آلوده باشد مانند عجوزه کریه منظر زشت لقای دیو سیرت که خود را ملبس بلباس عروسان حور روش و مزین بزینت مهوشان
دلکش نماید و بانواع تدلیسات خود را بیارایند نه اینکه سعی در نیکی ذات و پاکی باطن خود کنی ولیکن بالمره از ظاهر غافل شوی و مطلقا ملاحظه آنرا
نکنی و بهیچ نوع از ملامت مردم اندیشه ننمائی و از کثافات ظاهریه خود را محافظت نکنی مانند دری شاهوار که آنرا بانواع قاذورات
و نجاسات ملوث سازند بلکه باید ظاهرت آینه باطنت باشد و باطنت از جمیع خباثت و کثافات پاک باشد و باید در جمیع صفات
باطنیه و افعال ظاهریه متوسط میان افراط و تفریط باشی بتفصیلی که درین کتاب گوشزد تو خواهد شد و همچنین در تحصیل علوم باید میانه روی را
اختیار کنی و وسط میان علوم باطنیه عقلیه و علوم ظاهریه و شرعیه بگیری نه از آنکسان باشی که اقتصار میکنند بر ظواهر آیات و اخبار و جمود
بر ترجمه احادیث و آثار ورزند حقایق قرآن و سنت بیخبر و از دقایق و حکم کتاب و دقایق قطع نظر کرده اند زبان ایشان بجرد تقلید بمنتهای
حقیقت دراز و بایکدیگر در طعن و لعن ایشان هم آواز و گاهی ایشانرا ملحد و کافر مینامند و زمانی آنها را زندیق و تارک شریعت میخوانند
بدون اینکه کلام ایشانرا غور کنند و مطلب ایشانرا بفهمند و از طریقه ایشان آگاه شوند و از عقاید ایشان فحص و تفتیش کنند و نه اشخاصی باشی
که عمر خود را صرف علوم عقلیه نموده بفضول یونانیان خود را راضی کنند و عقول قاصره خود را در هر چیز دلیل و رهبر میدانند و هر چه
ناقص ایشان او را نفهمد طرح یا تأویل میکنند و آیات و اخبار را تا توانند از ظاهر خود صرف میکنند احکام شریعت نبویه در نزد ایشان
مهجور و از تتبع آیات و اخبار ایشان دورند علمای شریعت را مذمت و بدگوئی میکنند و ایشانرا نسبت به بیفهمی و نادانی میدهند و رتبه
انبیا را نادان و جاهل میشمارند و از برای خود که عقلا از و هم تمیز نداده اند زیرکی و فطانت ثابت میکنند و از تغافل که عقل بی چراغ
شرع قدمی بر نمیتوانند داشت و گامی در راه نمیتواند گذاشت و چون خواهی که جامع میان عقلیات و نقلیات باشی باید در هر دو
وسط میانه روی را اختیار کنی پس در عقلیات بمحض تعصب و تقلید بر یک طریقه خاصی اقتصار نکنی نه متکلم صرف باش که بغیر از بحث و جدل چیزی
نشناسد و نه مشائی محض که دین را ضایع و شریعت را مهمل گذارد و نه صوفی باش که بدعوای آنکه اهل مشاهده و کشف خود را با سر آمد اند

دوست از جمیع علوم بر دارد بلکه باید جمیع مراتب را جمع نموده وسط همه را اختیار کنی پس لازم است بر طالب علم که ابتدا از صاحب
شرع و چراغ دین رهبر جوید و عقل خود را از اثر او روانه سازد و عصای استدلال را بدست گیرد و نفس خود را با طاعت و عبادت
و مجاهده و ریاضات تصفیه نموده قابل قبول صور علمیه نماید پس آنچه اینها او را بآن کشانند و دلالت کنند اختیار کند خواه موافق طریقه
حکما بوده باشد یا متکلمین و خواه مطابق قاعده مشائین باشد یا اشراقیین و خواه متحد با قول عرفا باشد و متصوفین و در علوم شرعیات
بمجرد طبیعت یک طریقه را اختیار نکند نه از آن اخباریین باشد که قواعد اصولیه عقلیه و نقلیه و اجماعات قطعیه را التفات نمی کند و نه از آن
اصولیین باشد که در استنباط احکام شریعت قواعد اهل سنت را بکار برند و آراء و ظنون خود را حجت قاطع شمارند و هر ظنی را در ترجیح
احکام اعتبار میکنند و بقیاسات عامیه متمسک میشوند بلکه جمع میان طرق نموده آنچه عقل صریح و نقل صحیح و برا بآن کشاند اختیار کند تا امر
معاش و معاد منضبط گردد و سعادت ابد را دریابد فصل دانستی که حقیقت عدالت بالاتر آن اینست که عقل که خلیفه خداست
شود بر جمیع قوی تا هر یک را بکاری که باید و شاید بدارد و نظام مملکت بدن فاسد نشود پس واجبست بر بر انسان که سعی و مجاهده کند
که عقل که حاکم عادل و خلیفه از جانب خداست بر قوای او غالب شود و اختلاف قوی را برطرف کند و خواهشها و هواهای آنرا
کنار گذارد و همه را براه راست مستقیم بدارد و بدانکه کسیکه قوی و صفات خود را اصلاح نکرده باشد و در مملکت بدن خود عدالت را جاری نموده
باشد قابلیت اصلاح دیگران و اجرا احکام عدالت در میان سایر مردمان ندارد و نه قابلیت تدبیر منزل خود را دارد و نه شایستگی ریاست
مردم نه لایق ریاست شهر است و نه سزاوار سروری مملکت آری کسیکه از اصلاح نفس خود عاجز باشد چگونه دیگری را اصلاح مینماید و چراغیکه خوانه
خود را روشن نکند چگونه روشنائی بدور تر میبخشد طبیبی که باشد و از زر در رو از دوا روی زرد رویان مجو پس هر که قوای صفات خود را
باصلاح آورد و تعدیل در شهر بند نفس خود را از طرف افراط و تفریط دوری کرد و متابعت هوا و هوس نفس را ننمود و در وسط ایستاد چنین شخصی قابلیت
اصلاح دیگران دارد و سزاوار سروری در مردمانست و خلیفه خدا و سایه پروردگار است در روی زمین و چون چنین شخصی میان مردمان حاکم و فرمانروا شد
و زمام امور ایشان در قبضه اقتدار او درآمد جمیع مفاسد باصلاح میآید و همه بلاد در روشن و نورانی میشود و عالم آباد و معمور میگردد و چشمها
و نهرها پر آب میشوند و زرع و محصول فراوان و نسل بنی آدم زیاد میشود و برکات آسمان و زمین افزون میگردد و بارانهای نافعه نازل میشود
و از اینجهت است که بالاترین اقسام عدالت و اشرف و افضل انواع سیاست عدالت پادشاهست بلکه هر عدالتی نسبت بعدالت اوست و هر خیر
و شر یکی منوط بخیریت او و اگر عدالت سلطان نباشد احدی متمکن از اجرا احکام عدالت نخواهد بود و چگونه چنین نباشد و حال اینکه تحصیل
معارف و کسب علوم و تهذیب اخلاق و تدبیر امر منزل و خانه و تربیت عیال و اولاد موقوفست بفراغ بال و اطمینان خاطر و انتظام احوال
و با وجود سلطان ظلم پادشاه احوال مردم مختل و اوضاع ایشان پریشان میگردد و از هر طرف فتنه بر میخیزد و از هر جانبی محنتی رو میآورد
و دلها مرده و خاطرهای افسرده میشود و از هر گوشه عایقی سر برمیآورد و در هر کناری مانعی پیدا میشود طالبین سعادت و کمال
در صحراها و بیابانها حیران و سرگردان میمانند و ارباب علوم و دانش در زوایای خفا و گمنامی منزوی میشوند نه ایشانرا بسر منزل کمال
راهی و نه برای شاهراه هدایت رهنمائی و آگاهی آثار عرصات علم و عمل مندرس و کهنه میشود و در و دیوار منازل دانش و بینش تیره و تار
میگردد و پس آنچه لابد است در تحصیل سعادت از جمعیت خاطر و انتظام امر معاش که ضروری زندگانی انسانست هم نمیرسد و بالجمله مناط
کل در تحصیل کمالات و وصول بمراتب سعادات و کسب معارف و علوم و نشر احکام عدالت سلطانست و التفات او و باعلاء کلمه دین و سعی
او در ترویج شریعت سید المرسلین و از اینجهت در اخبار وارد است که پادشاه عادل شریکست در ثواب هر عبادتیکه از هر رعیتی از و صادر
گردد و سلطان ظالم شریکست در گناه هر معصیتی که از ایشان سر زند از سید انبیا مرویست که فرمودند مقرب ترین مردم در روز قیامت در
نزد خدا پادشاه عادلست و دورترین ایشان از رحمت خدا پادشاه ظالمست و باز از آن بزرگوار مرویست که عدل ساعة خیر من عبادة
سبعین سنة یعنی عدالت کردن در یکساعت بهتر از عبادت هفتاد سالست و سر آن اینست که اثر عدل یکساعت بسا باشد که بجمیع بلاد
مملکت برسد و در از منه بسیار باقی ماند و بعضی از بزرگان دین گفته اند که اگر بدانم یکدعای من مستجاب میگردد آنرا در حق سلطان میکنم
که خدا او را باصلاح آورد تا نفع دعای من عام باشد و فایده آن بهمه کس برسد و در رسیده که بدن سلطان عادل در قبر از هم نمیریزد و مخفی

نمانا که آنچه پیشتر مذکور شد عدالت بمعنی اعم است و اما عدالت بمعنی اخص که مقابل ظلمست و اغلب که مذکور میشود در سلاطین و حکام و ارکان میشود بعد از این
در مقام چهارم مذکور خواهد شد مقام دویم در بیان معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق است بقوه عاقله دانستیکه اجناس رذایل متعلق باین قوه دو است
یکی در طرف افراط و دیگری در طرف تفریط و در تحت آنها انواعی چند است و ما اول دو جنس را با ضد آنها که حد وسط است بیان میکنیم و بعد از آن
شرح انواع را مینمائیم و همچنین در سایر مقامات آینده پس در اینمقام دو مطلب است مطلب اول در دو جنس رذیله و ضد آنها اما دو
جنس رذیله پس اول جربزه است که باعث خروج از حد اعتدال است در فکر و موجب که ذهن بجائی نایستد بلکه پیوسته در ایراد اشتباهات
و استخراج امور دقیقه غیر مطابق باشد و از حد لایق تجاوز کند و بر حق قرار نگیرد و بسا باشد که در مباحث عقلیه و علوم الهیه منجر بالحاد
و کفر و فساد عقیده میشود بلکه میرسد بجائیکه صاحب آن انکار همه اشیا و نفی جمیع حقایق چیزها را مینماید همچنانکه طایفه سوفسطائیه و در علوم شرعیه
و مسائل علمیه منجر بوسواس میگردد و علاج این رذیله بعد از آنکه آدمی قبح او را بر خود دانست که این موجب [illegible] علم و عمل
و محرومی از فیض معارف و نیل سعادات است و آدمی را بدرجه هلاکت میرساند آنستکه رجوع کند باشخاص [illegible]
باستقامت سلیقه و معروفین بافهام مستقیمه خواهی نخواهی خود را بر مقتضای ادله معتبره در نزد آنها بدارد و تجاوز از اعتقادات و اعمال و عمل
آنها نکند و بداند که بعد از آنکه جمی غفیر و جمعی کثیر از علمای اعلام و صاحبان افهام مستقیم بر این طریقه باشند و او بتنهائی در این طریقه شک نماید
لامحاله از اعوجاج سلیقه یا اعتبار ذهن و ست بشبهه نفس خود را بتکلیف بر طریقه آنها بدارد تا عادت کند بثبات و اطمینان و در تعلیم علوم تعلیمیه
مانند حساب و هندسه و هیئات مدخلیت تمام است و در حصول استقامت ذهن بسیار تا در اتفاق می افتد که کسی در این علوم صاحب دید باشد
و مزاول آنها باشد سلیقه او مستقیم و ذهن او قویم نباشد دوم جهل بسیط است و آن از طرف تفریط است و عبارت است از خالی بودن
نفس از علم و اتصاف آن بجهل بدون اینکه بخیمس داند که نمیداند یعنی بر وشبه نقش باشد و اعتقاد داشتن را نداشته باشد و در ابتدای امر
اینصفت مذموم نیست بلکه ممدوح است زیرا که آدمی تا بجهل خود برنخورد و نداند که نمیداند در صدد تحصیل علم بر نمیآید لیکن باقی بودن او در اینمقام
و ماندن در جهل و ثبات در آن از رذایل عظیمه است که دفع آن لازم و بقای آن از جمله مهلکات است و کسیکه متصف باین صفت باشد باید سعی در ازاله
آن کند و تامل کند در قبح جهل و حکم عقل بانکه فی الحقیقه جاهل انسان نیست و اگر آنرا انسان گویند بجهت مشابهت صوریست که با انسان دارد
زیرا که انسان در سایر چیزها که بجز علم و دانش است از خسیت و غضب و شهوت و بصر و سمع و صوت و غیر اینها با سایر حیوانات
شرکت و سایر انسان را فضیلت بر سایر بعلم و معرفت است پس آنرا نیز نداشته باشد حیوانی خواهد بود مستقیم القامه از اینجهت است که اگر شخص عامی
در مجلس مباحثه علما و محاورات ایشان نشیند از احوال ایشان چیزی نفهمد نسبت ایشان با چارپایان فرقی ندارد و چون این را فهمید تامل کند که چه
هلاکتی از این بالاتر و چه صفتی از این بدتر که او را از حدود انسانیت خارج و در زمره بهایم داخل نماید و بعد از آن تتبع نماید در آیات و اخباریکه
در مذمت جهل و نادانی رسیده و در بعضی احادیث آنرا موجب دخول نار فرموده اند از حضرت رسول مرویست که شش طایفه بسبب شش چیز
پیش از محاسبه داخل آتش خواهند شد یکی از ایشان صحرانشینان و دهقانی و مواضعیکه از اهل علم خالیست بسبب جهل و نادانیکه دارند و بعد از آنها
متذکر شرافت علم شود و ملاحظه آنچه در فضیلت آن نوشته بنماید همچنانکه بعضی از آن مذکور خواهد شد پس از خواب غفلت بیدار شود و سعی
و اجتهاد در دفع جهل خود نماید و جد و جهد در تحصیل علوم ضروریه از اهل آن کند اما ضد این دو جنس که حد اعتدال آنها بوده باشد
پس دانشیکه آن حکمت است که عبارت است از حقایق اشیا است نیست که صفت علم افضل اوصاف کمال و اشرف نعوت جمال از برای
نفس انسانیست بلکه بالاترین صفات ربوبیت است و بواسطه علم انسان بشرف جوار رب العالمین میرسد و بسبب آن داخل ملائکه
مقربین میشود حیات ابدی از برای انسان از آنست و سعادت سرمدی از برای این نوع بتوسط آن آدله عقلیه و نقلیه متطابق و جمیع اهل
ادیان متفقند بر اینکه بدون معرفت و علم محرم حرم انس پروردگار نتوان شد و قدم بر بساط قرب حضرت آفریدگار نتوان نهاد
و در حکمت حقه ثابت و مبین است که علم و تجرد در او دست در گردن یکدیگر است و هر قدر که نفس را صفت علم زیاد میشود تجرد آن نیز زیاد
میگردد و شبهه نیست که مرتبه تجرد بالاترین مرتبه ایست که از برای انسان متصور است زیرا که بواسطه تجرد شباهت باهل عالم ملکوت
و موافقت با ساکنان قدس جبروت بهم میرساند و از جمله علوم معرفت خداوند سبحانست که سبب ایجاد عالم علوی و سفلیست همچنانکه در حدیث

قدسی وارد است که کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق یعنی گنجی بودم پنهان خواستم که شناخته شوم پس مخلوقات را خلق کردم
تا مرا بشناسند علاوه بر اینکه علم خود فی نفسه لذیذ و مرغوب و محبوب و مطلوبست لذت و ابتهاجیکه از برای اهل معرفت
حاصلست هرگز از برای غیر ایشان میسر نیست و سرور و انبساطیکه از فهمیدن مسئله از مسایل علمیه بهم میرسد از هیچ یک لذات
جسمیه حاصل نمیشود و از جمله فواید علم در دنیا عزت و اعتبار در نزد اخیار و اشرار و شرف و احترام در نزد جمیع طوایف است تا
حکم علما در نزد پادشاهان ذوی الاقتدار مطاع و اقوال ایشان در نزد سلاطین کامکار لازم الاتباع و حکیم مطلق جل شانه
بحکمت کامله خود طباع جمیع خاص و عام را مجبول فرموده است بر تعظیم اهل علم و احترام ایشان و اطاعت و انقیاد ایشان بلکه سایر
حیوانات از بهایم و سباع که مطیع انسان و مسخر در تحت قدرت ایشان اند نیست مگر بانچه مخصوص بانست از قوه ادراک و تمیز و اگر بدیده
تحقیق نظر کنی و از احوال افراد مردم تفحص نمائی می بینی که هر که بر دیگری تفوق و زیادتی دارد خواه در جاه و منصب و خواه در مال و دولت
یا غیر اینها سبب اختصاص او بزیادتی ادراک و تمیز نیست که در وست اگر چه از باب مکر و حیله و شیطنت و خدعه باشد و آیات
و اخباریکه در شرافت علم و فضیلت آن و وجوب تحصیل آن رسیده از آن بیشتر است که توان در اینمقام جمع نمود و لیکن بعضی از آنها را
ذکر میکنیم پروردگار عالم جل شانه میفرماید انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی از بندگان خدا علما از خدا میترسند و نیز ایضاً میفرماید
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون یعنی آیا کسانیکه عالم هستند و کسانیکه عالم نیستند با یکدیگر مساوی هستند در مرتبه چنین است و نیز میفرماید
و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون یعنی ما در قرآن مثالها از برای مردم بیان میفرمائیم و نمیفهمند آنها را مگر اهل علم و میفرماید
و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً یعنی هر که عطا کرده شده باو علم و دانشمندی تحقیق که خیر بسیار باو عطا کرده شده و از حضرت رسول مرویست که
فرمودند علما ورثه انبیا هستند و در حدیث دیگر است که فرمودند خداوند رحمت کند خلفای مرا بعضی عرض کردند یا رسول الله کیستند
خلفای تو فرمودند کسانیکه بعد از من بیایند و احادیث و آداب مرا روایت کنند و بمردم برسانند و نیز از آنحضرت مرویست که
فرمودند یا اباذر ساعتی نشستن در مجلسی که در آن گفتگوی علمی باشد بهتر است در نزد خدا و محبوب تر است در نزد او از بیداری هزار شب
که در هر شبی هزار رکعت نماز کرده شود و محبوب تر است از هزار دفعه جهاد در راه خدا و از دوازده هزار مرتبه ختم قرآن و از عبادت
یکسال که روزهای آنرا روزه بگیرند و شبهای آنرا احیا نمایند و هر که از خانه خود بیرون رود بقصد فهمیدن مسئله از مسایل علمیه بهر قدمیکه بر میدارد
خداوند عالم مینویسد ثواب پیغمبری از پیغمبران و ثواب هزار شهید از شهدای جنگ بدر و بهر حرفیکه از عالم بشنود یا بنویسد شهری از
بهشت باو عطا میفرمایند و طالب علم را خدا دوست میدارد و ملائکه و پیغمبران او را دوست دارند و دوست ندارد علم را مگر اهل سعادت
پس فرمودند خوشا بحال طالب علم و نظر کردن بروی عالم بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و هر که دوستدار علم را بهشت [illegible]
و داخل صبح و شام میشود با خوشنودی خدا و از دنیا میرود مگر اینکه شراب کوثر بنوشد و در قبر کرم بدن او را نخورد و در بهشت رفیق خضر خواهد
بود و از حضرت امیرالمومنین ع مرویست که فرمودند اگر مومنی بمیرد و از او بماند ورقه که در آن مسئله علمیه نوشته باشد آن ورق حجابی خواهد شد
میان او و میان آتش و بهر حرفیکه بر آن نوشته باشد خداوند عالم شهری باو عطا خواهد کرد که هفت برابر تمام دنیا باشد و حضرت سید الساجدین
علیه السلام فرموده اند که اگر مردم بدانند آنچه را که در طلب علم هست هر آینه بطلب علم خواهند رفت اگر چه باید خونهای ایشان ریخته شود و
بدریاها فرو روند و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که فرمودند اگر بدانند مردم فضیلت شناخت خدا را چشم نخواهند انداخت بسوی متاع
دنیا و نعمتهای آن در دنیا در پیش ایشان کمتر خواهد بود از آنچه بر آن راه میروند که خاک باشد و متنعم و متلذذ خواهند شد بمعرفت خدا مانند لذت کسیکه
همیشه در روضهای بهشت با اولیاء الله بوده باشد بدرستیکه معرفت خدا انیس است در هر وحشتی و رفیقیست در هر تنهائی و نور هر ظلمتی است و قوه
هر ضعیفی است و شفاء هر دردیست و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده است که آنحضرت از پدران خود روایت فرمودند که حضرت
رسول فرمودند که بر هر مسلمی واجبست طلب علم پس بطلبید علم را از جائیکه مظنه او را دارید و کسب کنید آنرا از اهلش بدرستیکه تعلیم گرفتن علم از برای خدا
حسنه است و طلب آن عبادتست و ذکر کردن آن با یکدیگر تسبیح است و عمل کردن بآن جهاد در راه خداست و یاد دادن آن بکسیکه نمیداند تصدق
کردنست و رسانیدن به اهلش تقرب بخداست زیرا که باو دانسته میشود مسایل حلال و حرام و باز کردن ظاهر میشود راه بهشت و آن انیس است در وحشت

و مصاحب در غربت و تنهایی و یار در خلوت و راه نماست در هر حالت و سلاحست در مقابل دشمنان و زینت است در نزد
دوستان و بسبب علم خدا امر تبه قومی را بلند میکند و ایشان را رهنمای مردم بسوی خیر میگرداند تا مردم متابعت آثار ایشان را کنند و اقتدا
باحوال و اعمال ایشان نمایند ملایکه رغبت مینمایند بدوستی و محبت ایشان و میگسترانند بر ایشان بالهای خود را و هر خشک و تری از برای ایشان
طلب آمرزش میکنند حتی ماهیان دریا و حیوانات صحرا بدرستیکه بعلم دلها از جهل زنده میشود و دیدهای بصیرت روشن میگردد و بدنهای ضعیف
قوی میشود و علم بنده را میرساند بسر منزل اخیار و مجالس ابرار و بدرجات بلند و مراتب ارجمند در دنیا و آخرت ثواب ذکر علم معادل
ثواب روزه داشتن است و درس دادن مقابل عبادت شبهای طاعت پروردگار و عبادت و بعلم میشود و بآن صله ارحام
بجا آورده میشود و شناخته میشود حلال و حرام و علم پیشرو امام است و عمل تابع آنست خدا الهام میکند علم را باهل سعادت و محروم
میسازد از آن ارباب شقاوت را پس خوشا بحال کسیکه خدا او را از حظ علم محروم نکرده اند و بدانکه درین موضع دو فایده است که
باید بیان شود فایده اولی بدانکه از برای هر یک از تعلیم و تعلم آداب و شروطی چند است اما آداب تعلم چند چیز است اول آنکه طالب علم
احتراز کند از پیروی شهوات نفسانیه و هواهای جسمانیه و آمیزش با اهل دنیا و مصاحبت ارباب هوس و هوا بدانکه همچنانکه چشم ظاهر
هرگاه ماوف باشد از شعاع خورشید محروم است همچنین دیده باطن هرگاه مبتلا بمتابعت هوس و هوا و مصاحبت اهل دنیا باشد از اشعه انوار
قدسیه که محل افاضه علوم است بی نصیب است دوم آنکه باعث تعلم محض تقرب بخدا و رسیدن بسعادات بی منتها و ترقی از مرتبه
بهیمیت و دخول در عالم انسانیت باشد و مقصود او مراء و جدال یا رسیدن بمنصب و مال یا مفاخرت و تفوق بر اقران و امثال نباشد
و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فرمودند طلبه علم سه طایفه اند پس بشناس ایشانرا صنف اول کسانی هستند که طلب علم میکنند از
برای استخفاف بمردم و استهزای بایشان که این طریقه جهالست و از برای مراء و جدال با اقران و امثال صنف دوم کسانی هستند که آنرا
طلب میکنند از برای مفاخرت نمودن و خدعه کردن صنف سیم ایشانی هستند که آنرا طلب میکنند بجهة تحصیل بصیرت در دین و تحصیل عقل و تحصیل
یقین و علامت صنف اول آنستکه در مقام جدال با امثال و اقران بر میآید و در صدد ایذاء ایشان و غلبه بر آنهاست و در مجالس و محافل متعرض
بگفتگوی ایشان میشود و فضل خود را ظاهر میسازد و در مجامع ذکر علم و بیان صفت حلم را میکند خضوع و خشوع را بر خود می بندد و مثل آنکه سر
بزیر می افکند و نفسهای بلند بلند میکشد و نالهای ضعیف بر میآورد و گاهی در راه رفتن پشت خود را خم میکند و گاهی سر خود را میجنباند و دست
حرکت میدهد و دل او از ورع خالی و باطن او از تقوی بریست خدا او را ذلیل و خوار کند و بینی او را بر خاک بمالد و او را هلاک و مستاصل سازد
و علامت صنف دوم آنستکه صاحب مکر و خدعه و نرمی و همواریست با امثال خود از اهل علم تکبر مینماید و از برای اغنیائی که پست رتبه میباشند
تواضع و فروتنی میکنند حلواهای ایشانرا میخورند و دین ایشانرا ضایع میکنند خدا نام او را برطرف کند و اثر او را از میان علما قطع نماید و علامت
صنف سیم آنستکه پیوسته شکسته و محزون میباشد و بیدار بر اشعار خود ساخته جامه عبادت پوشیده و در ظلمتهای شب بعبادت پروردگار خود
عبادت میکند از برای خدا و از تقصیر خود خایف و ترسان و همیشه از اعمال خود مضطرب و لرزانست خدا میخواند و میترسد که دعای او را نشنود
و متوجه است باصلاح نفس خود و بیناست باوصاف اهل زمان و گریزانست از دوستان و برادران خدا محکم کند اعضا و جوارح او را بر عمل کردن
و عطا فرماید باو امان و آسایش در روز قیامت سیم آنچه را فهمیده و دانسته بآن عمل کند و هر که بعلم خود عمل کند خدا باو کرامت میفرماید علم آنچه را
نمیداند از حضرت امام زین العابدین ع مرویست که علمیکه با عمل نباشد زیاد نمیکند از برای صاحبش مگر کفر و دوری از خدا و حضرت پیغمبر فرمودند
که اهل دوزخ متاذی میشوند از بوی عالمیکه بعلم خود عمل نکرده باشد و فرمودند که اشد مردم از جهة حسرت و پشیمانی کسیست که دیگری را بخدا خوانده
باشد و او قبول نموده و بآن سبب داخل بهشت شود و آن شخص خواننده خود بجهة ترک عمل بآنچه دانسته بود داخل دوزخ گردد
شعر چه علمت هست خدمت کن که زشت آید بر دانا گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا چهارم آنکه حقوق معلم خود را بشناسد و ادب او را
نگاه دارد و فروتنی و خشوع نسبت باو بجا آورد و در برابر او سخن را بر او رد نکند و بدل او را دوست دارد و اگر بد او را بگویند رد کند
و اگر نتواند رد کند برخیزد و حقوق او را فراموش نکند زیرا که او پدر معنوی و والد روحانی اوست و حقوق او از سایر آباء بیشتر است و همچنین ملاحظه
ادب و احترام سایر علما را بکند خصوصا کسانیکه از کتب آنها منتفع شده یا بعلم آنها بواسطه او رسیده که آنها نیز پدران بواسطه هستند و بجز د

اینکه چیزی از مطالب آنها بفهم ناقص او نرسد زبان اعتراض و طعن بر ایشان نگشاید و نسبت غلط بایشان ندهد و اگر بعد از سعی و جهد
مطلبی از ایشان در نظر او صحیح نباشد و خواهد اعتراض نماید بر وجهی مستحسن و عبارتی مقرون بادب آنرا ادا نماید پنجم آنکه نفس خود را
از اخلاق رذیله و اوصاف ذمیمه پاک کند زیرا که مادامیکه لوح نفس از نقوش باطله پاک نشود انوار علوم بر او نتابد و تا آیینه دل
از زنگ صفات رذیله پرداخته نگردد صور علمیه در آن عکس نیندازد و اما آداب تعلیم نیز چند چیز است اول آنکه معلم در تعلیم قصد
قربت بخدا داشته باشد و غرض او از درس گفتن جاه و ریاست و بزرگی و شهرت و مقصودش مجمع آرائی و منظورش خودنمائی
نباشد یا طمع وظیفه سلطان یا مال دیگران او را به تعلیم نداشته باشد بلکه منظور او غیر از ارشاد و احیای دلهای مرده و رسیدن بثوابهای
پروردگار دیگر چیزی نباشد و شکی نیست که هر که تعلیم نماید کسیرا شریک خواهد بود در ثواب او و از دیگری غیر او و همچنین الی غیر النهایه
پس بسبب یک تعلیم بثوابهای بی نهایت میرسد و ستم نباشد که چنین امر پر ثوابی را ضایع کند که همه از دستش بدر رود دوم آنکه بر متعلم
مهربان و مشفق باشد و خیرخواهی او را ملاحظه نماید و او را نصیحتهای مشفقانه گوید و در تعلیم بقدر فهم او اکتفا کند و با نرمی و گشاده روئی
با او سخن گوید و درشتی و غلظت با او نکند سیم آنکه چون او را استعداد علمی دهد از مضایقه نکند و ضنت و بخل نورزد و کسیرا که قابل مطلبی
نداند آن مطلب را با او در میان ننهد و با او نگوید و نخواهد امریکه مطابق با واقع نیست باو بفهماند بلکه چنانچه شبهه وارد شود که نداند سکوت کند و تامل
نماید تا جواب صحیح بدست آورد و تعلیم کند و این شرطیست مهم در تعلیم زیرا که اگر ملاحظه نشود ذهن متعلم بخلاف واقع معتاد میشود و سلیقه او معوج
بهم میرساند و از ترقی باز میماند و آنچه مذکور شد شرایط کلیه تعلیم و تعلم است و ممکن که آداب جزئیه دیگر هم باشد که متفحص در احادیث و علم اخلاق
آنها مطلع گردد و کسیکه معرفت باهل این زمان داشته باشد میداند که آداب تعلم و تعلیم مثل بسیاری از اوصاف کمالیه متروک و معلم و متعلم از ملاحظه شرایط دور و در
زمان و اهلش فاسد و بازار هدایت و ارشاد کاسد گشته نه نیت معلم خالص است و نه قصد متعلم و نه غرض استاد صحیح است و نه منظور شاگرد باین
جهة است که از هزار نفر یکی از رتبه کمال حاصل نمیشود و اکثر در جهل خود باقی میمانند با وجود آنکه بیشتر عمر خود را در مدارس بسر میبرند
فایده ثانیه بدانکه جمیع علوم اگر چه در حد کمالند و نفس را جمال ولیکن متفاوتند در شرافت و تحصیل و وجوب تحصیل زیرا که علوم بر دو قسمند اول
علم دنیا و آن علومیست که معظم فایده او از برای دنیاست مثل طب و هندسه و نجوم و عروض و موسیقی و هیئات و حساب و از این علوم چندان
بهجت و سعادت در عالم عقبی حاصل نمیشود و تحصیل آنها واجب نیست بلی نادر اتفاق میشود که در تحصیل بعضی مسائل بعضی از این علوم واجب کفائی باشد
دوم علم آخرت که ثمره اصلی آن تحصیل سعادت اخرویه است و آن سه علم است که آنها را علم دین گویند یکی علم الهی که بآن اصول دین و عقاید
و احوال مبدء و معاد شناخته میشود و آن اشرف علوم و افضل آنهاست و دیگری علم اخلاق که بازاء آن تحصیل سعادات و آنچه بواسطه آن نفس
نجات مییابد یا بهلاکت میرسد دانسته میشود و بعد از علم الهی علمی از آن اشرف نیست و سیم علم فقه که بآن کیفیت عبادات و معاملات
و حلال و حرام و آداب و احکام فهمیده میشود و تحصیل این سه علم واجب و لازم است همچنین علومیکه مقدمات تحصیل این علومند مانند علم لغت عرب
و تفسیر ولیکن وجوب تحصیل آنها از بابت مقدمه است اما علم الهی که آنرا علم اصول عقاید نیز گویند واجبست بر هر کسی تحصیل آن و احدی در جهل معذور نیست
ولیکن نه چنانست که جمیع مسایلی که در کتب حکمیه نسبت بعلم الهی داده اند و از مسایل این علم شمرده اند دانستن آنها واجب و اعتقاد بآنها لازم باشد
بلکه قدر واجب از آن و آنچه است که شارع بر آن اجماع نموده اند اینست که بدانی از برای عالم آفریدگاریست موجود و واجب الوجود و در الوهیت شریکی
از برای او نیست و از اجزا و ترکیب منزه و از جسمیت و عوارض آن مقدس است وجود او عین ذات اوست و ذات او عین صفات او و بر زمان
و زمانیات و مکان و مکانیات مقدم و از آنها بالاتر است نه زمانی باو احاطه نموده و نه مکانی او را فرو گرفته بلکه دست تصرف زمان و زمانیات
از دامن کبریایش کوتاه و آلایش مکان و مکانیات را در ساحت جلالش راه نیست و زنده ایست قدیم ازلی که ابتدائی از برای وجودش نبوده و انتهائی
از برایش نخواهد بود قادر است بر هر چیز و توانا بر هر امری هر چه میکند باراده و اختیار میکند هر چه را خواهد خلق میکند و هر کاری خواهد میکند و هیچ امری از کتم
عدم بفضای وجود نمیآید مگر باراده و مشیت او و علم او بجمیع اشیا احاطه نموده پیش از آنکه ایجاد آنها نماید و حکمت او و عدل او و وعده او و صدق او از برای
او مثل و مانندی نیست بلکه او تمام فوق تمام است و بالجمله مستجمع جمیع صفات کمالیه است و بدانکه محمد پیغمبر فرستاده اوست و قرآن کلام او و
آنچه را که پیغمبر صلی الله علیه و آله آورده است از تعیین ائمه معصومین و احکام شریعت و دین و احوال نشاه آخرت از بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و حساب و صراط

و میزان و نامه اعمال و شفاعت تمام حق و ثابت است و همین قدر کافیست از برای حصول نجات و وصول بسعادات و اما کیفیت صفات از اینکه
حضوری یا حصولی و قدیمیت یا حادث و مثل آنها فهمیدن از حقیقت صفات و تحقیق حقیقت بعضی از احوال نشاه آخرت مطلقا لزومی ندارد بلکه در بعضی
احادیث نهی از آنها شده بلکه کافیست که همین قدر اعتقاد نماید که واجب تعالی شانه متصف بجمیع صفات کمالیه است و منزه از جمیع صفات
نقایص بنحو اشرف بمعنی اتصاف او بجمیع کمالات و تنزه او از نقایص بر وجهیست که از آن اشرف متصور نیست کو آنوجه را نفهمد و تحقیق آن ننماید
و همچنین اعتقاد کند که آنچه پیغمبر او فرموده مطابق واقعست کو تفصیل و حقیقت بعضی آنها را ادراک ننموده باشد و واجبست بر هر مکلفی که اعتقاد
جازم راسخ بجمیع امور مذکوره داشته باشد بنوعیکه اطمینان و سکون از برای او حاصل باشد و مجرد تصدیق زبان بدون اطمینان قلب در نجات
اخروی و وصول بمراتب سعادت حقیقه کفایت نمیکند بلکه از برای حفظ خون و مال و حکم بطهارت و امثال اینها از احکام دنیویه کافی باشد
و بعد از آنکه اطمینان قلبی حاصل شود نجات اخروی و رستگاری حاصل میشود اگرچه اعتقاد و اطمینان او از دلایل حکمیه و براهین کلامیه نباشد
زیرا که از شرع عرب تکلیف بزیاده تر از تصدیق و جزم باعتقادات مذکوره ثابت نشده پس اگر از برای کسی اطمینان حاصل شود در اتصاف
واجب بصفات کمالیه و تنزه آن از اوصاف سلبیه بمجرد اینکه غیر از این نقص است و نقص لایق پروردگار نیست کافیست از برای نجات
و همچنین اگر اعتقاد و اطمینان او بمجرد مذکوره بمجرد اینجا حاصل شود که معلومست که جمیع فرق انبیا و اساطین حکما و علما با وجود عقول قویه و فهم
ثاقبه بر امری که مخالف واقع باشد اتفاق نمیکنند و بسا باشد که اطمینان و اعتقاد از برای کسی حاصل شود بسبب بعضی حالات که از برای
خود او روی داده از استجابت دعوات و نجات از خطرات و امثال اینها و بسیار میشود که اطمینان و جزم از برای کسی با مور مذکوره
حاصلست و راه آنرا نمیداند و سبب آن فطرتیست که خداوند عالم قرار داده چنانکه در حدیث وارد است بلکه ظاهر آنست که چنانچه
عصبیت جاهلیت و پیروی آبا و امهات آدمی را از فطرت خود بیرون نبرد فطرت او حاکم بوجود صانع عالم است اگرچه دلیلی منظور و بیان نتواند
زیرا که احتیاج مخلوق بخالق و حادث بموجد فطریست از برای هر کسی اگرچه هنوز بمرتبه تمیز و ادراک نرسیده باشد چنانکه مشاهده میشود که اگر سیلی در
بر طفل خورد سالی بزند و کسی آنرا بر دارد و بعد از التفات سؤال میکند که سیب را که برداشت پس فطرت خود حکم میکند که بودن سیب بخودی خود
نمیشود بلکه احتیاج بیرد از نده دارد بلکه ظاهر است که حیوانات عجم نیز برین مفطورند و جبلت آنها بر اینطلب حاکم است چنانکه میبینیم که اگر آوازی کنند در
مکانیکه حیوانی در آنجا باشد یا سنگی میندازد آن حیوان التفات میکند و بهر طرف نگاه میکند که آوازکننده و سنگ اندازنده را به بیند پس جبلت او
میفهمد که هر آوازی آوازکننده و هر سنگی اندازنده میخواهد پس در اثبات صانع فطرت هر کسی کفایت میکند و چنانچه ضم کند با فطرت خود
بعضی مقدمات بدیهیه عقلیه و ضروریات حدسیه و شواهد خارجیه را و احتراز کند از معاصی که باعث سیاهی دل و تسلط جند شیاطین است
و مواظبت کند بر وظایف طاعات بقدر امکان اگرچه ابتدا از کیفیات طاعات و عبادات و معاصی و سیئات چیزی نفهمد از برای او حاصل
نباشد البته اطمینان و اعتقاد جازم از برای او بجمیع عقاید مذکوره حاصل میشود بنوعیکه هیچ شبهه رخنه در آن نکند اگرچه مطلقا ملتفت دلیل
نشود و طریقه استدلال را نداند و باین سبب بود که حضرت رسول بمجرد اظهار اسلام کفایت میفرمودند اگرچه میدانستند که از خوف
و بیم یا طمع و امید است زیرا که منظور حضرت این بود که بواسطه اجتناب از معاصی و مواظبت بر طاعات بتدریج فطرت ایشان که از ظلمت کفر
تیره و تار شده بود بحالت اصلیه عود نموده نورانیت طاعات اندک اندک در آنها تاثیر و ایشان را بمرتبه تصدیق قلبی و اعتقاد قطعی و یقین رساند
چنانچه در بسیاری از ایشان دیده شد و اما دلایل حکمیه و براهین جدلیه بدون تطهیر نفس و مواظبت بر عبادات اصلا موجب اطمینان و سکون
نمیشود بلکه بسیار میشود که باعث ازدیاد شبهه و تشکیک میگردد و محقق طوسی خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در بعضی فواید خود فرموده
که اقل آنچه واجبست بر هر مکلفی اعتقاد باین معنی قول لا اله الا الله محمد رسول الله و بعد از آنکه تصدیق رسول الله نمود باید تصدیق کند او را در آنچه
خبر داده از صفات خداوند و احوال روز جزا و تعیین ائمه هدی بنوعیکه قرآن مجید مشتمل بر آنست بدون آنکه چیزی بر او زیاد کند یا در آن محتاج بدلیل
دیگر باشد اما در صفات خدا پس اعتقاد کند که خدا حی قادر عالم مرید متکلم است و چیزی مثل او نیست شنوا و بیناست و اما در احوال آخرت پس ایمان بیاورد
به بهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب و شفاعت و غیر اینها و واجب نیست بر او که بحث کند از حقیقت صفات خدا بلکه اگر آنها را اصلا
تصور نکند و بخاطرش خطور نکند و بمیرد با ایمان مرده است و اگر وقتی شبهه یا شکی از برای او بهم رسد میباید آنرا از جای نزدیک بفهم رفع کند اگرچه بکلام

ارباب جدل و مناظره متکلمین نا تمام باشد و احتیاج بذکر ادله و براهین نیست و مخفی نماند که از ادله و براهین و از شواهد عقلیه و قراین خارجیه اگر
چه میتواند که بعضی از مراتب جزم حاصل شود و اما هرگاه کسی طالب نورانیت یقین و وضوح عقاید باشد و خواهد که از نور معارف ربانیه
و حقایق علوم حقیقیه در و دیوار دلش مستنیر شود و پرده از پیش دیده بصیرتش برداشته شود و بمرتبه یقین کامل برسد آن هرگز بدلیل و برهان
و جدال کلام حاصل نمیشود بلکه موقوفست بملازمت ورع و تقوی و باز داشتن نفس از هوس و هوا و پاک کردن آن از صفات ذمیمه
و قطع علایق دنیویه و اشتغال بریاضات شاقه و مجاهدات صعبه و تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری و استمداد از مبادی متعالیه
و آنکه نور الهی بر روزن دل بتابد و حجاب از پیش دیده برداشته شود و من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا هر که در راه ما مجاهده کند در راه رو شرا
باو مینمائیم لیس العلم بکثرة التعلم و انما هو نور یقذفه الله فی قلب من یشاء علم بکثرت درس خواندن بهم نمیرسد بلکه آن نوریست که خدا میاندازد
بهر دلیکه خواهد بدانکه اگرچه با دله و براهین تحصیل بعضی از مراتب یقین چنانکه گذشت ممکن و وصول بمرتبه انکشاف و ظهور تمام چنانکه مذکور شد
بمجاهده و ریاضت و تصفیه نفس موقوفست و لیکن بعضی مراتب دیگر از برای یقین هست که از مرتبه اولی بالاتر است و با آن از برای قلب
اطمینان و سکون حاصل میشود و ورود انواع شبهات باعث اضطراب و تزلزل آن نمیشود و وصول باین مرتبه بمجرد ادله کلامیه و استدلالات
عقلیه دست نمیدهد اگرچه بریاضات و مجاهدات کثیره هم احتیاج ندارد بلکه آن حاصل میشود باینکه بعد از فرا گرفتن عقاید از تقلید یا دلیل مشغول شود
بوظایف طاعات و اجتناب کند از معاصی و مواظبت نماید بمذاکره احادیث و آیات و دوری کند از صحبت صاحبان مذاهب
فاسده و ارباب هوا و هوس و مانند اینها و از آنچه مذکور شد معلوم شد که مردمان در کیفیت تصدیق و ایمان مختلفند بعضی از ایشان در وضوح
یقین و ظهور عقاید و ایمان مختلفند و مانند ظهور خورشید اند که اگر پرده برداشته شود تفاوتی در یقین ایشان بهم نمیرسد بعضی دیگر از ایشان
پست ترند و لیکن اطمینان و سکون از برای ایشان حاصلست که اصلا اضطرابی از برای ایشان نیست و شبهه پیرامون خاطر ایشان نگردد
و بعضی دیگر از این طایفه پست ترند و لیکن باز جزم از برای ایشان حاصل و شبهه اگر بخاطر ایشان گذرد و باعث اضطراب شود بدلیل و برهان آنرا
دفع میکنند یا چندان التفاتی باو نمینمایند و بعضی دیگر اکتفا ببعضی تصدیق ظنی یا تقلیدی مینمایند و بهر شبهه متزلزل میشوند و حضرت امام جعفر
صادق باین اختلاف اشاره کرده اند و فرموده اند که از برای اینها حالات و درجات و طبقات و منازل چند است بعضی از آنها
تا منتهای تمامیت رسیده اند و بعضی آنها ناقصند و نقصان آنها واضح و بعضی راجحند و رجحان آنها ظاهر است و شکی
نیست که تحصیل جزم واجبست و بمجرد تصدیق ظنی که مرتبه آخر است کافی نیست و مخفی نماند که سزاوار آنست که اطفال را در ابتدای تمیز و ادراک
تلقین ترجمه عقاید مذکوره نمایند تا آنها را حفظ کنند و بر صفحه خاطر نقش کنند و بتدریج معانی آنها را بآن تعلیم نمایند تا آنها را بفهمند و سبب نشو و نمای
او برین رسوخی در قلب او حاصل میشود و از برای او اعتقاد و جزم بهم میرسد اگرچه هیچ دلیل و برهانی از برای او نباشد و این از فضلهای غیر متناهیه
الهیه است که در ابتدای نشو دل انسان از محل ایمان میگیرد بدلیل و برهان و لیکن این اعتقاد در ابتدا خالی از وهن و ضعف نیست و ممکنست که بسهولت
ازاله شود و باید آنرا در دل اطفال و سایر عوام بنوعی راسخ نمود که متزلزل نشود و طریق آن نیست که با جدل و مناظره تعلیم نشود و یا بخواندن و مطالعه
کتب کلامیه و حکمیه اشتغال نماید بلکه باید مشغول شود بتلاوت قرآن و خواندن احادیث و فهمیدن معانی آنها و مواظبت بوظایف عبادات
و طاعات و باین سبب روز بروز اعتقاد او قوی تر میگردد و بسبب آنچه از ادله قرآنیه و حجتهای معصومیه گوشزد او میشود و بواسطه
نوریکه بتدریج از عبادات بر دل او میتابد و باید اجتناب کند از مصاحبت صاحبان مذاهب فاسده و آراء باطله و ارباب مناظره
و جدال و اصحاب تشکیک و شبهات بلکه از صحبت اهل هوس و هوا و ابناء دنیا و مجالست اهل دنیا نماید از اتقیاء و صالحین و اهل ورع
و یقین و ملاحظه نماید طریقه رفتار ایشان را در خضوع و تذلل در نزد پروردگار پس تلقین عقاید مثل انداختن تخم است بر زمین سینه و سایر
امور شبیه بآب دادن و تربیت کردنست تا نمو کند و قوت گیرد و درختی حاصل شود که میوه آن رسیدن بقرب خداوند احد و سعادت
ابد است و باید محافظت کند خود را از شنیدن جدال و کلام و شبهات باطله متکلمین زیرا که فساد و مجادله و مناظره کلامیین بیش از اصلاح است
و شاهد برین آنچیزیست که میبینیم از عقاید اهل صلاح و تقوی از عوام الناس مانند کوه پا برجا اصلا تزلزلی و حرکتی در آنها نیست و شبهات و تشکیکات
اهل جدال و شبهه اعتنا نمینمایند و از شنیدن آنها اضطرابی بهم نرسانند و اعتقادات کسانیکه عمر خود را صرف علم کلام و حکمت متعارفه نموده

در روز و شب را بجا وله مباحثه کلامیه بسر برده اند مانند ریسمانیست که مقابل باد آویخته باشد هر ساعتی آنرا بطرفی حرکت دهد گاهی چنان و
گاهی چنین و زمانی بشمال میل میکنند و گاهی بیمین بهرچه بشنیده متحرک میشوند باندک چیزی بعقل قاصر شان رسد متابعت میکنند و اگر اعتقاد
صحیحی داشته باشند همانست که در حال طفولیت اخذ کرده اند و بدانکه هرگاه نشو و نمای طفل بر استقامت شود و تا بحد رشد و کاردانی رسد اگر مشغول
امور دنیا کردد از تحصیل کمال و سعادت باز ماند در دیگر بر او کشوده میشود و از مرتبه ترقی میکند ولیکن اگر با عقاید ثابت بمیرد مؤمن مرده است
و اگر توفیق او را مساعدت نماید و تایید پروردگار او را دریابد و مشغول عبادت و تقوی و محافظت نفس از هوس و هوا گردد و متحمل مجاهدات
و ریاضات و تطهیر نفس از کدورات گردد در هدایت بر رو مفتوح میگردد و حقایق اعتقادیه بر او معلوم میشود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و اما
علم اخلاق که علم آفات نفس و کمالات آن باشد پس واجب عینی است بر هر کسی بقدر حوصله و استعدادش زیرا که هلاکت انسان در و آتش
نفس است و رستگاری او در تهذیب آن قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها بلکه غرض کلی از بعثت نبی آموختن این علم است چنانکه فرموده انه
انی بعثت لاتمم مکارم الاخلاق که من مبعوث شده ام که اخلاق حسنه را بانجام برسانم پس بر هر کسی لازم است که بعض اوقات خود را صرف شناختن
معایب نفس و کمالات آن و طریقه معالجه بیماری آن نماید برجوع بکتب اخلاق و حدیث یا استماع از ارباب این فن شریف و باید در طریق معالجه آن
بآنچه از اخبار و آثار و طریقه علما و اخیار مستفاد میشود رفتار نماید و از بعضی بدعتها و طریقها که طایفه از اهل بدع و اهوا اختراع نموده احتراز نماید
و اما علم فقه لکن نیز بقدر حاجت و ضرورت بر هر کس در عبادات و معاملات خود واجب عینی است بر هر کسی و زاید بر آن واجب کفایتی یعنی
بر بعضی لازمست اکتساب آن تا رفع حاجت دیگران بشود و طریق اکتساب این علم یا اجتهاد و استنباط از ماخذ شرعیه است یا تقلید از مجتهد زنده و تارک هر دو
طریق آثم و گناهکار و عذرش غیر مسموع در نزد پروردگار بتفصیلی که در علم اصول فقه محرر و مقرر است و هر یک از این دو طریق اگرچه علم بمسایل حاصل و
عامل بآنها مطیع و مثاب است ولیکن نورانیت و تاثیری که در اخذ بطریقه اجتهاد است هرگز در تقلید یافت نمیشود و دخیلی که از عمل مجتهد هم میرسد هیچگاه بمقلد را
نمیشود و هر که خواهد خود باجتهاد و مسایل اخذ نماید باید علم بصحت خود حاصل و فریب نفس و شیطان نخورد و بمجرد فراگرفتن مسائل چند خود را از جمله
مجتهدین نشمارد و هر که خواهد تقلید کند باید مجتهد را بشناسد و بصفات و عدالت او برخورد بطریقه در علم اصول مبین است ای بسا
ابلیس آدم رو که هست پس بهر دستی نشاید داد دست و بدانکه علم فقه و مقدمات آن از لغت و نحو و صرف علومی هستند که مقصود بالذات نه
باشد بلکه غرض از آنها عبادت و بندگیست پس نباید بواسطه اشتغال بر اینها از عمل باز ماند و تمام روزگار خود را بدانستن بسر برد و مطلقا
بعبادت و عمل نپردازد بلکه باید در آنها بقدر ضرورت اکتفا کنند و بسیارند که عمر خود را صرف مسایل صرف و نحو کرده و در معانی و بیان تجدد نمودند
رسیده و از مسایل شرعیه بیخبر و از این غافلند که کیفیت دانستن تکلم طایفه یا رسیدن بدقایق ترکیبات الفاظشان و محسنات عباراتشان بکار دنیا نیاید
و نه آخرت و بجز تضییع عمر و وقت تحصیل سعادت ثمری ندارد و از اینها زیاده تر جماعتی هستند که از عمل و عبادت بلکه از استنباط مسایل باز میمانند و
اوقات خود را صرف فهم وجوه و احتمالات عبارات بعضی که در این علوم گفته اند میکنند و صفحات بسیار در توجیهات و احتمالات کلام ایشان سیاه میکنند و بسا
که فهم آن عبارات هیچ مدخلیتی در تصحیح مسئله از مسایل ندارد بلکه بسا باشد که شب و روز فکر میکنند و توجیهات عبارات علمای عامه که در بیان قواعد فاسده خود
از قیاس و استحسان و امثال آن ذکر کرده اند از طاعت و عبادت باز میمانند و همچنین در استنباط مسایل بسا باشد که چند مسئله واضح و دلیل آن
لایح و ترجیح آن ظاهر و در دلیل ضعیفی یا حدیث عامی شل یافت میشود و مدتی عمر خود را در فهم آن دلیل یا توجیه آن حدیث بانواع مختلفه ضایع میکنند و همچنین
در استخراج و استنباط مسایل غیر مهمه و فروض نادره که یقین یا ظن بعدم احتیاج بآنها حاصل است و طالب کمال و سعادت باید دامن خود را از امثال این امور
برچیند و غرض این نیست که باید طالب علم مطلقا در این امور تامل نکند و پیرامون آنها نگردد زیرا که شکی نیست که حصول ملکه اجتهاد و فهم آیات
و اخبار و کلمات علمای ابرار موقوفست بتکمیل قوه نظر و تشحیذ ذهن و خاطر و این امور موجب ازدیاد قوه نظریه و تشحیذ ذهن میگردد پس این امور
در ابتدا از برای طالب علم فی الجمله مطلوب و سعی بر اتمام مرغوبست و بسا باشد که لازم بلکه مقصود آنست که در این امور نیز بقدر ضرورت اکتفا کند
و بعد از حصول قوه اجتهاد و وصول بمرتبه فهم ادله و استنباط دیگر وقت خود را چندان مصروف این امور نکند و از فهم احکام و جهه و اتیان
بعبادات موظفه باز نماند و الا قوه نظر بهر جا که رسد باز قابل زیادتیست پس اگر تا ممکن باشد تشحیذ ذهن مطلوب و تقویه قوه نظر مستحسن باشد
باید آدمی همه عمر خود را صرف آن کند مطلب دوم در بیان سایر انواع رذایلی که از دو جنس مذکور یعنی جربزه و جهل بسیط ناشی میشوند و از متعلقات

قوه عاقله

قوه عاقله است و از جمله صفات رذیله است صفت اول جهل مرکب است و آن عبارتست از آنکه کسی چیزی را نداند یا خلاف واقع را بداند و جزم داشته باشد
که جزم داشته است پس او نمیداند و نمیداند که نمیداند و او بدترین رذایلست و دفع آن در نهایت صعوبت است چنانچه از حال بعضی از طلبه مشاهده
میشود و اطبای ارواح اعتراف بعجز از معالجه او نموده و معالجه بعضی مرضهای مزمنه و از اینجهت عیسی علی نبینا و علیه السلام فرمود که من از معالجه
ابرص و اکمه عاجز نیستم و از معالجه احمق عاجزم و سبب آن اینست که صاحب این صفت نمیداند که جاهلست بنقصان خود برنمیخورد و در صدد تحصیل علم
بر نمیآید پس در ضلالت و گمراهی باقی میماند و علامت این صفت مهلکه و کیفیت شناختن آن آنست که آدمی طایفه از مطالب و استدلالات
خود را بر جمعی از معروفین باستقامت سلیقه و منزهین از عصبیت و تقلید عرض نموده اگر ایشان او را تصویب نمودند از جهل مرکب بری
و اگر تخطئه نمودند و او خود مذعن نباشد مبتلا باین مرض خواهد بود و بمطلب و یک استدلال اکتفا در شناختن این مرض نتوان کرد و باعث
جهل مرکب و سبب آن یا اعوجاج سلیقه و کجی ذهن است و بهترین معالجات در این صورت آنست که صاحب آنرا بدارند بر خواندن علوم ریاضیه
از هندسه و حساب زیرا که اینها موجب استقامت ذهن میشوند یا خطائیست که در استدلال نموده در این وقت باید او را بدارند تا که استدلالات
خود را موازنه نماید با استدلالات اهل تحقیق از علما و معروفین باستقامت ذهن و ادله خود را عرض کند بر قواعد منطقیه با استقصای
تمام تا بخطا برخورد یا سبب آن مانعیست از فهمیدن حق در نفس او مثل تقلید یا عصبیت یا محض حسن ظن بشخصی یا نحو آن و علاج آن اینست که سعی
کند در ازاله مانع بنحویکه مذکور خواهد شد صفت دوم شک و حیرت و آن عبارتست از عاجز بودن نفس از تحقیق حق و رد باطل در مطالب و علامت آن
ظاهر است و غالب آنستکه منشا این تعارض ادله است و اما ضرر آن پس شکی نیست که شک و حیرت در مطالب متعلقه بایمان موجب هلاکت
و فساد نفس است بلکه از اخبار مستفاد میشود که با شک از دنیا رفتن موجب کفر است و سعی در ازاله آن از واجبات است و علاج آن اینست که
تامل کند که اجتماع دو طرف نقیض یا ارتفاع هر دو از جمله محالاتست پس البته یکی از شقوق متصوره در مطلب در واقع و نفس الامر ثابت و متحقق است پس
بعد از آن دامن سعی و اجتهاد در میان زند و استقصای تام و تفحص کامل از ادله مناسبه مطلب نماید تا جزم بحقیقه یکطرف حاصل کند و اگر کسی قادر
بر فهم ادله یا تحصیل آنها نباشد باید مواظبت بر طاعات و عبادات و قرائت قرآن نماید و اوقات را صرف تتبع احادیث و شنیدن آنها
کند و مصاحبت با اهل ورع و تقوی و مجالست با ارباب یقین و صلحا نماید و تضرع و زاری بدرگاه باری کند تا بسبب نورانیت آنها ظلمت شک
برطرف و مرتبه یقین حاصل شود و اگر شک در غیر مطالب متعلقه بایمان باشد اگرچه موجب کفر و رفع آن واجب نباشد ولیکن شکی نیست که مطلق یقین بهر چیزی
موجب کمال نفس و صفای آنست و سعی در ازاله آن با وجود امکان اگر امری از اهم دینی باشد مستحسن و مطلوبست فصل مقابل این دو صفت
رذیله یعنی جهل مرکب و حیرت یقین و اقل مراتب آن اعتقاد جازم ثابت مطابق واقع است پس اعتقادیکه مطابق واقع نباشد از افراد یقین نیست
اگرچه صاحب آن جزم داشته باشد یا آنکه مطابق واقع است بلکه جهل مرکب خواهد بود چنانچه دانستی پس یقین ضد حیرت و شک است از آنکه جزم
در آن معتبر است و مقابل جهل مرکبست چون موافق با واقعست در آن لازمست و مورد یقین و متعلق آن یا از لوازم و اجزای ایمانست مانند وجود واجب
سبحانه و صفات کمالیه او و مباحثه متعلقه بنبوت و امامت و احوال نشاء آخرت یا آنرا مدخلیتی در ایمان نیست چون حقایق اموریکه ایمان بدون
آنها تمام و جاهل آنها از اهل اسلامست و چنانچه اشاره شد مطلق علم و یقین خواه در امور متعلقه بدین باشد یا غیر دین شخص نفس انسانی را
کمال و شاهد روح را حسن و جمال و وصول بسعادات را باعث و دخول در خیل مجردات را مورث است و یقین در مباحث الهیه و مطالب دینیه در تحصیل
سعادات اخرویه اهم و در تکمیل نفوس انسانیه ادخل است زیرا که ایمان موقوف بدان بلکه اصل آن و عین آنست و سایر علوم شاخ و برگ آن
و رستگاری در آخرت بدون آن غیر حاصل و فاقد آن در حزب کفار داخلست و بالجمله شکی نیست که مرتبه یقین اشرف فضایل و افضل کمالات
و اهم اخلاق و اعظم صفاتست کیمیای سعادت و معراج کرامتست اکسیر احمر و کبریت احمر است تشریفیست که قامت قابلیت هر کس بدان آراسته
شد محرم خلوتخانه انس گردید افسریست که تارک هر بنده بدان آراسته شد قدم در حرم قدس نهاده و این سید رسل فرمودند که هر که عطا کرده شد و بلکه
نصیب از یقین و صبر چباک ندارد از آنچه فوت شود از او از روزه روز و عبادت شب و فرمودند الیقین الایمان کله یعنی همه ایمان یقین است و نیز از آنحضرت روایت
مگر اینکه از برای او گناهان بسیار است ولیکن هر که عقل او تام و یقین او کامل باشد گناهان با و ضرر نمیرساند زیرا که هر گاه گناهی کند پشیمان میشود
و استغفار میکند گناه او آمرزیده میشود و فضیلتی از برای او باقی میماند که او را داخل بهشت میکند و حضرت امام جعفر صادق فرمودند که عمل اندک با یقین

با دوام بهتر است در نزد خدا از عمل بسیار بدون یقین و بسا باشد که شیطان در مقام فریب ایشان برآید و او را در نزد خود صاحب یقین
وانماید و چنان داند که در عقاید از برای او یقین حاصل و بمرتبه عظمی واصلست و حال آنکه نه چنین است بلکه از برای صاحب یقین علاماتی چند است
که رسیدن بمرتبه یقین بآنها شناخته میشود اول آنکه در امور خود بغیر پروردگار التفات نکند و مطالب یا مقاصد خود را از غیر او نخواهد
و اعتماد او بغیر او نباشد و از هر حول و قوه بغیر حول و قوه خداوندگار تبرا ازد و هر قدرت بغیر قدرت آفریدگار در نظر او بی اعتبار و خوار
نه کار را از خود ببیند و نه اثری نه خود در انشاء امری داند و نه دیگری بلکه همه امور را مستند بذات مقدس او و همه احوال را منسوب بوجود
اقدس او داند و چنان داند که آنچه از برای او مقدر است باو خواهد رسید و در این هنگام در نظر او تفاوتی نخواهد بود در میانه فقر و ثروت
و مرض و صحت و عزت و ذلت و مدح و ذم و برتری و پستی و دولت و تهیدستی زیرا که در این وقت چشم او از وسایط پوشیده و مسبب همه احوال را
از یک سرچشمه می‌بیند و او را حکیم مطلق و خیر محض می‌بیند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که یقین او ثابت و اعتقاد او ضعیف باشد
خود را راضی میکند که متوسل باسباب و وسایط شود و پیروی رسوم و عادات و گفتگوهای مردم نماید و سعی در امور دنیا و جمع زخارف بی اعتبار آن
سر اکند بزبان اقرار میکند که هر عطا و منعی از خدا میرسد به بنده مگر آنچه پروردگار قسمت او کرده و فعل او منافی قولش میباشد و بدل انکار میکند
آنچه را بزبان اقرار مینماید و نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند هیچ چیز نیست مگر آنکه از برای آن حدیست و بعضی عرض کردند که حد توکل چیست
فرمودند یقین عرض شد که حد یقین چیست فرمود آنست که با وجود خدا از هیچ چیز نترسد دوم آنکه در همه اوقات در نهایت ذلت و انکسار
در خدمت پروردگار بوده و روز و شب مشغول بجا آوردن خدمت او و پنهان و آشکار در بندگی و اطاعت او بکوشد و امر شریعت مقدسه را امتثال
و از جمله نواهی او اجتناب نماید صفحه خاطر را از یاد غیر او خالی سازد و خانه دل را جز از محبت او پرداز و دل جز بیاد حق از او خموش و زبانش
از غیر نام او خاموش گردد که صاحب یقین پیوسته خود را در پیشگاه شهود حضرت حق حاضر و او را بهمه افعال و اعمال خود مطلع و ناظر میبیند
پس همیشه غریق عرق خجلت و شرمندگی و قرین حیا و سرافکندگی خواهد بود و بغیر آنچه رضای خدا در آنست نخواهد پرداخت و با علم بیقین او باینکه خداوند
عالم بر جمیع احوال و اعمال او آگاه و بر عمل او محاسبه و جزای بمرا است دایم او را در مقام طاعت و فرمانبرداری میدارد و یقین او بآنچه حق سبحانه و تعالی
باو عطا فرموده از نعمتهای ظاهریه و باطنیه پیوسته او را قرین شرمساری و در ردیف شکرگذاری میشمارد و از یقین بآنچه پروردگار در دار قرار
از سرور و بهجت و عیش و راحت بر بندگان عطا فرماید همیشه در مقام طمع و امیدواری خواهد بود و از یقین باینکه اختیار هر امری در قبضه
قدرت حق است و از آنچه از او صادر میشود موافق عنایت و مطابق حکمت و مصلحت است پیوسته در محل صبر و رضا و خوشنودی از قضا و از
تبدلات احوال تغییری در حال او راه نخواهد یافت و بسبب یقین او بسرآمدن حیات و آنچه بعد از مردن از زحمات و عقبات روز و شب و حزن
و اندوه و بجهة یقین او بفنا دنیا و پستی آن متاع دنیوی در نظر او خوار و بی اعتبار خواهد بود و بجا آنکه حضرت صادق ع فرمودند که در گنجی که حضرت خضر
بموسی خبر داد لوحی بود که در آن نوشته بود که عجب دارم از کسیکه یقین بمرگ داشته باشد چگونه فرحناک میگردد و عجب دارم از کسیکه یقین بقضا و قدر
الهی داشته باشد چگونه غمناک میگردد و عجب دارم از کسیکه یقین به بیوفائی دنیا دارد چگونه دل بآن می بندد و بآن مطمئن میگردد و از یقین
او بعظمت و قدرت آفریدگار دایم در مقام دهشت و هیبت و اضطراب و خشیت خواهد بود و بآنچه خشوع و هیبت و اضطراب و ذلت و خوف و خشیت
سید کاینات علیه افضل التحیات بمرتبه بود که هرگاه او را در وقت راه رفتن ملاحظه مینمود چنان گمان میکرد که بر رو در میافتد و از یقین او بکمالات
غیر متناهیه حق و جمال تام و جمیل مطلق همیشه در مقام شوق و محبت بلکه در وله و حیرت خواهد بود و حکایات اصحاب یقین از انبیا و مرسلین
و اولیا و کاملین در خوف و شوق و آنچه از برای ایشان رو میداد از تغیر و تزلزل و اضطراب و دلت و بهجت و استغراق چه در حال نماز و چه در غیر آن
مشهور و در کتب تواریخ و قصص بآنها مشحونست غشهای سید اولیا در اوقات مناجات گشته و بیخودیهای سرور اصفیا در هنگام صلوة
متواتر میان اهل اسلام شده و چگونه کسیکه یقین بخداوند متعال و علم بعظمت و جلال او داشته باشد و او را مطلع بر خفایای اسرار و دقایق
اعمال خود داند معصیت او را میکند و در حالت اشتغال بعبادت او و ایستادن در خدمت او دهشت و خشیت و انفعال و خجلت از برای
او حاصل نمیشود و حال اینکه مشاهده میکنیم که کسی در حضور شخصی از اکابر دنیا که او را فی الجمله شوکتی بوده باشد با وجود علم او به پستی و رذالت آن
در اول و آخر نوعی انفعال و دهشت از برای او حاصل میگردد که از خود غافل میشود و جمیع حواس خود را متوجه و ملتفت او میگرداند

سیم آنکه مستجاب الدعوات بلکه صاحب کرامات بوده باشد زیرا که هر قدر یقین انسان زیاد میشود جنبه تجرد او غالب میگردد
و باین سبب قوه تصرف در جمیع مواد کاینات که از شان مجردات است بجهة او حاصل میشود و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که میرساند یقین
بنده را بهر مرتبه بلند و مقام ارجمند چنانکه رسول خدا خبر داد از شان یقین در وقتیکه در خدمت آنحضرت مذکور شد که عیسی بن مریم
بر روی آب راه میرفت پس فرمودند که هرگاه یقین او زیادتر میبود هر آینه بر روی هوا نیز میرفت و از این حدیث شریف مستفاد میشود
که هر که یقین بالاتر قدرت او بر کرامات بیشتر و از آنچه مذکور شد ظاهر گردید که یقین جامع جمیع فضایل و حاوی همه محاسن و خصایل است و
بدانکه از برای آن سه مرتبه است مرتبه اول علم الیقین است و آن اول مراتب یقین است و آن عبارتست از اعتقاد ثابت جازم مطابق
واقع و آن حاصل میشود از ترتیب مقدمات و استدلال مانند یقین کردن بوجود آتش در موضعی بمشاهده دود و مرتبه دوم عین الیقین است
و آن عبارتست از مشاهده مطلوب و دیدن آن بچشم بصیرت و دیده باطن که بمراتب روشنتر است از دیده ظاهر و آنچه از آن مشاهده میشود
واضح تر و ظاهرتر است و اشاره باین مرتبه است آنچه سید اولیا در جواب ذعلب یمانی که سؤال کرد از آنحضرت که هل رأیت ربک آیا
پروردگار خود را دیده فرمودند که لم اعبد ربا لم اره یعنی بندگی نمیکنم خدائیکه ندیده باشم و همین است مراد آنحضرت از آنچه فرمودند که رأی قلبی ربی
یعنی دید دل من پروردگار مرا و این مرتبه هم میسر نمیرسد مگر بریاضت تصفیه نفس تا آنکه تجرد تام از برای او حاصل شود و این مانند یقین کردن بوجود آتش است
بدیدن آن مرتبه سیم حق الیقین است و آن عبارتست از آنکه میان عاقل و معقول وحده معنویه ربط حقیقی حاصل شود بنحویکه عاقل ذات خود را از
رشحات سحاب فیض معقول و مرتبط باو ببیند و انوار فانا فانا اشراقات انوار او را بخود مشاهده نماید مانند یقین کردن بوجود آتش بداخل شدن در آن
و باین مرتبه موقوفست بمجاهدات شاقه و ریاضات و توبه صعبه و ترک رسوم و عادات و قطع ریشه شهوات و باز داشتن دل از خاطرات نفسانیه و خواهشهای
ردیه شیطانیه و پاک نمودن خود را از کثافات عالم طبیعت ناهنجار و دوری از علایق و زخارف دنیای غدار آری بس خطر در ره منزل لیلیست که
خطرهاست در آن شرط اول قدم آنست که مجنون باشی عرتبه و کیف تری لیلی بعین تری بها سواها و ما طهرتها بالمدامع تلذ منها
بالحدیث و قد جری حدیث سواها فی خروق المسامع او را بچشم پاک توان دید چون هلال هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست بلکه یقین
حقیقی نورانی از ظلمت وهم و شوایب شک اگرچه در مرتبه اول باشد بمحض فکر و استدلال حاصل نمیگردد بلکه حصول آن بتصفیه نفس از کدورات اخلاق
ذمیمه و حصول آن بریاضات و مجاهدات مربوطست با آیینه دل را تا از زنگ عالم رسم و عادت و غلظه طبیعت صیقل ندهی صور حقایق اشیا
نمیکند و تا مقابله میان او و عقل فعال که محل صور جمیع حقایقست دست ندهد و حایل و موانع حاصله از علایق دنیویه از میانه برطرف
نشود صور موجوده در آن در آنجا منعکس نگردد و اگر نه این بود که زنگ کدورات معاصی و اخلاق ذمیمه آیینه نفس را تار و موانع و علایق
و عادات حایل میانه او و عالم انوار شده بود هر نفسی بحسب فطرت قابل معرفت حقایق عالم ملک و ملکوت بودی و از اینجهة است که خداوند عالم
آنرا از میانه سایر مخلوقات برگزید و آنرا محل امانتی که سموات و ارضین و جبال از تحمل آن امتناع نمودند گردانید و سید رسل اشاره بحد در آن
اخلاق ذمیمه فرموده اند که لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموات و الارض هرگاه نه این بود که لشکر شیاطین
اطراف قلوب بنی آدم را احاطه کرده اند هر آینه حقایق ملکوت آسمان و زمین را مشاهده مینمودند و اشاره بموانع علایق و عادات
فرمودند که کل مولود یولد علی الفطرة و ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه یعنی هر کسیکه متولد میشود بر فطرت سلیم و لیکن پدر و مادر او و تبعیت آنها او را
از فطرت خود باز میدارند و آنها را براههای غیر مستقیمه میافکنند و مخفی نماند که بهر قدر که از برای نفس تزکیه و صفا و علم بحقایق و اسرار
و درک عظمت حضرت آفریدگار و معرفت صفات جمال و جلال پروردگار حاصل میشود بهمان قدر سعادت و بهجت و لذت و نعمت در نشاه
آخرت از برای او بهم میرسد و وسعت مملکت او در بهشت بحسب وسعت معرفت او بعظمت و صفات و افعال خداوند متعال خواهد بود و باین معنی
که معرفت در دنیا باعث استحقاق این مراتب در آخرت خواهد شد صفت سیم شرکست و آن عبارتست از آنکه غیر از خدا دیگری را هم مصدر امر و منشا
اثری داند و چنان داند که غیر پروردگار هم کاری میتمشی میشود پس اگر با این عقیده غیر او را بندگی و عبادت کند آنرا شرک عبادت گویند و اگر آنرا
عبادت نکند و لیکن اطاعت کند آنرا و در چیزیکه رضای خدا در آن نیست آنرا شرک طاعت گویند و اول شرک جلی و دوم را شرک خفی نامند و اشاره
باین شرکست قول خدا تعالی که میفرماید و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون یعنی ایمان نمیآورند بخدا اکثر ایشان مگر آنکه مشرک کنند و شبهه نیست در اینکه

شرک اعظم و باعث هلاکت و موجب خلود در عذاب دردناک و سبب حشر در زمره کفار است فصل چند صفت شرک توحید است و از برای آن اقسامی چند است اول توحید در ذات یعنی ذات خدا را منزه دانستن از ترکیب خارجی و عقلی و صفات او را عین ذات مقدس دانستن دوم توحید در وجوب وجود یعنی واجب الوجود را منحصر کردن در خدا و نفی شریک از برای او در صفت وجوب وجود کردن و در علم بحث از بیند و قسم میشود سیم توحید در تاثیر و ایجاد یعنی موثر در وجود را منحصر در پروردگار دانستن و چنین دانستن که فاعل و منشا اثری بغیر از و نیست و این قسم توحیدیست که در پنج گفتگو از آن میشود و از برای این توحید همچنانکه گفته اند چهار مرتبه است قشر و قشر قشر و لب و لب لب و مرتبه اول که قشر قشر است آنستکه آدمی بزبان کلمه توحید را بگذراند و لیکن دل او از معنی آن غافل بلکه منکر معنی آن باشد مانند توحید منافقین و فایده بر آن مرتب میشود که اینکه صاحب آنرا در دنیا از شمشیر شریعت محافظت نماید و مرتبه دوم که قشر باشد آنستکه اعتقاد قلبی نیز بمعنی کلمه توحید داشته باشد و تکذیب اینکلمه را نکند همچنانکه لسان اکثر مسلمین است و همین قدر توحید اگرچه باعث صفای قلب و شرح صدر نگردد و لیکن صاحب خود را از عذاب آخرت محافظت میکند هر گاه معاصی موجب ضعف اعتقاد نشود و مرتبه سیم که لب باشد عبارتست از اینکه همین برو منکشف و ظاهر گردد بواسطه نوریکه از جانب حق سبحانه و تعالی برو تجلی کند پس اگرچه در عالم چیزهای بسیار مشاهده کند و لیکن همه را صادر از یک مصدر می بیند و کل را مستند بواحد حق تصور میکند و این مرتبه مقام مقربین است و مرتبه چهارم که لب لب باشد آنستکه بغیر یک موجود نبیند و شریکی از برای آن در وجود قرار ندهد و این مرتبه را اهل معرفت فنا فی الله و فنا فی التوحید گویند زیرا که صاحب آن خود را فانی دانسته و این مرتبه غایت فصول توحید است و چنان تصور نکنی که وصول باین مرتبه ممکن نیست و با وجود ملاحظه آسمان و زمین و سایر مخلوقات متکثره و موجودات متکثره موجود را در یک منحصر دانستن معقول نه زیرا که هر گاه از برای دل شدت استغراق در تجلیه عظمت و جلال واحد حق و غلبه انوار جمال و کمال وجود مطلق حاصل شود و اشعه اشراقات نور واجب الوجود بر آن احاطه کند و آتش محبت و انس در کانون ضمیرش افروخته گردد دیگر وجودات ضعیفه از نظر بصیرتش غایب میشوند و بالمره از غیر یکوجود غافل و ذاهل میگردد و دلم توافقه نخواهم در آن آتش بجز یار بفی ده غیر او مکش بدا ندید در آن پرتو آن یکی نور بود که از غیر آن دیده ما کور بود همچنانکه کسیکه مشغول بمکالمه سلطانی و مستغرق ملاحظه سطوت او گردد بسیار میشود که از مشاهده غیر غافل میشود و عاشقیکه محو جمال معشوق باشد غیر او را نمی بیند و همچنانکه ستارگان در روز موجودند و لیکن چون نور آنها در جنب نور خورشید ضعیف و مضمحل است بنظر نمی آیند از اینجا معلوم میشود که کسیکه غیر یکوجود ملحوظ او نگردد و کثرت مشاهده است در مرتبه توحید ناقص و مسلم نور وجود صرف در روزن او پرتو افکنده است آری تا نخشند اختران از ما نهان دانکه پنهانست خورشید جهان فصل بدانکه علامات مرتبه اول از مرتبه اول و دوم توحید و وصول بمرتبه سیم آنستکه آدمی در جمیع امور خود توکل بر خدا کند و امور خود را باو واگذارد و دیده از همه بپوشاند زیرا که بعد از آنکه برو روشن شد که بغیر از خدا احدی منشا هیچ امری نیست و دانست که کل منشا همه موجودات و مخاز از فضل و رزق و عطا و منع و غنا و فقر و مرض و صحت و ذلت و حیات و موت و غیر اینها از نعمتها و بلاها و قصبها تدبر و تعالی است واو است منفرد در جمیع اینها و انباز و شریکی از برای او در هیچ اثری نیست دیگر در هیچ امری ملتفت بغیر او نمیشود بلکه بیم و امید و اعتمادش باو و وثوق و اعتمادش بر واست و کسیکه این مرتبه حاصل نشده و دل او از شوایب شرک خالی نیست بسبب وساوس شیطانیه ملتفت بوسایط ظاهره میگردد همچنانکه با آمدن باران اعتقاد بنمو زراعت و نباتات میکند و از وزیدن باد موافق مطمئن بسلامتی کشتی میشود و از حدوث بعضی نظرات کواکب و اتصالات آنها امید و هم بحدوث بعضی حوادث بهم میرساند و از ملاحظه قدرت بعضی از مخلوقات از قهر او خایف و بلطفش امیدوار میگردد و کسیکه ابواب معارف برو گشوده شده و حقیقت عالم کما هو حقه برو منکشف گردیده میداند که آسمان و زمین و خورشید و ستارگان و ابر و باد و باران و حیوان و انسان و غیر اینها از مخلوقات همگی مقهور امر پادشاه بی شریک و وزیر و در قبضه قدرت او مسخر و اسیرند چه از ابر اگر نسد خواهد باران چه نفع تواند رسانید و اگر کشتی را غرق دریا پسندد باد موافق چه تواند کرد و کسیرا که او بر خاک افکند که میتواند برداشت سیمرغ بلند آنسر که خواهد او بلندش نژند آندل که خواهد او نژندش کرت عزت دهد او نار میکن و گر نه چشم حسرت باز میکن مبادا آنکه کس را نخشد خار که خار او شدن کاریست دشوار اگر ترا خواهد رسید حسن نجابت برسخ یاد و مخالف نیز مخالفت نتواند و اگر ترا آباد خواهد زراعت گندم تو داد آنکه او از آسمان بارانده هم تواند کو ز رحمت ماند و التفات آدمی بعضی از وسائط

درجات و عزت و عظمای خود متوسل بآنها شدن شبیه است بکسیکه پادشاهی امر بکشتن او فرموده باشد پس پشیمان شده کاتب را امر کند که منشور عفو او را نوشته ارسال نماید و آن شخص بعد از خلاصی زبان بمدح و ثنای کاغذ یا قلم یا کاتب گشاید و گوید که اگر نهانبودی مرا نجات میسر نگشتی و کسیکه دانست که آنچه بر کاغذ رقم شده از قلم بوده و قلم خود مسخر دست کاتب بوده و کاتب را یارای آن نیست که باو امر پادشاه چیزی نویسد بجز شکر پادشاه نکند و بغیر از ثنای او نگوید و منت بجز او نپذیرد و دانا میشد که جمیع مخلوقات از ماه و خورشید و ستارگان و باد و باران و نبات و حیوان همگی چو قلم در دست کاتب و کاتب در خدمت سلطان مقهور و مسخرند بلکه این از باب مثالیست که سزاوار آنست که گفته شود خاک بر فرق من و تمثیل من قلم کجاست و کاتب کیست و مار سیاه ذره ایست و لکن بهر ری دیده حق بین کو و دل حق شناس کجاست هر گاه اموری که بر کاغذ در دست کاتبست و آنرا مینویسد کند رکند از پی چشم و خورد میداند که نمی پسندد مگر منش قلم را که کاغذ را سیاه میکند و نور بصرش زآن امتداد و مستند که انگشت کاتب یا دست او را به بیند چه جای آنکه کاتب را در خور دید پس خیالش تصور میکند که اینهمه نقش بدیع از قلم سر میزند و مخفی نماند که مراد از آنچه مذکور شد که کسی از مرتبه توحید ترقی نموده بیند که منشا جمیع آثار و مصدر جمیع افعال خداوند متعالست و دیگری منشا هیچ امری نتواند شد و ابیند غیر حرکات و افعال انسانست زیرا که فی الجمله اختیاری از برای او در افعال و حرکات خود و بدیهی و اجماع و آیات و اخبار در آن مرتبه حسیست که اختیار تام و اقتدار بالاستقلال نباشد بلکه اختیار او همین در امور تکلیف و اعمال خیر و شر باشد که حکیم علی الاطلاق بجهة مصالح چند که خود بآنها داناتر است چند روزی زمام اختیار در این امور بدست خود انسان داده و آنرا بعالم ابتلا و امتحان فرستاده اند انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان پس انسان هم مختار است و هم مجبور اختیار او در امور تکلیفیه و خیرات و شرور و اجبار او در غیر اینها از موت و حیات و عزت و ذلت و بیماری و صحت و فقر و غنا و امثال اینهاست و ممکن که همین مراد باشد از آنچه در حدیث مشهور وارد شده است که لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین یعنی از برای انسان نه جبر مطلقست و نه تفویض و نه اختیار مطلق بلکه امریست متوسط میان اینها و ممکن است که مراد از امر بین الامرین اختیار امکانی بوده باشد زیرا که انسان اگرچه مختار و قادر باشد و لیکن اختیار و قدرتش نیز مانند وجودش خواهد بود و مثل البیت بیته صاحب البیت اسباب خانه نه بصاحب خانه ماننده است و وجود انسان وجود امکانیست که نه بمثابه وجود صرف است که وجود وجوبی بوده باشد و نه عدم صرف بلکه وجودیست مشوب بعدم و عدمیست مشوب بوجود پس همچنین قدرت و اختیاریکه خدا در انسان موجود کند نه اختیار و قدرت صرف میتواند بود زیرا که اختیار صرف مختص پروردگار است و عین وجود مقدس او است پس چگونه میتواند شد که از برای دیگری ثابت باشد و چون اختیاری که از برای انسان ثابت شد پس نه اختیار صرف هم نیست بلکه امریست میانه اختیار مطلق و اجبار محض و میتواند شد که مراد از امر بین الامرین قدرت و اختیاری باشد که منوط و بسته بقدرت و اختیار غیر است زیرا که انسان اگرچه مختار باشد اما اختیار او از دیگری و آن دیگری قادر بر سلب اختیارش هست و شکی نیست که چنین اختیاری اگرچه از بی اختیاری بالاتر و لیکن از اختیار مطلق فروتر است و مرجع این توجیه نیز بوجه دوم است و بدانکه ثبوت اختیار بهر یک از این سه معنی از برای انسان منافاتی با اختیار مطلق در جمیع امور از برای خدا ندارد بلکه همچنانکه اختیار منسوب به بی اختیاری فی الجمله از برای انسان ثابت به اختیار منزه از شائبه بی اختیاری در همه امور از برای خدا نیز هست یهدی من یشاء و یضل من یشاء و استبعادی نیست در اینکه در امری دیگری اختیار داشته باشد خصوصاً با وجود اختلاف در اختیار و از اینجا معلوم میشود که در جمیع افعال و احوال چشم از وسایط پوشیدن و متوسل بصاحب اختیار مطلق شدن منافاتی با نوع اختیاری از برای انسان ندارد زیرا که اگرچه در بعضی افعال او را فی الجمله اختیار باشد اما اختیار خدا بیشتر و قدرت او کاملتر است پس بر تو لازمست که در هر امری از برای او نوع اختیاری هست بحکم شریعت مقدسه اختیار و قدرت خود را فی الجمله بکار برده و در توفیق در آن و اتمام آن و استمداد از حضرت آفریدگار نماید و در آنچه از تحت قدرت او بیرونست امید و از لطف و کرم پروردگار باشد فصل بعضی از عرفا گفته اند که خداوند عالم بقدرت کامله خود گویا نمود در حق ارباب دلها آگاه و اصحاب مشاهده هر ذره که در آسمانها و زمینها موجودند تا آنکه تسبیح و تقدیس ایشانرا شنیدند و گواهی ایشانرا با نکسار و عجز خود استماع نمودند که آنها گویا بودند بزبانی فصیح که نه عربیست و نه عجمی نه متضمن صدا و آواز نه مشتمل بر حروف و الفاظ است و آنرا نمیتوان شنید مگر بگوش هوش و سمع ملکوتی و این نوع مکالمه که ذرات وجود را با ارباب قلوب است

مناجات سر گویند و از برای آنها نهایت و انجامی نیست زیرا که منبع آن از دریای محیط کلام حق است که نهایت ندارد و لو کان البحر
مدادا لکلمات ربی ... بمثله مددا و چونکه گفتگوی ایشان از اسرار ملک و ملکوت است و هرکسی محرمیت آنها را ندارد بلکه قبول آنرا سینه
آزاد کافیست و بس پس باید با هرکسی تکلم در میان ننمایند بلکه گفتگوی ایشان با خاصگان درگاه و محرمان بارگاه است و ایشان نیز آنچه میشنوند
با دیگران حکایت نکنند آری هرگز دیده محرم اسرار سلطان در مقام افشای اسرار او برآید و در کوچه و بازار آنچه میان او و سلطان گذشته
زبان بگشاید و اگر اظهار اسرار روا بودی محرم اسرار حضرت آفریدگار یعنی رسول مختار نهی از افشای سر قدر نکردی و حیدر کرار [illegible]
ببعضی اسرار نفرمودی و نگفتی لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا یعنی هرگاه بدانید آنچه را من میدانم هر آینه کم خواهید خندید و بسیار
گریه خواهید کرد بلکه آنچه را امید است میگفت تا کم بخندند و بسیار بگریند علاوه برین آنکه این اسرار معانی چندند هستند که الفاظ
و حروف صوتیه طاقت تحمل آنها ندارد و نمیتوان با ینقالب در آورد پس با کسی میتوان گفت که با زبان ملکوتی آشنا باشد و ابو حامد غزالی
مقام کلامی ذکر کرده و نسبت ببعضی از عرفا داده خلاصه آن تقویت طریقه اشاعره است و استناد جمیع اشیاء و افعال و اقوال و احوال بمبادی
عالیه و اثبات مذهب مجبره است و والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات آنرا نقل کرده و در آخر آن اشاره فرموده اند که الکلام
و امثال آن ناقص و قاصر و ثبوت نوع اختیاری از برای انسان در افعال و حرکات خود بدیهی و ظاهر است همچنانکه ضروری شریعت مقدسه
و نص آیات و اخبار کثیره و اولی اعراض و سکوت از امثال اینها و متابعت طریقه شرع مستطابست و چون چندان فایده بر نقل آن
مترتب نبود بلکه ذکر آن موجب شبهات فاسده از برای کسانیکه در فهم رد آن قاصرند میشد درین کتاب متعرض آن نشدیم صفت چهارم خاطر نفسانیه
و وساوس شیطانیه و تفصیل کلام در ضیعت و علاج آن و ضد آن و آنچه متعلق باینهاست در چند فصل بیان میشود فصل بدانکه دل آدمی هرگز خالی
از خیالی و فکری نمیباشد بلکه پیوسته محل خطور خواطر و ورود خیالات و افکار میباشد اگرچه گاهست که آنرا ملتفت نیست بآنچه در خاطر
او میگذرد و در این خصوص دل مانند نشانه ایست که از اطراف و جوانب تیرباران کنند یا حوضیکه آب از نهرهای بسیار در آن جاری باشد
یا خانه که درهای بیشمار داشته باشد و از آنجا اشخاص مختلفه داخل آنجا شوند یا آینه که در مکانی منصوب باشد و صورتهای بیحد از محاذی بگذرد
پس دل که لطیفه ایست از لطایف الهیه پیوسته معرکه تاختن خیالات و جولانگاه افکار است تا قطع علاقه نفس از بدن بشود و از گردیدن ماه
و عقرب طبع فارغ گردد و چون هر فکر و خیالی را سببی و منشئی ضرور است پس منشاء خیالات ردیه و افکار باطله شیطان و باعث خاطر محموده
و افکار حسنه ملک است و اشاره باینست آنچه سید رسل فرموده که فی القلب لمتان لمة من الملک ایعاد بالخیر و تصدیق بالحق و لمة من الشیطان ایعاد
بالشر و تکذیب بالحق یعنی در دل آدمی دو نوع از افکار و خواطر وارد میشود یکی از جانب ملک و آن افکاریست که مشتمل است بر عزم امور خیر و اذعان
آنها و تصدیق امور حقه واقعیه و دیگری از جانب شیطان و آن خواطریست که متضمن عزم بر امور شر و تکذیب بر امور حقه است و مخفی نماند
که آنچه بخاطر آدمی میگذرد و افکاریکه دل او در آن مشغول میکنند دو قسمند اول افکاریکه محرک آدمی بر عمل و موجب رغبت بر آن و اراده
آن عمل میشوند و آن بر دو قسمست زیرا که آن فعلی که فکر محرک آدمی بر بجا آوردن آن میشود یا فعل خیر است یا فعل بد دوم افکاریکه محرک بر فعلی و مبدء
عملی نمیشوند بلکه محض خیال و مجرد فکر و تصور میباشد اگرچه بواسطه آنها نفس را صفائی یا کدورتی حاصل شود که باعث بعضی افعال خیر یا شر گردد
و این نیز بر دو قسم است اول خیالات محموده و افکار نافعه و تفصیل آنها مذکور خواهد شد دوم افکار فاسده و آمال کاذبه و از برای
آن انواع بسیار است مانند آرزو کردن یعنی تمنای چیزها کردن که بوجود نمیاید و تصور آنها را کردن مانند آنکه در دل بگذراند
که کاش فلان کار را نکرده بودم یا فلان کار را کرده بودم و کاش فلان طفل من نمرده بود و حال بزرگ شده معین و یاور من بود و کاش
فلان پسر را خریده بودم یا فروخته بودم و امثال اینها و مثل متذکر شدن احوالی که از برای او حاصل شده است و بآن شاد گردیدن یا غمناک شدن
مانند فلان لذتیکه از برای او اتفاق افتاد یا غلبه که در فلان روز بر اقران و امثال خود کرد یا غصه که بعمل از برای او گردید یا المیکه در
روزی باو رسید یا ناخوشی که حال دارد یا اختلافیکه در امر معاش او هست و از این قبیل است تصور کردن اموال نفیسه که دارد و از اسباب
و املاک و دکاکین و باغات و اسبان و شتران و جواهر و نقود و بآن ملتذ شدن یا متذکر شدن چیزهائیکه ندارد و بآن
غمناک گشتن و نحو اینها و مانند تصور نمودن محاسبه و بازار و شریک و یار و جواب خصما و بر طرف شدن دشمنان و تعداد آنها گوناگون

نفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی

بدون

بدون اینکه فکر و خیال منشاء اثری باشد یا فایده بر آن مترتب شود که بحث صرفی از برای اینست و لغت گونه ها بکار ندارد بلکه محض خیال
و فکر است مانند تصور کردن خیالات و اموریکه هرگز تحقق آنها در نظر آن شخص ممتنع و میداند که بوجود نمیاید و تمنا و آرزوی
آنرا نیز نمیکند بلکه بمجرد تصویر آن لذت خیالی میبرد مانند اینکه خیال نبوت و پیغمبری میکند و در ذهن خود قواعد و احکامی قرار میدهد
و وصی و خلیفه از برای خود تعیین میکند یا گدای هشتاد ساله تصور سلطنت و پادشاهی و تسخیر ربع مسکون را مینماید و هر مملکتی بوضع
خاص مسخر میسازد و امرا و حکام نصب مینماید و قسمت بدون و سالهای بسیار سروری میکند و از جمله آنهاست فال بد زدن
که آنرا تطیر گویند و بعضی امور اتفاقیه دلیل بد کردن و آنرا علامت حدوث مکاره دانستن و گاه باشد که باینخیال بحدی میرسد
که آدمی در نزد خود بعضی امور را دلیل وقوعی بر خود قرار میدهد و بحدوث آن امر بغایت اضطراب و تشویش میشود اگرچه
آن امر مطلقا در زبان مردم باین مشهور نباشد و بسا باشد که در قوه واهمه خباثتی و رداءتی حاصل شود که در اغلب اوقات
تصور وقوع مکروهات و خیال حدوث مصایب و آلام از برای خود میکند و هیچ ذهن او ملتفت خیال اموریکه موجب فرح
و سرور گردد نمیشود مثل تصور کردن مردن اولاد و عیال و تلف شدن مال و ابتلای بانواع بیماری و گرفتار بذلت و خواری
و غالب شدن دشمنان و رسیدن اذیت باو از دیگران و گاه باشد که بدون سبب که نوع اعتقادی باین امور میکند و غم
و اندوه از برای او هم میرسد بسیار میشود که منشاء این نوع اختلالست که در دماغ حاصل میشود و وسوسه در عقاید است بحدیکه
مؤدی بشک و شبهه گردد بلکه مجرد حدیث نفس باشد و الا موجب خروج از ایمان میگردد و قادح در یقین میشود و داخل
از آنچه مذکور خواهد شد فصل از آنچه مذکور شد معلوم شد که کلیه خاطر نفسانیه و خیالات قلبیه بر چهار قسمند و از اینها دو قسم که افکار محرکه بر
عمل خیر و خیالات محموده باشد الهام گویند و دو قسم دیگر که افکار محرکه بر عمل شر و افکار ردیه باشد وسوسه گویند و بعضی الهام
و وسوسه را تخصیص بافکار محرکه میدهند علی ای حال دو قسم وسواس از شیطان و دو قسم الهام از فیض ملائکه کرام است و نفس آدمی
در ابتدای امر قابلیت هر دو اثر علی السواء دارد و هیچیک بر دیگری رجحانی ندارد بلکه ظهور اثر یک کدام در آنجا بواسطه امور خارجیه
از متابعت هوس و هوا یا ملازمت ورع و تقوی میشود پس هر وقت که آدمی میل بمقتضای شهوت یا غضبی نمود شیطان فرصت میکند و لشکر
او داخل خانه دل میشود و انواع آثار خود را که وساوس و افکار ردیه در آنجا بظهور میرسانند و هرگاه دل متوجه ذکر خدا و نفس مایل
بورع و تقوی شد مجال شیطان تنگ میگردد و از مملکت دل بیرون میرود و جنود ملکیه بآنجا می آیند و فیوضات ایشان از الهامات
و خیالات محموده در آنجا پیدا میشود و پیوسته این دو لشکر در آمد و شد و گیر و دار هستند گاهی ساحت دل منزل لشکر خیریت از فرشتگان
و زمانی محل جولانگاه سیاره و سپاه شیاطین و دیوان میباشد تا آنکه بامداد و معاونت امور خارجیه یکی از این دو سپاه را غلبه و قوت
حاصل شود و مملکت نفس را تسخیر نماید و آنرا وطن خود نموده در آنجا رحل اقامت اندازد و درین هنگام راه آمد و شد دیگری بسته
میشود و مجال دخول و خروج در آنجا نمییابد مگر گاهی بطریق عبور در نهایت تعجیل از آنجا بگذرد پس اگر هوا و هوس و غضب و شهوت
امداد نمایند لشکر شیطان غالب میشوند و خانه دل منزلگاه ایشان میگردد و در آنجا آشیانه میسازند و هر زاویه از زوایای دل منزل شیطانی
و در آنجا ساز و نوائی و هر گوشه جای ابلیسی و در آن نوائی و خیالی پیدا میشود و اگر قوه عاقله امداد نمود و ورع و تقوی اعانت نمود لشکر و سپاه
ملک غالب میشوند و شهرستان دل را فرو میگیرند و در آنجا نزول اجلال میفرمایند و هر لحظه از ایشان نوری تازه و هر ساعت فیضی از انوار
بآنجا میرسد و لیکن اکثر دلها را لشکر شیطان مسخر نموده و مالک شده و هر نوع تصرفیکه میخواهند در آنجا میکنند و آنرا بادویه و وساوس
میانباشتند و سر درین آنست که غالب مادّه خلقت قوه واهمه و غضبیه و شهویه که در ایشان موجود هست و از سرهنگان و کارفرمایان
مملکت بدنند از آتش است و شیطان نیز از آتش صرف مخلوقست پس علاقه تناسب میان این سه سرهنگ مملکت و میان
شیطان لعین مستحکم است و بجهة این مناسبت و قرابت این سه را میل تسلط شیطان بیشتر و متابعت آنرا راغب ترند تا ساکنین
با طاعت دیگر در میدهند و بملاحظه قرابت و نسبت از اطراف و جوانب لشکر شیطان را راه میدهند و راه تمام ایشان میکنند
و از حیث که حضرت رسول فرمودند که شیطان جاری مجری خونست در بدن آدم و از جمیع راهها داخل میشود و مع ذلک چونکه شیطان

از آتش است و آتش در هر جا افتاد زود جا بجو در آمیخته بدو باندک مایه که یافت در نهایت سرعت توالد و تناسل میکند و از
اطراف و جوانب آن آتشهای دیگر پیدا میشود بعد از آنکه اندک راهی در خانه دل یافت جا بجو در او وسیع میکند و متواتر و پی در پی
توالد و تناسل میکند و نسلا از آن نسل دیگر بهم میرسد همچنین الی غیر النهایه همچنانکه مشاهده میشود که هرگاه آدمی دل بخیال
فاسدی داد شعب و راههای بخیال او میرسد و از خیال معصیتی دیگر چندین معصیت دیگر متولد میشود و هرگز بجائی منتهی نمیشود و علاوه
علاوه بر اینها همه آنکه هر یک از اخلاق فاضله و ملکات حسنه و حالات سنیه است در بیست که ملائکه از آن داخل میشوند و هر صفتی از رذیله
و اخلاق بدی راهیست که شیاطین از آن مملکت بدن میآیند و دانستی که اخلاق حسنه حد وسط و میان را دارند و صفات رذیله
حکم اطراف و جوانب دارند و میان هر چیزی یکی بیشتر نیست اما اطراف و جوانب بیحد و نهایت است و همچنین هر یک از اخلاق
حسنه راهی بسیار معقود و در راه بهمه منزله یکی میباشد و برابر آنها از حد و حصر متجاوز است پس درهائیکه معبر شیاطین است از
حساب بیرون و در یکه راه ملکت منحصر در یکیست و بسکه یکه راه آن بیشتر غلبه آن بیشتر و اساتر است و بر همه راه مطلب در قرآن
تصریح شده است که میفرمایند ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله یعنی این یکراه راست بسوی
من پس آنرا متابعت کنید و متابعت راههای متعدده را نکنید تا شما را از راه حق جدا کنند و از اینجهة است که خداوند سبحانه
از زبان شیطان لعین حکایت میکند لاقعدن لهم صراطک المستقیم ثم لآتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم
ایشان را از راه راست تو باز میدارم و از پیش رو و از پشت سر و راست و چپ ایشان درمیآیم و باین سبب روزی حضرت نبوی از برای
صحاب بکشید خطی کشیدند و فرمودند این راه خداست و بعد از آن خطوط بسیار کشیدند و فرمودند که اینها راههائیست که بر هر راهی شیطانی
نشسته و آدمی را بسوی خود میخواند شعر بر طرف خوان پای حرص صبا است در ره عشق تهرز منزه از راه مرو و با وجود اینها همه چونکه راه راست فهمیدن
مشکل و محتاج برهنمائی حاذقست بخلاف راهی باطل که بر همه کس واضح و روشن است و مع ذلک میل نفس باطل اسهل و آسان تر و انقیاد آن از برای
حق صعب است پس در یکه از آن ملائکه داخل میشوند مسدود و بسته و درهای شیطان مفتوح است پس مسکین فرزند آدم که باید امیدهای گشاده و اخیرا
سد دیگر پنهان بسته را بگشاید شعر صد هزار ان دام و دانه است ای خدا ما چو مرغان حریص بینوا و باین طغیان شیطان گفت فبعزتک لاغوینهم اجمعین
الا عبادک منهم المخلصین یعنی قسم بعزت تو که همه فرزندان آدم را گمراه خواهم نمود مگر بندگان مخلص ترا علاوه بر اینها همه آنکه اسمعلون بسا
باشد که تلبیس کند و راه حق و باطل را مشتبه سازد و لشکر خود را بلباس ملک ملبس سازد و آدمی را بنوعی بهلکه افکند که متفطن باینها نشود فصل
چونکه وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه را شناختی و اقسام و علامات و اسباب آنرا دانستی بدانکه ضرر آن عظیم و عاقبت آن وخیمست
و اینحالت از جمله مهلکات عظیمه و حالات رذیله است دل را باعث تیرگی و ظلمت و نفس را موجب افسردگی و کدورت مانع از وصول
بسعادت و مضیع روزگار و اوقاتست چگونه چنین نباشد و حال آنکه سرمایه تحصیل نجات عمر و آلت تجارت بندگان دل ایشانست پس هر نفسی
که بنده در آن بغفلت و بطالت معروف و از یاد خدا و تحصیل انس با و بیاد فکریکه موجب زیادتی معرفت و کسب محبت او باشد باز ماند مغبون
و بضاعت خود را بحیف داده و آنقدر صورتیست که فکر و وسواس آن در امور مباحات باشد و اغلب مردمان چنین نیستند بلکه فکر
ایشان در پیدا نمودن راههای مکر و حیله و شیطنت و خدعه و کیفیت وصول بشهوات و نیل لذات و پیوسته دل ایشان مشغول منازعه با خصمان
و دفع دشمنان بلکه بسیار میشود که فرض مخالفت و عداوت دوستان خود را نموده و در دل مشغول تهیه و تدارک جواب ایشان میگردند و روز و شب
خود را صرف میکنند در خیالاتیکه دل را سیاه و دین و دنیا را تباه میکند و جمیع اقسام خیالات رذیه و افکار فاسده خواه در مباح و خواه در غیر آن
منتشر میکند در احداث ظلمت در دل و کدورت در نفس و تضییع وقت و ابطال عمر و لکن در معصیت بودن و مترتب شدن عذاب بر آنها متفاوتند
پس آنچه تخیل امور مباحه و تفکر در آنها باشد مطلقا گناهی بر آنها مترتب نمیشود و اما در امور غیر مشروعه پس اگر مجرد تخیل و خطور در دل بی اختیار بوده باشد
مواخذه و عقابی نیست زیرا که تکلیف بامریکه از تحت اختیار بیرون است جایز نیست اگر بقصد باشد و دل را باختیار مشغول خیال امر غیر مباحی نماید پس
اگر خیال اراده آن فعل باشد و در دل عازم و مصمم بر جا آوردن آن شود یا آنکه در دل تاسف خورد و بر اینکه چرا فلان معصیت که در فلان وقت میسر
شد بجا نیاوردم و خیال پشیمانی و ندامت از آن بکند عاصی و گناهکار و مستحق مواخذه و عقاب خواهد بود و اگرچه آن فعل را که مصمم بر آن شده بود بجا نیاورد

دهد نکند یا اگر مصمم شود بر آن و لیکن از خوف خدا ترک کند معصیتی نخواهد داشت بلکه بر آن ترک ثواب خواهد داشت و از برای آن
حسنه نوشته خواهد شد و اگر خیال اراده فعلی یا تاسف و ترک آن نباشد بلکه باختیار خود را بر تصور امر غیر مشروعی بدارد که مطلقا اراده آن نداشته
بلکه کراهت میداند که مستحق نخواهد شد چون تخیل سلطنت و نهب و غارت از برای کسانیکه در حق آنها متصور نیست ظاهر آنست که در آن
معصیتی نباشد و این تفصیل موافق مقتضای جمع میان آیات و اخبار مختلفه است که در خصوص قصد معصیت وارد شده فصل چون مضرت
مهلکه را دانستی و یافتی که آن از جمله مهلکات و باعث نکال و وبال و خسران مآلست پس لازمست که در صدد معالجه آن بر آئی و نفس خود را از
آن برهانی پس اگر خیال وسوسه در فعل معصیتی و قصد گناهی باشد تامل کنی در سوء خاتمه امور و وخامت عاقبت عصیان در دنیا و آخرت و حقوق
بر خود یاد آوری و پاداش اعمال را از ثواب و عقاب در نظر آوری و ملاحظه کنی که نگاهداشتن خود از آنچه ابلیس ترا وسوسه میکند و صبر بر آن
آسانتر است از عذاب الهی و سوختن در آتشی که اگر شراره از آن بر زمین افتد اثری از آن نگذارد و نبات و جماد را در هم سوزد
و چون این امور را متذکر شوی و بنور معرفت و ایمان حقیقت آنها را یقین دانی باشد که شیطان دست از تو بدارد و از تو وسوسه
باز ایستد و چنانچه باینها معالجه نشود معالجه آن بذکر و فکر و مجاهده در ترک شهوات و هواهای نفسانیه باید کرد چنانچه مذکور میشود چنانچه آن
خیالات باعث معاصی و قصد گناهی نباشد بلکه از خیالات ردیه و از کار دنیا و آخرت باشد که بدون قصد فعل بلکه بی اختیار بدل گذرد پس خلاصی از آنها بالکلیه در نهایت
اشکال بلکه اطبای نفوس اعتراف کرده اند که آن از اعضالات و دفع آن بالمره متعسر بلکه بعضی آنرا متعذر شمرده اند و حق آنست که اگرچه دفع
آنها بالمره صعوبت دارد و لیکن ممکنست و آنچه حضرت رسول ص وصیت که هر کس دو رکعت نماز کند که در آنها هیچ خطره از خاطر نفسانیه بخاطر نگذراند گناهان
گذشته و آینده او آمرزیده میشود بر این شاهد است و سر در صعوبت معالجه این آنستکه همچنانکه در اخبار نبویه وارد است از برای هر کسی شیطانیست و خلقت
شیطان از آتش صرفست که لحظه ساکن نمیشود نشد بلکه همیشه در شعله کشیدن و حرکتست و دانستیکه قوه غالبه و ماده و اهمه و غضبیه و شهویه نیز از آتش است
و باین سبب قرابت میان آنها و شیطان متحقق و بانجهه آنرا با اینها تسلط حاصل و اینها متابعت و پیروی آن مینمایند و بجهه آتش مزاجی این سه قوه اینها
نیز دائم در هیجان و حرکتند اگرچه تحرک آنها بجهه آنکه مخلوق بغیر آتش نیز هستند از شیطان کمتر همچنانکه حرکت شهویه نیز از غضبیه و غضبیه از واهمه کمتر است پس
شیطان در عروق بنی آدم پیوسته در حرکت و هیجان و همیشه آتش شهوت را بوسوسه در حرکت میآورد و در آنها جولان میکند و ساعتی از وسوسه و حرکت
نمی ایستد زیرا که ایستادن آن و قطع اثر آن نمیشود مگر اینکه مطیع و منقاد آدمی گردد و در نزد او ذلیل و خاشع شود و از وسوسه او باز ایستد و چگونه آن
ملعون ذلیل و مطیع اولاد آدم میشود و حال اینکه با وجود امر صریح الهی بسجده پدر بزرگوار ایشان که کل او بید قدرت الهی تخمیر و خلعت خلافت الهیه
در بر داشت تن در نداد و تجبر و گردنکشی کرده گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین مرا از آتش روشن و آدم را از خاک تیره خلق کردی چگونه سر باو فرود
آورم و در پیش او ذلیل شوم قسم بعزت الهیه یاد نموده که در صدد اغوا و گمراهی همه برآید پس چگونه میشود که دست از وسوسه بدارد و لحظه ایشان را
فارغ گذارد مگر کسانیکه ریشه علایق دنیویه را از زمین دل کنده و آستین همت بر کون و مکان افشانده و بغیر از یک فکر همه هموم را از دل بیرون کرده
و خانه دل بیاد خدا سپرده باشد که آن لعین در آنجا راه نیابد و ایشان از جمله بندگان مخلص میشوند که آن ملعون آنها را استثنا کرده الا عبادک منهم المخلصین پس کار
بر او را از نیز دشمن مطمئن مشو گمان مکن که دل از دست او فارغست بلکه مانند خون در بدن انسان جاری و سیال و همه آنرا فرو گرفته مانند هوا در قدح و
اگر خواهی قدح را از هوا خالی نمائی تا آنرا از چیز دیگر پر نسازی بلکه هر قدر که از آب مثلا پر کرده از هوا خالی میشود پس ظرف دل نیز چنین است اگر از شغل
بیاد خدا و فکر امری از امور دینیه کردی ممکنست که آمد شد شیطان لعین از آن کم شود و الا هر لحظه که از خدا غافل ماند در آن دم شیطان با وسوسه او
در آنجا حاضر همچنانکه خداوند متعال در کتاب کریم تصریح بآن فرموده که من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین یعنی هر که از یاد خداوند رحمن
باز میماند بر میانگیزانیم شیطانی را که قرین و همنشین او باشد و رسول خدا فرمود ان الله یبغض الشاب الفارغ یعنی خدا دشمن دارد جوانی را که بیکار باشد
زیرا که کسیکه مشغول عمل مباحی نباشد که دل او را مشغول سازد لامحاله شیطان فرصت نموده داخل خانه دلش میگردد و در آنجا آشیانه میسازد
و توالد و تناسل میکند و از اجتماع نسل آن آشیانه نسلهای دیگر متولد و همچنین الی غیر النهایه پس علاج شافی از برای دفع وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه کر
قطع همه علایق ظاهریه و باطنیه و ترک جاه و مال و اهل و عیال و فرار از یار و رفیق و دوست و شفیق و در کنج تنهائی نشستن و در بر آشنا و بیگانه بستن
و همه هموم را یکی کردن و همین هم کفایت نمیکند تا آدمی را بصیرتی حاصل نباشد و قوه فکر در آثار عجایب صنع رب العالمین نداشته باشد و در باطن سیر

در ملکوت آسمان و زمین تواند کرد تا اینکه باشتغال از این افکار دل از دست شیطان نابکار خلاص سازد و کسیکه ابنوت و بصیرت
از برای او نباشد باید خود را مشغول سازد و بعد از قطع علایق و گوشه نشینی باوراد و اذکار و مناجات با پروردگار و نماز و دعا و عبادت و تلاوت
قرآن با حضور قلب زیرا که ذکر ظاهر را بی حضور قلب در دل اثری نیست و از آنچه مذکور شد ظاهر شد که اگر علاج قطع وساوس و خاطر بالمره
ممکن نباشد نمیشود مگر بجا آوردن سه امر اول اینکه راههای عظیمه شیطان را در دل که رؤس صفات ذمیمه و اصول ملکات رذیله است سد کند مانند
شهوت و غضب و حرص و حسد و عداوت و عجب و کبر و طمع و بخل و جبن و محبت دنیای دنی و بیم فقر و فاقه و عصبیت و بد دلی بخدا و خلق و نحو اینها که هر یک
از اینها دری است وسیع از برای شیطان که چون آن را مفتوح دید داخل دل میشود و مشغول وسوسه میگردد و بعد از سد اینها راهی نخواهد یافت مگر گاهی بر سبیل
گذار و عبور از راههای خفیه داخل شود دوم گشودن درهای ملک که اضداد صفات مذکوره است از اخلاق فاضله و اوصاف شریفه و ملازمت ورع
و طاعت و مواظبت بر تقوی و عبادت سیم اشتغال بذکر خدا و تذکر حق در دل و زبان چه بعد از سد ابواب عظیمه شیطان اگرچه سلطنت و تصرفات ظاهره
از مملکت دل تمام میشود ولیکن از راههای پنهانی گاه گاه بر سبیل گذار و عبور از آنجا میگذرد و چنانچه بیاد خدا دفع از آنجا نکند گاه باشد که بتدریج راهی
وسیع بجهة خود پیدا و در بعضی زوایای دل مسکن و ماوا گیرد و از برای ذکر خدا در دل خود را از برداشتن اگر مدخلیتی بسیار است در دفع خاطر و دفع وساوس
ولیکن هرگاه سد راه شیطان نشده باشد و اخلاق ذمیمه و علایق دنیویه را از خود دفع نکرده باشد چندان فایده بر آن مترتب نمیشود بلکه هرچه بیاد خدا دفع آن
میشود زیاده از اندازه داخل میشود مانند حوضیکه از نهر عظیم آب متعفن داخل آن میشود و از طرفی آن را بیرون بریزی چه تا سد نهر را نکنی منع آن را نتوانی کرد و آنچه
از طرف بیرون بریزی اضعاف آن از نهرها وارد میشود و تا حوض را از آب متعفن مملو سازد و شیطان را تشبیه نموده اند بسگ گرسنه و صفات ذمیمه را بغذاهای سگ
از گوشت و نان و امثال آن و ذکر خدا را براندن سگ از دست و زبان یا دهی که غذا حاضر هست سگ از دنبال تو دست بر نمیدارد و اگر آن را
قدمی پس رود باز بر میگردد و همچنین شیطان شباهت بمرض دارد و صفات رذیله خون و اخلاط فاسده و ذکر مانند غذای مقویست و غذای مقوی وقتی
نافع و مرض را دافعست که از اخلاط پاک باشد پس فایده ذکر هنگامی ظاهر میگردد که دل از شوایب هوا و هوس پاک و از انوار ورع و تقوی تابناک
باشد چنانچه خدا میفرماید ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون یعنی کسانیکه متقی و پرهیزکارند هرگاه برسد ایشان را وسوسه از
شیطان هشیار و متذکر ذکر خدا میشوند پس بواسطه تذکر دیده بصیرت ایشان بینا و از چنگ وساوس رها میگردند و مخفی نماند که ذکریکه دافع وساوس
شیطانیه و مانع خاطر نفسانیه هست ذکر قلبیست که دل را مشغول سازد خواه بیاد خدا و تذکر قدرت و عظمت و تقدس و تنزه جمال و جلال او و تفکر در عجایب
و عجایب مخلوقات آسمان و زمین و سایر امور متعلقه بدین و هرگاه بآن ذکر زبانی نیز جمع شود فایده آن اتم و در دفع شیاطین ادخل است اما ذکر زبانی تنها
اگرچه خالی از ثواب نیست ولیکن مقابله با جنود شیاطین و مدافعه وساوس آن لعین نتواند کرد و اگر وسوسه شیطان بذکر زبان رفع شدی هر کسیرا در نماز حضور
قلب بودی و خیالات فاسده و وساوس باطله بخاطر او نیامدی زیرا که منتهای هر ذکر و عبادتی در نماز هست با وجود اینکه هر که ملاحظه حال خود نماید بسیاری
افکار ردیه در حال نماز بیشتر بلکه آنچه از فضول دنیا کشیده در نماز جسته میشود و آنچه فراموش شده در نماز بخاطر میرسد و سر در این آنست که چون نماز بالاترین عبادات
و مشتمل بر سجده است که شیطان بواسطه ترک آن مطرود و مردود گردید در آنوقت عداوت و حسد شیطان بهیجان میآید و لشکران اطراف
دل را فرو میگیرد و از چپ و راست هجوم و از پیش و پس حمله میکنند و حجره و بازار و دکان و انبار و محاسبه شرکا و جواب خصما را بر دل القا و عرض میکنند
که مبادا چنین عبادتی از او بدرجه قبول و وصول و سجده که موجب لعن آن شد از او معمول گردد ولیکن با وجود انچه مذکور شد چنان نیست که ذکر زبانی مطلقا اثر
و ثمر از برای ذاکر نباشد بلکه بر آن ثواب مترتب میشود و اهل ذکر گفته اند که از برای ذکر چهار مرتبه است که همه آنها نافع است و مقصد از نفع مختلف است اول
ذکر زبانی فقط دویم ذکر زبانی و قلبی باهم که ذکر در دل مستقر نباشد بلکه قرار آن موقوف بالتفات ذاکر باشد و چون دل را بخود واگذارد و از ذکر
خدا غافل و بخاطر و وساوس مایل گردد سیم قلبیکه در قلب متمکن و بر آن مستولی باشد بنحویکه صرف دل بغیر ذکر محتاج بالتفات ذاکر باشد هر وقت که دل را
بخود واگذارند در ذکر خدا باشد چهارم قلبیکه خدا در دل باشد و بس و بالمره از خود غافل بلکه از آنچه در ذکر هست ذاهل باشد و بتمامه مستغرق مذکور و محو
او باشد و اهل این مرتبه التفات بذکر را حجاب از وصول بمطلوب و مقصود میدانند و این مرتبه مطلوب و مقصود حقیقی و باقی مراتب بالعرض مطلوبند فایده
بدانکه سد ابواب خاطر و دفع وساوس اگرچه صعب و مشکل ولیکن مرتبه ایست بس عظیم و موهبتی است بس کبری کلید گنج سعادات و مفتاح ابواب
مراد است زیرا که دل بمنزله ظرفیست که خالی بودن آن محالست پس لامحاله بعد از آنکه از افکار فاسده تهی گردید محل ذکر خدا و نزول جنود ملک خواهد شد و از دوام

یاد خدا انس با او و از انس مرتبه شوق بلقای او و محبت او که اعظم مراتب و اشرف مواهب است حاصل و ابواب معارف از عالم قدس بروی دل
گشوده میشود و بآن سبب از ظلمات شکوک و اوهام بیرون میآید و در این هنگام نفس بمرتبه اطمینان و ثبات در عقاید و معارف میرسد
چنانچه خدای تعالی فرموده که الا بذکر الله تطمئن القلوب یعنی آگاه باش که بسبب یاد خدا دلها بمرتبه اطمینان میرسند ولیکن مخفی نماند که خلاصی
از چنگ خاطر و وساوس موقوفست بر تخلیه نفس از رذایل صفات و خلو دل از شرایف ملکات و مواظبت بر ذکر خدا و سر در این
آنست که بعد از تخلیه و تحلیه و دوام ذکر نفس را صفائی و بهجتی حاصل و قوه عاقله را تسلط و بهجتی پیدا میشود و بر سایر قوی غالب میگردد
و از کشاکش آنها متاثر نمیشود بلکه آنها را باقتضای مصالح کار میفرماید و عنان قوه واهمه و متخیله را ضبط مینماید بحیثیکه آنها بدون
امر و نهی قوه عاقله تصرفی ممکن نه و سر خود بهر وادی که خواهند نمیتوانند رفت و بعد از آنکه این حالت مکرر شد و بمرتبه ملکه رسید
ملکه را اطاعت و انقیاد عاقله حاصل میشود و از هرزه گردی و اضطراب بازمی ایستد و بغیر از خاطر محمود در خزانه غیب بظهور نمیرسد
و نفس منقاد و عاقله میشود و تنازع لشکر شیاطین برطرف بلکه سد ابواب شیاطین را شده جند ملک بی تنازع در آنجا قرار میگیرند و نفس
در مقام اطمینان مستقر میگردد و در این نیز معنی دیگر است از برای اطمینان نفس که بسبب یاد خدا و سد خاطر حاصل میشود و آن مستلزم
آنست که اشراقات عالم قدس بر ساحت دل پرتو افکند و لمعات انوار الهیه از مشکوة ربوبیه در آن بتابد و اطمینان در معارف علوم
نیز حاصل گردد و از اهل خطاب مستطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة گردد یعنی ای نفس مطمئنه همچنانکه ابتدا از عالم
قدس باین عالم آمدی باز گرد بسوی پروردگار راضی و خوشنود و چنین نفسی اشرف نفوس و صاحب آن از جمله مقربین و صدیقین
و مقابل آن نفس منکوسه است که بصفات خبیثه مملو و باخلاق رذیله ملوث است و باین سبب راههای ملائکه از آنجا مسدود و درهای شیاطین گشاده
میگردد و لشکر شیاطین در آنجا مسکن میسازند و از آنها دود سیاه و تیره بر میخیزد و اطراف و جوانب دل را فرو میگیرد و از آن نور یقین
منطفی و چراغ ایمان خاموش میگردد و هرگز از خیال خیری پیرامون آن نمیگردد بلکه پیوسته محل وساوس شیاطین و محل آمد و شد آن لعین است
و اگر گاهی فکری کند که در خاطر خیر نماید چون بغور آن رسی و حقیقت آن را بنگری بغیر از شر محض و تلبیس شیطان نباشد و امید بازگشت بخیر از
چنین دل نیست و علامت این دل آنست که موعظه و نصیحت در آن تاثیر نکند و چون سخن حقی بشنود دیده بصیرتش از فهم آن کور و گوش
هوشش از شنیدن آن کر باشد بلکه اکثر صاحبان این دل پند و نصایح و موعظه را از قبیل سخنان لاطایل و ترهات میشمارند و در آیات
متعدده خدای تعالی اشاره بچنین نفسی فرموده از آنجمله افرایت من اتخذ الهه هواه افانت تکون علیه وکیلا خلاصه معنی آنکه خطاب
بحضرت رسول میفرماید که کسیکه خدای خود را هوا و هوس قرار داد یعنی اطاعت آن نمود آیا تو میتوانی که او را از اصلاح بیاوری
و دفع فساد او کنی و از آنجمله ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة یعنی مهر کرده است خدای تعالی پرده غفلت بر دلها
و گوشها و چشمهای ایشان پس چرا نمی فهمند و نمی شنوند و نمی بینند و در جای دیگر میفرماید انهم کالانعام بل هم اضل سبیلا یعنی
نیستند ایشان مگر مثل چارپایان بلکه گمراه ترند و در مکانی دیگر میفرماید سواء علیهم اانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون خلاصه معنی آنکه
نصیحت و تهدید ایشان را سودی نمیدهد و مساویست خواه بترسانی ایشان را یا نه و ایمان نخواهند آورد و میانه این دو نفس نفسی است
که نه در سعادت مانند اول و نه در شقاوت مانند ثانی باشد بلکه متوسط میان این دو باشد و مراتب مختلفه دارد و از برای آن عرض
عریضی است و اکثر نفوس عوام مسلمین از افراد این قسمند فصل چونکه ضرر وساوس و خاطر ردیه را دانستی و علاج آن را شناختی بدانکه
مقابل آن خاطر محمود و آن افکار حسنه است که شرعا یا عقلا مستحسن باشد و آن بر شش قسم است زیرا که یا متعلق است باز افعال حسنه و تحریک
آدمی بر آن یعنی تذکر و قصد یکی از افعال حسنه و تصمیم بر آن یا مبدء فعل و علامتیست و آن پنج قسم است اول ذکر قلبی و یاد خدا در دل
دوم تفکر در مسایل علمیه و معارف حقانیه از افعال مبدء و معاد و احکام اوامر و نواهی متعلقه باعمال عباد و صفات اخلاق ایشان
و کیفیت خلق و حشر و نشر و امثال آن سیم تذکر به بیوفائی دنیا و عبرت گرفتن از گذشتگان و تقلبات و تغییرات احوال تجارت سرا و
تصور مرگ خود و آنچه بعد از این بر آدمی وارد میشود چهارم تامل در عجایب صنع پروردگار و آثار قدرت کامله او در مخلوقات از آنچه موجب عبرت یا
ظهور علم و قدرت پروردگار میشود پنجم تذکر اعمال و افعالیکه از خود شخص سرزده از آنچه از او در گذرانیده بازگشت بدرگاه او و در

و تصور آنچه بر اینها مترتب شود از راحت و ثواب یا محنت و عقاب و سوای این اقسام دیگر فکریکه محمود و مستحسن و بسبب آن دل
نورانی و روشن میگردد نیست زیراکه آنچه سوای اینهاست از افکار متعلقه بدنیاست که خاطر از آنها مرده و دل افسرده میگردد و شرافت
قسم اول که قصد اعمال حسنه باشد در بیان نیت مذکور خواهد شد و بیان فضیلت دوم یعنی ذکر قلبی و کیفیت آن در باب ذکر خواهد آمد و اما قسم سیم
که تدبر در مسایل و معارف و احکام و آداب باشد عبارتست در تحصیل علوم اخرویه و فضیلت آن در بیان علم معلوم شد و اما قسم چهارم بیان
اندر بیان طول امل و ذکر مذمت دنیا و بیان موت و امثال آنها میشود در ایشمام اشاره میشود بشرافت تفکر در عجایب صنایع آفریدگار
و تدبر در آثار قدرت کامله پروردگار و کیفیت فضیلت آن و تامل در آنچه متعلق بخود شخص است از افعال و اعمال و چگونگی آنها تفکر در عجایب صنع
الهی پس شرافت آن امریست که بر همه کس ظاهر است زیراکه تفکر عبارتست از اینکه از راه دل در آیات آفاق و انفس سیر کنی و از آنها
پی بآفریننده آنها ببری و او را بشناسی و قدرت شامله و عظمت کامله او را بدانی و شک نیست که غرض از خلقت انسان نیست مگر
همین و از برای احدی ترقی از حضیض نقصان باوج کمال ممکن نیست مگر باین و این سر کلید خزاین اسرار الهیه و مشکوة انوار قدسیه است گوش و هوش
بواسطه آن شنوا و دیده عبرت بین از آن بینا و آدمیست که معارف حقه را بجز بواسطه آن صید نتوان کرد و کمند یست که حقایق
یقینیه را بغیر از دست آویزی آن بسوی خود نتوان کشید مرغ دل را پرواز بآشیان قدس بغیر این بال و پر میسر نه و شخص روح را مسافرت
بوطن حقیقی بواسطه این مرکب متصور است ظلمت جهل از آن زایل و نور علم بآن حاصل میشود و از اینست که آیات و اخبار بسیار در فضل آن وارد
شده است چنانچه حقتعالی میفرماید اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات والارض و ما بینهما الا بالحق یعنی آیا در نزد خود تفکر نکردند که خدا خلق
نکرده است آسمانها و زمین و آنچه ما بین اینهاست مگر بسبب امریکه حقست و بلغو و بهرزه بنیافریده است و میفرماید فاعتبروا
یا اولی الابصار یعنی در مخلوقات تامل کنید و از آنها عبرت بگیرید ای بینندگان و باز فرموده است ان فی خلق السموات والارض
لآیات لاولی الالباب بدرستیکه در خلق کردن آسمانها و زمینها علامات قدرت کامله خالق آنهاست از برای صاحبان هوش و عقل
در موضعی دیگر میفرماید الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض یعنی آنچنان کسانیکه
خدا را یاد میکنند ایستاده و نشسته و خوابیده تفکر میکنند در خلقت آسمانها و زمین و از حضرت رسول مرویست که تفکر حیات
دلست که بصیرت داشته باشد و نیز از آنحضرت روایت شده است فکر کردن در یکساعت بهتر است از عبادت یکساله و نمیرسد بمرتبه
تفکر مگر کسیراکه خدا مخصوص توحید و معرفت گردانیده باشد و باز از آنجناب مرویست که بهترین عبادات صرف نمودن فکر است
در خدا و قدرت او و مراد از فکر در خدا فکر در عجایب صنایع اوست نه در ذات مقدسش زیراکه تفکر در ذات ممنوعست همچنانکه مذکور
مذکور خواهد شد و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که تفکر میخواند آدمی را بنیکوئی و عمل بدان و در حدیثی دیگر فرمودند که بواسطه تفکر دل خود را
آگاه کن و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که بسبب جولان دادن فکر بهم میرسد آثار منفعت و از امام جعفر صادق علیه السلام
روایت شده که فکر آیینه حسنات و کفاره سیئات است و روشنی دلها و وسعت خلق و بآن بهم میرسد آدمی را چیزی که صلاح امر معاد است و حاصل
میشود اطلاع بر عواقب امور و زیادتی در علم و آن خصلتی است که هیچ عبادتی مثل آن نیست و از حضرت امام رضا مرویست که بسیاری
نماز و روزه عبادت نیست بلکه عبادت تفکر کردن در امر پروردگار است و چون فضیلت تفکر در آیات عالم آفاق و انفس را دانستی پس آنچه
در هر موجودی از موجودات مشاهده عجایب صنع پروردگار است میتوان نمود و از تدبر از هر مخلوقی از مخلوقات ملاحظه غرایب قدرت
آفریدگار را میتوان کرد زیراکه آنچه در اقلیم وجود بجز ذات پاک آفریدگار یافت میشود رشحه از رشحات وجود او و قطره ایست
از دریای بی منتهای فیض وجود او از اوج عالم مجردات تا حضیض منزل مادیات را اگر سیر کنی بجز ذات صنع او نه بینی و از کشور خاک تا خطه
افلاک را اگر تفحص کنی بغیر از آثار قدرت او نیابی مجردات و مادیات از صنایع عجیبه او و جواهر و اعراض و فلکیات و عنصریات
و بسایط و مرکبات از بدایع غریبه او نظامی ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده زیر نشین علمت کاینات ما بتو قائم
چو تو قایم بذات مبدء هر چشمه که جودیش هست مخترع هر چه وجودیش هست کرسی چرخست پر از طوق او هست و در دل خاک است
پر از شوق اوست لواکه قدس سره ای ز وجود تو وجود همه پرتوی از بود تو بود همه نیست کن و هست کن و هست نیست

غیر تو و صنع تو موجود چیست صفحه خضرا ز تو آراسته عرصه غبرا ز تو پیراسته غیب از او نو بگشود از تو یافت
لوح عدم نقش وجود از تو یافت روشنی لعل بدخشان ز تو پرتو خورشید درخشان ز تو نور ده ظلمت ایمان عدم ربط
ده خیل حدوث و قدم حبشی از مهر وجود شد سپهر پرتوی از عکس رخت ماه و مهر نقطه ز دفتر صنعت فلک نسخه
از عسکر ملکت ملک و هیچ ذره نیست از ذرات عالم مگر اینکه از انواع عجایب حکمت و غرایب عظمت پروردگار آنقدر در آن
یافت میشود که اگر جمیع عقلای عالم و حکمای بنی آدم از بدو آفرینش تا قیام قیامت دامن همت بر میان زنند که ادراک آنرا نمایند عشری
از اعشار و اندکی از بسیار آن نتوانند رسید چه جای اینکه آثار قدرت کامله او را در جمیع موجودات توانند فهمید و مخفی نماند که
موجودیکه از کتم عدم بفضای وجود آمده اند بسیاری از آنها را ما نمیشناسیم نه مجمل آنها را میدانیم و نه مفصل نه نامی از آنها شنیده ایم
و نه نشانه و نه دست تصرف اوهام ما از آن کوتاه و قدم اندیشه ما را در نزد آنها راه نیست پس از برای ما تفکر در آنها و ادراک عجایب
و غرایب آنها ممکن نیست بلکه تفکر و تدبر ما منحصر است بآنچه مجملا وجود آنها را دانسته ایم و اصل آنها را شناخته و آنها بر دو قسمند یکی آنچه دیده
دیده نمیشود و بحس درنمیاید و آنرا عالم ملکوت گویند چون عالم عقول و نفوس مجرده و ملائکه و جن و شیاطین و از برای آنها انواع و طبقه
بسیار آنها را بجز خالق آنها احاطه نتواند کرد و دیگری آنچه محسوس و مشاهده میشود و از برای آنها سه طبقه است یکی آنچه از عالم افلاک مشاهده
میشود از ثوابت و سیار و گردش آنها در لیل و نهار دوم خطه خاک محسوس با آنچه در آن هست از بلندی و پستی و کوه و دریا و بیابان
و صحرا و شطوط و انهار و معادن و اشجار و نباتات و حیوانات و جمادات سیم عالم هوا با آنچه در آن مشاهده میشود از رعد و برق و برف
و باران و باد و ابر و صاعقه و امثال اینها و هر یک از این طبقات را انواع متکثره و هر نوعی را اقسام و اصناف غیر متناهیه است که
هر یکرا صفتی و هیئتی و اثری و خاصیتی و ظاهری و باطنی و حرکتی و سکونی و حکمتی و مصلحتی است که بجز خداوند دانا نتواند ادراک نمود و دیگر
از آنها را که دست زنی محل تفکر و عبرت و باعث بصیرت و معرفت میگردد زیراکه همگی آنها گواهان عدل و شهود صدقند بر وحدانیت
خالق آنها و حکمت او و کمال قدرت و عظمت او شعر برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار پس هر که دیده
بصیرت بگشاید و بقدم حقیقت گرد سراپای عالم وجود برآید قدرت و مملکت خداوند را سیر کند و هر ذره از ذرات مخلوقات عجایب
حکمت و آثار قدرت آنقدر مشاهده میکند که فهم او حیران و عقل او واله و سرگردان میگردد و شبهه نیست در اینکه طبقات عوالم پروردگار
در شرافت و وسعت متفاوت و هر عالم پستی را نسبت بمافوق آن قدر محسوسی نیست پس عالم خاک که پست ترین عوالم خداوندیست
قدری نیست در نزد عالم هوا همچنانکه عالم هوا را مقداری نیست بقیاس بعالم سموات و عالم سموات را نسبت بعالم مثال و عالم مثال را
نظر بعالم ملکوت و عالم ملکوت را نظر بعالم جبروت و تمام اینها را نسبت بآنچه ما را راهی بادراک آن نیست از عوالم الهیه و آنچه از مخلوقات را
که بروی پست ترین همه این عوالم است که زمین باشد از حیوانات و نباتات و جمادات قدر محسوسی نسبت باصل زمین نیست و از برای
هر یک از این اجناس ثلثه انواع و اقسام و اصناف و افراد بی نهایتست و هر یک از این عوالم مشتمل است بر عجایب بسیار و غرایب بیشمار که تعداد
آنها از حد و حصر متجاوز و بنان و بیان از رقم آن عاجز است و اساطین علما و اعاظم حکما در بیان عجایب صنایع و غرایب بدایع او جهد
خود را در دریای فکرت غواصی نموده کتب و دفاتر ساخته و پرداخته اند و با وجود این به نسبت بآنچه در واقع و نفس الامر هست هنوز دست نداده اند
و ما در این موضع اشاره میکنیم تقلیلا از حکمتها و عجایب که در اضعف حیوانات که پشه و زنبور است و اشرف آنها که انسانست و بعضی از انواع
یکی از اجناس پست ترین عوالم الهیه است تا دیگر اجناس و عوالم بقیاس بآن دانسته شود چنانچه متعرض بیان آنچه از فهمیدن آن
برای ما ممکنست از عجایب و مصالحیکه در یکعضو از اعضای یکی از این سه حیوانست بکوییم از وضع کتاب بیرون و شرح آن از حد افزون
میگردد پس بر سبیل اختصار و اجمال بعضی از عجایب و حکم آنها را بیان میکنیم تا کیفیت تفکر در صنعتهای پروردگار دانسته شود لهذا
میگوییم اما پشه تامل کن در آن که با وجود خردی جثه آن خداوند آنرا بهیئت فیل که بزرگترین حیوانات است خلق نموده و از برای او خرطومی
چو خرطوم فیل قرار داده و جمیع اعضائیکه از برای فیل هست در آن خلق کرده بعلاوه دو بال و دو شاخ و این جثه ضعیف را منقسم باعضای
ظاهریه و باطنیه فرموده و رو دست و دو پا آنرا کشیده و دو چشم و دو گوش آنرا شکافته و شکم از برای او قرار داده و در باطن

آنموضع غذا مقرر داشت و در جمیع قوائیکه در محافظت بدن ضرور است از جاذبه و جاذبه و دافعه و ماسکه و هاضمه و نامیه بآن عطا نمود و آنرا بغذا اینکه خون حیوانات است دلالت کرد و بالش داد که بآنها بطلب غذا پرواز کند و خرطومش عطا کرد که از آنخون را بخود کشد و خرطوم آنرا با وجود نهایت باریکی مجوف کرد تا خون صاف از آن بالا رود و آنرا اطریقه فرو بردن خرطوم در بدن حیوان و مکیدن تعلیم کرد و آنرا از دشمنی آدم آگاه ساخت و یاد داد که چون انسان دست خود را حرکت دهد قصد آنرا دارد راه فرارش آموخت و گوش آنرا چنان شنوا گردانید که همهمه حرکت دست را از دور میشنود و راه فرار پیش میگیرد و چون دست ساکن شد باز معاودت مینماید و آنرا دو حدقه کرامت فرمود که مواضع قضای حاجت خود را به پسند و بسمت آن پرواز کند و چون حدقه داد کوچک بود و محل جفن و مژه در آن نبود که گرد و غبار را از حدقه محافظت کند تعلیم آن نمود که بدو دست خود گرد و غبار را از حدقه دور و دور از اصیقل دهد و باین سبب است که حیوانات خورد مانند مگس و پشه علی الاتصال دستها بخود در الجدقه میزنند و اینقدر قلیل است از عجایب صنع خدا در آن و چنانچه اولین و آخرین جمع شوند که احاطه بجمیع عجایب باطنیه و ظاهریه آن کنند عاجز گردند و اما زنبور تفکر کن که چگونه خداوند حکیم از آبدهان آن موم و عسل را آفرید که یک نور و ضیا و دیگری مرهم و شفا است و آنرا تعلیم کرد تا از گلها و شکوفها غذای خود را بردارد و از نجاسات و کثافات اجتناب نماید از برای ایشان پادشاهی قرار داد و بهیئت آنرا از دیگران ممتاز گرد و همه را مطیع و منقاد امر و نهی آن گردانید و آنرا عدل و سیاست آموخت و خبر خواه گردانید تا تعبیرا بر در خانه گماشت که هر کدام که نجس باشند منع کند و بخشد و بآن وحی نمود که در بلندیها از کوهها و بلندیها و درختها از موم خانه سازند تا از آفات محفوظ باشند و نظر کن در کیفیت بنای خانهای ایشان که همه را بشکل مسدس میسازند چه اگر مستدیر ساختندی در میان خانهها خلل و فرج بهم میرسید و اگر مربع بنا کردندی زوایای آن در اندرون خالی بودندی پس شکل مسدس را اختیار کردند که هیچ موضعی از مواضع خارجه و داخله آن ضایع نماند فسبحان من خالق خبیر و حکیم لطیف بصیر و اما انسان پس ابتدای خلقت او ظاهر است که اول او قطره آبی بود که ندیده که در تمام اجزای بدن متفرق بود و خداوند حکیم از حکمت بالغه محبتی میان مرد و زن قرار داد و بکمند شهوت ایشان را بجانب مجامعت کشید تا بحرکت و قاعیه نطفه از مواضع متفرقه و مستخرجه و آلت رجولیت را قوه دفع و رحم زن را قوه جذب عطا کرد تا نطفه مرد را بجانب خود جذب نمود و با منی زن ممزوج شده در رحم قرار گرفت و گاه باشد که مزاج زن را قوتی تمام قریب بقوت ذکوریت بوده مزاج جگرش را حرارتی کامل باشد و منی که از کلیه راست جدا شود حرارت آن اشد از آنچه از کلیه چپ منفصل شود بوده باشد بنوعیکه آثار نطفه مرد از آن بظهور رسد و قائم مقام نطفه مرد شود منفصل از کلیه چپ بجای نطفه زن در رحم در جذب و امساک قوی باشد در اینصورت ممکنست که هرگاه از خارج هم قوتی بزن رسد از نطفه او به تنهائی فرزند متکون گردد چنانچه مریم بتول علیها السلام که بعد از آنکه روح القدس خود را در نزد او بصورت بشر متمثل کرد و امداد روحانی از او بجمیع قوایش رسید حضرت مسیح بوجود آمد بالجمله بعد از استقرار نطفه مرد در رحم زن و ملصق شدن آن بر رحم مانند خمیر که بر تنور بسته شود شروع بخلق جنین شد پس خدای تعالی خون حیض را از دفع شدن منع فرموده و نطفه بی شعور را قوه داد تا خون را از اعماق و عروق بجانب خود کشیده تا نطفهای دمویه در آن ظاهر گشته حلقه گردید و از آمیزش آن بیشتر و ظاهرتر گشت تا بخون بسته شد و با گرمی در آن بهیجان آمد و مضغه شد پس خالق بیچون بقدرت کامله خود نشان جوارح و اعضا در آن پیدا و هیأت و شکل و صورت در آن هویدا گردانید و با وجود تشابه اعضای آنرا با مور مختلفه از رگ و پی و استخوان و گوشت و پیه و پوست منقسم گردید و در آن اعضای مختلف الشکل ظاهر کرد و سر را مستدیر گردانید و چشم و گوش و دهان و بینی و سایر اعضا و منفذها را شکافت و دست و پا کشیده و از برای هر یک پنج انگشت خلق کرده هر انگشتی را سه انگشتی و ناخنی مقرر فرموده و در باطن آن دماغ و دل و جگر و سپرز و شش و رحم و معده و مثانه و روده‌ها و غیر اینها از اعضا که هر یک را هیأتی خاص و شکلی مخصوص بهر آن ایجاد نمود و هر کدام را شغلی معین و عملی مشخص داد و در جمیع این احوال جنین در ظلمت رحم در کیسه محبوس و بخون حیض فرو رفته کفهای دست را بر دو طرف رو و مرفقها را بر تهیگاه نهاده و زانوها را برابر سینه جمع و زنخدان را بر سر زانو گذاشته ناف بناف مادر متصل و از آن غذا میکشد پسر را رو بجانب پشت مادر و دختر را بجانب روی مادر و از این نقشهای بدیع که بر او وارد میشود خبر ندارد نه پدر را اطلاعی و نه مادر را اطلاعی نه در اندرون نقاشی پیدا و نه در بیرون مصوری هویدا و زبان حال جنین در اینحال با خدا و مستقبل

جنین طفل را گویند

بانیقال گویاست بالاتر از آنکه بگویم چون کن خواهی جگرم بسوز و خواهی خون کن من صورتم و ز خود ندارم خبری نقاش توئی عیب مرا بیرون کن و اگر ترا دیده بصیرت بینا باشد نظر کن که در اندکی از عجایب و حکمتهائیکه در بعضی ازین اعضا است نظر کن و استخوانها که چگونه آنها را از نطفه بدون میان آب و خون صلب و محکم خلق کرده آنها را استون بدن قرار داده بمقدار مختلف و شکل متفاوت و بزرگ و کوچک بلند و کوتاه و راست و کج و پهن و باریک و مجوف و مصمت بنحویکه مقتضای حکمت و مصلحت بود و نظر بآنکه انسان گاه محتاج بحرکت تمام بدن و زمانی محتاج بحرکت جزو بدن و زمانی محتاج بحرکت بعضی اعضا بود و او را از یک استخوان خلق نکرد بلکه استخوانهای بسیار از برای او قرار داد و میان آنها مفاصل مقرر کرد تا هر نوع که حرکتی خواهد از برای او میسر باشد و هر استخوانی که در حرکت بآن احتیاج بود آنرا مصمت آفرید و آنچه در حرکت بآن مجوف تا سبک بوده بسهولت حرکت نماید و هر کدام که احتیاج باستحکام آن بیشتر تجویف آنرا کمتر و هر جا که سبکی مطلوب تجویف آنرا بیشتر قرار داده و غذای هر استخوانیکه مخ بوده باشد در جوف آن معین تا استخوان بجهه حرکت خشک نشود و از هم پاشیده نشود و مفاصل استخوانها را بیکدیگر با وتار وصل نموده و در بعضی از آنها زیادتی خلق کرده و در بعضی دیگر گودی بهیأت زیادتی تا داخل گودی شده بیکدیگر منطبق گردند و چون استخوان صلب و گوشت رخو بود و اتصال آنها بیکدیگر متعذر میان گوشت و استخوان که او را غضروف نامند با گوشت متصل بآن و ملصق به باستخوان کرده و تأمل کن در رگها و عجایب و حکمتهائیکه در آنهاست و بدانکه آنها بر دو نوعند یکی رگهای متحرکه و دیگری ساکنه اول را شرایین و دوم را آورده نامند اما شرایین رگهای زننده متحرکه هستند که از دل روییده بسیار اعضا منتشر گشته‌اند و شغل آنها آنستکه روح حیوانی را از دل که سرچشمه حیات و منبع روح حیوانی و حرارت غریزیه است بسایر اعضا و جوارح برسانند و دل را از بخارات دخانیه که از معده متصاعد میشود محافظت و نسیم صافی را از آنجا بخارج آنجا جذب میکند و از او دو حرکتست یکی انقباضی که بواسطه آن بخارات را از اطراف دل میافشاند و دیگری انبساطی که از آن نسیم را بسوی دل جذب میکند و چونکه این رگها باید همیشه متحرک باشند خداوند حکیم جل شانه آنها را دو پوست آفرید تا محکم بوده بجهه حرکت شکافته نگردند و روح رقیق از خلل و فرج آنها بیرون نرود و پوست داخل را چون ملاقی حرارت غریزیه و مورد حرکت روح بود غلیظتر و محکمتر گردانید تا حرارت از آن بیرون نرود و قوت حرکت آنرا نشکافد و چون غذای شش از دل باید برسد یکی از آنها که آنرا شریان وریدی نامند باین مأمور و یک سر آن در دل و سری دیگر در شش فرو رفته و در آنجا فروع و شعب از برای آن حاصل تا غذا را از دل برداشته بجمیع اعضای شش رساند و چون شش نرم و پوست آن نازک بود این رگ را یک پوست آفرید تا از صلابت و حرکت آن شش متأذی نگردد و اما آورده رگهای ساکنه هستند که شغل آنها رسانیدن غذاست از معده و جگر از آنجا بسایر اعضا و چون آنها ساکن هستند و صدمه بر آنها وارد نمیشود یک پوست خلق شده اند مگر یکی از آنها که آنرا ورید شریانی گویند که از جگر منفصل شده و نفوذ در دل نموده و غذای بایدش برسد از جگر بدل میآورد و دل آنرا بشریان وریدی میسپارد که حمل و نقل بشش کند بالجمله آنرا دو پوست آفریده تا از صدمه حرکت دل معیوب نگردد زهی حکمت بالغه پروردگار آفریننده ببین چگونه منتهی الکار برده رگیرا که حامل غذای شش است تا در قلب نافذ است آنرا دو پوست آفرید که از صدمه حرکتش نگردد و چون از دل تجاوز نمود بجانب شش که طاقت نفوذ صلب را نداشت آنرا یک پوست کردانید فسبحانه سبحانه ما اجل شانه و اعظم برهانه و ساعتی تأمل کن در سر و عجایب خلقت آن و ببین که آنرا از استخوانهای مختلف الشکل مرکب نموده مانند کره باطن آنرا مجمع حواس کرده و کاسه سر را از شش استخوان آفریده و آن از آنها بجای سقف و چهار دیگر بمنزله دیوار است و همه را بیکدیگر وصل کرده و در محل وصل آنها که شئون نامند درزهای بسیار قرار داد تا بخارات که در دماغ بهم میرسد از آنها بیرون رود و در باطن سر مکث نکند تا موجب حصول امراض گردد و چهار استخوان دیوار را چون صدمات بر آنها بیشتر وارد میگردد صلبتر از استخوانهای سقف آفرید و از چهار دیگر که در پشت سر واقعست محکمتر از دیگران کرد زیرا که چون از پیش نظر غایب است دیده را محافظت آن ممکن نیست پس باید استحکام آن بیشتر تا از آفات محفوظ باشد و از آنجا دماغ را خلق کرد چرب و نرم تا رگهائیکه از آن میرویند نرم باشد و نشکند و صور محسوسات در آنجا نقش و مراج

تر و سرد گردانید تا بسبب حرارتیکه از حرکات فکریه حاصل میشود نسوزد و دو پرده برروی آن کشید یکی نرم و نازک که ملاصق دماغ است و دیگری صلب و غلیظ که بکاسهٔ سر متصل است و در آنسوراخهای بسیار است که فضلات دماغیه از آنها بیرون میرود و از برای اوشعبهای باریکیست از درزهای کاسهٔ سر بالا رفته و با آنها پرده و کاسه بیکدیگر ملحق شده و اصل دماغ را منقسم بدو قسم نمود یکی نرم تر از دیگری در میان آنها پرده نازکی آفرید که نرم تر از صلب متأذی نگردد و در تحت دماغ ما بین پرده غلیظ و استخوان صفحه فرش گردانید مشبک که نسج تسمیه شبکی است از شرایینی که از دل و جگر بسمت دماغ صعود کرده اند و در آن صفحه خون در رگها بجهة غذای دماغ از دل و جگر بالا میآید نضج میبابد و بر و دت هم میرساند و مناسب مزاج دماغ میگردد و بتدریج غذای آن میشود و اگر چنین نبودی خون جگر و روح دل بجهة حرارتیکه دارند صلاحیت غذائی دماغ نداشتندی و چون منشأ حس و حرکت و مبدأ آن دماغ است و سایر اعضاء بخودی خود حسی نیست پس خدایتعالی از مادهٔ دماغ رگهای بسیار آفرید و از آن رویانید و بسایر اعضا متصل کرد تا بواسطه آنها از حس و حرکت از دماغ بسایر اعضا رسد و اگر همهٔ این رگها از اصل دماغ جدا گشتی سر سنگین شدی بلکه از اندازه بزرگتر شدی با نجهة از مادهٔ دماغ رگ سفیدی که آنرا نخاع گویند شبیه دماغ آفرید و آنرا از سوراخیکه در زیر کاسهٔ سر خلق کرده بیرون آورده داخل استخوان گردان نموده تا صلب کشیده و بسیاری از رگهاکه بآن احتیاج بود از آنجا اکرده بسایر اعضا فرستاد پس دماغ بمنزلهٔ چشمه و نخاع بجای نهر بزرگیست که از آن جاری و سایر رگها چون نهرهای کوچکست و چون ترقی یابی از عجایب سر بشهر کشتی نظر کن بجانب چشم و ببین که چگونه آنرا بشکلی خوش و هیأتی دلکش و رنگی مرغوب و طرزی محبوب آفریده و از برای آن هفت طبقه و سه رطوبت قرار داده که اگر یکی از آنها متغیر گردد امر دید مختل شود و تأمل کن که صورت آسمان باین عظمت و وسعت را در حدقه کان ... از عدسی بیشتر نیست ظاهر گردانید و از برای هر چشمی دو جفن آفرید که آنرا از دود و گرد و سایر موذیات محافظت نماید جفن و جفن زیرین چون ساکن بود کوچکتر آفرید که حدقه را بپوشاند و فضلات چشم در آن مجمع نگردد و جفنها را زینت داد بمژها که هرگاه گشود چشم ضرر و خوف دخول موذیات به چشم باشد مژه آنرا محافظت نماید همچنانکه در وقت باد شدید که با اگرد و غبار باشد اندک چشم را میگشایند و مژه بالا و زیر را بیکدیگر وصل نموده تا منجزه حاصل شود و از عقب آن نگاه میکنند و چون عجایب چشم را دیدی گوش و هوش را بدار و شمهٔ از حکمتهای گوش را بشنو که چگونه خدایتعالی آنرا شکافته و در اندرون آن قوهٔ قرار داده که بآن اشیاء صداهای مختلفه میکند و آدمیرا از ما فی الضمیر دیگران بواسطهٔ آن آگاه میسازد و بر در سوراخ گوش بلندی چون صدف خلق کرد که آنرا از گرما و سرما و غیر آنها محافظت نماید و در منفذ آن گردشهای بسیار مقرر تا اگر حیوانی قصد گوش کند بسهولت داخل نتواند شد و با وجود این در انجا چرکی متعفن خلق کرد که حشرات و موذی از آن متنفر شوند و داخل گوش نگردند بعد از آن تأمل کن در روی آدمی و ببین که آفریدگار چگونه او را زینت داده است آنچه از برای آن ضرور بود کار را از جبهه و جبین و ابرو و مژگان و بینی و دهان حسن مرد و فتح زن کرده و از برای بینی دو سوراخ گشوده و قوهٔ شامه را در آن قرار داده تا بواسطهٔ غذاهای نیک و بد را از هم امتیاز دهد و از آنسوراخها هوای صاف خنک را بدل جذب و هوای حار متعفن را رفع نماید و فضلاتیکه در دماغ حاصل میشود از آنها دفع میشود و چون دفع فضلات موجب سده منفذ میشود و جذب و دفع هوا متعسر میگردید چنان قرار داده که پیوسته یکی از آندو سوراخ بجهة استنشاق هوا و دیگری محل دفع فضلات باشد و از نیجهة در اغلب یکی از آندو مفتوح و دیگری فی الجمله مسدود است و دهان را گشاده و زبانرا در آن نهاده و آنرا ترجمان دل کرده و کیفیت تکلم بلغتهای مختلفه را بآن آموخته و مخرج هر حرفی را بآن نشان داده و دهانرا مرکب از دو فک گردانید و از برای آنها مفصلی قرار داده بنوعیکه فک زیری مانند آسیا گردش میکند و طعام را خورد مینماید و فک بالا را ساکن کرد بخلاف آسیا که سنگ بالا در گردش است حکمت در این آنست که کاسهٔ سر که محل دماغ و حواس است بر فک بالا قرار دارد چنانچه او متحرک بود حواس مضطرب و مغشوش گشتی و در اینده و فک زبانهای بسیار نصب کرد چون در منظوم با صفهای آراسته و سرهای مساوی در ترتیب نسق و لون حسن و بیخ محکم و شکلهای آنرا بمقتضای مصلحت مختلف گردانید بعضیرا پهن و عریض خوردن

در عجایب دماغ
در عجایب چشم
در عجایب گوش

آسیا تا غذا با آنها خاییده شود و بعضیرا تیز تا هر چه محتاج بپاره کردن باشد با آنها پاره کنند مانند دندانهای پیش و آنهارا رباعیات گویند و بعضیرا متوسط میان اینها تا آنچه محتاج بشکستن باشد با آنها بشکنند چون خاییدن غذا موقوف باین بود که در زیر دندانها گردش کند و آنچه خاییده شد بفضای دهن آید و آنچه خاییده نشد بفضای دهن آمده زیر دندان آید زبانرا آلت نمود که در آنوقت در اطراف و جوانب دهن طوف کند و غذارا از میان دهان بزیر دندان نقل کند و در حلقوم قوهٔ بلع را خلق نمود تا بعد از خاییدن طعام آنرا بلع کند و چون اکثر غذا ها خشک بود و بلع آن ممکن نبود در زیر زبان چشمهٔ جاری آفرید تا آب از آن بقدر احتیاج بدهان آید و غذا با آن خمیر شده بلع شود و در قصبهٔ دهان حنجره را خلق زده و حنجرها را در تنگی و گشادگی و همواری و زبری و بلندی و کوتاهی مختلف گردانید تا بواسطهٔ صداهائیکه بیرون میآید مختلف و مشتبه بیکدیگر نگردند و بعد از آن گردنرا کشیده و سر را بر آنسوار کرد و آنرا مرکب ساخت از هفت مهرهٔ مجوف منطبقه بر یکدیگر چون بیشتر منفعت گردن بر حرکت کردنست مفاصل مهرهای آنرا روان خلق کرد و آنرا برگ و پیهای بسیار برهم بسته محکم گردانید پس تفکر کن در عجایب معده و آلاتیکه از برای اکل و هضم و طبخ غذا خلق کرده و ملاحظه کن بر سر حلقوم طبقاتی قرار داد که در وقت فرو بردن طعام گشوده میشود و بعد از بلع سر بهم آورده فشرده میگردد تا غذا از دهلیز مری بمعده وارد شود و معده را چون دیگ خلق کرده در آن حرارتی آفرید که بآن غذا پخته شود و با آن حرارت و حرارتیکه از جگر و سپرز و صلب و پیه محیط بمعده از اطراف بمعده میرسد غذا در معده پخته میشود و شبیه میگردد با آب گشک غلیظ و آنرا کیلوس میگویند و چون باید صاف و خالص او بجگر بالا رود و در آنجا بعد از طبخ دیگر تقسیم باعضا شود خداوند حکیم رئوف در سمت معده رگهائی آفریده که آنهارا ماساریقا گویند و لطیف کیلوس از دهان ماساریقا داخل آنها میشود و ماساریقا متصل است برگ دیگر که آنرا باب الکبد گویند یکطرف آن بجگر نفوذ کرده است و از سر آن رگهای بسیار مانند مو منشعب گشته و در اجزای جگر منتشر است و آنهارا عروق لیفیه خوانند پس خالص کیلوس بماساریقا و از آنجا بباب الکبد و از آن بعروق لیفیه میریزد و از آنجا جگر آنرا میمکد و بخود جذب میکند و آنرا طبخ دیگر میدهد و از این طبخ چهار چیز از کیلوس حاصل میشود یکی مانند کف و آن صفرا است و دیگری خون زرد و آن سودا است و بلغم و اینها که مخلوط بخون باشد مزاج بدن فاسد میشود و خالق حکیم دو کلیه و زهره و سپرز آفرید و هر یکرا گردنی داد که گردن خود را بسوی جگر دراز کرده و گردن کلیتین متصل است برگی که از جذبه بسر بر آورده است و کلیتین بآن گردن آن آبی که در رطوبت را با خون ممزوج است بجانب خود میکشند و اندک خونیکه باید غذای کلیتین شود نیز با آن رطوبت جذب میکنند و چون آن رطوبت بآن کلیتین رسید خون چیزیکه ... کلیتین بجهة غذای خود ضبط و باقی آنرا آب صافی است بمثانه دفع میکند و از آنجا بمخرج بول میریزد و بیرون میآید و گردن زهره و سپرز در جگر داخلست و زهره صفرا را بخود جذب میکند و میریزد بامعا چون صفرا حدتی دارد و امعا را بحرکت میآورد تا دردی کیلوس که در معده مانده از مخرج غایط دفع کنند و آن صفرا نیز با آن دردی دفع میشود و زردی غایط باین سبب است و سپرز از گردن خود سودا را بسوی خود میکشد در سپرز ترشی و قبضی از برای آن حاصل میشود و سپرز هر روز قدری از آنرا بدهان معده میفرستد تا معده را از گرسنگی آگاه سازد و خواهش غذا را بحرکت آورد و بعد از آن با دردی کیلوس از مخرج غایط دفع میشود و اما خون صاف پس از رگ عظیم که از جذبه کبد روییده شده و از برای آن شعب بسیار است و هر شعبه نیز شعبهٔ دیگر دارد باعضا بالا میرود و یا بقسمی مقرر تقسیم میگردد و از آن گوشت و استخوان و سایر اعضا متکون میگردد و اما بلغم در جگر نضج مییابد و خون میگردد و بلغم همچنانکه در جگر حاصل میشود در معده از طبخ اول نیز متکون میگردد و همراه کیلوس بجگر میرود و میشود که بعضی از آن در امعا باقی میماند و حدت صفرا آنرا پاک کرده با غایط بیرون میآورد و بعضی از آن باقی با آب دفع میشود و گاهی از سر فرود میآید و ببرفه و مثل آن دفع میگردد و چون فی الجمله از عجایب و حکمتهای معده و آلات اکل مطلع گشتی تأمل کن در عجایب دل که آنرا بشکل جسمی صنوبری آفریده و چون سرچشمهٔ روح حیاتست آنرا اصلب خلق کرد تا از حوادث محفوظ و باندک چیزی متأثر نشود و حیات آدمیرا بهمین روح منوط گردانید و هر عضویکه از فیض این روح محروم چون ناخن و مو امثال اینها از خلقت حیات بی نصیب است و چون عضو را

در عجایب معده

و بسیم چون سفید که بحریم و آن بلغم است و دیگر صاف و دیگر لفیه و اینها و اینها خوش است و منتشر در عروق لیفیه و از آنجا که اگر صفرا

در عجایب دل

راه وصول این روح میسد و شد از حس و حرکت می افتد و این روح از دل با منافذ شرائین و دو ارده میبارد و آنچه از شرائین اخذ
میکنند بدماغ میرسانند و در آنجا بسبب برودت مزاج آن دماغ اعتدالی در آن حاصل و باعضای متحرکه بدن میریزد و آنرا روح
نفسانی میگویند و آنچه آورده اخذ میکنند بجگر که معدن قوای نباتیه است میآورند و از آنجا بسایر اعضا متفرق میشود و آنرا روح
طبیعی نامند و لطیف و صاف اخلاط اربعه روح میشود و همچنانکه در کثیف آنها گوشت و پوست و سایر اعضا میگردد پس
نظری کشا و دو دست آدمی را ببین که چگونه خالق حکیم آنها را کشیده تا بهر مطلبی که آدم خواهد دراز کند و کف آنرا پهن نمود و پنج انگشت
نصب فرمود و هر انگشت را به سه قسم کرد ابهام را در یکطرف قرار داد و چهار انگشت دیگر را در طرف دیگر بنوعیکه ابهام بر آنها
محیط شود و اگر اولین و آخرین جمع شوند که در وضع انگشتان در درازی و کوتاهی آنها نوع دیگر فکر کنند که بهتر از این نوع از جهة زینت
و مصلحت باشد یا مثل آن نمیتوانند زیرا که با آن ترتیب قابل گرفتن و دادن و سایر مصالح است اگر از اینها پهن کنی طبقیست نمایان و اگر
جمع کنی گرزیست گران و از جمع آنها بعد از پهن کردن هرچه خواهی میگیری و از پهن نمودن بعد از جمع هرچه اراده کنی میدهی اگر
کفچه خواهی از آن سازی و اگر صندوقچه از آن اراده کنی بپردازی اگر ابهام را بر سبابه نهی هرچه خواهی با آن پاره کنی و اگر سبابه را
راست بداری بآنچه خواهی اشاره کنی اگر عددی را ضبط خواهی از آن توانی و اگر مکانی را خواهی بر و با آن مسیرت کرد و با سائر
و غیر اینها از منافع محسوسه و سر انگشتان را زینت داد بناخن تا حافظ باشد و چیزهای خود را که سر انگشت نمیتواند برچیند
از آن بردارد و بدن خود را بران بخارد و دلالت نمود دست بی شعور را بمکانیکه بخارد بنوعیکه بفحص و تجسس خود را آنجا میرساند
اگرچه در خواب یا در حالت غفلت باشد و اگر آن مکان را بدن بشعوری نشان دهی آن بر نمیخورد و از برای هر شخصی دو پای آفرید مرکب از ران
و ساق و قدم هر یک بشکلی خاص و ترکیبی مخصوص تا بهرجا که خواهد حرکت کند و اگر اندکی تغییر در ترکیب یا شکل یا وضع یکی از اینها هم
رسد امر حرکت مختل میگردد و آنها را ستون بدن و مرکب تن قرار داد و تن را بر آنها سوار کرد و همه این عجایب و غرایب را
که اندکی از بسیار و عشری از اعشار عجایب بدن انسانیست از قطره نطفه خلق کرد در ظلمت رحم و اگر پرده در پیش نبود و نظر
بر آن می افتاد میدید که نقوش و خطوط و رسوم و اعضا در پی یکدیگر بر آن ظاهر میشوند نه نقاشی ظاهر و نه قلمی پیداست فسبحانه
سبحانه و جل شانه شعر بود نقش دل هر هوشمندی که باشد نقشها را نقش بندی و این همه بود از حکمتها و عجایبیکه در نطفه
در ظلمتکده رحم بظهور رسید و چون جثه آن بزرگتر و جای او در رحم تنگ شد نظر کن که چون آنرا راه نموده تا سرنگون شده قدم از
تنگنای رحم بفضای دنیا نهاد و چون بعد از بیرون آمدن محتاج بغذائی بود و بدن او نرم و سست و تحمل غذای ثقیل را نداشت
خون حیض را که غذای او بود رنگ سیاه آنرا سفید و ممر آنرا که از اسافل اعضا بود به سد و آنرا از راه پستان بجهة غذای طفل
روانه فرمود و پستانرا سری آفرید مقابل دهان طفل شیرخواره و چون طفل را توانائی بلع شیر بسیار در یکدفعه نبود در آن سوراخهای
کوچک قرار داد تا شیر بتدریج از آنها بمکیدن بر آید و بنگر که چگونه آن طفل را راه نمائی به پستان و مکیدن آن نمود و بیرون
آمدن دندان را تا به تاخیر انداخت تا آن پستان مادر را المی نرسد و چون بسبب شیر رطوبت بسیار در دماغ او مجتمع میشد گریه را بر آن
گماشت تا بآن رطوبت دفع و نزول آب چشم و عضو دیگر نکند و آنرا فاسد گرداند و چون چندی از آن گذشت و گوشت آن محکم
و طاقت غذاهای غلیظ را بهم رسانید از برای او دو دندان رویانید بدون آنکه در وقت آن تقدیمی یا تاخیری واقع شود
تا خود آن طفل متکفل تربیت خود نمیتوانست شد پدر و مادر را بر او مهربان گردانید تا آرام و خواب را بر خود حرام کرده به پرستاری
او قیام نمایند بعد از آن بتدریج او را ادراک و فهم و توانائی و عقل کرامت فرمود و در قوای باطنیه و نفس مجرده او اسرار
چند مخزون ساخت که عقول در آن حیران و فهوم واله و سرگردانند تامل کن در قوه خیال بعرصه که قابل قسمت نیست چگونه
در یکطرفة العین آسمان و زمین را بهم می نوردد و از مشرق بمغرب میدود و قوه واهمه را ببین که چگونه در یک لحظه چندین معانیرا
باهم جمع و ترکیب و از میان آنها آنچه موافق مصلحت است جدا میکند و بعد از فراغ از سیر عالم بدن و ملاحظه عجایب مملکت تن
قدمی در عالم نفس مجرد گذارد و نظر کن که با وجودیکه از آلایش مکان منزه است چگونه احاطه ببدن کرده و مشغول تدبیر امور آن

در عجایب بیرون آمدن طفل از شکم مادر و تربیت خدای آن طفل

با آنکه از شناخت خود عاجز است انواع علوم از برای او حاصل میگردد و احاطه بحقایق اشیا میکند و بقوت عمل و عقل تصرف
در عالم ملکوت مینماید و از هنگام تعلق بآن نطفه گندیده تا زمان انفصالش بملکوت اعلی و احاطه اش بحقایق اشیا
هر روز در تماشای مقامی و نشاه و در سیر طوری و درجه با آنکه نحو دیگر عالم است جمع میان عالم سباع و بهایم و شیاطین
و ملائکه کرده و جمیع موجودات غاشیه اطاعتش بر دوش نهاده سباع درنده بحکم او رام و مرغان پرنده در پیش
او خاشع و خاضع دیو و جن را بزنجیر خدمتگاری می بندد کواکب و ارواح را برشته تسخیر میکشد و او را صورتی هم میرسد
که بنغمات خوشش عقلا را مدهوش و حیوانات را بیهوش میسازد و او را طبعی حاصل میشود که باشعار دلکش دلرا میرباید بلطیفه ذوقی
و صنعتی عجیب اختراع و لباعتی تامل حرفتی غریب ابداع مینماید چون بدن بخواب رفت باطراف عالم سیر میکند و با
جواهر روحانیه متصل و امور آینده را از آنها فرا میگیرد گاه در قوت بمرتبه رسد که در امور مواد کاینات تاثیر کند
و هر چیز را بهر صورتیکه خواهد نماید هوا را ابر سازد و از ابر باران فرو ریزد و بلقاعات و میراثجات دهد و بدعائی طایفه را
هلاک سازد و با ملائکه صحبت دارد و خود را در یکساعت بچندین صورت نماید گاهی پادشاهی قهار میگردد و ربع مسکون را
بزیر نگین در آورد و زمانی پیغمبر مرسل گردد و از خطه خاک تا محیط افلاک را بزنجیر اطاعت کشد ای جان برادر اگر از خواب غفلت
بیدار و از مستی طبیعت هشیاری دیده طبیعت بگشا و قدرت پروردگار را تماشا کن که نطفه گندیده که حال آنرا دانستی
بکجا میرساند و چه حکمتها و عجایب در آن ظاهر میسازد چه دید کارد و در کار گذار قیاس کارگر از کار بر دارد دم اگر گر آن
کسر اگذر نیست سر و کار تو جز با کارگر نیست و آنچه اشاره باینها شد از غرایب و مصالح عالم انسانیت اگرچه قطره ایست
از دریای بی پایان عجایب آن و لیکن آگاه میسازد ترا از کیفیت تفکر و تامل در صنایع حکیم از حضرت امام جعفر صادق ع
مرویست که فرمودند که صورت انسانی بزرگترین حجتهای خداست بر خلق و آن کتابیست که بید قدرت خود آنرا نوشته و هیکلیست
که بمقتضای حکمت خود بنا کرده در آن صور جمیع موجودات عالم ملک و ملکوت جمعست و نمونه ایست از جمیع علومیکه در لوح محفوظ
ثبت است و آن گواه شاهد است بر اموریکه از نظر حس پنهان و حجت است بر هر که منکر خالق منانست و انسان کالمراه است
راستیست بهر چیزیکه میرسانند و صراطیست کشیده میان بهشت و دوزخ و چون اندکی از عجایب نفس و بدن خود را دانستی قیاس کن بر آن
عجایب زمین را که مسکن و ماوای انست از بلندیهای آن و پستیها و کوهها و صحراها و رودها و دریاها و معمورها و بیابانها و خرابها
و بستانها و شهرهای عظیمه و جزیرهای کبیره و معادن و جمادات و نباتات و حیوانات اگر دیده بصیرت بگشائی و در
هر جزوی از اجزای آن از عجایب قدرت و بدایع حکمت آنقدر مشاهده نمائی که واله و حیران شوی و یقین بعظمت و جلال خالق
آن نمائی گاهی نظر بکوهها افکن و ملاحظه کن که چگونه خالق بیچون آنها را برپا داشته و اطراف زمین را بآنها استحکام داده و از
زیر سنگهای ریزه آن چشمهای آب گوارا صاف بر روی زمین روان کرده و بسی جواهر قیمتی که مقومان عالم از قیمت آن عاجز میگردند
در آنها مخزون نموده و چه قدر معادن در آنها خلق کرده که اگر یکی از آنها نبودی نظام معیشت انسان تمام نشدی و در
هرجا که قابل آبادی و اجتماع مردم بود نزدیک آنرا از این معادن خالی نگذاشتی تا امر ایشان مختل و هر کدام احتیاج بآن بیشتر
بود چون نمک و مانند آن از دیگری وافرتر آفرید و زمانی تامل کن در انواع گیاهها که از حد و حصر افزون و از حساب
و شمار بیرونست هر یک را شکلی و بوئی و رنگی و طعمی و منفعتی و خاصیتی یکی از غذاهای بدن میشود و دیگری قوت تن
یکی زهر جانگزا و این یک تریاک فرح افزا آن جان میستاند و این روح می بخشد یکی خواب میآورد و یکی خواب را از دیده
میبرد یکی مفرح جان و دیگری باعث اندوه بی پایان این سرد است و آن گرم این خشک است و آن تر با آنکه همه
از زمین روئیده و از یک چشمه آب نوشیده و زنهار تا دیو ترا وسوسه نکند که این اختلاف از اختلاف تخم آنهاست در
خرمای نخل بلند با خوشهای خرما که بوده و در دانه گندمی چند خوشه و در هر خوشه زیاده از صد دانه که دیده ساعی تنگ کرد در
درختان که چون آب بآنها رسد چگونه جمیع اجزای آنها تازه و خرم و سبز با طراوت میگردد و آب بیک نسبت بجمیع ریشه و ساق

و برگ و شاخ و شکوفه و میوه آن میرسد و بالسویه میان آنها قسمت میکرد و از آن پی قسمت کننده ازاو بیخبر حقا چند که
این حکمتهای ظاهره و مصالح مبینه را نسبت میدهند بچیزیکه نه از وجود خود خبر دارد و نه از ذات و نه افعال خود را می
شناسد نه صفات و لحظه تامل کن در اصناف حیوانات که کمیت آنها را بجز خالق آنها کسی میداند از مرغان و سباع
و بهایم و وحوش و حشرات هر یکرا چگونه ساختن خانه و منزل یاد داده و تحصیل قوت و آب و دانه تعلیم کرده راه مجامعت نر و
ماده را بایشان نموده و تربیت نسل و بچه را بایشان آموخته آنچه را انسان بآن محتاج بود رام و فرمانبردار او کردانیده و آنچه را
بآن احتیاجی نبود وحشی کرده و در هر یک از عجایب و مصالح اینقدر آفریده که عقلها حیران میماند مانند عنکبوت را نگر
که چگونه خود را اشتباک میسازد و آنرا دام پشه و مگس مینماید و در کنجی کمین می نشیند تا چون مگسی در آنجا افتاده آنرا صید میکند و
غذای خود میسازد و مگس را ببین که از مسافت بعیده بوی شیر را می فهمد و بر آن حاضر میشود و چون شمه از قدرت کامله
آفریدگار را در زمین دانستی قدمی بدریا گذار و ببین عجایبیکه در آنجاست اضعاف عجایب زمینست و هر حیوانیکه بر
روی خاک هست مانند آن نیز در دریا یافت میشود و بعلاوه حیوانات دیگر که مثل آنها در خاک نیست و در آنجا حیواناتیست بقدر
شهری عظیم و جزیره بزرگ و گاه مسافرین او را جزیره تصور کرده کشتی در آن لنگر می افکنند و علما در عجایب دریاها کتابهای
بسیار ساخته و دفاتر بیشمار پرداخته اند و عشری از اعشار آنرا نتوانسته اند بیان نمود و چون از سیر دریاها پرداختی
چشمی بگشا و بعالم هوا نظری کن از ابر و باد و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و صاعقه و شهب و ببین که ابر که
جسمیست خفیف چگونه آب ثقیل را بر میدارد و محافظت مینماید و بر شهرها و بیابانها عبور میکند بنوعیکه قطره از آن نمیریزد
تا جائیکه مامور شده است در آنجا می ایستد و آبرا قطره قطره پی در پی در آنجا می افکند بنوعیکه قطره بقطره نمیخورد تا بزمین رسند
و اگر سواد هوشت گشوده باشد در هر قطره خواهی دید که بقلم الهی و بخط خداوندی نوشته است که این روزی فلان حیوانست یا
فلان مکانست و چون شمه از قدرت الهی در هوا دیدی سر بسوی آسمان کن و دیده بر اطباق آسمانها افکن و بگو سبحانک ربنا
ما خلقت هذا باطلاً و زمانی تفحص از عجایب عالم افلاک کن و ساعتی تفکر در غرایب آنها نما از آفتاب درخشان و ماه
تابان و ستارگان ثابته و سیاره و هر یکرا وضعی و هیاتی و هر کدام اثری و منفعتی تشخیص یا از مشرق رود در غرب کرده یا در بحر
لشکی غرق کرده یا حرف سعادت نقش بسته یا سررشته دولت گسسته شده کرم از یک هنگامه روز یکی را شب شده
هنگامه افروز همه دور شبانه روزی گرفته بمقصد راه فیروزی گرفته چنان گرم هستند در منزل بریدن کزین رفتن ندارند
آرمیدن ز رنج راهشان فرسودگی نه میان را در دو پا آسودگی نه گاهی مجتمعند و گاهی متصل زمانی متفرقند و زمانی
منفصل هر یکرا حرکتی خاص و رفتاری مخصوص چنان برطبق فلک چیده شده اند که از ترتیب آنها صور حیوانات و غیر اینها حاصل شده
و کم صورتیست در زمین که شبیه آن در آسمان یافت نشود و تامل کن در رفتار خورشید که آنرا رفتاریست که باآن دور فلک را
در یکسال تمام میکند و بواسطه آن در وسط آسمان نزدیک و از آن دور میشود و رفتاری دیگر است که بجهه آن طلوع و غروب
میکند و دوره را در یک شبانروز طی مینماید اگر حرکت اول نبودی چهار فصل هم نرسیدی و نباتات و میوهها نشو و نما حاصل
نکشتی و اگر دویم نبودی روز و شب از یکدیگر جدا نگشتی و وقت راحت از هنگام کسب و معیشت ممتاز نشدی و ماه و سال و ساعت
و دقایق نبودی و حساب معاملات و نظم و نسق بهم نرسیدی و این افلاک و کواکب متحرکه بدون ستون برپایند اشتباه وجود عظمت
که جمیع عوالم سفلیه را از زمین و دریاها و کوهها و عالم هوا نسبت به آسمان اول کمتر از قطره در پیش دریای محیط و اهل رصد پیدا کرده اند
که خورشید به تنهائی از صد و شصت مقابل تمام روی زمین بزرگتر است و با وجود این غلظت آسمان پنجم سه مقابل غلظت آسمان چهارم
و آنچه در وسط آنست از آسمانها تا مرکز زمین است و با وجود این کوچکتر ستاره که در آسمانها دیده میشود هشت مقابل روی زمینست
و عظمت و سرعت حرکت آنها ملاحظه کن و ببین که چون ابتدا خورشید از مشرق سر بر آورد تا بتمام برآمدن همه آن که صد و شصت مقابل روی
زمینست از افق طلوع میکند سرعت حرکت آنها بنحویست که در یک طرفة العین مسافت صد و شصت مقابل زمین سیر طی مینماید و از نجهة بود که

که چون سید رسل از روح الامین پرسید که وقت زوال داخل شده گفت لا و نعم حضرت فرمود این چه جواب بود عرض کرد چونکه گفتم
پانصد سال راه طی کرد و زوال داخل شد پس ای برادر از خواب غفلت برآ و مشاهده کن قدرت قادریرا که جسمی باین عظمت را در حدقه چشم
که از عدسی بیش نیست جا داده و تفکر کن که کیست که چنین جسمی را مسخر کرده و آسیای آنرا بگردش در آورده اگر دیده بصیرت بینا باشد
می بینی که اینها همه بندگانی هستند سرگشته و کمر خدمتکاری بر میان بسته عشق الهی ایشانرا واله و سرگردان کرده یکپاره پروردگار
تا قیامت برقص افتاده گرد کعبه جلالش طواف مینمایند و بغم ما قیل خبر دار یکه سیاحان افلاک چرا گردند گرد مرکز خاک
چه میخواهند ازین محمل کشیدن چه میجویند ازین منزل بریدن ازین آمد شدن مقصودشان چیست درین محرابگه معبودشان
کیست همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرنده خود را طلبکار و بالجمله اگر چشم اعتبار بگشائی هر ذره را گواهی بر عظمت پروردگار
بینی و اگر هوش هوش بداری از زبان حال هر ذره بزبان فصیح جلالت آفریدگار را بشنوی هر ذره بدان ره دلیل راهیست
بر اثبات وجود او گواه هستی و اما تفکر در اعمال و افعال خود از آن بمراقبت و محاسبت تعبیر میشود و اگر چه در بیان توبه ذکر آن خواهد شد
ولیکن در اینجا نیز خلاصه آن مذکور میشود و کیفیت آن آنست که در هر شبانروزی ساعتی تفکر کار خود بعقیده و اخلاق باطنیه و اعمال
ظاهریه خود را تفحص کند و احوال دل و جوارح خود را تجسس نماید و لوح دل را در مقابل خود نهاده آنرا ملاحظه کند و در هر شبانروز خود را گشوده
سر تا پای آنرا مطالعه فرماید پس اگر دل خود را بر طریق راستی و درستی مستقیم و متصف باخلاق حمیده و خالی از اوصاف رذیله دید و اعضا
و جوارح خود را مشغول طاعات و عبادات که بآن متعلق است و متجنب از معاصی و سیئات که بآنها مرتبط است یافت شکر الهی را بجا آورد و
مخالف آنرا ملاحظه نمود در صدد علاج آن برآید و اگر برخورد که معصیتی از او سر زده توبه و انابه و قضا و تدارک آن کند و تا ممکنست که ایام
خالی از تفکر بجا ن و اسع دارد و قدر ضروری آن متعرق شبانه روز میگردد و ماه و سال کفایت استقصاء آنرا نمیکند زیرا که قدر لازم
بر هر کس آنست در شبانروزی فکر کند در هر یک از صفات مهلکه از بخل و کبر و عجب و ریا و حقد و حسد و جبن و غضب و حرص و طمع و غیر
و اینها از صفات و نظر بصیرت را گشاده و چراغ فکر بدست گیرد و زوایای دل خود را بگردد و از همه این صفات تفحص کند پس اگر چنان فهمید
که دل او از همه اینها خالیست در مقام امتحان خود برآید و به پسندد که شیطان و نفس اماره مشتبه کرده باشد مثلا اگر چنان گمان کند که ما خوی
تکبر را ندارد امتحان کند خود را بدوش کشیدن حنک آب از کوچه یا بشته هیمه از بازار بخانه و اگر چنان فهمد که از غضب خالیست خود را در
معرض اهانت سفیهی در آورد و همچنین در غیر اینها از صفات بامتحانات که گذشت آن از یکان خود را آزمایش کند تا مطمئن گردد که از
ریشه جمیع این صفات شاخ و برگ آنها در مزرع دلش اثری نیست آری نفس مکار و شیطان حیله گر غدار است شعر گر ما زور زور
میفرمایدت نفس مکار است فکری بایدت نفس را عضد سر است و بر سر ار ز ری بگذشته ما تحت الثری و اگر یافت که
چیزی از این صفات در دل او هست سعی کند در خلاصی از آن بموعظه و نصیحت و سرزنش و ملامت و مصاحبت نیکان و مجالست
خوبان و ریاضت و مجاهده تا سلب آن صفت بشود و اگر باسانی سلب نشود معالجه را مکرر نماید و بعد از آن تفکر کند در صفات حسنه
اگر یکجا خود را متصف بآنها یافت در صدد آزمایش خود برآید تا از مکر و تلبیس آن مطمئن شود و اگر خود را یکی از آنها خالی یافت تامل نماید
در طریق تحصیل بعد از آن متوجه هر یک از اعضای خود شود و فکر کند در معاصی متعلقه بآن مثلا نگاه به زبان کند آیا در آن روز
غیبتی یا دروغی یا فحشی یا لغوی یا خودستائی یا سخن چینی از آن صادر شده و همچنین گوش و دست و پا و شکم و غیر اینها از اعضا
پس تفکر کند در طاعاتیکه متعلق بهر یک ازین اعضا هست از واجبات و مستحبات پس اگر بعد از تفحص یافت که معصیتی از آنها
سر نزده و طاعتی را بجا آورده حمد خدا را کند و اگر بعصیانی یا ترک طاعتی برخورد اول سبب و باعث آنرا بجوید و در صدد
قطع آن برآید پس تدارک آنرا بتوبه و ندامت کند تا فردای آن مانند امروز نباشد و اینقدر تفکر در احوال خود در هر شبانروزی
لازمست از برای هر دینداری که معتقد نشاء آخرت باشد و نیکان سلف و اهل تقوی و ورع از گذشتگان در هر روز و شب همین
طریق و عادت بوده بلکه از برای ایشان طوماری بوده که در آنجا نیک و بد صفات و افعال ثبت کرده و هر روز و شب حال خود را
با آنجا مقابل مینمودند و چون از صفات رذیله یا اتصاف بفضیلتی مطمئن میشدند آنرا از طومار قلم میکشیدند دست از فکر آن برداشته

یقینیه پرداخته‌اند و چنین مینمودند تا همه زائل گشتند و بعضیکه مرتبهٔ ایشان پست‌تر و کاهیکه معصیتی از آنها سر زند معاصی که باید
خود را از آنها باز دارند در طومار می‌نوشتند چون اکل حرام یا شبهه یا کذب یا غیبت یا مراء یا مسامحه در امر معروف و نهی منکر
و امثال اینها و سعی در خلاصی هر یک مینمودند و بالجمله سلف صالحین را این طریقه و رویه بوده و اینها از لوازم ایمان بمحاسبه
روز قیامت میشمردند پس وای بر ما که دست از متابعت و پیروی ایشان برداشته و پردهٔ غفلت بر دیدهٔ خود فرو گذاشته
فکر محاسبهٔ روز حساب را فراموش و از شراب غفلت و بطالت مست و بیهوش گشته‌ایم و چنانچه ایشان رفتار ما را مشاهده
مینمودند حکم میکردند بکفر ما و عدم اعتقاد ما بروز حساب آری چگونه نباشد و حال آنکه اعمال ما بعمل کسیکه ایمان بهشت و دوزخ
داشته باشد مشابهتی ندارد و رفتار ما برفتار اهل بیت نمیماند زیرا که کسی که از چیزی ترسد از آن میگریزد و شوق بچیزیکه داشته
باشد در طلب آن بر میآید و اما ادعای ترس از جهنم میکنیم و میدانیم که فرار از آن بترک معاصی است و غرق بحر معاصی هستیم و دعوای
شوق بهشت را مینمائیم و میدانیم که رسیدن بآن باطاعت و فرمانبرداریست و در آن تقصیر و کوتاهی مینمائیم عمر را بهوا
و هوس میگذرانیم و بهوای دخول بهشت و روزگار را به هرزه صرف میکنیم و طمع وصال حوران پاک سرشت مینمائیم
وصال دولت بیدار ترسمت ندهند که خفته‌ای تو در آغوش بخت خواب زده و مخفی نماند که این نوع از تفکر تفکر علما و صالحین است
و اما فکر مقربین و صدیقین از این بالاتر و شان ایشان والاتر بلکه ایشان مستغرق دریای محبت و انس سپردگار و بجان و
دل متوجه عظمت و جلال آفریدگارند در فکر جمال و جلال ایزد متعال مدهوش و از خود و صفات و اعمال خود بالمره فراموش
کرده مانند عاشقیکه در حال لقای معشوق واله و حیرانند و حصول این حالت بلکه ادنی مرتبهٔ از تفکر در باب عظمت و جلال خدا
ممکن نمیشود تا ساحت نفس را از جمیع رزایل پاک نسازی زیرا که حال کسیکه با وجود اتصاف باخلاق بد خواهد از تفکر در جلال
و جمال جمیل مطلق متنبه شود حال عاشقیست که با محبوب خود خلوت کند و خواهد از مشاهده جمال او التذاذ یابد و زیر جامهٔ
او از مار و عقرب مملو باشد و آنرا نجزند زیرا که هر یک از این صفات حکم مار و عقرب دارند که فرو رفتگان علایق طبیعت را گزیدن آنها
معلوم نشود تا وقتیکه اشتغالم را بدرود کنند در آنوقت مشاهده خواهند کرد که الم هر یک از اینها از مار و کژدم مراتب بیشتر
بالاتر است پس ای جان برادر از خواب غفلت برخیز و فکری کن از برای روز رستخیز نفس از آنچه چاره از دست برون رود
و چنگال مرگ بکالبد نحیف بند شود و بر سبیل قطع و یقین بدانکه هر صفتی از صفات و هر عملی از اعمال را در وقت رفتن جزایست
همچنانکه صریح قرآن و نص حدیث پیغمبر آخر الزمانست فرمودند که هر چه خواهی دوست دار که از آن مفارقت خواهی کرد و هر چه خواهی بکن
کن که عاقبت خواهی مرد و هر کاریکه خواهی بکن که جزای آن بتو خواهد رسید پس ساعتی از اوقات خود را صرف فکر اعمال خود کن
و زمانی در عجایب صنع خداوند تامل نما و سعی کن که دل خود را از وساوس خالی کنی و تفکر آنرا باقسام ششگانه محدود و مقصور سازی
زیرا که چنانچه گذشت غیر از اینها آنچه باشد از افکار متعلقه بدنیای دنیه و از وساوس شیطانیه پس فکر تو باید منحصر باشد در
استنباط مسایل علمیه یا کردن یکی از اعمال حسنه یا در عبرت از دیگران و هنگام رحلت از جهان یا تسبیح و تقدیس پروردگار
یا در صنایع و عجایب آفریدگار یا در معایب و اعمال خود و اما تفکر کردن در ذات خدا بلکه بعضی از صفات آن در شریعت مقدسه
غیر جایز و کسیکه اینجا را گمشد از حد خود تجاوز است مالتراب و رب الارباب مشتی خاک را با خداوند پاک چکار ذات او از آن
بالاتر که کمند اندیشه بکنگرهٔ جلال او تواند رسید یا طایر فکر در حوالی آن گذر تواند کرد تعالی شانه عن ذلک علواً کبیراً شعر و هم
تهی پای بسی ره نوشته هم ز دو رش دست تهی بازگشت ره بسی رفت و ضمیرش نیافت دیده بسی جست و نظیرش نیافت
چهارم از صفات رذیله متعلقه بقوهٔ عاقله مکر و حیله کردنست از برای رسیدن بمطلوبات شهویه و غضبیه و مراد از آن در اینمقام جستن راههای
پنهان است از برای اذیت رسانیدن بمردمان و بکار بردن آن را تلبیس و غدر و خیانت گویند و از برای مکر مراتب پنهانست
و اقسام غیر متناهیست بعضی از آنها چندان خفائی ندارد و کسی اندک شعوری داشته باشد بآن متفطن میشود و بعضی چنان پوشیده
و پنهانست که زیرکان بآن برنمیخورند گاهی شخص از بی اعتقادی اظهار دوستی و محبت با دیگری کند و آن کس را غافل نموده
او را هلاک سازد و زمانی آدمیرا بر آن میدارد که اظهار امانت و دیانت کند تا مردم مال خود را با او بمعاشرت و شرکت یا معامله
باو دهند و او صرف خود نماید و گاهی کسیرا که اظهار عدالت و تقوی نماید تا مردم او را امام و پیشوای خود قرار دهند و غیر
اینها از انواع مکر و حیله و مخفی نماند که صفت مکر از مهلکات عظیمه است و چگونه چنین نباشد و حال اینکه بالاترین صفات
شیطان و بزرگ لشکر آنست و معصیت آن زیاده است از معصیت اذیت رسانیدن در علانیه و آشکار زیرا که کسیکه مطلع
شود بر اینکه دیگری در مقام اذیت است احتیاط میکند و خود را محافظت مینماید و بسا باشد که دفع اذیت از خود کند اما غافل تحرز
احتیاطی نمیباشد بلکه اغلب آنست که مکار محیل خود را بلباس دوستی و صداقت میآراید و در مقام احسان و خیرخواهی
بر میآید و مسکین غافل از و شرمساری و خجل و از خباثت باطن او بیخبر فراهم تا بهلاکت رسد و از اینجهة حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمودند که از ما نیست هر که مکر کند بمسلمی و جناب امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که اگر نه این بود که عاقبت مکر
و خدعه آتش جهنم است من از همهٔ مردمان مکارتر بودمی و مکر از آنرو را بی‌بلند میکشیدند و میفرمودند و اویلا با من مکر میکنند
و می‌فهمند که من مکر ایشان را میفهمم و راههای مکر و حیله را از ایشان میشناسم و لیکن چون میدانم که مآل مکر و حیله و خدعه به آتش است
مکر ایشان صبر میکنیم و آنچه را ایشان مرتکب میشوند من مرتکب نمیگردم و طریقهٔ خلاصی از این صفت خبیثه آنست که متذکر بدی عاقبت
و سوء خاتمت آن گردد و تامل کند که صاحب آن در آتش سوزان همنشین شیطان خواهد بود و بداند که همچنانکه آیات و اخبار
بآن ناطق و تجربه و اعتبار بر آن گواه صادقست وبال هر مکر و حیله عاقبت بصاحب آن راجع میشود من حفر بئراً لاخیه وقع فیه یعنی
هر که چاهی بکند از برای دیگری خود در آن افتد و فواید محاسن ضد مکر و حیله را که خیرخواهی مسلمین و نیکی با ایشان باشد
تامل کند همچنانکه در مقام آن بیاید خواهد شد و هر کاریکه میخواهد بکند در آنغور نماید که مشتمل بر حیله نباشد و اگر احیاناً از او
مکری صادر شد در مقام عتاب خود برآید تا انشاء الله سبحانه ریشهٔ این صفت از زمین دل کنده شود مقام سیم در بیان صفات
رذیله و اخلاق جمیله که متعلقست بقوه غضبیه و دانستی که جنس جمیع رذایل متعلق باین قوه و منشاء اینها نیز دو صفت خبیثه است
و هر کدام متضمن صفات چند ند و آنند یکی تهور است و دیگری جبن اما تهور که طرف افراط شجاعت است عبارتست از حذر از
نکردن از آنچه باید احتراز کرد و انداختن خود بمهلکی که عقلاً و شرعاً ممنوع باشد و شکی نیست که این صفت را از مهلکات دنیویه
و اخرویه است و آیات و اخبار در وجوب محافظت خود از حد و حصر متجاوز است و همین قدر کافیست که حق سبحانه
و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة یعنی خود را بهلاکت میندازید و حق آنست که هر که صاحب این صفت باشد و خود را از آنچه عقل کند حکم
بلزوم محافظت از آن نگاه ندارد از شائبهٔ جنون و دیوانگی خالی نیست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه کسیکه احتراز نکند از
موضعیکه ظن هلاکت باشد و هلاک شود بحکم شریعت مقدسه باعث قتل خود شده است و بهلاکت ابدیه و شقاوت سرمدیه گرفتار
گشته است پس کسیکه مثلاً باین صفت باشد باید اول مفاسد آنرا در دنیا و آخرت بنظر آورد و بعد از آن هر کاریکه میخواهد بکند ابتدا
در آن تامل کند اگر عقل و شرع تجویز آنرا امر کنند بکند و الا اجتناب نماید و بسا باشد که معالجهٔ این صفت موقوف باشد بر اینکه
از بعضی چیزها که احتراز از آنها لازم است احتراز نکند تا بحد وسط بایستد اما جبن که در طرف تفریط و اقعست آنست که از چیزیکه نباید حذر کرد حذر کردن
احتراز نماید و این صفت در نهایت خباثت و موجب هلاکتست آدمی بسبب آن ذلیل و خوار و زندگانی او تلخ و ناگوار میگردد و مردم
در مال و جان او طمع کنند و ظلمه دست تسلط بر و میگشایند و صاحب آن مضطرب و بی ثبات و کسل و راحت دوست میشود
و باینجهة از جمیع سعادات باز میماند و انواع فضایح و رسوائیرا متحمل میشود و فحش و دشنام را بر خود می‌پسندد و نام و ننگ را بباد میدهد
از اینجهة سید رسل صلعم فرمودند که سزاوار نیست مؤمن را بخیل باشد یا جبان و فرمود بار پروردگارا پناه میگیرم بتو از جبن و بخل و کیفیت
معالجهٔ آن در بیان صفت خوف که از لوازم صفت جبن و از آن ناشیست بیان میشود و ضد این دو جنس صفت شجاعت است که
عبارتست از اطاعت قوه غضبیه از برای قوه عاقله آنکه نترسد از آنچه نباید ترسید و حذر کند از آنچه باید احتراز کند و این صفت اشرف
صفات کمالیه و افضل ملکات نفسانیه است و کسیکه این صفت را نداشته باشد حقیقه از جمله زنانست و در مردی بی‌نشان از اینجهة است

که خدای تعالی در وصف نیکان اصحاب پیغمبر میفرماید اشداء علی الکفار رحماء بینهم و شدیدند بر کفار و باین سبب امیر مؤمنان در وصف
مؤمن فرمودند که دل مؤمن از سنگ محکم تر است و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که مؤمن از کوه محکم تر است زیرا
که سنگ از کوه میریزد و از دین مؤمن هیچ نمیریزد و اما انواع صفات رذیله متعلقه بقوه غضبیه بسیار است صفت اول خوفست
و آن عبارتست از دل سوختن و متألم بودن بسبب رسیدن ناخوشی که تحقق آن محتمل باشد و تألم از تشویش امریکه یقینی باشد خصوص
یا مظنون باشد اگر چه آنرا خوف نگویند ولیکن چون آن نیز از ضعف نفس و موجب هلاکتست در ضمن خوف و جبن آنست که در جبن
الم و دل و دلسوختگی ضروریست پس کسیکه در شب تنها نخوابد جبن دارد و خوف ندارد زیرا که تا در آنجا نخوابیده است المی
ندارد و بدانکه خوف بر دو قسمست یکی خوف ممدوح و مستحسن و آن خوف از خدا و عظمت او و از گناه خود است که ضد امن از مکر خداست
بیان صفت دوم مذکور خواهد شد دوم خوف مذموم و این قسم آنست که از جملهٔ مهلکاتست و مراد در این موضع این قسم است و این قسم
از خوف نتیجه صفت جبن است فصل بدانکه این قسم از خوف بر چند نوعست که همه آنها مذموم است و همه صاحب آنها در نزد
عقل معاتب و ملوم اول آنکه خوف او از امری باشد که البته وقوع خواهد یافت و دفع آن در قوه بشر نیست و شک نیست
که خوف از چنین امری از جهل و نادانیست و بغیر از الم عاجل که دل آدمیرا مشغول کند و او را از کار دنیا و آخرت باز
دارد و فایده بر آن مترتب نمیشود و عاقل مثل اینرا در دل خود راه نمیدهد و خود را بقضاهای الهی و مقدرات سبحانی
راضی میسازد تا راحت حال و سعادت مآل بجهة او حاصل گردد دوم آنکه خوف او از امری باشد که وجود آن احتمالی باشد
و ممکن باشد که وقوع یابد و شدن و نشدن آن در دست آنشخص نباشد و اینخوف نیز مانند اول خلاف مقتضای عقلست و از نادانی
و جهلست بلکه این از اول بدتر است زیرا که هر دو شریکند از اینکه چاره و علاج آن در دست آدمی نیست و مع ذلک در این نوع احتمال میرود
که آن امر وقوع نیابد و تحقق نشود و البته حیله جبلی است پس تا چه زاید شب آبستن است هر لحظه فلک اگر دشمنیست در روزگار در ارکان پرورد
مهر بار الطاف خفیه از حد بیرونست و از نهایت افزون شعر بلی بود در پرده نا امیدی سیاه سپید بود در روز سعدی نصد در
گر امیدت بر نیاید بنومیدی جگر خوردن نشاید سیم آنکه خوف او از امری باشد که سبب آن در دست شخص باشد اما هنوز
سبب آن یافت نشده باشد و از این ترسد که مبادا فلان از و سر زند فلان اثر بر آن مترتب نشود و علاج آن آنست که مراقب
احوال خود باشد که این امر از و صادر نشود مرتکب عملی که از عاقبت آن میترسد نگردد و در هر کاری عاقبت آنرا ملاحظه کند و بی تأمل
بدان نظر آورد و بمحض ملاحظه یکطرف اکتفا نکند و بعد از صدور فعل تشویش و عاقبت آن از ادا شده باشد از نوع دوم خواهد بود
چهارم آنکه خوف او از چیزهائی باشد که طبع بسبب وهمه وحشت میکند مثل جن و میت خصوصا در شب در حالت تنهائی و منشاء
اینخوف غلبهٔ قوه واهمه و قصور عقل و مدرکست و دلالت بر نهایت ضعف میکند بر عاقل لازم است که اندکی تأمل کند که امثال
این امور بچه جهة باعث تشویش و خوف میشوند کسیکه در زندگانی او با قوت و قدرت از و ضرری نرسید بلکه از ضرب و مجادله او احتراز
نکردی چگونه از بدن میت بیحس و حرکت او خوف میکنی و کجا دیده یا شنیده که مرده بر زنده حمله کرده باشد و بر او غالب شده باشد
و جنیکه در میان علما در وجود آن خلافست تو بچه دلیل یقین بوجود او کردی و بعد از آنکه موجود باشد بچه سبب در مقابل تو در میاید
و خود را بتو مینماید و اگر هم نمود بچه دشمنی و عداوت در صدد ایذای تو بر میاید و اگر هم در صدد آن بر آید بکدام قوت بر تو
غالب میگردد و حضرت انسان اشرف ممکنات و اکثر آنها مطیع و منقاد او میباشند بچه جهة اشرف کاینات بوجود این همه احتمالات
از موجود ضعیف الوجود ناقص القوه پست فطرت خوف میکند و صاحب این صفت باید در شبهای تاریک تنها خصوصا در مواضع موحشه
صبر کند و خود را باینکار بدارد تا بتدریج اینخوف از و زایل گردد و خوف مرگ نیز در این نوع داخل است و چون عموم خوف از مرگ
بیشتر و خوف از آن در نزد اکثر شدید تر است و معالجه آن اهمست لهذا بالخصوص بیان آنرا مستقلا میگوئیم که باعث خوف
از مرگ چند چیز میتواند شد اول آنکه چنان تصور کند که بمرگ فانی و معدوم صرف میشود و دیگر اصلا وجودی از برای
او در هیچ عالمی نخواهد بود و منشاء اینخوف سستی اعتقاد و جهل بمبدء و معاد است و چنین شخصی از زمرهٔ کفار و از دایرهٔ اسلام

بر کنار است و علاج آن تحصیل اصول عقاید و استحکام آنها بادله و براهین قطعیه و مجاهدات و عبادات است تا اینکه یقین از برای
او حاصل شود که مرگ نیست مگر اینکه نفس جامهٔ تن را از خود دور کند و قطع علاقه از بدن نماید و بداند که آدمی همیشه باقی و در بهجت و
یا در عذاب و نقمت خواهد بود و علاوه باینکه چنانچه العیاذ بالله فرض نمائیم که آدمی بمرگ عدم صرف شود این امری نیست که
منشاء خوف و تشویش باشد زیرا که عدم را المی نمیباشد از چیزیکه متأثر نمیگردد و از اینجهة است که یکی از علما گفته است چنانچه آتش
بعضی در زنند و گویند هر که خواهد داخل آن شود معدوم میگردد من از آنخوف دارم که خود را بآن برسانم نسوزم و از معدوم شدن
محروم گردم دوم آنکه چنان گمان کند که بمردن نقصی باو میرسد و تنزل از برای او حاصل میشود و این نیست مگر از غفلت
و جهل از حقیقت مرگ انسان زیرا که اگر حقیقت او را بشناسد و شناخت میداند که مرگ باعث کمال رتبهٔ انسانیت است و آدمی
تا نمرده است ناقص و ناتمام است نشنیده که هر که مرد او تمام شد شعر از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم ز حیوان
سر زدم مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم بار دیگر هم بمیرم از بشر تا برآرم از ملایک بال و پر
بار دیگر از ملک پران شوم آنچه اندر عقل ناید آن شوم پس انسان کامل همیشه طالب مرگ و مشتاق مردنست چنانکه سید
اولیا فرمودند والله ابن ابیطالب آنس بالموت من الصبی بثدی امه یعنی بخدا قسم که انس پسر ابوطالب و اشتیاق او بمرگ بیشتر است
از انس طفل بپستان مادر آری کسیرا که عقل کامل باشد میداند که مرگ آدمیرا از ظلمت سرای طبیعت میرهاند و بعالم بهجت و نور و
و بهجت و سرور میرساند کر بنگری آنچنانکه البیت این مرگ نه مرگ نقل جاییست از خوردگهی بخوابگاهی وز خوابگهی
ببزم شاهی بواسطه مرگ از تنگنای زندان دار بوار استخلاص و در ساحت وسیع الفضای سرای قرار داخل میشود و از محل الم و رنج
و خوف و بیم و فقر و احتیاج فارغ در منزل صحت و راحت و امن و غنا متمکن میگردد و از همنشینی منافقین و اشرار و ظالمان
دیو سار در رو بمرافقت سکان عالم قدس و محرمان خلوتخانهٔ انس مبتهج و مسرور میشود نیم جانی خسته و دست و پای بسته
و شکسته از تو میگیرند و زندگانی حقیقی و حیات ابدی بتو میدهند نیم جان بستاند و صد جان دهد آنچه اندر وهمت ناید آن دهد و
عاقل ابتهاجات عقلیه و لذتهای حقیقیه و حیات ابد و پادشاهی سرمد را میگذارد و در وحشت خانه پر از زنبور و مار مشوب بانواع مصیبت
و بلا و مرض و رنج و عنا ساکن میگردد شعر تو آن ذات پر در مرغ گستاخ که بودت آشیان بیرون از این کاخ چرا زان آشیان
بیگانه گشتی چو دونان جغد این ویرانه گشتی بیفشان بال و پر ز آمیزش خاک بپر تا کنگر ایوان افلاک پس باید دوستان
باید از خواب غفلت بیدار شویم و از مستی طبیعت هشیار گردیم و ساعتی با هم بنشینیم و یکدیگر را نصیحت کنیم و با هم بگوییم شعر که ای
بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است ترا ز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر ندانمت که در این دامگه چه افتاد است
هان از وطن اصلی خود یاد آور و ز دیار حقیقی خود را فراموش مکن آتش شوق را دامن زن و شعله اشتیاق را بحرکت آور و
بال و پر روح قدسی را بر هم زن گرد و غبار کدورت عالم جسمانی را از آن بیفشان این قفس تنگ خاکیرا بشکن و بآشیان قدس پرواز
کن بند ذکر آن علایق و عوایق را از پا بیخود باز و خود را از تنگنای زندان ناسوت خلاص ساز قدمی در فضای دلگشای عالم قدس
گذار و در صدر ایوان انس بر مسند عزت قرار گیر شاهد دولت در آغوش خود آر دست ازین معشوق هر جائی بدار
بشکن آن گوهر که مقدارش نماند در دو عالم گوهر مدارش نماند مرغ زیرک باش و بشکن کام را خاک بر سر فکن ایام را چند
چند گرفتار دام طبیعت تا کی محبوس بر زندان رنج و محنت هر ساعتی بار غمی تا کی کشی و هر لحظه جام ناخوشی نیش بر آلود مصاحبان
منافق تا بچند ز هر جا نفرسای غرای دوستان موافق تا کی پا از این خانهٔ ویرانه بیرون نه و قدم در گلستان عالم سرور گذار
چون تو بگذشتی ازین بالا و پست گلبنی بینی در آن خضرا که هست زیر هر برگ گلی خوش اختری بیخ او بگذشته از تحت الثری
شاخ آن از لامکان سر بر زده سایهٔ آن فرش او بر سر زده یکجهان بینی بمعنی صد هزار نو عروسان فارغ از رنگ و نگار
دمی از دوستان و یاران عالم پاک یاد آور و زمانی از رفیقان شهر و دیار را بخاطر گذران فما بالک نسیت عهودا بالحمی
و رضیت بمصاحبة من لا اشباه لک ولا وفا زد سحر طایر قدسم ز سر سدره صفیر که در این دامگه حادثه آرام مگیر کابی باسکان

عالم انوار پرواز میکرد و زمانی با همجنسان آن دیار صحبتی داشت آه سرد از دل پر درد بر آورد و رفیقان و وطن اصلی را یاد آورد و بایشان
خطاب آغاز کن و بگو ایمن روا باشد که من در بند سخت که شما بر سبزه گاهی بر درخت اینچنین باشد وفای دوستان
من درین حبس و شما در بوستان یاد دارید ای مهان زین مرغزار یکصبوحی در میان سبزه زار یاد یاران یار را میمون بود خاصه
این لیلی و آن مجنون بود دویم از اموریکه باعث خوف از مرگ میشود صعوبت قطع علاقه از اولاد و عیال و دشواری گذشتن از منصب
و مال ظاهر است که این ترس از مرگ نیست بلکه غم مفارقت بعضی از زخارف فانیه و مهاجرت از لذات دنیای دنیه است و علاج
این خوف آنست که تأمل کند که چیزیکه لامحاله از آن گذشتنی است چگونه عاقل دل بآن می بندد و اگر تو نمیری آنرا بجا گذاری آن خواهد
مرد و ترا خواهد گذاشت پس خواهی نخواهی باید از آن مفارقت کرد و چاره از مهاجرت آن نیست و کسیرا که اندک شعوری باشد چگونه
بچنین چیزی مطمئن و دل خود را بآن ساکن میکند پس باید محبت دنیا و ساکنان آنرا از دل دور کرد تا از این خوف و الم فراغت
حاصل کرد چهارم خوف از شماتت دشمنان و تصور خوشحالی ایشان و شک نیست که این نیست مگر از وسوسه شیطان
زیرا که شادی و سرزنش ایشان نه بدین ضرر میرسانند و نه بایمان و نه بدن از آن المی حاصل میشود و نه جان را چون تو از اینجا نه
رفتی چیزیکه بخاطر تو میگذرد امثال اینها خرافاتست علاوه بر اینکه شماتت دشمنان و شادی ایشان مخصوص بمرگ نیست
زیرا که انواع بلا و نکبت و عنا و مصیبت از برای هر کسی در دنیا ممکن و دشمن را بهمه آنها شاد و خرم میکرد پس هر که کراهت از آن داشته
باشد باید چاره دشمنی اکند و دشمنان خود را بنوعیکه مذکور خواهد شد دوست دارد پنجم آنکه خوف از این داشته باشد که بعد از
وفات او اهل و عیال او ذلیل و خوار و ضایع و پایمال شوند و دوستان و اعوان او هلاک گردند و این خیال نیز از وسوسه های
شیطانیه و خیالات فاسده است زیرا که هر که چنین و چنان خیال کند که معلوم است که خود را منشاء اثری میداند و از برای وجود
خود مدخلیتی در عزت دیگران یا ثروت و قوت ایشان می پندارد و از جهل و نادانی بخداوند عالم و قضا و قدر او چگونه چنین خود را
بخود راه میدهد و حال اینکه مقتضای فیض اقدس اوست که هر ذره از ذرات عالم را بکمالی که از برای آن ممکن است برساند و هر
هر چه از برای او خلق شده باو واصل نماید و هیچ آفریده را احدی تغییر و تبدیل آن نیست بچشم خود دیده ایم اطفالرا که نگاهبان و پرستار
معتمد داشتند هلاک شده اند و طفلان خود سر بی پدر و مادر در کوچه و صحرا بیکس و تنها بسلامت مانده می بینی که بسیاری
از علما و فضلا سعیها در تربیت اولاد خود کردند و سعی ایشان اثری نبخشید و چه قدر از ارباب دولت و اغنیا مالهای بیحد از برای
فرزندان خود گذاردند و باندک وقتی از دست ایشان بدر رفته اثری نماند و پس یتیمان سر و پا برهنه که نه مالی از برای ایشان
بود و نه سرپرستی بواسطه تربیت مربی ازل باعلا مرتبه کمال رسیدند و اموال بیحد و حصر فراهم آوردند بلکه مراتب عالیه و مناصب
جلیله از برای ایشان حاصل شد و غالب آنست که یتیمانیکه در طفولیت پدر از سر ایشان رفته ترقی ایشان در دنیا و آخرت بیشتر میشود
از اطفالیکه در آغوش پدران پرورش یافته اند و بتجربه رسیده که هر که خاطر جمع و مطمئن بوده از اولاد خود بجهة مالیکه از برای
ایشان گذاشته یا شخصیکه اولاد خود را بدو سپرده عاقبت بفقر و تهیدستی گرفتار گشته و بخواری و ذلت و پستی رسیده اند
بلکه بسیار شده است که آن مال یا آن شخص باعث هلاکت اولاد شده و هر که کار اولاد و بازماندگان خود را بخداوند واگذارد و ایشان را برب
الارباب سپرد البته بعد از او هر روز عزت و قوت و مال و دولت ایشان زیاد تر شده پس کسیکه عاقل و خیرخواه اهل خود باشد باید که
بار اولاد و عیال خود را بخالق و پروردگار ایشان گذارد و آنها را بمولا و قادر کار ایشان بسپارد و بهوس و غم ایشان نخورد ششم
آنکه خوف از عذاب الهی باشد بواسطه معاصی و گناهانیکه از او صادر شده و این نوع خوف از انواع خوف ممدوح و در آیات و اخبار مدح
صاحبان آن شده چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و لیکن باقی ماندن برین ترس و درصدد علاج آن بر نیامدن بتوبه و انابه
و ترک معصیت از جهل و غفلت است و شرح این خوف بعد از این بیاید علاوه بر اینکه خوف حقیقة از مرگ نیست بلکه خوف از چیزیست
که میترسد بعد از مرگ حاصل شود و از آنچه گفتیم معلوم شد که خوف از موت بسبب یکی از جهات مذکوره راهی ندارد و عاقل نباید آنرا بخود
راه دهد و باید تأمل نماید که مرگ شری نیست که هر کس آنرا چشیده و ضروریست ناچار بهر فرد رسیده بلکه در فن حکمت ثابت که هر مرکبی البته

فاسد میشود پس بدان که مرکب از عناصر است ناچار باید تفرق و انحلال یابد پس آرزوی حیات دائمی و تمنای بقای ابدی از برای
بدن خیالیست محال و عاقل چنین آرزوئی نمیکند بلکه یقین میداند که هر چه در نظام عالم میشود خیر و صلاحست پس خود را بهر چه
رضا و خوشنود میشود و الم و کدورت بخود راه نمیدهد و اگر منشاء آرزوی او طول عمر است تأمل کند که اگر طول عمر را بجهة استیفای
لذات جسمانیه میخواهد بداند که چون پیری او را دریابد مزاج ضعیف میگردد و قوی و حواس مختل میشود از کار باز میماند
و صحت که عمده لذاتست زوال می پذیرد و نه از اکل لذتی میبرد و نه از جماع و لحظه از دردی خالی نیست و روز بروز در تنزل و رو
به پستی دارد تا بحدی میرسد که در نزد مردمان بلکه اهل و عیال خود خوار و بیقدر میشود چنانچه در کتاب خداست که و من
نعمره ننکسه فی الخلق یعنی هر کرا پیر و معمر کردیم او را در میان منکوس و خوار میگردانیم و علاوه بر اینها هر روز مبتلا بعزای
فرزند و صدیقی و هر شام گرفتار مرگ دوستی و رفیقی میباشد و بسا باشد که گرفتار انواع مصیبت و ناخوشی گردد و فقر و احتیاج
با و رو آورد و در حقیقت کسیکه طالب طول عمر است طالب اینهمه محنتها و اگر مقصودش از طول عمر کسب فضایل و اخلاق حسنه
و طاعت و عبادتست شک نیست که در پیری تحصیل کمال در نهایت صعوبت و اشکالست و کسیکه ملکات بد را از خود دفع نکرد
تا به پیری رسید و ریشه آنها در دل او مستحکم گشت کجا میتواند که آنها را زایل کند و اخلاق حسنه را تحصیل نماید زیرا که بعد از استحکام ریشه
آنها دفع آنها موقوف بریاضاتیست و مجاهداتیست که در پیری تحمل آنها ممکن نیست و از اینجهة است که در اخبار وارد شده است
که چون آدمیزاد بسن چهل سالگی رسید و رجوع به نیکی نکرد شیطان نزد او میآید و دست بر روی او میکشد و میگوید پدرم فدای
روئی باد که دیگر هرگز رستگاری از برای او نیست با وجود این کسیکه طالب سعادت باید در عمر قلیل خود در فکر تحصیل آن باشد که صفات
بد را که از جمله آنها طول املست از خود زایل کند و بعمریکه از برای او مقدر شده است راضی بوده باشد و همیشه بقدر
امکان در فکر تحصیل کمال و خلاصی از زندان دنیای غدار و قطع علاقه از لذات دنیه و میل بحیات ابدیه روز و شب در التماس
کمالات و مناجات با حضرت خالق البریات بوده تا از قفس طبیعت مستخلص و باوج عالم حقیقت پرواز نماید و از برای او موت
آزادیکه منشاء حیات طبیعی است حاصل گردد در اینوقت مشتاق مرگ میشود و از تقدیم و تأخیر آن پروا ندارد و دارا
به این ظلمتکده که منزل اشقیا و فجار و مسکن شیاطین و اشرار است سینه و این زندگانی فانی را در نظر او نه اعتباری و نه قیمت
خاطرش بعالم اعلا متعلق و دلش بمصاحبت مقربان حرم قدس مشتاق همیشه بساط قرب حق را جویا و زبان حالش باشتعال
گویا است شعر خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم و پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان
تا لب چشمه خورشید درخشان بروم فصل بدانکه ضد این خوف اطمینان قلب است در امور مذکوره که مطلقاً از امثال این
امور مضطرب نگردد و ترس و بیم در دل او راه نیابد و شکی نیست که این فضیلتی است مطلوب و کمالیست بغایت مرغوب صاحب
آن در نظرها محترم و در نزد ارباب بصیرت مکرم و کسیکه از این صفت خالیست و از چیزهائیکه مذکور شد خایف و ترسانست
نام مردان بر او نهادن ناگوار و در نظر مردم بیوقع و بی اعتبار و گویا جثه مردان دارد و مردیست که طبیعت زنان دارد
پس کسیکه خود را از زمره مردان شمارد باید تحصیل این صفت نماید و قوه قلب را کسب کند و چون شاخ ضعیف از هر بادی نلرزد
و مانند گیاه خشک از هر نسیمی او را اضطراب نیاید بلکه مانند کوه پا بر جا بوده باشد و بداند که صاحب قلوب قویه
و نفس مطمئنه را در دلها هیبتی و حشمتی میباشد بلکه آنچه مشاهده میشود از اضطراب و تزلزل بعضی در نزد شخص دیگر بواسطه قوت
نفس آنست و غالب آنست که در مقام منازعه و مخاصمه بلکه مباحثات علمیه دل هر یک قوی تر و نفس هر کدام مطمئن تر آید بر دیگری
مغلوب و مضمحل میسازد و طریقه تحصیل این صفت تأمل کردنست در آنچه مذکور شد و اندک اندک خود را در مواضع خوف
و بیم نگاهداشتن و در مخاوف و محل خطر صبر کردن تا بتدریج ملکه حاصل گردد و در دل قوت و اطمینان پیدا شود
صفت دوم از صفات رذیله متعلقه بقوه غضبیه ایمنی از مکر الله است که آدمی از امتحانات الهی و عذاب او ایمن باشد و از عظمت
و جلال او نیندیشد و در دل اندیشه مواخذه او را نداشته باشد و در اینجا چند فصل است فصل بدانکه سبب این غفلت از عظمت

رب العزت وجهل با بتلا و امتحانات آنحضرت است یا عدم اعتقاد بهی سبه روز قیامت وجزا دادن از اعمال نیک وبد اطمینان
بسعی رحمت و رافت اوست یا اعتماد بر طاعت وعبادت خود و اضعف از هر یک از اسباب که ناشی شده باشد از
صفات مهلکه که موجب تال وخسران ماست چه باعث آن یا کفر است یا جهل است یا غرور یا عجب وهر یک از آنها را آیت
که آدمیرا بهلاکت میکشاند پس اگر غفلت از عظمت الهی باشد باعث آن جهل و نادانیست و اگر عدم اعتقاد باشد منشاء آن کفر
وبی ایمانیست و اگر از تکیه بر رحمت الهی باشد غرور است و اگر اعتماد بر عمل خود باشد عجب است و آیات واخبار بر مذمت
وایمنی از مکر خدا مستفیض ودر کتاب کریم وارد است که ولا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون یعنی از مکر خدا ایمن نمیگردند
مگر جماعت زیانکاران و بتواتر ثابت شده است که طایفه فرشتگان وخیل پیغمبران از مکر الهی خایف و ترسانند چنانکه مرویست
که بعد از آنکه از ابلیس سرزد آنچه سرزد و مردود درگاه احدیت شد و بآن لعین رسید آنچه رسید جبرئیل ومیکائیل که از مقربان
درگاه رب جلیلند باهم بگریه وزاری نشستند خطاب الهی بایشان در رسید که چه شده است شما را و بچه سبب گریه میکنید عرض
کردند پروردگارا از امتحان تو ایمن نیستیم و از ابتلای تو ایمن نیستیم پس خداوند جلیل فرمودند که همیشه چنین باشید و از مکر من
بخر دید مرویست که حضرت رسول صلعم وجبرئیل امین از خوف خدا گریستند پس خدا بایشان وحی فرستاد که چرا میگریید حال
اینکه من شما را ایمن کرده ایندم عرض کردند کیست که از آزمایش تو ایمن شود گویا که ایمن شدن ایشان از این راه بود که گمان
نمودند از اینکه فرمودن خدا که من شما را ایمن کردم از راه امتحان و آزمایش یا اگر خوف ایشان تحقیق باید معلوم شود که ایشان از مکر ایمن
گشته اند و وفا بقول خود نموده اند چنانکه چون ابراهیم خلیل الرحمن در منجنیق گذاردند که بآتش افکنند گفت حسبی الله یعنی خدا کافی
مرا در هر حال و هیچ دیگر اعتنا ندارم و چون این ادعای بزرگ بود پروردگار عالم او را در آزمایش فرموده جبرئیل را فرستاد تا در هوا باو
رسیده گفت ای ابراهیم اگر حاجتی داری بگو تا بر آورم آن بزرگوار گفت حاجت دارم اما نه بتو گفت با آنکه حاجت داری بخواه
و طلب کن گفت علمه بحالی حسبی عن مقالی یعنی با وجود علم او بحال من احتیاج بگفتن من نیست زهی بزرگوار شخصی که در چنین حالی بروح القدس
التفات نکرد و ذات شریفش از بوته امتحان تمام عیار برآمد و از اینجهه خدا تعالی فرمودند وابراهیم الذی وفی یعنی ابراهیمی که
بگفته خود وفا کرد و بغیر از من اعتنا و التفات نکرد پس بنده مومن باید در هیچ حال از آزمایش و امتحان خدا غافل نشینند چنانچه
ملائکه و انبیا ایمن نبودند و مواخذه و عذاب الهی را فراموش نکند شعر ابتلاها میکند آه الغیاث ای ذکور از ابتلاها ای
اناث گر تو بعددی یافتی بگشاده نان هست در ره سنگهای امتحان و از خوف و آزمایش و امتحان و مکر الله بود که موسی بن
عمران چون ملاحظه سحر سحره را نمودند اندکی در باطن ترسید چنانکه خدا تعالی خبر داده که اوجس موسی فی نفسه خیفة و معالجه این صفت علاوه
بر آنچه خواهد آمد از معالجه عجب وغرور آنستکه تحصیل صفت خوف از خدا را کند که ضد این صفت است فصل بدانکه ضد این صفت
مذمومه خوف از خداست و آن بر دو نوعست اول خوف بنده از جلال و عظمت و کبریای خداوند متعال و ارباب قلوب این
نوع خشیت یا رهبت نامند دوم خوف از گناهانیکه کرده و تقصیراتیکه از و صادر گشته و تسمیه خوف از این هر دو با هم و شبهه نیست در اینکه هر قدر
معرفت بنده بجلال و عظمت آفریدگار زیاد تر شد او و علو مکان او بیشتر و بگناهان و عیوب خود بیناتر ترس و خوف او زیاد تر میشود
زیراکه ادراک قدرت و قهر و عظمت باهره و قوه قویه و عزت شدیده باعث اضطراب و وحشت میشود و شکی نیست در اینکه عظمت و کار
و قدرت او و سایر صفات جلال و اوصاف جمال او در شدت و قوت غیر متناهیست از برای احدی احاطه بصفات مقدسه او و ادراک
کنه آنها میسر نیست بلکه بعضی از مدارک عالیه بقدر قابلیت و طاقت خود بر سبیل اجمال بعضی از صفات او را میفهمند و آنهم فی الحقیقه از
صفات او بلکه از غایت امریست که عقول قاصره ایشان بآن میرسد و آنرا کمال تصور میکنند خیال ظرفا از راه او زکرد نیک دور
خرگاه او و اگر ذره از نور خورشید حقیقت بعضی از صفات او بر دلهای ارباب عقول قدسیه پرتو افکنده خار و خس وجود ایشان از هم سوزد و تار و
پود هستیشان از هم بگسلد و اگر گوشه از پرتو جمال ازل از برای صاحبان مدارک عالیه برداشته شود اجزای وجودشان از هم پاشیده و
و نهایت فهم نفوس قدسیه و عقول عالیه آنست که بفهمند که رسیدن بحقیقت صفات جمال و جلال او محالست و زبان عقل از ادای شمه وصف

در خوف از خدا

حقیقة

حقیقت او ابکم و لال و همین قدر بدانید که دست اندیشه از دامن جلالش کوتاه و پای وهم را در ساحت قدسش راه نیست کمال
حسنش از اندیشه و از حد عقل و فکرت پیشه بیرون و فهمیدن این مرتبه نیز باختلاف عقول و مدارک مختلف میگردد و هر گاه ادراک
بیشتر و عقل کاملتر است حیرت و سرگردانی بیشتر و عظمت و جلال او شناساتر و خوف و دهشت او افزونتر است و از اینجهه
پروردگار عالم میفرماید انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی اینست و جز این نیست که خشیت و دهشت از خدا مخصوص بندگانی
که عالم هستند و سید رسل فرمود انا اخوفکم من الله یعنی ترس من از خدا از همه شما بیشتر است و البته بگوشت حکایت خوف
طایفه انبیا و فرقه اولیا رسیده و در هر شب غشهای پی در پی امیر مومنانرا شنیده و سبب این کمال معرفت بخدا است زیرا
که معرفت کامله در دل اثر میکند و آنرا بشورش و اضطراب میآورد و اثر آن در دل سرایت میکند و تن را ضعیف و لاغر و چهره را
زرد و دیده را گریان میسازد و بجوارح و اعضا سرایت میکند و آنها را از معصیت باز و بطاعت و عبادت میدارد و دیگر
سعی در ترک معاصی و کسب طاعات نکند دل او از خوف خدا خالی و هیچ مرتبه از خوف از برای او حاصل نیست و از اینجهه گفته اند
خایف کسی نیست که چشم خود را بمالد و گریه کند بلکه کسی است که از عاقبت میترسد و احتراز کند و بعضی از عرفا گفته اند که
بنده در هنگامیکه از خدا میترسد که از گناه پرهیز کند مانند بیماریکه از خوف طول مرض از غذاهای ناسازگار پرهیز کند و همچنین بصفات
و احوال سرایت میکند و آتش شهوترا فرو می نشاند و لذتهای دنیویه را ناگوار میسازد و طعام معاصی شیرین در کام طبعش
تلخ و مجروح میگردد چنانچه عسل ناگوار میشود نزد کسیکه داند زهر با آن مخلوطاست و در این هنگام دل او از دنیا و لذات
او افسرده و صفات ذمیمه از او دور میشود و در نزد عظمت الهی ذلیل و خاشع میگردد و همت او بکار خود و نظر کردن بعاقبت
احوال خود مصروف میشود و شغلی از برای او بجز مجاهده با نفس و شیطان و مراقبه احوال و محاسبه اعمال خود نمیماند و یک نفس را از برای
خود غنیمت میشمارد و آنرا بمصرف بی فایده نمیرساند و با وقات و ساعات خود ضنت هم میرساند و آنرا بعبث خرج نمیکند و یک
کلمه لغو که از و سر زند یا خیال هرزه که بخاطرش گذرد در مقام مواخذه نفس و عتاب و خطاب بآن در میآید و ظاهر و باطن خود را
با آنچه از آن میترسد مشغول میسازد و هیچ چیز دیگر را بخاطر خود راه نمیدهد مانند کسیکه بچنگال شیری درنده گرفتار گردد و یا بدریای
طوفانی غرق شود که فکری بجز خلاصی از آن ندارد و خیالی بجز رهائی از این نمیکند چنانکه از جمعی صحابه و تابعین مشهور و از سلف صالحین ماثور
و اقل مرتبه خوف آنست که اثر آن در اعمال ظاهر شود و آدمیرا از محرمات باز دارد و در اینوقت مرتبه ورع حاصل میشود و اگر
از این مرتبه نیز ترقی کند و خود را بالکلیه نیز در خدمت پروردگار بدارد و از فضول دنیا اعراض کند و نفسی از انفاس خود را صرف
غیر خدا نکند داخل زمره صدیقین میگردد فصل بدانکه خوف و ترس بعنی پاشد یا از تشویش رسیدن بمکروهی که آدمی آنرا تصور
میکند و در خاطر خود ممثل میکند و از بیم وصول آن تخایف و متالم میگردد و مکروهاتیکه بنده از آن باید بترسد بسیار است زیراکه خوف
آدمی یا از دوری از بساط قرب و حجاب از لذت لقای پروردگار است و این بالاترین و بهترین مراتب خوفست و اینمرتبه
خوف مقربین و صدیقین است و سید اولیا اشاره باینمرتبه فرمودند که فهبنی یا الهی و سیدی و مولای و ربی صبرت علی عذابک
فکیف اصبر علی فراقک یعنی معبود و آقا و مولا و پروردگار من گرفتم که صبر کردم بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر فراق تو و دوری از
تو چون از اینمرتبه که تنزل کند خوف عباد و زهاد است و آن نیز انواع دارد پس خوف یا از سکرات موت و شدت آنست یا از
سوال نکیر و منکر و درشتی و خشونت ایشان یا از عذاب قبر و تنهائی و وحدت آن یا از هول عرصه قیامت و دهشت آن
یا از تصور ایستادن در نزد پروردگار و هیبت آن و شمردن گناهان و حیا و خجالت آن یا از رسوائی و شرمساری در محشر و بروز
کردن باطن در نزد ملک و بشر یا در ماندن در محاسبه مستوفیان بازار روز قیامت یا از الم و حسرت و پشیمانی و ندامت یا از حرمان
از دیدار شفعای روز رستاخیز یا از گذشتن صراط باریک تیز یا از آتش سوزنده و مار و کژدم گزنده یا از محرومی از نعیم بهشت و دوری
از وصال حوران پاک سرشت و حرمان از پادشاهی جاودان و مملکت بی پایان و بسا باشد که ترس از مردن پیش از توبه یا شکستن توبه یا از تقصیر
بحقوق پروردگار یا از غلبه نفس اماره و شیطان مکار یا از فریب خوردن از دنیای دنیه و زخارف فانیه یا از اشتغال ذمه بحقوق

مردمان و کشیدن با حقوق ایشان یا از استدراج بتواتر نعمت و ثروت و عزت و صحت یا از ظهور عدم قبول طاعت و عبادت
یا از سوء خاتمه و بدی عاقبت یا از آنچه از ازل بجهة او مقدر شده است و بخوابها و بیشتر خوفیکه بر دل نیکان و متقین غالبست خوف
سوء خاتمه است که دلهای عارفین از آن پاره است زیرا که چنانچه مذکور خواهد شد در آن وقت امر صعب و خطرناکست و بالاترین
این اقسام خوف سابقه است که خوف از روز ازل باشد از اینجهة عبد الله انصاری گفته که مردم از روز آخرت میترسند
و من از روز اول حضرت رسول در منبر دست راست را بلند کردند و کف مبارک را جمع کرده فرمودند ای مردم آیا میدانید
که در کف دست من چیست عرض کردند که خدا و رسول داناتر فرمودند که نامهای اهل بهشت و نامهای پدران و قبیلها تا روز قیامت
پس دست چپ را برداشته فرمودند که میدانید در کف دست من چیست باز عرض کردند خدا و رسول داناتر فرمودند که نامهای
دوزخیان و نامهای پدران و قبیلهای ایشان تا روز قیامت پس فرمودند که حکم خداست و حکم خدا عدلست که فریق فی الجنة و فریق
فی السعیر طایفه در بهشتند و طایفه در دوزخ و در حدیثی دیگر وارد است که فرمودند که باشد که سعید را در راه اشقیا برند تا مردم بگویند
که چه شبیه باهل شقاوت است بلکه از خود ایشانست ناگاه سعادت او را دریابد و از جنس زمره سعدا گردد و باشد که شقی را در راه
اهل سعادت برند که مردمان گویند این چه شبیه باسعداست بلکه از ایشانست ناگاه شقاوت او را بگیرد و در زمره اشقیا گیرد اگر خدا
از اهل شقاوت نوشت اگر در دنیا بقدر فواق شتر بچه دست کشیدن پستان او است باقی بماند که البته خاتمه او بسعادت
ختم شود فصل بدانکه مرتبه خوف از خدا از مراتب رفیعه و درجات منیعه است و صفت خوف افضل فضایل نفسانیه و اشرف صفات
حسنه است زیرا که فضیلت هر صفتی بقدر اعانت کردن آن بسعادت و هیچ سعادتی بالاتر از ملاقات پروردگار و رسیدن
برتبه قرب او نیست و آن حاصل نمیشود مگر بتحصیل محبت و انس با خدا موقوفست بمعرفت او و محبت و انس هم میسر نمیشود مگر بفکر
و ذکر او و با مواظبت بر فکر و ذکر متحقق نمیشود مگر بترک دوستی دنیا و لذتها و شهوتهای آن و هیچ چیز مانند خوف قلع و قمع لذت
و شهوت دنیا را نمیکند و از اینجهة است که آیات و اخبار در فضیلت این صفت متواتر و متکاثر شده و حضرت حق تعالی از برای اهل
خوف علم و هدایت رضوان و رحمت را که مجمع مقامات اهل بهشت است جمع نموده و فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی خوف
و خشیت از خدا از برای اهل علمست و بس و فرموده هدی و رحمة للذین هم لربهم یرهبون یعنی هدایت و رحمت از برای کسانیست که ایشان
از پروردگار خود خایف و ترسان و دیگر فرموده اند رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه یعنی خدا از ایشان راضی
و خوشنود و ایشان از خدا راضی و خوشنودند و این مرتبه از برای کسی است که از پروردگار خود بترسد و از بسیاری آیات
مستفاد میشود که خوف از خدا از لوازم ایمان و کسیکه نترسد از ایمان بی ثبات است چنانچه فرموده انما المؤمنون الذین اذا
ذکر الله وجلت قلوبهم یعنی جز این نیست که مؤمنان کسانی هستند که چون نام خداوند مذکور شد دلهای ایشان خوفناک گردد و فرموده اند
که اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی یعنی هر که از پروردگار خود بترسد و خود را از هوس باز دارد
بهشت ماوا و منزل او است و میفرمایند و لمن خاف مقام ربه جنتان یعنی هر که از پروردگار خود بترسد از برای او دو بهشت است
و در خبر قدسی وارد شده است که بعزت خودم قسم که بر هیچ بنده دو ترس را جمع نمیکنم و از برای بنده دو امن را قرار نمیدهم
پس هر که در دنیا ایمن باشد از من در روز قیامت او را خواهم ترسانید و هر که در دنیا از من بترسد در روز قیامت او را ایمن
خواهم ساخت و از حضرت رسول مرویست که فرمودند هر که از خدا بترسد خدا همه چیز را از او بترساند و هر که از خدا نترسد خدا
او را از همه چیز میترساند و روزی آنحضرت با ابن مسعود فرمودند که اگر خواهی در روز قیامت با من ملاقات کنی بعد از من از خدا
خایف باش از لیث بن ابی سلیم منقولست که گفت از مردی از انصار شنیدم که روزی بسیار گرم در خدمت حضرت رسول
در سایه درختی نشسته بودیم که مردی آمد و جامه از بدن خود کند و خود را بر روی ریگ تفتیده افکند و بر آن میغلطید گاهی پشت خود را
داغ میکرد و گاهی شکم خود را و زمانی روی خود را و میگفت ای نفس بچش حرارت این ریگ را که عذاب خدا از آنچه با تو کردم بالاتر و شدیدتر است
و حضرت رسول باین شخص نظر میکردند پس چون جامه خود را پوشید حضرت بدست مبارک اشاره کرده او را طلبیدند فرمودند ای بنده

خدا چه ترا بر این داشت که چنین کردی عرض کرد که خوف خدا حضرت فرمودند حقیقت که حق خوف را بجا آوردی بدرستیکه خدا بتو مباهات
نمود با اهل آسمان پس حضرت رو باصحاب خود کردند و فرمودند که نزدیک این مرد روید تا دعا کند از برای شما و نیز از
حضرت رسول مرویست که فرمودند که هیچ بنده مؤمنی نیست که از خوف خدا اشکی از چشم او بیرون آید اگر چه بقدر سر مگسی باشد
و بر روی او بریزد مگر اینکه خدا آتش جهنم را بر روی او حرام میکند و باز فرمودند که چون دل مؤمن از خوف خدا بلرزد گناهان
از او میریزد مانند برگی که از درخت فرو ریزد و فرمودند که کسیکه از خوف خدا بگرید داخل جهنم نمیشود تا شیریکه از پستان
دوشند بپستان برگردد شعر در پس هر گریه آخر خنده ایست مرد آخربین مبارک بنده ایست ز ابر گریان شاخ
سبز و تر شود نور شمع از گریه روشنتر شود ای خنک چشمیکه آن گریان تست وی همایون دل که آن بریان تست و از حضرت
امام محمد باقر مرویست که در وقتیکه حضرت امیر المؤمنین ع در عراق بودند روزی نماز صبح را با مردم کردند چون فارغ شدند
موعظه فرمودند و گریستند و مردم را گریانیدند از خوف خدا پس فرمودند بخدا قسم که در عهد خلیل خودم رسول قومی را دریافتم که صبح
و شام میکردند ژولیده مو غبار آلوده با شکمهای گرسنه از کثرت سجده در پیشانی ایشان مانند زانوی شتر پینه کرده شبها را
بسر میبردند در قیام و سجود گاهی بر پای ایستاده عبادت میکردند و زمانی بسجده میرفتند و با پروردگار خود مناجات میکردند
و خلاصی از آتش جهنم مسئلت مینمودند بخدا قسم که با وجود اینحالت دیدم که ایشان خایف و ترسناک بودند و گویا صدای آتش
جهنم در گوشهای ایشان بود و چون نام خدا در پیش ایشان مذکور میشد میلرزیدند چنانچه درخت میلرزد پس حضرت امام محمد باقر
فرمودند که دیگر کسی آنحضرت را خندان ندید تا از دنیا مفارقت نمودند و نیز از آنحضرت مرویست که مؤمن همیشه میان دو
دو ترس است یکی ترس از گناهی که کرده است و گذشته است و نمیداند که خدا در آن با او چه خواهد کرد و دیگری ترس
از عمریکه باقی مانده است و نمیداند که خود در آن چه خواهد کرد پس هیچ روز را صبح نمیکند مگر خایف و ترسان و باز از آنحضرت مرویست
که از خدا بترس که گویا تو او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند و اگر چنین میدانی که ترا نمی بیند پس کافری و اگر چنان میدانی
که ترا می بیند و باز معصیت او را میکنی پس او را پست تر از همه بینندگان نسبت بخود قرار داده زیرا که دیگری بر معصیت تو مطلع شود
البته از معصیت احتراز میکنی و اخبار در امر بخوف و فضیلت آن بیشمار و ذکر همه آنها باعث اطناب بلکه محتاج بکتاب علیحده
و آنچه از اخبار که در فضیلت علم و تقوی و ورع و گریه و رجا وارد شده است دلالت بر فضیلت خوف میکند زیرا که بعضی از آنها سبب
خوف و بعضی سبب و اثر آنند و بعضی لازم آن زیرا که علم و معرفت سبب خوفست و تقوی و ورع و بکاء اثر آن و رجا لازم آن چه تا
کسی امید بچیزی نداشته باشد خوف از حرمان آن نمیدارد و مخفی نماند که آنچه در فضیلت و مدح خوف مذکور شد در وقتی است که
از حد تجاوز نکند و اگر از حد شایسته تجاوز نماید مذموم است و توضیح این آنستکه خوف از خدا بحکم تازیانه دارد که بنده را
میراند بسوی مواظبت بر علم و عمل و طاعت و عبادت تا بواسطه آنها برتبه قرب الهی فایز و بلذت محبت و انس بخدا ایشان را
حاصل گردد و همچنانکه تازیانه که با آن اطفال را تادیب میکنند یا مرکب را میرانند حدی دارد معین که اگر از آن کمتر باشد
در تادیب طفل و راندن مرکب نفعی نبخشد و اگر از آن تجاوز کنند طفل یا مرکب را هلاک میسازد پس همچنین خوف که تازیانه خداست حدی
دارد و اشد ریست که آدمی را بمقصدیکه مذکور شد برساند پس اگر از آنچه کمتر باشد کم فایده بلکه بی اثر است مانند چوب سبک
باریکی که بمرکب قوی زنند که اصلا متاثر نمیگردد و مثل این خوف مانند رقت قلبی است که از برای زنان میباشد که بمجرد
شنیدن سخن سوزناک گریان میشوند و تا سخن قطع شد بحالت اولی برمیگردند یا مثل خوف آدمیست که خبر هولناکی میشنود یا مشاهده
نماید شخص اینکه از نظر غایب شد دل او از آن غافل میشود و اینخوف است بی فایده و علامت آن آنستکه گاهی اگر حدیث
مرگ و دوزخ را بشنود فی الجمله تاثیری در دل او میکند و لیکن اثر در اعضا و جوارح نمیکند و آنها را مقید بطاعات نمیدارد
و از معاصی باز نمیدارد و چنین خوف خوف نیست بلکه حدیث نفس و حرکت خاطر است و وجود و عدم آن مساویست و اگر از حد
تجاوز نشود بحد افراط رسد بسا باشد که منجر بناامیدی و یاس از رحمت خدا گردد و اینجا ضلال و کفر است و لا ییأس من روح

الا القوم الکافرون و شکی نیست که چون خوف بافراط رسد آدمی را از عمل و طاعت باز میدارد زیرا که امید نباشد خاطر را
نشاطی و دلرا شوقی نیست که چون خوف بافراط رسد نشاط و شوق برطرف شد کسالت رو میدهد و آدمی از عمل باز میماند و
همچنین خوف محض فساد و نقصان در نزد عقل و شرع مذموم است بلکه اصل خوف بالحقیقه چون ناشی از عجز و بیچارگی و از جهل بعاقبت
کار خود حاصل است عین نقص و قصور است زیرا که کمال حقیقی چیزیست که از برای خدا توان ثابت کرد و چون علم و قدرت و امثال
اینها و لیکن هرگاه واسطه برطرف شدن بعضی بدتر که ارتکاب معاصی و رسیدن بفضایل دیگر شود باین جهة کمال میشود پس هر خوفیکه این
فضایل بر و مترتب نگردد مذموم خواهد بود بلکه بسا باشد که باعث موت یا مرض یا فساد عقل گردد و این مانند آنست که در
تادیب طفل او را چنان بزنند که بمیرد یا عضوی از آن بشکند فصل چون فضیلت خوف دانستی و شرف آن شناختی باید
در صدد تحصیل آن برآئی و بجهة طریق تحصیل خوف از خدا را باید کرد در ابتداء مطلب امثال توضیح میکنیم و آن اینست که هرگاه
شیری قوی پنجه در راهی خفته باشد کسیکه از بودن شیر در آنجا خبری ندارد میداند و لیکن سبعیت و درندگی شیر را نیافته است
از آن احتراز نمیکند و بسا باشد که اندکی حمله و درندگی آنرا شنیده و لیکن چون مدتی از آن گذشته ملتفت آن نیست و باین جهة نمیترسد
و گاه هست که از همه اینها مطلع ولیکن بشمشیر یا قوت خود مغرور است و باین سبب از آن حذر نمیکند پس کسیکه از شیر خبر ندارد یا حمله
و قوت شیر را میداند بعد از آنکه مطلع بر وجود او یا بر سبعیت آن شده و یقین بر این حاصل کرد دور و از آن راه میگردد
و بسا باشد که از درندگی شیر اطلاعی نداشته باشد و لیکن میبیند که ارباب عقول و مدرک چون بآنجا میرسند فرار میکنند و او نیز
بتقلید ایشان فرار میکند مانند طفلیکه ماری را ببیند گاه باشد که دست بجانب او دراز کند که آنرا بگیرد و بازی کند و لیکن هرگاه پدر
او حاضر باشد میترسد و میگریزد چون طفل پدر را مشاهده میکند که میلرزد و راه گریز میجوید خوف بر آن طفل نیز غالب میشود
با پدر فرار میکند و کسیکه حکایت درندگی شیر را اندکی شنیده و چون کم شنیده ملتفت نیست هرگاه کسی او را متذکر گردد و نقل
حملهای شیر و دریدن او را تجدید کند خایف میگردد و خود را محافظت مینماید و کسیکه بقوت یا شمشیر خود مغرور است اگر متنبه
این شود که گاه هست شمشیر خطا کند یا کارگر نشود و قوت او از من زیاده تر باشد یا حادثه رو دهد که باعث ضعف من شود در مقام
حذر بر میآید و چون این را دانستی معلوم تو میشود که سبب کمی خوف از خدا یکی از سه چیز میشود اول از بیخبری از عظمت و جلال خدا
و جهل بمؤاخذه و عقاب روز جزا دوم سستی اعتقاد و ضعف یقین در اینها سوم از غفلت و فراموشی از مجازات روز قیامت
و بی التفاتی باهوال و عذابهای آن روز پر وحشت سیم از اطمینان خاطر جمعی برحمت پروردگار یا مغرور شدن بطاعات
و اعمال خود و معالجه هر یک از اینها از امثالیکه گفتیم معلوم میگردد و خلاصه آنکه بچهار طریق تحصیل صفت خوف میتوان نمود
اول آنکه سعی مینماید در تحصیل یقین و قوة ایمان بخدا و روز جزا و بهشت و دوزخ و حساب و عقاب و چون یقین باینها حاصل
کرد از دوزخ خایف و بهشت امیدوار میگردد و این باعث میشود که در دنیا صبر بر مشقت و زحمت کند چون قوه صبر از برای
او حاصل شد او را بمجاهده و ذکر خدا و طاعت و عبادت وا میدارد و بسبب فکر و ذکر و انس بپروردگار معرفت او حاصل
میشود و معرفت و انس باعث محبت خدا و رضا بتقدیرات او میشود و سایر مراتب محموده دوم آنکه پیوسته متفکر احوال
روز حساب و متذکر انواع عذاب بوده مکرر در پیش نظر بدارد صعوبت عالم برزخ را متصور نماید و مؤاخذه روز قیامت
غضب الهی را یاد آورد و اهوال عرصه محشر و جزای گناهکاران را استماع نماید و اخبار و آثاریکه در بیان شداید و اهوال روز حساب
رسیده ملاحظه کند سیم مشاهده احوال خائفین از خدا نماید و حکایات خوف انبیا و اولیا را گوش کند و ملاحظه کند که خوف ایشان
از پروردگار بچه حد بوده و بفکر کار خود افتد حضرت رسول فرمودند که هیچ وقت جبرئیل نزد من نیامد مگر اینکه از خوف
پروردگار مرتعش و لرزان بود و روزی آنحضرت از جبرئیل سؤال کرد که چرا هرگز میکائیل را خندان نمی بینم عرض کرد که از روزیکه آتش
جهنم خلق شده میکائیل نخندیده و مرویست که ابراهیم خلیل الرحمن که خلعت خلتش در بر و افسر کرامتش بر سر بود چون بنماز میایستاد
صدای دل او بقدر یکمیل راه میرفت و از داود پیغمبر ترک اولی صادر شد تا زنده بود بر خود نوحه میکرد و پیوسته مشغول گریه و زاری

بود و روزی متذکر خطای خود شد بی اختیار فریاد برآورد و از جا جست و دست بر سر نهاده و سر بکوه و بیابان گذاشت
و نوحه و گریه مینمود بنوعیکه سباع و درندگان بر دور او جمع شدند گفت برگردید من شما را نمیخواهم من طالب کسانی
هستم که بر گناه خود گریان باشند مردم با و میگفتند که تا چند میگریی و خود را رنجه میداری گفت بگذارید که گریه کنم پیش از آنکه
روز گریه کردن سر آید پیش از آنکه استخوانهایم خورد کنند و شعله در احشای من افکنند و ملائکه غلاظ و شداد را بگرفتن من امر
نمایند یحیای معصوم چون بنماز ایستادی چنان گریستی که درخت و کلوخ از گریه او بگریه درآمدی و پدر بزرگوارش زکریا بر حال او گریه
کردی تا بیهوش شدی و یحیی همیشه از خوف خدا گریان بود تا از اشک چشمش گوشت روی او ریخت و دندانهای مبارک
او از زیر پوست نمایان شد مادرش دو قطعه کرباس بر دو گونه او گذاشته بود تا آب چشمش بجراحت گونه اش نرسد چون
بنماز ایستادی آنقدر گریستی که آن کرباس در آب چشمش غرق شدی مادرش آنرا برداشتی و فشردی چون یحیی میدید که مادرش
آنها را می افشارد و آب از دستش جاریست آهی میکشید و میگفت الهی این اشک چشم منست و این مادر منست و من بنده توام
و تو ارحم الراحمینی و خوف خاتم انبیا بمثابه بود که قد مبارک او خم شده چنانچه چون راه رفتی مردمان گمان کردندی که برو در افتد و شنیده
خواهی بود که سید اولیا شبی هفتاد مرتبه از خوف خدا بیهوش شدی و چنانچه فقرات مناجات آن بزرگوار را ملاحظه نمائی و
عبارات ادعیه سید الساجدین را بشنوی مرتبه خوف و خشیت ایشان را خواهی دانست پس بعد از آنکه خوف ایشان با وجود مرتبه
عصمت اینقدر باشد معلوم است که امثال ما چگونه باید باشیم چهارم اینکه تأمل کند که فهمیدن حقایق قضا و قدر الهی و ادراک
کنه امور خداوندی در قوة بشر نیست و هیچکس را بآنچه در پس پرده است خبر نه پس حکم کردن بآنچه میآید بظن و تخمین غلط چه جای
قطع و یقین پس بطاعت و ایمان خود خورسند شدن نشاید مگر از بیخردی و بیخبری بلکه اگر کسی همه خیرات از برای او حاصل
و از دنیا بالمره گسیخته و منقطع باشد و بالکلیه در خدمت خدا مشغول بوده باشد خاتمه خود را چه میداند و از آخر کار
خود چه خبر دارد و چگونه مطمئن میشود که دفتر حال او برنگردد و احوال او متبدل نشود و حال آنکه گفته اند گردش دل
آدمی شدیدتر است از گردش آب جوشان در دیگ پروردگار مقلب القلوب میفرمایند ان عذاب ربهم غیر مأمون خلاصه معنی
آنکه کسی از آدمیان از عذاب خدا ایمن نیست پس انسان بیچاره کجا و اطمینان خاطر کجا چه جای نشستن و چه مکان خاطر جمع شدن است
باید بر خود گریه کنیم و بر احوال خویش نوحه نمائیم دیدها بر دیگری چون میگری مدتی بنشین بخود خون میگری هر کی نوحه
کنند آنجا نشین زانکه تو اولیتری اندر حنین فصل قبل از این مذکور شد که بالاترین خوفها خوف سوء خاتمه است و از برای آن
اسباب بسیار است و مرجع آنها به سه چیز است اول که از همه بدتر است آنست که در دقیقه سکرات مرگ ظاهر میشود و احوال آن
نمایان گردد در عقاید آدمی خللی هم رسد و شک یا انکار در بعضی از عقاید در دل او حاصل شود و این حجاب گردد میان خدا و او
که باعث عذاب مخلد و زیانکاری آید و دوری دائمی از درگاه خدا گردد و کافر از دنیا رحلت کند و میتواند شد که آدمی امری که خلاف
واقع باشد اعتقاد کند و در وقت مردن خلاف بر او ظاهر شود و باین سبب تشکیک در سایر عقاید صحیحه خود کند و کافر
گردد زیرا که در ابتداء اعتقاد او بهمه یکسان بود و چون ملاحظه کند که یکی از آنها خطا است اطمینان او از سایر عقاید خود نیز
برطرف میگردد چنانچه گویند فخر رازی روزی میگریست از سبب گریه او پرسیدند گفت حال هفتاد سال است که در مسئله
بنوعی اعتقاد داشتم و امروز دانستم که باطل بوده از کجا که سایر عقاید من چنین نباشد و بالجمله العیاذ بالله کسیکه باین خطر افتد
پیش از آنکه رفع تشکیک او بشود و ایمان از برای او حاصل شود از دنیا برود کافر رفته است و آنهائیکه ایمان بخدا و رسول و
روز حساب بر سبیل اجمال دارند و این از قلب ایشان رسوخ کرده است از این خطر دورترند و از اینجهة است که وارد شده است که اکثر
اهل بهشت بلها خواهند بود و باین سبب در شریعت مقدسه منع شده است از غور در بحث و نظر در خدا و صفات او و سر در این
آنست که بلها آنچه را که از شرع رسیده است چون اعتقاد کرده و فرا گرفته اند بر آن باقی میمانند و چون ذهن ایشان از فهمیدن شبهات
قاصر و بتردید و تشکیک معتاد نشده اند در دل ایشان شک و شبهه خلجان نمیکند بخلاف کسانیکه در فکر و بحث فرو رفته عقاید

غرور از عقول قاصره خود حاصل کرده اند و بفکر سست خود عقیده بدست آورده اند اثبات قدمی در اعتقادی نیست زیرا که
عقول ناقصه از فهمیدن اکثر عقاید دینیه عاجز که ترتیب میدهد مضطرب و متزلزل میشوند و از بحث و فکر درهای شک و شبهه گشوده
میشود پس ذهن ایشان همیشه معرکه شکوک و شبهاتست کاهی اعتقادی میکنند و بآن اطمینانی هم میرسانند بعد از آن در دلیلش
تشکیک و اعتقاد ایشان ضعیف و پیوسته در حیرت و اضطراب و تشکیک و اشتباه اند پس اگر باینحالت سکرات مرگ ایشانرا دریابد
چه استبعاد دارد که در بعضی از عقاید دینیه شک نمایند و ایشان مانند کسی هستند که در کشتی شکسته نشسته باشند و کشتی او در گرداب افتاده
موجی آنرا بموجی دیگر اندازد و غالب اینست که چنین کشتی غرق میشود و از نصیر الدین طوسی که از اعاظم متکلمین است منقولست که گفت
پنجاه سال در علوم عقلیه فکر کردم و کتابهای بسیار در آن تصنیف کردم بیش ازین نیافتم که مخلوق را احتیاجیست و در همین یقین
عجوزهای قبیله از من بالاتر است پس طریق صحیح آنستکه همه کس اصل ایمان و عقاید خود را از صاحب وحی اخذ کنند و باطن خود را
از صفات ذمیمه و اخلاق خبیثه پاک سازند و باعمال صالحه و طاعات مشغول سازند و متعرض تفکر در آنچه از طاقت او بیرون است
نگردد تا الطاف ربانیه او را دریابد دوم از اسباب سوء خاتمه آنست که ایمان آدمی ضعیف باشد و بسبب ضعف ایمان دوستی خدا در دل
او کم باشد و دوستی دنیا و اهل و عیال و منصب و مال بر دوستی خدا غالب باشد پس چنین کسی بتدریج محبت دنیا بر دل غلبه میکند تا بجائی
میرسد که دوستی خدا در نهایت کمی میشود و از آن چیزیکه اثر در مخالفت نفس اماره و شیطان کند باقی نمیماند و بانچه دل تاریک و سیاه
میشود و گرفتگی و افسردگی که در آن هم میرسد و قساوت آنرا فرو میگیرد و تاریکی گناهان بر روی هم متراکم میشود و بالکلیه نور ایمان از آن برطرف میشود
پس چون سکرات مرگ در رسد و بر او ظاهر شود که حال باید از دنیا مفارقت کند و آنچه محبوب اوست از مال و فرزند همه را ترک کند
و اینها را از خدا میداند که خدا میداند لهذا آن قلیل دوستی خدا هم که باقی مانده تمام میشود بلکه مبدل ببغض و انکار میگردد که چنان میداند
که خدا میان او و میانه فرزند و عیال و سایر آنچه دوست دارد جدائی افکنده است و دوستی بسیار هم با خدا ندارد که بقضای
او راضی باشد پس در دل او انکار و کراهت بلکه بغض و عداوت داخل میشود چنانچه هرگاه کسی یکی از فرزندان خود را اندک دوستی داشته
باشد که در نزد او از آن فرزند عزیزتر باشد و آن فرزند او را تلف کند آن قلیل دوستی او بعداوت مبدل میشود پس هرگاه چنین
کسی در حالت انکار و بغض بمیرد بر سوء خاتمه مرده است و وارد خواهد شد بر خدا مانند بنده گریخته خشمناک که او را گرفته باشند و نزد
مولای خود برند پس بر هر کسی لازم است که سعی کند که دوستی خدا بر دل او غالب باشد و حق سبحانه و تعالی باین قسم در سوء خاتمه در کتاب
کریم اشاره فرموده اند که قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب
الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره یعنی بگو بمردمان که اگر پدران شما و فرزندان شما و برادران
شما و زنان شما و مالهائیکه کسب کرده اند و مالها و تجارتیکه از کساد و ناروائی آن میترسند و خانهائیکه آنها را پسندیده اند
و در نزد شما محبوبتر است از خدا و رسول خدا و جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا حکم خدا بیاید یعنی سکرات مرگ
بر شما ظاهر شود و بیهوشی مرگ شما را فرو گیرد و در آنوقت ضرر زیادتی دوستی امور دنیویه و کمی دوستی خدا و رسول معلوم
خواهد شد سیم از اسباب سوء خاتمه کثرت معاصی و پیروی شهوات نفسانیه است زیرا که بسبب مطاوعت شهوات و فرو رفتن
در معاصی و سیئات غلبه شهوتها و رسوخ آنها در آنست و سبب آن میشود که بسیاری الفت و عادت بآنها و هر چه را آدمی
بآن الفت گرفته و عادت کرده در وقت مردن همان بخاطر او میرسد و در نزد او مصور میشود پس اگر بیشتر میل او بطاعت و عبادت
باشد در وقت رفتن از دنیا دل او متوجه طاعت میشود و اگر اکثر همت او مقصور بر معاصی و گناهان بوده باز همانها در وقت مردن
حاضر میشود و کسیکه بیشتر شغل او مسخرگی و استهزا باشد در آنوقت مشغول آن میگردد و همچنین در جمیع شغلها و عملها که در مدت العمر
متوجه آنها بوده پس کسیکه بیشتر فکر و ذکر او در معصیت و گناه بوده بسا باشد که در وقت مردن شهوت گناه بر او غالب و دل او متوجه
آنها باشد و بر اینحال قبض روح او شود و در آنحالت حجاب شود میان او و میان پروردگار و کسانیکه دل آنها بشهوت مایل نگشته
و سیئات بر ایشان غالب نیست باین خطر نزدیکند اعاذنا الله سبحانه منه و سر در این آنست که بیهوشی که پیش از مرگ حاصل میشود

شبیه بخوابست پس آدمی همچنانکه در خواب احوالیرا که بآن الفت گرفته و عادت کرده می بیند و چیزهائیکه شباهتی ندارد بانچه در
بیداری دیده هرگز در خواب نمی بیند چنانکه کور مادرزاد هرگز روشنائی و رنگهای مختلف را در خواب مشاهده نمیکند و کسیکه
تازه بحد بلوغ رسیده باشد و محتلم شود صورت مجامعت بخواب او نمی آید همچنین در وقت سکرات مرگ و بیهوشی پیش
از مرگ که مشابه بخوابست بغیر آنچه معتاد شده و الفت گرفته بنظر او نمی آید و بسا باشد که بواسطه الفت و عادت صورت
فاحشه در نزد او متمثل میشود و در آنوقت میل بآن میکند و باینحال قبض روح او میشود و در آنوقت میل او بسوء خاتمه از دنیا
میرود و بدانکه همچنانکه بسیار میشود که در بیداری چیزها بخاطر او میگذرد که سبب آنرا نمیدانند و همچنین در خواب و وقت
مردن چیزها بنظر او میآید که باعث آن ملتفت نمیگردد و گاهست که سبب آنها را بعد از التفات میتوان یافت مثل اینکه صورت
جمیلی را می بیند و بمناسبت آن بفکر صورت خوب دیگری می افتد یا صورت خوبی را می بیند بضدیت آن صورت بسیار بدی را
متذکر میشود یا اسبی را ملاحظه کند و بواسطه آن شخصی که وقتی سوار آن بود بخاطرش میآید و بسیار میشود که بعضی چیزها بخاطر
میگذرد که هر چند تامل کند سبب آنرا نمیفهمد و حالت خواب و سکرات مرگ نیز چنین است و کسیکه خواهد که وقت مردن
خاطر او از معاصی و شهوات محفوظ و اصلا بفکر آنها نیفتد باید که در تمامی عمر خود مشغول مجاهده بوده که نفس خود را از معصیت
باز دارد و ریشه شهوات را از دل خود بکند و مواظبت بر علم و عمل نماید و باطن خود را از فکر مشاغل دنیویه بپردازد و دل
خود را محل محبت بخدا و انس با او سازد و اینرا ذخیره هنگام مردن خود کند زیرا که هر کسی بر حالتیکه زندگانی کرده میمیرد و بر حالتیکه مرده
محشور میشود و بتجربه رسیده و مکرر مشاهده شده است که هر کسی را در وقت مردن دل او مشغول امری بوده که در زندگانی بیشتر
متوجه آن بوده و آثار آن از او بظهور میرسد و باینجهت است که معظم خوف اهل معرفت ازین قسم سوء خاتمه است که میترسند که در وقت
مردن افکار ردیه و خاطر مذمومه بخاطر ایشان خطور کند و بر اینحال بمیرد و همین حجاب میانه او و پروردگار گردد زیرا که اصلاح افکار
بالکلیه داخل در تحت اختیار آدمی نیست اگرچه بسیار عادت مدخلیتی تمام دارد و ازینجهت است که اگر کسی خواهد بغیر از صلحا و ائمه را
در خواب نه بیند بسوای عبادت و طاعت را در رویا ملاحظه نکند متیسر نمیگردد و اگرچه مواظبت بر صلاح و طاعت در
این خصوص بی اثر نیست و ازینجا معلوم میشود که اگر آدمی در نفس آخر که روح از آن بیرون میرود سالم نماند همه اعمال حسنه
آن ضایع و بیفایده است و سالم ماندن در آن نفس با اینکه دل جولانگاه خاطر باشد و در امواج افکار مضطرب باشد در نهایت
اشکالست و باینجهت حضرت رسول ص فرمودند که مردی پنجاه سال عبادت و عمل اهل بهشت را میکند تا اینکه میان او و بهشت بقدر
دوشیدن شتری باقی نمیماند و خاتمه او بانچه از برای او مقدر شده میشود و معلوم است که درینوقت قدر عملی که باعث
شقاوت شود نمیتواند سر زند مگر افکار ردیه که چون برق خاطف در گذرند و باین سبب گفته اند که تعجب نمیکنم از کسانیکه در دنیا هلاک شدند
ولیکن تعجب میکنم از کسانیکه نجات یافتند که چگونه نجات یافتند و در حدیث آمده است که چون روح بنده مومن را بر خیر
و اسلام بالا برند ملائکه تعجب میکنند و میگویند چگونه نجات یافت از دنیائیکه نیکان ما در آنجا فاسد شدند و ازینجا سر فرموده
حضرت ظاهر میشود که فرمودند که مردم همه اهل هلاکتند مگر علما و علما اهل هلاکند مگر عمل کنندگان بعلم و عمل کنندگان همه
اهل هلاکتند مگر مخلصین و مخلصین همه بر خطر عظیم و در محل تشویش و بیم اند و بجهت این خطر عظیم و تشویش و بیم مرتبه شهادت در راه
خدا مطلوب و مرگ مفاجات ناگوار است زیرا که بسا باشد که مرگ فجاه در وقتی اتفاق افتد که خاطر آدمی ملتفت فکر بدی باشد
و اما در شهادت در راه خدا قبض روح در حالتی میشود که در دل بغیر محبت خدا امری باقی نمانده زیرا که کسیکه بامر خدا و رسول در
میدان کارزار می آورد و مرگ را بجهت رضای ایشان بر خود نوشته است ازینجا معلوم میشود که قتلیکه نه بسبب شهادت باشد
که مذکور شد باعث اطمینان از خطر نمیگردد و اگرچه بظلم کشته شده باشد یا بجهاد در رفته باشد ولیکن مقصود او رضای خدا و رسول
نباشد پس بر هر کسی لازم است که سعی نماید که از خطر عظیم نجات یابد و خاتمه او بخیر و عاقبت او به نیکوئی باشد و آن باین نوع
میشود که در وقت مردن دل او متوجه بخدا و مملو از حب و انس او باشد تا برستگاری جاوید فایز گردد و دائم توقع [illegible]

نفس را از شهوات دنیویه باز دارد و بالمره محبت دنیا را از دل بیرون کند و از ارتکاب معاصی و ملاحظه احوال عاصیان و
تصور و فکر در معصیت غایت اجتناب کند و از اهل معصیت و شنیدن حکایات ایشان نهایت احتراز لازم شمارد و بلکه محبت
هر چیزیکه غیر از خداست از دل بیرون کند و خانه دل را بالمره از ما سوی الله بپردازد تا یاد خدا ملکه او شود و بدون این مطمئن از
اینکه خاتمه بخیر خواهد بود نمیتوان شد با دانستیکه بیهوشی که نزدیک مردن بهم میرسد حکم خواب دارد و ملاحظه کن حالت خود را که در اکثر
اوقات خوابها که می بینی مطلقا در آن خیالات در دل خود محبت خدا را نمی بینی و بخاطرت نمیگذرد که ترا خالقیست بصفات کمال آراسته
بلکه امور باطله و خیالات فاسده که با آنها انس گرفته در خواب می بینی و اگر نعوذ بالله در هنگام قبض روح دل تو مشغول چیزی از امور
دنیویه بوده باشد و ملتفت معرفت خدا و محبت و سرور از محبت او نباشی بعد از مردن همیشه بر این خیال خواهی بود و زیانکاری
سرمد و شقاوت ابد نصیب تو خواهد شد پس ای دوست از خواب غفلت بیدار و از مستی طبیعت هشیار شو و دوستی دنیای دنیه را از دل خود
بیرون کن و دل خود را بمحبت و انس پروردگار آباد ساز و از دنیا که خانه عاریتست بقدر ضرورت قناعت کن و از منزلیکه باید رفت
بمقدار حاجت کفایت کن از غذا و طعام ترا اینقدر بس است که حفظ حیات کند و زیاده خوردن آدمی را از قرب پروردگار دور ساخته
معمور مساز و از جامه بقدریکه ساتر بدن باشد کافیست و فزون از آن انسان را از کار آخرت باز میدارد و از مسکن و خانه اینقدر که ترا از
باران و آفتاب محافظت کند کفایت کند و ازین بیشتر خانه جاوید را خراب میکند و اگر با اینها کسی ساخت ممکن که بکار آخرت پرداخت
و اگر از نجد تجاوز نماید شغل او در دنیا بسیار و دل او هر لحظه بفکری گرفتار میگردد و هر دمی غمی و هر ساعتی محنتی هر نفسی مشغله و هر زمانی
در مرحله خواهد بود حرکات اوقات او بفکر این و آن تلف و وقت فرصت بر طرف و بعد از آنکه مشاغل دنیویه را از خود دور
کنی متوجه دل خود باش و لحظه از آن غافل مشو تا بهره وادی نیفتد و سعی کن که پیوسته در فکر و ذکر خدا باشد و با او انس گیرد که بواسطه
آن بمحبت دائمیه و سعادت ابدیه فایز گردد و چگونه عاقل دست از چنین مرتبه بر میدارد بجهة مشغول شدن بفضول دنیا و امور خسیسه
این عاریت سرا که آنرا نه بقائی و نه با کسی وفائی کرده کسی زیاده از نصیب خود نخورده و از اینجا چیزی با خود همراه نبرده مثنوی بند
بگسل باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم و بند زر گر بریزی بحر را در کوزه چند گنجد قسمت یکروزه صفت سیم یأس از روح الله
و نا امیدی از رحمت خدا و این صفت از جمله مهلکات عظیمه بلکه گناهان کبیره است و در کتاب کریم نهی صریح از آن شده چنانچه میفرماید
یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله یعنی ای بندگان که بر خود ستم و اسراف کرده اید از رحمت خدا نا امید مشوید و باز
میفرماید و من یقنط من رحمة ربه الا الضالون کیست که نا امید از رحمت خدا شود مگر گمراهان و اهل ضلالت بلکه از بعضی آیات معلوم میشود
که یأس از رحمت خدا موجب کفر است چنانچه میفرماید لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون یعنی مایوس نمیشود از رحمت
خدا مگر کفار و مرویست که مردی از بسیاری گناهان بسیار خایف شده بود که از آمرزش خود نا امید بود حضرت امیر المؤمنین ع باو
فرمودند که ای مرد مایوسی تو از رحمت خدا بدتر است از گناهیکه کرده روزی حضرت رسول ص فرمودند که اگر بدانید آنچه را من
میدانم کم خواهید خندید و بسیار خواهید گریست و ببیابانها و صحراها بیرون خواهید رفت و بر سینههای خود خواهید زد و پناه بپروردگار
خود خواهید برد پس جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار میفرماید که بندگان مرا از من نا امید مکن و مرویست که مردی بود در بنی اسرائیل
که مردم را از رحمت خدا نا امید میکرد و ایشان را بسیار مضطر میساخت در روز قیامت خدا باو خواهد فرمود که امروز من ترا از رحمت خود
مایوس میکنم چنانچه بندگان مرا از من نا امید ساختی و همین قدر بس است در مذمت صفت یأس که آدمی را که سرمایه فضایل و بالاترین آنهاست
باز میدارد و زیرا که تا کسی بخیری امیدوار نباشد او را دوست نمیدارد و همچنین ظن بد بخدا چنانچه مذکور خواهد شد دلالت بر
این صفت نیز میکند پس بر هر کسی لازم است که از این صفت مجتنب باشد و علاج آن تحصیل ضد آنست که صفت رجا و امیدواری برحمت
خداست چنانچه بیاید فصل ضد یأس از رحمت خدا امیدواری باوست که آنرا صفت رجا گویند و رجا عبارتست از انبساط
سرور در دل بجهة انتظار امر محبوبی و این سرور و انبساط وقتی رجا و امیدواری گویند که آدمی بسیاری از اسباب رسیدن بمحبوب را
تحصیل کرده باشد مثل انتظار گندم از برای کسیکه تخم بی عیب را بزمین قابلیکه آب بآن نشیند بیندازد و آنرا در وقت خود آب دهد و

در بیان حب خدا

در بیان صفت رجا

توقع چیزیکه هیچیک از اسباب آنرا مهیا نکرده باشد آنرا رجا نگویند بلکه غرور و حماقت نامند چون انتظار گندم از برای
کسیکه تخم آنرا در زمین شوره زاریکه بی آب باشد افکنده باشد و اگر کسی بعضی اسباب را تحصیل کرد و بعضی را تحصیل نکرده که
حصول محبوب مشکوک فیه باشد آنرا آرزو و تمنا گویند مثل آنکه تخم را بزمین قابل افکنند اما در آب دادن کوتاهی و تقصیر
نماید و چون اینرا دانستی بدانکه دنیا مزرعه آخرتست و دل آدمی حکم زمین دارد و ایمان چون تخم است و طاعات آبیست که
زمین را باید بآن سیراب کرد و پاک کردن دل از معاصی و اخلاق ذمیمه بجای پاک ساختن زمین است از خار و خاشاک
و سنگ و کلوخ و گیاهیکه زرع را فاسد میکند و روز قیامت هنگام درویدنست پس باید امید داشتن بنده آمرزش را قیاس
کرد بامید صاحب زرع همچنانکه کسی تخم را بزمین پاک افکند و آنرا بوقت آب دهد و از سنگ و خار و خس پاک سازد پس چشم بلطف
پروردگار داشته بنشیند و امید گندم بخانه بردن در وقت درو داشته باشد این امید را رجا گویند و عقلا از و می پسندند
و مدح آنرا می کنند همچنین بنده هرگاه زمین دل را از خار و خس اخلاق ذمیمه رفت و روب کرد و تخم ایمان را در و پاشید و آب
طاعات را بر آن جاری ساخت پس امید بلطف پروردگار است که او را از سوء خاتمه نگاه دارد و آنرا بیامرزد و این امیدواری
او رجا و محمود و در نزد عقل و شرع مستحسن است و همچنانکه کسی از زراعت تغافل ورزد و همه سال خود را بجهالت و راحت
بسر برد یا تخم را در زمین شوره که آب بآن نمی نشیند افکند و بنشیند و توقع درو کردن و گندم بانبار کشیدن داشته باشد
اینرا احمق مغرور گویند و صاحب آنرا احمق گویند کسیکه تخم یقین و ایمانرا در زمین دل نیفکند یا بیفکند ولیکن خانه دل او مشحون
برذایل صفات و مستغرق لجه شهوات و لذات باشد و آنرا بآب طاعتی سیراب ننماید و چشم ایمان و مغفرت را داشته باشد
مغرور و احمق خواهد بود و از آنچه گفتیم معلوم شد که امیدواری و رجا در وقتیست که آدمی توقع محبوبی را داشته باشد که جمیع آوردنی
اسبابیرا که در دست او بسته کرده باشد و دیگر چیزی نمانده باشد مگر آنچه از قدرت او بیرون است که فضل و کرم خداست
که از لطف خود او را از سوء خاتمه و ایمان او را از شیطان و دل او را از هوا و هوس محافظت نماید پس احادیث و اخباریکه
در ترغیب رجا و امیدواری بخدا و وسعت عفو و رحمت او رسیده مخصوص است با کسانیکه چشم داشت با عمل خالص داشته باشند
و بدنیا و لذات آن غرق و فریفته باشند پس جان من بهوش باش تا شیطان ترا فریب ندهد و ترا از طاعت و عبادت باز ندارد و
امید و آرزو در روزگار ترا باز دارد و تا زمام کار از دست تو بدر رود و نظری باحوال انبیا و برگزیدگان بارگاه خدا افکن و سعی ایشانرا
در عبادت ملاحظه نما و ببین چگونه عمر خود را در خدمت پروردگار صرف نمودند و روز و شب بدن خود را در رنج افکندند و بعبادت
و طاعت مشغول شدند و چشم از لذات دنیویه پوشیدند و شربت محبت و بلا را نوشیدند و با وجود این پیوسته از خوف
خدا در اضطراب و دیده ایشان غرق آب بود آیا ایشان امید بعفو و رحمت خدا نداشتند یا از وسعت کرم او آگاه نبودند
بخدا قسم که آگاهی آنها از من و تو بیشتر و امیدواری ایشان بالاتر بود و لیکن میدانستند نابرده رنج گنج میسر نمیشود و مزد آن
گرفت جان برادر که کار کرد یافته بودند که امید رحمت بی دست آویزی طاعت و عبادت حمق و سفاهت است آری
شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند و ما ابتدا بعضی از احادیث و آیاتیکه در فضیلت
رجا و امیدواری رسیده بیان میکنیم و بعد از آن بیان اینکه رجای بی طاعت غرور و حماقت میباشد پس میگوییم بدانکه آیات
و اخباریکه باعث رجا و امیدواری میشود و ترغیب بآن مینماید بینهایت است و آنها بر چند قسمند اول آیات و اخباریکه
در آنها نهی شده است از یأس و نومیدی از رحمت خدا چنانچه گذشت دوم احادیثیکه بخصوص رجا و امیدواری رسیده
چنانچه مرویست که مردی در حالت نزع بود و حضرت امیر المؤمنین ع بر بالین او حاضر بودند عرض کرد که خود را میبینم از
گناهان ترسان و برحمت پروردگار امیدوارم حضرت فرمود که در این وقت این ترس و امید در دل بنده جمع نمیشود مگر آنکه خدا
او را بآنچه امید دارد میرساند و از آنچه میترسد ایمن میکند و از حضرت رسول ص مرویست که فرمودند که در روز قیامت خداوند
عالم به بنده میفرماید که چه چیز مانع تو شد از اینکه منکر را دیدی نهی از آن نکردی اگر در آنوقت عذر آورد که پروردگارا ترا امیدوار

بودم و از مردم میترسیدم خدا میفرماید که این گناه ترا آمرزیدم و باز از آنحضرت منقولست که مردی را داخل جهنم کنند پس در آنجا
معذب باشد و روزی فریاد کشد که یا حنان یا منان خداوند عالم بجبرئیل میفرماید برو و بنده مرا نزد من آور پس جبرئیل او را
آورده در موقف عرض پروردگار بدارد پس خطاب الهی رسد که جای خود را چگونه یافتی عرض کند که بد مکانی بود خطاب رسد که او را
بجاییکه داشت برگردانید آن بنده راه جهنم پیش گیرد و روانه شود و بعقب خود نگاه کند خدا ایتعالی فرماید چرا بعقب خود نگاه
میکنی عرض میکند که چنین بتو امید میداشتم که چون مرا بیرون آوری از جهنم دیگر بآنجا بر نگردانی خطاب رسد که برگردانید او را
بهشت برید و نیز از حضرت رسول مرویست که خدا ایتعالی فرمود مطمئن نشوید عبادت کنندگان بعبادتی که بامید ثواب
من میکنید بدرستیکه اگر غایت سعی خود را در طاعت بکنید و در مدت العمر نفسهای خود را زحمت بسیار بدهید در بندگی من باز مقصر خواهند
خواهند بود و حق عبادت مرا بجا نیاورده خواهند بود و در مقابل آنچه از من میخواهند از کرامات و نعیم بهشت من و از درجات
عالیه در جوار من ولیکن باید برحمت من واثق باشند و بفضل و کرم من امیدوار باشند و مطمئن و خاطر جمع بحسن ظن بمن باشند که
هرگاه چنین باشد رحمت من ایشان را دریابد و خشنودی و آمرزش خود را بایشان میرسانم و خلعت عفو خود را بایشان میپوشانم
بدرستیکه منم خداوند رحمن و رحیم و باین نام خود را نامیده ام و از حضرت امام محمد باقر مرویست که دیدم در کتاب علی بن ابیطالب ع
که نوشته بود که حضرت پیغمبر در بالای منبر فرمودند قسم بآنخداییکه بغیر از و خدائی نیست که بهیچ مومنی خیر دنیا و آخرت داده نشده
مگر بواسطه حسن ظن او بخدا و امیدواری او باو و حسن خلق او و احتراز کردن او از غیبت مؤمنین و قسم بآنخداییکه غیر از او خدائی نیست
که خدا ایتعالی هیچ مؤمنی را بعد از توبه و استغفار عذاب نمیکند مگر بجهة گمان بدیکه بخدا داشته باشد و کوتاهی او در امیدواری بخدا
و بدخلقی و غیبت مؤمنین و قسم بآنخداییکه بغیر از و خدائی نیست که هیچ بنده ظن نیکو بخدا نمیدارد مگر اینکه خدا با ظن او با او رفتار میکند
زیرا که خدا کریمست و همه خیرات در دست اوست و شرم دارد که بنده مومن گمان نیکی باو داشته باشد و گمان او را تخلف کند
و امید او بر نیاید پس نیکو کنید گمانخود را بخدا و بسوی او رغبت نمائید نهم از چیزهاییکه باعث امیدواری مومنینست آنست که در آیات
قرآنیه و احادیث نبویه تصریح شده که ملائکه مقربین و انبیاء و مرسلین از برای طایفه مؤمنین طلب مغفرت مینمایند و از خدا
آمرزش ایشانرا می طلبند و البته دعای ایشان مقبول درگاه پروردگار است خداوند عالم میفرماید والملائکة یسبحون بحمد ربهم
و یستغفرون لمن فی الارض خلاصه معنی آنکه فرشتگان تسبیح پروردگار خود را مینمایند و از و طلب آمرزش میکنند از برای آنکه
که در زمین هستند و حضرت رسول فرمودند که حیات و ممات من از برای شما خیر است اما در حیات احکام شریعت را از برای
شما بیان میکنم و طریقه و آداب را بشما می آموزم و اما بعد از ممات من اعمالیکه از شما صادر میشود بر من عرض میکنند آنچه را دیدم
که نیکست حمد خدا را میکنم و آنچه را دیدم که بد است طلب آمرزش آنرا از خدا میکنم چهارم آنچه رسیده است که چون بنده گناهی
کند ملائکه در نوشتن آن تاخیر می کنند که شاید پشیمان شود و استغفار کند از حضرت امام محمد باقر مرویست که چون از بنده گناهی
صادر شود بقدر صبح تا شام نوشتن آنرا تاخیر می اندازند اگر استغفار نمود نمی نویسند و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که هر
گناهی کند هفت ساعت از روز آنرا مهلت میدهند پس اگر سه مرتبه گفت استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم آنگناه را ثبت
نمی کنند چهارم از امور یکه وسیله نجات مؤمنانست و باعث امیدواری گناهکاران است پیغمبر رئوف و رحیم است و ائمه طاهرین که
چون عرصه قیامت برپا شود خود و اهل بیت مطهر او دامن شفاعت بر زنند و کمر عذرخواهی نامه سیاهان امت را بر میان
بندند و عفو تقصیرات ایشانرا از بارگاه احدیت مسئلت نمایند و از خدا آمرزش ایشانرا طلبند و چنانچه خداوند مهربان آن گزیده
جهانیان وعده فرموده شفاعت او را قبول خواهد فرمود و لسوف یعطیک ربک فترضی یعنی هرآینه زود باشد که پروردگار تو
اینقدر بتو بخشش و عطا کند که تو راضی و خوشنود شوی و در تفسیر این آیه رسیده است که محمد راضی نخواهد شد که یکنفر از امت او در جهنم
باشد و از حضرت رسول مرویست که فرمودند که حضرت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی یعنی من شفاعت خود را ذخیره کرده ام از
صاحبان گناهان کبیره از امت خود و الحق این بشارتیست که چشم مؤمنین باین روشن و دل ایشان باین شاد و خرم میشود

اگر ده مومنان شادی کنید بچو سرو و سوسن آزادی کنید آری چرا شادی نکنند و حال آنکه از برای ایشان چنین عذر
خواهان هست چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان ششم بشارت فرموده که
از برای شیعیان وارد شده است که ایشان مخلد در جهنم نخواهند بود و دوستی پیغمبر و اهل بیت او ایشانرا از عذاب
خلاص خواهد کرد هر قدر گناه که داشته باشند و هر چه معصیت کرده باشند هفتم آیاتیکه دلالت میکند بر اینکه خداوند عالم
آتش جهنم را بجهة کفار خلق کرده و بغیر دشمنان خدا کسی داخل جهنم نخواهد شد و دوستان خود را میترساند بآن و تخویف
میکند میفرماید ذلک یخوف الله به عباده یعنی بآتش جهنم خدا بندگانخود را میترساند و میفرماید اتقوا النار التی اعدت للکافرین
یعنی بپرهیزید از آتش جهنم که از برای کفار خلق و مهیا شده و باز میفرماید لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی یعنی بآتش جهنم نمی افتد
مگر بدبخت یا شقی که تکذیب پروردگار را کند و از آنها اعراض نماید هشتم آنچه وارد شده است بخصوص وسعت عفو و مغفرت خدا
و وفور مهربانی و رحمت و چنانچه فرموده ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم یعنی بدرستیکه پروردگار صاحب مغفرت
و آمرزش مردمانرا بر گناهانیکه کرده اند و مرویست که خداوند عالم بحضرت پیغمبر وحی فرستاد که من در روز قیامت محاسبه
امت را بتو وا میگذارم آنحضرت عرض کرد که تو از برای ایشان بهتری از من و محاسبه ایشان با تو باشد خطاب رسید که هرگاه
چنین باشد منهم ترا در حق ایشان مخذول و منکوب نخواهم کرد و مرویست که روزی حضرت رسول گفت یا کریم العفو
جبرئیل عرض کرد که میدانی معنی کریم العفو را یعنی بدیهای بندگان را برحمت خود عفو میکند بعد از آن آنرا بکرم خود مبدل بحسنات میکند
مرویست که هرگاه بنده گناهی کند و استغفار کند خدا ایتعالی بملائکه میفرماید به بینید بنده مرا که گناهی از و سرزد پس دانست که او
پروردگاریست که گناهانرا می آمرزد و بگناه مواخذه میکند گواه میگیرم شما را که من او را آمرزیدم و در حدیث قدسی وارد است که من
خلق را آفریدم تا از من نفعی ببرند و سودی کنند و نیافریدم ایشانرا که من از آنها منتفع گردم مشهور است که من نکردم خلق تا سودی کنم
بلکه تا بر بندگان جودی کنم و مرویست که اگر بندگان گناه نکنند خلقی دیگر خدا خواهد آفرید که گناه کنند و ایشانرا بیامرزد
حضرت پیغمبر فرمودند که بآنخداییکه جان من در قبضه قدرت اوست که خدا به بنده مهربانتر است از پدر و مادر مهربان بفرزند
خود و در احادیث وارد شده است که در روز محشر خداوند عالم چندان آمرزش و مغفرت کند که بخاطر هیچکس خطور نکرده باشد
تا اینکه شیطان هم بطمع افتد و آیات و اخباریکه در این معنی رسیده از حد و حصر متجاوز و بیان از ذکر و شرح همه آنها عاجز است
نهم اخباریکه رسیده است که هر بلا و ناخوشی و مرضی که در دنیا بمومن میرسد حتی پای او که بسنگی برآید کفاره گناهان او میشود و حضرت
پیغمبر فرمودند که تب از بوی آتش جهنم است و همین قدر نصیب مؤمنین است از آتش جهنم دهم اخباریکه وارد شده است
در خصوص اینکه با وجود ایمان گناهی ضرر نمیرساند چنانکه با وجود کفر هیچ عملی نفعی نمی بخشد و اینکه کاهست خدا ایتعالی بجهة مقدار
ذره از ایمان یا عمل خوبی از اعمال صالحه بنده را می آمرزد و داخل بهشت میکند یازدهم اخباریکه رسیده است در ترغیب داشتن حسن
ظن چنانچه بعضی از آن گذشت و از آنجمله حضرت پیغمبر گفت که خدا ایتعالی میفرماید من در پیش گمان بنده خود هستم هرچه میخواهد بمن گمان کند
و نیز از آنحضرت مرویست که باید هیچیک از شما نمیرد مگر بحسن ظن بخدا منقولست که یکی از علما را در خواب دیدند با او گفتند حقتعالی
با تو چه کرد گفت چون قبض روح مرا کردند خطاب رسید که یا شیخ السوء ای شیخ بدکردار چنین و چنان کردی پس بحدیکه خوف در
بر من غلبه کرد حد و پایان نداشت عرض کردم که باین نحو حدیث از پیغمبر تو بمن رسیده و حقتعالی فرمود بچه نحو رسیده
گفتم بمن رسیده که پیغمبر تو گفت که جبرئیل بمن گفت که حق سبحانه و تعالی میفرماید من در نزد ظن بنده خودم هر نحو که
بمن گمان برد چنان با او سلوک خواهم کرد و گمان من این بود که مرا عذاب نخواهی کرد پس حقتعالی فرمود که پیغمبر من راست گفته
و تو نیز راست گفته و جبرئیل راست گفته ای ملائکه من ببرید او را داخل بهشت کنید و در میان حور و غلمان داخل نمائید دوازدهم
احادیثی که وارد شده است که در روز قیامت کفار و دشمنان اهل بیت رسالت فدای مومنین و شیعیان خواهند شد
و گناهان شیعیان را برای ایشان نوشته آنها را بعوض بجهنم خواهند برد چنانچه مرویست که حضرت پیغمبر فرمودند که امت من امت

مرحومه اند و در آخرت از برای ایشان عذابی شدید است و آنچه باید از عقاب به ایشان برسد در دنیا بواسطهٔ بلاها و محنتها و زلزلها
میرسد و چون روز قیامت شود به هر یک از امت من مردی از کفار را از اهل کتاب بدهند و گویند این فدای تست از آتش و در حدیث
اهل بیت وارد است که ناصبیان و دشمنان ما را بسبب جنایتی که بشیعیان ما کرده اند و بدی ایشان را که گفته اند فدای ایشان خواهند کرد و از
حضرت صادق ع مرویست که روز قیامت یکی از شیعیان ما را که دوستی ما را محافظت کرده باشد و در دین خود تقیه نموده باشد
و حقوق برادران مومن خود را بجا آورده باشد ولیکن در طاعت و عبادت کوتاهی کرده باشد میاورند و بمقابل او صد نفر یا بیشتر
تا صد هزار نفر از دشمنان ما را میگذارند و میگویند اینها فدای تست از آتش جهنم پس آن مومنان را به بهشت میبرند و این ناصبیان را داخل
جهنم میکنند و اما آنچه دلالت میکند بر آنچه گفتیم که رجا و امیدواری برحمت و مغفرت باید بعد از طاعت و عبادت باشد بدون
آن غرور و حماقتست از آیات و اخبار بیحد و نهایت است چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید ان الذین آمنوا و الذین هاجروا و جاهدوا
فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله یعنی بدرستیکه آنانکه ایمان آوردند و بجهة متابعت رسول ترک اوطان خود را نمودند و
در راه خدا با کفار و نفس اماره جهاد کردند ایشانند که امیدوار برحمت پروردگارند و در مقام مذمت طایفهٔ میفرماید فخلف
من بعدهم خلف ورثوا الکتاب یاخذون عرض هذا الادنی و یقولون سیغفر لنا خلاصهٔ معنی آنکه از عقب گذشتگان طایفه آمدند
که کتاب خدا از گذشتگان بایشان رسید و ایشان گرفتار متاع دنیوی گشتند و آنها را فرا گرفتند و میگویند که زود باشد که ما آمرزیده
شویم و از حضرت پیغمبر ص مرویست که احمق کسی است که متابعت هوا و هوس نفسانی کند و آرزو از خدا داشته باشد و شخصی
بخدمت امام جعفر صادق ع عرض کرد که قومی هستند که گناه میکنند و میگویند ما امید بخدا داریم و همیشه چنین اند تا مرگ ایشان برسد
حضرت فرمود که ایشان جماعتی هستند که بآرزو میگذرانند و دروغ میگویند در رجا و امید ندارند بدرستیکه کسی که امید بچیزی
داشته باشد در صدد طلب آن برمیآید و کسیکه از چیزی ترسد از آن میگریزد و شخصی بحضرت عرض کرد که قومی از دوستان تو معصیت
میکنند و میگویند ما امیدواریم حضرت فرمود دروغ میگویند دوستان ما نیستند اینها قومی هستند که امانی و آمال ایشان را مضطرب
کرده است کسیکه امید بچیزی داشته باشد عمل از برای آن میکند و باز از آنحضرت مرویست که مومن مومن نیست تا خوف و امید داشته
باشد و خوف و امید نمیدارد مگر وقتیکه عمل کند از برای آنچه میترسد و بآن امید دارد فصل دانستی که خوف و رجا دو صفتند

در بیان آنکه خوف و رجا از صفات محموده اند

از صفات محموده و اخلاق فاضله و فضیلت آنها باعتبار آنست که آدمی را بطاعت و عبادت میدارند و باعث مداوای دل بیمار
میگردند و این در اشخاص مختلف میشود که هست شخصی است که ترس و خوف او را بیشتر بکار میدارد از طمع و امید چنین شخصی صفت خوف
از برای او اصلح است از رجا و گاه هست شخصی دیگر برعکس است و حکم آن نیز بعکس است و کسیکه بر وصف امن از عذاب خدا غالب
باشد و ایمن از مکر الله بوده باشد صلاح او تحصیل صفت خوفست و کسیکه یاس از رحمت خدا غلبه داشته باشد او را تحصیل صفت
رجاست و شخصی که غریق بحر معاصی و گرفتار دام شهوات دنیویه بوده باشد باید در صدد تحصیل خوف برآید و کسیکه معاصی ظاهره و باطنه را
ترک کرده باشد اصلح از برای او اینکه ترس و امید او مساوی باشد خلاصه اینکه هر کدام که آدمی را بیشتر بر تحصیل مقصود میدارد تحصیل
آن اهم است و اگر در خصوص مساوی باشند اصلح است اعتدال این دو صفت و تساوی آنها همچنانکه خدا تعالی در وصف جماعتی میفرماید
یدعون ربهم خوفا و طمعا پروردگار خود را میخوانند با ترس و امید و حضرت امیر المومنین یکی از فرزندان خود فرمودند که ای فرزند
چنان از خدا بترس که گمان کنی اگر طاعات همهٔ اهل زمین را داشته باشی از تو قبول نخواهند کرد و چنان بخدا امیدوار باش
که چنان دانی که اگر همه گناهان اهل زمین را کرده باشی ترا خواهد آمرزید حارث بن مغیره گوید بحضرت صادق ع عرض کردم که در وصیت
لقمان چه بود فرمود چیزهای عجیبه در آن بود و از همه عجیبتر آنکه بپسر خود وصیت کرده بود که چنان از خدا بترس که اگر طاعت ثقلین را
با خود ببری چنان بدانی که ترا رحم خواهد نمود و بعد از آن حضرت فرمود که پدرم میگفت که هیچ بندهٔ مومنی نیست مگر اینکه
در دل او دو نور است یکی نور خوف و دیگری نور امید که هر کدام را وزن کنی از دیگری زیادتر نیست و از آنچه گفتیم ظاهر شد که از
برای هر کس صفت رجا افضل و اصلح است از صفت خوف یا کسیکه واجبات خود را بجا آورده و از محرمات اجتناب کند ولیکن بعض

او در بجا آوردن مستحبات و صرف عمر در طاعات کسل باشد و چنین شخصی باید امید بوصول آنچه خدا وعده فرموده خدا از برای مقربین در درجات
علیین داشته باشد تا نشاطی در خاطر او حاصل شده و او را بر جمیع اعمال صالحه بدارد دویم کسی که عمر خود را صرف معصیت کرده باشد
و صفحهٔ نامهٔ اعمال خود را سیاه کرده باشد و باینجهة از خلاصی خود از عذاب الهی مایوس باشد و چنانچه توبه و پشیمانی بخاطر او درگذرد
شیطان او را بنومیدی بخواند و بگوید کجا توبهٔ تو قبول میشود چه فایده بر توبهٔ تو مترتب میگردد و باینجهة از توبه و عبادت باز ماند
چنین شخصی نیز باید بتحصیل صفت رجا بکوشد و فریب ابلیس را نخورد و بداند که پروردگار عالم دریای بی منتهای فیض و
رحمت است و یک برگشت گناه هفتاد ساله را می بخشد راه نومیدی گرفتم رحمتم دل میدهد کای گنهکاران هنوز امید عفو است
از کرم سیم شخصی که چندان خوف بر او غلبه کرده باشد که مشرف بر هلاکت باشد و از کثرت خوف مظنهٔ ضرر او باشد و غیر این سه
طایفه اگر از اهل معصیت نباشد بهتر تساوی خوف و رجای او است اما کسانیکه بفریب شیطان مغرور و روز و شب مشغول لهو و
لعب و سرور و در طاعت و عبادت کسل و در معاصی و سیئات شجاع و قوی دل نه در فکر حرام و نه حلال و نه اندیشهٔ عقاب
و نه نکال دارند اکثر اهل این عصر و ابنای این روزگار پس دوای صفت رجا بایشان دادن سم قاتل است زیرا که
از شنیدن وفور رحمت خدا بغیر از طغیان جرات ایشان بر عصیان چیزی حاصل نمیشود پس واعظ مردم را سزاوار است
که مرض هر شخصی را بشناسد و علت آنرا بداند و مزاج مردم را بداند و هر کسی را بچیزی که رفع مرض او کند معالجه کند
نه اینکه دوائی دهد که مرض او زیاد کند پس در مثل روزگار ما باید سعی در بیان اسباب ترس و خوف نمود و مردم را از
عذاب الهی بترسانید نه اینکه قصد از موعظه دست آوردن دل مردم باشد و چشم داشت آفرین و تحسین از ایشان و از این
جهة ذکر اسباب امیدواری کنند و خود و مردم را بهلاکت افکنند و اما در مقامی که از این مقاتله نباشد و باعث
جرات بر معصیت نگردد شبهه نیست که بندگان را بخدا امیدوار نمودن اولی و افضل زیرا که طاعت با امید بمراتب
بالاتر و بهتر است از طاعتی که از ترس باشد و مقرب ترین مردم در نزد خدا کسی است که او را دوست تر داشته باشد
و دوستی بطمع و امید هم میرسد نه ترس و بیم از اینجهة تو بیرا خدا سرزنش کرده است بد گمانی بخدا و در اخبار پیشینیان
رسیده است که خداوند عالم بداود علیه السلام وحی فرستاد که دوست دار مرا و هر که مرا دوست دارد و مردم را دوست من کن عرض کرد
پروردگارا چگونه مردم را دوست تو کنم فرمود که نیکوئیهای من را بایشان ذکر کن و نعمتها و احسان مرا بایشان نمای و بیاد ایشان
بیاور یکی از بزرگان دین همیشه راههای امیدواری بخدا را از برای مردم ذکر میکرد چون از دنیا رفت او را در خواب دیدند گفت مرا برد
در موقف خطاب پروردگار باز داشته خطاب رسید که چه ترا باین داشت که پیوسته مردم را بطمع و امیدواری میداشتی عرض کردم
که دوستی ترا در دل ایشان جای دهم خدا تعالی فرمود که من ترا آمرزیدم بلی چگونه افضل از خوف خدا نباشد و حال آنکه آبخور صفت رجا از
دریای رحمت است و آبخور صفت خوف از دریای غضب و کسیکه ملاحظهٔ صفات مقتضیهٔ لطف و رحمت را نماید محبت بر او غالب میشود و مقامی
از محبت الهی بالاتر نیست و اما خوف موقوفست بالتفات بصفات مقتضیهٔ غضب و از آن محبتی چندان حاصل نمیشود بلی چون معاصی و غرور
بر خلق غالب است خصوصا با اهل این زمان پس اصلح بحال ایشان غلبهٔ خوف بقدری که ایشان را از بطالت بدارد و شهوات دنیویه را
بر ایشان تلخ کند و دل ایشان را از این خانهٔ غرور بکند و خاطر ایشان را از بطالت بدارد و از علایق این عالم سرد کند ولیکن تا هنوز
مشرف بر مرگ نشده اند باید چنین باشند اما در وقت مردن اصلح بحال هر کسی آنست که صفت رجا در آنوقت بر او غالب باشد
زیرا که خوف تازیانهٔ عمل است و در آن هنگام وقت عمل سر آمده است و زمان طاعت گذشته است ولیکن خوف در آنوقت باعث
کمی دوستی خدا شود و باید هر کسی با دوستی خدا از دنیا برود تا شوق بلقای او داشته باشد و کسی که خدا را دوست داشته باشد
و شایق لقای او باشد شاد و فرحناک از دنیا میرود زیرا که چه شادی بالاتر است از اینکه کسی بنزد محبوب خود برود و او را ملاقات
کند همچنانکه هیچ المی بدتر از این نیست که کسی از محبوب خود مفارقت کند پس مسکین و بیچاره کسی که در آنوقت دوستی
فرزند و عیال و جاه و مال بر دل او غالب باشد و همه محبوبهای او در دنیا باشد و دنیا بهشت او باشد زیرا که بهشت

جائیست که همه آنچه آدمی دوست دارد در آنجا باشد پس بمرگ از بهشت بیرون میرود و این اول المیست که در وقت
در وقت مرگ باهل دنیا میرسد علاوه بر آنچه بعد از مرگ باو خواهد رسید و کسیکه دوستی بدنیا نداشته باشد و علاقه بآنچه در آنجاست
از برای او نباشد دنیا از برای او نباشد حکم قفس و زندان خواهد داشت و مرگ او رهائی از زندان خواهد بود و این اول بهجتی است
که باو میرسد علاوه بر چیزهائیکه از برای او آماده است فصل چون فضیلت صفت جلادت و شجاعت و موقع آن را شناختی بدانکه کسیکه محتاج
باین صفت باشد طریقه تحصیل آن اینست که ابتدا در آنچه گفتیم از اسباب مهلکه و آن را تامل کند و آنها را بر دل خود نقش کند و تکرار
کند و پیوسته متذکر آنها بوده باشد پس ملاحظه نماید در نعمتهای فراوان و کرامتهای بی پایان که در دنیا به بندگان خود نموده حتی
اینکه هر چیزیکه از برای ایشان ضرور است آماده کرده اگر چه چیزی باشد که گاهی نادر بآن احتیاج شود در امور دنیای ایشان پس هرگاه
عنایت الهیه در خصوص تهیه اسباب دنیویه و آفریدن آنچه وجود آن ضرور یا بهتر است کوتاهی نکرده باشد در خانه دنیا
که حقیقة منزل بلا و محنت است نه خانه سرور و راحت و راضی نشده باشند که در آنجا محتاج بچیزی باشند که نباشد بلکه آنچه مصرف
جمال و زینت ایشان میشود نیز خلق کرده باشد چگونه خود را راضی خواهد کرد که در خانه آخرت که محل فیض و نعمت و خانه احسان
و راحت است ایشان را معطل و مهمل گذارد و بلکه گرفتار عذاب ابد و عقاب مخلد سازد نار تو اینست نور تو چون بود ماتم این با خود
که سور تو چون بود با وجود اینکه خود فرموده است که سبقت رحمتی غضبی یعنی رحمت من بر غضبم سبقت گرفته است در دنیا با
وجود اشتغال بمعاصی و لهو و لعب نعمتها را باز نگرفت چگونه در آخرت که دست از همه جا کوتاه و بجز درگاه او پناهی نیست آدمیرا وا
میگذارد آنکه جان بخشید و روزی داد و چندین فضل کرد هم ببخشاید چو مشتی استخوان بیند رمیم و بالاتر چیزیکه باعث امیدواری
بندگانست آنست که خداوند عالم خیر محض است و هیچ شری در مشیت و فیاض علی الاطلاق و بخشنده مطلق خلق را آفرید تا بر ایشان
جود و احسان کند و فضل و کرم خود را ظاهر سازد پس البته کسانیکه بوحدانیت او قایل و تصدیق پیغمبر او را نموده اند بر ایشان
رحم خواهد کرد و ایشان را در عذاب دائمی وا نخواهد گذاشت شعر از خیر محض جز نکوئی ناید خوش باش که عاقبت نکو خواهد
شد **صفت چهارم** ضعف نفس و سستی آن علامت این صفت خبیثه عجز و زبونی و اضطرابست در وقت حدوث حادثه یا نزول
بلیه و متزلزل شدن بهر چیزی اگر چه جزئی باشد و این صفتی است خبیثه در دل صاحب آن در نظرها خوار و بیقدر
و لازم آن ذلت و مهانت است و کناره جستن از کارهای بزرگ و امور عالیه و مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و اضطراب
و تزلزل باندک چیزی از بلاها و مخاوف و صاحب این صفت از رسیدن بمراتب بلند و مناصب ارجمند محروم و مهجور و از
بزرگی و عزت در هر دو عالم بر کنار و دور است و پیوسته قلب او مضطرب و لرزان و همیشه از حوادث دنیا خائف و ترسان
هر ساعتی در تشویشی و غمی و هر لحظه در بیمی و المیست طبیعت او طبیعت کودکان و جبلت او جبلت زنانست جامه مردان بر او عار
و از مردی و مردمی بر کنار است و در اخبار وارد شده است که مؤمن از ذلت نفس بریست حضرت امام جعفر ع فرمودند که خداوند عالم بنده
مؤمن را در هر کاری اختیار داد و لیکن مرخص نفرموده است او را که خود را ذلیل و بیقدر کند آیا نشنیده که خدا می فرماید و لله
العزة و لرسوله و للمؤمنین عزت از برای خدا و پیغمبر و مؤمنین است پس بنده مؤمن باید خود را عزیز بدارد و ذلیل نکند
باید مؤمن از کوه محکم تر باشد از کوه به تیشه میتوان چیزی شکست و از دین مؤمن چیزی شکسته نمیشود و علاج این صفت خبیثه چنانست که
در جبن و خوف مذموم گذشت و تحصیل کردن ضد آن فصل بدانکه ضد این صفت بزرگی نفس است و محکمی دل و علامت آنست که
آدمی تحمل کند آنچه بر او وارد میشود و چون گیاه ضعیف بهر بادی متزلزل نگردد و چون موش و روباه بحرکت پای بجنب در آید بلکه چون
کوه پا برجا بادهای مختلف بر او وزد التفات نکند و چون شیر قوی پنجه از حمله دلاوران رو نگرداند و در احادیث وارد است
که مؤمن صاحب صلابت و مهابت و عزتست و همه اینها نوع بزرگی نفس و قوت دلست از حضرت امام محمد باقر ع مرویست
که خدا بمؤمن سه خلعت کرامت فرموده است عزت در دنیا و آخرت و ظفر در رستگاری دنیا و آخرت و مهابت در دل ظالمین

و اهل معصیت و کسی که صاحب این صفت شریف بوده باشد که فی الحقیقه سرآمد سایر صفات و افضل اکثر ملکات است خواری و عزت
در نظر او یکسان و تهی دستی و ثروت در نزد او همعنان نه از دوستی ابنای روزگار شاد و نه از دشمنی ایشان باک نه از مدح ایشان خرم و
نه از مذمت آن غمناک میگردد چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که اگر همه عالم شمشیرها کشیده و پشت بپشت یکدیگر داده رو
بمن آورند سر موئی تفاوت در حال من بهم نرسد بلکه کسی را که این صفت عنایت شده در پیش او مرض و صحت بلکه حیات و موت بی تفاوت
و از گردش روزگار و تقلب لیل و نهار مطلقا متأثر نمیگردد و از تبدیل احوال و تراکم اهوال اصلا متزلزل نمیگردد و این ملکه فاضله صفتی نیست
که هر کسی بآن تواند رسید و چشمه نیست که هر سر و پائی از آن آب توان نوشیدن سراپرده نیست که هر شخصی گرد آن تواند گردید میدانی است
که بجز یکه سواران معرکه مردانگی در آن جولان نکنند و راهیست که بجز نامداران وادی شیر دلی قدم در آن ننهند سالها باید که تا صاحب دلی
پیدا شود بو سعید اندر خراسان یا اویس اندر قرن و طریق تحصیل این صفت از آنچه در تحصیل صفت شجاعت و دفع خوف مذموم گذشت
معلوم میشود **صفت پنجم** دنائت همت و آن عبارتست از پستی طبع و قصور همت از طلب کارهای بزرگ و امور عظیمه خطرناک و قناعت
نمودن نفس بشغلهای پست و اعمال جزئیه و این صفت خبیثه نتیجه کم دلی و ضعف نفس است و ضد این صفت علو همت است که عبارت است از
سعی نمودن در تحصیل مراتب عالیه و مناصب متعالیه و طلب کردن کارهای بزرگ و کسی که همت او عالی باشد با مور جزئیه سر فرو نیاورد
بطمع منافع خسیسه دنیویه خود را نیالاید و از بیم مضرت و خطر دست از مطلوب خود باز ندارد بلکه دنیا و ما فیها در نظر او خار و لذات جسمانیه در پیش او بی اعتبار
نه از رو آوردن دنیا باو شاد و فرحناک و نه از پشت کردنش محزون و غمناک میشود غلام همت رندان بی سر و پایم که هر دو کون نیرزد به پیش ایشان
یک کاه بلکه صاحب این صفت چون قدم در راه طلب نهاده و در صدد تحصیل مقصود بر آمده او را بیم جان نیست و نه پروای سر نه از شمشیر
میترسد و نه از خنجر و میگوید دست از طلب ندارم تا کام من بر آید یا جان رسد بجانان یا جان ز تن بر آید و میگوید ترک جان
گفتم نهادم پا بصحرای طلب تا در آن وادی مرا از تن بر آید جان بجا و چون این صفت بمرتبه کمال رسید صاحب آن طالب مقصد
اعلی میگردد و ایمان حقیقی از برای او هم میرسد و مشتاق مرگ میشود بلکه چنانچه در اخبار وارد شده تحفه بهتر از مردن در نزد او
نمیباشد و شادی بالاتر از مفارقت از برای او حاصل نمیشود گاهی بزبان حال میگوید آمد نیم کز عدمم هم آید
کان نیم مرا خوشتر از این نیم آید جانی است بعاریت مرا داده خدا تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید و زمانی میگوید
مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش در آرم تنگ تنگ من از او عمری ستانم جاودان او ز من دلقی
ستاند رنگ رنگ و گاهی میگوید این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست روزی رخش ببینم و تسلیم او کنم و این صفت
نتیجه بزرگی ذات و شجاعت نفس است و بالاترین فضایل نفسانیه و اعظم مراتب انسانیت است زیرا که هر که بجائی رسید
و بمراتب ارجمند سر افراز گردید بواسطه این صفت شد از این صاحب این صفت هرگز خود را بمرتبه پست راضی نمیکند
و با مور جزئیه سر فرود نمی آرد ز آب خورد ماهی خورد خیزد نهنگ آن به که با دریا ستیزد پس دامن طلب
آن چنین قرار داده که بهر کاری کمر بندد و هر امری که پیش آید و پیش نهاد خود سازد و در آن سعی و اجتهاد کند البته
از پیش بر میدارد و بمطلوب خود میرسد بهر کار که همت نام آوری در آن کار داد دست فلک یاوری و من جاهد
فینا لنهدینهم سبلنا هر که در راه ما جهد و سعی کرد باو راه و منزل خود را بنمائیم من طلب شیئا و جد وجد هر که در طلب چیزی
بر آمد و کمر اجتهاد در آن بر میان بست البته آن را می یابد و بدانکه شجاعت که یکی از صفات حسنه است از نتایج علو
همت است و آن عبارت است از حریص بودن آدمی بر انجام رسانیدن امور عظیمه که نام او بمرور دهور در صفحه روزگار باقی ماند
صفت ششم بی غیرتی و بی حمیتی است و آن کوتاهی و اهمال کردن است در محافظت آنچه نگاهبانی آن لازم است
از دین و عرض و اولاد و اموال و این مرض از مهلکات عظیمه و صفات خبیثه است و بسا باشد که به بی ایمانی منجر شود حضرت پیغمبر ص فرمودند که دل مرد
بی غیرت سرنگون است و فرمودند که اگر مردی در اهل خانه خود امری به پسندد که منافی غیرت باشد و بغیرت نیاید خدا مرغی را میفرستد که آن را
قندر گویند و چهل روز بر در خانه او می نشیند و فریاد میکند که خدا غیور است و هر صاحب غیرت را دوست میدارد اگر آمد و بغیرت آمد و آنچه

منافی غیرت است از خود دور گردد و فیها و الا پرواز میکند و بر سر او می نشیند و پرهای خود را بر چشمهای او میزند و میپرد و بعد
از این روح ایمان از آن مرد مفارقت میکند و ملائکه او را دیوث مینامند و حضرت امیر المؤمنین ع در وقتیکه در عراق بودند فرمودند
ای اهل عراق شنیده ام که زنان شما در راهها با مردم مدافعه میکنند یعنی شانه بیکدیگر میزنند که راه بدهند آیا حیا نمی کنند و بغیرت
نمی آیند که زنان شما ببازارها میروند و با کفار شانه بهم میزنند که راه بیابند و ضد این صفت غیرت و حمیت است و آن شجاعت
و قوه نفس است و از شرایف ملکات و فضایل صفات است و کسیکه از این صفت خالیست از زمره مردان خارج و نام مردان
بر او مالایقست از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که خداوند تبارک و تعالی غیور است و صفت غیرت را دوست دارد و از غیرت
که همه اعمال ناشایسته ظاهریه را و باطنیه را حرام کرده است فصل دانستیکه غیرت و حمیت آنستکه آدمی نگاهبانی کند دین خود
و عرض خود و اولاد و اموال خود را و از برای محافظت و نگاهبانی هر یک طریقه ایست که صاحب غیرت و حمیت از آن تجاوز نمیکند اما
غیرت و حمیت در دین آنست که سعی کند در رد بدعت کسیکه در دین بدعت نهد و کسیکه بدین اهانت رساند و دفع ادعای باطل کنندگان
دین و رد شبهه منکرین و کشتن کسانیکه از دین بر گردند یا آنکه انکار ضروری را در دین نمایند و در ترویج احکام دین لازمه جد و جهد بعمل آورد
و در نشر مسایل حلال و حرام نهایت مبالغه کند و در امر بمعروف و نهی از منکر مسامحه نکند و با کسانیکه تجاهر بمعصیت بی ضرورت مداهنه و دوستی
نکند و بی ضرورت هم در دل با ایشان غضبناک و غیرت در عرض و حرم آنست که از اهل خود غافل نشود و در اهمال در ابتدای امریکه عاقبت
آن بفساد منجر میشود نکند پس ناموس را از دیدن مردان نامحرم محافظت کند و ایشانرا از رفتن کوچه و بازار منع نماید حضرت رسول ص از حضرت فاطمه
پرسیدند که از برای زنان چه بهتر است عرض کرد آنکه هیچ مرد او را نبیند و هیچ مرد را هم او نبیند پس فاطمه را بسینه خود چسبانید و اصحاب
پیغمبر سوراخهای دیوار خانه خود را بسته و ساخته بودند که زنان ایشان مردان را نبینند روزی حضرت پیغمبر فرمودند که هر که اطاعت
زن خود را کند خدا تعالی او را بسر نگون در جهنم اندازد عرض کردند که در چه چیز فرمودند در اینکه از شوهر خود خواهش کند که بجاها و عروسیها
و عیدگاهها و عزاها برود و جامه های نازک بپوشد و شوهر راضی شود و او را اذن دهد و آنچه شنیده که در عهد پیغمبر زنان بمساجد حاضر میشدند
و حضرت ایشانرا اذن میدادند مخصوص زنان آن عصر بود که آنحضرت علم باحوال ایشان داشت و میدانست که فسادی بر آن مترتب نمیگردد
و در این زمان منع زنان از حضور مساجد و رفتن مشاهد لازم و واجبست چه جای کوچه و بازار و حمامها و مجامع لهو و لعب مگر زنان عجوزه
که از حد فساد گذشته اند و از اینجهة بعد از حضرت پیغمبر صحابه آنسرور چنین قرار دادند و گفتند هرگاه پیغمبر مطلع بر حال زنان این زمان
بود منع میفرمود که زنان از خانه بیرون نروند و از حضرت صادق ع پرسیدند که جایز است که زنان از برای نماز عید و نماز جمعه بیرون
روند فرمودند مگر زنی که پیر بوده باشد و بالجمله هر که اندک اطلاعی از زنان این عصر و امثال آن داشته باشد و فی الجمله رگ مردی و
صفت غیرت و حمیت در او باشد زنانرا منع میکند از آنچه احتمال فساد و ناخوشی داشته باشد از نظر کردن بمردان نامحرم و صدا
ایشانرا شنیدن تا ضرورت شرعیه نباشد و استماع ساز و نوا و شنیدن خوانندگی و غنا علیکه از بیرون رفتن از خانه و
آمد شد با بیگانه و تردد بحمامها و مساجد و حضور بمحافل و مجامع اگرچه مجمع تعزیه سید الشهدا ع بوده باشد و سفر کردن بزیارات مستحبه
و امثال اینها زیرا که غالب آنست که ارتکاب این امور از فساد خالی نباشد و اگر هیچ نباشد نظر ایشان بمردان نامحرم میافتد و صدای ایشانرا
میشنوند و این منافی طریقه عفت و خارج از شیوه غیرتست چه زن راه بازار گیرد بزن دگرنه تو در خانه بنشین چو زن
ز بیگانگان چشم زن دور باد چو بیرون شد از خانه در گور باد بپوشانش از چشم بیگانه رو وگر نشنود چه زن آنگه چه شو چه در
روی بیگانه خندیدن زن دیگر مرد گو لاف مردی مزن در این عصر بر مردان صاحب غیرت لازم است که نهایت سعی در محافظت اهل
حرم خود نمایند و ایشانرا از بیرون رفتن از خانه ممانعت نمایند مگر شرعا واجب شده باشد چون سفر حج واجب یا رفتن بخانه عالم خدا
ترسی بجهة اخذ مسائل واجبه هرگاه مردان خود متمکن از اخذ مسائل واجبه هرگاه مردان خود متمکن از اخذ مسایل و رساندن بایشان
نباشند یا اگر فرض شود که یقین حاصل شود با اینکه رفتن ایشان بیکی از مواضعیکه شرعا راجحست چون زیارت ائمه یا مجمع تعزیه زنان یا امثال
اینها از مفاسد خالیست ظاهر آنست که اذن دادن بایشان جایز باشد همچنانکه رفتن زنان عجوزه بامثال این مواضع ضرری ندارد

همچنین مقتضای صفت غیرت آنست که زنانرا منع کند از شنیدن حکایات شهوت انگیز و سخنان عشرت آمیز و مصاحبت پیره
زنانیکه با مردم آمد و شد دارند شعر بر پنبه آتش نشاید فروخت که تا چشم بر هم زنی خانه سوخت و از اینجهة زنانرا منع
نموده اند از یاد گرفتن سوره یوسف و شنیدن آن حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که سوره یوسف را بزنان خود تعلیم مکنید و بر ایشان
مخوانید که فتنه می باشد و سوره نور را بایشان یاد دهید که مشتمل است بر مواعظ و نصایح و فرمودند که زنانرا بر زین سوار مکنید
و حضرت پیغمبر ص فرمودند که زنانرا در غرفها جا مدهید و خط نوشتن بایشان میاموزید و ایشانرا پنبه رشتن یاد دهید و سوره نور
تعلیم نمایید و بالجمله مرد صاحب غیرت را سزاوار آنست که خود را در نظر زن با مهابت و صلابت بدارد و تا همیشه از او خایف
باشد و پیروی هوا و هوس خود را نکند و هیچ وقت زن را بیکار نگذارد و مگر پیوسته او را مشغول امری سازد و از امور خانه یا او را بکاری
بدارد زیرا اگر بیکار باشد شیطان او را بفکرهای باطل میاندازد و میل به بیرون رفتن و تفرج و خود آرائی و خودنمائی میکند
و بلهو و لعب و خنده و بازی رغبت مینماید و کار او بفساد میانجامد و باید مرد صاحب غیرت جمیع ضروریات زن را از خوراک
و پوشاک و سایر آنچه بآن احتیاج دارد مهیا سازد تا مضطر بعضی اعمال و اقوال ناشایسته نگردد و مخفی نماناد که صفت غیرت اگر
چه در نظر شرع و عقل مستحسن و مرغوبست اما باید بحد افراط نرسد و آدمی بخوی نشود که بی سبب بر اهل خود بدگمان و بر ایشان
تنگ نگیرد و در صدد تجسس احوال ایشان بر آید زیرا که همچنانکه در حدیث وارد شده است که زن مانند استخوان کجست اگر خواهی
او را راست کنی میشکند و از حضرت پیغمبر مرویست که بعضی از انواع غیرتست که خدا و رسول آنرا دشمن دارند و آن اینستکه مرد
بیجهة بر اهل خود غیرت نماید و بالجمله مبالغه در تفحص و تجسس از اهل حرم خود نمودن نالایق و با طریقه شریعت موافق نیست زیرا که در تجسس
مرد از ظن بد خالی نخواهد بود و آن شرعا مذمومست چنانکه مذکور خواهد شد و اما مقتضای غیرت برای اولاد آنست که در ابتدا
امر مراقب احوال او باشد و از برای پرستاری و شیر دادن او زنی صاحب عفت و صلاح معین نماید و غذای او را از حلال
مهیا سازد زیرا که طفلیکه گوشت او از شیریکه از غذای حرام بهم رسیده متکون شود طبع او خبیث میشود و طینت او از خباثت سرشته
میگردد و چون بسر حد تمیز رسید باید او را آداب نیکان بیاموزد و آداب خوردن و گفتن و نشستن و برخاستن و غیر اینها یاد دهد
پس او را بیاموزد که نخورد مگر از دست راست و در وقت شروع بخوردن بسم الله بگوید و از نزد خود لقمه برگیرد و بهر طرف دراز
نشود و پیش از دیگران دست بطعام نبرد و تیز بطعام و بکسانیکه طعام میخورند نگاه نکند و بشتاب غذا نخورد و لقمه را نیک بخاید
و دست و جامه را بآنچه میخورد آلوده نسازد و پرخوری و شکم پرستی را عادت نکند و باید در نزد طفل مذمت پرخوری را نمود و مدح قناعت
و کم خوری را کرد و او را چنان پرورید که در بند غذا نباشد و بهرچه رسد قانع باشد و او را از خود آرائی و زینت کردن و در بند رنگ
بودن منع نماید و اینها را در نظر او تقبیح سازد و باو دانماید که زینت و خود آرائی طریقه زنانست و مردان آنرا عار دارند و از همنشینی اطفالیکه بناز
و نعمت و لباس و زینت پرورش یافته اند او را محافظت کنی و او را لباس پست و درشت معتاد سازی و طریقه راه رفتن و نشستن و برخاستن
و خوابیدن او را تعلیم کنی و یاد دهی او را که در نشستن و ایستادن پشت بدیگری نکند و در حضور مردمان آب بینی نیفکند و انگشت به بینی نکند
و آب بینی بینداز و اگر ضرور شود پنهان بینی را پاک کند و برابر مردم خمیازه نکشد و پا بر روی پا نیفکند و دست بزیر زنخدان
ننهد و بهر طرف نگرد و سر برهنه ننشیند و با همنشینان تواضع و فروتنی کند و گشاده روئی و خوش کلامی را شعار خود سازد و ذات
بزرگتر را کند و تعظیم ایشانرا بجا آورد و در حضور ایشان بازی نکند و او را منع کنید از پرگوئی و دروغ و قسم خوردن اگر راست باشد و فحش
و دشنام و لغو و غیبت و بسیار خندیدن و استهزا کردن و زیاد مزاح کردن و تیز بمردم نگریستن و ابتدا بسخن کردن و عادت ده او را
بدرست گوئی و با هنگ سخن گفتن و گوش دادن بکسیکه با او تکلم میکند و برخاستن از پیش پای بزرگتر از خود و بدو زانو نشستن و جای دادن
و وقار و سکینه و خود داری در جمیع حرکات باو بیاموزد و باید او را از همنشین بد نهایت محافظت کنی و اصل ادب همانست و بترساند
او را از آنکه از اطفال یا مردان چیزی بگیرد و باو بفهماند که بزرگی در عطا و بخشش و در گرفتن خاری و ذلت است و دنائت
لقمه خود را می خواهد و تملق و چاپلوسی میکنند و باید او را بمعلمی متدین داد که او را قرآن بیاموزد و حکایت نیکان را باو بخواند

لغو او را منع کند و باید با و تعلیم کنی که چون معلم او را بزند صبر و تحمل کند و متوسل این و آن نشود و باو بگوئی که اینطریقه شجاعان و مردانست
و در آنوقت چو زنان و بندکان فریاد و فغان نکند و سزاوار آنست که چون از مکتب فارغ شود او را اذن بدهی که مشغول
بازی و تفرج بشود تا دل او نمیرد و پژمرده نگردد و چون اندک تمیز او بیشتر شد باید اخلاق نیک باو بیاموزی و او را از رذایل
صفات باز داری و در نظر او صفات حسنه را جلوه دهی چون صبر و شکر و توکل و رضا و شجاعت و سخا و صدق و صفا و غیر اینها
و صاحبان این صفات را در نزد او ستایش کنی و اخلاق رذیله را از حسد و عداوت و بخل و کبر و دزدی و خیانت و امثال آنها را
مذمت کنی و در باب این اخلاق او را سرزنش نمائی و او را بطهارت و نماز بداری و در بعضی از روزهای ماه رمضان او را بروزه داشتن
بداری و اصول عقاید را باو تلقین نمائی و آداب شریعت را باو یاد دهی و چون فعل نیکی از او سر زند یا صفت خوبی از او ظاهر شود او را
آفرین گوئی و در برابر مردم تحسین کنی و باو احسان نمائی تا آموزگار او ذکر تحسین و رنه ز توبیخ و تهدید استاد دهد و اگر فعل قبیحی از او سر زند
دفعه اول بدیده انکاری و بروی او نیاوری و چنان وانمائی که کسی جرأت نمیکند که چنین کاری بکند خصوصاً اگر طفل خود خواهد
آنرا پنهان کند تا جری نشود پس اگر دوباره آن کار را از او سر زند در خفیه او را عتاب و خطاب کنی و چنان نمائی که اگر این از او ظاهر
شود در نزد مردم رسوا میگردد و بسیار در مقام عتاب بر نیائی و باید پدر هیبت خود را نگاهدارد و خود را در نظر فرزند بیموقع نسازد و
مادر باید او را از پدر بترساند و او را از اعمال ناشایسته منع کند و چون تمیز او بیشتر شد او را بعبادت وادارد و دنیا را در نظر او خوار
سازی و او را بپروردگار امیدوار نمائی و آخرت را در نظر او جلوه دهی و عظمت خدا را باو ذکر کنی و چون چنین نمائی این اخلاق
در دل طفل راسخ میشود و بعد از بلوغ داخل زمرهٔ اخیار و از برای پدر باقیات و صالحات خواهد بود و اگر برخلاف این باشد
و در تادیب او مسامحه کند تا طفل هرزه پرورش یابد و بی‌شرمی و فحش و شکم پرستی معتاد شود و امثال آن از خبیث النفس میگردد و وبال پدر
و مادر بلکه باعث رسوائی و عار ایشان میشود و خود در دنیا بسختی و نکبت و زحمت و در عقبی بعذاب مبتلا میشود بسا روزگار اگه کحی
برد پسر چون پدر ناز کش پرورد ... همان طفل کو خورد آموزگار ... نه بیند جفا بیند از روزگار پس بر پدر مهربان لازم آنست
که سعی در تادیب فرزند نماید و بداند که این امانتی است از خدا در نزد او و دل او پاک و جوهر او صافست و قابل هر نیک و بدی هست
و بهرچه تعلیم داده شود نما میکند و پدر هم در ثواب او و وبال او شریکست پس او را ضایع و مهمل نگذارد و از او غافل نشود و دختر را نیز باید
مانند پسر تربیت کند مگر در چیزهائیکه تفاوت میان پسر و دختر است پس باید او را پرده نشینی و حجاب و حیا و امثال اینها آموخت و بعد از آن
این ادب را الفرزند آموختی ملاحظه کن که قابلیت و استعداد کدام علم و صنعت را دارد پس او را بآموختن آن بدارد و نگذارد
که مشغول امری شود که استعداد آنرا ندارد تا عمر او ضایع نگردد و اما غیرت در مال پس آنست که بدانیکه هر کس مادامیکه در دار دنیاست
بمال محتاج و تحصیل آخرت بآن موقوفست زیراکه معرفت و طاعت ببقاء بدن و حیات منوط و بقاء آنها بغذا و قوت مربوط است
پس عاقل باید که بعد از آنکه از ممر حلال آنرا تحصیل نمود سعی در محافظت آن کند باین نحو که بی‌مصرف آنرا خرج نکند و بمصرفیکه فایده
اخروی یا دنیوی ندارد نرساند و بغیر مستحق ندهد و بریا و مفاخرت بر باد ندهد و بخودنمائی و خودفروشی خرج نکند و از دزدان و اهل
خیانت آنرا محافظت کند و تا تواند ظلمه را بر آن مسلط نسازد و تمکین ایشان در بردن مالش نکند و غیر از اینها از مصارفیکه شرع اعتبار آنرا
ندارد و عوض از برای آن در دنیا و آخرت نیست بلکه مقتضای غیرت آنست که تا خود زنده است اموال خود را بمصرفی رساند که فایده آن
بخودش عاید شود و از برای وارث نگذارد و مگر آنکه او را فرزند خلفی باشد که از جملهٔ اخیار بوده باشد که وجود او نیز بمنزلهٔ وجود
خود است و در ثواب او شریکست و چگونه صاحب حمیت و غیرت خود را راضی میکند که مالیرا روز و شب در تحصیل آن تعب کشیده
و در جمع آن عمر خود را تلف و در عرصات محشر از عهدهٔ حساب آن باید برآید از برای شوهر زن خود بگذارد تا آنرا بخورد
و قوت گیرد و با زن او جماع کند و منتهای مطلب آن زن خبیثه این باشد که از آن مال غذای با تقوی ترتیب دهد که شوهرش در مجامعت
کردن قوی تر گردد و حقیقت آنست که این مخنثی است که قلتبان و دیوث خود را بآن راضی میکند چه جا صاحب غیرت و حمیت و
همچنین است گذاشتن مال از برای سایر ورثه که حق آنرا بیچاره را نمیشناسند و از آن یاد نمی کنند و از پسران بد گهر

و شوهران دختر و برادران و برادرزادگان و عم و عمه و خاله و غیر اینها و ایشان اگرچه مثل شوهر و زن نیستند اما بر کاه از اهل خیر و صلاح
نباشند مال از برای ایشان گذاشتن بغیر از وزر و وبال و نفرین و دشنام دیگر ثمری ندارد و چنانچه در اهل این عصر مشاهده میکنیم ...
عجلت و شتابکاریست که آدمی بمجرد اینکه امری بخاطر او خطور کند اقدام بر آن نماید بدون آنکه اطراف آنرا ملاحظه نماید و در عاقبت آن
تامل نماید و این از کم دلی و ضعف نفس است و از راههای بزرگ شیطانست و آنقدر بسیاری از فرزندان آدم را باین صفت
بهلاکت رسانیده و از حضرت پیغمبر ص مرویست که فرمودند شتابکاری از جانب شیطانست و تأنی در کارها از جانب خداوند
منانست و در روایات وارد است که چون عیسی بن مریم متولد شد همه شیاطین به پیش ابلیس که رئیس ایشانست آمدند و گفتند امروز
همه بتها سرنگون شده است ابلیس گفت البته حادثه واقع شده است باشید تا تفحص کنیم پس بسیر و از آمد و مشرق و مغرب را
طوف کرد چیزی نیافت تا رسید بموضعیکه عیسی متولد شده بود دید ملایکه دور او را فرو گرفته اند پس برگشت نزد لشکر خود و گفت
پیغمبری بدنیا آمده است و هیچ زنی آبستن نشده و وضع حمل او نکرده مگر اینکه من نزد او حاضر بودم بجز این شخص و امید برگیرید از
اینکه بعد از این کسی و بت پرستی کند ولیکن راه فرزندان آدم را بشتابکاری و سبکی و بیموقعی بزنید و اخبار در مذمت این صفت
از حد متجاوز است و سر در شدت مذمت آن آنست که عمل هر کس باید ببصیرت و بینائی باشد و عاقبت آنرا ملاحظه کند و این موقوفست
بر تامل و تانی و این صفت مانع تامل است و مکرر بتجربه رسیده است که هر امریکه بی تامل از آدمی سر زد باعث خسران و زیان و فاعل آن نادم
و پشیمان میشود و هر کاریکه بتثبت و تانی کرده میشود هیچ پشیمانی در آن نمیباشد و همین در مذمت این صفت بسست که هر عجول سبک
در نظرها خار و در دلها بیموقع و بی اعتبار است و کسیکه اندک تاملی نماید میفهمد که باعث کلی بر فروختن دین بدنیا و معاوضه کردن نعیم آخرت
و پادشاهی ابد بمزخرفات این عاریت سرا شتابکاری و عجله است زیراکه خوف نفس انسانی از عالم امر برخواسته و در سلسلهٔ ایجاد
اقرب مخلوقاتست بموجد کل پس بالاترین لذات از برای او لذات غلبه و برتری و استیلا و سروریست که از صفات کمالیه حضرت
آفریدگار است و هر کسی پیوسته طالب استعلا و بزرگیست و چنین نیست که اینطلب از ما ناپسندیده و مذموم باشد بلکه باید
بر بنده در تحصیل پادشاهی که زوال از برای آن نیست و سعادتی طلبد که آخری نداشته باشد و بقائی جوید که فنائی باو
راه نیابد و عزتی خواهد که در عقبش ذلت نباشد و غنائی کسب کند که بفقر منجر نشود و کمالی جوید که از نقص عاری باشد و همه اینها
صفات خداست و طالب آنها طالب علو کمالست و چگونه چنین طلبی ناپسندیده باشد پس مذمتی که بر طلب ریاست و استیلا رسیده
بواسطهٔ اشتباهیست که کرده و غلطی که از او واقع شده در فهمیدن ریاست بفریب شیطان زیراکه بواسطهٔ سجده نکردن آدم آن لعین
مطرود درگاه و از عالم امر رانده شد حسد او را بر آن داشت که در صدد اغوای فرزندان او برآید و ایشانرا نیز چون خود از عالم
امر و بارگاه قرب دور افکند پس ایشانرا بشتابکاری فریب داده و در نظر ایشان ریاست عاجله فانی و سروری و بزرگی چند روزه
را که بانواع آلام مشوب است جلوه داد و ایشانرا از سلطنت ابد و پادشاهی مخلد که از همه کدورات مصفا و از زوال فنا مبرا است
محروم ساخت و مسکین و مخذول فرزند آدم چون عجول و شتابکار خلق شده بود و شیطان لعین از پی آمده و عجلت که مقتضای
طبع ایشان بود متوسل شده متاع حاضر را در نظر او زینت داد و در آخرت بامید و آرزوی از خدا او را مغرور کرد و آن
بیچاره نیز فریب او را خورده بطلب دنیا و مزخرفات آن مشغول شد و پادشاهی بیزوال را از دست داد و مسکین بخت برگشته فکر
نکرد که ریاست دنیا و پادشاهی آن سروری و کمال نیست بلکه عین نقص و پستی و فریب دشمن دیرینهٔ خود را خورد سبحان الله لعاب
عنکبوتان مگس گیر هما را لقمه چون نکند نخجیر پس هر که بحقیقت از جاه و از خدعهٔ آنمرد و غافلست بوساوس او فریفته میگردد و سروری
و پادشاهی مؤبد را بمتاع خسیس چند روزه دنیا میفروشند زیانکاران که جنس جان فروشند چنین جنسی عجب ارزان
فروشند و اما کسیکه از باطن کار آگاه و بتوفیق ربانی او را راهبر اهیست بریسمان آن ملعون بچاه نمیرود و بپرداز آن نمیخندد و چون ملعون
از افراد انسان بیک دو و اکتفا نکرد و دام مکر و حیله را در راه هر کس گسترده و با نچه خداوند عالم پیغمبران و رسولان فرستاد تا ایشانرا
از خدعهٔ آن مکار خبردار سازند و دل ایشانرا از این خانهٔ مجازی بیزار نمایند و صلای دعوت پروردگار در دهند و بندگان را بجانب مملکت

حقیقی و وطن اصلی بخوانند پس پیغمبران آمدند و دامن همت بر میان زدند و یکجا بدعوت خلق برخواستند و آواز بلند که قطار عالم را
فرو گرفت ندا کردند که یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة
فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل خلاصه معنی آنکه ای طایفه که بخدا و پیغمبران گرویده اند چه شده است شما را که
چون بشما امر میشود که کوچ کنید در راه خدا سنگین میشوید و خود را بر زمین می چسبانید آیا دل خوش کرده اید بزندگانی
دنیا از آخرت که گذشته اید پس بدانید که متاع چند روزه دنیا در پیش آخرت نیست مگر چیز کمی و چقدر زبان بمذمت دنیا
و اهل آن گشوده اند و مردم را وعده و وعید کردند و بزبان حال با هر یک از فرزندان گفتند بال بگشا و صفیر از شجر طوبی بزن
حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی پس غرض کلی از بعثت پیغمبران خواندن خلعت مملکت بیپایان تا در آنجا بر تخت پادشاهی نشینند
و تاج سروری بر سر نهند و بزندگی فایز گردند که مرگ ندارد و بعزتی رسند که ذلت در خیالش نیست و شیطان اشرار از اشتباب
میاید از دواعی ایشان از بسر دوری دنیا میخواهد چون میداند که این ابقائی نیست و اینچند روزی هم که هست از هم و غم و نزاع و کدورت
خالی نیست تا باین سبب از یاد آخرت غافل شود و از فکر تحصیل ملک باقی بیرون رود و بلکه از زهد و سبکباری در دنیا که پادشاهی
نقد است باز مانده و بنده غضب و شهوت خود گردد و به پرستش شکم و فرج خود مشغول شود پس چگونه پادشاه شود که افسار
او در دست شکم و فرجش باشد و او را بهر طویله و آخریکه خواهند ببندند پس چه غیر از عقل نیست فرزند آدم که مملوک
شهوت خود میشود و پندارد که پادشاهست و بنده خواهش نفس میگردد و چنان گمان میکند که خداوند است و آنچه مذکور شد
معلوم شد که منشا خسران در دنیا و آخرت عجلت و شتابکاریست و چون بدی اینصفت را دانستی پس بدانکه طریق علاج آن
که یاد فساد عاقبت آن کنی و بفکر آن شوی که باعث سبکی و خفت و بیقدری و ذلت در نظر مردمانست و موجب ندامت
و پشیمانیست پس بفکر شرافت ضد آن که وقار و طمانینه است کرده و بدانکه اینصفت انبیا و اولیاست پس با خود قرار دهی که هیچ فعلی را
بی تامل نکنی و طمانینه و سکون را در باطن و ظاهر در جمیع افعال و حرکات و سکنات شعار خود سازی و خواهی نخواهی خود را
چندی برین بداری تا عادت تو شود و صفت خبیثه عجله از تو رفع شود و وقار و طمانینه از برای تو حاصل شود فصل ضد صفت
عجله وقار است و آن عبارتست از اطمینان نفس و سکون آن در گفتار و کردار و در حرکات و سکنات پیش از آنکه شروع در کاری از آنها
کند و بعد از آن هر جزئی از آنکار را موافق فکر و تدبیر بجا آورد و تامل نمودن پیش از شروع را توقف گویند و تامل بعد از آنرا
تانی و امانت گویند پس وقار شامل این هر دو است و آن نتیجه قوت نفس و پردلیست و از اشرف صفات و فضایل ملکاتست بلکه از
اخلاق حسنه کم صفتی است که بشرافت اینصفت رسد و باینجهة انبیا و اصفیا و برگزیدگان خدا را باینصفت مدح کنند و در حدیث
پیغمبر آخر الزمان صاحب الوقار و السکینه و در اخبار وارد است که مؤمن البته متصف بصفات وقار میباشد و در نظر مردم
هیچ صفتی آدمی را مانند اینصفت شریف عزیز نمیکند پس سزاوار مؤمن آنست که پیوسته شرافت و نیکی اینصفت در نظر داشته باشد
خود را در افعال و اعمال و اقوال بر آن بدارد تا عادت و ملکه او گردد صفت هشتم سوء ظن و بد دلیست بخدا و خلق و اینصفت از رذیله
نتیجه جبن و ضعف نفس است زیرا که هر جبان ضعیف النفسی هر فکر فاسدیکه بخاطرش میگذرد و بقوه واهمه او در می آید
اعتقاد میکند و پی آن میرود و اینصفت خبیثه از مهلکات عظیمه است خداوند عالم میفرماید یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من
الظن ان بعض الظن اثم یعنی ای گروه مؤمنین اجتناب کنید از بسیاری گمانها بدرستیکه بعضی گمانها گناه است و دیگر میفرماید و ظننتم
ظن السوء و کنتم قوما بورا یعنی گمان بد بردید و شما قومی بودید بهلاک رسیده و حضرت امیر المؤمنین ع میفرماید که باید امر برادر
مؤمن خود را به بهترین محامل حمل کنی و باید بسخنی که از برادر تو سر زند گمان بد نبری مادامیکه محل خوبی از برای آن بیابی مرویست
که خدا تعالی حرام کرده است از هر مسلمی خون او را و عرض او را و گمان بد با او بردن و همین مذمت در ظن بد کافیست که او را
قرین کشتن مسلم و دست اندازی بعرض و حریم او نمودن و شکی نیست که هر که در باطن ظن بدیگری برد و او را بنسبت بشر و فساد دهد
در ظاهر بنظر حقارت او را می بیند و اکرام او را کما ینبغی بجا نمی آورد و در حقوق او کوتاهی میکند بلکه مضایقه از غیبت و اظهار

در بیان وقار و طمانینه

در بیان سوء ظن

آنچه

آنچه باو گمان برده نمیکند و همه این امور منشا هلاکت او میشود و شبهه نیست در اینکه هر که ظن بد بمسلمانان میبرد خبیث النفس
و بد باطنست و هر کسیرا مثل خود میداند و خباثت باطن او بظاهرش سرایت کرده و دل هر مؤمن پاک طینتی نسبت بهمه خلایق
پاک و صاف است و ظن بد باحدی نمیبرد و باری از کوزه همان برون تراود که در وست مرا پیر دانای مرشد شهاب
دو اندرز فرمود بر روی آب یکی آنکه بر خویش خود بین مباش دیگر آنکه بر خلق بدبین مباش و سر اینکه ظن بد بردن علامت
خباثت نفس است و شارع از آن نهی فرموده است آنست که ممکن نباشد مگر از القای شیطان خبیث زیرا که بغیر علام الغیوب
احدی از باطن دیگری آگاه نیست و هیچ دلیرا بدل دیگر راه نه پس چگونه میتواند شد که کسی چیزیرا که ندانسته و بچشم خود ندیده
و بگوش خود نشنیده در حق غیری اعتقاد کند پس ظن بدی که آدمی میکند از رهیست که میدانید بدل او افتاده
و نیست از راهی مگر از راه شیطان پس آنکار را بدل او انداخته با آنچه گمان برده خبر داده و آدمی چگونه خبریکه شیطان داده
باشد قبول میکند و حال اینکه او از هر فاسقی فاسقتر است و خدا میفرماید ان جائکم فاسق بنبا فتبینوا اگر فاسقی شما را خبری
آورد و ثبت کنید و آنرا قبول مکنید پس از برای اهل ایمان جایز نیست که تصدیق آن لعین را کنند اگرچه بعضی قراین خارجیه
با آن ضمیمه شود و یا بسر حد یقین برسد پس هر گاه عالمیرا بدر خانه امیر ظالمی ببینی شیطان بگمان تو میاندازد که او بجهة طمعی
آنجا رفته تو باید آنرا بدل خود راه ندهی زیرا که شاید باعث رفتنش اعانت مظلومی باشد و اگر از دهن مسلمانی بوی شراب
یابی باید جزم باینکه او شراب حرام آشامیده است نکنی زیرا که میشود مضمضه کرده باشد و ریخته باشد یا بر آشامیدن
آن مجبور بوده یا بتجویز طبیب حاذق بجهة مداوا آشامیده و بالجمله حکم تو باید بر افعال مسلمین چون حکم و شهادت بر اموال
ایشان باشد و همچنانکه در مال حکم نمیکنی مگر بآنچه دیده یا اقرار شنیده یا دو شاهد عادل در نزد تو شهادت داده اند
همچنین در افعال ایشان باید چنین باشی و اگر عادل بدی از مسلمی نقل کند باید توقف کنی نه تکذیب آن عادل را کنی تا ظن دروغ گفتن
و تهمت زدن یا عداوت یا حسد بر او برده باشی و نه تصدیق نمائی تا گمان بد بآن مسلمان برده باشی با وجود اینکه احتمال میرود
که آن عادل سهو یا غفلت یا شبهه کرده باشد یا امر بر او مشتبه شده باشد بدانکه مراد از ظن بد بردن که شرعا مذموم است و نهی از آن شده است
که آنرا در دل خود راه دهی و نفس را بجانب او مایل کنی و طرف بدیرا راجح سازی یا آنرا اظهار نمائی اما مجرد گذشتن چیزی
بخاطر یا تشکیک کردن بدون اینکه او را ترجیح دهی ظن بد نیست و امتیاز میان ظن بد و مجرد خطور امری بدل باین
میشود که اگر آنچه تصور کرده باعث تغییری در دل تو نسبت بآنشخص شد مثل اینکه کراهتی یا نفرتی مانند آنچه با وجه حاصل شد یا میل تو
از او کم شده یا رفتار تو با او نسبت بسابق تفاوتی کرد ظن بد برده و دفع آن لازمست و اگر مطلقا تفاوتی نکرده است
محض گذشتن بدلست و بر آن مواخذه نیست و مخفی نماند که چون بد موجب هلاک ابد است باینجهة شارع نهی بلیغ فرموده
از اینکه کسی متعرض امری شود که باعث تهمت باشد و موجب ظن بد دیگران باو شود و ایشان هلاک شوند همچنانکه حضرت
رسول ص فرمودند که اتقوا مواقع التهم یعنی بپرهیزید از مواضع تهمت و حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که هر که خود را در محل تهمت
در آورد ملامت نکند کسیرا که باو بدگمان شود و مرویست از حضرت امام زین العابدین ع که صفیه دختر حی ابن اخطب حرم محترم حضرت
رسول ص حکایت کرد که وقتی حضرت پیغمبر در مسجد معتکف بودند من بدیدن او رفتم و بعد از شام از آنجناب مرخص گردیده روانه
منزل شدم آنعالیجناب قدری از راه همراه من آمدند و تکلم میکردند شخصی از انصار بر خورد و گذشت حضرت او را آواز داد
فرمودند این زن من صفیه است آنشخص عرض کرد که چه جای این سخن بود حاشا که من بشما ظن بد برم حضرت فرمود که شیطان در
خون در رگ بنی آدم جا دارد ترسیدم بر شما داخل شود و باعث هلاک شما شود و درین فعل پیغمبر دو ارشاد عظیم از برای امت
یکی اینکه باید نهایت احتراز از ظن بد کرد دوم اینکه هر کسی اگرچه مثل پیغمبر خدا باشد باید خود را از محل تهمت نگاهدارد پس
کسیکه عالم پرهیزکار باشد و در میان مردم معروف بصلاح و دیانت باشد مغرور نشود که کسی ظن بد بمن نمیبرد و باینجهة خود را
از محل تهمت محافظت نکند زیرا که هر فردی از انسان اگرچه اورع و اعلم از جمیع مردم باشد همه کس ملک نظر او را نمی پسندد بلکه

اگر جمعی کثیر او را ظاهراً و باطناً خوب دانند و همه افعال او را حمل بر صحت نمایند جمعی دیگر هستند که طالب عیب او باشند و اعتقاد
تام باو داشته باشند و ایشان را البته در محل تهمت زدن باو میباشند و عین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا
یعنی چشم دوستی از هر عیبی کند است اما چشم عداوت و دشمنی بدیها را ظاهر میکند و هر دشمنی حسودی نگاه نمیکند مگر بچشم دشمنی
پس آنچه خوبست که از آدم دیده میپوشانند و در تجسس بدیها بر میآید و هر بدی البته بدیگران گمان بد میبرد و ایشان را چون خود میداند
و هر معیوب رسوائی دیگران را مانند خود در رسوا و عیبناک میخواهد عیوب ایشان را در میان مردم ظاهر میکند تا مردم از فکر او
بیرون روند و زبان ایشان از او کوتاه گردد و البلیة اذا عمت طابت یعنی هر بلائیکه عموم هم رسانید گوارا میشود پس بر هر مؤمنی
لازمست که خود را از مواضع تهمت دور دارد تا بندگان خدا گمان بد باو نبرند و بمعصیت نیفتند و این شخص هم در معصیت
ایشان شریک باشد زیرا که هرکه سبب معصیت دیگری شود او هم در گناه با او شریک خواهد بود و از این جهة خداوند
عالم فرموده دشنام مدهید بکسانیکه غیر خدا میخوانند که ایشان هم خدا را دشنام دهند و حضرت پیغمبر فرمود که چگونه می‌بینید
حال کسیرا که پدر و مادر خود را دشنام میدهد فرمودند بکسیکه پدر و مادر غیر را دشنام دهد تا آن غیر پدر و مادر او را دشنام
دهد طریقه معالجه بدگمانی بخدا و خلق آنست که بعد از ملاحظه فساد آن چنانچه گذشت و شرافت ضدش که گمان نیک باشد هرگاه
گمان بدی از کسی بخاطر تو بگذرد اعتنائی باو نکنی و دل خود را با او بد نسازی و رفتار خود را با او تفاوت ندهی و تفقد و اکرام
و احترام نسبت باو بعمل بیاوری کم ننمائی بلکه بهتر آنست که در تعظیم و دوستی بیفزائی و در خلوت او را دعا کنی تا باین سبب
شیطان بغیظ آید و از خوف زیادتی احترام و دعای تو دیگر گمان بد را بخاطر تو نیفکند و اگر خطائی و لغزشی از بعضی بر خوردی
باید او را در خلوت نصیحت کنی نه اینکه ابتدا بغیبت و بدگوئی او نمائی و باید از خطا کردن او محزون باشی همچنانکه از لغزش خود
محزون میشوی و غرض تو از نصیحت کردن او آزاد از هلاکت باشد و هرگاه چنین رفتار نمائی از برای تو ثواب حزن بر خطای او و ثواب
نصیحت کردن او و ثواب نجات او هر سه جمع خواهد شد فصل بدانکه همچنانکه مذکور شد ضد بدگمانی بخدا و خلق حسن ظن است با ایشان
و فواید آن بسیار و ثمرات آن بیرون از حد شمار است و اخباریکه در فضیلت حسن ظن بخدا وارد شده است قبل از این مذکور شد و فایده
آن معلوم گردید و بیان شد که او باعث نجات و نشاط در عبادات و محبت بخداست که اعلای مقامات است پس بر هر بنده
لازم است که او را بخود هزار مرتبه مهربانتر از پدر و مادر بداند و همچنین لازم است که گمان بد بهیچیک از مسلمین نبرد و گفتار
و کردار ایشان را حمل بر بدی ننماید بلکه از هرکه هر عملی می‌بیند و هر سخنی از هرکه میشنود باید آنرا به بهترین محامل حمل کند و تجسس آنرا
نکند و اگر احتمال بدی بخاطر گذرد و هم خود را خطاکار شمرد و خود را بر آن بدارد تا چون چندین گذرد آن صفت ملکه او شود
و بدگمانی از خاطر او مرتفع میگردد بلی اگر گمان بدی نسبت بکسی کند که اگر گمان او راست و مطابق واقع باشد باعث ضرر دینی
یا دنیوی باشد لازم است که حزم و احتیاط را بجا آورد و امور دین و دنیای خود را با او واگذارد و تا ضرر خسران باو مترتب
نگردد صفت هشتم غضب است و آن حالتیست نفسانیه که باعث حرکت روح حیوانی میشود از داخل بجانب خارج از برای غلبه و انتقام
و هرگاه شدت نمود باعث حرکت شدیدی میشود که از آن حرکت حرارت مفرطی حاصل و از آن حرارت دود تیره برخیزد
و دماغ و رگها را مملو میسازد و نور عقل را میپوشاند و اثر قوه عاقله را ضعیف میکند و از این جهة در صاحب غضب موعظه و نصیحت
اثری نمی‌بخشد بلکه پند و موعظه درشتی و شدت را زیاد میکند و حرکت قوه غضبیه یا بجهة امریست که هنوز واقع نشده
بلکه محتمل الوقوعست و بجوش آمدن شعله بجهة رفع آنست یا بسبب امریست که واقع شده و حرکت آن بجهة انتقام است پس اگر انتقام
ممکن باشد و قدرت بر آن داشته باشد چون غضب بحرکت آمد خون از باطن بظاهر میل میکند و رنگ او سرخ میشود و اگر
انتقام ممکن نباشد و از آن مأیوس باشد خون میل بباطن میکند و باین جهة رنگ آدمی زرد میشود و مخفی نماند که مردمان در قوه
غضبیه بر سه قسمند بعضی در طرف افراطند که در وقت غضب هوش و بیهوشی از برای ایشان باقی نمیماند و از اطاعت عقل
و شرع بیرون میروند و طایفه در طرف تفریطند که مطلقا قوه غضبیه ندارند و در جائیکه عقلاً و شرعاً غضب لازم است مطلقا از جا [illegible]

و گروهی بر جاده اعتدال مستقیمند که غضب ایشان بموقع و غلظت ایشان بجا میباشد و در هنگام غضب از حد شرع و عقل
تجاوز نمیکنند و شکی نیست که حد اعتدال آن مرغوب و مطلوبست بلکه آن در حقیقت غضب نیست بلکه شجاعت و قوت نفس است
و طرف تفریط آن نیز اگرچه غضب نباشد اما مذموم و قبیح و نتیجه جبن و خواریست بلکه بسا باشد که از غضب بدتر زیرا که کسیرا
که هیچ قوه غضبیه نباشد بی‌غیرت و خالی از حمیت و از این جهة گفته‌اند کسیکه در موضع غضب غضب نکند خر است و از حضرت امیرالمؤمنین
مرویست که حضرت پیغمبر از برای دنیا هرگز بغضب نمی‌آمد اما هرگاه از برای حق غضبناک میشد احدی او را نمیشناخت و غضب او
تسکین نمی‌یافت تا یاری حق را میکرد و از آنچه گفتیم معلوم شد غضب مذموم آنست که در حد افراط باشد زیرا که اعتدال آن ممدوح
و تفریط آن غضب نیست اگرچه از صفات خبیثه است فصل بدانکه غضب مفرط از مهلکات عظیمه و آفات جسیمه است و بسا باشد
بامری منجر میشود که باعث هلاکت ابد و شقاوت سرمد گردد چون قتل نفس یا قطع عضو و از این جهة گفته‌اند غضب جنونیست که
گاه دفعی عارض میگردد و بسا باشد که شدت غضب موجب مرگ مفاجات گردد و بعضی از حکما گفته‌اند که کشتی که بگرداب افتاده باشد و موجهای
آنرا فرو گرفته باشد و بادهای شدید آنرا بهر طرف افکند بخلاص و نجات نزدیکتر است از کسیکه شعله غضبش بالتهاب آمده باشد و در اخبار
و آثار مذمت شدید در خصوص غضب وارد شده حضرت رسول فرمودند که غضب ایمان را فاسد میگرداند چنانچه سرکه عسل را فاسد
میکند و از حضرت امام محمد باقر مرویست که این غضب آتش پاره ایست از شیطان که در باطن فرزند آدم است و چون کسی از شما غضبناک
گردید چشمهای او سرخ میگردد و باد در رگهای او می‌افتد و شیطان داخل او میشود و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که غضب
کلید هر شریست و بکرات از آنحضرت مرویست که غضب دل مرد دانا را هلاک میکند و کسیکه قوه غضبیه خود را مالک نباشد نیز
عقل خود را مالک نیست و مخفی نیست که علاوه بر اینکه خود غضب از صفات مهلکه و اوصاف خبیثه است لوازم و آثاری چند بر آن
مترتب است که همه آنها مهلک و قبیح است چون دشنام و فحش و اظهار بد مسلمین و شماتت ایشان و سر ایشان را فاش کردن و پرده
ایشان را دریدن و سخریت و استهزا با ایشان کردن و غیر اینها از اموریکه از عقلا صادر نمیگردد و از جمله لوازم غضب آنست که البته بعد از
تسکین نایره آن آدمی پشیمان و افسرده خاطر و غمناک و شکسته دل میگردد و باعث دشمنی دوستان و شماتت دشمنان و شادی
ایشان و سخریه و استهزای ارازل و اوباش و تألم دل و تغییر مزاج و بیماری تن میگردد و عجب اینست که بعضی چنان توهم میکنند که شدت غضب از
مردانگیست با وجود اینکه افعالیکه از غضبناک سر میزند افعال اطفال و دیوانگانست نه کار عقلا و مردان همچنانکه مشاهده
میشود که کسیکه شدت غضب بر او مستولی شد حرکات قبیحه و افعال ناشایسته از دشنام و هرزه گوئی و سخنهای رکیک از او
سر میزند و بسا باشد که دشنام بماه و خورشید و ابر و باد و باران و درخت و جماد و حیوان میدهد و بر زمین میزند بجائیکه کاسه
و کوزه خود را میشکند و با حیوانات و جمادات بسخن در میآید و چون دستش از همه جا کوتاه شود جامه خود را میدرد و بر سر و
صورت خود میزند و خود و پدر و مادر خود را دشنام میدهد و گاهی چون مستان و بیهوشان بهر طرف دویدن میگیرد و بسا
باشد که بیهوش میشود و بر زمین میافتد آری خشم و شهوت مرد را احول کند ز استقامت روح را مبدل کند و چگونه این
افعال نشانه مردی و شیردلی میباشد و حال اینکه پیغمبر خدا فرمودند که شجاع کسیست که در حالت غضب خود را تواند نگاهداشت فصل
چون مفاسد غضب را دانستی بدانکه علاج آن موقوفست بر چند چیز اول آنکه سعی کنی در ازاله اسبابیکه باعث هیجان غضب میشود مثل
فخر و کبر و عجب و غرور و لجاج و استهزا و حرص و دشمنی و حب جاه و مال و امثال اینها که همه آنها اخلاق ردیه و صفات مهلکه هستند
و خلاصی از غضب با وجود آنها ممکن نیست پس باید ابتدا ازاله آنها را کرد تا ازاله غضب سهل و آسان باشد دوم آنکه ملاحظه اخبار
و آثاری کند که در مذمت غضب رسیده چنانچه شمه از آنها گذشت سیم اینکه متذکر اخبار و احادیثی گردد که در مدح و ثواب نگاهداشتن
خود از غضب وارد شده و فواید آنرا بنظر در آورد چنانچه از حضرت پیغمبر مرویست که هرکه غضب خود را از مردم باز دارد خدا در
روز قیامت عذاب خود را از او باز میدارد و از حضرت امام محمد باقر مرویست که در توریه نوشته است که از جمله چیزهائیکه خدا بموسی
فرمود این بود که نگاهدار غضب خود را از کسانیکه من ترا صاحب اختیار آنها کرده‌ام تا من نیز غضب خود را از تو باز دارم و حضرت

صادق فرمود که خدا وحی فرستاد به بعضی از پیغمبران خود که ای فرزند آدم در وقتیکه غضبناک گردی مرا یاد کن تا من هم ترا در وقت
غضبم یاد کنم و ترا هلاک ننمایم و باز از آنحضرت مرویست که مردی از اهل بادیه بخدمت حضرت پیغمبر آمده و عرض کرد که من مردی
هستم بادیه نشین مرا کلمهٔ یاد ده که جامع خیر دنیا و آخرت باشد آنحضرت فرمود که هرگز غضب مکن و سه مرتبه آن اعرابی عرض خود را اعاده
کرد حضرت همین جواب فرمودند و نیز از آن بزرگوار وارد شده است که هر که غضب خود را باز دارد از کسی خدا عیوب او را بپوشاند
و اخبار در خصوص بحد و نهایت نیست چهارم آنکه ملاحظه فواید صفت ضد غضب که حلم باشد بکند و حدیثی که در این خصوص وارد شده است چنانچه
مذکور خواهد شد بشنود پس خود را خواهی نخواهی بر آن بدارد و حلم و بردباری را بر خود ببندد و غضب و خشم را ظاهر نسازد و اگر
چه در دل خشمناک باشد و اگر چند مرتبه چنین کند بتدریج عادت میشود و حسن خلق از برای او حاصل میشود پنجم آنکه هر قول و فعلی که از آن
سر میزند ابتدا در آن فکر کند و خود را از ضد و آثار غضب محافظت نماید ششم آنکه اجتناب کند از مصاحبت کسانی که قوه غضبیه
ایشان غالب و از فضیلت حلم خالی باشند و در صدد انتقام و تشفی غیظ خود میباشند و اینرا مردی و شجاعت مینامند و میگویند ما
از کسی تحمل درشتی و سختی نمیشنویم و بر فلان امر و فلان امر صبر نمیکنیم بلکه مجالست کند با اهل علم و وقار و کسانیکه مانند کوه پا برجا از هر باد
ضعیفی از جا در نمی آیند هفتم آنکه تامل نماید و بداند که هرچه در عالم واقع میشود همه بقضا و قدر الهیست و جمیع موجودات مسخر قبضهٔ قدرت
او و همه امور در ید کفایت اوست و خدا هرچه از برای بنده مقدر کرده البته خیر و صلاح آن بنده در آنست و بسا باشد
که مصلحت او در گرسنگی و بیماری یا فقر و احتیاج یا ذلت و خواری یا قتل و یا امثال آنها باشد و چون اینرا دانست میداند که
دیگر غضب کردن بر دیگران و خشم گرفتن بر ایشان راهی ندارد چرا که هر امری است از جانب پروردگار خیرخواه او میباشد هشتم
آنکه متذکر شود که غضب نیست مگر از بیماری دل و نقصان عقل که باعث آن ضعف نفس است نه در شجاعت و قوت نفس
و از اینجهت است که دیوانه زودتر از عاقل غضبناک میگردد و مریض از تندرست زودتر بغضب می آید و همچنین پیران ضعیف المزاج
زودتر از مردان از جا در می آیند و صاحبان اخلاق زودتر از ارباب ملکات فاضله بخشم می آیند چنانچه می بینی که کسیکه از
فوت یک لقمه خشمناک میگردد و بخیل بتلف شدن یک حبه از مال خود غضب میکند حتی بر دوستان و عزیزان خود و اما صاحبان نفوس
قویه شأن ایشان از آن بالاتر و رتبهٔ ایشان از آن والاتر است که بامثال این امور متغیر و مضطرب گردند و اگر در آنچه
گفتیم تشکیکی داشته باشی دیده بگشا و نظر بصفات و اخلاق مردم کن و کتب سیر و تواریخ را ملاحظه نما و حکایات گذشتگان را
استماع کن تا به بینی که حلم و بردباری و خودداری در وقت غضب از طریقهٔ انبیا و اولیا و دانایان و حکما و نیکان و عقلا و
پادشاهان ذوی الاقتدار و شهریاران کامکار بوده و غضب و اضطراب و از جا در آمدن خصلت ارذل و اوباش
و اکراد و نادانان و جهال است نهم آنکه بیاد آوری که تسلط و قدرت خدا بر تو قوی تر و بالاتر است از قدرت تو بر آن
ضعیفی که بر آن غضب میکنی و تو در جنب قوهٔ قاهرهٔ الهیه بمراتب غیر متناهیه ضعیفتر و ذلیل تری از این ضعیف ناتوان در جنب قدرت
تو پس بترس و حذر کن از اینکه تو چون غضب خود را بر او جاری سازی خداوند قهار نیز در دنیا و آخرت غضب خود را
بر تو جاری کند غم زیر دستان بخور زینهار بترس از زبردستی روزگار لب خشک مظلوم را گو بخند که دندان ظالم
بخواهند کند در آثار پیشینیان رسیده که یک پادشاهی از بنی اسرائیل بود و حکیمی دانشمند با او بود و صحیفهٔ بدست او داد
که در آن نوشته بود بر زیر دستان رحم کن و از مرگ بترس و روز جزا را فراموش مکن و هر وقت که پادشاه غضبناک شدی حکیم
صحیفه را بدست او دادی تا خواندی و غضب او ساکن شدی دهم آنکه متذکر گردی که باشد روزگار روزی آن ضعیفی را که تو بر آن
غضب کنی قوت دهد و کار او را بالا گیرد و بر تو زبردست شود و در صدد مکافات و انتقام بر آید لا تهین الفقیر علک ان ترکع و
الدهر قد رفعه یازدهم آنکه بداند که هر حلیم و بردباری غالب و قاهر و در نظرها عزیز و محترم باشد و هر غضبناک مضطرب
الاحوال پیوسته مغلوب و در دیدها بی وقع میگردد شعر تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر دوازدهم اینکه تصور
کند در وقت غضب صورت تو چه نوع قبیح و متغیر و اعضای تو متحرک و مضطرب و کردار تو از نظم طبیعی بیرون و گفتار تو غیر

مطابق با قاعده و قانون و از جمله معالجات غضب آنست که در وقت هیجان او آدمی پناه گیرد از شر شیطان و بگوید اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم و اگر ایستاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد بخوابد و وضو گرفتن و غسل کردن باب سرد در تسکین آتش غضب
مفیدند و اگر غضب آدمی با کسی باشد که قرابت رحم با هم داشته باشد دست ببدن او گذارد غضبش ساکن میگردد چنانچه در اخبار
وارد شده فصل بدانکه ضد غضب حلم است که عبارتست از اطمینان نفس بحیثیتی که قوهٔ غضب او باسانی حرکت ننماید و مکاره روزگار
بزودی او را مضطرب نگرداند و کظم غیظ که عبارتست از فرو بردن خشم و خود را در حالت غضب نگاه داشتن اگرچه حلم نیست و لیکن
آن نیز ضدیت با غضب دارد که نمیگذارد آثار غضب ظهور نماید پس این دو صفت شریفه ضد غضب اند و هر دو از اخلاق حسنه و اوصاف
فاضله اند اما صفت حلم پس آن اشرف کمالات نفسانیه است بعد از صفت علم بلکه علم را بدون حلم نفعی و اثری و ثمری نیست و بجز آن علما را
به بردباری ثمری و از اینجهت است که هر وقت مدح علم میشود حلم نیز با او ذکر میشود و حضرت رسول فرمودند خداوندا مرا بعلم غنی گردان و
بصفت حلم مرا زینت کن و باز آنحضرت فرمودند که پنج چیز از طریقهٔ پیغمبران مرسل است و یکی از آنها را صفت حلم شمردند و نیز فرمودند
که طلب کنید مرتبهٔ بلند را در نزد خدا عرض کردند که بچه چیز حاصل شود فرمودند هر که دوستی ترا قطع کند تو با او پیوند کن و هر که
از نیکی خود ترا محروم سازد تو با او نیکی و احسان کن و هر که بنادانی با تو رفتار کند تو حلم بورز و فرمود که بندهٔ مسلم بواسطهٔ حلم بمرتبهٔ
کسی میرسد که روزها را روزه گیرد و شبها را بعبادت بسر برد و فرمودند که خدا دوست دارد بندهٔ زندهٔ حلیم را و دشمن
دارد فحش گوی بیمبالات را و فرمودند سه چیز است که هر که یکی از آنها را نداشته باشد هیچ عملی از او نفع نبخشد یا تقوائیکه او را از
معاصی باز دارد و دوم حلمیکه بآن زبان سفها را از خود کوتاه کند و سیم خلق نیکی که در میان مردم زندگانی کند و از آنجناب مرویست
که چون خلایق در روز قیامت جمع شوند ندا کنند که کجایند اهل فضل پس طایفهٔ برخیزند و بشتاب بجانب بهشت روند ملائکه بایشان
برخورند و گویند چرا بشتاب بجانب بهشت روانه اید گویند ما اهل فضل هستیم گویند چه فضل و مزیتی از برای شما بود گویند هر وقت که
ظلمی بما میرسید صبر میکردیم و کسیکه بما بدی میکرد از او عفو میکردیم و کسیکه با ما نادانی میکرد حلم مینمودیم ملائکه گویند بلی اهل
فضل هستید داخل بهشت شوید و باز آنحضرت فرمودند که هرگز خدا بجهالت و نادانی کسی را عزیز نکرد و هرگز بحلم و بردباری
کسی را ذلیل نگردانید از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که خیر و خوبی این نیست که مال و اولاد کسی زیاد شود بلکه آنست
که علم او بسیار و حلم او عظیم گردد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که ناصر و یاور از برای هر کسی حلم او کافیست و اگر حلم
نداشته باشد خود را بر حلم بدارد و آنحضرت فرمودند که چون میان دو نفر نزاعی واقع شود دو ملک نازل میشوند و بهر
کدام که بیخردی و سفاهت می کنند میگویند گفتی و گفتی و خود سزاواری بآنچه گفتی و جزای آن بتو خواهد رسید و بآن یک که حلم
ورزید گویند حلم ورزیدی و صبر کردی زود باشد که خدا ترا بیامرزد اگر حلم خود را بانجام رسانی روزی آنحضرت غلامی را
از پی شغلی فرستادند آن غلام دیر کرد از عقب او آمدند دیدند در مکانی خوابیده حضرت ببالین او نشستند و او را باد زدند
تا بیدار شد فرمود ای غلام بخدا قسم که اینقدر اختیار نداری که شب و روز بخوابی شب از تست و روز تو از ماست و اما کظم غیظ
اگرچه شرافت و فضیلت آن بقدر حلم نباشد لیکن هرگاه کسی بر آن مداومت نماید معتاد میشود و صفت حلم از برای او هم میرسد و از اینجهت حضرت
پیغمبر فرمودند علم بتعلم هم میرسد و حلم بتحلم که کظم غیظ باشد و خداوند عظیم در کتاب کریم مدح فرموده است کسانی را که خشم خود
فرو میبرند و اخبار در شرافت و بسیاری اجر و ثواب آن بی نهایت است از جناب پیغمبر مرویست که هر که خشم خود را فرو برد
در حالتیکه هرگاه تواند خشم گیرد خدا در روز قیامت دل او را از خوشنودی و رضا مملو خواهد گردانید و آنحضرت فرمودند که هیچ
بنده جرعهٔ نیاشامید که اجر آن بیشتر باشد از جرعهٔ غیظی که از برای خدا فرو برد و حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که هیچ بنده خشم خود را
فرو نبرد مگر اینکه خدا در دنیا و آخرت عزت او را زیاد میکند و مرویست که صبر کردن بر دشمنان نعمت خود بهترین ریسمانیست که
کسی که در حق تو معصیت خدا را کند هیچ مکافاتی بالاتر و بهتر از آن نیست که تو اطاعت خدا در حق او کنی صفت دوم در صدد انتقام
بودن است یعنی کسیکه بدی با تو کند تو نیز در صدد بدی کردن بمثل آنچه او کرده است یا بالاتر بر آیی اگر شرعا حرام باشد چون مکافات

بغیبت و فحش بفحش و بهتان ببهتان و همچنین غیر اینها از افعال محرمه و شکی در حرمت آن نیست رسول خدا فرمودند که اگر مردی ترا
سرزنش کند بعیبی که در تو هست تو سرزنش مکن او را بآنچه در او هست و نیز فرمودند که دو نفر که یکدیگر را دشنام میدهند دو شیطان
که بهم میدرند روزی در مجلس حضرت رسول صلی الله علیه و آله شخصی یکی از صحابه را دشنام داد و او ساکت بود و بعد از آن او نیز
شروع کرد بتلافی آنحضرت برخواستند و فرمودند که فرشته از جانب تو جواب میداد چون خود بسخن آمدی فرشته رفت و شیطان
آمد و در مجلسی که شیطان در آنست نمی‌نشینم پس بر مرد دیندار لازم است که هرگاه از کسی نسبت باو ظلمی صادر شود در گفتار یا کردار
اگر از شریعت مقدسه جزائی و انتقامی بجهة آن مقرر است بآن اکتفا کند و از آن تعدی نکند اگرچه بهتر آنست که از آن نیز چشم بپوشد
و از آن شخص عفو کند و اگر در شرع جزائی معین از برای آن و بجهة آن نرسیده پا از دایره شرع بیرون ننهد و اگر سخنی گوید سخنی
باشد که حرام نباشد مثل اینکه در مقابل کسی که او را مذمت کند یا دشنام دهد و مانند آن آنچیزهائیکه در شرع مکافاتی ندارد همین قدر
گوید که ای بیحیا و ای بدخلق و ای بی آبرو و ای بیشرم اگر این صفات را داشته باشد یا بگوید خدا جزای ترا بدهد یا خدا از تو انتقام
کشد یا تو کیستی که من جواب تو گویم یا ای جاهل و ای احمق این دروغ نیست زیرا که هیچکس از جهل و حمق خالی نیست همچنانکه مرویست
که مردم همه احمقند در شناختن ذات خدا و بهتر این است که زبان باینها نیز نگشاید و حواله برب الارباب نماید زیرا
که بعد از شروع در جواب خود را نگاه داشتن مشکل است و اکثر مردم در وقت غضب از ضبط خود عاجزند بلی اگر مقامی باشد که اگر مطلقا متعرض
نشود به بی غیرتی و بی حمیتی منجر شود و بحلم و حوصله و موافقت شریعت مقدسه مکافات نماید و چون فی الجمله مکافات نمود زود راضی شود
از حضرت پیغمبر ص مرویست که بنی آدم طبقات مختلفند بعضی دیر بغضب می‌آیند و زود غضب ایشان برمیگردد و بعضی زود بغضب می‌آیند
و زود برمیگردند و طایفه زود بغضب می‌آیند و دیر راضی میشوند و جماعتی دیر بغضب می‌آیند و دیر خشنود میشوند و بهترین این طوایف کسانی
هستند که دیر غضبناک شوند و زود خشنود گردند و بدترین ایشان آنانند که زود بغضب آیند و دیر راضی شوند و بدانکه علاج ترک
انتقام این است که تأمل در بدی عاقبت آن در دنیا و آخرت کند و بداند که اگر انتقام آنرا حواله بپروردگار کند البته منتقم حقیقی از او انتقام
کشد همچنانکه مکرر مشاهده شده و بتجربه رسیده و اخبار و آیات بر آن دلالت دارند بلی بچشم خویش دیدم در گذرگاه که زد بر جان
موری مرغکی راه هنوز از صید منقارش نپرداخت که مرغ دیگر آمد کار او ساخت علاوه بر اینکه اگر آن شخص که بدی کرده او را از انسانیت
فی الجمله بهره هست از سکوت و مکافات نکردن بیشتر متنبه و متأدب میشود و اثر الم و شرمساری و خجالت او بیشتر از انتقام است
و اگر از انسانیت بی بهره و بی نصیب است تلافی تو چندان اثری در او نمیکند بلکه هرچه نسبت باو گوئی تغافلی در حال او بهم میرسد
و تو باز از مقابله و برابری با او ضایع و بیموقع میگردی زیاده از آنچه آن شخص با تو کرده بلی شعر سگی پای صحرانشینی گزید بخشمی
که زهرش ز دندان چکید شب از درد بیچاره خوابش نبرد بخیل اندرش دختری بود خورد پدر را جفا کرد و تندی نمود که آخر ترا نیز
دندان نبود پس از گریه مرد پراکنده روز بخندید کای دختر دلفروز محالست گر تیغ بر سر خورم که دندان بپای سگ اندر برم و بعد از این
تأمل کند در فواید ضد انتقام که عفو کردن است چنانکه بیاید و چون مکرر چنین کند از برای او عادت گردد فصل ضد انتقام گذشتن
عفو و بخشش او است و آیات و اخبار در مدح و حسن آن از حد و حصر متجاوز است خداوند عالم میفرماید خذ العفو و امر بالعرف یعنی
طریقه عفو و بخشش را نگاهدار و امر بمعروف کن و باز میفرماید فلیعفوا و لیصفحوا یعنی باید عفو و گذشت نمایند و نیز فرموده است
و ان تعفوا اقرب للتقوی اگر عفو نمائید بتقوی و پرهیزکاری نزدیکتر است حضرت پیغمبر ص فرمودند که بخدائیکه جان من در قبضه
قدرت او است که سه چیز است که اگر من قسم خواهند بر آنها قسم میخورم یکی آنکه صدقه دادن از مال هیچ کم نمیکند دوم آنکه هیچکس ظلمی که باو شده
عفو نمیکند مگر از برای خدا مگر آنکه خدا عزت او را در روز قیامت زیاد میفرماید سیم آنکه هیچکس نیست که یک دری از سؤال بر خود بگشاید
مگر آنکه یک دری از فقر و احتیاج بر او گشوده میشود و نیز از آنحضرت مرویست که عفو و گذشت زیاد نمیکند مگر عزت را پس گذشت کنید
تا خدا شما را عزیز گرداند و آنجناب بعقبه فرمودند که میخواهی ترا خبر دهم بافضل اخلاق اهل دنیا و آخرت نزدیکی کن بهر که از تو دوری
کند و بخشش کن بکسیکه ترا محروم سازد و گذشت کن با آن کسی که بتو ظلم نماید و مرویست که موسی ع عرض کرد که پروردگارا کدام یک از بندگان

نزد تو عزیزترند فرمود آنکه در وقت قدرت و توانائی عفو نماید و حضرت سید الساجدین ع فرمودند که در روز قیامت خدای تعالی
اولین و آخرین را در بلندی جمع میکند پس منادی ندا میکند که کجایند اهل فضل پس طایفه برمیخیزند ملایکه گویند چه چیز است فضل
شما گویند توصل می‌جستیم بهر که از ما دوری میکرد و عطا میکردیم بهر که ما را محروم میساخت و گذشت میکردیم از هرکه بما ظلم مینمود ملایکه
گویند راست گفتید که اهل فضیلید داخل بهشت شوید و حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که پشیمانی بر عفو بهتر و آسانتر است از
پشیمانی بر انتقام و عقوبت و همین قدر فضل و شرافت از برای عفو و گذشت کافیست که نیکوترین صفات پروردگار است
در مقام ثنا و ستایش او را باین صفت جمیله یاد میکنند حضرت امام زین العابدین ع در مناجات خود میگوید انت الذی سمیت
نفسک بالعفو فاعف عنی تو آنی که خود را بعفو و گذشت نام برده پس از من درگذر صفت یازدهم غلظت و درشتی است در گفتار
و کردار و شکی نیست که این صفتی است خبیث و باعث نفرت مردمان از آدمی میگردد و منجر باختلال امر زندگانی
مکن خواجه بر خویشتن کار سخت که بدخوی باشد نگونسار بخت بنرمی ز دشمن توان کند پوست چو با دوست سختی کنی دشمن
اوست و از اینجهة آفریدگار عالم در مقام مهربانی و ارشاد به پیغمبر خود فرمودند و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک
یعنی اگر بدخوی سخت دل باشی مردم از دور و کنار تو متفرق گردند از بعضی اخبار استفاده میشود که غلظت و درشت خوئی باعث
سلب ایمان و دخول جند شیطان میگردد پس بر هر عاقل واجبست که نهایت احتراز از این کند و هر کاریکه میخواهد بکند یا هر
سخنیکه میخواهد بگوید اول در آن فکر کند و خود را محافظت نماید که غلظت و بدخوئی از او صادر نشود و فضیلت رفق را بیاد آورد و
خود را بر آن بدارد تا ملکه او گردد چنانچه اشاره بآن شد ضد این صفت خجسته نرمی و همواری و رفق است در اعمال و اقوال و آن از صفات
مؤمنان و اخلاق نیکانست از اینجهة سید رسل فرمودند که اگر رفق چیزی بود که دیده میشد میدیدید که هیچ مخلوقی از آن نیکوتر
نیست و فرمودند که رفق و نرمی را بهیچ جا نگذاردند مگر اینکه او را زینت داد و از هیچ جا برنداشتند مگر اینکه او را معیوب کرد و نیز فرمودند
که خدا مهربان و صاحب رفقست و دوست دارد کسی را که چنین باشد و بر رفق آنچه بآدمی میدهند بعنف و درشتی نمیدهند و
باز از آن بزرگوار مرویست که رفق و مهربانی مبارک و میمون و درشتی شوم است و در روایتی دیگر است که هرکه رفق داشته باشد
بهرچه اراده داشته باشد میرسد و نیز از آنحضرت مرویست که خدا بهر خانواده‌ئی که دوست دارد رفق و همواری با ایشان عطا
میفرماید و نیز مرویست از آنجناب که هرکه را رفق و نرمی دادند خیر دنیا و آخرت را باو دادند و هرکه را از رفق محروم ساختند
او را از خیر دنیا و آخرت محروم کردند و فرمودند که آیا میدانید که کیست که آتش جهنم باو حرام است هر نرم آسان بدنها نزدیک
حضرت کاظم ع فرمودند که نصف عیش و زندگانی آدم رفق و نرمیست و بتجربه رسیده و مکرر ملاحظه شده که اموریکه برفق و مدارا
ساخته میشود هرگز بخشونت و درشتی بانجام نمیرسد و هر پادشاهی که بلشکر و رعیت خود مهربان و نرم و هموار است امر مملکت
و نظم سلطنت او دوام می‌یابد و هرکدام درشت خو و غلیظ هستند امرش مختل میگردد و مردم از دور او پراکنده میشوند و باندک زمانی
ملک و دولتش بر باد میرود و همچنین سایر طبقات مردم از علما و امرا و صاحبان مناصب و ارباب معاملات و صنایع آری
بلطف و خلق توان کرد صید اهل نظر به بند و دام نگیرند مرغ دانا را و مخفی نماند که مدارا نیز نزدیک برفق است و مدارا
عبارت از آنست که ناگواری که از کسی بتو رسد متحمل شوی و بروی خود نیاوری و این از جمله صفاتیست که آدمی را در دنیا و آخرت
بمراتب ارجمند و درجات بلند میرساند و اغلب کسانیکه بمرتبه عظیم رسیده‌اند از این صفت جلیله است و از اینجهة حضرت رسول ص
فرمودند که پروردگار من مرا امر کرد که با مردم مدارا کنم همچنانکه امر کرد که واجبات خود را بجا آورم و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست
که در توریة نوشته است که در آنچیزها که خدای تعالی بموسی ع فرمود که ای موسی در باطن خود اسرار مرا پنهان کن و پوشیده دار و در
ظاهر خود آشکارا کن از جانب من مدارا با دشمنان من و دشمنان خود را و حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند که طایفه
از مردم مدارای ایشان با مردم کم بود و ایشان را از خانواده قریش انداختند و در کردند با وجود آنکه از قریش بودند و در
حسب و نسب ایشان هیچ عیبی نبود و طایفه از غیر قریش با مردم مدارا کردند خود را باین خاندان رفیع ملحق ساختند پس

فرمودند که هرکه دست خود را از مردم نگاه دارد یک دست از ایشان نگاه داشته است و دستهای بسیار از آن باز داشته میشود

صفت دوازدهم کج خلقی است و آن نیز نزدیک بغلظت و بدخوئیست و ظاهر آنست که غلظت و درشتی از ثمرات کج خلقی باشد همچنانکه انقباض روی و دل شکی و بدکلامی نیز از آثار است و این صفت از نتایج قوه غضبیه است و این از جمله صفاتی است که آدمیرا از خالق و خلق دور میکند و از نظر مردم می افکند و طبعها را از او متنفر میکند و هر کج خلقی اغلب مسخره مردمان و مضحکه ایشان میشود و لحظه از حزن و الم و اندوه و غم خالی نمیباشد و از اینجهت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که هر که بدخلق است خود را معذب دارد و بسیار میشود که بواسطه کج خلقی ضررهای عظیم بآدمی میرسد و از نفعهای بزرگ محروم میشود و عاقبت هم آدمیرا بعذاب اخروی می افکند مرویست که روزی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کردند که فلان زن روزها روزه میگیرد و شبها را بعبادت بپای میدارد و لیکن بدخلق است و از کج خلقی همسایگان خود آزار میرساند حضرت فرمودند هیچ خیر بر او نیست و او از اهل جهنم است و آنحضرت فرمودند که بدخلقی بنده را میرساند باسفل درک جهنم و باز آنحضرت فرمودند که خدا منع کرده است قبول توبه بدخلق را عرض کردند که چرا یا رسول الله فرمودند بعلت اینکه هر وقت از گناهی توبه کرد در گناه بدتر میافتد و فرمودند که بدخلقی کنهیست که آمرزیده نمیشود و بعضی از بزرگان گفته اند که اگر مصاحبت و همنشینی کنم با فاسق فاجر خوش خلقی دوست تر دارم که با عالم کج خلقی بنشینم و معالجه اینصفت ذمیمه نیز مانند صفات آنست که مفاسد دنیویه و اخرویه آنرا متذکر شود و ملاحظه کند که این صفت خالق و خلق را با او دشمن میکند پس مهیای این گردد که این را از خود دور کند و دفع نماید بعد از آن در وقت هر سخنی و حرکتی در فکر باشد که کج خلقی از او سر نزند و خود را محافظت کند و بحسن خلق بدارد تا حسن خلق ملکه او گردد و از برای او معتاد شود چنانکه مذکور شد ضد این صفت مهلکه حسن خلق است که از شرایف صفات و فواضل ملکات است و عقل و نقل دلالت بر مدح و خوبی آن میکند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که در کفه میزان اعمال روز قیامت چیزی بهتر از حسن خلق نیست و روزی بنی اعمام خود فرمودند که ای فرزندان عبد المطلب اگر وسعت آن ندارید که مردم را باموال خود وسعت دهید پس با ایشان بگشاده روئی ملاقات کنید و نیز آنحضرت فرمودند که خدا دین اسلام را خالص از برای خود گردانید و صلاحیت ندارد از برای این دین مگر سخاوت و حسن خلق پس دین خود را باین دو زینت دهید و بآنجناب عرض کردند که ایمان کدام یک از مؤمنین افضل تر است فرمودند که هر کدام خوش خلق تر و باز فرمودند که دوسترین شما در نزد من و نزدیکترین شما در روز قیامت بمن خوش خلقترین شماست و نیز فرمودند که حسن خلق گناه را میگدازد همچنانکه خورشید یخ را میگدازد و از آن بزرگوار مرویست که بنده میشود که کم عبادت باشد و بواسطه حسن خلق در آخرت بدرجات عظیم و اشرف منازل برسد و ام حبیبه که زوجه آنحضرت بود فرمودند که آدم خوش خلق خوبی دنیا و آخرت را گرفته و مرویست از آنحضرت که فرمودند حسن خلق صاحبش را میرساند بدرجه کسیکه پیوسته روزها روزه و شبها بعبادت مشغول باشد و نیز آنحضرت فرمودند که نیکان شما خوش خلقانند که مردم بدور و کنار ایشان جمع میشوند و بایشان نزدیک میشوند و با ایشان الفت و انس میگیرند و ایشان نیز با مردم انس میگیرند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که مردی بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد که یا رسول الله مرا وصیتی کن حضرت او را وصایای چند فرمودند و از جمله آنها این بود که با برادر مؤمن با روی گشاده ملاقات کن و حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق فرمودند که نیکی و خوش خلقی ولایات را آباد میکرداند و عمرها را زیاد میکند و فرمودند که بدرستیکه خدا تعالی بنده را بحسن خلق ثواب کسی میدهد که صبح و شام مشغول جهاد در راه خدا بوده باشد و نیز از آنحضرت مرویست که نیکی و احسان کردن با مردم و خوش روئی با ایشان باعث دوستی مردم میشود و آدمیرا از این جهة داخل بهشت مینماید و بخل و عبوس صاحب خود را از خدا دور میکند و داخل آتش میکند و کسیکه در این اخبار و سایر اخباری که در این خصوص وارد شده است تأمل کند و بوجدان خود و تجربیات رجوع کند و احوال کج خلقان و خوش خلقان را تتبع کند میداند که هر بدخلقی از خدا و رحمت او دور و مردم از او منتفع نمیگردند و خیر او بایشان نمیرسد و مقاصد بندگان خدا از او بر آورده نمیشود و از اینجهة خدا هیچ پیغمبری را بر نینگیخت مگر اینکه این دو صفت در او کامل و تام بود بلکه صفت خوش خلقی افضل صفات پیغمبران و اشرف اخلاق برگزیدگان است و از این جهة خداوند عالم بجهة اظهار نعمت خود از برای حبیب خود ستایش

و در مقام ثنا در مدح او فرمود انک لعلی خلق عظیم و از کثرت شرافت این صفت فاضله سرور پیغمبران و سید انس و جان در این صفت بغایت رسیده بودند و در نهایت آن متمکن شده بودند حتی اینکه وارد شده است که در روزی آنسرور در مسجد با جماعتی از اصحاب نشسته بودند و مشغول تکلم بودند که کنیزکی از شخصی از انصار داخل شد و خود را بآنحضرت رسانید و به پنهانی گوشه جامه آنحضرت را گرفت چون آن بزرگوار مطلع شد از جای خود برخاست کنیزک هیچ سخنی نگفت و حضرت نیز با او سخنی نفرمود و در جای مبارک خود نشستند باز کنیزک آمد و گوشه جامه حضرت را برداشت و آن بزرگوار برخاست تا سه دفعه آن کنیزک چنین عمل کرد و آنحضرت برخاست در دفعه چهارم که حضرت برخواستند آنکنیز از عقب آنحضرت قدری جامه آنحضرت را جدا کرده برداشت و روانه شد مردمان گفتند ای جاریه این چه عمل بود که کردی که حضرت را سه مرتبه برخیزانیدی و سخن نگفتی آیا مطلب بود کنیزک گفت در خانه ما مریضی بود و اهل خانه مرا فرستادند که پاره از جامه حضرت را ببرم که آنرا بر مریض ببندند تا شفا یابد پس هر مرتبه که خواستم قدری از جامه آنحضرت را بگیرم چنان تصور کردند که مرا با ایشان شغلی هست من حیا کردم که از آنحضرت خواهش کنم که قدر جامه بمن دهند صفت سیزدهم عداوت و دشمنیست و آن بر دو قسم است زیرا که هر که عداوت کسیرا در دل دارد یا آنرا در دل پنهان میکند و انتظار زمان فرصت میکشد یا علانیه و آشکار در صدد ایذا و اذیت آنشخصی که او را دشمن دارد و اظهار عداوت آن میکند و قسم اول را حقد و کینه گویند که عبارتست از پنهان کردن عداوت شخص در دل و قسم دوم را عداوت نامند و این ثمره قسم اولست زیرا که چون کینه قوت گرفت و عداوت شدید گردید خزانه دل از محافظت آن عاجز و پرده از روی کار بر می افکند و قسم اول از ثمرات غضب است زیرا که چون آدمی بر دیگری خشم گیرد و بجهة عجز از انتقام یا مصلحتی دیگر آنوقت اظهار غضب نکند و خشم خود را فرو برد و در دل خود پنهان سازد کینه حاصل میشود و هر یک از این دو قسم از صفات مهلکه و اخلاق رذیله است و از اخبار مستفاد میشود که مؤمن کینه ور نمیباشد و در غالب اوقات صفات مهلکه دیگر نیز از کینه و عداوت متولد میگردد و چون حسد و غیبت و دروغ و بهتان و شماتت و اظهار عیب و دوری و ایذا و سخریه و استهزا و غیر اینها از آفات و اعمال محرمه که دنیا و دین آدمیرا فاسد میسازد و اگر فرض شود که هیچیک از اینها حاصل نشود همانخود بغض و عداوت او از امراضی است که نفس قدسی بیمار و همیشه روح از آن متألم و در آزار میباشد آدمیرا از بساط قرب آلهی دور و از مرافقان ساکنان عالم قدس مهجور میگرداند و صاحب خود را منع میکند از آنچه شیوه اهل ایمان و شیمه اخیار و نیکانست و از بشاشت و شکفتگی و مهربانی و فروتنی و مرافقت و همنشینی نسبت بکسیکه کینه او را در دل دارد و خود را از اعانت و قضاء حوائج او باز میدارد و هر یک از اینها درجه از دین را الکم میکند و پرده میان آدمی و نیکان و پاکان بزم تقرب میگردد و از نتیجه است که در اخبار و آثار مذمت بسیار در خصوص عداوت و دشمنی وارد شده است حتی اینکه حضرت پیغمبر فرمود که هیچ وقتی جبرئیل بنزد من نیامد مگر اینکه گفت یا محمد از عداوت و دشمنی مردمان احتراز کن و فرمود که جبرئیل هرگز در هیچ امری اینقدر وصیت بمن نکرد که در خصوص عداوت مردم و حضرت صادق فرمودند که هر که تخم عداوت بکارد همانرا که کاشته است میدرود و معالجه اینصفت خبیثه آنست که اول تأمل کند در اینکه دشمنی و عداوت شجره ایست که جز اندوه و الم در دنیا ثمری ندارد و صفتی است که غیر از غصه و غم اثری نمی بخشد ساغریست که بجز زهر جانگداز الکام صاحب خود نریزد و آتشی است که بجز دود و کدورت از آن برنخیزد زیرا که عدو مسکین همیشه با اندوه و غصه قرین و پیوسته با رنج و محنت همنشین است پس بسبب عداوت خاندانهای کهن بر باد رفته و دودمانهای قدیم از بیخ و بنیاد بر افتاده و دولتهای بی پایان بسبب عداوت بنکبت مبدل و ساعتها که بنیادش بتیشه عداوت سست و مختل گردیده بلکه آنچه از کتب تواریخ و سیر و احوال مردمان مکرر معلوم شده آنست که هیچ دولتی بسر نیامد مگر بواسطه عداوت و دشمنی و نعم ما قیل درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد و اکثر آنست که مطلقا از کینه و عداوت ضرری بآنکه او را دشمن دارند نمیرسد و بعد از آن ملاحظه عاقبت آنرا در آخرت نماید که آدمیرا بعذاب الیم میرساند و چون این امور را تأمل کرد و متنبه گردید که عاقل همیشه خود را در حالتی باید نمیدارد که مضرت آن بآن عاید و دشمنش از آن متنعم گردد پس سعی نماید که با آنشخصی که عداوت و کینه دارد رفتار دوستانه و گفتار مشفقانه بعمل آورد و با او بمهربانی و شکفتگی ملاقات کند و در قضای

حوایج او سعی نماید و در مجامع و محافل نیکیهای او را اظهار نماید بلکه نسبت باو زیاده از دیگران نیکی و احسان کند تا نفس را گوشمال داده
چشم شیطان را بر خاک مالد و پیوسته چنین رفتار کند تا آثار عداوت از دل او بر طرف شود و ضد این صفت نصیحت است که عبارتست از
خیرخواهی و نیک پسندی بر دیگران و آن منقسم بر دو قسمت باطنی و ظاهری اول عبارتست از آنست که طالب خیر و خیر مسلمین باشد
دوم آنست که خیر و صلاح ایشان را بجا آورد و شرافت این صفت بسیار و فضیلت آن بیشمار است چنانکه در باب صفت حسد مذکور خواهد
شد فصل بدانکه از آثار و لوازمی که بر حقد و عداوت مترتب میگردد ضرب و فحش و طعن و لعن است و بسا باشد که اینها از مجرد
غضب نیز صادر گردد و میشود که بجهة همنشینی اوباش و اراذل و مصاحبت فساق و جهال و کسانیکه هرزه گو و معتاد بفحش دادن هستند
فحش دادن عادت کسی میشود که بدون دشمنی و غضبی فحش بزبان او جاری میگردد و دور نیست که همه این امور مذموم و قبیح و در شریعت
غرا حرام صریحند موجب حبط اعمال و مورد خسران مآلند ملیتین و حکما و متشرعه و سایر عقلا بر خباثت آنها متفق و عقل و شرع بر
حرمت آنها دو شاهد صادق اما ضرب که عبارتست از زدن بدست یا چوب یا آلتی دیگر بدون علت شرعیه در حرمت آن شکی نیست و هیچ
طایفه از طوایف بنی آدم و هیچ فرقه از فرق عالم بیجهة و سبب شرعی تجویز زدن کسیرا نکرده اند و در آثار و اخبار نهی صریح از آن شده
و وارد شده است که هرکه مردیرا تازیانه زند خدا تعالی او را تازیانه از آتش خواهد زد و اما فحش و دشنام و هرزه زبانی و بدگوئی
منشاء همه آنها خباثت نفس و دنائت طبع است و هرکه زبان او باینها دراز است البته خبیث النفس و از جمله اراذل و اوباش
معدود است بلکه بعضی از اخبار مستفاد میشود که رذل مخصوص شخصی است که مضایقه نداشته باشد هرچه بگوید و هرچه باو بگویند
و حضرت پیغمبر فرمود که مؤمن نیست کسیکه طعنه زن و لعن کن و فحش گو و هرزه زبانست و نیز فرمود که بهشت حرام است بر فحش دهنده
و در روایات دیگر از آنسرور مرویست که هرزه گوئی و پرده دری از شعبهای نفاقست و از آنحضرت منقولست که چهار نفرند که اهل دوزخ
از آنها متأذی میشوند یکی از آنها مردی خواهد بود که پیوسته چرک از دهان او جاری خواهد بود و آن کسی است که در دنیا فحش گو بوده و نیز
از آنجناب مرویست که بهشت حرامست بر هر فحاش هرزه گوی کم حیائیکه باک نداشته باشد از هرچه بگوید و از هرچه از برای او
بگویند و چنین شخصی اگر تفتیش کنی در حقیقت یا او برخوردی یا ولد الزناست یا نطفه پدرش با نطفه شیطان ممزوج شده و این شخص هم رسیده
یعنی در وقت مجامعت پدرش شیطان نیز با او در جماع شریک شده و در حدیثی دیگر است که هرگاه به بینید مردیرا که مضایقه ندارد
از هرچه بگوید و از هرچه در حق او بگویند بدانید که او ولد الزناست یا بشراکت شیطان هم رسیده و نیز از آنجناب مرویست که از جمله
بدان و اشرار بندگان خدا کسی است که مردم بجهة فحش گفتن او از همنشینی او کراهت داشته باشند و مرویست از آنحضرت که
دشنام دادن بمؤمن فسق است و کشتن آن کفر است و غیبت آن معصیت است و حرمت مال او مثل حرمت خون او ست و فرمود که بدترین مردم نزد
خدا در روز قیامت کسیست که مردم او را اکرام و احترام کنند از بیم شر ایشان و حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند که از جمله علامات شراکت
شیطان در نطفه آدمی که هیچ تشکیکی در آن نیست آنست که آدمی فحاش باشد و باک نداشته باشد از آنچه بگوید و از آنچه باو بگویند و نیز
آنحضرت فرمود که هرکه مردم از زبان او بترسند او در آتش خواهد بود و دشمن ترین مخلوقات خدا نزد خدا بنده ایست که مردم از زبان
او حذر نمایند و از حضرت کاظم ع پرسیدند از حال دو نفر که یکدیگر را دشنام میدهند فرمود که هرکدام ابتدا بدشنام کرده اند
ظالم ترند و گناه هر دو بر او ست مادامیکه آن دیگری تعدی و زیاده روی بر او نکند مخفی نماند که حقیقت فحش عبارتست از اظهار
کردن امور قبیحه بالفاظ صریحه و بیشتر اوقات در الفاظ مجامعت و آلات جماع و از آنچه از این قبیل است یافت میشود و ارباب فساد و شرارت
عبارات فاحشه چند هست که ذکر میکنند آنها را و اهل شرافت و صاحبان نفوس طیبه متعرض آنها نمیشوند بلکه چون آنها ضرور شود
بکنایه و رمز بیان مینمایند بعضی گفته اند که خداوند عالم از حیا کنایه فرموده از جماع بلمس و مس چون مباشرت و عبارات قبیحه آنها را
ذکر نفرموده و این مخصوص بوقاع و جماع نیست بلکه از قضاء حاجت از بول و غایط بکنایه ذکر گفتن اولی است از الفاظ صریحه
پس ارباب حیا باید عبارات صریحه آنرا بزبان نیاورند و همچنین امثال اینها از آنچه در عرف مستهجن و رکیک و مذموم و قبیح باشد
پس چنانچه خواهد از زبان زن خود یا زن دیگری سخنی نقل کند نگوید زن تو یا زن من چنین گفت بلکه بگوید پرده نشینان خانه تو

یا خانه تو یا مادر اطفال چنین گفت یا در خانه چنین گفتند بلکه از ذکر نام زنان احتراز کند در امثال این زمان که عرفاً قبیح شده
و ملاحظه نکند که اسماء زنان پیغمبر و ائمه مذکور میشده زیراکه در زمان سابق این مستهجن نبوده و جهة طریقه سابق حال هم قبحی در ذکر
نام ایشان نیست چون در همه ازمنه ذکر کرده اند و در کتب نوشته اند و همچنین کسیرا که عیبی در بدن باشد که از اظهار آن شرم
کند و اگر ذکر آن ضرور شود تصریح نکند بکنایه بگوید مثلاً اگر کسی ابرص یا اقرع باشد و خواهد از سبب او یا وقت او از او سؤال کند
نگوید تو در چه وقت پیس شدی یا سر تو بچه سبب کچل شد بلکه بگوید این عارضه که از برای تو روداد یا چه وقت این ناخوشی عارض تو شده
زیراکه جمیع این تصریحات داخل فحشند و بدانکه جمیع الفاظیکه متضمن بی شرمی و فحش هستند همه مذموم و قبیحند لکن بعضی قبیح تر و ذم آن شدید
باشد خواه در مقام دشنام و اذیت بگوید یا در محل شوخی و مزاح یا در مقام دیگر و چون اعتبارات مختلفند در قباحت بعضی از آنها
مکروه و بعضی حرامست و بعضی حرام را تخصیص داده بصورتیکه در مقام دشنام و اذیت باشد نه در مقام شوخی یا بجهة عادت هرزه گوئی
و دور نیست که بعضی الفاظ که بسیار فاحش هستند حرام باشد اگرچه در مقام دشنام نباشد و اما لعن و معنی آن راندن و دور کردن
از خداست پس شکی در بدی آن نیست و جایز نیست شرعاً لعن کردن بر کسیکه مگر متصف بصفتی باشد که آنصفت بحکم شریعت موجب دوری
از خدا باشد و مجوز لعن او باشد و ذم شدید در اخبار در خصوص لعن کردن رسیده از امام محمد باقر ع مرویست که روزی حضرت پیغمبر
خطبه خواندند و فرمودند میخواهید خبر دهم شما را از بدان شما عرض کردند بلی یا رسول الله فرمود کسیکه عطا خود را از دیگران منع میکند
و بنده خود را میزند و تنها سفر میرود و پس مردم چنان گمان کردند که خدا بدتر از چنین مخلوقی نیافریده پس حضرت فرمودند
میخواهید خبر دهم شما را از بدتر از این عرض کردند بلی فرمودند که فحش دهنده لعن کننده که هر وقت اسم مؤمنین نزد او مذکور شود ایشان را
لعن کند و اسم او چون نزد مؤمنین مذکور گردد او را لعن نمایند و حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که چون لعنت از دهان شخصی بیرون
آید میان او و آنشخصیکه باو لعنت شده تردد میکند اگر آنشخص مستحق لعن باشد باو متعلق میشود و اگر نباشد بصاحبش بر میگردد و از احادیث مستفاد
که لعن بکسیکه سزاوار لعن نباشد بر میگردد بلعن کننده پس باید نهایت احتراز نمود و لعنت نکرد کسیرا مگر آنانیکه از صاحب شریعت
مقدسه تجویز لعن ایشان رسیده و والد ماجد حقیر قدس سره در کتاب جامع السعادات فرموده است که آنچه در شریعت تجویز شده
لعن بکافرین و ظالمین و فاسقین است همچنانکه در قرآن وارد شده است و شکی در جواز لعن اینها بر سبیل عموم نیست باین نوع که
بگوئی لعنة الله علی القوم الکافرین یا علی الظالمین یا علی الفاسقین و فرموده اند که شخص معینی که متصف بیکی از این صفات باشد حق آنست
که میتوان او را لعن کرد و توهم اینکه این شخص معین که هست از این صفت توبه کند و با اسلام یا توبه از دنیا برود و راهی ندارد زیرا
که مستفاد از قرآن و احادیث آنستکه شخص معین را لعن میتوان نمود بلکه از اخبار بر میآید که لعن بر بعضی از اهل جحود و عناد بهترین
عبادات و اقرب قربانست خدا تعالی در حق جماعتی میفرماید اولئک علیهم لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین و در حق جماعتی دیگر
میفرماید اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون و حضرت پیغمبر ص فرمودند خدا لعنت کند دروغگو را اگرچه بمزاح باشد و چون ابوسفیان
هزار بیت در هجو آنسرور گفت آنحضرت گفت بار پروردگارا من شعر نمیتوانم گفت و سزاوار من نیست که شعر بگویم بعوض هر حرفی از این
اشعار او را هزار لعنت کن و حضرت امیرالمؤمنین ع جماعتیرا لعن کردند و مرویست که آنجناب در قنوت نمازهای واجبی معاویه و عمرو
عاص و ابوموسی اشعری و ابو الاعور سلمی را لعن میفرمودند و چنانچه لعن ایشانرا از جمله عبادات نمیدانستند با وجود اینکه علم او از همه مردم
بیشتر و گذشت او از همه افزونتر بود در نماز این اشخاص را لعن نمینمودند و در روایتی دیگر است که آنحضرت در قنوت نمازهای نافله
دو بت قریش را که ابابکر و عمر است لعن میفرمودند و حضرت امام جعفر صادق ع در عقب هر نمازی چهار مرد را لعن میکردند و احادیث و اخبار دیگر
در لعن مستحقین لعن در رؤسای اهل باطل بحد تواتر رسیده متتبع کند میداند که این از شعار دین است و حضرت کاظم ع ابوحنیفه را لعن فرمودند
و منع از لعن که رسیده است در لعن هرکسی است که مستحق آن نباشد و آنچه نقل شده که امیرالمؤمنین ع در حق اهل شام نهی فرمودند اگر صحیح باشد بجهة
این بوده که گاه بود در میان ایشان کسی بوده که مستحق لعن نبوده یا اسلام بعضی از ایشان را داشته و بالجمله لعن کردن بر رؤسای ظلم و ضلالت
و مجاهرین بکفر و فسق جایز است بلکه مستحب است و بر غیر اینها حرامست تا یقین نشود که متصف است بیکی از صفاتیکه موجب لعن میشود و باید یقین

باین کینه و بمجرد ظن و تخمین نمیتوان اکتفا نمود و بدانکه گناه لعن را بر اشخاصیکه مرده اند تا ثابت نیست که مستحق لعن باشند بیشتر و
وبال آن افزونتر است حضرت رسول صلعم فرمود که مردگان را دشنام مدهید که ایشان رسیده اند بانچه پیش فرستاده اند و همچنین خوب نیست
لعن کردن بر جمادات و حیوانات و مرویست که هرکس لعن بر زمین میکند مگر اینکه زمین میگوید لعنت بهرکدام که گناهکارتریم و حضرت رسول صلعم
انکار فرمودند زنیکه ناقه را لعن کرد و مردیکه شتر را لعن نمود و نهی نمودند که دعای بد و نفرین کردن بمسلمان کردن نیز مانند لعن کردن
مذموم است و خوب نیست حتی بر ظالم مگر در صورتیکه از شر و ضرر او آدمی ناچار گردد و در حدیث است که گاه است مظلوم آنقدر نفرین
بظالم میکند که مکافات ظلم او میشود و زیاد می آید و این زیادتی از برای ظالم باقی میماند تا روز قیامت مطالبه میکند و اما ضد این
که دعای خیر باشد از برای برادر دینی بهترین طاعات و فاضلترین عبادات است و فایده آن بسیار و ثواب آن خارج از حیز عد است
بلکه در حقیقت کسیکه دعا بدیگری کند دعا بخود کرده حضرت رسول صلعم فرمودند که چون دعا به برادر خود کند در غیاب او فرشته گوید از
برای تو هم مثل این باشد و فرمودند که در حق برادر مستجاب میشود دعائیکه در حق خود مستجاب نمیشود و از حضرت امام زین العابدین
مرویست که چون ملائکه بشنوند که بنده مؤمن برادر خود را دعا میکند گویند خوب برادری هستی از برای برادرت دعای خیر او میکنی
و حال اینکه او حاضر نیست و او را بخیر یاد میکنی خدا داد بتو دو مقابل آنچه از برای او خواستی و ثنا کرد بر تو دو مقابل آنچه ثنا کردی
بر او و از برای تست فضیلت بر او و در اخبار در خصوص میت بسیار است و چه کرامتی ازین بالاتر است که هدیه از دعا و طلب آمرزش
از تو به برادر مؤمنت رسد و او در زیر طبقات خاک خوابیده و تامل کن که روح او بچه حد از تو شاد میشود که اهل و فرزندان
میراث او را قسمت میکنند و در مال او عیش و تنعم میکنند و تو او را در تاریکیهای شب یاد میکنی و از خدا آمرزش او را میطلبی و هدیه
از برای او میفرستی و پیغمبر خدا فرمودند که میت در قبر مانند کسیست که بدریا غرق شده باشد هر چه را دید چنگ بآن میزند که باشد
نجات یابد و منتظر دعای کسی است که باو دعا کند از فرزند و پدر و برادر و خویش و از دعای زندگان نورها مانند کوهها داخل
قبور اموات میشود و این مثل هدیه ایست که زندگان از برای یکدیگر میفرستند پس چون کسی از برای میتی استغفاری یا دعائی کرد فرشته
آنرا بر طبقی میگذارد و از برای میت میبرد و میگوید این هدیه ایست که فلان برادرت یا فلان خویشت از برای تو فرستاده است و
آن میت باین سبب شاد و فرحناک میشود و اما طعن زدن بر مسلمین آن نیز از اعمال ذمیمه و افعال سیئه و باعث ضرر دنیویه
و عذاب اخرویه میگردد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که هیچکس بر مؤمنی طعنه نمیزند مگر اینکه بمیرد به بدترین مردنها و بدانکه اینها که
همه مذکور شد و ضد همه اینها سکوت و صمت است و تفصیل اینها خواهد آمد صفت چهاردهم از صفات خبیثه متعلق بقوه غضبیه صفت
عجب است و آن عبارتست از اینکه آدمی خود را بزرگ شمارد و بجهة کمالیکه در خود به بیند خواه آن کمال را داشته باشد یا نداشته باشد
و خود هم چنان داند که دارد خواه آن صفتی را که دارد بر آن میبالد فی الواقع کمال باشد یا نه و بعضی گفته اند عجب آنستکه صفتی یا نعمتی را
که داشته باشد بزرگ بشمرد و از منعم آن فراموش کند و فرق میان این صفت و کبر آنست که متکبر آنست که خود را بالاتر از غیر بداند و مرتبه
خود را بیشتر شمارد و در این صفت پای غیر در میان نیست بلکه معجب آنست که بخود ببالد و از خود شاد باشد و خود را بجهة صفتی شخصی
شمارد و از منعم آن صفت فراموش کند پس اگر بصفتی که داشته باشد شاد باشد از اینراه که نعمتی است از خدا که باو کرامت فرموده
و هر وقت که خواهد میگیرد و از فیض و لطف خود عطا کرده است نه از استحقاق این شخص این را عجب نخواهد بود و اگر صفتی که بآن خود را
بزرگ میشمارد و همچنین داند که خدا باو کرامت فرموده است و لیکن چنین داند که حقی بر خدا دارد که باید آنکمال را باو بدهد و مرتبه از
برای خود در پیش خدا ثابت داند و استبعاد کند که خدا سلب آن نعمت را کند و ناخوشی باو برساند و از خدا بجهة عمل خود توقع کرامت
داشته باشد این را ادلال و ناز گویند و این از عجب بدتر است زیرا که صاحب این صفت عجب دارد و بالاتر و این مثل آنست که کسی عطائی
بدیگری کند پس اگر این عطا در نظر او عظمی دارد و منت بر آنشخص که گرفته است میگذارد عجب بر این عطا دارد و اگر علاوه بر آن بآن
شخص که عطا باو شده خدمات رجوع کند و خواهشها از او کند و همچنین داند که البته خدمات او را بجا آورد بجهة عطائیکه باو

کرده دلال بر آنشخص خواهد داشت و همچنانکه عجب گاه است بصفتی میباشد که صاحب آن آنرا کمال میداند و هیچ کمالی نیست در حقیقت
همچنین عجب گاه است بجا باشد که هیچ فایده بر آن مترتب نمیشود و آن بیچاره خطا کرده است و آنرا خوب میداند و مخفی [illegible]
خبیثه بدترین صفات مهلکه و از رذائل ملکات ذمیمه است حضرت رسول صلعم فرمودند که سه چیز است که [illegible] اطاعت
آنرا بکنی و هوا و هوسی که پیروی آنرا نمائی و عجب نمودن آدمی بنفس خود و فرمود که هر وقت به بینی که مردم بخل خود را اطاعت
میکنند و پیروی هواهای خود را مینمایند و هر صاحب رائی برای خود عجب مینماید و آنرا صواب میشمرد پس بر تو باد که خود را محافظت
کنی و با مردم همنشینی نکنی و در روایتی از آنحضرت وارد شده است که فرمود اگر هیچ گناهی نکنید من بدتر از گناه از شما میترسم
و آن عجب است عجب و مرویست که روزی موسی نشسته بود که شیطان وارد شد و در بر او برنسی رنگارنگ بود و چون نزدیک
موسی رسید برنس را کند و ایستاد سلام کرد موسی گفت تو کیستی گفت منم ابلیس آمدم سلام بر تو کنم چون مرتبه ترا نزد خدا میدانستم
موسی گفت این برنس چیست گفت اینرا بجهة این دارم که دلهای فرزندان آدم را بسوی خود کشم موسی گفت که کدام گناهست که چون آدمی
مرتکب آن شد تو بر او غالب میگردی گفت هر وقت عجب بخود نمود و طاعتی که کرده بنظر او بزرگ آمد و گناهش در نزد او حقیر
نمود و پروردگار عالم بداود پیغمبر وحی فرستاد که مژده ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را عرض کرد که چگونه عاصیان را
مژده دهم و مطیعان را بترسانم فرمود عاصیان را مژده ده که من توبه را قبول میکنم و صدیقان را بترسان که باعمال خود عجب
عجب نکنند که هیچ بنده نیست که من با او محاسبه کنم مگر اینکه هلاک میشود حضرت باقر علیه السلام فرمودند که دو نفر داخل مسجد شدند یکی عابد و
دیگری فاسق چون از مسجد بیرون رفتند فاسق از جمله صدیقان بوده و عابد از جمله فاسقان و سبب این آن بود که عابد
داخل مسجد شد و بعبادت خود میبالید و در این فکر بود و فکر فاسق در پشیمانی از گناه و استغفار بود و حضرت صادق علیه السلام فرمودند
که خدا دانست که گناه کردن از برای مؤمن بهتر است از عجب کردن و اگر بانجهة نمیبود هیچ مؤمنی را هرگز مبتلا بگناه نمیکرد و فرمود
که مردی گناه میکند و پشیمان میشود و بعد از آن عبادتی میکند و بآن شاد و فرحناک میشود و بانجهة از آن حالت پشیمانی دست میشود و فراموش
میکند و اگر بر آن حالت میبود بهتر بود از عبادتیکه کرد و مرویست که عالمی نزد عابدی آمد و پرسید که چگونه است نماز تو از مثل نماز
از نماز او میپرسی من چنین و چنان عبادت خدا میکنم عالم گفت گریه تو چه قدر است گفت اینقدر میگریم که اشکها از چشمهای من جاری
میشود عالم گفت خنده تو با ترس بهتر است از این گریه تو که با خود میبالی و نیز مرویست که اول کاریکه با صاحب صفت عجب میکنند
اینست که او را از آنچه بآن عجب کرده بی بهره سازند تا بداند که چگونه عاجز و فقیر است و خود گواهی بر خود دهد تا حجت تمامتر باشد
همچنانکه با ابلیس کردند و عجب گیاهیست که تخم آن کفر است و زمین آن نفاق است و آب آن فساد است و شاخهای آن جهل و نادانی است
و برگ آن ضلالت و گمراهیست و میوه آن لعنت و مخلد بودن در آتش جهنم است پس هر که عجب کرد و تخم را پاشید و زرع کرد لابد تخم آنرا
خواهد چید و نیز مرویست که در شریعت عیسی بن مریم بود سیاحت کردن در شهرها در سفری بیرون رفت و مرد کوتاه قامتی از اصحاب
او همراه بود در رفتند تا بکنار دریا رسیدند عیسی گفت بسم الله و بر روی آب روانشد آن مرد کوتاه چون دید عیسی بسم الله گفت و بر روی
آب رفت او نیز گفت بسم الله و روانه شد بعیسی رسید در آنوقت بخود عجب کرد و گفت این عیسی روح الله است بر روی آب میرود و من هم
بر روی آب راه میروم فضیلت او بر من چه چیز است چون این بخاطرش گذشت بآب فرو رفت پس استغاثه بحضرت عیسی نمود عیسی او را
او را گرفت از آب بیرون آورد و گفت ای کوتاه چه گفتی عرض کرد که چنین چیزی بخاطرم گذشت گفت پا از حد خود بیرون گذاشتی خدا
ترا غضب کرد توبه بکن پس آنمرد توبه کرد و بمرتبه اول عود نمود و بدانکه عجب با وجود آنکه خود از صفات خبیثه است منشاء آفات
و صفات خبیثه است میشود همچنانکه آمد که یکی از اسباب کبر عجب است و چون فراموشی گناهان و مهمل گذاردن آنها که آنها را بخاطر نگذراند
و اگر گاهی بخاطر او چیزی از گناهانش بگذرد وقعی بآن ننهد و سعی در تدارک آن نکند بلکه همچنان گمان کند که البته خدا او را
خواهد آمرزید و عبادات اگر از او سر زند آنرا عظیم شمرد و بآن خوشحال شود و منت بر خدا گذارد و توفیقهای خدا را فراموش کند و در وقت

از آفات و معایب اعمال خود نیز غافل میشود زیرا که آفات آنها را کسی میفهمد که متوجه آنها باشد و کسی متوجه میشود که خایف و ترسان باشد و معجب کجا ترسان میباشد بلکه مغرور است و از مکر خدا ایمن است و چنان پندارد که منزلتی در نزد خدا دارد و بر او حقی دارد و بسا باشد که در مقام خودستائی برآید و اگر عجب بعقل و فکر و علم خود داشته باشد از سؤال کردن باز میماند و در مشورت و تعلم کوتاهی میکند و گاه باشد که تدبیر خطائی نموده و بآن اصرار میکند و پند کسی را نمیشنود و بانچه کاهست ضرر کا بآن میرسد یا نصیحت در سوال می انجامد پس صواب آنست که هر کسی نفس خود را خاطی داند و از آن متهم شمارد و اعتماد و وثوق بر آن نکند و بدانایان رجوع کند و از ایشان استعانت جوید

فصل بدانکه از برای مرض عجب دو معالجه است یکی اجمالی و دویم تفصیلی اما معالجه اجمالی اینست که پروردگار خود را بشناسد و بداند که عظمت و کمال و عزت و جلال سزاوار او و غیر او نیست و معرفت بکمال خود هم رساند و بشناسد که تو بخودی خود از هر ذلیلی ذلیلتر و از هر قلیلی قلیلتر و بحیز ذلت و مسکنت و خاکساری در خور تو نیست پس ترا با عجب و بزرگی چه کار نه آخر تو خود ممکن بیش نیستی و ممکن بخودی خود عدم محض است و خود و کمال او و آثار و افعال او همه از بهر از واجب الوجود تعالی شأنه است

ماکیم اندر جهان پیچ پیچ چون الف او خود چه دارد هیچ هیچ

پس کبریا و بزرگی برازنده آنست که وجود همه مستند باو است و کمالات جمیع پرتوی از کمالات بی‌نهایات او غاشیه بندگی بر دوش جمله کاینات نهاده و طوق ذلت و خاری را بر گردن همگی افکنده

گر سر چرخ است پر از طوق اوست ور دل خاک است پر از شوق اوست

دور حنیبت کش فرمان او خنک فلک غاشیه گردان او

کش بکش هر چه در روز نگیست پیش خداوندی او بندگیست

با خبر و که دو عالم کمست اول و آخر همه یکدمست

پس اگر کسی بزرگی کند باید بواسطه پروردگار خود بزرگی کند و اگر بچیزی فخر و مباهات نماید باکرم آفریدگار خود افتخار نماید و خود را بخودی خود حقیر و پست شمارد بلکه خود را عدم محض بیند و این معنی آنست که همه ممکنات در آن شریکند و اما خواری و ذلتی که مخصوص سنخ نوع این بیچاره مسکین است که بخود عجب میکند از حد متجاوز و قلم از تحریر آنها عاجز است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه ابتدای او نطفه نجس پلیدی بود و آخرش جیفه متعفن گندیده و در میان حمال نجاسات متعفنه است و جوالیست پر از کثافات متعدده از بول که هر روز کاهی دیگر عبور کرده و از آنجا نیز بیرون آمده و سه مرتبه بر ممر بول گذشته و اگر بصیرتی بوده باشد یک آیه قرآن او را از خواب عجب بیدار میکند و پشت او را میشکند میفرماید قتل الانسان ما اکفره من ای شیئ خلقه من نطفة خلقه فقدره ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره خلاصه معنی آنکه کشته شود انسان چه چیز او را بر کفر و سرکشی داشت میداند او را خدا از چه چیز آفرید از قطره آبی آفریده و مقدر کرد او را پس بیرون آمدن از برای او آسان کرد پس او را میراند پس در گور کرد او را و درین آیه مبارکه اشارت فرمودند که انسان اول در کتم عدم بود و هیچ چیزی نبود بعد از آن او را از نجس ترین چیزها و پست ترین آنها که نطفه باشد خلق نمود بعد از آن او را میراند و اگر اندک تأملی نماید میداند که چه چیز پست تر و رذلتر است از چیزی که ابتدای آن عدم و ماده خلقتش از همه چیز نجس تر و آخرش از همه اشیا متعفن تر و آنکه این بیچاره در این میان ذلیل نه از خود اختیاری و نه او را قدرت بر کاری نه خبر دارد که بر سر او چه میآید و نه مطلع است که فردا روزگار با او چه میزاید مرضهای گوناگون فرمنه بر او مسلط و بیماریهای صعب بیکدیگر از هر جانب بر او روی آورده و غمیش و هر طرفی میل کند حادثه قرینش چهار خلط متناقض در باطن او اجتماع کرده هر یک بضد یکدیگر در ویرانی جزوی از عمارات بدنش در سعی و اجتهاد و بیچاره بینوا از خود غافل و هر لحظه خواهی نخواهی در حجره بدنش حادثه رسیده و از هر گوشه دزدی متاعی از اعضا و جوارحش میدزدد و نه گرسنگی او باختیارش هست و نه تشنگی و نه صحت او و در دستش هست و نه خستگی مرگ باراده اوست و نه زندگی نه نفع خود را مالک است و نه ضرر و نه چیز خود را اختیار دارد و نه شر میخواهد که چیزی را بداند نمیتواند از اده میکند که امری بیاد او بماند فراموش میکند میخواهد که چیزی را فراموش کند از خاطرش نمیرود و دل و بصر وادی که میخواهد ببرد نمیتواند عنانش را نگاه بدارد و فکرش بهر سمتی که میل میکند میدود و قدرت بر ضبطش ندارد و غذا کشنده اوست و در خوردن او به اختیار است و دوائیکه باعث حیات اوست در کام او ناگوار است ساعتی از حوادث روزگار ایمن نه و لحظه از آفات دهر غدار مطمئن نیست اگر در یکدم چشم و گوشش را بگیرند دست و پائی نمیتواند زد و اگر در طرفة العینی عقل و هوش او را برنجند چاره نمیتواند کرد و اگر کنان عالم بالا در تخفیف از او غافل شوند اجزای وجودش از هم بپاشد و اگر نگاهبانان خطه اعلا دست از او بدارند نشانه از او

نماند عبد مملوک لا یقدر علی شیئ پس خود انصاف بده که از چنین چیزی چه پست تر و ذلیلتر است و کجا میسزد او را که عجب و خودفروشی کند و کی در خور آنست که خود را کسی شمارد و کسی با وجود تأمل در اینها باز خود را کسی داند عجب بیشرم و بی‌انصاف

بهتر ازین در دلش آزرم باد یا ز خودش یا ز خدا شرم باد

و این وسط احوال انسان بیچاره است و اما آخرش باید بمیرد و روح از سرای عاریت بیرون کشد بدنش جیفه گندیده میگردد و دشمن کتاب وجودش از هم میریزد و صورت زیبایش متغیر و متبدل میشود و بند بندش از یکدیگر جدا میافتد استخوانهایش میپوسد کرم ببدن نازکش میافتد و مور و مار بر تن نازنینش احاطه میکنند پس چیزی که بنازش پرورده و از نسیم او را محافظت میکند خوراک کرم میشود و به نیش مار و عقرب مجروح میگردد و پس از آن خاک میشود و گاهی لگدکوب کاسه گران میشود و زمانی پایمال خشت زنان که خورش جانوران کنند گاه گل کوزه گرانش کنند گاهی از خاکش خشتی سازند و گاهی از گلش عمارتی پردازند لحظه کلنگ داران بضرب کلنگش از پا درآورند و ساعتی بیل داران بر سر بیلش براوزند زدم تیشه یکی و زیر تل خاک بگوشش آمد ناله دردناک که زنهار اگر مردی آهسته تر که چشم و بناگوش و رو و سر

برین خاک چندین صبا بگذرد که هر ذره او بجائی برد

بلی هر ورق چهره آزاده ایست هر قدمی فرق ملکزاده ایست

و های های چه خوش بودی اگر انجا کار انجام خویش گذاشتی و دیگر کاری با و نداشتندی هیهات هیهات بعد طول ابتلا بقیاس شداید اهوال بعد از آن روزگاری بر آن خاک کهنه بگذرد و او را باز زنده میکنند تا بلاهای شدیده را با و بنمایند ذرات خاک متفرق را جمع کرده او را بهمان قالب باز میآورند و او را از قبر بیرون آورده بعرصات قیامت میکشند و بصحرای هولناک محشر درمیآورند آه در آنوقت چه رنجها که میبینند آسمان را مشاهده میکنند شکاف خورده زمینی گداخته کوههای پراکنده و در رفتار ستارها تیره و تار خورشید در پرده کسوف ماهی در ظلمت خسوف آتشی افروخته و مشتعل و دوزخی بر انواع عذابها مشتمل بهشتی دلگشا و کوثری جان بخش تا از وی اعمال را برپا کرده و دفترهای افعال را گشوده مستوفیان زیرک بمحاسبه ایستاده ناگاه خود را در دفترخانه روز حساب در معرض محاسبه و مؤاخذه میبینند و ملائکه غلاظ و شداد ایستاده و نامهای عمل پراکنده نامه عمل او را بدست یا چپ او میدهند هر چه کرده قطمیری از قلم نیفتاده آه آه اگر در آن وقت نافرمانی بر حسناتش غالب گردد و در موقف مؤاخذه و عذابش درآورند بر سگ و خوک حسرت خواهد برد و خواهد گفت یا لیتنی تراباً کاش من خاک بودمی و با یزوز سیاه نیفتادمی چه شک که حال دد و دام و بهایم و هوام در آن روز از حال بنده گناهکار بسی بهتر زیرا که آنها عصیان پروردگار قهار نکرده اند و در مقام مؤاخذه و عتاب گرفتار نگشته آه چه مؤاخذه و چه عقابها که اگر یک صورت یک از اهل عذاب را در دنیا دیدندی از قباحت منظر و کراهت صورت او فریاد برکشیدندی و اگر تعفن او را شنیدندی از کندی او بمردندی و اگر قطره از آبی که به آن مسکین میدهند بدریاهای دنیا بیفکنند همه آنها متعفن تر از بوی مردار گردد پس عجب چنین کسی را با عجب و بزرگی چکار چه قدر از حال خود باید غافل باشد و امروز و فردای خود را فراموش کرده باشد و اگر از عذاب آخرت نجات یافته و از آتش دوزخ خلاص شد باید بداند که این عفو از خداوندگار است زیرا که کم بنده ایست که گناهی نکرده و هر گناهکاری مستحق عقوبت است پس اگر او را عتاب ننمایند از عفو و بخشش است و عفو و بخشش امریست محتمل آدمی نمیداند که متحقق خواهد شد یا نه پس باید همیشه محزون و ترسان باشد نه اینکه عجب و بزرگی کند نگاه کن بکسیکه نافرمانی از سلطان کرده باشد که مستحق سیاست باشد و او را گرفته در زندان محبوس کرده باشند و منتظر این باشد که او را بحضور برده سیاست نمایند و نداند که چون او را بحضور سلطان برند از او عفو خواهد نمود یا نه آیا چنین کسی در آنحالت هیچ غرور و پندار و عجب خود راه میدهد و هیچ بنده گناهکاری نیست اگرچه گناه کرده باشد مگر اینکه مستحق سیاست پروردگار شده و در زندان دنیا محبوس است تا او را بموقف حساب برند و نمیداند که کار او در آنجا بکجا خواهد انجامید دیگر چه جای عجب و کبر و تأویل در اینها که مذکور شد معالجه اجمالی عجب است و اما معالجه تفصیلی اینست تفحص کند از آنچه سبب عجب او شده و چاره او را کند بنوعیکه مذکور شد تفصیل آن اینست که اسباب عجب در اغلب علم است و معرفت و طاعت و عبادت و غیر اینها از کمالات نفسانیه مانند ورع و تقوی و شجاعت و سخاوت و امثال اینها و نسب و حسب و جمال و مال و قوت و تسلط و جاه و اقتدار و بسیاری اعوان و انصار و زیرکی و ذکاوت و فهم و صفا اما عجب بعلم پس علاج آن اینست که بداند که علم حقیقی آنست که آدمی را بخود بشناساند و او را بخطر

و تشویش خاطر امر دنیا نماید و از عظمت و جلال خداوند آگاه گشته بفهمد که سزاوار بزرگی و کبریائی اوست و بس و بفهمد خوار و حقیر
است و هیچ و نابود و کمال و صفات جلال از آن مفقود است و شکی نیست که اینعلم خوف و ذلت و خواری و شکستگی را زیاده میکند
و آدمی را معترف بقصور و تقصیر خود میسازد و از اینجهت گفته اند هرکه علمش بیشتر دردش بالاتر است و علمیکه آدمی را باینها منتهی نشود از دنیا
از علوم دنیویه است که حقیقت علم نیست بلکه از خوف و صنایع است یا آنکه صاحبش خبیث النفس و بد اخلاقست و بدون اینکه دل خود را
پاک کند و خباثت را از خود زایل کند مشغول علم شده و درخت آنرا در شوره زار دل خود نشانیده باینجهت بجز میوه خبیث باری نداد و
خدا عیان عرض داشته گیر خدخود را دان که بود زآن گزیر و علم مانند بارانیست که از آسمان فرود میآید در نهایت صافی و
خوشگواری و درختان و گیاهها از آن سیراب میگردند پس اگر درختیکه میوه اش شیرین است از آن آشامد شیرین تر گردد و همچنین علم نیز
چون بزمین دل فرو ریزد و دل ناپاک خبیث را خبیث تر و تاریکتر میگرداند و صفا و روشنی دل پاک را زیاده میگرداند چون آدمی اینرا
یافت میداند که عجب بعلم از حمق و جهالتست و از ثمره علم آنستکه بداند هر که صاحب صفت عجب است خدا او را دشمن دارد
و در نزد خدا ذلت و پستی و شکستگی و حقارت محبوبست و بس در راه ما شکسته دلی میخرند و بس بازار خودفروشی از آن راه دیگر است
و در احادیث قدسیه وارد شده است که خدا فرموده است تا خود را بیقدر میبینی ترا در نزد خدا قدر و مرتبه است و چون از برای خود قدری بدانی
در پیش ما هیچ قدری نداری و دیگر فرموده است خود را خوار و کوچک بشمار تا من محل شمار عظیم کنم پس سزاوار عالم آنست که خود را بنوعی بدارد
که مولای او بطلبد و بداند که امر بر عالم شدیدتر و حجت بر او محکمتر است از جاهل میگذرند آنچه را که عشر آنرا از عالم نمیگذرند زیرا که قدم عالم لغزید
قدم جمعی کثیر میلغزد و کسیکه با علم و معرفت معصیت کرد البته خباثت باطن او بیشتر میباشد و از اینجهت حضرت پیغمبر فرمود که در روز قیامت عالم را
میآورند بجهنم می افکنند بنوعیکه رودهای او بیرون میافتد و بر دور آنها میگردد چون خریکه بر دور آسیا میگردد
پس او را بجرد و دوزخ گردانند تا همه اهل جهنم بر او اشراف میکنند پس باو گویند ترا چه افتاده است گوید من مردم را بخوبی میخواندم
و خود نمیکردم و از بدی منع میکردم و خود مرتکب آن میشدم و خداوند عالم در قرآن مجید علمای یهود را بحمار مثال زده و
بلعم بن باعور را بسگ چون بعلم خود عمل نکرده بودند و حضرت روح الله فرمود وای بر علمای بد چگونه آتش بر ایشان افروخته خواهد شد
و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هفتاد گناه از جاهل آمرزند پیش از آنکه یک گناه از عالم آمرزیده شود و آری چو علمت هست خدمت
کن که زشت آید بر دانا گرفته چینان احرام و نا خفته در بطحا هر عالمیکه مردم را بفروتنی و انکسار امر میکند و از کبر و عجب منع مینماید و خود
متکبر و معجب باشد البته از بدان علما و از کسانیکه بعلم خود عمل نکرده اند خواهد بود و پس از آن الغد ایکه از این اخبار رسیده خواهد بود
علاوه بر معاصی دیگر که صادر میشود و کدام عالم در اینزمان یافت میشود که بهمه علم خود عمل کرده باشد و هیچیک از اوامر پروردگار خود را
ضایع نکرده باشد و تمام اعمال ظاهره و صفات باطنه خود را تصحیح نموده باشد و مطمئن شده باشد که هر چه از او خواسته اند
بجا آورده و تکلیفات خود را بانجام رسانیده پس تشویش او از دیگران بیشتر و تکلیف او بالاتر است یک میدانی بجوز و لا بجوز
خود ندانی تو بجوزی یا بجوز روزی حذیفه امامت جمعی را در نماز کرد و چون سلام داد گفت بروید امامی غیر از من بجوئید یا تنها نماز کنید
که در دل من گذشت که در میان اینها از من بهتری نیست و چون مانند او کسی از چنگ شیطان خلاصی نیافت چگونه ضعفای امت از
مکر او نجات مییابند خصوص در امثال اینزمان که از علمای آخرت نشانی و در آفاق از ایشان بجز نامی نیست آری علمای آخرت را نشانی
دیگر است کسانی هستند بحال خود پرداخته و رو بکار آخرت آورده از ابنای زمان گریزانند و از دوستان و آشنایان پنهان
کاری بزرگ پیش دارند که ایشان را از دنیا و نعمت آن باز داشته و عزت دنیا را در نظر ایشان خوار و بی مقدار کرده خوف از خدا
در ظلمت شبها ایشانرا از خوابگاه خود برمی انگیزد و بخدمت خدا باز میدارد نه گرم دنیا را طالبند و نه سردش را نه بلای
خدا را شکوه میکنند و نه دردش را اظهار فکرشان جز یک فکر و ذکرشان جز یک ذکر نیست در سر ایشان بجز یک سودا و در دلشان
بجز یک کس را جا نه هیهات هیهات صفحه آخر زمان کجا و امثال ایشان فهم ارباب الاقبال و اصحاب الدول قد انقرضوا
فی العصور الاول ایشان جماعتی بودند که گوی دولت از میدان ربودند و رفتند حریفان بادها خوردند و رفتند

تهی خمخانها کردند و رفتند بلکه در اینزمان چه بسیار کم عالمی باشد که فروتنی و تواضعش از برای غیر اغنیا و اهل دنیا باشد
و بر فقرا و مسکینان متکبر نباشد و مطلب او از تحصیل علم قرب خدا و رضای او باشد هر فرشتی در گل آدم نماند اهل دلی
در همه عالم نماند سر بسر نامه این نه دبیر هیچ یک صورت معنی نپذیر پس سزاوار علما آنستکه در کردار و گفتار خود تأمل
نمایند و ببینند که از ایشان چه خواسته اند و عاقبت ایشان بکجا خواهد انجامید تا ذلت نفس خود را بشناسند و از عجب و تکبر خالی شوند
و اما علاج عجب بعبادت و طاعت آنستکه بداند که غرض از عبادت اظهار ذلت است و ملکه شدن اینها از برای نفس انسانی تا معنی
بندگی و حقیقت آن حاصل شود و عجب چون منافات با این دارد لا محاله عبادت را باطل میکند و بعد از بطلان آن عجب با آن چه معنی دارد بلکه
ترک عبادت بهتر از عبادت با عجب است گنه کار اندیشناک از خدای بسی بهتر از عابد خودنمای علاوه بر اینکه شرایط و
آداب عبادت بسیار و عبادت بدون یکی از آنها فاسد و بی اعتبار است و آفاتیکه باعث حبط در آنها میگردد بیشمار پس هر عبادتی
محتمل که شرطی از آن مختل یا آفتی بآن عارض شده و بآنجهت فاسد و از درجه قبول ساقط شده باشد و با این احتمال در عبادت عاقل چگونه
با آن عجب میکند و کسیکه ادعای آن نماید که یقین دارد عبادت او مستجمع جمیع شرایط و آداب و خالی از همه آفاتست بسی غافل و از حقیقت
کار جاهلست دردا که دوش طاعت سی سال خویش را دادم بمیفروش بیکجرعه رایگان علاوه بر اینکه اگر همه عالم عمر خود را در طاعت
و عبادت صرف کنند عبادت ایشان در درگاه خداوندی قدری نیست مپسند اگر طاعتی کرده که بر زبانه بحضرت آورده
و بر فرض اینکه عبادت از هر خللی خالی باشد و در وقتی ثمر میدهد و اثر میبخشد که عاقبت صاحبش بخیر ختم شود و کیست که از
عاقبت کار خود مطمئن باشد و با وجود این عجب بعبادت و طاعت نیست مگر از حمق و سفاهت و اما عجب بورع و تقوی و صبر
و شکر و شجاعت و سخاوت و غیر اینها از صفات کامله نفسانیه پس معالجه آن اینست که متفطن شود باینکه این صفات
وقتی نافع و موجب نجات باشد که عجب با آنها نباشد و چون عجب بیاید همه آنها را ضایع و فاسد میکند پس عاقل کی
بیک صفت بد راضی و راه میدهد که همه صفات نیک او را ضایع کند و چرا فروتنی و ذلت را پیش نهاد خود نسازد تا فضیلت
بر فضیلتش افزاید و عاقبتش محمود گردد و باید تأمل کند که هر یک از صفات حسنه را که در خود می بیند در بسیاری از
بنی نوع انسان یافت میشود با زیاده و چه بسیار که اکثر مردم با او در آن شریکند کجا در خور عجب بآنست و این تأمل باعث زوال
عجب میگردد گویند یکی از شجاعان روزگار در هنگام کارزار چون در برابر دشمن آمدی رنگ او زرد شدی و دلش مضطرب گشتی
و اعضای او بلرزه درآمدی او را گفتند این چه حالتست و حال اینکه تو از شجاعان نامداری گفت خصم خود را آزمایش ننموده ام
شاید او از من شجاعتر باشد علاوه بر اینکه استیلاء و غلبه و عاقبت نیک از برای کسی است که خود را خوار و ذلیل بیند
نه آنکه بقوت و شجاعت خود مغرور شود ان الله عند المنکسرة قلوبهم خدا در نزد دلهای ایشان شکسته است در حضرت آنان
گرفته صدر که خود را فروتر نهادند قدر ره اینست جانا که مردان راه بعزت نکردند در خود نگاه از آن بر ملایک
شرف داشتند که خود را به از سگ نه پنداشتند و علاج دیگر از برای عجب بهر یک از این صفات آنستکه تأمل کند که از کجا این صفت از برای
او حاصل شده که باو داده و توفیق تحصیل آن از جانب کیست اگر چنان دانست که همه اینها نعمتی است از جانب خدا باید بجود و کرم او عجب
نماید و بفضل و توفیق او شاد و فرخناک گردد که بدون سابقه استحقاق توفیق چنین فضیلتی او را کرامت فرموده و اگر چنان داند
که بجد خود به آن صفت رسیده زهی جهل و نادانی در بعضی روایات وارد شده است که بعد از آنکه ایوب پیغمبر مبتلا شد مدتی مدید در
انواع محنت و بلا و عنا گذرانید روزی عرض کرد که پروردگارا تو مرا باین بلا مبتلا ساختی و هیچ امری از برای من رو نداد
مگر اینکه رضای ترا طلبیدم و خواهش ترا بر خواهش خود مقدم داشتم پس پاره ابری بالای سر او ایستاد و از میان آن ده هزار
آواز برآمد که ای ایوب از کجا این صفت از برای تو حاصل شده و که آنرا بتو داد پس ایوب مشتی خاکستر برداشت و بر سر خود نهاد و گفت
یارب ای پروردگار این نیز از تست و باین سبب بود که سید رسل فرمود که احدی نیست که عمل و طاعت او باعث نجات او شود
عرض کردند تو نیز چنین هستی فرمود نه من هم چنین هستم مگر اینکه رحمت خدا مرا فرو گیرد و اما عجب بحسب و نسب پس علاج آن دانستن

چند چیز است اول آنکه بداند فخر و بزرگی کردن بکمال دیگری نیست مگر از سفاهت و بیخودی زیرا که کسی خود ناقص و بیکمال باشد
کمال جد و پدر او را چه سود بخشد بلکه اگر آنان زنده بودند ایشان را میرسید که گویند این فضیلت از ماست ترا چه افتاده و حقیقت
تو نیستی مگر کرمیکه از سرگین خری بهم رسد و اگر کرمیکه از فضلهٔ انسان حاصل شود اشرف باشد از کرمیکه از سرگین خری بهم رسد
که پدر یا جدش را کمالی باشد اشرف از کسی خواهد بود که چنین نباشند هیهات هیهات اینند کرم بخیالی نند و شرافت
از خود ان نیست از آنچه حضرت امیرالمؤمنین میفرماید انا ابن نفسی و کنیتی ادبی من عجم کنت او من العرب ان الفتی من یقول
ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی یعنی من فرزند خود هستم و نام و کنیت من ادب منست خواه از عجم باشم خواه از عرب
بدرستیکه جوانمرد کسیست که گوید منم این شخص نه اینکه گوید پدرم که بود و دیگری گفته است لئن فخرت بآباء ذوی شرف
لقد صدقت ولکن بئس ما ولدوا ان اگر تو فخر کردی پدرانخود که اشراف و بزرگان بودند راست گفتی لکن بد فرزندیکه از ایشان متولد
شده جا بیکه بزرگ باید بود فرزندی کس نداردت سود چون شیر بخود سپه شکن باش فرزند خصال خوشتن
باش مرویست که روزی ابا ذر در خدمت حضرت رسول مرد یرا گفت که ای سیاه زاده فضیلتی منیت ابا ذر بر زمین
افتاد و با آنمرد گفت بیا پا بخود را بر رخسار من نه چون بلال حبشی در روز فتح مکه بر بام کعبه اذان گفت جماعتی گفتند که این سیاه ذا اذان
گفت در آنوقت نازل شد که ان اکرمکم عند الله اتقیکم کریمتر و بهترین شما در نزد خدا پرهیزکارترین شماست یکی از بزرگان یونان
زمین بر غلامی فخر کرد آن غلام گفت اگر فخر تو به پدران تست پس برتری ایشان راست نه ترا و اگر بجهه لباسیست که پوشیده
پس شرافت از برای لباس تست نه ترا و اگر بمرکبیست که سوار شده پس فضیلت از برای مرکب تست و از برای تو چیزی
نیست که بآن عجب و افتخار کنی و از نیجهه بود که صاحب مکارم اخلاق و سید اهل آفاق فرمود که حسب و نسب خود را نزد
من میاورید بلکه اعمال خود را بیاورید دویم آنکه تامل کند که اگر کسی به نسب فخر کند چرا نسب حقیقی خود را فراموش
کند پدر نزدیکترش نطفهٔ خبیث است و جد اعلایش خاک ذلیل و خدا اصل و نسب هر کس را بیان فرموده که خلق الانسان
من طین ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین معنی آنکه خدا آدم را از گل آفرید و نسل او را از نطفه از آب پست کردانید و کسیکه جد
او پایمال هر ذلیل و پست و پدر او نجس کننده هر چیزیکه هست باشد چه رتبه و منزله از برای خود او میباشد سیم آنکه نظر
کند بگذشتگانیکه با آنها عجب و افتخار میکند اگر از نیکان و صاحب مکارم اخلاقست و شرافت و بزرگی واقعی بودند شاید
که شیوهٔ ایشان ذلت و شکسته نفسی بوده پس اگر این صفت ایشان پسندیده است چرا خود از آنها نیست و با ایشان اقتدا نمیکند و اگر
این صفت پسندیده نیست پس چه فخاری با ایشان میکند بلکه همین عجب طعن در ایشانست و اگر از نیکان و خوبان واقعی نبوده اند
بلکه همین بزرگی ظاهری و شوکت عاریتی از برای ایشان بوده و چون سلاطین جور و حکام ظلم و امرای بیدیانت و وزرای
صاحب خیانت و سایر ارباب مناصب دنیویه پس اف بر تو و کسانیکه با او افتخار میکنند و خاک بر دهانش که بواسطه
این اشخاص بزرگی میفروشند زیرا که خویشاوندی و نسبت بد و دام و سگ و خوک از خویشاوندی ایشان بهتر چگونه چنین
نباشد و حال اینکه مغضوب درگاه خداوند عظیم و معذب در درکات جحیم اند و اگر صورت ایشانرا در جهنم ببینند و تعفن
و نجاست ایشانرا ملاحظه کند از خویشی ایشان بیزاری جوید و از نیجه حضرت پیغمبر فرموده باید بگذارند قومی فخر به پدرانخود را که در جهنم
ذغال شده اند یا در پیش خدا پست تر باشند از جعلهایکه نجاسات را میبویند مرویست که دو نفر در حضور موسی افتخار
میکردند یکی از آنها گفت من پسر فلان پسر فلانم تا نه پشت خود را شمرد خدا بموسی وحی فرستاد که با او بگو که همهٔ آن نه نفر از اهل جهنمند
و تو دهم ایشانی اما عجب بحسن و جمال پس علاج آن اینست که بداند که آن بزودی در معرض زوال است و باندک علتی و مرضی جمال تو زایل و حسن تو
باطل میگردد و کدام عاقل بچیزی عجب میکند که تب شبی آنرا بگیرد یا دمل آنرا بر طرف کند یا آبله آنرا فاسد میکرداند شعر بر بال و
جمال خویشتن غره مشو کان را بشبی برند وایرا بتبی واگر به بیماری و مرض زایل نشود هیچ شبهه نیست که برفتن جوانی و آمدن
پیری جمال و حسن نیز خواهد رفت و مرگ که هر کسی خواهی نخواهی آنرا خواهد چشید آنرا تباه خواهد ساخت نگاه کن بر خسارهای

عجب بجمال

زیبا و قامتهای رعنا و بدنهای نازک چگونه در خاک پوسیده و متعفن شده که بر طبعی از آنها تنفر میکرد و علاوه بر اینکه
مایهٔ حسن و جمال خود را نظر نماید که چیست اخلاطی متعفنه جمع گشته خون و چرک فراهم آمده و هیئتی از آنها حاصل شده شعر
گوشت پاره آلت گویای تو پیه پاره منظر بینای تو مسمع تو آن دو پاره استخوان مدرک تو دو قطره خون یعنی جان
کرمکی از قذر آکنده طمطراقی در جهان افکنده ای ایاز از پوستینت یاد آر در زمینی بودی منی را و اگذار بحسن و جمال خود
مینازی و با خود در عجب و غرور میبازی اگر بنظر حق خود را بنگری از پندار و غرور بگذری نظری
بخود کن که کدام عضو ترا کثافت فرو نگرفته دهانت منبع آبیست که اگر چیزی بآن آلوده شود خود نفرت کنی و بینیت
آکنده کثافتیست که اگر ظاهر شود خود خجل گردی حقه گوشت را چرک پر کرده زیر بغلت را گند فرو گرفته هر جای
پوست بدنت را بشکافی چرک و ریم بر آید و هر عضویرا که مجروح سازی خون نجس در آید معده ات از فضله آکنده و
روده هایت از غایط مملو گشته مثانه ات پر از بول کثیف است و در احشایت کرم پنهانست و زهره ات صفرا گرد
و در باطنت بلغم ماوی گرفته شبانه روزی دو بار لااقل به بیت الخلا تردد کنی و بدستی که بر جالت کشی غایط خود را شو
از دیدن آنچه از تو بیرون میآید متنفر میکردی چه جای آنکه آنرا ببوئی یا بدست گیری اگر بکروز متوجه خود نگردی و
پاکیزه نسازی خود را و نشوئی چرک و تعفن ترا احاطه میکند و شپش جامه و بدن ترا فرو میگیرد و از هر چار روایح کثیف تر میگردد
اینحال وسط تست و اگر ابتدای خود را خواهی همه مادهٔ خلقت اشیاء کثیفه و محل عبور و قرارت مکانهای خبیثه زیرا که
مادهٔ خلقت و غذای تو منی و خون حیض است و مکان عبور و قرارت صلب و ذکر و رحم و فرج و آخر خود را طلبی
خود را مردار گندیده که از همهٔ نجاسات متعفن تر پس ای نادان سفیه ترا با عجب و غرور بحسن و جمالیکه این حقیقتش باشد
چکار و اما عجب بمال علاج آن اینست که آفات مال را بنظر در آورد و تفکر کند که اندر معرض زوال و فنا است و عاری
از دوام و بقاست گاهی نهب و غارت میشود و در زمانی بظلم و ستم میرود و با آتش میسوزد و بآب غرق میشود و
دزد آنرا میبرد و طرار آنرا میرباید و غیر اینها از آفات سماویه و ارضیه و متذکر شود که بسا از یهود و هنود
که مال ایشان افزونتر است و اف بر شرفیکه هنود و یهود در آن پیش باشند و تفو بر بزرگیکه دزدی در یکلحظه آنرا برباید و
صاحبش را مفلس و ذلیل بنشاند بسی کم است زکاوت و خیر آنچه در عالم زیادتی بود از دیگران نکاوتر خرش علاوه
برین ملاحظه کند آیات و اخباریکه در مذمت مال و حقارت مالداران رسیده و آنچه فضیلت فقر و عزت ایشان
در روز قیامت و سبقتشان ببهشت وارد شده چنانچه بعد ازین در موضع خود مذکور خواهد شد و چگونه عاقل به بند ارمال
شاد و خوشحال میگردد و بآن عجب میکند با وجود آنکه حقوق بسیار از جانب پروردگار بآن تعلق میگیرد و از عهدهٔ همهٔ آنها
بر آمدن در نهایت صعوبت و اشکال و در حلال آن و سختی مرتبه آن در روز قیامت و طول حساب و در حرام آن مؤاخذه
و عقاب است بلکه بسا از مالداران آنستکه ساعتی از خوف و اندوه از تقصیر در حقوق مالیه و راه دخل و خرج
آن خالی نباشد و حال اینکه همت مرد بکمال و هنر است نه بسیم و زر و بزرگی و شرف در بندگی خداوند اکبر است کار و
حر برهنگان طریقت به نیم جو نخرند قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست و اما عجب بقوت و قدرت خود علاج حش
آنست که بیاد آورد امراض و آلامیکه خدا بر بدن او مسلط کردانیده نظر کند که شبی تب چگونه قوت او را ضعیف
و بدن او را لاغر و نحیف میکرداند و اگر رگی از بدن او بدرد آید از هر عاجزی عاجزتر و از هر ذلیلی ذلیلتر میشود و احمق کسیست
که بقوت و قدرت خود نازد و حال اینکه اگر مگسی چیزی از او برباید نتواند استرداد کند و اگر مورچه بگوش او داخل شود در روز
شب ویلا کند و اگر خاری بپای او رود عاجز گردد و اگر غباری بچشمش رسد متاثر شود و تخوفه الدق و تقتله الشرقه
دقیقه بلند شود او را میترساند و تبه او را میکشد و حال اینکه هر چه او را قوت باشد از خری یا گاوی یا شتری بیش نخواهد
بود و چه عجب و افتخار بچیزی میکند که خر و گاو در آن از او بالاتر و بهتر است و اما عجب بجاه و منصب و حکومت و امارت

عجب بمال

و قرب سلطان و کثرت انصار و اعوان از اولاد و خویشان و خدم و غلمان و قبیله و عشیره پس این مرضی است که بسیاری
از اهل دنیا بآن مبتلا و بانجهة مساکین از پندار و غرور ایشان در بلا و زیر دستان بنظر حقارت نظر می کنند و ذره کی
چشم زیر دست و فروشی دارند غافل از اینکه همه ریاست دنیویه در معرض زوال و فنا و مایه خسران و وبالست برین
صحیفه مینا بخامه خورشید نگاشته سخن خوشش بآب زر دیدم که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر مباش غره که
از تو بزرگ تر دیدم کسیکه بنظر عقل نگاه کند همه اینجاه و منصب را مانند سرابی می بیند که تشنگان بادیه را امید خیالی
چند است که بآنخود که طبعا زاندام میکشد تا چشم برهم میزنی باید ترک تخت و افسر و کلاه و سر و جاه و ریاست را
نمود و در خانه تنها و ذلیل بر روی خاک خوابیده نه اهل همراه بند نه عیال نه جاه بفریاد و رسد نه مال فرزندان قدمی
چند آیند او را در اخل قبر کرده بکرم و مار و عقارب بسپارند و مراجعت کنند چند غرور اید غل خاکدان چند خود
رو سه من استخوان پیشتر از تو دیگران بوده اند گر طلب جاه نیا سوده اند حاصل اینجاه ببین تا چه بود سود بدنا
بزیان شد چه سود این چه نشاطست کز آنخو شدلی غافل از خود که ز خود غافلی با وجود اینکه از انصار و اعوان
و قبیله و خویشان در دنیا نیز خواهش ایشان بعمل میآید بد در او جمعند و گرد او میگردند و آن بیچاره مسکین باید خود را
بمهالک اندازد و دین و دنیا بخود را در باز د و خود را در کوه و صحرا و بیابان و دریا متفرق بخرد و نه در جاده
استقیم باشند و در حوادث اعانت و یاری نمایند و اگر سالهای فراوان باین نعمت پایان نهد و از برای
ایشان همه چیز آماده دارد و دیگری و زد در خواهش ایشان مسامحه کند سر از طاعت او به پیچند بلکه کمر دشمنی او را بر میان بندند
و در محافل و مجامع بد او را ندکور کنند همچنانکه مکرر خود مشاهده کرده ایم و اما عجب بعقل و زیرکی خود پس این علامت
بیعقلی و بلاهتست زیرا که عاقل پیرامون عجب نمیگردد بلکه عقل خود را حقیر میشمارد و اگر در مکانی تدبیر صوابی از او ظاهر شود
یا بامر پنهانی بر خورد آنرا از جانب خداوند و بر آن شکر میکند و بدترین اقسام عجب عجب برأی و تدبیر است که از آدمی ظاهر
شود و در نزد ارباب عقل و هوش خطا باشد و آنرای در نظر صاحبش راه جهل مرکب صواب و درست نماید و گمراهی و ضلالت
و جمیع اهل بدعت و ضلال طوایفیکه مذاهب فاسده و آراء باطله را اختیار کرده اند باین سبب ست و اصرار و پایداری ایشان این
برایهای و مذهب بجهة عجبی است که بآن دارند و بانجهة بمذهب خود افتخار میانیمایند و بانجهة امم بسیار و طوایف بیشمار بهلاکت رسیدند
چون آراء مختلفه پیدا کردند و هر یک برأی خود معجب بودند و کل حزب بما لدیهم فرحون و پیغمبر خدا خبر داده اند که این نوع
عجب غالب خواهد شد بر اهل آخر الزمان از عیبت و علاج این از علاج سایر انواع صعبتر است زیرا که صاحب آن از خطای خود
غافل و بغلط خود جاهلست و الا هرگز آنرا اختیار نمیکرد و کسیکه خود را مریض نداند چگونه در صدد معالجه خود بر می آید و چون
برأی خود دارد گوش بحرف دیگران نیز نمیکند بلکه ایشانرا محل تهمت میداند و علاج فی الجمله این مرض آنست که آدمی ذهن خود را
متهم شمارد و برأی خود مطمئن و مغرور نگردد و مادامیکه حجتی قاطع از عقل یا شرع در دست نداشته باشد و شناختن
ادله قطعیه از شرع و عقل و مواضع سهو و خطا در براهین و قضایا موقوفست بر عقل کامل و قریحه مستقیمه با سعی تمام و مزاولت
قرآن و حدیث و مصاحبت اهل علم و با اینهمه باز آدمی از خطا و غلط ایمن نیست و صواب آنستکه آدمی افکار فاسده اهل
باطل را تتبع ننماید و در آنها خوض نکند و قدم از خانواده رسالت بر ندارد فصل بدانکه ضد صفت عجب و خودنمائی شکسته
نفسی و حقیر خود را شمردن و ذلیل و پست داشتن است و این بهترین صفات کمالاتست و فایده آن در دنیا و آخرت
بحد و حصر و هر که بمرتبه بلندی یا رتبه ارجمندی رسیده باین صفت رسید هیچکس خود را ذلیل نشمرد مگر اینکه خدا عزیزش
گردانید و احدی خود را نخفید مگر آنچه خدا او را بر داشت یک قطره باران ز ابری چکید خجل شد چه پهنای
دریا بدید که جائیکه دریاست من کیستم گر او هست حقا که من نیستم چو خود را بچشم حقارت بدید صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجائی رسانید کار که شد نامور لؤلؤ شاهوار بلندی از آن یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد آری خدا

عجب بعقل و رأی

در عجب بمذهب

در دلهای شکسته است و شکسته کان را دوست دارد و حضرت پیغمبر فرمودند که با هر کسی دو ملک است که اگر آنشخص خود را بزرگ
شمرد و بر داشت میگویند خداوندا او را ذلیل کن و اگر خود را وضیع و خوار شمرد میگویند خداوندا او را بردار مرویست که
خدا بموسی بن عمران وحی فرستاد که ای موسی هیچ میدانی که چرا ترا برگزیدم و اختیار کردم بسخن گفتن با من عرض کرد چه سبب بود
فرمود که من ظاهر و باطن همه بندگان را دیدم هیچیک را ندیدم که ذلت ایشان از برای من چون تو باشد ای موسی بدرستیکه
تو هر وقت نماز میکردی رخسار خود را بر خاک میگذاردی و در بعضی از روایات وارد شده است که چون خداوند عالم
بکوهها وحی فرستاد که من کشتی نوح را بکوهی خواهم گذاشت همه کوهها گردن کشیدند و خود را بلند کردند مگر کوه جودی
که خود را حقیر شمرد و با خود گفت که با وجود اینکوهها کجا بر من قرار خواهد گرفت از جمله فواید شکسته نفسی آنست که در
نزد همه مردم بزرگ و محترم باشد و همه مردم او را دوست میدارند بخلاف کسیکه خود را بزرگ میشمارد که البته از دلها دور و مردم
از آن متنفر باشند صفت یازدهم از صفات خبیثه صفت کبر است و آن عبارتست از حالتی که آدمی خود را بزرگتر از دیگری
به بیند و اعتقاد برتری خود را بر غیر داشته باشد و فرق این از عجب آنست که آدمی خود را شخصی داند و خود پسند باشد
اگر چه پای کسی دیگر در میان نباشد و در کبر باید پای غیر نیز در میان آید تا خود را از آن برتر داند و بالاتر بیند و این کبر
صفتی است در نفس باطن و از برای اینصفت در ظاهر آثار و ثمرات چند است و اظهار آن آثار را تکبر گویند و آن آثاری
که باعث حقیر شمردن دیگری و برتری بر آن گردد و چون مضایقه داشتن از همنشینی با او و همخوراکی با او و امتناع در پهلو نشستن با رفاقت
او و انتظار سلام کردن و توقع ایستادن او و پیش افتادن از او در راه رفتن و تقدم بر او در نشستن و بی التفاتی او در
سخن گفتن و بحقارت با او تکلم کردن و پند و موعظه او را بموقع داشتن و از امثال اینها و از جمله آثار کبر است خرامان و دامن
کشان راه رفتن و بعضی ازین افعال گاه از حسد و کینه و ریا نیز صادر میشود و بسبب بعضی اگر چه آدمی خود را از و بالاتر
هم نداند و بدانکه کبر از اعظم صفات رذیله و آفت آن بسیار و غایله آن بیشمار است چه بسیار از خواص و عوام که بواسطه این مرض
بهلاکت رسیده اند و بسی بزرگان ایام که باین سبب گرفتار دام شقاوت گشته اند اعظم حجابیست آدمی را از وصول بمرتبه فوز و فلاح
و بزرگتر پرده ایست از برای انسان از مشاهده جمال سعادات زیرا که اینصفت مانع میگردد از اخلاق حسنه چون بواسطه اینصفت
آدمی در خود بزرگی می بیند که او را از تواضع و حلم و قبول نصیحت و ترک حسد و غیبت و امثال اینها منع میکند بلکه خلق بدی نیست
مگر اینکه از آن ناچار است بسبب بیم فوت خود و از اینجهة آیات و اخبار در مذمت و انکار بر آن خارج از حد شمار و تذکار است
خدا یتعالی میفرماید یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار خلاصه معنی آنکه زنگ و چرک میفرستد خدا بر هر دل متکبری و میفرماید انه لا یحب
المتکبرین بدرستیکه خدا دوست ندارد تکبر کنندگان را و دیگر میفرماید ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون زود باشد که برگردانم
از آیات خود روی کسانیرا که تکبر مینمایند و باز میفرماید ادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها فبئس مثوی المتکبرین یعنی داخل شوید در
درهای جهنم در حالتیکه مخلد خواهید بود در آن همیشه پس بد مقامیست مقام تکبر کنندگان و حضرت پیغمبر فرمودند که داخل بهشت نشود
هر که بقدر یکدانه از خردل کبر در دل او باشد و هر که خود را بزرگ شمارد و تکبر کند در راه رفتن ملاقات خواهد کرد پروردگار را
در حالتیکه بر او غضبناک باشد و فرمودند که خداوند عالم فرمود کبریا و بزرگی ردای منست و عظمت و برتری سزاوار
منست هر که خواهد در یکی از اینها با من برابری کند او را بجهنم خواهد افکند و فرمودند که در روز قیامت از آتش جهنم بیرون خواهد
آمد که دو گوش داشته باشد و دو چشم و یک زبان و خواهد گفت که من موکلم بسه طایفه یکی متکبرین و دیگری کسانیکه با خدا خدای
دیگر را خوانده اند سیم کسانیکه صورت نقش میکنند و فرمودند سه نفرند که خدا یتعالی در روز قیامت با ایشان سخن نخواهد فرمود
و عمل ایشانرا پاک نخواهد ساخت و عذاب دردناک برای ایشان خواهد بود پیر زناکار و پادشاه جبار متکبر و نیز از آنحضرت
مرویست که بد بنده ایست بنده که تجبر کند و خداوند کبیر متعال را فراموش کند بد بنده ایست بنده که بسهو و لهو بگذراند و گورستان
و پوسیدن بدنرا فراموش کند و نیز از آنجناب روایت شده است که دشمن ترین شما بسوی ما و دورترین شما از ما در روز آخرت گردنکشان

در صفت کبر

پس کبر...

بازک کویان متکبرانند و فرمودند که متکبرین را در روز قیامت محشور خواهند کرد بصورت مورچهای کوچک و پایمال همه مردم خواهند شد بجهة بیقدریکه در نزد خدا دارند و فرمودند که در جهنم وادیست که آنرا هبهب گویند و بر خدا ثابتست که هر جبّار متکبری را در آنجا دهد
و از کلام عیسی بن مریمست که همچنانکه زرع در زمین نرم میروید و بر سنگ سخت نمیروید همچنین دانائی و حکمت جای میگیرد در دل اهل تواضع و فروتنی و جای نمیگیرد در دل متکبر نمی بینید که هر که سر میکشد و سر خود را بلند میکند که بسقف رسد سقف سر او را میشکند
و هر که سر خود را بزیر افکند او را میپوشاند چون بحضرت نوح هنگام رحلت رسید فرزندان خود را طلبید و گفت شما را بدو چیز امر میکنم
و از دو چیز منع میکنم از شرک بخدا و کبر و امر میکنم بگفتن لا اله الا الله و سبحان الله و بحمده روزی حضرت سلیمان بن داود امر کرد
مرغان و جن و انس که بیرون آیند پس بر بساط نشست و دویست هزار نفر بنی آدم و دویست هزار نفر از جنیان با او بودند
و بساط او بقدری بلند شد که صدای تسبیح ملائکه را در آسمانها شنید پس بقدری پستی کرد که کف پای او بدریا رسید پس صدائی بلند شد که
اگر در دل صاحب شما بقدر ذره کبر بود او را بزمین فرو میبردند بیشتر از آنچه بلند کردند او را از حضرت امام محمد باقر مرویست که
از برای متکبرین در جهنم وادیست که آنرا سقر نامند و از شدت حرارت خود بخدا شکایت کرد رخصت طلبید که تخفیف بخشد پس نفس
کشید که از نفس او جهنم سوخت و فرمود که متکبرین را در روز قیامت بصورت مورچگان محشور خواهند کرد و مردم ایشانرا پایمال خواهند
نمود تا خدا از حساب بندگان فارغ شود و فرمود که هیچکس نیست که بر خود تکبر کند مگر اینکه در خود پستی مییابد که میخواهد بتکبر او را بپوشاند و فرمود
که دو ملک در آسمان هستند که موکل بندگانند که هر که تواضع کند او را بلند مرتبه کنند و هر که تکبر کند او را پست مرتبه نمایند و فرمود که
جبار ملعون کسیست که بجهة جاهل باشد و مردم را حقیر شمارد و فرمود که هیچ بنده نیست مگر اینکه او را حکمتی و دانائیست و ملکی است
که نگاه میدارد آن حکمت را از برای او پس اگر تکبر کرد میگوید ذلیل شو که خدا ترا ذلیل کرداند پس او در پیش خود از همه کس بزرگتر و در پیش
مردم از همه کس کوچکتر میشود و در چشم خود از همه کس بلندتر میگردد فصل بدانکه تکبر بر سه قسمت اول تکبر بر خدا همچنانکه نمرود و فرعون
کردند و این بدترین انواع تکبر بلکه اعظم افراد کفر است و سبب این محض جهل و طغیانست و باین قسم خدا تعالی اشاره فرموده که
ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین بدرستیکه کسانیکه تکبر کردند از بندگی من بزودی باشد که داخل جهنم
شوند در حالتیکه خوار و ذلیل باشند دویم اینکه بر پیغمبر خدا تکبر نماید و خود را از آن بالاتر داند که انقیاد و اطاعت ایشان کند
مانند ابوجهل و امثال او و ایشان کسانی بودند که میگفتند لولا انزل علیهم من بیننا آیا انتخاب کرد خدا از میان ما کسی را که پیغمبر کرد در میان ما و میگفتند انؤمن لبشرین مثلنا یعنی نمیشنید شما مگر بشری مانند ما و این قسم نیز نزدیک تکبر بخداست و قسم
سیم اینکه تکبر بر بندگان خدا نماید که خود را از ایشان برتر بیند و ایشان را در جنب خود پست و حقیر شمارد و این قسم اگرچه در
شناعت از قسم اول کمتر باشد اما این نیز از مهلکات عظیم است بلکه بسا باشد که منجر بمخالفت خدا شود زیرا که صاحب آن
گاه است که حق را از کسی میشنود که خود را از او بالاتر میداند و بانجهة استنکاف از قبول و پیروی آن میکند بلکه چون تکبر و عظمت و بزرگی
مخصوص ذات پاک خداوند عز و علاست پس هر بنده که تکبر نماید در صفتی از صفات خدا با او منازعه نموده است همچنانکه از برای
تکبر سه قسم است همچنین از برای آن سه درجه است درجه اول آنستکه این صفت از برای او مستقر باشد و خود را بهتر و برتر
از دیگران ببیند و آنرا در کردار و گفتار خود ظاهر کند مثل اینکه در مجالس بالاتر نشیند و خود را بر امثال خود مقدم دارد و در روی
خود را از ایشان بگرداند و عبوس کند و چین بر جبهه افکند و کسیکه کوتاهی در تعظیم او کند بر او انکار نماید و اظهار مفاخرت و مباهات
کند و در صدد غلبه بر ایشان باشد در مسایل علمیه و افعال عملیه و این بدترین درجات است زیرا که درخت کبر در دل صاحبش ریشه دوانیده
و شاخ و برگ آن بلند شده و جمیع اعضا و جوارح او را فرا گرفته دویم اینکه در دل او کبر باشد و کردار متکبرین نیز از او
صادر گردد اما بزبان بنیاد در دو این یکپایه از آن کمتر از اول است سیم اینکه در دل خود را بالاتر داند اما در کردار و گفتار
مطلقا اظهار ننماید و نهایت سعی در تواضع و فروتنی کند و چنین شخصی شاخ و برگ درخت کبر را قطع کرده است اما ریشه او
در دل او هست پس اگر بانجهة بر خود غضبناک شود و در صدد قلع و قمع ریشه آن بوده باشد و سعی کند بآسانی شود از اخلاق

گردد و احیاناً با اختیار میل به برتری کند ولیکن در مقام مجاهده بوده باشد گناهی بر او نیست و خدا توفیق نجات بر او کرامت
میفرماید فصل دانستیکه کبر از جمله مهلکات و مانع وصول بسعادات و باعث آن نیست مگر حمق و غفلت زیرا که آسمانها و زمینها
و آنچه در آنها موجود است در جنب مخلوقات هیچ و بیمقدارند و همچنین زمین در جنب آسمان و موجودات زمین در جنب زمین و حیوانات
در جنب حیوانات و این مسکین بیچاره متکبر در جنب افراد انسان پس افتاده است او را که بزرگ کند خویشتن را بزرگ
می بینی راست گفتند یک دو بینند لوچ ای احمق قدر و مقدار خود را بشناس و ببین چیستی و کیستی و چه برتری بر دیگران
داری بفکر خود باش و خود را بشناس تا تکبر نکنی که خدا را چو تو در ملک بسی جانور است اول و آخر خود را مشاهده کن
ایمنی از کندیده و مردار ناپسندیده اینجا نور تعفن و اینجا مگس عفن تو کجا و تکبر کجا شپشی خواب و آرام از تو میگیرد و جستن موشی
ترا از جا میجهاند لحظه گرسنگی از پایت درمی آورد و دو درم غذای زیادتی باد کند بدیده زحمت و مشقت بیرون میفرستد باندک
حرکت زمین از جا میجهی بسا باشد در شب تاریک از سایه خود میترسی و دیگر غیر اینها از آنچه من و تو میدانیم دیگر ترا با کبر چه فایده آن
قد خم و موی سفید اشکی ما دم بچکی تو بدین هیئت اگر عشق ببازی چه شود پس در صدد معالجه این مرض برآی و بدانکه معالجه آن
مانند معالجه عجب است چون کبر متضمن معنی عجب نیز هست و از معالجات مخصوصه مرض کبر آنست که آدمی آیات و اخبار
در مذمت این صفت رسیده و بنظر درآورد و آنچه در مدح و خوبی صفت ضد آن که تواضعست وارد شده ملاحظه کند چنانچه خواهد آمد و برآنکه
تأمل کند که حکم به بهتری خود از دیگری غایت جهل است زیرا که میتواند اخلاق کریمه نیز در آن باشد که این متکبر آگاه نباشد
که مرتبه او در نزد خدا بالاتر و بیشتر باشد و چگونه صاحب بصیرت جرأت می کند که خود را بر دیگر ترجیح دهد با وجود اینکه
مناط امر خاتمه است و خاتمه کسی بغیر از خدا نمیداند با وجود اینکه همه کس آفریده یکمولا و بنده یکدرگاهند همه قطره از
دریای کرم و جود خداوند مجید و پرتوی از اشعه خورشیدند پس لازمست بر هر کسیکه با حدی بد و بنظر عداوت نه بیند بلکه
کل را بنظر خوبی و دوستی ملاحظه کند هان تا نخوری که عالم پرهیزکار نهایت ذلت و انکسار از برای فاسق شرابخوار اگر
داو را از خود بهتر بیند با اینکه او را آشکارا بفسق و فجور مشغول ببیند و تقوی و ورع خود یقین دارد و نیز چرا جایز است
که مرد متدین گمراه کافری یا فاسق فاجر را دوست داشته باشد با آنکه خدا او را دشمن دارد و احادیث بغض فی الله در حد
در راه خدا متواتر است زیرا که گوییم تواضع و فروتنی این نیست که نهایت ذلت و انکسار بعمل آورد و نه اینکه از برای خود
به هیچ چیز مزیتی بر غیر نپسندد چه ممکن نیست که دانای بعلمی خود را در این علم برتر از جاهل بآن نه بیند بلکه حقیقت تواضع آنست
که خود را فی الواقع بهتر و خوبتر و در نزد خدا مقرب تر نداند که مستحق ترتیب بر دیگری تکبر و آثار تکبر را بظهور رساند
زیرا که مناط امر خاتمه است و هیچکس بخاتمه دیگری عالم نمیتواند شد شاید که کافر هفتاد ساله با ایمان از دنیا برود
و عابد صد ساله خاتمه اش بخیر نباشد و بالجمله ملاحظه خاتمه و فهمیدن اینکه برتری کمال نیست مگر بقرب خداوند سبحانه
و سعادت در آخرت نه آنچه در دنیا ظاهر میشود با آنچه از اهل دنیا گمان بعضی نفی کبر و تواضعست از برای هر احدی و اما
بغض فی الله از برای خدا پس جواب آن اینست که هر کسی را باید دوست داشت از راه اینکه مخلوق خدا و آفریده اوست
و با همه که مذکور شد خود را بالاتر نداند و اما دشمنی با او و غضب بر وی بجهة کفر و فسق ضرر ندارد و منافاتی نیست میان
خشم و غضب از برای خدا بر یکی از بندگان او بجهة معصیتی که از او صادر شده و میان بزرگ نکردن زیرا که تو از برای خدا
نه از برای خود خدا ترا در هنگام ملاحظه معاصی امر بغضب فرموده است و تواضع و کبر نکردن بنسبت بخود است یعنی خود را از
از اهل سعادت و بهشت و او را از اهل شقاوت و جهنم بدانی بلکه ترس بر خود بجهة گناهانیکه از تو صادر شده
بیش از ترس بر آنشخص باشد از این گناهیکه از او ظاهر گشته پس لازم بغض فی الله و غضب از برای او بر شخصی این نیست که بر او تکبر
و بزرگی در قدر و مرتبه خود را بالاتر از او دانی و این مانند آنست که بزرگی امر بزندی و غلامی باشد و غلام را موکل فرزند
خود نماید که او را ادب بیاموزد و چون خلاف قاعده از او سر زند تادیبش کند و بزند پس آن غلام چنانچه خیرخواه و فرمانبردار

باشد بر وقت از آن فرزند آنچه لایق او نیست صادر شد بجهت اطاعت آقای خود بر آنفرزند غضب کند و او را بزند اما چون فرزند آقای اوست او را دوست داشته باشد و تکبر و برتری بر و نکند بلکه تواضع و فروتنی کند و قدر خود را در پیش آقا بالاتر از قدر آنفرزند نداند و بدانکه از برای مرض کبر معالجه علمی نیز هست که باید بر آن مواظبت نمود تا صفت کبر زایل شود و آن اینست که خود را بر ضد آن که تواضعست بدارد و خواهی نخواهی از برای خدا و خلق شکستگی و فروتنی کند و مداومت بر اعمال و اخلاق متواضعین نماید تا تواضع ملکه او شود و ریشه شجره کبر از مزرع دل کنده شود فصل زنهار تا فریب نفس و شیطان را نخوری و خود را صاحب ملکه تواضع و خالی از مرض کبر ندانی تا اینکه مطمئن نشوی و خود را در معرض آزمایش و امتحان در آورد زیرا که بسیار میشود که آدمی ادعای خالی بودن از کبر را میکند و چون وقت امتحان میرسد معلوم میشود که این مرض در خفایای نفس او مضمر است و فریب نفس اماره را خورده و خود را بی کبر پنداشته و با بنجهة از معالجه و مجاهده دست کشیده و از برای هر یک از کبر و تواضع علاماتی چند است که آدمی بآنها امتحان و حالت نفس او از کبر و تواضع شناخته میشود علامت اول آنکه چون با امثال و اقران خود در مسئلة از مسائل گفتگو کنند اگر حق بر زبان ایشان جاری شود و آنچه گوید مطابق واقع نباشد اگر اعتراف بآن کرد و اظهار شکر گذاری ایشان نمود از آنکه او را بر حق آگاه کردند و از غفلت برآوردند و حاصل اینکه اعتراف و شکر گذاری بر او مشکل نبود پس این علامت تواضع است و اگر قبول حق از ایشان و اعتراف بر او گران باشد و اظهار بشاشت و خرمی نتوان نمود معلوم است که تکبر دارد و باید بعد از تأمل در بدی عاقبت آن و خباثت نفس خود کند در صدد معالجه برآید و خود را بر آنچه گرانست از قبول حق و اعتراف بآن و شکر گذاری حق گویان بدارد و مکرر اقرار بعجز و قصور خود کند و بگوینده حق دعا کند و او را آفرین و ستایش گوید بعضی از آن رفع شود و بسا باشد که در خلوت مضایقه از قبول حق ندارد و لیکن در حضور مردم بر او گران باشد در این وقت کبر نخواهد داشت ولیکن مبتلا بمرض ریا خواهد بود و باید آنرا معالجه نماید بنوعیکه در صفت ریا بیاید علامت دوم آنکه چون بمحافل و مجامع وارد شود بر آن گران نباشد که همشال و اقران بر او مقدم نشینند و مطلقا تفاوتی در حال او نکند و همچنین در وقت راه رفتن مضایقه نداشته باشد و عقب همراه رود و اگر چنین باشد صفت کبر ندارد و اگر بر او گران باشد متکبر است و باید چاره خود کند و زیر دست امثال خود بنشیند و عقب ایشان راه رود تا از مرض خلاص گردد و حضرت صادق فرمود که تواضع آنستکه آدمی در مکانیکه پست تر از جای او باشد بنشیند و بجائیکه پایین تر از جای دیگر باشد راضی شود و بهر که ملاقات کند سلام کند و ترک مجادله نماید اگر چه حق با او باشد و نخواهد که او را بر تقوی و پرهیزکاری مدح و بعضی از متکبرین طالب صدر میخواهند امر را مشتبه کنند عذر میآورند که مؤمن نباید خود را ذلیل کند و بعضی از متشبهان اهل علم متمسک میشوند که علم را نباید خوار کرد و این از فریب شیطان لعین است ای بیچاره مسکین بعد از آنکه در مجلس جمعی از از امثال و اقران تو باشند چه ذلتیست در زیر دست آنها نشستن و چه خواری از برای علم است سخن در کسانی است که آنها نیز نزد دیگران بتو یا مثل تو هستند این عذر اگر مسموع باشد در جائیست که مؤمنی در مجمع اهل کفر باشد یا صاحب علمی در جمع فساق و ظلمه حاضر شود و علاوه بر اینکه عذر تو امنیت چرا که اتفاقا در جای زیر دست نشینی متغیر الحال میشوی و مضطرب میگردی بلکه کاهست که خود از چون کسی تصور کنی که عیبی از آن ظاهر شده بیچاره زیر دست نشستن ذلت ایمان و علم بهم میرسد هزار مسلمان و عالم را می بینی که انواع مذلت بایشان میرسد چنان متغیر نشوی که بیک گز زمین جابجا تفاوت کند و چنان میدانی که احترام ایمان و علم است چنین است بلکه این از شائبه شرک و جهلیست که در باطن تست و بعضی از متکبرین هستند چون وارد مجمعی شوند در صدر جائی نمی بینند در صف نعال می نشینند با وجود اینکه میان صدر و صف نعال مکان خالی بسیار میباشد یا بعضی از ارازل میان خود و میان کسانیکه در صدرند می نشانند که بفهمانند که اینجا که ما نشسته ایم نیز صدر است یا اینکه ما خود از صدر گذشته ایم و گاه هست در زاویه که صدر قرار داده جا نیست زاویه دیگر مقابل آنرا در صف نعال رو بخود میکنند و می نشینند و بسا باشد در راه رفتن چون میسر نشود که مقدم بر همه شوند اند کی خود را پس میکشند تا فاصله میان او و میان پیش افتادگان حاصل شود و اینها همه نتیجه کبر و اثر خباثت نفس در طاعت

شیطانست و این بیچارگان این اعمال را می کنند بجهة عزت خود میدانند که زیرکان بخباثت نفس ایشان بر میخورند شعر تیر پنهانند در عالم بسی واقفند از کار و بار هر کسی علامت سیم آنکه پیشی گرفتن در سلام کردن بر دیگران ننمایند پس اگر مضایقه داشته باشد متکبر خواهد بود و عجب آنکه جمعی خود را از جمله اهل علم میگذرانند در کوچه و بازار میگذرند و از پیادگان و نشستگان چشم سلام دارند و حال اینکه سزاوار آنست که ابتدا ده برنشسته و سواره بر پیاده سلام کند تف بر ایشان که یکی از سنن سنیه پیغمبر آخر الزمان را آلت تکبر خود قرار داده اند علامت چهارم آنکه فقیر بینوائی او را دعوت کند اجابت کند و بمهمانی او یا حاجتی دیگر که از او طلبد برود و بجهة مهمات رفقا و خویشان بکوچه و بازار آمد و شد نماید و اگر بر او گران باشد تکبر دارد و همچنین ضروریات خانه خود را از آب و هیمه و گوشت و سبزی و امثال اینها را خود از بازار خریده خود بردارد و بخانه آورد و اگر بر او گران نباشد متواضعست و الا متکبر و اگر در خلوت مضایقه نداشته باشد و در نظر مردم بر او گران باشد مبتلا بمرض ریا خواهد بود و حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که برداشتن چیزی و بخانه آوردن بجهة عیال از کمال مرد چیزی را کم نمیکند روزی آنسرور بکدرهم گوشت خریدند و بر گوشه ردای مبارک گرفته بخانه میبردند بعضی از اصحاب عرض کردند که یا امیر المؤمنین بمن بده تا بیاورم فرمود صاحب عیال سزاوارتر است که بردارد و مرویست که حضرت امام جعفر صادق ع مردی از اهل مدینه را دید متشرم که از حضرت بود فرمودند که آنرا برای عیالت خریده و برداشته بخدا قسم که اگر اهل مدینه نبودندی دوست داشتم که من نیز از برای عیال خود چیزی بخرم و بردارم و ظاهر آنستکه در آنوقت از امثال آن بزرگوار این نوع رفتار متعارف نبوده و در نظر مردم قبیح مینموده و موجب عیب کردن مردمان و غیبت کردن و مذمت نمودن ایشان میشد با نجهة آنحضرت اجتناب میفرمودند و از اینجا استفاده میشود که چنانچه امری بحدی رسد که ارتکاب آن در عرف قبیح و باعث این شود که مردم بغیبت کردن صاحب آن مشغول شوند ترک کردن آن بهتر است و این نسبت باشخاص و ولایات و عصرها مختلف میشود پس باید هر کس ملاحظه آن را بکند و مناط آنستکه بحد قباحت و مذمت نرسد پس هان تا فریب خود را نخوری و تکبر را باینواسطه مرتکب نشوی علامت پنجم اینکه بر و پوشیدن جامه های سبک و درشت و کهنه و چرک گران نباشد و در بند پوشیدن لباس نفیس و در تحصیل جامه فاخر حریص باشد و آنرا شرف و بزرگی داند متکبر خواهد بود و حضرت پیغمبر فرمود که امینست و جز این نیست که من بنده هستم که بر روی خاک می نشینم و چیزی میخورم و جامه پشمینه میپوشم و شتر را می بندم و انگشتان خود را می لیسم و چون بنده مرا بخواند اجابت میکنم پس طریقه مرا ترک کند از من نیست و مرویست که سید انبیا پیراهنی پوشیده بودند و در وقت وفات آنحضرت پیراهنی که در نزد ایشان بود دوازده وصله داشت که چند وصله آن از پوست گوسفند بود و سلمان گفتند که چرا جامه نو نمیپوشی گفت من بنده هستم هر وقت آزاد شوم خواهم پوشید و حضرت رسول فرمود که جامه قیمتی و پست پوشیدن از ایمانست سید اولیا در زمان خلافت ظاهریه جامه بسیار کهنه که بر آن پینه بسیار بود و بعضی از اصحاب با او عتاب کرد حضرت فرمود در آن چند فایده است یکی آنکه مؤمنین بمن اقتدا می کنند و چنین رفتار می کنند و دیگر آنکه دل را خاشع میکند و از کبر پاک میگرداند علامت ششم آنکه با کنیزان و غلامان و خدمتکاران خود در یکسفره طعام خورند و با ایشان همخوراکی کند اگر بر دیگران نباشد متواضعست و الا متکبر شخصی از اهل بلخ روایت میکند که با سلطان سریر ارتضی علی بن موسی الرضا علیه السلام در سفر خراسان همراه بودم روزی سفره حاضر کردند پس حضرت همه ملازمان خود را از غلامان سیاه و غیره بر سفره جمع کردند من عرض کردم فدای تو شوم اگر سفره جدائی از برای ایشان قرار دهی بهتر است فرمود ساکت باش بدرستیکه خدای همه یکی و دین همه یکی و مادر و پدر یکی است و جزای هر کس را بقدر عمل او میدهند و مخفی نماناد که امتحانات و آزمایشهای کبر و تواضع منحصر باینها نیست بلکه اعمال و آثاری دیگر نیز بسیار است مانند اینکه خواهد کسی در پیش او به ایستد حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که هر که خواهد مردی از اهل آتش را به بیند نگاه کند بمردیکه نشسته باشد و در برابر او طایفه ایستاده باشند بعضی از صحابه نقل کرده اند که احدی در نزد صحابه پیغمبر از آنسرور عزیزتر و محترم تر نبود و چون

نشد

نشسته بودند و حضرت وارد میشد بجهة او از جای خود برنمیخواستند چون میدانستند که آنحضرت از آن کراهت دارد
واز جمله علامات کبر آنکه تنها در کوچه و بازار نرود و خواهد دیگری همراه او باشد و بعضی متکبرین هستند که چون سوار باشند
سواره راه روند مرویست که هرگز کسی در عقب او راه نرود و ما دامیکه چنین است دوری او از خدا زیاد میشود و حضرت پیغمبر بعضی
از اوقات با اصحاب میرفتند و اصحاب را پیش میانداختند و خود میان ایشان راه میرفتند و از جمله علامات آنکه از
زیارت کردن بعضی اشخاص مضایقه کنند از همنشینی فقرا و مریضان و آزارداران مرویست که مردیکه آبله برآورده بود که آنچرک
برداشته و پوست آن ریخته بود برحضرت پیغمبر داخل شد در وقتیکه آنحضرت با اصحاب بخوردن مشغول بودند آن شخص
پهلوی هر که نشست از پیش او برخاست حضرت رسول او را پهلوی خود نشانیدند و با او چیز خوردند روزی آنحضرت
با اصحاب چیزی میخوردند مردیکه ناخوشی مزمنی داشت و مردم از او متنفر بودند وارد شد حضرت او را بزانوی خود نشانیدند و فرمودند
چیزی بخور و علامت دیگر از برای کبر بسیار است که کبر بآن شناخته میشود و طریقه اقتدا رسیدند آنجا که جامع جمیع علامات تواضع
و خالی از همه شوائب کبر بود پس سزاوار آنکه اقتدا باو نمایند ابو سعید خدری که از اصحاب حضرت پیغمبر بود روایت کرده است
که آنحضرت خود شتر را علف میداد و شتر را می بست و خانه را میروفت و گوسفند میدوشید و نعلین خود را پینه کرده
جامه خود را وصله مینمود و با خدمتکاران چیز میخورد و چون خادم از دست آسیا کشیدن خسته میشد حضرت خود میکشید و از بازار
چیزی میخرید و بدست یا گوشه جامه خود میگرفت و بخانه می آورد و با غنی و فقیر و کوچک و بزرگ و سیاه و سفید و آزاد
و بنده از نماز کنندگان ابتدا بسلام میکرد و جامه خانه و بیرون او یکی بود و هر که او را میخواند اجابت میکرد و هر چند
ژولیده و غبارآلوده بود و بآنچه او را دعوت میکرد حقیر نمیشمرد و اگرچه هیچ بجز خرمای پوسیده نمیبود و صبح از برای شام
و شام از برای صبح چیز ذخیره نمیکرد و سهل مؤنت بود و خوش خلق و کریم الطبع گشاده رو بود با مردم نیکو معاشرت
کردی تبسم کنان بود بی خنده اندوهناک بود بی عبوس در امر دین محکم و شدید بود بی سختی و درشتی با مردمان تواضع و
فروتنی بود بی مذلت و خواری بخشنده بود بی اسراف مهربان بجمیع خویشان و اقارب قریب بود بجمیع مسلمانان او را
دل رقیق بود و پیوسته سر بپیش افکنده بود و هرگز انقدر چیز نخورد که تخمه شود و هیچوقت دست طمع دراز نکردی فصل
مذکور شد که ضد صفت کبر تواضعست و آن عبارتست از شکسته نفسی که نگذارد آدمی خود را بالاتر از دیگری به بیند و لازم آن
کردار و گفتاری چند است که دلالت بر تعظیم دیگران و اکرام ایشان میکند و مداومت بر آنها اقوی معالجه ایست از
برای مرض کبر و این از شرایف صفات و ملکاتست و اخبار در فضیلت آن بی نهایت حضرت پیغمبر فرمودند هیچکس تواضع
نکرد مگر اینکه خدا او را بلند کرد و اینه شعر ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک تواضع
سر رفعت افرازدت تکبر بخاک اندر اندازدت بعزت هر آنکو فروتر نشست بخواری نیفتد ز بالا به پست بگردن
فتد سرکش تندخو بلندیت باید بلندی مجو مرویست که خداوند عالم بموسی وحی کرد که من قبول میکنم نماز کسیرا که از برای
عظمت من تواضع کند و بر مخلوقات من تکبر نکند و در دل خود خوف مرا جا دهد و روز را بذکر من بپایان رساند و بجهة من
خود را از خواهشهای نفس باز دارد روزی حضرت پیغمبر باصحاب خود فرمود که من چرا حلاوت عبادت را در شما نمی بینم عرض کردند که
چه چیز است حلاوت عبادت فرمود تواضع و از آنحضرت مرویست که چهار چیز است که خدا کرامت نمیکند مگر بکسیکه خدا او را دوست
داشته باشد یا حمیت و خاموشی و آن اول عبادتست دوم توکل سیم تواضع چهارم زهد در دنیا و نیز از آنجناب مرویست
که هر که فروتنی کند از برای خدا خدا او را بر میدارد و هر که تکبر کند خدا او را می افکند و هر که قناعت کند خدا او را روزی
میدهد و هر که اسراف کند خدا او را محروم میگرداند و هر که بسیار یاد مرگ کند خدا او را دوست میدارد و هر که
بسیار یاد خدا کند خدا در بهشت او را در سایه خود جا دهد عیسی بن مریم گفته است خوشا حال تواضع کنندگان در دنیا
که ایشان در روز قیامت بر منبرها خواهند بود و خداوند عالم بداود وحی فرستاد که همچنانکه نزدیکترین مردم بخدا متواضعانند همچنین دورترین مردم

بخدا متکبرانند مرویست که سلیمان پیغمبر هر صبح بر بزرگان اغنیا و اشراف میگذشت تا میآمد نزدیک مساکین پس با ایشان
می نشست و میگفت مسکینی ام با مساکین نشسته و مرویست که پدر و پسری از مؤمنین بر حضرت امیرالمؤمنین وارد شدند حضرت
برخواست و ایشانرا اکرام کرد و در صدر مجلس نشانید و خود برابر ایشان نشست پس فرمود طعامی آوردند و خوردند قنبر
آفتابه و طشتی آورد تا دست ایشانرا بشوید حضرت از جای برجست و آفتابه را گرفت که دست آنمرد را بشوید آنمرد خود را بر خاک
مالید و عرض کرد یا امیرالمؤمنین من چگونه راضی شوم که خدا مرا به بیند و تو آب بر دست من ریزی حضرت فرمود بنشین
و دست بشو خدا ترا و برادری از ترا می بیند که هیچ فرق ندارید و برادرت میخواهد بجهة خدمت تو در بهشت ده برابر
اهل دنیا به او کرامت شود پس آنمرد نشست پس حضرت فرمود قسم میدهم ترا بحق عظیمی که من بر تو دارم که مطمئن دست خود را
بشوی همچنانکه اگر قنبر آب بدست تو میریخت پس حضرت دست او را شست از حضرت امام جعفر صادق مرویست که تواضع اصل
هر شرف و بزرگی نفیس و مرتبه بلندیست و اگر تواضع زبانی بود که مردم میفهمیدند از حقایق عاقبتهای پنهان خبر میداد و
تواضع آنستکه در راه خدا از برای خدا باشد ما سوای این مکر است و هر که از برای خدا تواضع و فروتنی کند خدا او را
شرف و بزرگی میدهد بر بسیاری از بندگان خود و از برای اهل تواضع سیمائیست که ملائکه آسمانها و دانایان اهل زمین
ایشانرا میشناسند و از برای خدا هیچ عبادتی نیست که آنرا بپسندد و قبول کند مگر اینکه در آن تواضعست و نمی شناسد آنکه
در حقیقت تواضعست مگر بندگان مقرب خدا که بوحدانیت خدا رسیده اند خدا تعالی میفرماید که بندگان خدا آنهستند که بر روی
زمین با تواضع راه میروند و خداوند عزوجل بهترین اهل خود را بتواضع امر فرمود و گفت واخفض جناحک لمن اتبعک
من المؤمنین و تواضع مزرعه خضوع و خشوع و خشیت و حیاست و شرف تام حقیقی نمیباید مگر از برای کسیکه متواضع شد
در راه خدا و حضرت امام حسن عسکری فرمود که هر که تواضع کند در دنیا از برای برادران مؤمن خود پس او در نزد خدا از جمله
صدیقانست و حقا که از شیعیان علی بن ابیطالبست فایده سابق برین مذکور شد که هر صفت فضیلتی در وسط است
و دو طرف افراط و تفریط آن مهلک و مذموم است پس صفت تواضع حد وسط است و طرف افراط آن صفت کبر است
که مذکور شد و طرف تفریط آن ذلت و پستی است پس همچنانکه کبر مذموم است همچنین خوار و ذلیل کردن خود مذموم و مهلک
زیرا که از برای مؤمن جایز نیست که خود را ذلیل و پست کند پس اگر عالمی مطاع کفش دوزی بر او وارد شود و آن عالم از جای
برخیزد و او را در مکان خود بنشاند و درس و تعلیم را بجهة او ترک کند و چون برخیزد تا در خانه از عقب او بیاید خود را
ذلیل کرده است و از طریقه مستقیم تجاوز نموده است و طریقه محموده و عدالت آنستکه بطریقیکه مذکور شد تواضع کند
امثال و اقران خود را و کسانیکه مرتبه ایشان نزدیک باو است و اما تواضع عالم از برای بازاری آنست که با او بشاشت کند
و نیکو سخن گوید و بطریق مهربانی با او تکلم کند و دعوت او را اجابت کند و در قضای حاجت او سعی کند و خود را از او بهتر
نداند بجهة خطر خاتمه و امثال آنها و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از مدح و تواضع و فروتنی نسبت بکسانی نیست که متکبر نباشند اما کسیکه
متکبر باشد بهتر آنست که تواضع او را نکنند زیرا که فروتنی و ذلت از برای کسیکه متکبر باشد موجب پستی و مذلت خود است
و باعث گمراهی آن متکبر زیاد و تکبر او میشود و ما شد که اگر مردم تواضع نکنند او را و بر او تکبر کنند متنبه شود و تکبر را ترک کند و
از اینجهة است که حضرت رسول فرمود که هرگاه متواضعین امت مرا به بینید از برای ایشان تواضع کنید هرگاه متکبرین را
به بینید بر ایشان تکبر کنید بدرستیکه این باعث مذلت و حقارت ایشان میشود صفت شانزدهم افتخار و آن مباهات
کردنست بواسطه چیزیکه آنرا از کمال خود توهم نموده باشد فی الحقیقه این نیز بعضی از اقسام تکبر است لهذا آنچه دلالت بر مذمت
تکبر میکند دلالت بر آن نیز میکند و آنچه باین علاج تکبر میشود علاج آن نیز میشود و آن نیز مانند تکبر ناشی از جهل محض و نادانیست
حضرت سید الساجدین فرموده است عجب است از متکبر افتخار کننده که دیروز نطفه بود و فردا مرداری خواهد بود و از حضرت
امام محمد باقر مرویست که در روز فتح مکه حضرت رسالت پناهی بر بالای منبر رفته فرمود ایمردمان بدرستیکه خدا تعالی نخوت جاهلیت و تفاخر کردن بپدران و افتخار بشمار ذات

آگاه باشید که شما همه از آدم هستید و آدم از خاکست بدرستیکه بندگان خدا بنده ایست که تقوی را شعار خود سازد منقولست
که روزی کفار قریش تفاخر بیکدیگر میکردند و سلمان در آنجا حاضر بود گفت اما من خلق شده ام از نطفه نجس و مردار
گندیده خواهم شد پس نزد میزان اعمال خواهم رفت اگر ترازوی عملم سنگین باشد من کریم خواهم بود و اگر سبک باشد
لئیم خواهم بود و ضد این صفت آنست که بزبان و قول خود را حقیر شماری و دیگران را برخود ترجیح دهی صفت هفدهم بغی
که عبارت است از گردنکشی و سرکشی از فرمان کسیکه اطاعت او لازم است و این بدترین انواع کبر است زیرا که اطاعت کردن
کسیکه اطاعت او لازم است چون پیغمبران و اوصیای ایشان منجر بکفر میشود و بیشتر طوایف کفار بانچه بر کفر باقی ماندند و هلاک
چون یهود و نصاری و کفار قریش و غیر ایشان و غالب آنست که ظلم و تعدی بر مسلمین و مقهور کردن ایشان و اینها بسبب
این صفت میشود و شکی نیست که اینها همه از مهلکات عظیمه هستند و از اینجهة حضرت پیغمبر فرمود که عقوبت بغی زودتر از عقوبت
هر بدی بادمی میرسد و حضرت امیرالمؤمنین فرمودند که ای مردمان بدرستیکه بغی میکشد صاحب خود را باتش و اول کسیکه بغی کرد
بر خدا عناق دختر آدم بود و مکان نشستن او یکجریب در یکجریب بود و از برای او بیست انگشت بود که هر انگشتی دو ناخن
داشت مانند دو غربال پس خدا بر او مسلط کرد شیری را که بقدر فیل بود و گرگی که بقدر شتر بود و بازیکه بقدر استر بود و او را
کشتند و بدرستیکه خدا جباران را کشت در حالتیکه در بهترین حالات ایشان بودند و در نهایت امن و آرام قرار داشتند و علاج
این صفت آنکه بدی آنرا ملاحظه کند و آنچه در مدح ضد آن که تسلیم و انقیاد است از برای کسانیکه اطاعت ایشان واجب است رسیده
مطالعه نماید و آیات و اخبار را زیرا که در وجوب اطاعت خدا و پیغمبر و ائمه و اولوا الامر و غیر ایشان از علما و فقهائیکه در زمان غیبت
امام نایبان او هستند متذکر شود و خود را خواهی نخواهی بر اطاعت آنانیکه اطاعت ایشان واجبست بدارد و از برای ایشان قولاً و فعلاً
خضوع و خشوع کند تا ملکه او گردد صفت هیجدهم تزکیه نفس و خودستائیست و آن عبارت از نیست که آدمی در مقام خودستائی
یعنی اثبات کمال و نفی نقص از خود برآید و این از نتایج عجب است و قبح آن ظاهر و بین است زیرا که هر که حقیقت خود را بشناخت
و بقصور و نقصانیکه لازم ذات انسانست برخورد دیگر زبان بمدح خود نمی گشاید علاوه بر آنکه این امریست در نظر مردم قبیح
و هر که خودستائی نماید در نظرها بی موقع و بیمقدار و پست و بی اعتبار میگردد و از اینجهة امیرمومنان فرمود که تزکیة المرء لنفسه قبیحة
ستایش مرد خود را قبیح است و آنچه گذشت در بیان حقارت و پستی آن کافیست از برای بیان قبح و خودستائی پس اولی
از برای هر کس آنست که از این صفت قبیحه کناره کند و هر سخنی خواهد بگوید در آن تأمل کند که متضمن خودستائی نباشد بچشم
کسان در نیاید کسی که از خود بزرگ نماید بسی مگو تا بگویند شکرت هزار چو خود گفتی از کس توقع مدار تو آنگه شوی پیش مردم عزیز
که مر خویشتن را نگیری بچیز صفت نوزدهم عصبیت است و آن عبارت است از سعی نمودن در حمایت خود یا چیزیکه بخود نسبت دارد از دین
و مال و قبیله و عشیره و اهل شهر یا اهل صنعت خود و امثال اینها بقول یا فعل و این بر دو قسم است زیرا که آنرا که حمایت میکند
و سعی در دفع بدی از آن میکند اگر چیزیست که حفظ و حمایت آن لازمست و در حمایت کردن از حق تجاوز نمیکند و انصاف را
از دست نمیدهد و این قسم ممدوح و پسندیده و از صفات فاضله است و آنرا غیرت گویند چنانکه گذشت و اگر چیزیرا که حمایت
میکند چیزیکه حمایت آن شرعاً مستحسن نیست یا در حمایت از حق و انصاف تجاوز میکند و بباطل داخل میشود این قسم عصبیت مذموم است
و از رذایل صفات متعلقه بقوه غضبیه است و باین اشاره فرمودند حضرت سید الساجدین چون از عصبیت از او پرسیدند
پس گفت عصبیتی که صاحب آن گناهکار است نه آنست که آدمی بدان قبیله خود را دوست داشته باشد ولیکن آنست که آدمی اعانت
کند قبیله خود را بر ظلم و عصبیت را که در اخبار و احادیث اطلاق نموده اند مذموم میخواهند و آن صفات مهلکه است و آدمی را بشقاوت
ابدی گرفتار میکنند حضرت رسول فرمودند که هر که تعصب بکشد یا تعصب از برای او بکشند رشته اسلام از گردن او جدا میشود
و فرمود هر که بقدر حبه خردلی عصبیت در دل او باشد خدا او را در روز قیامت با اعراب جاهلیت برخواهد انگیخت و از حضرت سید الساجدین
مرویست که هیچ حمیتی داخل بهشت نمیشود مگر حمیت حمزة بن عبدالمطلب و آن در وقتی که مشرکین بچه دان شتر را در حالت سجود معبود بر سر پیغمبر انداختند غضب و حمیت

حمزه را بر آن داشت که دین اسلام را قبول کند و حضرت امام جعفر صادق فرمود که فرشتگان چنان میپنداشتند که ابلیس از ایشان
است و خدا میدانست که از ایشان نیست پس غضب و حمیت ابلیس را بر آن داشت که حقیقت خود را ظاهر کرد و گفت مرا
از آتش خلق کردی و آدم را از خاک صفت بیستم کتمان حق و پوشیدن آن و منحرف شدن از آن و باعث این یا عصبیت است
یا جبن و گاه باشد که سبب آن طمع باشد و در اینصورت هم باز منشاء آن ضعف و خمود قوه غضبیه است پس بهر حال این صفت
از رذایل متعلقه بقوه غضبیه است یا از جانب افراط یا از طرف تفریط و در ضمن این صفت خبیثه صفات خبیثه است چون میل کردن
در حکم میان مردمان و کتمان شهادت و شهادت ناحق دادن و تصدیق اهل باطل نمودن و تکذیب حق کردن
و غیر اینها و هلاکت آدمی بسبب هر یک از اینها ظاهر و روشن و از بیان مستغنی است و بر حرمت هر یک اجماع
امت منعقد و آیات و اخبار بر مذمت آنها متعدد است پس بر هر یک از اهل اسلام محافظت خود از آنها لازم
و اجتناب از آنها حتم است و کسیکه بیکی از اینها مبتلا باشد باید سوء عاقبت آنرا متذکر شود و فواید ضد آنرا که انصاف
و استقامت بر حق است ملاحظه نماید و خود را بر آن بدارد و از امور اغماض فرامراعات نماید و در جمیع احوال متوجه خود باشد
تا خلاف آن از او سر نزند تا از عصبیت و کتمان حق خلاص گردد و ملکه انصاف از برای او حاصل شود فصل ضد
عصبیت و کتمان حق انصاف و ایستادن بر حق است و این از صفات کمالیه و صاحب آنها در دنیا و آخرت عزیز و محترم
و در نزد خالق و خلق مقبول و مکرم است حضرت پیغمبر فرمودند که ایمان بنده کامل نیست تا او را سه خصلت باشد
انفاق در راه خدا با وجود تنگدستی و انصاف دادن از خود و سلام کردن و فرمود که سید و آقای جمیع اعمال انصاف
دادن از خود است و فرمود که هر که مواسات کند فقیر را در مال خود و انصاف بدهد مردمان را پس حقا که او مؤمنست
و از حضرت امیرالمؤمنین مرویست که هر که انصاف بدهد و آنچه حقست بگوید خدا زیاد نکند از برای او مگر عزت را و همین
حدیث کافیست از برای کسانیکه از راه بعضی توهمات فاسد چشم از حق می پوشند و حضرت صادق فرمود که خبر دهم
شما را از اشد چیزهائیکه خدا بر خلقش واجب کرده است پس سه چیز را ذکر کرده اند اول آنها انصاف بود و فرمود هر که انصاف
بدهد مردم را از خود و می پسندد از برای دیگران حکم باشد و نیز فرمود که هر گاه دو نفر را در امری نزاع بکند که یکی از آنها
انصاف بدهد از برای آن دیگری و او قبول نکند مگر آنکه آن دیگر مغلوب میگردد و فرمود از برای خدا بهشتی است که داخل
آن نمیشود مگر سه نفر و یکی از آنها کسی است که در حق خود حکم بحق نماید صفت بیست و یکم قساوت قلب و سخت دلیست و آن حالتیست که
آدمی بسبب آن از آلامیکه بدیگران میرسد و مصایبی که بایشان رو میدهد متاثر نمیگردد و شکی نیست که منشاء این صفت
غلبه سبعیت است و بسیاری از افعال ذمیمه چون ظلم و ایذا کردن و بفریاد مظلومان نرسیدن و دستگیری فقرا و محتاجین را
نکردن از این صفت ناشی میشود و ضد این صفت رقت قلب و رحیم دل بودنست و بر او آثار حسنه و صفات قدسیه مترتب میگردد
و از اینجهة اخبار بسیار در فضیلت آن وارد شده است از حضرت پیغمبر مرویست که خدا تعالی فرمود که نیکی را از مهربانان از
بندگان من بطلبید و در پناه ایشان زندگانی کنید بدرستیکه من رحمت خود را در ایشان قرار داده ام و اخبار و احادیث
در مذمت قساوت قلب و مدح رقت آن بیشمار و مستغنی از شرح و اظهار و علاج این صفت و ازاله قساوت و کسب رحمت
و در نهایت صعوبت است زیرا که قساوت صفتی است راسخه در نفس که ترک آن باسانی میسر نگردد و کسیکه بآن مبتلا باشد
باید بتدریج خود را از اعمالیکه نتیجه قساوت است نگاه دارد و مواظبت بر آنچه آثار رحیم دلی و رقت قلبیه است نماید
تا نفس مستعد آن گردد که از مبدء فیاض افاضه صفت رحمت شده و ضد آنرا که قساوتست بر طرف سازد مقام چهارم در بیان
آنچه متعلق است بقوه شهویه از رذایل صفات و کیفیت معالجه آنها و فضایل ملکات و طریق تحصیل آنها و دانستی که حد اعتدال
این قوه صفت عفت است که منشاء جمیع صفات کمالیه متعلقه باین قوه است و دو طرف افراط و تفریط آن یکی شره است و دیگری خمود
و اینها جنس جمیع رذایل متعلقه باین قوه و منشاء و مصدر همه آنها میشوند و اول بیان اینها و ضد اینها را که عفت است میکنیم و بعد از آن بشرح صفاتیکه در ضمن

آنها منفرد بحث پردازیم پس درین مقام دو مطلب است مطلب اول در بیان دو جنس صفت خبیثه متعلق بقوه شهویه و ضد آنها
و در آن سه فصل است فصل در بیان شره که طرف افراط قوه شهویه است و عبارت است از متابعت کردن آدمی
قوه شهویه خود را در هر چیزیکه میل بآن میکند و آدمی را بآن میخواند از شهوت شکم و فرج و حرص بمال و جاه و زینت و امثال اینها و
و بسیاری از علمای اخلاق تخصیص داده اند آنرا بمتابعت شکم و فرج و حرص بر اکل و جماع و تفسیر اول اگرچه بانتشار صفت
از برای جمیع رذایلی که در طرف افراط قوه شهویه است انسب است و لیکن چون اکثر در مقام بیان آن اکتفا بمعنی دوم کرده اند
ما نیز باین طریق بیان میکنیم و میگوییم که شکی نیست که این صفت اعظم مهلکات بنی آدم است و از اینجهت سید کاینات فرمود که هر که
از شر شکم و زبان و فرج خود محفوظ ماند از همه بدیها محفوظ است و فرمود وای بر امت من از شکم و فرجشان و نیز فرمود
که بیشتر چیزیکه امت من بواسطه آن داخل جهنم خواهد شد شکم و فرج است و مخفی نماند که همچنانکه آنسرور خبر داده هلاکت
اکثر مردم بواسطه این دو چیز است اول شکم پرستی و حرص بر اکل و شرب باشد از صفات بهایم است و از اینجهت حضرت پیغمبر
فرمود که فرزند آدم هیچ ظرفی را پر نکرد که بدتر از شکمش باشد و کافیست از برای آدمیزاد چند لقمه که او را زنده بدارد
و اگر باین اکتفا نکند و بیشتر بخورد ثلث شکم را از برای غذا قرار بدهد و ثلث از برای آب و ثلث از برای نفس کشیدن و
فرمود که نمیرانید دلهای خود را به بسیار خوردن و آشامیدن بدرستیکه دل مانند زراعت است که چون بسیار آب داده شود
میمیرد و نیز فرمود که بهترین شما در نزد خدا از حیثیت مرتبه و منزلت کسانی هستند که بیشتر گرسنگی میخورند و تفکر میکنند در احوال
خود و صنایع آفریدگار و دشمن ترین شما در نزد خدا کسانی هستند که بسیار میخورند و بسیار میخوابند و بسیار می آشامند
و فرمود که دشمن ترین مردمان در نزد خدا کسانی هستند که اینقدر میخورند که تخمه میشوند و شکمهای ایشان مملو میگردد و هیچ
بنده از خوراکی که خواهش دارد نمیگذرد مگر اینکه درجه در بهشت از برای او حاصل میشود و از آنحضرت مرویست که بد دشمنیست
از برای دین جبان و شکم پرخوار و غوط بسیار و نیز مرویست از آنجناب که اسرار ملکوت سموات داخل نمیشود در دل کسیرا
که شکمش پر باشد و در تورات مکتوبست که خدا دشمن دارد عالم فربه را زیرا که فربهی دلالت بر غفلت و پرخواری میکند لقمان به
پسر خود گفت که ای فرزند چون معده پر شود قوه فکر میخوابد و حکمت و دانائی لال میشود و اعضا و جوارح از عبادت باز
می ایستند و امام جعفر صادق ع فرمود که هرگاه شکم سیر شد طغیان میکند و اقرب اوقاتی بنده را بسوی خدا وقتی است که شکم او سبک
باشد و دشمن ترحالتی از برای بنده در نزد خدا حالتیست که شکمش ممتلی باشد و نیز از آنحضرت مرویست که فرزند آدم را
چاره نیست از خوراکی که او را بپا بدارد پس هر وقت که یکی از شما چیزی بخورد ثلث شکم را از برای طعام قرار دهد و ثلث از برای
آب و ثلث از برای نفس و خود را فربه مسازید مانند خوکهائیکه کفار از برای ذبح کردن فربه میسازند بدنرا فربه میسازی و روح را
لاغر میکنی همی میر دست عیسی از لاغری تو در بند آنی که خر پروری و فرمود که ضرر هیچ چیز از برای دل مومن بیشتر از بسیار
خوردن نیست و پرخوردن باعث دو چیز میشود یکی قساوت قلب و دیگری هیجان شهوت و نانخورش مومن گرسنگی است و غذای
روحست و طعام دلست و صحت بدنست و شکی درین نیست که بیشتر امراض و بیماریها از شکم پرستی و پرخوری بهم میرسد صادق
آل محمد فرمود که هر درد و مرضی از تخمه حاصل میشود مگر تب با وجود دیگر چیز خوردن باعث سستی میگردد و کم خوردن مگر
تب بگیرد زیرا پرخوردن برو همه بمیرد آری شکم باعث همه ناخوشیها و آفات و سرچشمه شهوات است زیرا که از بسیار
خوردن شهوت فرج بحرکت میآید و شبق شده میکند و آدمی خواهش تعدد زنان مینماید و از تعدد آنها کثرت عیال و
اولاد حاصل میشود و آدمی مقید بزنجیر علایق میگردد و بحلال و حرام می افتد و بسبب آنها میل بمال و جاه میکند تا توسعه در
خوراک و زوجات او حاصل میشود و شعب این انواع حسد و حقد و عداوت و ریا و تفاخر و عجب و کبر پیدا میشود
و تمامی اینها ثمره پری معده و اهمال امر آنست با شتر شکم بند دست است و زنجیر پای شکم بنده کمتر پرستد خدای
و اگر بنده بگرسنگی نفس خود را ذلیل سازد و راه شیطان را مسدود و بدنیا فرو نرود و کار او بهلاکت نمی انجامد و از اینجهت خبر بسیار در فضیلت گرسنگی وارد شده

و از

و از سید المرسلین و ائمه دین بتحریص و ترغیب بآن رسیده حضرت پیغمبر فرمود که جهاد کنید با نفسهای خود بگرسنگی و تشنگی
بدرستیکه اجر و ثواب آن مثل اجر کسیست که در راه خدا جهاد کند و عملی در نزد خدا محبوبتر از گرسنگی و تشنگی نیست و فرمود
بهترین مردمان کسیست که کم باشد خوراک او و خنده او و راضی باشد از لباس بآنچه عورت او را بپوشاند و فرمود
که کم چیزی خوردن عبادتست و خدا مباهات و فخر میکند بملائکه باکسی که خوراک او در دنیا کم باشد و میفرماید که نگاه کنید
به بنده من که او را در دنیا مبتلا کردم بغذا و آب و آنها را بجهة من ترک کرده شاهد باشید ای ملائکه من که از هیچ خوراکی
بجهة من نمیگذرد مگر اینکه درجاتی در بهشت باو عوض میدهم و فرمود که نزدیکترین مردم بخدا در روز قیامت کسی است که
بسیار تشنگی و گرسنگی خورده و اندوه او در دنیا بسیار باشد عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام فرمود و گرسنگی دهید
جگرهای خود را و برهنه و عریان دارید بدنهای خود را که شاید باینجهة دلهای شما خدا را ببیند جان برادر تأمل کن
در طریقه خلاصه موجودات و سید کاینات علیه افضل الصلوات بعضی از زوجات آنحضرت گفت که حضرت رسول الله
هرگز سیر نشد و بسا بود که از بس آنحضرت را گرسنه میدیدم دل من بر او میسوخت و گریه میکردم و دست خود را بشکم
مبارکش میکشیدم و بآنسید عرض میکردم که جانم فدای تو باد هرگاه از دنیا اینقدر اکتفا نمائی که قوت تو باشد
و ترا از گرسنگی باز دارد چه ضرر خواهد داشت آنحضرت فرمود برادران من از پیغمبران اولوالعزم صبر نمودند بر حالتیکه
اشد از این بود پس بر اینحال گذشتند و از دنیا رفتند و بر پروردگار خود وارد شدند پس خدا اکرام نمود بازگشت ایشانرا
و بزرگ کرد ثواب ایشانرا من خود را می بینم که شرم دارم اگر برفاهیت بگذرانم که مرتبه من از ایشان پست تر
باشد پس اینکه صبر کنم چند روزی در نزد من محبوبتر است که نصیب و بهره من در آخرت کم بوده باشد و هیچ چیز در
نزد محبوبتر ازین نیست که به برادران و دوستان خود ملحق شوم و بایشان برسم مرویست که روزی حضرت فاطمه
علیها السلام گرده نانی از برای پدر بزرگوار خود آورد حضرت فرمود چه چیز است عرض کرد قرص نانیست که خود آنرا
پختم و برای من گوارا نبود که بی شما تناول کنم حضرت فرمود بخدا قسم که اول طعامیست که از سه روز تا بحال بدهان پدرت
رسیده و مخفی نماند که از برای گرسنگی ثمرات بسیار و فواید بیشمار است دل را نورانی و روشن میگرداند و آنرا صفا و
رقت می بخشد و ذهن را تند میکند و آدمی بواسطه آن بلذت مناجات پروردگار میرسد و از ذکر و عبادت مبتهج و
شادمان میشود و ترحم بر ارباب فقر و فاقه میآورد و گرسنگی روز قیامت را متذکر میگردد و شکسته نفسی در دل ظاهر میشود
و مواظبت بر طاعت و عبادت سهل و آسان میگردد و شهوت معصیت کم میکند و خواب را که باعث تضییع روزگار
و عمر و موجب کلال طبع و فوات نماز شب است کم میکند و آدمی را خفیف المؤنه و سبکبار میگرداند و بآنچه فاضل
و متمکن از تهیه اسباب سفر قیامت میشود و بدن را صحیح و امراض را دفع میکند و کم امریست که فایده آن مقابل با
فایده گرسنگی نماید بر صاحبان سیره و شکم پرستان لازمست که در صدد علاج آن برآیند و آیات و اخباریکه در مذمت
پرخواری و فواید گرسنگی رسیده ملاحظه کنند و طریقه انبیا و مرسلین و ائمه دین و اکابر علما و اعاظم عرفا تتبع کنند و
ببینند که هر کس بجائی رسیده و مرتبه از برای او حاصل شده بزحمت گرسنگی بود و ملاحظه کنند که خلاصی از چنگ شهوات و ملکات
خبیثه بدون تحمل آن میسر نگردد و پستی ماکولات و ماده آنها را بنظر در آورد و ببیند که آیا شرکت و مشابهت
با ملائکه سموات بهتر است یا مشارکت با بهایم و حیوانات زیرا که پرخوردن شیوه چهارپایانست که بغیر از شکم
چیزی ندانند چو انسان نداند بجز خورد و خواب کدامش فضیلت بود بر دواب و تامل کند بر مفاسدیکه بر شکم پرستی
مترتب میگردد و از ذلت و مهابت خلق و حمق و بلادت و حدوث انواع مرض و یاد آورد از روز تیغ و ببیند چه فضیلت است
در اینکه هر لحظه شکم را پر کند و در بیت الخلا تردد نموده آنرا خالی نماید و باز پر سازد و شب و روز خود را که مایه سعادت
جاوید است باین صرف کند برو اندرونی بدست آر پاک شکم پر نخواهد شد الا بخاک تنور شکم دمبدم تافتن مصیبت

در نوشتن شیر شیر   آشنایان ره عشق درین بحر عمیق   غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده   اگر تمام دنیا از آن آن
بودی لحظهٔ دل او را مشغول نساختی و ساعتی نیز بفکر آن نپرداختی چندان آتش شوق و محبت خدا در کانون سینه‌اش
افروخته بود که اگر گاهگاهی بر آن نریختی دل او آتش گرفتی و از آنجا سرایت بجسم مبارکش کردی و اجزای وجودش
را از هم پاشیدی و جذبه تجردش چندان غالب بود که اگر گاهی خار و خس مادیات بدامن او نیاویختی یکباره از
عالم مادیات گریختی و طایر روحش باوج عالم قدس پرواز نمودی باینجهة آنجناب زنان متعدده خواستند و نفس
مقدس خود را بایشان مشغول ساختند و فی الجمله التفات بدنیا از برای او همیشه باشد و کثرت استغراق به بحر شوق
الهی منجر بمفارقت روح مقدسش نگردد و باینجهة بود که هرگاه غشیه استغراق او را فرو گرفتی و از باده انس سرشار
گشتی دست مبارک بر ران عایشه میزد و میفرمود کلمینی یا حمیرا اشغلینی یا حمیرا یا عایشه با من سخن گو و مرا مشغول دنیا کن
و باین سبب بود که بعضی از زوجات آنجناب که بتقدیر رب الارباب بتزویج آنحضرت آمده بودند در نهایت
شقاوت بودند تا بجهة کثرت شقاوت و دنیویت آنها غالب باشد و توانند فی الجمله مقاومت با جنبهٔ قدسیه آنحضرت
نماید و روح پاکش را بجانب دنیا جذب نمایند و چون ایشان آنسید انس و جان را مشغول ساختندی فی الجمله آنحضرت بانیعالم
التفات میکرد ولیکن چون جبلتش با انس با پروردگار بود و التفات با خلق عارضی بود که بجهة بقای حیات خود را بآن
میداشتند هر وقت که مجالست او با اهل دنیا بطول میانجامید دلتنگ میشد و شکیبائی در او نمیماند و میفرمود ارحنا
یا بلال اذان بگو و ما را از اشتغال بدنیا راحت انداز و مخفی نماند که معالجه افراط درین شهوت بعد از تذکر مفاسد
و یادآوری معایب آن اینست که قوهٔ شهویه را بگرسنگی ضعیف کنی و آنچه باعث هیجان شهوت میشود از خیال زنان
و تصور ایشان و نگاه کردن و سخن گفتن و خلوت نمودن با آنها احتراز کنی و اقوای اسباب هیجان این شهوت اینها است
و از اینها را تأثیر نظر کردن و خلوت نمودن بیشتر است و از اینجهة خدایتعالی فرمود قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم یعنی مؤمنین را
امر کن که دیده‌های خود را بپوشند و حضرت رسول فرمود که نظر کردن تیر زهرآلودیست از تیرهای آن که خود را از آن نگاه دارد
بجهة خوف خدا عطا میفرماید او را خدا ایمانی که حلاوت آنرا در دل خود بیابد و از یحیی بن زکریا پرسیدند که ابتدای
زنا و منشاء آن چیست گفت نگاه کردن و آرزو نمودن یعنی خیال و تصور نمودن و حضرت داود به پسر خود گفت که
ای فرزند من در عقب شیر راه برو و در عقب زن راه مرو و ابلیس لعین گفته است که نگاه کردن کمان قدیم منست و تیریست که
هرگز آنرا خطا نمیکنم و چون نظر کردن باعث هیجان شهوت میشود شریعت مقدسه حرام کرد نظر کردن هر یک از مرد و
زن را بر دیگری حرام نمود شنیدن مردان و زنان سخنان یکدیگر را مگر در حال ضرورت و همچنین حرام شد نظر کردن مردان
به پسران امرد اگر از روی شهوت باشد و از اینجهة بزرگان دین و اخیار در اعصار و امصار احتراز مینمودند از نظر کردن
بروی پسران امرد اگر از روی شهوت باشد و باین سبب بود که سلاطین اسلام که پناه دین و مذهب بودند و حصن حصین
شرع و آیین اند و حکام دیندار و علمایی که حکم ایشان نافذ بود در اعصار و امصار از تردد ایشان در کوچه و بازار بدون حاجت و ضرورت
و از اجتماع ایشان در عیدگاهها و مساجد که مظنهٔ نظر کردن بمردان و مظنهٔ فساد و فتنه میبود منع مینمودند پس کسیکه در صدد محافظت دین و دنیای
خود میباشند باید از نظر کردن بنامحرمان و تصور ایشان و تکلم و خلوت با زنان اجتناب نماید فصل در بیان جمود که طرف تفریط
قوهٔ شهویه است و آن عبارتست از کوتاهی کردن در تحصیل نمودن قدر ضرورت از قوت بجهة سد رمق و سستی آنقدر لازم در شهوت
نکاح بحدیکه منجر بطرف شدن قوت و تضییع عیال و قطع نسل شود و شکی نیست که اندر شرع مذموم و ناپسندیده است زیرا که تحصیل
شناخت پروردگار و سعی در عبادت آفریدگار و کسب فضایل و دفع رذایل موقوف بقوت بدن و صحت تنست پس کوتاهی در رسانیدن
غذا به بدن که قوت را محافظت نماید آدمیرا از تحصیل سعادات و همچنین اهمال قوهٔ شهوت نکاح آدمیرا از فواید بسیار محروم میگرداند
زیرا که خداوند عالم اینقوه را بر بنی آدم مسلط گردانید تا نسل باقی ماند و وجود این سلسله دایم باشد پس کسیکه آنرا مهمل گذارد و ترک نکاح کند ثمرهٔ اینقوه را ضایع کرده

بود و روز نایافتن   و چون در آنچه مذکور شد تأمل کند خود را از افراط در اکل و مشارکت ستوران باز دارد تا بآن متصف شود
اما دوم که پیروی شهوت فرج و حرص بر مجامعت باشد پس شکی نیست که خود نفسه امریست قبیح و منکر و در نظر ارباب عقول مستهجن
و لشکر عقل که کارفرمای مملکت بدنست بواسطهٔ آن مقهور و منکوب و قوهٔ عاقله که مخدوم قوای حواس است خادم و مغلوب میگردد
تا کار بجائی میرسد که همت انسان بر تمتع در جواری و نسوان مقصور و از سلوک طریق آخرت مهجور میشود بلکه بسا باشد که قوهٔ شهویه
چنان غلبه نماید که قوت دین را مضمحل و خوف خدا را از دل زایل نموده آدمیرا بارتکاب فواحش بدارد و اگر کسیرا قوهٔ داهیه
غالب باشد این شهوت او را بعشق بهیمی منجر میسازد و آن ناخوشی است که عارض دلهای بیکار گردد از محبت خداوندگار خالی از
و از همت عالیه برهنه هستند میشود و بر کسیکه دشمن خود نباشد لازمست که خود را از مبادی شهوت که فکر و نظر کردن
باشد محافظت و احتراز کند زیرا که بعد از هیجان قوهٔ شهویه نگاهداشتن آن صعوبتی دارد و این اختصاص بشهوت
ندارد بلکه محبت هر امر باطلی از جاه و مال و اهل و عیال و غیر اینها چنین است پس اگر آدمی با بتدا در آنها فکر نکند و ملتفت
مبادی آنها نشود دفع آنها در نهایت سهولت و آسانی میشود و اگر پیش آنگرفت و داخل در آنها شد دیگر نگاهداشتن
خود امریست بسیار مشکل و مثال آن مانند کسی است که عنان مرکبی را در دست داشته باشد و آن مرکب خواهد بود
داخل مکانی شود ابتدا در نهایت سهولت میتواند عنانش را گرفته مانع آن شود اما کسیکه ابتدا محافظت خود را ننمود و چون
کسی است که مرکب را رها کند تا داخل جائی شود و بعد دم او را گرفته خواهد از عقب بیرون کشد   ببین تفاوت ره
از کجاست تا بکجا   در اول باندک التفاتی ممانعت میسر گردد و در آخر بصد جان کندن دست ندهد پس کسیکه طالب
نجات خود باشد باید در ابتدای کار احتیاط کند که بآخرش مبتلا نشود و احمق طایفه هستند که با وجود آنکه شهوت ایشان
قوی باشد در صدد غذاها و معاجین مقویه هستند تا جماع بیشتر کنند و ایشان مانند کسی که مبتلا بجنگ سباع درنده شده باشد
و در بعضی اوقات که آن سباع از او غافل شود حیلها کنند که آنرا بهیجان و حمله آورد و چگونه کسیکه از عقلا محسوب باشد چنین امر
میکند و حال آنکه علاوه بر مفاسد دینیه که بر افراط وقاع مترتب میشود بتجربه رسیده که هر که منقاد این شهوت گردد بتزویج
زنان و تجدید ایشان و خوردن غذای مقویه و معاجین مهیجه سعی در قوت و هیجان شهوت نماید البته لاغر و نحیف و اکثر اوقات
مریض و ضعیف و عمر او کوتاه میباشد و بسا باشد دماغ او مختل و عقل او فاسد گردد و این شهوت را تشبیه کرده‌اند
بعامل ظالمی که پادشاه آنرا مطلق العنان کند و او را از ظلم منع نکند و او بتدریج اموال رعایا را بجبر از ایشان استیصال کند و
بفقر و فاقه مبتلا سازد و بیچاره همه ایشان هلاک شوند تا از مملکت ایشان متفرق شده و مملکت را ویران گذارند پس همچنین هرگاه پادشاه
عقل قوهٔ شهویه را بر مملکت بدن مسلط سازد و آنرا بر حد اعتدال بدارد و جمیع مواد صالحه که از غذا هم میرسد و باید بجمیع
اعضا منقسم گردد و بدل ما یتحلل شود بمصرف خود میرساند و همه را منی میکند و سایر اعضا بیغذا مانند و بتدریج ضعیف میگردند
و بزودی اجزای ملک بدن از هم میپاشد و چون آفات این شهوت خارج از حد احصا و باعث هلاکت دین و دنیا بود
اخبار بسیار در مذمت آن وارد شده حتی آنکه در بعضی روایات رسیده که چون ذکر مرد بر خواست دو ثلث عقل او میرود
و در تفسیر قول خدایتعالی و من شر غاسق اذا وقب وارد شده است که یعنی از شر ذکر هرگاه برخیزد و داخل شود و حضرت رسول
فرمود که خدا هیچ پیغمبر را از گذشتگان برنینگیخت مگر شیطان امید داشت که او را بمهلکه زنان افکند و بلا کساز و من از هیچ چیز
نمیترسم بیشتر از زن و فرمود که بپرهیزید از فتنهٔ دنیا و فتنهٔ زنان و اول فتنهٔ بنی اسرائیل بواسطهٔ زنان بود و مرویست که
شیطان گفت زن نصف لشکر منست و آن از برای من تیریست که بهر جا می افکنم خطا نمیشود و زن محرم اسرار منست در حاجات
من   زن و اژدها هر دو در خاک به   جهان پاک از این هر دو ناپاک به   عزیزا ز افکند کید زنان خوار بجید
زن مبادا کس گرفتار   و شک نیست که اگر شهوت فرج بسوی زنان بر مردان تسلط نیافتندی پس افراط درین شهوت
هلاک کنندهٔ فرزندان آدمست و هان تا مغرور نگردی باینکه پیغمبر خدا از زنان بسیار خواست   شعر   کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد

و از فواید نسل محروم شده است که یکی از آنها موافقت ارادهٔ خداست که بقای نوع انسان باشد و بسیار شدن بندگان آن
و بسیار شدن کسانی که پیغمبر آخر الزمان فخر و مباهات میکند و ترک جستن دعای فرزند صالح بعد از مردن و وصول شفاعت
اطفال صغیر که پیش از پدر و مادر میمیرند و غیر اینها از فواید با وجود اینکه قطع کردن رشته که از آدم ابو البشر متصل شده و آنرا
بدیگری نسپردن خود قصوریست ظاهر و روشن و از برای نکاح و تزویج نیز فواید بسیار است که کسیکه آنرا ترک کند آن فواید
از او فوت میشود و از جملهٔ آنها محافظت خود از شر شیطان و شکستن سورت شهوت و فارغ شدن از تدبیر منزل
و نگاهبانی خانه و امر طبخ و فرش و جاروب کردن و اسباب زندگانی آراستن و ظرف و جامه شستن و امثال اینها از
آنچه آدمی را از تحصیل علم و عمل باز میدارد و از اینجهة سید رسل فرمود که باید هر یک از شما فرا گیرد زبانی ذاکر و دلی
شاکر و زنی پارسا که اعانت کند او را بر امر آخرتش و بنعم ما قیل شعر زن خوب فرمانبر پارسا کند مرد درویش را پادشا
برو پنج نوبت بزن بر درت چو یاری موافق بود در برت همه روز اگر غم خوری غم مدار چو شب غمگسارت بود در کنار
دل آرام باشد زن نیکخواه ولیکن زن بد خدایا پناه و از جمله فواید تزویج و نکاح آنست که آدمی بسبب آن زحمت و رنج میکشد
و ریاضت بر خود قرار میدهد در سعی کردن در حاجات اهل و عیال و بذل جهد نمودن در تحصیل مال حلال و اصلاح
ایشان نمودن و آداب دین را بایشان آموختن و تربیت اولاد کردن و صبر بر اخلاق زنان و بدخوئی ایشان
و هر یک از اینها فضیلتی است بی پایان و ثوابی دارد بیکران و باین سبب سید عرب و عجم فرمود که کسیکه زحمت کشد در تحصیل
نفقهٔ عیال خود مانند کسیست که در راه خدا جهاد نماید و فرمود که هر که نماز او نیکو و عیال او بسیار و مال او کم باشد
و غیبت مسلمین را نکند با من در بهشت خواهد بود و مثل این دو انگشت من که با یکدیگرند و فرمودند بعضی از گناهان هست که
هیچ چیز کفارهٔ آن نمیشود مگر زحمت در طلب معیشت و فرمود هر کرا سه دختر باشد و بایشان نفقه دهد و احسان کند تا از آنها
مستغنی شوند خدا تعالی بهشت را بر او واجب میگرداند و شک نیست در اینکه منع خود از شهوت و ترک نکاح باعث حرمان از همهٔ فواید
میشود و بدانکه همچنانکه این فواید از برای نکاح هست از برای آن آفات و بلیات بسیار نیز هست چون احتیاج بمال و معونت
تحصیل حلال خصوص در امثال این زمان و کوتاهی در حقوق زنان خصوص با تعدد ایشان و صبر بر اخلاق آنها و تحمل بدخوئی
و آزار ایشان و تفرقهٔ خاطر بجهة تحصیل آنچه بآن احتیاج میشود و امثال اینها و غالب آنست که با اینجهة صاحبان عیال بدنیا فرو میروند
و از یاد خدا غافل میشوند و از کارهائی که بر آن خلق شده اند باز میمانند پس سزاوار رجال هر کس آنست که مجتهد بنفس خود باشد
و احوال خود را ملاحظه کند و فواید و مفاسدی که مذکور شد بنظر در آورد و ببیند که در حق او کدام بهتر است و بآن رفتار کند
اما چه سود تا آدمی بآن مبتلا نشده است غایلهٔ آنرا بر نمیخورد و بعد از آنکه گرفتار شد چاره نمیتواند کرد **فصل** دانستی که ضد
این دو جنس صفت عفت است و آن عبارتست از مطیع و منقاد شدن قوهٔ شهویه از برای قوهٔ عاقله تا آنچه امر فرماید در خصوص
اکل و شرب و نکاح و جماع متابعت کند و از آنچه نهی فرماید اجتناب نماید و آن حد اعتدالیست که در شرع و عقل پسندیده است
و دو طرف افراط و تفریط آن مذموم و ناپسندیده است پس گمان نکنی آنچه وارد شده است در فضیلت جوع و گرسنگی افراط در آن
ممدوح باشد پس چگونه میتواند که چنین باشد و حال اینکه غرض از خلقت انسان بندگی کردنست و آن موقوفست بر قوت و نشاط
طبع و شک نیست که گرسنگی بسیار قوت را زایل و نشاط را باطل میکند پس مراد از آن اندک خوردنست بحدیکه آدمی ثقل غذا را
نفهمد و حیوانیت بر او غالب نشود و همیشه راغب بغذا بوده باشد نه بحدیکه از قوت بیفتد و مزاجش فاسد گردد زیرا که آن خارج از اعتدالیست
که مقصود شارع است و غنا معنی عفت است که در اخبار بسیار مدح آن وارد شده حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که افضل عبادات
عفت است و حضرت امام محمد باقر ع فرمود هیچ عبادتی افضل از عفت شکم و فرج نیست و باین مضمون از حضرت امام جعفر
صادق ع نیز روایت شده است و بدانکه اشاره باین حد اعتدال در چیزی خوردنست که بقدری چیز بخورد که ثقل معده را و الم
گرسنگی هیچیک را نفهمد بلکه از یاد شکم بیرون رود و از آن متاثر نگردد زیرا که مقصود از خوردن زنده بودن و قوت عبادتست و ثقل

طعام

طعام آدمی را کسل و از قوت عبادت مانع میشود و الم گرسنگی دل را مشغول ساخته و از کار باز میدارد پس سزاوار آنست
که چنان چیزی خورد که اثری از اکل در او نباشد تا متشبه بملائکه گردد که ایشان نه از ثقل معده متاثر و نه از گرسنگی
متضرر میگردند و از اینجهة حق سبحانه و تعالی فرموده است کلوا واشربوا ولا تسرفوا بخورید و بیاشامید و اسراف مکنید
و این نسبت باحوال و اشخاص و غذا مختلف میگردد و معیار آنست که تا بسیار رغبت نداشته باشد نخورد و هنوز رغبت
او باقی باشد که دست بکشد و باید غرض او از چیز خوردن لذت یافتن نباشد بلکه قوت یافتن از برای عبادت معبود
مقصود او باشد و در صدد تحصیل طعامهای گوناگون نباشد بلکه اقتصار کند بنان خالی گاهی از گندم و گاهی از جو
و اگر نانخورش ضم نماید بیکی اکتفا کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند و بالمره هم آنرا ترک نکند حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که هر که چهل روز گوشت را ترک کند خلق او بد میشود و هر که چهل روز بر گوشت خوردن مداومت نماید دل
او را قساوت میگیرد و حد اعتدال آنست که شبانه روزی یکدفعه چیزی بخورد و بهتر آنست که در وقت سحر بعد از
نماز شب باشد یا بعد از نماز عشا و اگر یکدفعه نتواند دو دفعه بخورد یکی صبح و دیگری عشا در وقت چیز خوردن بسم الله
بگوید و بعد از آن خدا را شکر کند و در اول و آخر دست بشوید و در حدیث وارد است که دست شستن در ابتدا
فقر را زایل میکند و ابتدای اکل و انتهای آنرا بنمک کند و از برای اکل و شرب آداب دیگر هست که در کتب احادیث
مذکور است بدانکه عرفا ترغیب بسیار در گرسنگی و جوع کرده اند و تصریح کرده اند که کشف اسرار الهیه و رسیدن
بمراتب عظیمه بر آن موقوفست و حکایتهای چند بر صبر در گرسنگی نقل کرده اند و از بعضی ذکر نموده اند که یکماه یا دو ماه یا یکسال
چیزی نمیخوردند و این امریست ورای آنچه از اخبار رسیده و غیر از آنچه عامهٔ مردم بر آن تکلیف شده اند اگر خوب باشد از
برای قومی مخصوص خواهد بود و تکلیف هر کس نیست بلی اگر نفس بمرتبهٔ سرکشی رسیده باشد و هیچ نه اطاعت نماید و رام کردن آن
بزجر دادن بگرسنگی بسیار موقوف باشد چاره از آن نیست و اما جماع پس حد اعتدال آن آنست که اقتصار کند بر آن بقدریکه
نسل منقطع نگردد و از وسوسهٔ شیطان فارغ شود و خطرات شهوات از دل او بیرون رود و منجر بضعف بدن
و اختلال دین نگردد **مطلب دویم** در بیان سایر صفاتیکه متعلقست بقوهٔ شهویه از دو جنس مذکور ناشی میشوند و آنها
بسیارند **صفت اول** محبت دنیای دنیه و بیان این صفت و آنچه متعلق بآنست در چند فصل میشود **فصل** بدانکه دنیا خود حقیقتی
فی نفسه دارد اما حقیقت خود دنیا عبارتست از زمین و آنچه بر روی آن موجود است و مراد از زمین املاک و دکاکین و خانه و
امثال آنهاست و آنچه بر روی زمینست از معادن و نباتات و حیوانات و تحصیل معادن غالبا بجهة آنست که آلت کار و شغل خود قرار دهند
چون مس و آهن و ارزیر و نحو اینها یا از برای داد و ستد است چون طلا و نقره و تحصیل نباتات اغلب از برای لباس
و قوت غذا و دواست و اما حیوانات که تحصیل میکنند یا بجهة خدمتکاریست و کار فرمودن چون اسب و استر و کنیزان و
غلامان یا از برای لذت بردن از آنها چون سراری زنان یا بجهة قوت و یاری جستن از آنها یا از برای تسخیر دلهای ایشان و
تسلط بر آنها و اینها اعیانی هستند که دنیا عبارت از آنهاست و خداوند عالم همهٔ آنها را درین آیهٔ مبارکه جمع فرموده است
که زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث ذلک متاع
الحیوة الدنیا یعنی زینت داده شده است از برای مردم دوستی مشتهیات نفسانیه از زنان و فرزندان و قنطارها از طلا
و نقره و اسبان چرنده و چهارپایان و زرع اینها متاع زندگانی دنیا هستند و محبت جمیع اینها از رذایل قوهٔ شهویه است
مگر محبت تسخیر قلوب و تسلط که از متعلقات قوهٔ غضبیه است و اما حقیقت دنیا در حق بندگان عبارتست از آنچه پیش از مردن
از برای بنده در آن بهره و حظی و غرض و لذتی باشد آنکه بنابست در حق او و از برای او دو نوع علاقه با آنچیزها میباشد
یکی علاقهٔ دل که دوستی آنست و دیگر گرفتاری بدن که مشغول شدن باصلاح و تربیت آنست تا استیفای حظ خود را از آن
کند و حقیقت دنیا در حق بندگان همان علاقهٔ قلبیه و گرفتاریهای بدنیه و لذت نفسیه است که حاصل میشود نه آن اعیانیکه علاقه با آنها دارد یا مشغول آنها میشود و چنین

مذاق که هرچه بنده را از آن پیش از وفات میل و رغبت بآن میباشد که دنیا در حق ایشان عبارت از آنست همه آنها مذموم و
بد است زیرا که آنچه را آدمی در اینعالم میل بآن دارد بر دو قسم است یکی آنکه فایده آن بعد از مردن باو میرسد و غرض از تحصیل
آن و میل بآن اثر و ثمره آن در عالم آخرتست مثل علم نافع و عمل صالح که صاحب آن بآن ملتذ میشود بلکه بسا باشد که محبوبترین
و لذیذترین چیزها در نزد او باشد و این اگرچه از دنیاست چه حصول و التذاذ بآن در اینعالم نیز متحقق میشود ولیکن از دنیای
مذموم نیست زیرا که عمده اثر آن در آخرت باو میرسد و آنرا از دنیا شمردن بجهة اینکه در اینجا حاصل میشود و از اینجهة پیغمبر آنرا
از دنیا شمردند و فرمودند حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب و النساء و قرة عینی فی الصلوة سه چیز از دنیای شما در
نزد من محبوبست بوی خوش و زنان و روشنی چشم در نماز با وجود اینکه این نماز از اعمال آخرتست پس دنیای مذموم عبارتست
از لذتیکه وسیله لذت دیگر در آخرت نباشد و آن نیست مگر تلذذ بمعاصی و تنعم بمباحاتیکه زاید بر قدر ضرورتست
و اما تحصیل قدریکه در بقاء حیات و معاش عیال و حفظ آبرو ضرور است از اعمال صالحه و عبادات حسنه است بجهة آنکه در
آن تصریح شده است از حضرت رسول مرویست که عبادت هفتاد جزء است و افضل آنها طلب روزی حلالست و نیز
احادیث از آنحضرت مرویست که ملعونست هر که کل بر مردمان شود و ثقل خود را بر دیگران افکند از سید سجاد مرویست
که دنیا بر دو قسمست دنیائیست که قدر کفایت و ضرورتست و دنیائیکه ملعونست و جناب امام محمد باقر فرمود که هر که
در دنیا طلب روزی کند بجهة استغنای بر مردم و وسعت بر عیال و احسان با همسایگان ملاقات خواهد کرد خدای عز و جل را
در حالتیکه روی او مانند شب چهاردهم بوده باشد و از حضرت صادق مرویست که کسیکه سعی کند در تحصیل روزی
حلال مثل کسی است که در راه خدا جهاد نماید و بدرستیکه خدا دوست دارد سفر کردن و اختیار غربت را در طلب روزی
و فرمود از ما نیست کسیکه دنیا را بجهة آخرت ترک نماید یا آخرت را بجهة دنیا ترک کند روزی شخصی بآنحضرت عرض کرد که ما
دنیا را می طلبیم و دوست داریم که بما برسد حضرت فرمود چه میخواهی با آن عرض کرد میخواهم خود و عیالم از آن
منتفع گردیم و صله رحم بجا آورم و تصدق نمایم و حج و عمره را بعمل آورم فرمود این طلب دنیا نیست بلکه طلب آخرتست حضرت امام
موسی کاظم در زمینی کار میکرد بنوعیکه قدمهای همایونش بعرق فرو رفته بود شخصی عرض کرد که کارکنان کجا بیند که شما خود
کار می کنید فرمود که پس و ارگر در زمین خود کسیکه از من و پدرم بهتر است عرض کرد که آنکدام شخص بود فرمود رسول الله
و امیر المؤمنین و همه پدران من بدست خود کار میکردند و زراعت مینمودند و این عمل انبیا و مرسلین و اوصیا
و صالحین است و اخبار باین مضمون بسیار است پس کار کردن و طلب روزی نمودن بجهة وسعت خود و عیال و انفاق
در راه خداوند متعال از دنیا نیست که مستحسن و ممدوحست بلکه از برای هر مؤمنی لازمست که راه کسب حلالی از برای او
بوده باشد که بآن تحصیل ضروریات خود را نماید حضرت امیر المؤمنین فرمودند که خدا وحی بداود فرستاد که نیکو بنده بودی
اگر از بیت المال نمیخوردی و بدست خود شغلی میکردی پس داود چهل شبانه روز باین سبب گریست خدا تعالی آهن را از برای
او نرم گردانید و هر روز یک زره میساخت و بهزار درهم میفروخت و سیصد و شصت زره ساخت و بسیصد و شصت هزار
درهم فروخت و از بیت المال مستغنی شد بحضرت صادق عرض کردند که مردی میگوید من در خانه خود می نشینم و نماز و روزه
بجا میآورم و عبادت پروردگار خود را میکنم و روزی من خواهد رسید حضرت فرمود این یکی از آنسه نفریست که دعای آنها
مستجاب نمیشود و از این اخبار مستفاد میشود که سزاوار مؤمنین آنست که راه کسب حلال طبیعی داشته باشند و این بمعنی حریت
و آزادیست و در نزد علمای این فن زیرا که از برای آزادی در نزد ایشان دو معنی است یکی این دو قسم رهائی از دست هوا و
هوس و خلاصی از بندگی قوه شهویه که عبارت است از عفت و ضد این بندگی و هوا و هوس که طرف افراط در قوه شهویه است
و ضد اول رقیت و بندگی بمعنی اخص است که عبارت است از نظر بدست داشتن و چشم باموال ایشان انداختن و روزی خود
و عیال را از اموال مردم حواله کردن خواه بطریق حرام از ظلم و تعدی و غضب و تعدی و دزدی و خیانت یا غیر حرام از قبیل صدقه گرفتن و فضول اموال مردم را

اخذ

اخذ کردن بلکه مطلق چیزی از مردم گرفتن حریت نفس را زایل و آدمیرا از زمره آزادگان خارج میکند و شکی نیست که
رقیت باینمعنی از صفات مذمومه و حالات خبیثه است زیرا که یکنوع آن که گرفتن مال مردم بطریق حرام باشد علاوه
بر اینکه موجب عذاب اخروی و مؤاخذه الهیه است نوعیست از گدائیکه جمع شده است با بیشرمی و بیحیائی و مشتمل است
بر ذلت و پستی از آن بالاتر که فقیر بینوائیرا ستم کنی و بجور و تعدی فضول اموال او را بستانی و صرف خود و عیال
خود کنی یا پنهان مال او را بدزدی یا خیانت کنی و با تمعاش نمائی و چه بیشرمی از آن بیشتر که مال مردم را بدزدی یا بستم بگیری
و با وجود این بر صاحب بیچاره اش بزرگی بفروشی و نوع دیگر آن اگرچه با وجود استحقاق حرام نباشد اما چون
باعث توقع از مردم و چشم داشتن بدست ایشانست خالی از ذلت و انکسار و طمع از غیر پروردگار نیست و باین
سبب وثوق و اعتماد بخداوند کم میشود و عاقبت منجر بسبب توکل و ترجیح مخلوق بر خالق میگردد و این منافی مقتضای
ایمان و معرفت خداوند منان است فصل از آنچه مذکور شد معلوم گردید که حقیقت خود دنیا چیست و در حق بندگان
چیز دیگر و مذموم آن دنیا در حق بنده کدامست که دلبستگی ایشان باعیان مذکوره و گرفتاری ایشان بآنها و استیفای
لذات خود از آنها باشد و دانستی که این نیز بر دو قسمست یکی آنکه علاقه بآن و گرفتاری باصلاح آن و التذاذ از آن
آنچه بود که وسیله آخرت باشد و بکار سرای جاوید بیاید و این قسم نیز ممدوح و مستحسن است و قسم دیگر و آن قسمی است که بزبان
جمیع پیغمبران ملعون و در همه ملل و ادیان مذموم است آنست که علاقه و گرفتاری و التذاذ از آن نه از پی اصلاح
امر آخرت باشد و در تهیه سفر عالم قدس بآن احتیاج نبوده باشد مگر بجهة خواهش نفس باشد و هوا و هوس عبارت از همین
لذتهاست که خداوند از او وعده بهشت را داده است هر که خود را از آن باز دارد و همین علاقه است که بیشتر امراض دل از آن
متولد میشود و منشاء بسیاری از صفات خبیثه میگردد چون ریا و حقد و حسد و عداوت و کبر و تفاخر و حب مدح و سوء ظن
و طمع و حرص و امثال اینها و همین گرفتاری بدنست که آدمیرا از کار آخرت باز میدارد و زیرا که اینگرفتاری عبارتست از
شغلهای دنیویه از حرفتها و صناعتهائیکه خود را بآن مشغول ساخته اند بنحویکه خود و خالق خود را بالمره فراموش کرده اند
و از کاریکه بجهة آن خلق شده اند غافل مانده اند و اگر بدانند که فایده این کسبها و شغلها چیست و بقدر ضرورت خود را
مشغول آنها کنند کجا بدنیا چنین فرو میروند و روز و شب خود را بآن صرف مینمایند ولیکن چون حکمت آمدن بدنیا
و قدر و نصیب خود را از دنیا ندانسته اند نفهمیدند پا از قدر حاجت بالاتر نهادند و خود را بمشاغل دنیویه گرفتار کردند و چون از عهده
شغلی بر آمدند شغل دیگر بلکه چندین مشاغل میرسد و مشاغل بینهایت بیکدیگر متصل میشود باینجهة از مقصود خود باز ماندند و بشغلهای
بیحد گرفتار شدند آری شغل دنیا چنین است چون دری یک شغل گشوده شد ده شغل دیگر از پی آن باز میشود و هر یک
از آنها در را نیز درهای دیگر از عقب میرسد و همچنین الی غیر النهایه آری گویا دنیا چاهیست عمیق که نهایتی از برای
آن عمق نیست و از برای آن طبقات بی نهایتست هر که بطبقه اول آن افتاد از آنجا بطبقه پایین تر میافتد و از آنجا بطبقه
دیگر و همچنین همیشه در پایین افتادنست نظر کن و ببین که آنچه را انسان باو محتاجست منحصر است بخوراک و پوشاک
و مسکن و از برای تدارک اینها پنج صفت حادث شد که زراعت است و شبانی و بافندگی و بنائی و اقتناص
که عبارت است از دست آوردن مباحات بصید کردن و معدن شکافتن و خارکنی و هیمه کشی و بر هر یک از این پنج
صفت صنعتهای بسیار مترتب شد با اینهمه صناعتها که در عالم ملاحظه میکنی پیدا شد و هیچ احدی مگر آنکه مشغول یکی یا بیشتر
از این شغلهاست و بجهة تحصیل این سه چیز تمام عالم مشغول شده اند مگر اهل بطالت و کسالت که از بدو طفولیت بجز زنگ نشو و
نما یافته اند و باینجهة لابد شده اند که از آنچه دیگران تحصیل نموده اند اخذ نمایند و باین سبب دو شغل خبیث در ایشان هم رسید
یکی دزدیست و دیگری گدائیست و هر کدام از اینها نیز انواع بسیار و اقسام بیشمار دارند فصل بدان ای جان برادر
دنیا دشمن خدا و بندگان خداست از دوستان و دشمنان و اما دشمنی او با خدا آنست که راه بندگان او را از دوستی او باز دارد

خود فریفت از آنچه خدا از روزیکه آنرا خلق کرده نظر بر آن نیفکنده و اما عداوت او با دوستان خدا آنست که خود را هر لحظه
بنوعی بیاراید و در نظر ایشان جلوه میدهد و نعمتهای خود را بر ایشان عرض میکند تا صبر بر ایشان دشوار گردد و حلاوت ترک
دنیا در کام ایشان تلخ و ناگوار شود و اما دشمنی او با دشمنان خدا اینست که دام خود را در راه ایشان افکند بمکر و فریب ایشانرا بدام
میکشد و گردن آنها بکمند خود در میآورد و با ایشان نرد محبت و دوستی میبازد تا دلهای آنها را بخود کشیده از خدا
ایشانرا ایمن و دل ایشانرا بخود مطمئن ساخته بیکبار دامن خود را از دست ایشان بیرون کند و ایشانرا در پشیمانی و ندامت و اندوه و حسرت
می نشاند پس آن بخت برگشتگان بکنار میآیند همه سود و سرمایه در باخته و خود را از سعادت ابدی محروم ساخته آتش حسرت
در کانون سینهاشان افروخته و دلهاشان بآتشها بریکه سوخته در فراق عجوزه دنیای غدار نالهای زار از دل افگار
بر میآورند و از مکر و فریب آن آههای آتشبار میکشند یَستَغیثُونَ وَلایُغاثُونَ بَل یُقالُ لَهُم اخسَئُوا وَلا تُکَلِّمُوا فریاد از نهاد ایشان
بر میآید و فریادرسی نمینماید بلکه از هر طرف بایشان ندا میرسد که دور شوید ای سگان و سخن مگوئید شعر الحذار و الحذار ای طالب
طمطراق صحبت دنیا نمیارزد بفراق اندک اندک خانمان آراستن پس بیکبار از سرش برخواستن اولئک الذین
اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینصرون ایشانند کسانیکه متاع حیات چند روزه دنیا را
بنعیم آخرت خریدند و بعذاب آخرت گرفتار شدند نه عذاب ایشان تخفیف داده میشود نه کسی یاری و اعانت ایشان میکند پس
ای نادان تا فریب دنیا را نخوری و بریسمان آن بچاه فرو نروی که دشمن خدا و بندگان او است و خانه ایست عاریت و بیوفا
و سرا ایست بی قدر و بی بقا حضرت رسول فرمود که اگر دنیا را بقدر پر پشه قدر بود در نزد خدا کافر را از آن شربت آب
نمیداد و فرمود که هر که صبح کند و بیشتر فکر او در شغل دنیا باشد او را هیچگونه راهی در نزد خدا نیست و خدا دل او را
بچهار خصلت گرفتار میسازد همّی و غمی که هرگز از وجدا نشود و گرفتاری که هرگز از آن فارغ نگردد و احتیاجیکه هرگز به بی نیازی نرسد
و آرزو هائیکه هرگز آخر نداشته باشد آری گرفتاران دنیا را دیده که آرزوی ایشان بجائی بالیستد یا وقتی احتیاج ایشان تمام شود
یا روزی گرفتاری از برای ایشان نباشد تهیدستان بینوا را اگر یک غم است گرفتاران دنیا را هر لحظه صد غم است
اگر فقرا را یک احتیاج در پیش است اغنیا را هر دم صد حاجت بیش است شعر آخری نیست تمنای سر و سامان را
سر و سامان به از این بیسر و سامانی نیست و نیز آنحضرت فرمود که عجب و هزار عجب از کسیکه خانه باقی پایدار را ترک میکند
و از برای خانه فانی عمل میکند و در بعضی احادیث قدسیه رسیده است که ای فرزند آدم آنچه هست از مال امنست و مال تو چیز
نخواهد شد مگر آنچه تصدق کردی و پیش فرستادی یا خوردی و بر طرف کردی یا پوشیدی و کهنه کردی روزی سید عالم
بر مزبله گذشت که نزدیک مقبره بود پس ایستاد و فریاد برکشید که بیائید و دنیای خود را ببینید و نظر کنید باین کفنهای
کهنه و استخوانهای پوسیده و بفکر کار خود بیفتید عارفی روزی براهی میگذشت واله و مدهوش چون میخوارگان
دید گورستان و مبرز روبرو بانگ برزد گفت کای نظارگان نعمت دنیا و نعمتخواره بین اینش نعمت اینش نعمتخوارگان
و نیز از آنحضرت مرویست که دنیا خانه کسیست که دیگر خانه ندارد و مال کسیست که هیچ مالی از برای او نیست و آنرا جمع میکند کسیکه
عقل ندارد و بجهة آن دشمنی میکند کسیکه دانائی ندارد و بر آن حسد میبرد کسیکه بصیرت ندارد و از برای آن سعی میکند کسیکه یقین
از برای او نیست و فرمود که خدا تعالی در روزیکه دنیا را خلق کرده است بآن نظر نکرده است در روز قیامت دنیا خواهد
گفت خدایا مرا نصیب پست ترین از دوستان خود کن خطاب خواهد رسید که ساکت شو هیچ من ترا از برای این
در دنیا نپسندیدم چگونه امروز ترا خواهم پسندید بجهة ایشان و فرمود که در روز قیامت طایفه را بیاورند که اعمال
حسنه ایشان مانند کوه تهامه باشد پس امر الهی رسد که ایشانرا بجهنم افکنند بعضی عرض کردند یا رسول الله آیا ایشان از
اهل نماز خواهند بود فرمود بلی کسانی خواهند بود که نماز میکردند و روزه میگرفتند و پاره از شبها بیدار میبودند ولیکن
هرگاه چیزی از دنیا پیدا میشد بر آن میجستند مرویست که روزی حضرت پیغمبر از خانه برآمد اصحاب را مخاطب نمود و فرمود آیا در میان شما کسی هست که

که خواهد خدا کوری او را زایل گرداند و او را بینا کند آگاه باشید که هر که بدنیا مایل باشد و امل او در دنیا طویل باشد حقتعالی دل
او را کور میکند و بهر قدر که میل او بدنیا بیشتر میشود و کسیکه دوری از دنیا کند و از علایق آن اجتناب نماید و امید خود را
کوتاه کند حقتعالی عطا کند باو علم را بدون آنکه دیگری او را تعلیم کند و هدایت را بدون اینکه دیگری او را راهنمائی کند و پیغمبر
خود فرمود که من بر شما از فقر نمیترسم بلکه بر شما از غنا و مالداشتن میترسم و خوف دارم که دنیا بشما رو آورد و وسعت بهم رسانید
همچنانکه رو آورد بجماعتیکه قبل از شما بودند و شما بآن رغبت کنید همچنانکه ایشان نیز بآن رغبت نمودند پس هلاک کند شما را همچنانکه
ایشانرا هلاک کرد و روزی فرمود که زود باشد که بعد از من قومی بیایند بخورند پاکیزه ترین طعامها را و الوان آنرا و بگیرند
زیباترین زنانرا و الوان آنرا و بپوشند بهترین طعامها را و الوان آنرا و سوار شوند راهوارترین اسبانرا و الوان آنرا
ایشانرا شکمهائی باشد که از کم سیر نشود و نفوسی باشد که ببسیار قانع نشود و صبح و شام مشغول امر دنیا باشند و از آن بگیرند
و متابعت هواهای خود کنند پس فرمانیست لازم و خطابیست محکم از محمد بن عبد الله بهر که آن زمانرا دریابد از فرزندان
فرزندان شما اینکه بر آن اشخاص سلام نکنند و مریضان ایشانرا عیادت نکنند و مشایعت جنازه ایشانرا ننمایند و احترام
پیران ایشانرا نگاه ندارد پس هر که مخالفت کند و اینها را بجا آورد اعانت کرده است بر خراب کردن دین اسلام
و فرمود که مرا با دنیا چکار است مثل من و دنیا مثل سواریست که در روز گرمی بسایه درختی رسد و ساعتی در سایه آن
بخوابد و آنرا گذارد و برود و از کلام عیسی بن مریم است که وای از برای صاحب دنیا چگونه خواهد مرد و آنرا خواهد گذاشت
و چگونه آنرا بیزنهار میداند و بآن وثوق و اعتماد میکند و مطمئن میشود و عاقبت دنیا او را مخذول و منکوب میسازد
و از وجد امیشود وای بر کسانیکه بدنیا فریفته میشوند نمی بینند که چگونه بجزدن ایشان می افکند آنچه را کراهت دارند که
باشد و آنچه را دوست دارند از ایشان مفارقت میکند و وعدهائیکه خدا داده میآید وای بر کسیکه داخل صبح شود و دنیا فکر
او باشد و گناهان عمل او باشد چگونه فردای قیامت بگناه خود رسوا خواهد شد روزی حضرت عیسی پرستو گرا دید که از
جهت خود خانه میسازد گفت اینجوانرا خانه هست و مرا خانه نیست حواریین عرض کردند اگر شما را میل بخانه ایست ما نیز از
جهت شما خانه بسازیم حضرت ایشانرا در کنار دریا آورد و گفت در میان این دریا از جهة من خانه بسازید عرض کردند که چگونه
میشود گفت نمیدانید که دنیا مثل دریاست آری چگونه دریا نیست که هر روز کشتی چندین هزار تن در آن شکسته میگردد
نشانی از تخته بر کناری پیدا نمیشود شعر درین بحر چه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته بر کنار از جانب پروردگار رحمان
وحی بموسی بن عمران شد که ای موسی ترا با خانه که ماوای ظالمین است چکار اینجا نه خانه تو نیست دل خود را از آن فارغ کن و
هوس خود را از آن بردار که بد خانه ایست از برای تو مگر از برای کسیکه در آن عمل کند ای موسی من در کمین ظالم نشسته ام تا حق
مظلوم را از آنها بستانم ای موسی دل را بمحبت دنیا مبند که هیچ گناهی کبیره بدتر از آن نیست نزد من روزی حضرت موسی بمردی
گذشت که از خوف میگریست چون بازگشت باز او را گریان دید مناجات کرد که بار خدایا این بنده تو از خوف تو گریانست
حقتعالی باو خطاب کرد که ای پسر عمران اگر اینقدر گریه کند که آب دماغ او با اشک چشمش مخلوط شود و بسیرون آید و دستهای
خود را اینقدر در درگاه من بلند کند که از بدن او ساقط شود او را نخواهم آمرزید بجهة آنکه او دنیا را دوست دارد شخصی در
اولیا عرض کرد که وصف دنیا را بجهة ما فرمود چه وصف کنم از خانه که اگر کسی در آن صحیح و تندرست باشد ایمن نیست و اگر
بیمار باشد پشیمانست محتاجان در آن محزون و اغنیا مبتلا و مفتون حلالش را در پی حساب و حرامش را در پی عقابی مانند ماریست
که باطنش زهرآلود است و ظاهر آن نرم در بعضی از مواعظ آنحضرت است که دست از دنیا بردار که دوستی دنیا آدمی را کور و
کر و لال میکند و آدمی را ذلیل و بیمقدار میسازد پس عمر خود را دریاب و گذشته را تدارک کن و پیش از این فرداد پس فردا مگو
که کسانی که پیش از تو هلاک شدند باین نحو بهلاکت رسیدند و روز خود را بآرزو گذرانیدند و هر روز تا خیر افکندند تا که بخبر خدا
در رسید و هنگام رحیل آمد و ایشان بسته بخفتند غافل بین پس ایشانرا از کاخها و ایوانها بظلمتکده گور در آوردند در تنگنای صرف و زندان بستند و اهل او را از ایشان

پا از میان کشیدند و قسمت کردن اموال ایشان پرداختند شعر گرا دیدی ز خسروان عجم ز عهد فریدون و ضحاک و جم که در
تخت و ملکش نیامد زوال نماند بجز ملک ایزد تعال کرا سیم و زر ماند و گنج و مال پس از وی بچندی شود پایمال دریغا
که بگذشت عمر عزیز بخواهد گذشت این دم چند نیز نشستی بجای دگر کس بسی نشیند بجای تو دیگر کسی قافله سالار خیل
زاهدان و امیر مومنان میفرماید که بهان زندگانی چند روزه دنیا شما را فریب ندهد که دنیا خانه ایست ناپایدار و عجوزه ایست
مکار حالاتش متزلزل و منقلب ساکنانش مشوش و مضطرب آری آنچه دیدی برقرار خود نماند آنچه بینی هم نماند برقرار هر طرف
غارتگری دست بغارت برآورده و جان و مال اهل دنیا را بنهب و غارت برده شعر در پس این پرده زنگارگون غارتیند
نه غارت بردن عیشش ناگوار و راحتش ناپایدار مکنه اش هدف تیر حوادث بلا و اهلش بصد هزار بلا مبتلای بندگان
خدا بدانید که شما نیز در منزلی هستید که پیش از شما کسانی در آنجا بوده اند که عمر ایشان درازتر و هیبت ایشان بیشتر و
دیارشان آبادتر و آواز شان بلندتر با صد هزار آرزو و امل با یکدیگر نشستند و باهم عهد شادی و خرمی بستند چون
شب در آمد جسدهای ایشان و زنده و ما باز شدند باز بانهای خاموش و لال و دهانهای از خاک مالامال زبانهای ایشان پوسیده و منازل ایشان
خالی مانده و نام و نشان ایشان از صفحهٔ روزگار بر افتاده نه پیداست از خیمها جز نشان نه پیداست از هیچ غیر نام
قصرهای زرنگار ایشان به تنگنای قبر مبدل گشته و فرشهای زرنگار ایشان بخاک گور مبدل شده محله منزل شان داده
که اهل آن بخود مشغول و از یکدیگر متوحش و دور زنده آن محله که اهل آن همه همسایگان ولیکن آمد و شد با یکدیگر ندارند خانهای
ایشان بهم پیوسته و همرامی نمی بینند و همشهریانی هستند که همرامی نمی شناسند و همسایگانی هستند که باهم انس ندارند عمارتهای پرداخته
و باغات کنده بودند خانهای ساخته و از آنها یاد نمیآورند در خانهای قبر سر بر سنگ نهاده و با کوه کوه حسرت خوابیده اند
چگونه با یکدیگر آمد و شد نمایند و حال آنکه سنگ بلا اجزای وجود ایشان را خورده و قبر سنگلاخ غبار استخوانهای ایشان را در هم شکسته
خاک قبر بدنهای ایشان را خورده و روزگار دفتر زندگانی ایشان را در هم نورد دیده عیش و عشرت ایشان بناکامی و گرفتاری بدل گشته
دوست روزگار بر خاکشان نشانده و دوستانشان خاک ماتم بر سر فشانده سفری کرده اند که در آن امید بازگشتن نه بوطن
عرفشد مذکر از آن تمنای خلاصی نیست هیهات کلا انها کلمة هو قائلها از برگشتن بخربامی از زبانشان نخواهد گذشت و من ورائهم
الی یوم یبعثون و در قفای ایشان برزخیست که در آنجا گرفتار خواهند بود تا روز قیامت پس فرمودند که خود را چنان تصور کنید
که روزگار ایشان نشسته اید و از ساغری که ایشان خورده اند کشیده اند ایام حیات شان سر آمد و پیک اجل از در در آمد
و در خوابگاه گور خوابیده و آن منزل هولناک دیده چگونه خواهد بود حال شما چون آنروز را معاینه به بینید و هنگام برآمدن
از قبر را مشاهده نمایید مردگان را بشنید سر از قبر برآورده و رازها از پردها بدر افتاده و شما را آن موقف پادشاه جلیل حاضر کنند
و در آنوقت دلها را نمی بینی که گویا از خوف از سینها پریده و پاها و دمارا می بینی دریده و عیوب ایشان ظاهر گشته و هر کسی بجزای
عمل خود گرفتار گشته وصیت میکنم شما را که دست بردارید از دنیائیکه او خواهی نخواهی دست از شما خواهد برداشت و بدنهای
شما را کهنه و پوسیده خواهد کرد و آنچه را که آنحضرت فرمودند چیزیست مشاهد و محسوس هر که چشم داشته باشد چه جای آنکه عقل داشته
باشد می بیند که هر کس چه از شاه و گدا چه از نیک و بد ذلیل و عزیز غنی و بیچیز اگر چند روزی در دنیا زیست کند و تقدیر
اساسی چیده هنوز هیچیک را بنوعیکه خواهش اوست سرانجام ننموده در میان میگذارد و وداع بازپسین نماید و دیگران در
میان آن می افتند و همه را پراکنده میسازند خواجه بجز فکر امل بود که برد دش اجل تا که دگر سر کند باقی آید استخوان
پس وای بر دلیکه بکرشمهٔ لذات فانیش از جاررود و خاک بر سر عقلی که بفسون کودک فریبش فریفته گردد حیف از نقد عمریکه در
بازار طلبش تلف سازند دریغ از جوانیکه در کشیدن بار زحمتش در بازند شعر الحذر ای غافلان زین وحشت آباد الحذر الفرار
ای عاقلان زین دیو مردم الفرار ای عجب دلشان نه بگرفت و نشد جانشان ملول زین هواهای عفن وین آبهای ناگوار عرصه
دلگشا و تربت نادلپسند مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشاه ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی پیشکار حضرت سید الساجدین

میفرماید که بدانید که دنیا پشت کرده است و میرود و آخرت رو کرده است و میآید هر یکرا اهلیست پس سعی کنید که از اهل آخرت
باشید نه دنیا و دل از دنیا بردارید و آگاه باشید که کسانیکه دل از دنیا برداشته و اهل زهد از دنیا هستند بساط خود را
زمین قرار داده اند و فرش خود را خاک و از دنیا منقطع گشته اند هر که از دنیا دست برداشت همه مصیبتهای دنیا نزد او
سهل و آسان میگردد و بدانید که خدا را بندگانیست که گویا می بینند اهل بهشت را در بهشت و اهل دوزخ را در دوزخ
همه کس از شر ایشان ایمنند و دلهاشان محزون بارشان در دنیا سبک و کارشان با دنیا اندک دو سه روز
زحمت را بر خود پسندیده و در سرای جاوید براحت ابدی رسیده چون شب در آید در خدمت پروردگار بر قدمها بخود ایستاده
و از دیده جوی آب بر رخسار خود گشاده از پروردگار رخلاصی خود را از آتش جهنم میطلبند و چون روز در آید با مردمان بحلم و دانائی
و نیکی و پرهیزکاری رفتار میکنند و از خوف و عبادات مانند چوب تراشیده شده هر که ایشانرا به بیند چنان پندارد
که بیمار و مریضند و با ایشان مرضی نیست یا چنان گمان نماید که عقل ایشان پریشان شده و پریشانی ایشان از فکر کار عظیمی است
که در پیش دارند حضرت امام محمد باقر بجابر انصاری فرمودند که ای جابر چیست دنیا و چه میتواند بود آیا دنیا چیز
دیگر نیست بغیر از غذائیکه بخوری یا جامه که بپوشی یا زنیکه شهوت خود را از آن بنشانی ای جابر اهل ایمان دل بدنیا نمی بندند
ای جابر آخرت خانه بقا و قرار و دنیا منزل فنا و زوال است ولیکن اهل دنیا را غفلت فرو گرفته و از یاد عقبی ایشان را
بیرون برده است و حضرت صادق فرمود که دنیا مانند آب دریاست هر چه تشنه از آن مینوشد تشنگی او زیاد میشود
تا او را بکشد و فرمود که چون خدا موسی و هرون را امر کرد که بدعوت فرعون روند وحی بایشان فرستاد که اگر خواهم زینت دنیا را بشما میدهم که چون فرعون شما را به بیند عاجز خود را بشناسد ولیکن من دنیا را از شما باز میگیرم و در شما
و در دنیا تنگ میگیرم با همهٔ دوستان خود چنین میکنم و نعیم دنیا را از ایشان دور میکنم همچنانکه شبان مهربان گوسفند
خود را از جاهای خطرناک و گیاهای زهرناک دور میکند و نه این از پستی ایشانست در نزد من بلکه بجهة آنست که کامل کنند
نصیب خود را از کرامت من لقمان بپسر خود را نصیحت میکرد و با و میگفت ای فرزند دنیا را بآخرت بفروش تا هر دو را بیابی
و آخرت را بدنیا مفروش تا هر دو را زیان نمائی ای فرزند پیش از تو مردمان از برای اولاد خود اموال بسیار جمع کردند نه مال
از برای ایشان باقی ماند و نه اولاد ایشان ای فرزند بدرستیکه تو بنده هستی مزدور ترا کاری فرموده اند و مزدی بتو وعده
داده اند کار خود را بکن و مزد خود را بستان و در دنیا چون گوسفندی مباش که بسبزه زاری فتد و از آن بخورد تا فربه شود
و فربهی آن سبب کشتن آن گردد و دنیا را چون پلی دان که بر سر نهریست هر که از آن گذشت دیگر هرگز باو بر نمیگردد پس در آبادانی آن
و به تعمیر آن مشغول مشو که ترا بآن امر نفرموده اند شعر چه باید رخت در منزل نهادن نباید بر سر پل ایستادن ای فرزند
بدانکه فردا چون ترا در حضور پروردگار بدارند از چهار چیز از تو محاسبه جویند یکی آنکه جوانی را در چه صرف کردی و از عمر تو که از
بچه برباد دادی و از مال تو که آنرا از کجا آوردی و آنرا بچه دادی پس مهیا شو و جواب آنرا آماده کن و غم دنیا مخور که لایق نخوردن نیست
غم دین خور که دنیا غم نیرزد عروس بخشیه ماتم نیرزد چه خوش گفته است که هیچ چیز از دنیا بروزی بدست تو نمی آید مگر که
پیش از تو صاحبی داشته و بعد از تو نیز صاحبی خواهد داشت و چیزی بتو میرسد مگر چاشت و شامیکه بخوری پس خود را برای
بخوردن بهلاکت میفکن و در دنیا مانند کسی باش که روزه باشد و بآخرت افطار کند چه شبه در منیت زمین بآن زمینیست
که پیش از تو دیگران بر آن رفتند و اساس همان اساسست که گذشتگان در آن تصرف کردند اگر مملکداری بسی پادشاهان که از آن
گذشتند و اگر ده و مزرعه داری چه اشخاص که در آن تخم کاشتند شعر ملک سلیمان مطلب کآن بیچ است ملک همانست سلیمان کجاست
جمله همانست که عذراش لست بزم همانست که وامق نشست جمله بزمیست که تهی شده وامقش افتاده و عذرا شده
خاک همان جسم تو گردد نیست باد همان دشمن مرد افکن است صحبت دنیا که تمنا کند با که وفا کرد که با ما کند بعضی از حکما گفته اند
که دنیا بود و من نبودم و خواهد بود و من نخواهم بود پس چگونه دل بآن بندم و چه لذت از آن توقع و حال آنکه عیش او ناگوار و روشنائی آن تیره و تاریست صافی

حاصلی از آن نبیند و نیست و ثمری از آن نبیند و اهل آن همیشه در خوف و بیم که آیا کدام روز نعمت از دستم در رود و کدام
وقت حادثه مرا فرو گیرد و چه وقت روز زوال رسد و مرگم در آید کدام چیز است در دنیا که آدمی با آن شاد میگردد که همراهش
اندوهی نیست شعر اگر عیش است صد بیمار با اوست و گر برگ گل است صد خار با اوست تا آن و نهان دنیا دکان عطاریست
از دکان او چیزی برندار که بطلب تو بر میآید و ترا میگیرد و آنچه برداشته پس میستانند گفته اند اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال
عاقل سفال را چون با قیمت بر طلای فانی اختیار کردی و حال آنکه دنیا سفال فانی و آخرت طلای با قیمت اگر سفال نبودی
خدا بدشمنان خود ندادی بیکی از پیغمبران وحی شده که از دشمنی با مردم حذر کن که آن باعث آن میشود که از چشم من افتی پس ناز
و نعمت دنیا را بر تو میریزم مرویست که چون خاتم انبیا مبعوث شد لشکر ابلیس بر او جمع شده گفتند که خدا پیغمبری فرستاده
و امتی از برای او قرار داده گفت امت آن دنیا را دوست خواهند داشت گفتند آری گفت باکی نیست اگر دیگر کسی
بت پرستی نکنند روز و شب ایشان را بکار میدارم مال را بغیر حق بگیرند و در مصرف باطل صرف کنند و بحقش مصرف نرسانند
و دیگر همه بدیها از عقب آن میآید و از نخبه است که گفته اند عقلا همه طایفه اند یکی آنکه دست از دنیا بردارد از آنکه دنیا
دست از او بردارد دوم آنکه قبر خود را تعمیر کند پیش از آنکه با تنگنا برود سوم آنکه خدا را از خود راضی کند پیش از آنکه او را
ملاقات کند یکی از امرا از شخصی که عمر او بدویست سال رسیده بود پرسید که دنیا را چگونه دیدی گفت چند سالی بلا
و شدت و چند سالی با آسانی و سهولت اینها از کم هم در روند یکی بدنیا میآید و یکی از دنیا میرود و اگر اول نمیآید
مردم تمام میشد و اگر دوم نمیرد جا بر مردم تنگ میشد پس امیر گفت از من چیزی خواهش کن گفت عمر گذشته مرا بمن باز
ده و اجل آینده مرا از من دور کن گفت قدرت ندارم گفت پس مرا هم با تو کاری نیست یکی از بزرگان گفته که
بهشت خانه ایست آباد و آباد تر از آن دلی نیست که آن را آباد کند و دنیا خانه ایست خراب و خراب تر از دل آنکسی
که خواهد آن را آباد کند جهان چیست ماتم سرائی درو نشسته دو سه ماتمی روبرو جگر پاره چند بر خوان او جگر
خوار چند مهمان او و اخبار و آثاریکه در مذمت دنیا و محبت آن و بیوفائی و کمی منزلت آن و در مذمت اهلش و هلاکت ایشان
وارد شده بحد و حصر در کلمات ائمه معصومین خصوص سید و سرور زاهدین امیر المؤمنین ع بقدری رسیده که تامل در آنها
دل از دنیا سیر و آدمی را از تربیت آن دلگیر میکند و هر که ملاحظه فقرات خطبها و مواعظ آن بزرگوار را که در نهج البلاغه و غیر
آن مذکور است بکند پستی رتبه دنیا را میفهمد و حمق اهل دنیا و سفاهت آن را بر میخورد و بتحقیق شنیده ای که حضرت روح
الامین از نوح نبی الله که بروایت شیخ صدوق دو هزار و پانصد سال عمر داشت پرسید که ای دراز عمر ترین پیغمبران دنیا را
چون یافتی گفت آن را خانه یافتم که دو در داشته باشد از یکدر در آمدم و از در دیگر بیرون رفتم و گویا بگوشت رسیده باشد
که حضرت روح الله بدهی گذشت که همه اهل آن هلاک شده و بر کوچها و راهها افتاده بودند و همه ایشان را محبت دنیای دنی
هلاک کرده بود و از بسیاری آفات دنیا و حقارت آنست که خدا آن را بهیچیک از دوستانش نپسندید و ایشان را باجتناب
از آن امر فرمود ایشان هم دل از آن بر داشتند و بقدر ضرورت از غذا و باقی را پیش فرستادند و از جامه بجز ساتر عورتی
نپوشیدند و از غذا بغیر از سد رمقی نخوردند و دنیا را گذرگاه دیدند پس از آن بغیر از توشه نخواستند و دنیا را بخود را خراب
و ویران و آخرت را معمور و آباد ساختند که صبروا قلیلا و تنعموا طویلا زمانی اندک بر زحمت صبر کردند و بجاوید رحمت
و نعمت رسیدند پس تو نیز ای جان برادر بایشان اقتدا کن و دل از زینت دنیای فانی بردار و بدانکه دنیا بقائی ندارد و این عجوزه خونخوار را
وفائی نیست و عاشقان خود را کشته و بسی دلها طالبان خود را بخون آغشته شعر آبستنی که اینهمه فرزند زاد و کشت دیگر
که چشم دارد از آن مهر مادری شاهان عرب و عجم بین که از خیل و با حشمها خود در گور رخ برده اند و سلاطین ترک و دیلم را نگر که تجرع
لقمه نانی از دنیا چه خوردند شاه دکه از لوح فرار سنگ بر سینه هشته و صالح و طالح در جمله قبر خود را نهفته هیچ گل زمینی نیست که یوسف
چینی در چاه نیفتاده و هیچ راهی نه که سلیمان جاه در آن و بر خاک قبر ننهاده و هیچ صبحی نیست که پسری را در مرگ پدر گریبان چاک نه و هیچ

شاهی نه که پدری در عزای پسر غمناک نه سپهسالاری را انگر که تنها در دست شحنه اجل گرفتار گردید فرزانه بین که سر در پیش
و بکار خود در کار زند و زیرا زان بین دفتر وزارتشان بر باد رفته امیرا زانگر با سپه و لشکر در وحشت آباد گور خفته عالما را بین بر
منبر تابوت نهاده بر دوش میکشند عابدا نزانگر که در محراب لحد سر بر خشت خام مینهند کدام پادشاهی بر سریر دولت
نشست که آخر الامر طعمه گرگ اجل نشده و کدام شهنشاهی را بر تخت عزت متمکن ساخت که دست مرگ بخاک مذلتش نکشید صد
قرن پیش است که ذو القرنین در زندان لحد محبوس و دارای جهان آرا از دارائی خود مایوس است داستان رستم و دستان
بین بزنجیر قضا و قدر افسر افراسیاب را انگر بخاک راه یکسان و برابر کاسه سر کاوس از سنگ حوادث شکسته و کتف و بازوی
شاپور ذو الاکتاف بریسمان اجل محکم بسته بهرام گور گرفتار زندان گور و قامت قباد از قبای زندگانی عور ساکنان
در ماتم حیات اشک ریز و ساسانیان در دست ستایش قهر الهی و در سنجر عباسیان را در مصیبت زندگی لباس سیاه در بر و آل
سامان را خاک عیان بر سر محمود غزنوی را دود از دودمان بر آمد طغرل سلجوقی را طغرای سلطنت سر آمد از ملک ملکشاه نشانی
و از خنجر سنجر نامی نیست چنگیز خونریز در چنگ پلنگ اجل گرفتار و تیمور ستمگر در طعمه مور و مار و آخته در خرابه قصر هلاکو بکوکفتن
مشغول و قاآن و غازان از منصب والای سلطنت معزول اورنگ اورنگ زیب پر رنگ و زیب مانده و همایون را همایون
فال آستین بر تخت و تاج افشانده شعر کجا انوشیروان که دنیاش خوانند کجا پرویز که کسراش خوانند چو در راه زمین آمد
روا رو چه پرویز و چه کسرا و چه خسرو کجا جمشید و افریدون و ضحاک همه در خاک رفتند داد از این خاک سر پر افتاده
سر بی تاج گشته در و گوهر همه تاراج گشته خزینه در کشاکش گنج برده سپه رفته سپهسالار مرده که آمد روز اعدا
کوس رحیلش که برنامد شبی بانگ رحیلش جگرها بین که در خوناب خاک است ندانم زین چه دریای هلاک است هر آن ذره که آرد
تند بادی فریدونی بود یا کیقبادی گهی گل در همه روی زمین نیست که در وی خون چندین آدمی نیست ولایت من که ما را
کوچ گاه است ولایت نیست این زندان و چاه است فصل بدانکه از برای دنیا صفات و حالات چند است که در هر صفتی آن را تشبیه بچیزی نموده اند
و با هر یک مثالهای بسیار از برای دنیای غدار حاصل شده اول آنچه خداوند عظیم در کتاب کریم در بی ثباتی و سرعت زوال
با آن تشبیه فرموده است و آن گیاهیست که از زمین بروید و بسبب آب باران بلحظه خرمی و طراوت بهم رساند و بعد از ساعتی
که آفتاب بر آن بتابد خشک شود و باد آن را متفرق و پراکنده سازد و در این صفت در بعضی احادیث آن را بسایه مثال زده است
که باید آن را بتعجیل از وی عبور کرد مثال دوم در خصوص اینکه آن را هیچ حقیقتی و اصلی نیست بلکه محض وهم و خیال است در احادیث
آن را تشبیه کرده اند بخوابی که آنچه آدمی آن را در خواب می بیند و چون بیدار میشود اصلا از آنها اثری نیست با دنیا حکم خواب دارد
و مرگ بیداریست بعد از آنکه اینخواب بانجام رسید ملاحظه خواهد شد که در دست آدمی هیچ نیست بلکه پیش از مردن هم
چنین است نمی بینی که از برای آدمی عیش و لذت یا رنج و مصیبت میباشد چون آن سر آمد و گذشت مطلقا با خواب تفاوتی ندارد
و بسیار میشود که بعضی از امور تشکیک میشود که آیا آن را در خواب دیده یا بیدار پس چه اعتبار و مرتبه است از برای چیزیکه با خواب
مشتبه شود بلکه بعد از گذشتن هیچ فرقی با خواب نداشته باشد مثال سیم در مخالفت ظاهر دنیا و باطنش گفته اند که دنیا چون
پیره زالیست متعفن که ظاهر خود را زینت دهد و خود را با نواع حلی و زیور بیاراید و مردمان را بخود فریفته سازد و دوستان
فریب آن را خورده با آن دست در آغوش نمایند چون نقاب از چهره آن بر دارند بر باطن آن مطلع گردند به بینند عجوزه ایست کریه
صورت قبیح سیرت با نواع قبایح موصوف و با قسام معایب معروف مرویست که در روز قیامت دنیا را بصورت پیره زالی
کبود و موی ازرق چشم که از دندان کریه منظر قبیح خیار پس بیاورند و آن را مشرف بر جمیع مردم کنند و با ایشان گویند آیا این را می شناسید
گویند نعوذ بالله که ما این را شناسیم خطاب رسد که این دنیاییست که با آن تفاخر میکردید و بواسطه آن بیکدیگر رشک میبردید
و دشمنی میکردید و قطع رحم مینمودید پس دنیا را بجهنم می افکنند دنیا فریاد بر می کشد که خداوندا کجایند پیروان و دوستان من
پس خداوند عالم میفرماید که دوستان آن را با آن ملحق سازند و بعضی در خصوص دنیا را تشبیه نموده اند بمار که ظاهر آن نرم و هموار و باطنش زهر قاتل است

و هر که ظاهر و باطن آن را شناخت حقیقت این تشبیه و حقیقت آن را می شناسد چهارم در خصوص کوتاهی عمر دنیا گفته اند که دنیا
از برای هر کسی مانند یک گامست که بردارد و چه شک که هر که ملاحظه کند پیش از وجود خود را تا ازل الآزال و بعد از
رفتن خود را تا ابد الآباد ببیند و سه روزی که در دنیا زیست مینماید بقدر یک قدم بلکه کمتر است در پیش سفری طولانی بلکه در پیش زیاده
از پانصد هزار مسافت تمام روی زمین ما ن دهان تا از این مثال غافل نگذری تأمل نکرده از آن دست بر نداری و هر که با این
تأمل کند و با دیده دنیا را به بیند دیگر دل بآن نمی بندد و بهر نوع که باشد و روزی بگذراند باک ندارد پنجم دو روزه
عمر اگر دیر است اگر زود چنان کش بگذرانی بگذرد روزی بلکه هر که با این چشم بدنیا نگرد دیگر بر آن خشتی بر خشتی نمیگذارد و پیغمبر
سید رسل از دنیا رفت و دل بدنیا نبست و دو خشت بر روی هم نگذاشت روزی یکی از اصحاب را دید که از گچ خانه میسازد
فرمود امر ازین کارها شتابتر است ششم در قدر دنیا نزد آخرت و کمی آن گفته اند نسبت دنیا در پیش آخرت مانند دریای
بی پایان که کسی انگشت خود را بآن داخل کند پس جمیع دنیا و ما فیها مثل آن قدر رطوبتیست که با انگشت باقی میماند و آخرت چون
آن دریاست بلکه کسیکه از حقیقت آگاه باشد میداند که قدر دنیا در نزد آخرت بسیار از این هم کمتر است ولیکن دیده
بینا کجاست هفتم در خصوص اینکه امر دنیا بجائی منتهی نمیشود و هر شغلی از آن بشغلی دیگر منجر میشود و هر علاقه علاقه دیگر در
میاورد و در خصوص آن را تشبیه نموده اند بآب دریا که هر چه آدمی بنوشد تشنگی او فرو نمی نشاند بلکه هر قدر از آن نوشد عطش را
زیاد میکند تا او را هلاک کند و این امریست مشاهد محسوس که هر که ملاحظه کند می بیند که سیرتر از دنیا کسیست که میل او
بدنیا کمتر و علاقه او اندکتر است و هر کرا مال و تجمل بیشتر درد سر او افزونتر و مشاغل و گرفتاری او افزونتر است و آخری برای
هشتم در صعوبت خلاصی از آن بعد از گرفتاری و هر کرا گرفتاری بیشتر خلاصی آن مشکلتر در خصوص اهل دنیا را تشبیه کرده اند بکرم
ابریشم که بر دور خود می تند و راه نجات خود را سد میکند و هر چه بیشتر بر خود می تند خلاصی آن مشکلتر میشود تا بالمره
راه خلاص مسدود و از غم و غصه هلاک میشود و اکثر ابناء دنیا باینحالت مبتلا هستند نهم آنکه مثال زده اند دنیا را در طراوت
اول و کثافت و خباثت آخر با طعم لذیذه که خورده میشود که ابتدای آن در نهایت لطافت و پاکیزگی و چون خورده
و ساعتی از آن گذشت همه آن کثافت و نجاستی میشود که آدمی نظر کردن بآن را کراهت دارد چه جای خوردن و همچنانکه هر طعامیکه چرب تر
و لذیذتر است ثقل آن کثیفتر و متعفن تر است همچنین هر چه از شهوات دنیویه که مرغوبتر و مطبوعتر است در وقت مرگ اذیت
و کراهت آن بیشتر و فضیحت آن عظیمتر خواهد بود و این در دنیا نیز معاین و محسوس است زیرا که هر چه محبت بآن بیشتر و لذت بوجود آنها
بالاتر است درد و الم و مصیبت و ماتم در فراق آن افزونتر است و مرگ نیست مگر مفارقت از دنیا دهم مثال زده اند دنیا را بانجا نه
کسی که آماده کرده باشد و طبقی بر آن نهاده باشد و بر آن طبق از گلها و ریاحین گذارده و بترتیب مردم را خوانده باشد که بیاید
بانجا نه داخل شوند و آن گل و ریاحین را به بینند و ببویند و از برای دیگران که بعد میآیند بگذارند و بروند نه اینکه آن گلها را
بردارند و با خود ببرند پس یکی از آن اشخاص چنان گمان کند که اینها را با او بخشیده اند پس دل بآن ببندد و بآن خرمی و شادی
کند چون خواهد بیرون برود از وی بگیرند در آنوقت متألم و اندوهناک میگردد و شادی آن بملال مبدل میگردد و کسیکه حقیقت
کار را مطلع است باینها منتفع میشود و شکر گذاری صاحب خانه را میکند و شادان و خرم از آنخانه بیرون میرود و همچنین هر که
دنیا را شناخت و مقصود از آمدن خود را بانجا دانست میداند که آنمهمانخانه که از برای مسافرین عالم آخرت مهیا شده که
چون بمنزل رسید منتفع شده بگذارند و روانه مقصد گردند و هر که نادان و جاهل و از حقیقت کار غافلست چنین تصور میکند که اینها ملک او است
و دل بآن می بندد و چون او را بیرون میکنند و همه آنچه را متصرف کرده از وی پس میگیرند مصیبت او شدید و محنتش عظیم میگردد
دهم دنیا را تشبیه کرده اند به بیابانی بی پایان خالی از آب و گیاه که جمعی بسیار در راه در آنجا وارد شوند و راه را گم کرده
حیران و سرگردان بمانند و بسر حد هلاکت رسند در این بین مردی با ایشان رسد گوید هرگاه شما را بآب و سبزه رسانم چه میکنید
گویند دیگر از اطاعت تو سر نپیچیم پس ایشان را گیرد و ایشان را بسر جائی که اندک آبی داشته باشد و قلیل گیاهی در اطراف آن باشد و از دوان از آن آب

دلش

نوشند و لحظه استراحت کنند پس آن شخص گوید بسم الله کوچ دهید تا شما را به آبادانی و معموره و بستانها و گلستانها رسانم
امتناع کنند گویند همین آب و گیاه ما را کافیست و ازین بهتر نمیخواهیم و طایفه قول او را قبول کرده گویند نه آخر شما عهد
بستید که از گفته من تجاوز نکنید و این بیابان جای ماندن نیست و چون شب در آید قطاع الطریق و سباع شما را نابود میکنند
و این طایفه باتفاق آنمرد رفته تا بمقصد حالی برسند و تتمه در آنجا بمانند تا شب در آید دزدان بر سر ایشان ریزند بعضی را کشته و
بعضی را اسیر نمایند یازدهم مثالیست که صدوق رحمه الله در کتاب اکمال الدین از بعضی حکما نقل کرده در خصوص حال ایشان
و مغرور شدن آن بدنیا و غفلت از مرگ و ما بعد آن و فرو رفتن بلذات فانیه مشغول گردد و مثل شخصیست که در چاهی عمیق
بریسمانی آویخته باشد که داخل چاه شود و چون بوسط چاه رسد نظر کند بپایین چاه و اژدهائی بیند که دهن گشوده و منتظر
آنست که این شخص بزیر آمده و آنرا فرو برد و دو موش سیاه و سفید بر بالای چاه باشند و بتعجیل آن ریسمان را قطع نمایند و در اثنا
از قطع آن نیاسایند و در وسط چاه زنبوری چند خانه کرده باشند و بدیوار چاه قدری عسل و خاک آمیخته از ایشان
مانده باشد و آن زنبورها بر آن مجتمع شده باشند و آن شخص با وجود آنکه آن اژدها را دیده و دو موش را ملاحظه نموده باشد
و میداند که در اندک زمانی ریسمان منقطع و طعمه اژدها خواهد شد رو بآن عسل خاک آلوده آورده مشغول لیسیدن آن شود و با
زنبورها زد و خورد نماید و همه حواس خود را متوجه آن ساخته از بالا و پایین خود را فراموش کند و این مثلی است که هر که
در آن تأمل نماید میداند که حال دنیا پرستان مطابق آنست پس اگر حکم بحماقت آن شخص نماید باید خود هم اگر از اهل
دنیا باشد بداند که احمقتر است چاه همانخانه دنیاست و ریسمان رشته عمر اوست و اژدهای دهن گشوده مرگست و دو موش
روز و شبند که پیدرپی مشغول رشته عمرند و عسل خاک آلوده لذات دنیاست که بهزار گونه زحمت و کدورت و الم و مصیبت
آلوده است و زنبورها اهل روزگار و طالب دنیا هستند دوازدهم مثالیست که بعضی از اهل معرفت از برای دنیا و اشتغال
بزخرفات آن و حسرت و ندامت ایشان بعد از مرگ ذکر کرده است پس تشبیه کرده است اهل دنیا را بطایفه که در کشتی نشسته باشند
و بجزیره رسند و بجهة قضای حاجت بانجا روند با وجود آنکه دانند که کشتی چندان مکث کنار جزیره نمینماید و بتعجیل خواهد
گذشت پس در آنجزیره متفرق شوند و بعضی بشتاب قضاء حاجت نموده بکشتی آیند و مکان وسیع گرفته ساکن گردند و جماعه
مشغول سیر درخت و کوه جزیره شده بعد از ساعتی بفکر افتند و خود را برسانند و مکان تنگی با زحمت بدست آیند و گروهی
دیگر دلبستگی بپارهٔ سنگها و حیوانات آنجزیره بهم رسانیده نتوانند از آنها بگذرند و آنها را بر دوش کشیده وقتی برسند که بسیار
مکان تنگ تحصیل کنند و بصد زحمت خود را در آنجا برسانند جا دهند و بار آنچه برداشته نباشد آنرا بر دوش خود نهند و با تنگی مکان بثقل
آنها نیز گرفتار گردد و پشیمان شود و نتواند آنها را از جای افکند و جمعی دیگر چنان مشغول سیر گردند که از کشتی و مقصد و دیار فراموش
کنند و در آنجا بمانند تا شب در آید و سباع از میان درختان در آیند و تاریک گردد و بعضی از اینها طعمه سباع شوند و بعضی در گل
لای فرو رفته هلاک گردند و بعضی که بمانند از غصه و گرسنگی تلف شوند و آنهائی که ثقل آنچه از جزیره برداشته بر دوش ایشان مانده انواع
خاری از اهل آن بشنوند و آنچه از اینها که برداشته اند بمیرند و مردار آنها بر دوششان بماند و متعفن گردد و از تعفن آن بیمار شوند و در کشتی بمیرند و بعضی
و مبتلا بوطن رسند و در آنجا یا همیشه بیمار باشند یا بعد از مدتی بمیرند اما ایشانیکه دیرتر آمدند و چیزی برنداشتند تا در کشتی هستند بجهة تنگی مکان
زحمت میکشند اما بعد از بیرون آمدن براحت و روح افتند و کسانیکه ابتدا آمدند و مکان وسیع گرفتند همیشه در استراحت هستند
تا صحیحا سالماً بمنزل خود وارد شوند فصل سابق بر این اشاره شد بر اینکه دنیا بر دو قسمت یکی ممدوح و دیگری مذموم و ملعون و بیان این است
که وصول باعلی مراتب سعادات و فوز به بساط قرب حضرت خالق البریات حاصل نمیشود مگر بصفای دل و حب خدا و انس بآن و سبب صفای دل
باز داشتن نفس از شهوات دنیویه است و عبادت و بجا آوردن طاعت نمودن سبب حب خدا و معرفت اوست و آن نمیشود مگر بدوام ذکر و آثار عجیبه
و بدایع غریبه او باعث انس کثرت یاد خدا و مداومت بر آنست و این سه صفت است و اسباب آنها که سالک راه آخرتست او خود ظاهر است که
تحصیل اینها بصحت بدن محتاج و آن موقوفست که آدمی غذایی که حیات بر آن باقی و لباس و مسکنی و هر یک از اینها محتاج باسبابی چند هستند پس هر که از دنیا بهمین قدر

از برای تحصیل آخرت بردارد و از اهل دنیا نخواهد بود بلکه دنیا در حق او مزرعهٔ آخرت خواهد بود و با اگر از این قدر کمتر را هم بقصد خلاص
و تنعم در دنیا فرا گیرد داخل اهل دنیا خواهد گردید ولیکن حظ نفس و خوشش گذرانیدن در دنیا بر دو قسم است یکی آنکه صاحب آنرا
بعذاب آخرت میرساند و آنرا حرام گویند و دیگری آنکه بعذاب نمیرساند ولیکن باعث طول حساب و محرومی از درجات بلند
و مراتب ارجمند در آخرت میگردد و آنرا حلال نامند و هر کرا دیدهٔ بینا باشد میداند که طول معطلی در موقف عرصات
بجهة محاسبه نیز عذابیست بلکه اگر محاسبه هم نباشد همان درجات عالیه که از دست آدمی در بهشت در میرود در آخرت و ندامتهائی که
بجهة معاوضهٔ آنها با حظوظ خسیسهٔ رذیلهٔ دنیا دست میدهد عذابیست شدید و چنانچه خواهی اینمعنی را بفهمی حال خود را
در دنیا ملاحظه کن که اگر امثال و اقران خود را به بینی که مرتبه از مراتب دنیویه از تو پیش افتند و از تو بالاتر شوند و تو بجهة
کوتاهی تقصیر خود تنزل نمائی چگونه حسرت و ندامت از برای تو حاصلست با وجود اینکه میدانی که امر تیجی است که بقائی
ندارد و مشوب بانواع کدورتست پس پس حال تو چگونه خواهد بود در وقتیکه به بینی که مرتبه و سعادتی از دست تو رفته است
که اگر اهل روزگار همهٔ عمر دنیا را در بیان وصف عظمت آن صرف نمایند و بنهایت آن نتوانند رسید و هرکه در دنیا نعمتی با و رسید
یا لذتی دریابد اگرچه بشنیدن آواز هزاری باشد یا تماشای سبزه زاری یا نوشیدن آب سرد خوشگواری در مقابل او لذتی
از لذات آخرت از دست تو میرود و باید از عهدهٔ جواب محاسبهٔ آن برآید و خوف و خطر محاسبه را بکشد و در مقام حساب بایستد
و ذلت و انکسار را به بیند پس دنیا کم و زیادش حلال و حرامش ملعون و موجب نقصان و راندهٔ نظر سعادتمندان مگر آنچه
اعانت کنند آدمی را بر تحصیل آخرت که آن فی الحقیقه از دنیا نیست و هرکه معرفت او بیشتر اجتنابش از نعمت دنیا افزونتر چنانچه
منقولست که زاهد مطلق عیسی بن مریم سر بر سر سنگی نهاد که استراحت کند شیطان برابر او در آمد و گفت بدنیا رغبت نمودی آن
سنگ را بر داشت و دور افکند و سلیمان بن داود با وجود سلطنت و پادشاهی اطعمهٔ لذیذه را بمردم میداد و خود نان جو معاش
میکرد و باین سبب بود که خداوند عالم دنیا را از سید آخر الزمان دور کرد بحدیکه روزها را بگرسنگی میگذرانید و از شدت گرسنگی
سنگ بر شکم مبارک می بست و باینجهة بود که خدا خیل محنت و بلا را متوجه انبیا و اولیا و سایر ارباب ولا گردانید هرکه
درین بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند همهٔ اینها از راه محبت و مهربانی با ایشانست تا اینکه در آخرت بنهایت
مراتب قرب و سعادت فایز گردند همچنانکه پدر مهربان فرزند را از طعامهای چرب و شیرین منع میکند و او را بفصد و حجامت
میاندازد و این نه از عداوت با اوست بلکه از راه مهربانی و شفقت است ای جان من تأمل کن که اگر ترا غلام زرخرید متعفنی بوده باشد
و به بینی که طعامهای مختلف و حلواهای وافر بر روی هم میخورد و متعرض او نمیشوی بلکه گاه باشد اگر هم از تو زیاد بیاید با و میدهی
و اگر طفل عزیزی داشته باشی یکدانه خرما در دست او به بینی و او را اگر قدری میاکلی و باندک ناخوشی که عارض او شود او را بزیر تیغ
حجام می نشانی پس ازین میتوانی قدر و مرتبهٔ خود را از نزد خداوند دانست و از آنچه گفتیم معلوم شد که هرچه از برای خدا است دنیا نیست و آنچه
در دنیا هست بر سه قسم است اول آنکه نمیتواند شد از برای خدا باشد بلکه البته در صورت و حقیقت از دنیا است چون انواع
معاصی و محرمات و اصناف تنعم بمباحات و این دنیائیست که علی الاطلاق مذموم است دوم آنکه صورت از دنیاست و حقیقت
میتواند از برای دنیا باشد و میتواند از برای خدا باشد چون اکل و شرب و نکاح و امثال اینها سیم آنکه صورت از دنیا نیست
اما حقیقت آن میتواند از برای خدا باشد و از برای دنیا مثل علم و عمل و طاعت و عبادت که صورت اینها از دنیا نیست
اما اگر آنها را بجهة خدا تحصیل کند و بجا آورد از دنیا نخواهد بود و اما اگر غرض او جاه و منصب و شهرت باشد از دنیای
ملعونه خواهد بود فصل دانستی که دنیا عبارتست از هرچیزیکه در آن از برای بنده پیش از مردن نصیبی هست خواه نعمت و مال باشد
یا منصب و جاه یا متابعت شهوت شکم و فرج یا طلب علو و برتری و تکبر یا انتقام و غضب و تشفی غیظ و غیر اینها و بالجمله از برای
دنیا شعب و فروع بسیار است ولیکن اعظم آفات آن که متعلق بقوهٔ شهویه است مالست زیرا که هر زنده با آن محتاجست و از برای
و از برای مال فواید بسیار و آفات و غوائل بیشمار است و تمیز خوب و بد آن در نهایت صعوبت و اشکالست زیرا که از نبودن مال صفت فقر و احتیاج

بهم میرسد و در وجود آن وصف غنا و ثروت حاصل میشود و این هر دو صفتی هستند که خداوند بندگان خود را با آنها امتحان
میفرماید و از برای فقر دو حالت متصور است حرص و قناعت یکی محمود و دیگری مذموم است و حریص بر دو قسمست یکی حریصی است
که حرص آن بحسب صنعت و کسبست بدون طمع در مال مردم و دیگری کسیست که حرص آن بگرفتن مال مردم بظلم و زور و یا بگدائی و
سؤالست و هر دو طایفه هلاک کنند گو طایفهٔ اخیر بدتر از اول باشند و از برای غنی نیز دو حالت است امساک و بذل
یکی ممدوح و دیگری مذموم و بذل هم بر دو نوعست میانه روی و اسراف اول محمود و ثانی مذموم و غیر اینها و جمیع این
این امور اموری هستند که فهمیدن آنها مشکلست و کسیکه طالب مال باشد باید اول تمیز میان نیک و بد اینحالات بکند و طریقهٔ نیک
آنرا پیش نهاد خود سازد تا نجات یابد فصل چون دانستیکه یکی از شعب دنیا مالست پس بدانکه در قرآن و احادیث
مذمت مال و محبت آن بسیار وارد شده است خداوند عالم میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم
عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید مشغول نسازد مالها و اولاد شما را
از یاد خدا و کسانیکه چنین کنند ایشانند زیانکاران و باز میفرماید انما اموالکم و اولادکم فتنة یعنی جز این نیست که اموال شما
و اولاد شما فتنه اند از برای شما که با آنها شما را امتحان مینمائیم و حضرت رسول فرمود که دوستی مال و بزرگی نفاق را میرویاند
همچنانکه آب گیاه را میرویاند و فرمود که دو گرگ صیاد که داخل حصار گوسفندی شوند اینقدر گوسفند را فاسد نمیکنند
که دوستی مال و جاه دین مسلمانانرا فاسد میکند و فرمود که بدترین امت من مالدارانند و فرمود که دوستداران فرزند
آدم سه چیزاست یکی با اوست تا وقت مردن و آن مالست و یکی دیگر تا لب گور همراه اوست و آن اهل و عیالست سیم تا عرصهٔ
محشر همراهی آن میکند و آن اعمالست و فرمود که چون روز قیامت شود صاحب مالرا میآورند که مال خود را بمصرفیکه خدا
فرموده است رسانیده است و مال او نیز در پیش روی او میآید و چون بصراط میرسد هرجا که می ایستد و رفتن بر او مشکل میشود
مال او میگوید بگذر که تو حق خدا را در من بجا آوردی پس دیگری را میآورند که طاعت خدا را ننموده و مال او در پشت سر او
میآید چون بصراط رسد هرجا که می ایستد مال او گوید وای بر تو که در حق خدا کوتاهی کردی پس چنین خواهد گفت تا در جهنم افتد
و هلاک شود و نیز از آنحضرت مرویست که دینار و درهم هلاکت داد کسانیرا که پیش از شما بودند و شما را نیز هلاک خواهد
نمود و در حدیث دیگر از آنحضرت مرویست که در روز قیامت مردی را بیاورند که از حرام در دنیا مال جمع نموده بود و در حرام
صرف کرده بود پس امر شود که او را در جهنم افکنند و دیگری را بیاورند که مال از حلال جمع کرده و در مصرف حرام خرج نموده
خطاب رسد که او را بجهنم برند و مرد دیگر را بیاورند که مال از حلال تحصیل نموده و بحلال خرج کرده باشد خطاب رسد
که او را باز دارید شاید در طلب این مال ضرری بامور یکه بر او واجبست رسیده باشد مثل اینکه نماز را از وقتش تأخیر انداخته
باشد یا کوتاهی در رکوع یا سجود یا وضوی آن نموده باشد عرض کند که پروردگارا از حلال کسب کردم و بحلال خرج کردم
و هیچیک از واجبات را ضایع نکردم خطاب رسد شاید بسبب این مال بر امثال و اقران فخر نموده باشد و بر کسی با جامه
مباهات نموده باشد عرض کند که پروردگارا چنین عملی نیز از من سر نزده خطاب رسد که شاید کوتاهی و منع نموده باشد
حق کسانیرا که من امر کردم که بدهد بسادات و یتیمان و مساکین و راه گذاران عرض کند پروردگارا هیچ حقیرا که امر فرموده
بودی ضایع نکردم در این وقت آن جماعت حاضر میشوند و در مقام مخاصمه بر میآیند و میگویند خداوندا مال با و عطا کردی و او را
غنی گردانیدی و به او فرمودی که بما بدهد اگر از جواب مخاصمهٔ ایشان برآید و معلوم شد که حق آنها را داده و هیچ فخری و مباهاتی
نکرده و واجبی از او ضایع نشده خطاب میرسد که بایست و بیا و در شکر نعمتی که بتو عطا فرمودیم از آنچه خورده و آشامیده
و لذتیکه یافته آه آه ای جان برادر کسیکه مداخل و مخارج او حلال و همهٔ واجبات را بجا آورده و حقوق الهی را ادا نموده باشد
باین دقت محاسبهٔ او را میرسند پس آیا چگونه خواهد بود حال امثال ما که غرق فتنهٔ دنیا گشته ایم و خود را بحلال و حرام
آن آغشته ایم نه از شبهات آن اجتناب میکنیم و نه از شهوات آن و نه از اموالش میگذریم و نه از آلایش شکمهای گرسنه در

که هر مالیرا که آدمی بجهة محافظت آبرو بخود صرف کند حکم صدقه دارد و یا بکسی بدهد که خدمت او را بکند و شغلیکه باو رجوع کند بانجام رساند
و شکی نیست که این نیز از امور متعلقه بآخرتست زیرا که کارهائیکه انسان بجهة زندگانی بآن محتاجست بسیارست و اگر همه را خود متوجه
شود وقتش ضایع میشود و روزگارش بحیف میرود و از کار آخرت باز میماند و شکی نیست که کسیرا که هیچ مالی نیست باید همه
اینکارها را خود متوجه شود و از ذکر و فکر و عبادت و طاعت باز ماند پنجم اینکه آنرا بمصرف خیرات جاریه و باقیات الصالحات رساند از بنا
مسجد و مدرسه و رباط و پل و اجرای قنوات و نوشتن قرآن و کتاب و نشاندن اشجار و امثال اینها از چیزهائیکه بعد از آدمی
باقی میماند و مدتها روز بروز ثواب آن عاید میکردد و باعث دعای بندگان خدا از خوبان و صلحا میشود و اینهم آدمی چیز مذکور
میکردد (فصل) هر که خواهد از مفاسد مال نجات یابد باید چند چیز را مراعات نماید اول غرض از مال داشتن و فایده آن و سبب آفریدن آن
و علت احتیاج بآنرا بر خورد تا در طلب زیادتر از قدر حاجت بر نیاید دوم اینکه جهت مداخل آنرا ملاحظه نماید و از حرام بلکه مشتبه
اجتناب نماید و همچنین از مداخلی که مکروه هستند یا باعث نقص مروت و زوال حریت نفس شوند سیم اینکه راه خرج آنرا مراعات
کند و در آن اقتصاد یعنی میانه روی کرده از برای اقتصاد حضرت رسول ص فرمود که محتاج نشد هر که میانه روی کرد و از برای
اقتصاد در خوراک و پوشاک و مسکن درجه ایست ادنی و وسط و اعلی و ظاهر آنست که میل بطرف ادنی بهتر و اولی باشد
تا در روز قیامت از جمله سبکباران بوده باشد چهارم آنکه آنرا بمصارف حقه خرج کند و در باطل صرف نکند که گناه خرج
نمودن بباطل یا کسب کردن از حرام پنجم آنکه نیت خود را در کسب و خرج و اقتصاد و جمیع وجوه خالص کند پس آنچه را
تحصیل میکند بجهة استعانت بامر آخرت ضرری باو نمیرساند از اینجهة حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که هرگاه مردی جمیع آنچه در
روی زمینست جمع کند و در آن نیت قربت داشته باشد او از جمله زاهدین است و اگر همه را دست بردارد و از برای
خدا نباشد زاهد نیست پس لایق مؤمن آنست که هر کاری میکند از برای خدا کند تا آنکار از برای او عبادت باشد پس هر که
از مال بقدر حاجت خود و عیال ضبط و فاضل آنرا صرف برادران مؤمن خود کند آنکسی است که تریاق مار را گرفته
و زهر آنرا ریخته است و بسیاری مال ضرر باو نمیرساند ولیکن اینکار هر کسی نیست و از برای همه کس میسر نه بلکه این شأن آنکسی است
که او را دیده بینا و دل دانا و قوت دین و کمال یقین بوده باشد و این چنین کسی هرگاه جمیع مال عالم از برای او جمع شود او را
از خدا مشغول و بهلاکت نمیرساند شعر آشنایان ره عشق درین بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده آنانکه
خواهد خود را در مال داری شبیه باین اشخاص نماید مانند اینست که افسونگری صاحب وقوف ماری را بگیرد و دفعةً آنرا او را بکشد با فرق
میان کسیکه مار او را کشته باشد و کسیکه مال او را کشته باشد اینست که کشته مار در همان حال میفهمد آنکه کشته مال بسا باشد که نداند کشته
شده است و وقتی بر میخورد که دیگر سودی ندارد آیا کور را اگر میتواند مانند بینا بکنار دریا و قلهای کوه و بیشهای کوه و جنگلها
راه میرود عامی جاهل نیز میتواند مانند عالم دیندار کامل مال بسیار داشته باشد و از مفاسد آن نجات یابد (فصل)
بدانکه ضد محبت دنیا و مال را زهد گویند و آن عبارتست از دل برداشتن از دنیا و آستین فشاندن بر آن و اکتفا کردن
بقدر ضرورت از برای حفظ بدن یا عبارتست از پشت کردن بدنیا و رو آوردن بآخرت بلکه از غیر خدا قطع نظر کردن و رو
آوردن بخدا و این بالاترین درجات زهد است پس هر که دل بردارد از هر چیزیکه غیر خداست حتی از بهشت و قصور و غلمان و حور
و بجز از خدا چیزی را نطلبد و نجوید آن زاهد مطلقست و اگر دست از دنیا بردارد بطمع بهشت و آنچه در آنست از حور و غلمان و فواکه
و بستان و ترس آتش جهنم و مار و عقرب او نیز زاهد است اما مرتبه او از اول پست تر است و کسیکه همین بعضی از لذات
دنیویه را دست بردارد مثل اینکه مال را ترک کند و جاه را طلبد یا در خوراک بقدر قلیل اکتفا کند اما بلباس فاخر و تجمل و زینت
او را مطلقا از زهد نصیبی نه و نام زاهد بر او روا نیست و از آنچه گفتیم معلوم شد که مرتبه زهد در وقتی حاصل میشود که باعث
ترک دنیا پستی آن و حقارت آن باشد در جنب آن مطلبیکه از آخرت یا قرب بخدا پس کسیکه دنیا را ترک کند بجهة اینکه دستش
بآن نرسد یا بجهة غرضی دیگر از اغراض دنیویه مثل تحصیل نام نیک یا دست آوردن دلهای مردم یا شهرت بجود و سخاوت و جوانمردی

و کرامت یا بجهة تحمل کم کردن بار زحمت و امثال اینها زاهد نیست و اصلا مرتبه زهد از برای او نیست و مخفی نماند که صفت
زهد یکی از منازل راه دین و بالاترین مقامات سالکین است پروردگار عالم در کتاب کریم خود میفرماید و لا تمدن
عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه یعنی خلاصه آنکه چشم مدار بسوی آنچه ما داده ایم از زینتهای
زندگانی دنیا ببعضی از اصناف مردم تا ایشانرا آزمایش و امتحان کنیم و دیگر میفرماید من کان یرید حرث الدنیا
نؤته منها و ماله فی الاخرة من نصیب هر که حاصل دنیا را خواهد ما باو میدهیم و دیگر در خانه آخرت نصیبی از برای او
نیست و از رسول خدا مرویست که هر که داخل صبح میشود و فکر او کار دنیا و همت او مقصور بر دنیا باشد خدا
همه کار را مضطرب و متفرق میسازد و شغل او را پراکنده میکند و فقر و احتیاج او را در مقابل او میدارد و او در دنیا
زیادتر از آنچه برای او مقدر شده است باو نمیرساند و هر که داخل صبح شود و فکر و همت او امر آخرت باشد
خدا امر او را جمع میسازد و شغل او را از برای او محافظت میکند و دل او را غنی و بی نیاز میگرداند و دنیا را خوار و ذلیل
نزد او میآورد و فرمود که هر بنده را که دیدید خدا خاموشی و زهد در دنیا باو عطا فرموده است باو تقرب
جوئید که باو القای حکمت و دانائی از مبادی فیاضه میشود و نیز فرمود که هر که خواهد خدا او را علمی دهد بی درس
خواندن و هدایت کند بی رهنمائی پس در دنیا زهد نماید و قطع علاقه از دنیا کند و نیز آنحضرت فرمود که دل از
دنیا بردار تا خدا ترا دوست دارد و دل از آنچه در دست مردم است بردار تا مردم ترا دوست دارند و نیز از آنحضرت
مرویست که زود باشد بعد از من طایفه بیایند که پادشاهی از برای ایشان مستقر نشود مگر بقتل و تجبر و غنا از برای
ایشان حاصل نشود مگر ببخل و دلتنگی و محبت بیکدیگر هم نرسانند مگر بمتابعت هوا و هوس آگاه باشید که هر که
آن زمانرا دریابد و بفقر سر کند و حال آنکه قدرت بر جمع مال داشته باشد و بر ذلت و خاری صبر نماید با وجود آنکه بر تحصیل
عزت قادر باشد و اینهمه بجهة خدا باشد خدا یتعالی ثواب پنجاه صدیق باو کرامت میفرماید و فرمود که هرگاه نور داخل شود
سینه گشاده و وسیع میگردد عرض کرد که نشانه از برای این هست فرمود بلی پهلو تهی کردن از سرای غرور و رو آوردن
بخانه بهجت و سرور و مستعد مرگ شدن پیش از رسیدن آن و روزی فرمود که از خدا شرم کنید چنانچه باید عرض کردند
ما شرم میکنیم از خدا فرمود پس چرا میسازید چیزیرا که از آن مسکن نمیکنید یعنی زاید بر بنای شماست و چرا جمع میکنید چیزیرا
که نمیخورید جماعتی بر آنحضرت وارد شدند عرض کردند که ما از اهل ایمانیم حضرت فرمود که علامت ایمان شما چیست عرض
کردند که چون بلائی بر ما وارد شود صبر میکنیم و چون نعمتی بما رسید شکر مینمائیم و راضی هستیم بقضای خدا و دشمن خود را
بمصیبتی که بایشان رسید شماتت نمیکنیم حضرت فرمود که هرگاه چنین هستید پس جمع نکنید آنچه را نمیخورید و بنا نکنید آنچه را
در آن ساکن نمیشوید و بر چیزیکه عاقبت باید گذاشت و رفت حسد بر یکدیگر نبرید مرویست که بعضی از زنان حضرت را
از بسیاری گرسنگی که از آنحضرت مشاهده نمود گریه افتاد عرض کرد که یا رسول الله آیا از خدا نمیطلبی که ترا طعامی
فرستد فرمود بآنخدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست که اگر از خدا مسئلت نمایم که کوههای دنیا را طلا کرده هر جا
روم با من روانه کند هر آینه میکند ولیکن من اختیار میکردم گرسنگی دنیا را بر سیری آن و فقر دنیا را بر غنای آن و حزن و
اندوه دنیا را بر فرح و شادی آن بدرستیکه دنیا سزاوار محمد و آل محمد نیست و خدا از برای پیغمبران اولوالعزم
راضی نشد مگر صبر بر ناخوشیهای دنیا و کناره کردن از لذات آن پس از برای من راضی نشد مگر اینکه تکلیف مرا مثل آنچه
بایشان تکلیف کرد و گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی صبر کن همچنانکه اولوالعزم از پیغمبران صبر کردند
و بخدا قسم که چاره بجز از اطاعت او ندارم و بخدا قسم که صبر میکنیم بقدر توانائی و طاقت خود همچنانکه ایشان صبر کردند و فرمود
که پیغمبران پیش از من بودند که بعضی از ایشان بفقر مبتلا شدند بنحویکه بجز عبائی نمی یافتند و بعضی مبتلا بشپش میشدند و اینرا
دوستتر داشتند از اینکه خدا دنیا بایشان عطا فرماید و فرمود که ایمان بنده کامل نیست تا اینکه کم نامی را دوستتر از شهرت و شناسائی

برترک آن نماید و نه بآن سبب مضطر فرحی در دنیا باشی یا خواهی ترا باین صفت حمد و ستایش کنند و با نتیجه عوضی طلبی بلکه ترک
آنرا راحت خود دانی و گرفتاری بآنرا آفت شماری و همیشه از آفت گریزان و طالب راحت باشی و زاهد کسی است
که اختیار دنیا را بر آخرت و ذلت را بر عزت و سعی در عبادت را بر واجب و گرسنگی را بر سیری و یاد خدا را بر غفلت
و بدن او در دنیا باشد و دل او در آخرت و حضرت امام رضا فرمود که هر که صبح و شام کند و بدن او صحیح باشد و از کسی
مضطرب و خایف نباشد و قوت شبانه روز خود را داشته باشد گویا که همه دنیا از برای او جمعست و تنگ منیت درین
پس خوشا بحال کسیکه دل بدنیا نه بندد و زهد در آنرا اختیار کند و همین قدر در فضیلت زهد بست که همه انبیا و اولیا
بآن صفت موصوف بلکه اشهر صفات ایشان بود و هیچ پیغمبری مبعوث نشد مگر بزهد و اگر نه این بودی که قرب پروردگار
و نجات در دار قرار بآن موقوف بودی عظماء نوع انسان و برگزیدگان خداوندمنان و آگاهان از حقیقت کار و
دانایان اسرار بر خود چنین تنگ نگرفتندی نگاه کن باحوال کلیم الله موسی بن عمران که بیواسطه با خدا سخن گفتی و
انوار تجلی بر و تافتی چگونه در دنیا زندگانی کرد غالب قوت او گیاه زمین و برگ درختان بود و از کثرت ریاضت و رحمت
چنان لاغر و ضعیف شده بود که سبزی علفی که خورده از ظاهر شکم مبارکش نمایان بود و نظر افکن برفتار روح الله عیسی بن
مریم که آفریدگار عالم بیواسطه مس بشری از مریم او را بوجود آورد و ببین که جامه او همیشه از موی بود و خوراک او برگ درختان
و علف صحرا و او را فرزندی بود که از مردنش بترسد و نه او را خانه که از خرابی آن اندیشه هیچ روزی قوت فردا خود را ذخیره
نکردی و هیچ مسکنی نداشتی و هر کجا که شام شدی خوابیدی روزی در میان باران رعد و برق او را گرفت در هر طرف
بطلب پناهی روان شد که خود را بجائی رساند خیمه از دور پیدا شد بآنجا آمد زنی در آنجا تنها دید شرم کرد و از آنجا گذشته
بغاری در کوهی رسید داخل آنجا شد دید شیری در آنجا ماوا دارد در آنجا نشست و دست بر آن کشید گفت الهی هر چیزرا
جا و ماوائی دادی و از برای من ماوائی مقرر نفرمودی خطاب رسید که ماوای تو در مستقر رحمت منست و روز قیامت در آید
تزویج کنم با تو هزار حور العین را که همه آنها را بدست خود آفریده ام و چهار هزار سال که هر روزی از آن برابر تمام عمر
دنیا باشد از برای تو عروسی کنم و مردم را در عروسی تو اطعام نمایم و امر فرمایم منادی را ندا کند که کجایند زاهدان در دنیا بیایند
بینند عروسی زاهد مطلق عیسی بن مریم را و بشنو احوال یحیی را که بغیر از پوست چیزی نپوشید و از درشتی پوست بدن او
سوراخ سوراخ شدی روزی مادر او از و درخواست کرد که جبه از پشم بپوشد تا اندکی بدن او باستراحت افتد چون
او را پوشید وحی باو رسید که ای یحیی دنیا را اختیار کردی پس گریست و آنجبه را انداخته بحالت اول عود نمود و بعد از آن
دیده بگشا و نظر کن در طریقه و رفتار پیغمبر آخر الزمان که واسطه وجود زمین و آسمانست و زهد آنجناب را ملاحظه کن که بعد از بعثت
در مدتی که آنسرور در حیات بود هیچ صبحی او و اهل بیتش سیر نشدند مگر آنکه در شام گرسنه بودند و هیچ شامی سیر نشدند مگر آنکه
صبح آنگرسنه بسر بردند و آنحضرت و اهل بیت او خرماهای سیر تناول نفرمودند مگر بعد از فتح خیبر و خواب آن بزرگوار بر روی
عبائی بود که آنرا دوته کردی و بر روی آن خوابیدی شبی آنرا چهارته کردند و حضرت بر آن خوابید چون بیدار شد فرمود
مرا از بیداری شب باز داشتید باری عبا را بر دارید و دو ته کنید و بسی اتفاق افتاد که آن برگزیده خدا جامه
خود را بیرون کرده بود که بشوید بلال اذان نماز میگفت و حضرت جامه دیگر نداشت که بپوشد و بنماز بیرون رود
زهد زاهد علی الاطلاق و سرور زاهدان آفاق علی بن ابیطالب ع از آن مشهورتر که احتیاج به بیان داشته باشد و در نزد
دوست و دشمن بصحت پیوسته که آنحضرت هرگز از طعامی سیر نخوردند و ریزهای نان جو که خورد شده بود میخوردند و
نانخورش نمیخوردند و اگر میخوردند منحصر بود بنمک و سرکه و اگر از آن ترقی مینمودند قدری شیر میخوردند و آنحضرت را انبانی
بود که ریزه نان جو در روایتی سبوس جو در آن بود و آنرا مهر میفرمودند و گاه بود که شبانه روزی بیک کف از
همان سبوس که بدهن میریختند اکتفا میفرمودند و پیوسته جامه کهنه درشت پوشیدی که مشتمل بر پینه بسیار بود و گاهی جامه خود را

واشته باشد و کم چیز را دوستر از بسیاری مال داشتن داشته باشد و از آنحضرت مرویست که پروردگار من فرمود که اگر خواهی
سنگهای مکه را از برای تو طلا کنم عرض کردم خداوندا نه این را خواهم بلکه روزی گرسنه باشم یکروز سیر تا در روز گرسنگی ترا بخوانم
و تضرع کنم و در روز سیری حمد و سپاس ترا بجا آورم و مرویست که روزی آنحضرت با جبرئیل از مکه بیرون آمد بکوه صفا
بالا رفتند آنحضرت بجبرئیل فرمود که بخدائیکه مرا بحق مبعوث کرده است که در این شام از برای آل محمد یک کف گندم برشته ای نیست
نه قدری آرد جو هنوز سخن آنحضرت تمام نشده بود که ناگاه از آسمان صدا و زلزله ظاهر شد بنحویکه حضرت ترسیدند و فرمودند
آیا قیامت بر پا شد جبرئیل عرض کرد که نه این صدای شهپر اسرافیلست که بر تو نازل میشود پس اسرافیل آمد و عرض نمود
که خدای عز و جل سخن ترا شنید پس مرا با همه کلیدهای روی زمین نزد تو فرستاده و مرا امر کرد که آنها را بخدمت تو بیاورم و
بتو عرض کنم که چنانچه خواهی همه کوههای تهامه را از برای تو زمرد و یاقوت و طلا و نقره کنم فان شئت نبیّا ملکا و ان شئت
نبیّا عبدا پس اگر خواهی پیغمبر باش پادشاه و اگر خواهی پیغمبر باش بنده پس حضرت فرمود که جبرئیل اشاره کرد که تواضع
کن و تنی کن که خدا یتعالی فرموده که بهترین و پرنفع ترین دوستان من در نزد من مردیست سبکبار که از نماز خود لذت
میبابد و عبادت پروردگار خود را نیکو بجا آورد و در میان مردم گمنام باشد و روزی بقدر کفاف و قناعت باو برسد
و بر آن صبر کند و چون مرگ او برسد هم میراث او کم باشد و هم گریه کنندگان او و روزی آنحضرت با جمعی از اصحاب بشتر
چرانی گذشتند شخصی نزد او فرستادند و شیر طلبیدند آنشخص گفت شیریکه در ظرف دارم از برای شام قبیله است و آنچه در
پستانهای شتر است بجهة صبح ایشانست حضرت فرمود خداوندا مال او و اولاد او را بسیار کن و گذشتند بشبانی
رسیدند کسی را نزد او فرستاده شیر خواستند آنشخص آنچه شیر در پستانهای گوسفندان بود دوشید با آنچه در ظرف
خود داشت جمع کرده با گوسفندی خدمت حضرت فرستاد و عرض کرد که این قلیل بود که فرستادم اگر تو خواهید بیش از این
بفرستم حضرت او را دعا کرد و فرمود که خداوندا بقدر کفاف و قناعت باو روزی کن شخصی عرض کرد یا رسول الله آنشخص
که فرموده ترا رد کرد دعائی فرمودی که اکثر ما طالب آن هستیم و آنرا که خدمتگذاری کرد دعائی فرمودید که همه از آن کراهت
داریم حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که مردم سه طایفه اند زاهد و صابر و راغب اما زاهد همه غمها و شادیهای دنیا را
از دل خود بیرون کرده نه بچیزیکه باو برسد شاد میشود و نه بچیزیکه از دست او بیرون میرود محزون میگردد پس او همیشه
در استراحت است و اما صابر دل او دنیا را میخواهد و طمع او رغبت دارد اما هر وقت از برای او میسر شد خود را
از آن نگاه میدارد چون بدی عاقبت آنرا میداند و اگر بر دل او مطلع گردی تعجب خواهی کرد از خودداری و پیش بینی
و فروتنی او اما راغب باکی ندارد و از هر جائیکه دنیا باو رو آورد خواه حلال و خواه حرام مضایقه ندارد و در طلب مال
و دنیا از هیچ نوعی اگر چه نفس او هلاک شود و حرمت او برود و نیز از آنحضرت مرویست که علامت طالب آخرت آنست که دل
از رغبت چند روزه دنیای فانی بردارد و آگاه باشید که دل برداشتن و زهد هیچ زاهدی در دنیا قسمت او را کم نمیکند
و حرص هیچ حریصی در دنیا آنچه از برای تو مقدر شده زیاد نمیکند پس مغبون کسی است که نصیب خود از آخرت محروم شود
با کلید گنج اقالیم در خزائن او ست کسی بقوت بازوی خویش نگشاده از حضرت امام محمد باقر مرویست که خدا یتعالی
فرمود که قسم بعزت و جلال و عظمت و بها و بلندی مرتبه خودم که هیچ بنده خواهش مرا بر خواهش خودش اختیار نکرد در چیزی
از امور دنیا مگر اینکه من دل او را غنی و بی نیاز میکنم و شغل و فکر او را منحصر در آخرت میگردانم و آسمان و زمین را ضامن
روزی او میگردانم و از برای او بهتر از هر تاجری تجارت میکنم و نیز از آنحضرت مرویست که بالاترین مردم در پیش خدا از جهة
قدر و مرتبه کسیست که باک نداشته باشد که دنیا در دست هر که میخواهد باشد پس هر که نفس او کرامت و عزتی دارد دنیا در
پیش چشم او خوار و بیقدر است و هر که نفس او خوار و ذلیلست دنیا در نظر او اعتباری دارد و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود
که زهد کلید در آخرت و بیزاری از آتش جهنم و زهد آنست که هر چه ترا از خدا باز دارد آنرا ترک کنی بدون آنکه تاسفی بر فوت آن نداشته باشی و نه عجبی

بلیف خرمائی پینه مینمود و گاهی بپارهٔ پوستی کهنه مکرر میفرمود علی را با زینت دنیا چکار است و چگونه خود راضی کنم بلذتیکه فانی
ونعمتی که غیر باقیست وهمچنین زهد ائمه راشدین واکابر صحابه وتابعین وغیر ایشان از بزرگان دین و علما وصالحین
درکتب احادیث وتواریخ مسطور است ودر السنه وافواه مذکور است حتی اینکه بعضی از ایشان بوده اند که پنجاه سال یا شصت
سال که مدت حیات ایشان بود جامه خواب نیفکندند و دیگ از برای ایشان بر سر آتش ننهادند و فرش بر روی زمین
نیفکندند و اهل خانهٔ خود را بساختن طعامی امر نکردند بلکه شبها بر پا ایستادند و چون رخسارهای خود را بر زمین فرش کردند
آب دیدهایشان بر رخسارشان جاری و با پروردگارشان در مناجات و زاری بودند یکی از سلاطین ده هزار درهم از
برای یکی از بزرگان دین فرستاد او رد کرد عیالش با او بگفتگو آمدند گفت مثل من و مثل شما مانند شخصی است که گاو
کاری داشت و بآن زراعت میکرد و چون پیر شد و از کار افتاد آنرا ذبح کرد تا از پوست آن منتفع گردد همچنین شما
میخواهید درین پیری مرا ذبح کنید پس از گرسنگی بمیرید بهتر است از اینکه مرا ذبح نمائید در زهد بعضی بمرتبه بود که در شبها
گرم که بعبادت ایستادی مکانی را طلب کردی که نسیم سحر بآنجا نوزیدی تا مبادا از آن اندک افاقه از برای او حاصل شود
و دیگری را سبوئی شکسته بود که آب در آن بود و آنرا از آفتاب برنمیداشت و آب گرم را میآشامید و میگفت کسیکه لذت
آب سرد را دریافت مفارقت از دنیا بر او مشکل است پس ای دوستان از مستی هوا و هوس هشیار شوید و ضدیت میان
دنیا و آخرت را بشناسید و متابعت آنان کنید که از حقیقت حال آگاه هستند و خود را از لذتهای فانیهٔ دنیا باز گیرید جان
من اگرچه این بر تو شاقست اما چند روزی بیش نیست و باندک وقتی زمان آن بسر میرسد تا چشم برهم زنی رفته است شعر
عمری که بود پنجاه یا شصت   چه باید صد گره بر پای خود بست   نه پنجه سال اگر پنجه هزار است   سرش بنگر که هم
ناپایدار است   چو نبود در جهان پاینده چیزی   نیرزد ملک عالم یک پشیزی   باحوال یاران و برادران و دوستان
ورفیقان ملاحظه کن که بیکار رفتند و در زیر خاک خفتند از آنچه اندوختند با خود چه بردند و بکه سپردند و از عیش و تنعم چه طرف
بستند و چه ثمر چیدند تو گوئی خوابی بود یا خیالی لمؤلفه   به بین چو رفتند از ما کنار   رفیقان همراز و یاران یار   برفتند
رفت از جهان نامشان   نیارد کسی یاد از ایامشان   شب و روز بسیار باید بسی   که از روز ما یاد نارد کسی   بسی دوستان
بر زمین پا نهند   که بی باک پا بر سر ما نهند   بباید بسی در جهان سوک و سور   که ما خفته باشیم در خاک گور   چها زا
بسی بگذرد صبح و شام   که از ما نباشد در ایام نام   دریغا که تا چشم برهم زنی   درینعالم از ما نبینی تنی   پس ای جان
برادر مشقت در اینمدت اندک را متحمل شو زیرا که عاقل زحمت چند روزه را بجهه استراحت دائمی بر خود گوارا می بیند فصل
چون فضیلت صفت زهد را دانستی و مرتبه آنرا شناختی بدانکه از برای او سه درجه و هفت قسم است و درجات آن
ادنی و اوسط و اعلا است و اقسام آن زهد فرض و زهد سلامت و زهد فضل و زهد معرفت و زهد خائفین و زهد راجین
و زهد عارفین است اما درجهٔ اولی که ادنی باشد آنست که دل آدمی محبت و میل بدنیا داشته باشد ولیکن آنرا ترک کند
بمجاهده و مشقت درجهٔ دوم که اوسط است آنکه اگرچه دنیا فی الجمله قدری در نظر داشته باشد ولیکن آنرا در جنب نعیم آخرت
حقیر میشمارد و باینجهه طمع و رغبت دنیا را ترک کند مثل کسیکه یکدرهم نقد را دست بردارد که فردا دو درهم عاید او شود و
صاحب اینمرتبه اگرچه ترک دنیا بر آن شاق نیست اما باز چنان میداند که چیزی را دست برداشته است و معاوضه کرده است
بلکه چون اندک انتظاری از برای وصول بآخرت ضرور است گاه هست عجب بخود کند درجهٔ سیم که درجهٔ اعلا است
آنست که دنیا در نظر او مطلقا قدری نداشته باشد و آنرا هیچ شمارد و لاشئ بداند و باینجهه بشوق و رغبت از آن
کناره کند مانند کسیکه از دانه سفالی بگذرد و یکدانه یاقوت رمانی بگیرد و چنین شخصی هم چنین نبیند که معاوضه کرده است
و چیزی را دست برداشته است و باعث اینمرتبه کمال معرفت بحقیقت دنیا و آخرت است زیرا که صاحب معرفت کامل یقین
دارد که دنیا نسبت بآخرت پست تر است از سفال نسبت بیاقوت بلکه قطع نظر از آخرت میداند که دنیا خود بغیر از سفال چیز

دیگر نیست و ارباب معرفت گفته اند که کسی که دنیا را بجهه آخرت ترک کند مثل کسی است که خواهد داخل خانهٔ پادشاهی شود
و سگ در در آستانه باشد که ممانعت کند لقمهٔ نان که بسگ داده که آنهم از خوان احسان پادشاه بود توقع عوضی از پادشاه دارد
دنیا چون لقمهٔ نانست که اگر آنرا بخورد تا در دهن او بود قلیل لذتی میبرد و بعد از آن ثقل آن در معده اش باقی و آخر نجاست
گندیده منتهی میشود بلکه نسبت دنیا از برای هر شخصی اگرچه هزار سال عمر کند نسبت بنعیم آخرت بسیار کمتر است از لقمهٔ نانی نسبت
بمملکت دنیا بلکه عمر هزار سال با نعمت تمام دنیا هیچ قدری نسبت بآخرت نیست چه جای اینکه چند روز کوتاه مشوب بانواع
آلام و ناخوشیها که همهٔ آنها در نظر خود هیچ مقداری و در چشم اعتباری ندارند شعر   آنچه درین مائده خرگهی است
کاسهٔ آلوده و خوان تهی است   هیچ نه در محمل و چندین جرس   هیچ نه در کاسه و چندین مگس   چشمه سرابست فریبش مخور
قبله صلیب است نمازش مبر   بگذر ازین مادر فرزند کش   آنچه پدر گفت بر آن دار گوش   منزل فانیست قرارش مبین   باد خزانست
بهارش مبین   و اما قسم اول که زهد فرض بوده باشد آنست که جمیع آنچه را خدا احرام کرده است ترک کند و قسم دوم
که زهد سلامت باشد آنست که از همهٔ امور مشتبه نیز اجتناب نماید و قسم سیم که زهد فضل باشد دو نوعست اول آنست که از
زیاد تر از قدر حاجت از حلال احتراز کند اما قدر ضروری از طعام و لباس و مسکن و اثاث الدار و زن و آنچه وسیلهٔ آنهاست از
مال و جاه را ترک نکند بلکه از آنها متمتع گردد و دوم آنست که جمیع آنچه نفس از آن متمتع میشود و لذت میبرد ترک نماید
واگرچه قدر ضرورت باشد نه بمعنی اینکه بالمره اینها را ترک کند زیرا که آن ممکن نیست بلکه بمعنی که آنچه را مرتکب میشود نه از
جهة لذت یافتن باشد بلکه از راه اضطرار و توقف حیات بر آنها باشد مانند اکل و شرب میته و حضرت امام جعفر صادق
باین نوع اشاره فرموده اند در حدیثی که میفرمایند زاهد در دنیا کسی است که ترک کند حلال دنیا را از ترس حساب آن و حرام آنرا
از بیم عقاب آن و مابین راضی است آنچه را حضرت امیر المؤمنین فرمودند که همهٔ زهد میان دو کلمه از قرآنست که خدا تعالی میفرماید
لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم مضمون اینکه تا تأسف نخورید بر آنچه در دنیا از شما فوت شود و شاد مشوید بآنچه
شما را رو آورد قسم چهارم و آن زهد معرفت است آنکه ترک کند جمیع ماسوی الله و قطع علاقه از آن نماید حتی از جان و بدن خود و مصاحبت
با بدن هم از راه الجا و اکراه بوده باشد و باین مرتبه حضرت صادق اشاره فرمودند که زهد کلید در آخرت و نجات از
آتش است و آن اینست که ترک کنی هر چیز را که ترا از خدا مشغول میکند و مخفی نماند که التفات ببعض آنچه ماسوی الله است که
از جملهٔ ضروریات است مانند قدر ضروری از اکل و لباس و آمد و شد با مردم و گفتگوی با ایشان و صلاح ایشان و امثال اینها با اینمرتبه از زهد
منافاتی ندارد زیرا که مقصود از قطع علاقه از دنیا روآوردن بدل است بخدا و این بدون حیات و زندگی متصور نیست و حیات
موقوفست بضروریاتی چند پس هرگاه کسی اقتصار کند ببعض ضروریات بقصد محافظت بدن و استعانت بدن بر امر آخرت و پروردگار
و بندگی چنین شخصی مشغول بغیر خدا نخواهد بود همچنانکه کسیکه در سفر حج راحلهٔ خود را علف دهد بجهة اینکه او را بمکه رساند معرض از
حج نیست بلکه باید بدن را در راه خدا بمنزلهٔ مرکب داند در راه حج همچنانکه مقصود از تهیهٔ ضروریات مرکب محافظت آنست از برای اینکه
آدمی را بمقصد رساند نه پرورش و لذت بردن آن همچنین باید مقصود از اکل و شرب و لباس و مسکن محافظت بدن باشد
بجهة عبادت خدا و بندگی آن پس بقدریکه محافظت بر آن موقوفست اکتفا کند نه آنکه مقصود تن پروری و تنعم باشد و اگر
لذتی بر آن مترتب شود ضرر ندارد و بعد از آنکه مقصود بالذات نباشد و بدانکه شکی نیست که تحصیل زیاد تر از قدر
آنچه آدمی بآن محتاجست و نگاهداشتن فاضل بر آنچه رفع احتیاج را میکند منافی مرتبهٔ زاهد است و اما آنچه بآن احتیاجست
در اکل و شرب و لباس و مسکن و اثاث الدار و زن فی الجمله جاهیکه دفع ظلم و ستم از خود کند منافاتی با زهد ندارد ولیکن از
برای آنها نیز مراتبی چند است و بعضی از علمای اخلاق گفته اند که غایت زهد در خوراک است که زیاده از قوت شبانه
روز را نگاه ندارد و چنانچه زیاده داشته باشد بمستحقین بذل نماید و آنرا هم نان جو قرار بدهد نهایت زهد خواهد بود و
لیکن بعضی اوقات نان گندم خوردن بلکه یک نانخورش ضم نمودن بشرطیکه از چیزهای بسیار لذیذ نباشد بلکه بعضی وقتها گوشت

جمیع آنچه را خدا احرام کرده است ترک کند ۴

نیز گوشت تناول کردن با زهد منافاتی ندارد و در لباس اقتصار کند بآنچه از پنبه یا پشم باشد و اینقدر از آنها تحصیل کند
که بدن او را بپوشاند و از سرما و گرما او را محافظت کند و اگر دو جامه یا سه جامه داشته باشد که چون یکی را بشوید آن دیگری را
بپوشاند با زهد منافاتی ندارد و از خانه اینقدر جوید که خود و عیال خود را از سرما و گرما و نظر مردم بپوشاند و از
فرش و ظرف و دیگ و کوزه و امثال اینها در اثاث خانه بقدر رفع حاجت اکتفا نماید و تجاوز بغیر ضروریات نکند و بمحض
احتمال حاجت و از راه طول باحتیاج بآن در سالی یکدفعه آنها را جمع ننماید و از زن باینقدر که صورت قوه شهویه او را
بشکند و رفع مشاغل ضروریه او را بکند و در خصوص مال باید اگر کاسب باشد همین که بقدر احتیاج آن شبانه روز کسب کرد
کسب را ترک کرده مشغول امر دین خود شود و اگر ملکی یا مستغلی داشته باشد شرط زهد آن نیست که آن را دست بردارد بلکه مقتضای
زهد آنست که آنچه از محصول آن بقوت سالیانه زیاده باشد نگاه ندارد و بعضی گفته اند که چنین شخصی احتیاط سالیانه
خود را نکند از جمله ضعفاء زاهدین است و از درجات عالیه زاهدین بهره و حظی ندارد و غایت زهد آنست که چون قوت
یکروز را داشته باشد بآن اکتفا نماید و دیگر احتیاط بعد را نکند همچنانکه طریقه طوایف انبیا و زمره اوصیا و جماعتی از
اتقیا بوده است و همچنانکه والد ماجد حقیر قدس سره فرموده است حق آنست که حکم زهد باختلاف اشخاص و اوقات
مختلف میشود زیرا که شان شخص تنها غیر از شان صاحبان عیال است و کسیکه قدرت بر کسبی ندارد و همت او بر تحصیل علم و عمل
مقصور است حال او غیر از حال اهل کسب و صنعت است و همچنین اوقات و اماکن مختلف است در بعضی ولایات و نسبت ببعضی اشخاص
تحصیل قدر ضروری در هر روز ممکن است و در بعضی دیگر ممکن نیست پس لایق هر کسی آنست که مجتهد نفس خود باشد و ملاحظه وقت
و حال و مکان را بکند و ببیند که اصلح از برای امر آخرتش و باعث اطمینان قلب و جمعیت خاطر او نگاهداشتن چه قدر است
و چه جنس اگر از آن کمتر باشد متمکن از تحصیل آخرت نیست همان را نگاه دارد و زاید بر آن را ترک کند و چنین شخصی بعد از آنکه
از نگاهداشتن اینقدر قصد خود را از برای خدا خالص کند از زهد واقعی خارج نخواهد بود اگر چه اکتفا بکمتر تواند نمود
و همچنانکه حضرت امام جعفر صادق ع در حدیث مکالمه او با سفیان ثوری و اصحابش که ثقة الاسلام کلینی در جامع کافی روایت
کرده فرموده است صریح در اینست و در آن حدیث مذکور است که سلمان فارسی رضی الله عنه قوت سال خود را از حصه خود از بیت
المال نگاه میداشت و ابوذر را چند شتر و چند گوسفند بود که بمحصول آنها معاش میکرد و در آن حدیث است که انصاری را
چند بنده بود که در وقت مردن آنها را آزاد کرد حضرت رسول ص چون مطلع شد فرمود که اگر میدانستم نمیگذاردم او را در مقبره مسلمین
دفن کنند بندها را آزاد کرد و اطفال صغار را واگذارد که از مردم سوال کنند و اما در خصوص جاه که عبارت است از
وقع در دلهای مردم و اعتبار در نظر ایشان پس مذکور شد که قدری از آن بجهت انتظام امر معیشت و دفع شر اشرار با زهد
منافات ندارد و بعضی از علما گفته است که اگرچه قدر ضرورت از آن منافات نداشته باشد با زهد و لیکن منجر بجائی میشود
که آدمی را بهلاکت رساند پس اولی و الیق آنست که آدمی مطلقا طلب وقع و اعتبار و مرتبه در نظر مردم نکند بلی آن مرتبه که
خدا بدون سعی ببعضی میدهد بجهت ترویج دین یا بسبب بعضی از صفات کمالات منافاتی با زهد ندارد همچنانکه جاه پیغمبر
آخر الزمان از همه کس بالاتر بود و زهد او از همه عالم بیشتر و حق آنست که جاه مانند مال است و بسیار میشود که آدمی
در ولایتی یا زمانی اتفاق میافتد که گذران امر معیشت او بقدری از جاه و مرتبه موقوفست پس در اینقدر حرجی نیست و
منافاتی با زهد ندارد و از دنیا نیست همچنانکه از اخبار و آثار مستفاد میشود و مرویست که ابراهیم خلیل الرحمن را احتیاجی
شد از اصدقاء خود رفت که چیزی قرض کند به او قرض نداد حضرت محزون مراجعت کرد وحی باو رسید که اگر از خلیل خود
سوال میکردی بتو عطا میکرد عرض کرد پروردگارا چون میدانستم که تو بر دنیا غضبناکی ترسیدم از تو سوال کنم خطاب
رسید که قدر احتیاج از دنیا نیست پس معلوم میشود که محافظت بر قدری که آدمی بآن محتاجست آن از دنیا نیست نه از دنیا یا زیادتر
آن از دنیا است و ذل آدمیست در آخرت بلکه در دنیا نیز همچنانکه کسیکه تامل در احوال اغنیا و مالداران بکند این مرحله بر او معلوم میشود

ومی بیند

ومی بیند که چه قدر محنت و بلا و رنج می کشند در تحصیل مال و جمع و محافظت آن و انواع مذلت و خواری را متحمل میشوند
که هرگز عشری از محنت و ذلت بفقرای تهیدست نمیرسد نگهبانی ملک و دولت بلاست گدا پادشاهست و نامش گداست
نهایت سعادتی که از مال عاید اغنیا میگردد اینست که آن را از برای ورثه خود بگذارند و آنها را بخورند و معصیت پروردگار
کنند و از اینجهت است که تشبیه کرده اند کسیکه عمر خود را صرف جمع اموال دنیویه میکند بکرم ابریشم که پیوسته در خود می تند
تا راه خلاصی برا مسدود میکند بعد از آن چون میخواهد بیرون آید مخلصی نمییابد و در آنجا میمیرد و بسبب عمل خود هلاک میشود
همچنین کسیکه حریص بر دنیاست هر روز سعی میکند و زنجیری تازه بر پای خود می بندد که قدرت بر گسیختن آن ندارد تا ملک
الموت دفعة میان او و خواهشها و اندوختهای او جدائی افکند و در وقت مردن آن زنجیرها که بجگر آنها بر دل بیچاره اش
بسته است و هر زنجیر دیگر بآنچه جمع کرده و اندوخته است او را بجانب دنیا میکشد و چنگالهای ملک الموت رگ
و ریشه دل او فرو رفته و او را بجانب آخرت جذب میکند و در آنوقت اگر بسیار بر و سهل و آسان گذرد مانند
کسی خواهد بود که پاره اعضای او را از یکدیگر جدا میکنند و این اول عذابیست که بعد از رفتن از دنیا باهل دنیا میرسد
و آنچه در عقب آن میآید بشرح در نمیآید قسم پنجم که زهد خائفین است و آن زهدیست که بسبب آن تشویش از عذاب آخرت
و سخط پروردگار بوده باشد قسم هفتم و آن زهد عارفین و بالاترین اقسام زهد آنست که بجز قرب پروردگار و لقای
آن نطلبد و نه او را التفاتی بآلام عذاب جهنم باشد تا خلاصی از آن را طلبد و نه به لذات بهشت تا وصول آنها را
جوید بلکه همه همت او مستغرق لقای پروردگار باشد همچنانکه در فقرات مناجات حضرت امیرالمومنین ع بآن تصریح شده
شعر از در خویش خدایا بهشتم مفرست — که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس — و ظاهر است که هر که خدا را شناخت
و لذت ملاقات او را یافت و دانست که لذت تنعم بحور و قصور و انهار و اشجار را با التذاذ بلقای پروردگار در یکجا
جمع نمیشود و دیگر بغیر از لقای خداوندگار چیزی را نخواهد بلکه همچنانکه بعضی گفته اند بعد از درک لذت لقا دیگر وقعی از برای
لذت حور و قصور در دلها نه زیرا که لذت نعیم بهشت در نزد لذت لقای الهی مثل لذت گرفتن گنجشک است در پیش لذت
تسخیر تمام ممالک عالم و استیلای بر همه بنی آدم فایده چون حقیقت زهد و فضیلت آن را دانستی اکنون نه پنداری که هر که
ترک مال دنیا را نمود زاهد است زیرا که ترک مال و اظهار ضیق معاش و خشونت در اکل و شرب و لباس بسیار سهلست در جنب جاه و شهرت
و مدح و منزلت و بسیاری از دنیاپرستان که دست از مال دنیا برداشته و باندک قوتی اکتفا نموده و بمنزل ویرانی
قناعت نموده تا مردم او را زاهد شناسند و مدح او و بطمع لذت بالاتری از لذت پست تر گذشته است و این شخص ترک
دنیا را برای دنیا کرده است پس زاهد حقیقی آنست که ترک مال و جاه بلکه جمیع لذتهای نفسانیه نموده باشد و علامت این آنست که
فقر و غنی و عزت و ذلت و مدح و ذم در نزد او مساوی باشد و سبب اینحالت غلبه انس بخداست زیرا که مادامیکه در دل محبت
خدا و انس با او غالب نشود محبت دنیا بالکلیه از دل خارج نمیشود و محبت خدا و محبت دنیا در دل مثل آب و هوا هستند در قدح چون
یکی از اینها داخل شد دیگری بیرون میرود پس دل آگنده از محبت دنیا از دوستی خدا خالیست و دل مشغول بمحبت خدا از دوستی
دنیا فارغست و هر قدر که یکی از اینها کم میشود دیگری زیاد میشود و بالعکس صفت دوم از رذایل متعلقه بقوه شهویه صفت غنا و
بی نیازیست و آن عبارتست از آماده بودن جمیع آنچه از اموال صاحب آن بآن محتاجست و از برای این صفت مراتب بی نهایتیست و چنین
نیست که هر غنا و ثروتی مذموم و از صفات رذیله باشد از برای غنا اقسام چند است یکی کسی است که نهایت سعی میکند
در جمع مال و زحمت میکشد در تحصیل آن و هر گاه از دست او بیرون میرود محزون و غمناک میشود دوم شخصی است که تعب
و زحمتی در جمع آن می کشد و لیکن خدا ثروتی باو داده است و بآن شاد و خوشحال و چنانچه چیزی از او تلف شود غمگین
میگردد سیم کسیکه نه زحمتی در جمع آن کشیده و نه ببودن آن شاد و نه از رفتن آن غمناک میگردد و لیکن خدا دولتی باو داده است
و بآن شاکر و راضی و وجود و عدمش مساوی یا وجودش در نظر او بهتر است اما نه اینکه چنانچه تمام شود غصه و اندوه

باوراه یابد و نیز آن شخصی که غنی است یا همه مال او حلالست یا حرام نیز دارد و در دادن حقوق واجبه و مستحبه یا تقصیر میکند یا نه و این اقسام که مذکور شد بعضی از آنها مذموم و از صفات رذیله و بعضی دیگر چنین نیستند غالب آنست که از برای غیر صاحبان نفوس قدسیه قویه مطلقا از خطر و آفت سالم نباشد و از اینجهة است که حق سبحانه و تعالی میفرماید ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی بدرستیکه انسان چون خود را غنی و بی نیاز دید سرکشی و طغیان میکند و حضرت رسول فرمود ملاقات کن او را در حالتیکه غنی باشی و فرمود که فقرای امت من پانصد سال پیش از اغنیای ایشان داخل بهشت میشوند خواهند شد و فرمود مطلع شدم بر اهل بهشت اکثر ایشان را دیدم از فقرا بودند و مطلع شدم بر اهل دوزخ اکثر از اغنیا یافتم و مرویست که هیچ روزی نیست مگر اینکه ملکی از زیر عرش ندا میکند که ای فرزند آدم چیز کمی که ترا کفایت میکند بهتر است از چیز بسیار که ترا سرکش و طاغی کند فصل بدانکه ضد غنا فقر است و آن بر دو قسمت اول فقر حقیقی و آن عبارت است از احتیاج کائنا ما کان و این فقر از برای هر موجودی غیر از واجب الوجود ثابت و مقابل آن غنای مطلق است که مخصوص ذات احدیت است و باین فقر و غنا در کتاب خدا اشاره شده است که والله هو الغنی و انتم الفقراء دوم فقر اضافی و آن عبارتست از احتیاج ببعضی از ضروریات که مال است و این فقر است که در اینجا مذکور میشود و فقر باین معنی بر سه قسم است یکی آنکه مال دنیا را دوست دارد و نهایت رغبت با آن دارد و بنهایت رنج و تعب در طلب آن میکشد و از هر چیزی که حاصل میشود مضایقه ندارد و لیکن چیزی بدست او نمیآید و این فقیر را حریص گویند دوم آنکه مالدار زیرا از بی چیزی بیشتر دوست داشته باشد و لیکن محبت او بمال بمرتبه نیست که خود را بمشقت در زحمت افکند و از حرام مضایقه نداشته باشد بلکه اگر بی زحمت یا باندک طلبی که مانع عبادت او نشود چیزی بدست او میآید خوشحال میگردد و این فقیر را قانع مینامند سیم آنکه مطلقا رغبت و محبتی بمال نداشته باشد و او را نخواهد بلکه از آن متأذی و گریزان باشد و اگر مالی باو رسد از آن اعراض کند و این فقیر را زاهد گویند چهارم اینکه نه محبتی بمال داشته باشد و نه کراهتی از آن نه از مال داشتن شاد باشد و نه اگر مالی بیاید از آن اعراض کند بلکه وجود و عدم مال نزد او مساوی باشد و بغنا و فقر هر دو راضی باشد نه از غنا رو گردان باشد و نه از فقر و احتیاج خائف و ترسان باشد نه اگر مال بیاید مشغول هوا و هوس و نه اگر نیاید پریشان خاطر گردد و شکایت کند و چنین شخصی اگر مال همه دنیا را داشته باشد از برای او ضرر ندارد و مال در پیش او مثل هوا خواهد بود که بام و فضای خانه او را فرو گرفته و با آن ضرر نمیرساند نه از آن شاد و نه از آن کراهت دارد بلکه بقدر ضرورت نفس کشیدن از آن منتفع میگردد و با احدی در آن بخل نمیورزد و خود و غیر خود را در آن مساوی می بیند و چنین شخصی فقیر را مستغنی راضی یا فقیر عارف باید نامید و مرتبه این شخص از زاهد بالاتر است و زاهد از ابرار است و چنین شخصی از مقربین زیرا که زاهد از دنیا کراهت دارد پس دل او مشغول کراهت دنیاست همچنانکه دل حریص مشغول محبت آنست و هر چه دل را مشغول کند حجابیست میان بنده و خدا و لیکن دل مشغول ببغض دنیا بهتر است از دل مشغول بحب آن و دوم مثل کسی است که بر خلاف راه مقصود برود و از مقصود غافل باشد و اول چو کسی است که راه مقصود را طی کند و لیکن از مقصود غافل باشد و از برای انحلال منتظره بغیر از زوال غفلت نیست بخلاف اول که اگر غفلت آن زایل شود باید مدتها آن راهی که رفته باز گردد تا براه مقصود افتد اگر کسی گوید که شک نیست که انبیا و اولیا فقر را طالب بودند و غنا را کراهت داشتند و از مال دنیا گریزان بودند همچنانکه از اخبار استفاده میشود پس باید مرتبه ایشان نازلتر از مرتبه فقیر مستغنی باشد و دل ایشان مشغول باشد جواب گوئیم که بیش از این از اخبار برمیآید که ایشان از مال دنیا نفرت و کناره میکردند نه اینکه عداوت و بغض با آن داشتند و دل ایشان مشغول بوده بکراهت آن مانند کسیکه بقدر تشنگی از نهر بیاشامد و بقیه را اعتنا نکند و بر فرض اظهار کراهت و تنفر از دنیا و مال بجهة تنبیه سایر مردمان بوده همچنانکه می بینیم پدر از لب حوض کنار میکشد تا طفل او بترسد و حذر کند و افسونگر در برابر اولاد خود از مار فرار میکند که آنها نیز بترسند نه اینکه از مار خوف داشته باشد

ملاقات خدا را در حالتیکه فقیر باشی ع

و مخفی نماند که بعضی ازین اقسامیکه از برای فقر ذکر کردیم ممدوح و بعضی مذموم است و اختلاف اخباریکه در خصوص فقر رسیده که در بعضی مدح آن شده و در بعضی ذم آن بجهة اختلاف اقسام است فصل اقسام فقر اگر چه همچنانکه دانستی مختلفند و لیکن صفت فقر فی نفسه بنسبت بغنا افضل است و اخبار در ستایش آن بسیار است حضرت رسول فرمودند بهترین این امت فقرای ایشانند و گفت پروردگارا مرا زندگانی درویشانه ده و مردن ایشان و در زمره ایشان مرا محشور گردان و فرمود که زینت فقر از برای مؤمن بیشتر است از لجام بر سر اسب یعنی همچنانکه لجام اسب را از ورطهای هلاکت نگاه میدارد فقر مؤمن را از آن بهتر از فساد محافظت میکند شخصی از حضرت رسول از فقر سؤال کرد فرمود خزینه ایست از خزاین خدا بار دوم پرسید فرمود کرامتیست از خدا سیم بار پرسید فرمود چیزیست که نمیدهد آنرا خدا مگر به پیغمبر مرسل یا مؤمنی که در نزد خدا کریم باشد و فرمود که در بهشت غرفه ایست از یکدانه یاقوت سرخ که اهل بهشت نگاه بآن میکنند چنانکه اهل زمین بستارگان نظر میکنند داخل آنجا نمیشود مگر پیغمبر فقیر یا مؤمن فقیری از آنحضرت مرویست که در روز قیامت فقرای امت من از قبر بر خواهند خاست با جامهای سبز و گیسوان ایشان بدر و یاقوت بافته شده و عصاهای از نور در دست خواهند داشت و بر منبرها نشسته خواهند بود چون پیغمبران ایشان را ببینند گویند پیغمبرانند ایشان گویند ما نه پیغمبریم و نه ملک طایفه از فقرای امت محمدیم گویند شما بچه عمل باین مرتبه رسیدید ایشان جواب دهند که ما اعمال نداشتیم و روزها را بروزه و شبها را بعبادت نگذرانیدیم و لیکن نماز پنجگانه خود را بجا آوردیم چون نام محمد را می شنیدیم اشکها بر رخسار خود فرو میریختیم و حضرت پیغمبر فرمود که خدا با من تکلم کرد و فرمود یا محمد من هرگاه بنده را دوست داشته باشم سه چیز باو عطا میکنم دل او را محزون میکنم و بدن او را بیمار میکنم و دست او را از دنیا خالی میگردانم و هرگاه بنده را دشمن داشته باشم سه چیز باو میدهم دل او را شاد و مسرور میکنم و بدنش را صحیح میگردانم و دست او را از اموال دنیویه پر میکنم و فرمود که مردم همه مشتاق بهشتند و بهشت مشتاق فقراست و مرویست که فردای قیامت جمله زهاد و عباد از تقصیر خود عذر خواهند و حق تعالی بخودی خود از فقرا عذر خواهی کند و فرماید ای بنده من دنیا را بتو ندادم نه از این بود که دنیا بتو حیف بود بلکه از آن بود که تو بدنیا حیف بودی شعر

دنیات نداده ام نه از خواری تست — کونین فدای یکنفس زاری تست
هر چند دعای تو اجابت نکنم — زیرا که مرا محبت زاری تست

بر خیز و بر صفوف اهل قیامت بگذر و هر کرا ببینی بر تو حقی داشته باشد و در دنیا بر تو اکرامی کرده باشد دست او را بگیر و با خود به بهشت ببر و فرمود که بسیار با فقرا آشنائی کنید و بر ایشان حق خود را ثابت کنید که از برای ایشان دولتی خواهد بود شخصی عرض کرد که چه دولت از برای ایشان خواهد بود فرمود که در روز قیامت خطاب خواهد رسید که نگاه کنید هر که شما را قرص نانی یا شربت آبی یا جامه داده باشد دست او را بگیرید و به بهشت برید و فرمود که میخواهید به بینید پادشاهان اهل بهشت را نظر کنید بضعیفان خوار ژولیده موی غبار آلوده که دو جامه کهنه بر خود پیچیده اند نه ایشان را کسی می شناسد و نه ایشان کسی را و از آنحضرت مرویست که چون زمانی بیاید که مردم فقرا را خوار و دشمن دارند و بتعمیر دنیا مشغول شوند و جمع درهم و دینار کنند خدا ایشان را بچهار چیز مبتلا میکند قحط و خوف از سلطان و خیانت حکام و تسلط دشمنان از اهلبیت مرویست که چون خدا بنده را دوست دارد او را مبتلا میکند و چون محبت او بیشتر شد اهل و عیال و دولت و مال را از او میگیرد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که از برای شیعیان خلص ما در دولت اهل باطل نیست مگر بقدر قوت اگر چه از مشرق بمغرب روند و از مغرب بمشرق که زیاده تر از قوت عاید ایشان نخواهد شد و نیز از آنحضرت مرویست که فقرای مؤمنین پیش از اغنیا سیر خواهند کرد در روضهای بهشت چهل هزار سال مثل این مثل دو کشتی است که بر راهدار خانه عشار بگذرد و یکی را به بیند هیچ ندارد و بگوید او را روانه کنید و دیگری را به بیند که از مال مملو است بگوید او را نگاه دارید و آنحضرت فرمود که چون روز قیامت شود خدا میفرستد بنزد فقرای مؤمنین مانند کسیکه عذر خواهی کند و پیغام میدهد که بعزت خودم سوگند که من شما را در دنیا فقیر نکردم از خواری و بیقدری شما و هر آینه امروز خواهید دید که چه با شما میکنم پس نظر کنید هر که در دنیا نیکی بشما نموده باشد دست او را

در بیان فقر

گویند ملائکه و ملائکه ایشانرا ببینند ع

بخریده و داخل بهشت کنید شخصی عرض خواهد کرد که پروردگارا اهل دنیا در دنیا زنان متعدده گرفتند و لباسهای فاخر پوشیدند و طعامهای لذیذ خوردند و در خانهای رفیع نشستند و اسبان راهوار سوار شدند بما نیز امروز مثل آن عطا کن خطاب پروردگار رسد امروز از برای تو و هریک از شما هفتاد برابر آنچه زیست که با اهل دنیا دادم از روزیکه دنیا خلق شده تا روزیکه منقضی شد روزی آنحضرت ببعضی اصحاب خود فرمودند که آیا داخل بازار میشوی و آیا می بینی که میوه یا چیز دیگر که آنرا میفروشند و تو آنرا خواهی و قدرت بر خریدن آن نداشته باشی عرض کرد بلی فرمود آگاه باش که از برای تو بعوض هرچه بینی و نمیتوانی خرید بخشیده است و از حضرت کاظم مرویست که خدا تعالی میفرماید که من غنی را غنی نکردم بجهة کرامتیکه بمن داشت و فقیر را فقیر نکردم بسبب خواریکه در نزد من داشت بلکه غنا و فقر چیزیست که بآن اغنیا و فقرا را امتحان میکنیم و اگر فقرا نبودندی اغنیا مستوجب بهشت نگشتندی و حضرت امام رضا فرمود که هرکه ملاقات کند فقیر مسلمی را و بر او سلام کند بر خلاف سلامیکه بر غنی میکند ملاقات خواهد کرد خدا را در روز قیامت در حالتیکه بر او غضبناک باشد لقمان پسر خود را وصیت مینمود و گفت ای فرزند کسی را بجامه کهنه حقیر نشماری که خدای تو و او یکیست منقولست که شخصی نزد یکی از بزرگان دین رفت و گفت دعائی در حق من کن که محتاجم و عیال من بمن ایذا میرساند آن شخص بزرگ گفت که هر وقت عیال تو گویند نه آرد داریم و نه نان تو در آن وقت دعا بمن کن که دعای تو در آنحالت بهتر است از دعای من پس ای عزیز مسکین قدر این فقر را بدان محزون مباش که دو روزه فانی بهر نوع که باشد خواهد گذشت و تا چشم برهم زنی وقت کوچ و غنی و فقر یکسان شود شعر شنیده ایم که محمود غزنوی شب دی شراب خورد و شبش جمله در سمور گذشت گدای گوشه نشینی لب تنور گرفت لب تنور بر آن بینوای عور گذشت علی الصباح بزد نعره که الحمد شب سمور گذشت و لب تنور گذشت جانا دنیا چون برق خاطف در گذر است و لحظه آنرا توقف نیست بلقمه نانی سیر و بشربت آبی سیراب چنان تصور کن که در آنچه از عمر تو گذشته است تمام اموال دنیا از تو بود و همه نعمتها را صرف نمودی به این حال ای فقیر که بنان جوی قناعت کرده چه تفاوت دارید و آینده را که نمیدانی چه نوع خواهد بود در حدود دری یکی دیوانه بود سال و مه گردی بکوه و دشت گشت در تموز و دی لباس یکدو بار جانب شهر آمدی از سوی دشت کفشهای آنان که تان آماده بود کاه قرب و بعد از زین زرینه طشت توزی و کتان بکرما پنج و شش قاقم و قندز بسرما هفت و هشت راحت هستی و رنج نیستی از شما بگذشت و بر ما هم گذشت بلکه باید فقیر در نهایت خوشنودی و شادی باشد که از آفات مال و غبار کنار و از حساب روز شمار فارغ البال است و خدا وند عالم خود از و عذر خواهد خواست و در اخبار وارد است که دوستترین مردم نزد خدا فقیریست که بروزی خود قانع و از خدای خود راضی باشد و از آنحضرت مرویست که خدا تعالی در روز قیامت خواهد فرمود که کجا یند برگزیدگان خلق من ملائکه عرض کنند پروردگارا ایشان کیستند خطاب رسد که فقرای مسلمین که بداده من قانع و بقضای من راضی بودند ایشانرا داخل بهشت کنید پس ایشان بهشت درآیند و بعیش و عشرت بگذرانند و مردمان گرفتار محاسبه خود باشند و فرمود که هیچ غنی و فقیری نیست مگر اینکه در روز قیامت آرزو خواهد کرد که کاش در دنیا زیاده از قوت ضروری با ایشان نداده بودندی و این بسبب فایده فقر و مرتبه فقرا خواهد بود که بر ایشان معلوم خواهد شد آری شعر اندر آن سر برهنه جمعی را بر سر از عرش سایبان بینی و اندر آن پاره آبخورده تو بیرا پای بر فرق فرقدان بینی بلکه فقیر که بفقر خود راضی و بهرچه گذرد شاکر باشد در دنیا نیز براحت میگذراند نه او را بیم از سلطان و وزیر و نه امید از شاه و امیر نه زحمت جمع مال و نه تصدیع حفظ آن پادشاهیست بصورت گدا و گدائیست در حقیقت پادشاه شعر اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پا دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی فصل شبهه نیست در اینکه فقر با صبر و رضا و قناعت افضل و بهتر است از فقر با حرص و شکایت ولیکن در دو موضع خلاف است اول در اینکه آیا فقیر صابر راضی که باندک چیزی قانع باشد و نارضائی از فقر خود نداشته باشد بهتر است یا غنی سخی که مال خود را در راه خدا بذل نماید بعضی او را ترجیح داده اند و بعضی

در فضیلت فقر صابر بر غنی سخی شاکر و تفضیل آنها

ثانی را و این سخن در صورتیست که آن غنی هم دلبستگی بمال نداشته باشد و وجود و عدم مال در نزد او مساوی باشد و علامت آن اینست که اگر آنچه دارد از دست او در رود مطلقا در دل او تفاوتی بهم نرسد و اصلا حزن از برای او بهم نرسد و آنهم فقری باشد که ثروتی باو عاید شود یا چیزی نزد او تفاوتی نکند اما با وجود علاقه و محبت غنی بمال شکی نیست که هرچه عطا و بذل در راه خدا کند فقیر راضی افضل است و اگر فقیر هم علاقه بمال دنیا داشته باشد هر کدام علاقه و محبت او کمتر افضل و بالاتر است و سخن در غنی سخی و فقیر راضیست که هیچیک را دلبستگی نباشد و حق آنست که فقیر افضل و بالاتر است و هر قدر که غنی عطا و بذل کند مرتبه الفقیر از برای او نیست چنانچه مرویست که روزی پیغمبر باصحاب خود فرمود که بهترین مردم کیست عرض کردند مالداریکه حق خدا را بجا آورد حضرت فرمود که این خوب مردیست ولیکن او مراد من نیست عرض کردند پس بهترین مردم کیست فرمود فقیریکه بقدر قوه خود عطا کند مرویست که روزی فقرای اصحاب پیغمبر ایلچی بخدمت حضرت رسول فرستادند آمد و عرض کرد که من رسول فقرایم نزد تو حضرت رسول فرمودند مرحبا بتو و بجماعتیکه از نزد ایشان آمده نزد کسانی آمده که من ایشانرا دوست دارم پس آنشخص عرض کرد که فقرا میگویند اغنیا بهشت را از ما گرفتند حج میکنند و ما قدرت نداریم و عمره بجا میآورند و ما نمیتوانیم زیادتی اموال خود را پیش میفرستند و ما نداریم حضرت فرمود از من بفقرا بگو که هر فقیریکه از برای خدا صبر کند سه خصلت از برای او هست که از برای اغنیا نیست یکی آنکه در بهشت غرفهائی هست که اهل بهشت نگاه بآنها میکنند چنانچه اهل زمین نگاه بستارگان میکنند داخل آنها نمیشود مگر پیغمبر یا شهید فقیر یا مؤمن فقیر دوم آنکه فقرا پانصد سال پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند سیم آنکه هرگاه غنی بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر فقیر هم اینرا بگوید ثواب غنی بمقابل فقیر نمیشود اگرچه ده هزار درهم با او در راه خدا انفاق کند و همچنین سایر اعمال خیر پس آنشخص برگشت و بفقرا گفت گفتند راضی شدیم و همین قدر کافیست در ترجیح فقر بر غنا که بهترین موجودات و خاتم پیغمبران فقر را بر غنا اختیار کردند با وجود قدرت بر غنا و فرمود الفقر فخری فقر فخر منست و فرمود خدایا مرا با فقرا محشور کن و مستید الدنیا خود را مسکین و فقیر نامید و هرگز فراغت و اطمینان قویکه از برای فقراست از برای غنی متیسر نیست چیزیکه از برای غنی هست ثواب بذل و عطا و انفاق در راه خداست و معلوم که صفت خود فقیر از آنها کمتر باشد علاوه بر اینکه ثواب هر عبادتی از فقیر چنانکه دانستی بالاتر است از ثواب عبادت غنی و هیچ فضیلتی از برای فقیر اگر نباشد بر غنی همان بس است که ذلت محاسبه روز قیامت و معطل حساب از برای او نخواهد بود دوم در اینکه آیا فقیر حریص که دل او بسته بدنیا باشد بدتر است یا غنی حریص بخیل و سخن در فقریست که طالب حرام نباشد و در غنی که حقوق واجبه خود را بدهد والا هر کدام که مرتکب حرام شوند بدترند و اگر هر دو مرتکب شوند هر دو بدند پس کلام در فقریست که حرص بر تحصیل مال از ممر مباح زیاد از قدر قوت داشته باشد و غنی که چنین باشد و از آنچه پیش گذشت معلوم میشود که غنی بدتر است و چنین فقیری از غنی بهتر در فضل فضل چون فضیلت فقر را دانستی و فایده آنرا شناختی بدان با اشتباه نکنی و هر کدام فقیر بدانکه او را مکر دیگر و فقر دیگر است که آنکه دنیا دست از او بر داشته و از برای فقیر شرایطیست که چنانچه فقیر بآنها متصف باشد فضیلت فقر از برای او خواهد بود و پس بدانکه سزاوار فقیر آنستکه بفقر و بچیزی خود راضی باشد و اگر کراهتی از آن داشته باشد مثل کراهت حجامت باشد از برای کسیکه حجامت میکند اگرچه فی الجمله دردی میبابد اما باز راضی و خوشنود است و آنرا از خدا بداند و با آنچه با آنست و فرحناک باشد و در باطن توکل بر خدا داشته باشد و اعتماد و وثوق او بخدا باشد و چنان داند که خدا قدر ضرورت را باو میرساند و بهرچه باو رسد قانع باشد و زیادتر نخواهد و با آنچه قطع طمع از خلق کرده باشد و التفات بآنچه در دست مردم است نکند و حرص بر تحصیل مال از هر جا برسد نداشته باشد و بر فقر خود صابر و شاکر باشد حضرت امیر المؤمنین فرمود که فقر نسبت ببعضی عقوبت است از جانب خدا و نسبت ببعضی کرامت و علامت آن فقریکه کرامتست آنکه صاحب خود را خوش خلق میکند و مطیع پروردگار میکرداند و شکایت از حال خود نمیکند و خدا را بر فقر خود شکر میکند و علامت آنکه عقوبتست آنکه صاحب خود را

بدخلق میکند و معصیت پروردگار را مینماید و پرشکایت میکند و بقضای الهی راضی نیست و ازین حدیث مستفاد میشود که هر فقیر را
بر فقر ثواب نیست بلکه ثواب و فضیلت از برای فقیریست که راضی و شاکر باشد و بقدر کفاف قانع باشد و طول امل
نداشته باشد و امّا آنکه راضی نباشد و مایل بسیاری مال باشد و آلوده بذلّت حرص و طمع گردد و بواسطه طمع و حرص اخلاق
او بد میشود و مرتکب اعمالی شود که شیوه اهل مروّت و آبرو نباشد او را ثواب نیست بلکه گناهکار است و سزاوار
فقیر آنست که اظهار استغنا بکند و پرده بر کار خود اندازد و در حدیث نبوی وارد است که هر که فقر خود را بپوشاند خدا
او را اجر کسی عطا فرماید که همه روزها را روزه بگیرد و همه شبها را عبادت کند و فقیر را سزاوار آنست که با اغنیا
مخلوط نشود و با ایشان همنشینی ننماید و ایشان را بجهة مال تواضع نکند بلکه از نیراه با ایشان تکبّر کند مرویست که حضرت امیر المؤمنین
و خضر بیکدیگر رسیدند حضرت از خضر پرسید که بهترین اعمال چیست گفت بذل اغنیا بر فقرا بجهة رضای خدا حضرت
فرمود از آن بهتر ناز و تکبّر فقراست بر اغنیا از راه اعتماد و وثوق بخدا خضر گفت این کلامیست که باید بنور بر
صفحه رخسار حور نوشت و باید فقیر از سخن گفتن حق مضایقه نکند و از راه طمع و مدارات با اغنیا از سخن حق اغماض
نکند و چشم نپوشد و از راه بیدستی و فقر در عبادت خدا سستی ننماید و اگر قلیلی از قوت او زیاد آید در راه خدا بذل
کند و اینرا جهد مقل گویند و ثواب آن بسیار و بیشتر از مالهای فراوانست که غنی بذل کند حضرت رسول ص فرمودند
که یکدرهم صدقه میتواند افضل باشد از صد هزار درم شخصی عرض کرد که این چگونه میشود فرمود شخصی از منافع مال خود ده
زیادتی آن صد هزار درهم تصدّق میکند و مردی دو درهم دارد و بغیر از آن هیچ چیز دیگر را مالک نیست و یکی از
آنرا در راه خدا میدهد صاحب یکدرهم افضل است از صاحب صد هزار درهم و باید فقیر زیادتر از قدر حاجت خود را
ذخیره نکند پس اگر کسی باشد که زیادتر از قوت یکشبانه روز را ذخیره نکند از جمله صدّیقین خواهد بود و اگر از قوت
چهل روز زیادتر را ذخیره نکند از جمله متّقین خواهد بود و اگر از قوت سال خود زیادتر را ذخیره نماید از زمره فقرا خارج
و از فضیلت فقر محروم است و هرگاه کسی فقیر باشد و شخصی چیزی باو عطا نماید پس اگر آنچیز حرام بوده باشد ردّ آن واجب و قبول
آن حرام است و اگر مشتبه باشد سنّت است که آنرا ردّ کند و قبول نکند و اگر حلال باشد پس اگر بعنوان هدیه مستحبّ است قبول آن
اگر منّتی باشد زیرا که رسول خدا هدیه را قبول میفرمودند و اگر در آن منّت باشد ترک آن بهتر است و اگر بعنوان صدقه
یا زکوة یا نحو اینها باشد باید آنفقیر اگر مستحقّ آن نباشد و از اهل آن نباشد قبول کند و الّا ردّ کند و اگر بداند که دهنده آنرا
بجهة صفتی که در این فقیر گمان کرده باو داده مثل آنکه او را سیّد دانسته یا عالم یا فقیه یا غیر اینها و فی الواقع چنین نباشد
باید ردّ نماید و اگر نه هدیه باشد و نه صدقه بلکه بجهة شهرت و ریا و خودنمائی داده باشد بهتر آنست که قبول نکند و ردّ کند
بلکه بعضی از علما قبول آنرا حرام و ردّ آنرا واجب دانسته اند و مخفی نماند که آنچه بفقیر میدهند اگر محتاج باشند و زیاده تر از
قدر حاجتش نباشد افضل آنست که هرگاه از آفاتیکه مذکور شد سالم باشد آنرا قبول کند حضرت رسول ص فرمود که ثواب
آنکه با وسعت بفقیر عطا میکند بیشتر نیست از آنکه میگیرد هرگاه محتاج باشد بلکه در بعضی احادیث نهی شده است از ردّ آن
و اگر زاید بر قدر حاجت باشد اگر آنفقیر طالب راه آخرت باشد آنرا زیادتی ردّ کند که آنرا خدا بجهة امتحان و آزمایش
فرستاده است تا به بیند چه می کند. امّا قدر حاجت را بجهة رأفت و رحمت بر او فرستاده پس در گرفتن آن ثواب دارد
امّا قدر زیادتی یا مبتلا بمعصیت آن میشود یا گرفتار حساب آن پس سزاوار طالب سعادت آنست که زاید از قدر حاجت را
قبول نکند زیرا که نفس بعد از آنکه مرخّص شد که عهد و پیمان را بشکند با تعادت میکند بعضی از مجاورین مکه نقل میکند
که درهمی چند داشتم که گذارده بودم در راه خدا انفاق کنم روزی فقیری را دیدم که از طواف فارغ شده بود و بصدای
ضعیفی میگفت جائع کما تری عریان کما تری فما تری یا من یری و لا یُری یعنی خداوندا گرسنه ام چنانکه می بینی و برهنه ام چنانکه می بینی
پس چه می بینی درخصوص که می بینی ای کسیکه می بینی چیزرا که دیگری نمی بیند نگاه کردم دیدم که جامه کهنه در بر داشت که بدنرا نمی پوشانید با خود

گفتم این کیست که باید درهم خود را باو دهم آنها را بنزد او بردم نگاهی بآنها کرد و پنج درهم برداشت و گفت چهار
درهم آن دو جامه میخرم و یکی را هم خرج میکنم و تتمّه را ردّ کرده گفت احتیاج بآنها ندارم شب دیگر او را دیدم که دو جامه نو
پوشیده بود من اندکی از و بد دل شدم متوجه من شد و دست مرا گرفت و بطواف مشغول شدیم تا هفت شوط طواف را تمام
کردیم در هر شوطی دیدم که پاهای ما بر یکنوع جوهری از جواهر بود یکبار بر زرد یاقوت راه میرفتیم و یکبار بر روی مروارید
و یکبار بر زمرّد و یکبار بر طلا و پاهای ما تا کعب بآنها فرو میرفت پس آنمرد گفت خدا اینهمه را بمن داد و قبول نکردم و از دست
مردم چیزی میگیرم و معاش میکنم زیرا که همه اینها ثقل و ابتلا است خلاصه اینکه گرفتن قدر حاجت افضل است و باعث
ثواب رسیدن به آنکسی است که میدهد و اعانت بر ثواب هم ثوابست امر شد بموسی بن عمران که هر شبی در نزد یکی از بنی اسرائیل
افطار کن گفت الهی چرا روزی مرا بر دست بنی اسرائیل متفرق کرده که یکی چاشت بمن دهد و یکی شام وحی باو رسید
که من با دوستان خود چنین میکنم روزی ایشانرا بدست بطّالین بندگانم قرار میدهم تا آنها نیز باین سبب بثواب رسند
و امّا زیادتر از قدر حاجت را بهتر آنست که نگیرد و اگر خواهد آنرا بفقرا دهد و بذل کند گرفتن آن ضرر ندارد و باید دفعةً انفاق
فقرا کند و نگاه ندارد که کاهست نفس در مقام فریب او برآید چنانچه جمعی متصدّی خدمت فقرا و متکفّل حال ایشان شدند
و از اغنیا میگرفتند و بفقرا میدادند عاقبت نفس و شیطان باهم ساخته او را بفریفتند و اینرا وسیله جمع مال و
تنعّم و تلذّذ قرار دادند و بهلاکت رسیدند و سزاوار مؤمن آنست که تا او را ممکن باشد از کسی چیزی خواهش نکند و سؤال ننماید
زیرا که آن متضمّن شکوه از خدا و ذلیل کردن خود است و موجب ایذای آنکسی است که از و خواهش میکند زیرا که بسا باشد
بخاطر خواه خود چیزی ندهد و بعد از اظهار او شرم کند یا خجالت کشد یا محافظت آبرو خود کند یا ردّ او یا چیزی بدهد و چنین چیزی
شرعاً حلال معلوم نیست باشد و از اینجهة حضرت رسول ص فرمود سؤال از مردم از جمله فواحش است فرمود هرکه از مردم
سؤال کند و قوت سه روز خود را داشته باشد روز قیامت خدا را ملاقات کند در حالتیکه روی او استخوان خالی باشد
و هیچ گوشت نداشته باشد و فرمود که بنده نیست که یکدر سؤال را بر خود بگشاید مگر اینکه خدا هفتاد در فقر را بر روی
او میگشاید و فرمود که سؤال حلال نیست مگر با فقریکه بهلاکت انجامد یا قرضیکه برسوائی کشد روزی طایفه از انصار
بخدمت آن بزرگوار آمدند و عرض کردند یا رسول الله حاجتی بتو داریم فرمود بگوئید عرض کردند حاجت بزرگیست
فرمود بیاورید حاجت خود را گفتند میخواهیم ضامن شوی از برای ما بهشت را حضرت سر بزیر انداخت پس سر برداشت
و فرمود ضامن میشوم بشرطیکه شما ضامن شوید که از احدی چیزی سؤال نکنید ایشان تعهّد نمودند و چنین بودند که در سفر تازیانه
از دست یکی میافتاد از رفیق خود که پیاده بود سؤال نمیکرد که تازیانه او را بدو دهد خود فرود میآمد و برمیداشت
و اگر بر سفره نشسته بودند و آب نزدیک یکی میبود رفیقش از و خواهش نمیکرد که آب را بدو دهد و فرمود که اگر یکی از شما پشته هیزم
را بر پشت کشد و بفروشد و آبرو خود را نگاهدارد بهتر است از آنکه سؤال کند و در روز عرفه حضرت سیّد الساجدین در عرفات جمعیرا
دید که سؤال میکردند فرمود اینها بدترین خلق خدا هستند مردم رو بخدا آورده دعا و تضرّع میکنند و اینها رو بمردم آورده
سؤال میکنند و حضرت صادق ع فرمود که اگر سایل بداند که چه قدر وزر و وبال دارد هر آینه احدی از احدی سؤال نمیکند و اگر
آنکه از و سؤال میکنند بداند که ردّ سایل چه قدر بد است احدی سائلیرا ردّ نمیکند و مخفی نماند که منعی که از سؤال شده در
صورتیست که مضطرّ و ناچار نباشد و امّا در صورت اضطرار و احتیاج شکّی در جواز آن و رخصت در آن نیست و آنچه در ترغیب
عطا بسائل رسیده دلالت بر آن میکند خدا یتعالی فرموده است و امّا السّائل فلا تنهر امّا سائل را از خود مران حضرت
رسول ص فرمود ردّ مکن سائلرا و چیزی باو بده اگرچه نصف خرمائی باشد و فرمود از برای سائل حقیست اگرچه بر اسب
سوار باشد و فرمود سائلرا ردّ نکنید اگرچه سم سوخته باشد و بدانکه احتیاج آدمی بر چند نوعست یکی آنکه بحد اضطرار
رسیده مثل گرسنه که مشرف بر هلاکست و برهنه که ساتر عورت ندارد و از سرما و گرما خوف ضرر دارد و دوم آنکه

اسرائیل

بانجد نرسیده است امّا بسیار احتیاج بآن ندارد چون احتیاج بپالاپوش در زمستان از برای کسیکه از سرما نمیرد
کو بحد ضرورت نرسیده باشد و مثل احتیاج بکرایهٔ چاروائی از برای کسیکه تواند بمشقت خود را بمنزل برساند سیّم
آنکه احتیاج جزئی بآن ندارد و چندان اهتمامی بشان آن نیست مثل اینکه نان داشته باشد و نان خورش نداشته باشد
و ظاهر اینست که در هر سه صورت سؤال جایز باشد و حرام نباشد و لیکن در صورت اوّل سؤال احجبت و در دوم
مباحست و در سیّم مکروهست بشرطیکه با شکوه خدا و اذیّت خود و ایذاء دیگری نباشد و بهتر آنست که اظهار
احتیاج خود را بکنایه و تعریض کند نه بتصریح و با یکی از دوستان و اصدقاء خود اظهار کند یا کسیکه بجود و سخاوت
مشهور باشد بلکه اولی آنست که از شخص معیّن خواهش نکند و اگر معیّن طلب کند در نزد مردم از و چیزی نطلبد و تصریح
هم نکند بخواهش بلکه نوعی بگوید که اگر او نخواهد بدهد تواند عذر بیاورد که نفهمیدم و اگر غیر از این کند و آن شخص از حیا و خجالت
یا از بیم ملامت چیزی باو بدهد آنچیز حرام خواهد بود و آنچه مذکور شد در صورتیست که در همان وقت احتیاج
بآن داشته باشد و امّا سؤال کردن چیزیکه بالفعل احتیاج بآن ندارد و بعد از این محتاج خواهد بود پس اگر تا سال
احتیاج بآن ندارد و بعد از سال بآن محتاج باشد شکّی در حرمت سؤال نیست و اگر در عرض سال با محتاج باشد ظاهر
آنست که سؤال مباح باشد و لیکن اگر داند که در وقت احتیاج هم ممکن از سؤال خواهد بود بهتر آنست که بالفعل
سؤال نکند و تا اخیر بیندازد تا وقت حاجت و بعضی در اینصورت پیش از زمان حاجت حرام دانسته اند و هر چه
زمان حاجت دورتر کراهت سؤال اشدّ است و هر بنده باید مجتهد نفس خود باشد و وقت احتیاج را ملاحظه کند
و وثوق بخدا را از دست ندهد پس ایمان برادر عیث خود را از اوج عزت و مرتبهٔ توکل و اعتماد بر خداوند به حضیض ذلّت
و خوف و اضطراب نیندازی و گوش بتهدیدات شیطان لعین نکنی فانه یَعِدُکُمُ الفَقرَ و یَامُرُکُم بِالفَحشاءِ شیطان شما را بفقر میترساند
و امر باعمال فاحشه مینماید و مطمئن بوعدهٔ پروردگار خود باش وَ اللهُ یَعِدُکُم مَغفِرَةً مِنهُ وَ فَضلاً و خدا وعدهٔ آمرزش
و فضل بشما میدهد هان هان تا توانی پیش مانند خودی دست دراز نکنی و در نزد لئیمان روزگار ریختهٔ لقمه نان آبروی
خود ریزی آری کسیکه لذّت آبرو را نیافته و شکم پرور را عادت خود نموده بر در این و آن میدود که شکم پلید خود را
پرورد و اگر قناعت کند چرا باید بدست مردم نظر افکند و نان خشک و پیاز خود هزار مرتبه از بره بریان دیگران
بهتر است شعر جوینی که از سعی بازو خورم *** به از میوه بر خوان اهل کرم *** چه دلتنگ خفت آنفرومایه دوش
که بر سفرهٔ دیگران داشت گوش صفت سیّم از رزایل متعلقه بقوهٔ شهویه صفت حرص است و آن صفتی است نفسانیه
که آدمی را امیدار بر جمع نمودن زاید از آنچه بر آن احتیاج دارد و اینصفت یکی از شعب حبّ دنیا و از جملهٔ صفات
مهلکه و اخلاق مضلّه است بلکه اینصفت خبیثه بیابانیست کران ناپیدا که از هر طرف وی بجائی نرسی و وادیست
بی انتها هر چند فرو روی عمق آنرا نیابی بیچاره که بآن گرفتار شده گمراه و هلاک شد و مسکینی که با بنوادی افتاد دیگر روی
خلاصی ندید زیرا که حریص حرص او هرگز بجائی منتهی نمیشود و بحدّی نمی ایستد اگر بیشتر اموال دنیا را جمع کند باز در فکر تحصیل
باقیست و هر چه بدست او آید باز میطلبد و آن بیچاره مریض است و نمیفهمد و احمق است و نمیداند چگونه چنین نباشد و حال آنکه
می بینیم حریص را هشتاد سال عمر کرده است و فرزندی ندارد و اینقدر از اموال و املاک و خانه و مستغلات دارد که اگر بفراغت
بگذراند صد سال دیگر او را کفایت میکند و خود یقین دارد که بیست سال دیگر عمر او نیست و باز در صدد زیاد کردن مالست
و تامّل نمیکند که فایدهٔ آن چیست و چه ثمر دارد و اگر نه از برای خرجست آنچه دارد کاهست منافع آن و فایخرج مدّت العمر او میکند
و اگر از برای احتیاطست اگر آنچه دارد احتمال تلف میرود و هر چه تحصیل میکند چنین خواهد بود پس اگر اینمرض یا حمق نیست پس
چه بلاست و هر که باینمرض مبتلا شد خلاصی از آن بنهایت اشکال دارد و از اینجهة حضرت رسول فرمودند که هرگاه از
برای فرزند آدم دو رود خانه طلا باشد با زرود خانه سیّم را میطلبد و اندرون او را هیچ پر نمیکند مگر خاک و فرمود که آدمیزاده

پیر میشود و دو چیز در او جوان میشود و قوت میگیرد یکی حرص و دیگری طول امل و از حضرت امام محمد باقر مرویست که حریص بر دنیا چون
کرم ابریشم است هر چه بیشتر بدور خود می پیچد راه خلاص او دورتر میشود تا از غصه بمیرد و بعضی از بزرگان گفته است
که از عجایب امر آدمیزاده آنست که اگر او را خبر دهند که همیشه در دنیا خواهی بود حرص او بر جمع کردن مال زیادتر نخواهد شد
از آنچه حال میداند که چند صباحی بیش زنده نیست و در صدد جمع آنست و این از برای هر که تفحص کند در احوال مردمان
ظاهر و روشن است فصل ضد صفت حرص ملکه قناعتست و این حالتیست از برای نفس که باعث اکتفا کردن آدمیست بقدر
حاجت و ضرورت و زحمت نکشیدن در تحصیل فضول از مال و این از جملهٔ صفات فاضله و اخلاق حسنه است و همه فضایل بآن
منوط بلکه راحت دنیا و آخرت بآن مربوطست و صفت قناعت مرکبیست که آدمی را بمقصد خود میرساند و وسیله ایست که
آدمی را بجانب سعادت ابدی میکشاند زیرا که هر که بقدر ضرورت قناعت نمود و دل را مشغول قدر زاید نکرد و همیشه فارغ
البال و مطمئن خاطر است و حواس او جمع و تحصیل آخرت بر وسهل و آسان میگردد و هر که از این صفت محروم و آلوده
حرص و طمع و طول امل گشت بدنیا فرو میرود و خاطر او پریشان و کار او متفرق میگردد و با وجود این چگونه میتواند
تحصیل آخرت نماید و بدرجات اخیار و ابرار میرسد شعر قناعت سرافراز دای مرد هوش *** سر پر طمع بر نیاید ز
دوش و از اینجهة است که اخبار در مدح قناعت بسیار است از حضرت رسول مرویست که خوشا بحال کسیکه هدایت
بدین اسلام یابد و بقدر کفاف باو برسد و قناعت کند و فرمود ای مردمان چندان سعی در طلب دنیا مکنید که هیچ
کس نمیرسد مگر آنچه از برای او مقدّر شده است و هیچ بنده از دنیا نمیرد مگر اینکه روزی از برای او مقدّر شده
است بوی برسد و در حدیث قدسی وارد است که ای فرزند آدم اگر همهٔ دنیا از تو باشد زیاده از قوت تو
عاید تو نخواهد شد پس هرگاه بقدر قوت تو بتو برسانم و حساب آنرا از دیگری جویم بتو احسان کرده خواهم بود
مرویست که موسی از حقتعالی سؤال کرد که کدام یک از بندگان غنی ترند فرمود هر کدام قانع ترند و حضرت امیر المؤمنین
فرمود که ای فرزند آدم اگر از دنیا آنقدر خواهی که کفایت ترا کند اندک چیزی از آن ترا بس میکند و اگر زیادتر از کفایت میطلبی
تمام آنچه در دنیاست ترا بس نخواهد کرد و کفایت ترا نخواهد نمود شعر کاسهٔ چشم حریصان پر نشد *** تا صدف قانع نشد پر در نشد
حضرت امام محمد باقر فرمود که زنهار چشم نینداز بید بالاتر از خود و نگاه بآن مکن و معیشت پیغمبر خدا نظر کن که خوراک او چه بود جو و شیرینی او
خرما بود و هیزم او پوست درخت خرما اگر بدست او میآمد و از آنحضرت مرویست که هر که قناعت کند بآنچه خدا باو میدهد
غنی ترین مردمست و حضرت امام جعفر صادق فرمود که هر که از خدا باندک معیشتی راضی شود خدا هم باندک عمل از او
راضی میشود و از آنحضرت مرویست که خدایتعالی میفرماید که من چون بر بندهٔ مؤمن تنگ میگیرم محزون میشود و حال
اینکه این او را بمن نزدیکتر میکند و هرگاه او را وسعت میدهم فرحناک میگردد و حال اینکه آن او را از من دورتر میکند
فرمود هر چه ایمان بنده زیادتر میشود تنگ معاش او بیشتر میگردد و اخبار در فضیلت قناعت رسیده است از حدّ و حصر
متجاوز و همین خبر مشهور کافیست که عزّ من قنع و ذلّ من طمع هر که قناعت کند بر مسند عزّت پا نهاد و هر که گرفتار طمع در
دامن آویخت بچاه مذلّت افتاد شعر بقناعت کسیکه شاد بود *** تا بود محتشم نهاد بود *** وآنکه با آرزو کند خویش
افتد از خواجگی بدرویشی فصل طریقه معالجهٔ حرص ازالهٔ مرض حرص و تحصیل صفت قناعت است که اوّل تامّل کند در زحمت
جمع مال و تضییع آن و آفات دنیویه که از برای مالست و حوادثیکه در پی دارد شعر اینراه چه غار تنگه است *** مفلسی
از محتشمی بهتر است و ببیند که زیادتر از قدر ضرورت دنیا را چه ثمر و چه فایده است اگر از برای اولاد ذخیره مینهی
بدانکه خدای تو و اولاد یکیست آنکه روزی بتو داد باو نیز خواهد داد غم فرزند را میخوری که از نطفهٔ تو حاصل شده چگونه او را
آنکه آفریده غم او را نمیخورد بعزت خودش قسم که او از تو مهربانتر و قدرت او بیشتر است و اگر فرزند تو کیست که باید به تنگ بگذرانی
اگر عالم را از برای او بگذاری که از دست او بیرون میرود و جان من احتیاج فرزند بمال تا در وقت حیات او است تو که چاره عمر او را

کرد قدری زنده از برای او ذخیره نتوانی نهاد و چرا در فکر روزی او زحمت میکشی شعر کارنده کودک اندر شکم کارنده عمر و
روزیست هم خداوندگار رحیم عبد کریم بدار دلیکن آنکه عبد آفرید ترا منیست آن تکیه بر کردگار که مملوک را بر
خداوندگار ساعتی سر بر زانوی تفکر نه و باطراف ولایت نظری کن و در وزر دیگر سیری کن و ببین کسانیکه در عهد تو هستند
چه قدر کسانی هستند که صاحب ثروت و دولت و جاه و حشمتند و پدر ایشان از برای ایشان ذخیره نگذاشت و چه اشخاص یافت
میشوند که بفقر و فاقه مبتلا و اموال بسیار از پدر ایشان مانده بود بسی پدران خانه در شهری ساختند و اولادشان
در ولایت دیگر در خرابه مردند و بساده و مزرعه در کشوری از برای ایشان گذاشتند و ایشان بلقمه قرص نانی در کشوری
دیگر جان دادند ترا از حوادث روزگار چه خبر و از گردش افلاک چه اطلاع چه میدانی که تا چند روز دیگر عالم چه وضع
خواهد بود و اگر از برای خود جمع مال میکنی تو اول قدر عمر خود را معین کن و باندازه آن جمع کن تو چه میدانی که در سال
دیگر نام تو در دفتر مردگان ثبت خواهد بود یا در صحیفه زندگان و چون قوت سال خود را داری کفایت کن و
حساب خود را زیاد مکن علاوه بر اینها آنچه تأمل کن و ببین وقتی هست که سیر شوی و دیگر در صدد جمع مال نباشی
و هر چه اندوزی باز در فکر زیادتر خود را مشوری پس بیکمرتبه قانع شو و از همه زحمتها فارغ شو آن شنیدستی که روزی
تاجری در بیابانی بیفتاد از ستور گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور و چون در اینها تأمل نمودی
دیده بگشا و در احوال مردمان نظری کن و ببین در سیرت و طریقه اعاظم افراد بنی آدم و اعزه مخلوقات عالم از پیغمبران مرسل
و اولیای مکمل و محرمان حرم عزت و باریافتگان خلوت قرب رب العزت که چگونه بقلیلی از دنیا اکتفا نمودند و بقناعت
گذرانیدند و زیاد از قدر ضرورت نگاه نداشتند و نگاه کن بشیوه مشرکین و کفار از هنود و یهود و نصاری و اراذل
افراد بشر که چگونه جمع مال و تنعم و التذاذ و زیاد کردن مایه و املاک و ضیاع و عقار نمودند میدانم که شک نخواهی کرد در اینکه
اقتدا به اعاظم خلایق بهتر است از پیروی اراذل ایشان بلکه هر که اندک شعوری داشته باشد میفهمد که کسیکه حریص
بر لذتهای دنیویه است و حریص بر اکل و شرب و جماع و وقاع دارد از افق انسان خارج و در خیل بهایم داخل است
زیرا که اینها از لوازم بهایم و چهارپایانست و هر چند کسی در اینها بمرتبه اعلا برسد لذت آن بیشتر از چهارپایان نخواهد
بود و هیچ حریص شکم پرستی نیست مگر اینکه خر و گاو از آن بیشتر میخورند و هیچ حریص بر جماعی نیست مگر اینکه خر نیز بیشتر
از آن جماع میکند و خود ظاهر است که از چنین صفتی چه خواهد دید از خواب و خورش ثمر نیابد که باید همه کار و
خر بیابد و تأمل کن در عزت قناعت و فراغبال و اطمینان خاطر قانع و چون در اینها تأمل نمودی در معالجه آن کوش
و طریقه آن اینست که در امر معیشت خود میانه روی و اقتصاد را پیش نهاد خود کنی و راه مخارج را بقدر امکان سد کنی و ملاحظه
جزئی و کلی مخارج خود را بکنی و هر چه ضرور در معیشت بدون آن ممکنست از خود دور کنی زیرا که با وجود کثرت مخارج قناعت
ممکن نیست پس اگر تنها و منفرد باشی اکتفا کن بجامه سبک و قناعت کن بهر غذائیکه برسد و نانخورش را کم بخور و چون بخوری
از یک نانخورش تجاوز مکن و همچنین در سایر چیزهائیکه بآن احتیاجست و خود را براین بدار تا عادت کنی و
ملکه تو شود و اگر صاحب عیال باشی هر یک را براین قدر بدار و جزء جزء خرجی که میخواهی بکنی تأمل کن و ببین اگر زندگانی
موقوف بآن نیست دست بردار و هر گاه کسی باین نوع رفتار کند و بنای امر خود را بر آن گذارد و قناعت و اقتصاد را
پیشه خود سازد و از برای گذران بزحمت نمی افتد هر چند عیالمند باشد و محتاج بخلق نمیشود و همچنانکه ظاهر و بیّن
و اخبار در آن صریحست حضرت پیغمبر ص فرمود که محتاج نشد هر که میانه روی کرد و فرمود تدبیر کار خود نصف
معیشت است و فرمود هر که قناعت کند خدا آنرا بی نیاز میکند و هر که اسراف کند خدا او را فقیر میکند و شک نیست
که هر که بنای قناعت گذارد از احتیاج بمردم خلاص میشود و از چاپلوسی و تملق ناکسان فراغت می یابد و در
نزد خالق و خلق عزیز میگردد قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریص جهانگرد را قناعت کن ای نفس بر اندکی

که سلطان

که سلطان و درویش بینی یکی چه سیراب خواهی شدن ز آب جو چرا ریزی از بهر برف آبرو و از آنحضرت مرویست که میانه
و خاموشی بجا و راه نمای نیکو بیست و چهار جزو از اجزای نبوت است و از امام جعفر صادق ع مرویست که میانه روی امریست که خدا آنرا
دوست دارد و اسراف چیزیست که خدا آنرا دشمن دارد حتی دور انداختن استخوان خرما را چه آنهم بکار آید حتی زیادتی ریختن شربت
آب و فرمود که من ضامنم از برای کسیکه میانه روی کند و هرگز فقیر نشود و بعد از آنکه امر معیشت او بالفعل درست شد دیگر از
برای بعد مضطرب و مشوش نباشد و اعتماد بر فضل و کرم خدا کند و بداند که روزی که از برای او مقرر شده باو خواهد رسید
اگرچه حرص نورزد و راهی از برای مداخل خود نداند آبروی ما آبروی فقر و قناعت نبریم با پادشه بگوی که روزی مقرر است
چگونه چنین نباشد و حال اینکه حقتعالی میفرماید و ما من دابة الا علی الله رزقها یعنی هیچ جانداری نیست مگر اینکه روزی او
بر خداست و نیز میفرماید و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب یعنی هر که پرهیزکاری کند خدا او را از هر غمی راه
نجات می بخشد و روزی او را میرساند از جائیکه گمان نداشته باشد و باید هر کسی در امر زندگانی و گذران خود نگاه ببالاتر
از خود نکند بلکه نظر به پست تر از خود نماید و اطاعت شیطان نکند زیرا که آن لعین نظر هر کس را در امر دنیا ببالاتر از خود
میاندازد و باو میگوید که فلان و فلان را ببین چگونه تنعم می کنند و چه طعامهای لذیذ میخورند و چه لباسهای نیکو
میپوشند خود را از آنها پست تر مکن و در طلب دنیا سستی منما و در کار دین چشم آدمی را به پست تر از خود میگشاید و میگوید
و میگوید چرا خود را زحمت میدهی و تعب میکشی و چندین از خدا میترسی فلان و فلان از تو عالمترند و اینقدر نمیترسند
صفت چهارم طمعست و آن عبارتست از توقع داشتن در اموال مردم و آن نیز یکی از فروع محبت دنیاست و از جمله رذایل
مهلکه و صفات خبیثه است و حضرت رسول ص فرمود که زنهار که طمع نکردی که آن فقر حاضرست و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که
از هر که خواهی استغنا کن تا مثل و نظیر آن باشی و از هر که میخواهی طمع کن تا بنده و اسیر او باشی هر که میخواهی احسان کن
تا بزرگ و امیر او گردی و بندگی و خادمی طامع امریست ظاهر چنانچه مشاهد میشود که صاحبان همت و مناعت طبع که چگونه
سلطانرا بیک نمیکنند و تملق امیر نمیگویند و وزیر را اما صاحبان طمع در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند و در برابر اهل دنیا دست
بر سینه مینهند و اگر بخدمتی سرافراز گردیدند روز و شب نمی آسایند تا آنرا بانجام رسانند که شاید از فضول مال آنها چیزی
ربایند و این غیر از بندگی و خادمی چیست شخصی دو کودک را در راهی دید که هر یک نانی داشتند و یکی از آنها قدری
عسل بر روی نان داشت آن دیگری از وی عسل خواست گفت سگ من شو تا ترا عسل دهم گفت شدم صاحب عسل ریسمانی
بدهان او داد و او را بدنبال خود گرفت و از عقب او میدوید و صدای سگ میکرد و اگر آن کودک بنا بخود ساختی سگ او نگردیدی
از حضرت امام محمد باقر مرویست که بد بنده است بنده که او را طمعیست که بهر جانب میکشدش و بد بنده است بنده که خواهشی دارد
که او را ذلیل میگرداند و از اخبار و آثار وارد در مذمت طمع بحد بی نهایتست و همین قدر در مذمت آن کافیست که هر طامعی
ذلیل و خوار و در نظر مردم خفیف و بی اعتبار است بطمع لقمه نان بر در این و آن میدود و بجهت اخذ درهم و دیناری بخانه
این و آن میرود گاهی خود را بنده ناکسی میخواند که از پس مانده او خورد و زمانی خود را برده خسی مینامد که از متاع او چیزی
بر دو در تملق بسیر و پای هزار دروغ بر هم بافد تا جامه بجهت او بافته گردد و در خوش آمدن دونی صد هزار اطوار
و یابس بر هم می بچد تا تر و خشکی بدست آید سجن کافر را اسکند تا کلاهی بر سر نهد و کمر خدمت فاسقی را بر میان بندد
تا کمری بر میان بندد زهی ذلت و حقارت چنین شخصی و مثال کسانیکه بجهت اخذ مال طمع را پیشه خود کرده و بهر نوع که
ممکن باشد چیزی بدست آورده مثل آن زن روستائیست که پیراهنی پوشیده بود و لباسی دیگر نداشت با محرمی
پیدا شد دامن پیراهن را برچید و روی خود را بآن پوشید ندانست که اگر رو پوشیده شد جای دیگر پیدا شد طامع بیچاره
مالی را بچنگ میآورد اما خود را خوار و خفیف میکند و صاحب مناعت نفس و بزرگی ذات همت خود را از آن بالاتر
می بیند که بجهت فضول مال دنیا بر در هر خانه رود و نان و پیاز خود را از الوان طعام دیگران بهتر میداند و بطمع جامه تازه

آبروی خود را که نه منیازد چه خوبست تشریف میر بختن از آن به کهن جامهٔ خویشتن گر آزاده بر زمین خسب و بس
مکن بهر قالی زمین بوس کس وگر خود پرستی شکم طبله کن در خانهٔ این و آن قبله کن نیرزد عسل جان من زخم نیش قناعت
نکوتر ز دوشاب خویش و هر طامعی اعتماد او بمردم زیادتر از اعتماد او بخداست زیرا که اگر اعتماد او بخدا بیشتر بود دست طمع
بجز از خدا نداشتی و خود اینقدر تیست که سر آمد همه مذمتها است وقتی درویشی تنگدست بدر خانهٔ منعمی رفت و گفت شنیده ام
مالی در راه خدا نذر کرده که بدرویشان دهی من نیز درویشم خواجه گفت من نذر کوران کرده ام و تو کور نیستی پس گفت ای خواجه
کور حقیقی منم که درگاه خدای کریم را گذاشته بدر خانهٔ چون تو گدائی آمده ام این بگفت و روانشد خواجه متأثر گشته از
دنبال وی شتافت و هرچند کوشید که چیزی بوی دهد قبول نکرد آری چگونه کسیکه رو از در خانهٔ خدا بر تافت
کور نباشد و حال اینکه چنین درگاهی را گم کرده و چگونه کر نباشد و حال اینکه آیهٔ کریمهٔ الیس الله بکاف عبده را نشنیده
یعنی آیا خدا کافی نیست از برای بندهٔ خود و اگر شنیده و باور نکرده خود کافر است مطلق نعوذ بالله منه گر گدائی کنی از
درگه آن کن باری که گدایان در سرا سر سلطانی نیست فصل ضد صفت طمع استغنا و بی نیازیست از مردم و این از جمله فضائل
که باعث قرب پروردگار جهان میشود زیرا که هر که قطع طمع از غیر خدا نمود خدا او را دوست دارد و غنای حقیقی عبارت
از آنست چنانچه سید رسل فرمود که غنا این نیست که کسی مال بسیار داشته باشد بلکه غنا عبارتست از بی نیازی نفس و آنچه
ظاهر است زیرا که اگر سؤال و احتیاج بد است بد خواهد بود خواه چیزی داشته باشد یا نه بلکه در صورت چیزی داشتن قبیح
تر و بدتر است اعرابی موعظه از حضرت پیغمبر خواست آنسرور فرمود که هر وقت نماز میکنی نماز کسی کن که دنیا را وداع
کند زیرا که چه میدانی که تا نماز دیگر خواهی بود و چون سخن گوئی سخنی گو که نباید عذر آنرا بخواهی و مأیوس باش از آنچه در دست
مردم است و حضرت سید الساجدین فرمود که همهٔ خوبیها را دیدم که جمعست در قطع طمع از مردم و هر که در چیزی امید بمردم
نداشته باشد و امر خود را بخدا واگذارد خدا همهٔ امور او را بر میآورد و از حضرت صادق مرویست که شرف
و بزرگی مرد مؤمن بیدار خواستن در شبها است و عزت او استغنا و بی نیازی از مردمست و فرمود که سه چیز فخر مؤمن
و زینت اوست در دنیا و آخرت نماز شب در سحرها و مأیوس بودن از آنچه در دست مردمست و ولایت و دوستی
از برای امامیکه از آل محمد است و نیز فرمود که اگر یکی از شما خواهد که آنچه از خدا طلبد باو عطا کند پس نا امید شود از همهٔ
مردم و امید بغیر خدا نداشته باشد و چون خدا دل او را چنین یافت هیچ چیز از خدا نخواهد مگر اینکه باو میدهد و طریق
معالجهٔ طمع و خلاصی از آن و کسب صفت استغنا نزدیک بانست که در حرص گذشت صفت پنجم صفت بخل است و آن عبارتست
از امساک کردن در مقامیکه باید بذل کرد و ندادن آنچه را که باید داد و آن طرف تفریط است و افراط آن اسراف است که عبارتست
از خرج کردن آنچه نباید خرج کرد و این دو طرف مذموم و وسط آنها که صفت جود و سخا باشد پسندیده و محمود است و صفت
بخل نتیجهٔ محبت دنیا و ثمرهٔ آنست و این از جملهٔ صفات خبیثه و اخلاق رذیله است و خدایتعالی میفرماید و لا یحسبن الذین یبخلون
بما آتیهم الله من فضله هو خیراً لهم بل هو شرٌ لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة خلاصهٔ معنی آنکه گمان نکنند کسانیکه بخل میورزند
بآنچه خدا از فضل خود بایشان عطا فرموده که این خیر ایشانست بلکه این شر است از برای ایشان و زود باشد که در روز
قیامت آنچه را بخل کرده اند طوق شود و بگردن ایشان افتد و حضرت رسول فرمود که زنهار از بخل بپرهیزید که آن هلاک
گرد کسانی را که پیش از شما بودند و ایشان را بر انداشت که خون یکدیگر را ریختند و آنچه بر ایشان حرام بود حلال شمردند
و از آنحضرت مرویست که بخیل دور است از بهشت و نزدیکست بآتش و جاهل سخی محبوبتر است نزد خدا از عابد بخیل و فرمود
که بخل درختیست که ریشهٔ آن در درخت زقوم فرو رفته است و بعضی از شاخهایش در دنیا آویخته است پس هر که بشاخی
از آن چنگ زند او را داخل آتش میکند آگاه باشید که بخل ناشی از کفر است و عاقبت کفر آتش است و نیز از آنسرور مرویست
که باشد کسی از شما بگوید که بخیل بهتر است از ظالم و چه ظلمی نزد خدا بهتر است از بخل قسم یاد نموده است خدا بعزت و عظمت

و جلال

و جلال خود که بخیل را داخل بهشت نکند شخصی در حبابه در خدمت آنحضرت کشته شد زنی بر او میگریست و میگفت وا شهیداه حضرت
فرمود چه میدانی که او شهید است شاید که او سخن بی فایده گفته یا بخیل بوده روزی آن بزرگوار مردی را دید که پردهٔ کعبه را
گرفته میگوید که خداوندا بحرمت اینخانه که گناه مرا بیامرز حضرت فرمود بگو به بینم چه گناه کرده عرض کرد که گناه من
از آن بزرگتر است که بگویم فرمود گناه تو بزرگتر است یا زمینها گفت گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است یا کوهها گفت
گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است یا عرش گفت گناه من فرمود گناه تو اعظم است یا خدا گفت خدا اعظم و اعلی و اجلست
پس حضرت فرمود بگو گناه خود را عرض کرد یا رسول الله من مرد صاحب ثروتم و هر وقت فقیری رو بمن میآید که از من
چیزی بخواهد گویا شعلهٔ آتشی رو بمن میآید که از من چیزی بخواهد حضرت فرمود دور شو از من و مرا بآتش خود مسوزان قسم بآن
خدائیکه مرا بهدایت و کرامت برانگیخته است که اگر در میان رکن و مقام بایستی و دو هزار سال نماز کنی و آنقدر گریه کنی که
نهرها از آب چشم تو جاری شود و درختان سیراب گردند و بمیری و لئیم باشی خدا ترا سرنگون بجهنم می افکند مرویست که
دو ملک موکلند که در هر صباحی ندا میکنند که خداوندا مال هر بخیل را تلف کن و هر که انفاق کند عوض باو کرامت
کن و اخبار در مذمت بخل بحد و خارج از حیز عد است با آنکه خود این صفت متضمن مفاسد بیشمار در آخرت و دنیاست
حتی اینکه تجربه شده است که نگاه کردن بروی بخیل دل را میگیرد و آنرا تاریک میکند و ظاهر است که هر که لئیم و بخیل است در نظرها
خوار و ذلیلست چنانچه پیشوای اهل کرم حضرت امیرالمؤمنین فرمودند که بخل صاحب خود را حقیر و ذلیل میکند و از بخل
و امساک عرض و آبروی آدمی بر باد فنا میرود بلکه چنانچه آنحضرت تصریح فرمودند و مشاهده شد اولاد بخیل با او دشمن و هیچ
بخیلرا در عالم دوستی نباشد اهل و عیالش چشم بمرگ او گشاده و فرزندانش دیده بر راه وفات او نهاده و آن مسکین بیچاره
با وجود مکنت بسختی و با چندین وسعت بتنگی میگذراند زندگانی او در دنیا چون زندگانی فقرا و محاسبه و مؤاخذهٔ او در
عقبی محاسبه و مؤاخذهٔ اغنیاست در دنیا خوار و در عقبی بعذاب الیم گرفتار فصل ضد صفت بخل سخاوت است
و آن از ثمرهٔ زهد و بی مبالاتی بدنیا و مشهورترین صفات پیغمبران خدا و معروفترین اخلاق اصفیا و اولیاست از معالی اخلاق
و صاحب آن پسندیدهٔ اهل آفاقست چنانچه حضرت امیرالمؤمنین فرمود که من جاد ساد یعنی هر که جود ورزید بزرگ گردید
شعر فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت این نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون
توئی از حضرت پیغمبر مرویست که سخاوت درختیست از درختهای بهشت که شاخهای خود را بر زمین آویخته است پس هر که
یکی از آن شاخها را بگیرد او را به بهشت میکشد و فرمود که سخی بخدا نزدیک و از آتش جهنم دور است و فرمود که خداوند عالم
مباهات میکند ملائکه را بکسیکه اطعام مردمان کند و فرمود خدا را بندگانی چند است که همت خود را مخصوص ایشان
میگرداند تا نفع به بندگان خدا رسانند پس هر کدام از ایشان که بخل نمایند از نعمتهای خدا بدیگری انتقال کند شعر
تو با خلق نیکی کن ای نیکبخت که فردا نگیرد خدا بر تو سخت و فرمود که بهشت خانهٔ اهل سخاوت است و جوان سخی گناهکار
در نزد خدا محبوبتر است از پیر عابد بخیل و از آنحضرت مرویست که سخی را اهل آسمانها دوست دارند و اهل زمینها دوست دارند
و طینت او از خاک پاک سرشته شده و آب چشم او از آب کوثر خلق شده و بخیل را اهل آسمانها و زمینها دشمن دارند و خلقت او
از خاک کثیف چرک آلود خلق شده و آب چشم او از آب عوسج مخلوق شده جمعی از اهل یمن بر حضرت فخر ذوالمنن وارد
شدند و در میان ایشان مردی بود که بسیار سخن آور و حراف و در گفتگو از همه عظیمتر و مبالغهٔ او در مباحثه با خاتم
پیغمبر و حجت گرفتن بر آنسرور از همه بیشتر بود و بحدی مبالغه نمود که آنحضرت خشمناک گردید و رنگ مبارکش متغیر گشت
و رگ پیشانی مبارکش پیچیده شد و چشم بر زمین انداخت که جبرئیل آمد و گفت خدایت سلام میرساند که این مرد از اهل
سخاوت و نان دهنده است پس خشم آنحضرت فرو نشست و سر بالا کرده فرمود که اگر نه این بود که جبرئیل خبر داد که تو سخی و
نان دهی ترا از خود میراندم و عبرت دیگران میکردم آن مرد گفت که خدای تو سخا را دوست دارد فرمود بلی آن مرد گفت اشهد ان لا اله

الا الله و اشهد انک رسول الله بخدا اینکه ترا حق بر این جمله است که هرگز احدی را از مال خود محروم بر نگردانیدم مروتست
که چون حضرت موسی بر سامری دست یافت خطاب عزت در رسید که او را مکش زیرا که او سخیست و بالجمله فضیلت این صفت خود
ظاهر و روشن و صاحب آن در نزد خالق و خلایق محبوب و مستحسن و در دنیا در اعزاز و اکرام و در عقبی سرافراز است
و کدام عاقل سرافرازی دو جهان را از دست میدهد و جمادی چند بر روی هم مینهد شعر بیا تا خوریم آنچه داریم شاد
درم بر درم چند باید نهاد درین باغ رنگین درختی نرست که ماند از قفای تبر زین درست و مخفی نماند که بالاترین
مراتب سخاوت ایثار است که عبارتست از بخشش و جود با وجود احتیاج و ضرورت خود و این مرتبه ایست رفیع و محلّ ا
علیم بر کسیرا این مرتبه حاصل نه و هر شخصی باین مرتبه واصل نیست خلاق عالم در مدح این طایفه میفرماید و یؤثرون علی انفسهم و لو کان
بهم خصاصة بودند که اختیار میکردند دیگرانرا بر خود اگرچه خود احتیاج داشتند از حضرت پیغمبر مرویست که هر مردیکه خواهش
بچیزی داشته باشد پس خود را از آن نگاهدارد و دیگری را بر خود اختیار کند آمرزیده میشود و این شیوه مرضیه و صفت
جلیله شعار منبع جود و احسان و برگزیده انس و جان پیغمبر آخر الزمان و بعد از آن طریقه پیشرو اهل ایمان امیر مؤمنان
و اولاد طاهرین او بوده بعضی از زنان پیغمبر گفت که آنسرور هرگز سه روز پی در پی چیز سیر نخوردی تا از دنیا رفت
و هرگاه میخواست میتوانست سیر بخورد و لیکن آنچه داشت بمردم میداد و گرسنگانرا بر خود مقدم میداشت مرویست
که موسی بن عمران عرض کرد که پروردگارا بعضی از درجات محمد و امت او را بمن بنما خطاب رسید که ای موسی ترا
طاقت دیدن آنها نیست و لیکن بتو مینمایم یکی از منازل جلیله پیغمبر آخر الزمانرا که بواسطه آن او را بر تو و بر جمیع مخلوقات
خود تفضیل داده ام پس پرده آسمانها از پیش نظر موسی برداشته شد نگاه کرد دید منزله که نزدیک بود که از پرتو انوار آن
و قرب آن بحریم خاص خدای موسی قالب تهی کند عرض کرد پروردگارا بچه چیز باین کرامت رسید فرمود بصفتی که مخصوص او
گردانیده ام که ایثار و اختیار کردن فقرا بر خود و عیال خود است ای موسی از امت او احدی نزد من نیاید که وقتی
از اوقات دیگری را بر خود در ضرورت اختیار کرده باشد مگر اینکه شرم میکنم حساب او را برسم و او را از هر جای از بهشت
که خواهد جا میدهم و حکایات ایثار حیدر کرار در السنه و افواه مشهور و در تواریخ و کتب مسطور است و ایثار آن بزرگوار
بجائی رسید که در لیلة المبیت حیات پیغمبر را بر خود اختیار نموده و در خوابگاه خاتم انبیا خوابید و باین سبب خداوند
عالم بر ملایکه مباهات نمود و آیه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله نازل شد بعد از آن بزرگوار ائمه اطهار و خواص شیعیان ایشان
در طریقه مرضیه بایشان اقتدا نموده مهما امکن سعی در مراعات این فضیلت میکردند فصل در انکه معالجه مرض بخل محتاج بعلمی است و عملی
اما علم پس آنست که آفت بخل را بداند و فایده جود و کرم را بشناسد و بعد از آنکه طالب معالجه اینمرض باشد بسیار ملاحظه اخبار
و آثاریکه در مذمت بخل و مدح سخاوت رسیده بکند و وعده و وعیدیکه بر این دو صفت شده بنظر در آورد و دولت بخیلان و شقاوت
طباع ایشانرا مشاهده نماید و بداند که از برای او خانه دیگر غیر از اینجا نیز هست که خواهی نخواهی باید بآنجا رفته و در
آنجا نیز احتیاج دارد و قدری را پیش بآنجه فرستد و در آنجا ذخیره نماید که در روز درماندگی بکارش در آید و اعتماد
بر فرزندان نکند تو در باره پدر و مادر به بین چه کردی که فرزندان در باره تو کنند شعر بد اختر چه خوش گفت با بوی
ده که روز نوا برگ سختی بنه خور و پوش و بخشای و راحت رسان نگه می چه داری ز بهر کسان بدنیا توانی که عقبی خری
بخر جان من ورنه حسرت بری زر و نعمت اکنون بده کان تست که بعد از تو بیرون ز فرمان تست پریشان کن امروز گنجینه چست
که فردا کلیدش نه در دست تست تو با خود ببر توشه خویشتن که شفقت نیاید ز فرزند و زن کسی گوی دولت ز دنیا برد
که با خود نصیبی بعقبی برد غم خویش در زندگی خور که خویش بمرده نپردازد از حرص خویش به غمخوار چون سر انگشت من
نخارد کس اندر جهان پشت من درون فرو ماندگان شاد کن ز روز فرو ماندگی یاد کن و چون این مراتب را دانستی خود را خواهی
نخواهی بر عطا و بخشش بدار و دل از مال بر کن و پیوسته بذل کن و احسان بفقرا بنما تا اینکه طبع تو بصفت احسان و بذل راغب شود

و طالب صفت سخاوت باید که چون اراده عطا کند در آن توقف نکند که شیطان لعین در مقام وسوسه در آید و از
فقر و کم شدن مایه او را بترساند و اگر مرض بخل مزمن شده باشد در مقام تسلی نفس خود بر آید و شهرت در بلاد و تحیت
عباد و ثنای دور و نزدیک و نام نیک را بنظر در آورد و بسیار در پنهان و در نام نیک استحال کند تا از برای او رغبت
نماید و دست او به بذل و عطا گشوده شود و نفس او فی الجمله در بخشش مطیع گردد و اگرچه عطای باین قصد هم از صفات رذیله
و حقیقت سخاوت نیست چنانچه مذکور خواهد شد و لیکن این مانند آنست که چون طفل را میخواهند از شیر بگیرند و پستانرا از دهان
او ببرند او را بگنجشک و امثال آن مشغول میکنند و شکی نیست که گنجشک بازی کمال طفل نیست و لیکن بعد علاج شوق او بگنجشک
میشود پس همچنین اینشخص ضرر ندارد که ابتدا دل خود را باین قصد ها شاد کند تا علاقه مال از دل او تمام شود آنوقت در صدد
تصحیح قصد و نیت خود بر آید و مخفی نماند که عمده در علاج این صفت قطع سبب آنست و سبب آن دوستی مال دنیاست بیش از
دوستی امور دیگر که بر احسان مترتب میشود و سبب دوستی مال محبت لذتها و شهوتهای دنیویه است که بمال و آنها میتوان
رسید یا بشرکت طول امل یا بجهت نگاهداری و ذخیره کردن از برای اولاد است یا بدون سبب خود مال را دوست دارد
از خبث آنکه مالست همچنانکه می بینیم که بعضی از پیران کار افتاده اینقدر مال دارند که آنچه امید عمر خود دارند
کفایت ایشانرا میکند و اموال بسیار زیاد میآید و فرزندی هم ندارند که احتیاط او را کنند با وجود این شب و روز
زحمت از پی تحصیل مال و بر روی هم نهادن او میدید با باشد که بر خود نهایت تنگ گیری کنند و مشقت گذرانند
بلکه از دادن خمس و زکوة مضایقه نمایند و بخرج کردن دیناری در علاج بیماری خود راضی نشوند و چنین کسی عاشق
درهم و دینار راست و لذت او برداشتن مالست که با وجود اینکه میداند که میمیرد و دشمنان او مال او را غارت
می کنند و دیناری بمصرف دنیا یا آخرت خود نمیرساند و این مرضیست که معالجه آن در نهایت اشکال خصوص در ایام پیری
زیرا که مرض در اینوقت مزمن شده است و قوت گرفته و بدن ضعیف شده و مقاومت با مرض نمیکند و چنین کسی در نهایت
ضلال و گمراهی و مصداق خسر الدنیا و الآخره است بلکه هر که فرق میان سنگ و زیادتر از قدر حاجت از مال نمی بیند
جاهل و احمق و نادان مطلق است شعر زر از بهر خوردن بود ای پسر برای نهادن چه سنگ و چه زر و چنین کسی تامل کند
که تفاوت مالیکه خرج نکنی و بکار تو نیاید با خاک صحرا و آب دریا و سنگ و کلوخ چه چیز است چنان انگار که در زیر خانه تو
خمهای طلا و نقره مدفونست چون تو خرج نکنی و بکار تو نیاید با خاک چه فرق و حال آنکه اگر او را در زیر هزار سنگ پنهان کنی روزگار
آنرا بباد فنا خواهد داد شعر خواه بنه مایه و خواهی بباز کآنچه دهند از تو ستانند باز و اگر سبب آن حب شهوات و طول
امل باشد باید بمعالجه آنچه در حرص و قناعت گفتیم و آنچه در علاج طول امل باید نمود و اگر جمع مال بجهة اولاد و فرزندان باشد
این نیست مگر از بی اعتقادی و بیخردی زیرا که پروردگاریکه اولاد را آفریده روزی ایشانرا نیز مقرر کرده شعر
یکی طفل دندان بر آورده بود پدر سر بفکرت فرو برده بود که من نان و آب از کجا آرمش مروت نباشد که بگذارمش
چو بیچاره گفت این سخن پیش جفت نگر تا زن او را چه مردانه گفت مخور هول ابلیس تا جان دهد هر آنکس که دندان دهد نان دهد
توانا است آخر خداوند روز که روزی رساند تو چندی مسوز دیده عبرت بگشا بنگر که چه قدر کسان در طفلی پدر از سر ایشان
رفته و هیچ مال بجهة ایشان نگذاشته با وجود اینحال بسیار ثروت ایشان از کسانیکه اموال بسیار از پدر بجهة ایشان مانده
بهتر و بیشتر است کم کسی را می بینیم که آنچه دارد بواسطه از ارث پدر بوده باشد و حال اینکه فرزند اگر صالح و پرهیزگار بوده باشد
خدا به نیکوتر وجهی کفایت و کارسازی او میکند و اگر فاسق و تبه روزگار باشد اینها را که تو بزحمت و تضییع جمع کرده
و نخورده صرف لهو و لعب و معصیت خدا خواهد نمود فصل چون مذمت بخل را دانستی و معالجه آنرا شناختی و فضیلت صفت
سخاوت را یافتی و دانستی که آن حد وسط میان بخل و اسرافست و آن عبارتست از صرف کردن مال در مصرفیکه واجب یا مستحسن باشد
بدانکه مصرف واجب یا مستحسن شرعی باشد یا در طریقه مروت و عرف و عادت لازم یا مستحسن باشد پس سخی کیست که هر مصرفی را که

شرعا ترک آن مذموم یا در نزد عقلا و بحسب تعارف قبیح باشد مضایقه نکند و مالرا بآنمصرف نرساند که اگر یکی از آنها را مضایقه
داشته باشد بخیل خواهد بود و آنچه واجب شرعی را ترک کند بخیلتر باشد و مصارفی که از شرع رسیده و در شریعت
مقرر شده معین و مضبوط اما آنچه بحسب عادت و عرف لازم و ترک آن در نزد ارباب عقل قبیح است نسبت باحوال و اشخاص
و اوقات مختلف میشود زیرا که می بینیم که بعضی رفتارها در اخراجات از غنی و صاحب دولت قبیح است که از فقرا قبیح نیست
و آنچه در مضایقه کردن از خویش و قوم خود قبیح است در اجنبی آنقبح را ندارد و آنچه از بیگانگان میتوان مضایقه کرد از
همسایگان مضایقه آن قبیحست و همچنین تنگ گیری و مضایقه که در خرید و فروش ضرر ندارد و در مهمانی نمیتوان کرد
و مضایقه در بعضی چیزها تفاوت دارد با مضایقه کردن در بعضی چیزهای دیگر چنانچه می بینیم که آب و نان با بعضی چیزهای دیگر
مختلف است و اهل و عیال و آشنا و دوست و خویش و قوم و همسایه و رفیق با دیگران تفاوت میکند و همچنین آنکه باید عز
کند مختلف میشود پس غنی و فقیر و امیر و رعیت و عالم و جاهل و طفل و کامل یکسان نیستند و سخی آنست که هرچه سزاوار او
باشد خواه بحسب شرع و مروت و عادت مضایقه نکند و بخیل آنست که در یکی از آنها تنگ گیری و مضایقه کند و تعیین
مقدار آن ممکن نیست الحرد و هرگاه کسی مال بسیاری داشته باشد و آنچه بحسب شرع و تعارف و مروت لازم باشد بجا آورد
ولیکن از قدر لازم تجاوز نکند و مستحبات و مستحسنات را بجا نیاورد و بلکه مال خود را بجهة روز بینوائی و حوادث روزگار
محافظت کند چنین کسی اگرچه در نزد عوام مرد بخیل نباشد لیکن در نزد خواص از صفت بخل خالی نیست و او را جواد و کریم نگویند
زیرا که در نزد ایشان صفت جود و سخاوت در وقتی حاصلست که زاید بر قدر لازم و ضرور را بذل نماید و شرط حصول
صفت جود و سخاوت آنستکه در بذل مال غرض دنیوی نداشته باشد پس کسیکه عطا و بخشش میکند بجهة مدح و ثنا و شهرت و نام
نیک و دست آوردن دل مردم و تحصیل محبت ایشان و یاری جستن از آنها سخی و جواد نیست بلکه اهل معامله است و شهرت
و مدح و امثال آنرا بمال میخرد و فصل اشاره شد باینکه بذل و عطائیکه لازم صفت جود و سخاوت شامل اموری چند است
که بعضی از آنها واجب و برخی مستحب است و در خصوص فضل و ثواب هریک از آنها اخبار بسیاری وارد شده و هریک را آداب
و شرایط ظاهریه و نکته دقایق باطنیه است و شرایط ظاهریه آنها در کتب فقه مذکور است و در اینجا اشاره ببعضی از آداب و نکتههای
باطنیه آنها میکنیم لهذا میگوئیم که عطاهای واجبه چند چیز است اول زکوة و آن از همه عطایا اهم و بر جمیع صدقات اقدم
و بر جمیع صدقات مقدمست کلید گنج نعمت و ثروت و رونق بازار کشت و زرع اهل زراعت و تجارتست و نسیم بهار بیت خزانه
اموال متمولین را از دست برد دزدان حوادث پاسبان و دیوار اغنیاء دنیا زیرا از صدمه احتیاج و پریشانی نگهبان
و با پنجه آیات و اخبار بسیار در مدح دهنده زکوة و ذم تارک آن وارد شده و حقسبحانه و تعالی در مواضع متعدده
از قرآن آنرا قرین نماز ساخته و در مذمت تارکین زکوة و ذم تارک آن فرموده وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا
يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَٰذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا
مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ مجمل معنی آنکه آنکسانیکه طلا و نقره جمع میکنند و در راه خدا صرف نمینمایند مژده ده ایشانرا بعذاب دردناک
در روزیکه آنها را سرخ کنند در آتش و بآنها داغ کنند پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشانرا و بگویند اینها چیزیست که بجهة
خود جمع کردید پس بچشید آنها را و حضرت پیغمبر فرمود که چون مردم زکوة خود را منع کنند زمین نیز برکات خود را
منع میکند از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هرکه زکوة نقد خود را نداده باشد در روز قیامت خداوند
عالم او را در بیابانی هموار محبوس میفرماید و ماری بسیار عظیم بر او مسلط میسازد که در دنبال او میدود و از آنمار بگریزد
چون می بیند که از دست او خلاصی ندارد دست خود را بدهان او میدهد آنمار دست او را میخاید مانند ترب پس
طوق میشود و بگردن او می پیچد و اینست که خدایتعالی میفرماید سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ و هر صاحب شتر یا
گوسفند یا گاو یکه زکوة آنرا نداده باشند خدایتعالی او را در روز قیامت در صحرای هموار محبوس کند و هر حیوان سم دار

اورا پایمال نماید و هر صاحب نیشی او را بگزد و هر صاحب زراعتی از خرما و انگور یا غله که زکوة آنرا نداده باشد خدایتعالی
زمین آنرا تا هفت طبقه طوق کنند و بر گردن او افکنند و نیز آنحضرت فرمود که هرکه یک قیراط از زکوة خود را منع کند نه مؤمنست
و نه مسلمان و فرمود که هیچ کس نباشد فقیر و محتاج نشد و گرسنه نماند و برهنه نماند مگر بواسطه گناه مالداران که زکوة خود را نداده اند
و حقست بر خدا که رحمت خود را منع کند از هرکه حق خدا را در مال خود منع و قسم بآنخدائیکه خلق را آفرید و ایشانرا روزی داد که هیچ مالی
در صحرا یا دریا ضایع نشد مگر بنداد ن زکوة آن و فرمود زکوة دادن چیزی نیست که باید صاحب آنرا مدح کرد بلکه
آنچیزیست که بواسطه آن داخل اهل اسلام میشود و خون او محفوظ میگردد و از اینگونه تهدیدات و تشدیدات در حق مانعین زکوة
در کتاب خدا و اخبار ائمه هدی بسیار است و با وجود اطلاع بر آنها ادای زکوة را سهل انگاشتن از مالیکه چند روزی برسم
امانت در تصرف کسی خواهد بود و آخر از مالک حقیقی در یغ داشتن با دعوای مسلمانی مشکل توان جمع شد چه بی شرم
و بی سعادت کسیکه میداند روزی پا بعرصه وجود گذاشت از ملک و مال دنیا هیچ نداشت و اکنون آنچه دارد خدا
مالک آن پندارد و همه آنرا خدا داده و سعی که در تحصیل آن کرده آن نیز بتوفیق و یاری جناب باری تخم بجا نرا چه یارا
آنکه بی تدبیر عنایتش از خاک خیزد و دهقان را چه قدرت که بی حکمتش قطره آبی ریزد اهل زراعت پندارند که بسعی خود
از یکدانه ده دانه برمیدارند و ارباب تجارت رونق بازار خود را از رشد خود میشمارند بیچاره آدمی از خود چه دید
که اینقدر بر خود پیچیده شعر ایکه چندین بهنرمندی خود مغروری وای اگر بر تو گذارند دمی کار ترا با وجود آنکه
از جمله مالیکه همه را خداوند عطا کرده قلیلی را که برای جمعی بینوا مقرر فرموده و اضعاف آنرا وعده نموده نمیدهند و از خواهش
بایشان ندادن زهی بیحیائیکه از او خواسته و کسی ندهد و او را یکی داده و بسی بیشتر یکی از ده بگیر انحل ورزند و چون تشدید در امر زکوة را
دانستی بدانکه سر در واجب کردن زکوة بلکه در ترغیب مطلق ببذل کردن مال سه چیز است اول اینکه خداپرستی تام و توحید تمام
آنستکه از برای آدمی محبوبی بغیر از خداوند یکتا نباشد و آنکه محبت شراکت برنمیدارد و توحید زبانی فایده چندان نمی بخشد
قدر محبت با کسی از محبوبان دیگر شناخته میشود و محبوب محبت خود را بمفارقت سایر احباب امتحان میکند و چون مال در نزد
اکثر مردم محبوب و بجهة تمتع از آن انس باینعالم گرفته اند و از مرگ گریزانند پس در دعوی صدق محبت خدا امتحان
ایشان بدست برداشتن یکی از محبوبها که مالست شده است و از اینجهة خدایتعالی میفرماید اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْفُسَهُمْ
وَاَمْوَالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ خلاصه معنی آنکه خدایتعالی نفسهای مؤمنین و مالهای ایشانرا خریداری نموده که در عوض بهشت بایشان
کرامت فرماید و شکی نیست که بالاترین لذات بهشت لقای پروردگار است و مردم در خصوص بر سه قسمند یکطایفه در دعوی
محبت تام و توحید کامل صادقند و از عهده عهد خود بر آمده اند و در دل بجز دوستی یکی را راه نداده و دست از مال و متاع
دنیا شسته و ورد دنیا را بر روی خود بسته اند و اینطایفه دیگرا لتفاتی بوجوب زکوة نمیکنند حتی اینکه از بعضی از ایشان
پرسیدند که در صد درهم چه قدر زکوة واجبست گفت اما بر عوام بحکم شریعت پنج درهم و اما بر ما دادن همه اموال و از حضرت
امام جعفر صادق سؤال کردند در چه قدر مال زکوة واجبست فرمود اما زکوة واجب در هزار درهم بیست و پنج درهم و اما با
پس آنست که هرچه برادر مؤمن تو بآن محتاجتر از تو باشد خود را اختیار نکنی و دوم طایفه هستند که از اموال دنیا بقدر
حاجت نگاه میدارند بجهة ضرورت ولیکن فاضل از آنرا ذخیره نمیکنند بلکه بمصارف خیرات و مبرات میرسانند و اینطایفه اگر
از طایفه اول پست مرتبه ترند ولیکن ایشان نیز اقتصار بر قدر واجب نمیکنند و جمیع انواع خیر را بجا میآورند و سیم قسمی هستند
که زیادتر از قدر واجب را نمی آورند ولیکن در واجب خود کوتاهی نمی کنند و دوم از اسرار وجوب زکوة و ترغیب ببذل مال پاک
ساختن نفست از صفت رذیله بخل که از جمله مهلکاتست و بدادن مال مکرر نفس عادت ببذل و عطا میکند تا ملکه حاصل شود و سیم
بجا آوردن شکر نعمت چه خدا را بر بنده حق نعمت بدن و نعمت مالست و عبادات بدنیه شکر نعمت بدن و بذل
اموال شکر نعمت مالست و چه قدر قبیح است که کسی دعوی اسلام کند و فقیر بینوای مضطر را ببیند و در شکر نعمت پروردگار

خود تقصیر کند و مخفی نماند که کسیکه در راه خدا انفاق میکند باید بداند که از برای آن آدابی چند است یکی آنکه باید چون بذل او
کند زود که مالی در راه خدا بدهد و انعقاد الجنة بداند که شیطان از آن غافل شده است و ملک بدل او کذر افکنده است
و فرصت غنیمت شمارد و بزودی قصد خود را بجا آورد که در تاخیر آفات بسیار و عوایق بیشمار است دوم آنکه
چون باحتیاج کسی مطلع شد یا گمان برد پیش از اظهار کردن او انفاق کند و آبروی او را محافظت کند نگذارد که مضطر
بسؤال شود زیرا که بعد از آن سؤال آنچه میدهد قیمت آبرویست که ریخته است و احسان تام نیست حضرت امیر المؤمنین
از برای شخصیکه امید بحضرت داشت چیزی فرستاد آنمرد هرگز از کسی چیزی نمیطلبید از آنحضرت و نه از غیر او شخصی عرض
کرد که این مرد هرگز چیزی از تو سؤال نکرده است و از آنچه فرستادی کمتر هم کفایت او را میکرد حضرت فرمود
که خدا مثل ترا در مؤمنین زیاد نکند من عطا میکنم و تو بخل میورزی هرگاه من کسیرا که امید بمن دارد عطا نکنم مگر بعد از سؤال
او پس باو نداده خواهم بود مگر قیمت آنچه را از او گرفته ام زیرا که او را در معرض این در آورده ام که آبروئیکه در پیش خدای
من بر خاک میمالد بریزد سیم اینکه صدقات خود را در یکی از اوقات شریفه و زمان فاضله بدهد و آنوقت را از برای
بذل و عطا مقرر دارد مثل روز عید غدیر و ماه ذالحجه خصوص دهه اول آن یا ماه رمضان خصوص دهه آخر آن و
مرویست که پیغمبر جوادترین خلق بود و در ماه رمضان مثل باد تند بود که هیچ چیز را نگاه نمیداشت چهارم آنکه زکوة و سایر
حقوق واجبه مالیه را آشکار و علانیه بدهد که آن افضلست از پنهان دادن و آنچه از عطاها که سنت است پنهان دادن آن افضلست
همچنانکه حضرت صادق ع باین تصریح فرموده اند که اگر مردی زکوة مال خود را بر دوش کشد و بفقیر رساند حسن جمیل است از برای
و اینه وقتیکه از تشویش و شایبه ریا مطمئن باشد و آنفقیریکه میگیرد از اظهار آن شرم و حیا نکند والا پنهان دادن
واجبات هم افضلست پنجم آنکه از منت نهادن بر فقیر و ایذای آن احتراز کند و عطائیکه بکسی نماید از صفحه خاطر محو سازد
تا دفتر حسناتش ثبت گردد که اگر از صفت خبیثه اجتناب نکند صدقه او باطل و از حلیه صحت عاطل میماند همچنانکه حق سبحانه
و تعالی میفرماید که یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی یعنی ای مؤمنان باطل نسازید صدقات خود را بمنت نهادن
و آزار دادن و از سید انام مرویست که کسیکه با برادر مؤمن خود نیکی کند و بر او منت نهد خدا یتعالی عمل او را از درجه
اعتبار ساقط سازد و او را بر گناه خود بگیرد و سعی او را نپذیرد و منت نهادن اینست که بخیال آن افتد که بفقیر
احسانی نموده و علامت ظاهری آن اینست که در نزد مردم زبان باظهار آن بگشاید و آنرا نقل کند و از فقیر چشم داشت ثنا و
تعظیم و فرمانبرداری داشته باشد و علامت باطنی آن اینست که اگر بعد از عطا از آنفقیر خلاف ادبی یا خیانتی نسبت
بآنشخص واقع شود استبعاد نماید زیادتر از آنچه پیش از عطا استبعاد مینمود و
ایذا آنستکه آنرا سرزنش و ملامت کند و پرده او را بدرد و روبا و ترش نماید و او را تخفیف کند و از مجالست عار
داشته باشد و خود را عالیتر از او داند و کسیکه مبتلا باین مرض باشد باید خود را از آن خلاص سازد اما علاج خلاص
از منت گذاردن آنستکه بداند که فی الحقیقه فقیر احسان نسبت باو کرده که صدقه او را قبول نموده و موجب رستگاری
او گردیده است پس باید دهنده ممنون فقیر باشد و بداند همچنانکه در حدیث وارد است دست فقیر در گرفتن صدقه
نایب دست خداست و آنچه بفقیر میرسد گویا که بخدا رسیده است و از اینجهة سنت است که آنکه صدقه میدهد دست خود را
ببوسد و دست خود را بالای دست فقیر نگذارد بلکه دست خود را بگشاید تا فقیر بردارد تا دست او که نایب دست
خداست بالا باشد یا صدقه را پیش فقیر بگذارد که او بردارد و چگونه کسی هزار مرتبه ممنون نگردد که دستی که نایب دست
خداست از او چیزی قبول کند و با همه اینها خدا بر صدقه را چندین مقابل عوض در دنیا و آخرت وعده فرموده است
پس اگر توقع و امید آنرا نداری زهی احمق که مال خود را عبث ضایع میکند و اگر چشم عوض از خدا داری پس چه وجه منت
بر فقیر گذارد و اینمثل آنست که کسی چیزی بر تو حواله کند که بزید بدهی و او اضعاف مضاعف عوض بتو بدهد و تو چیزیکه بزید

میدهی منت بر او گذاری و اما علاج ایذای بفقیر آنست که بداند باعث آن اگر عزت مال و عظم نمودن آن چیزیست که بفقیر میدهد
پس عجب جاهلیست که چیز اندک فانی را که در مقابل آن عوض خطیر باقی میگیرد آنرا بزرگ میشمرد و چنان میداند که چیزی
داده است و اگر سبب آن کم قدری فقیر است در نظر او و خواری او پس عجب مغروریست که خود را بجهة خزف پاره
چند از مال دنیا که دارد ترجیح بر دیگری میدهد و حال اینکه گذشت که مرتبه فقرا از اغنیا بالاتر و فقیر در نزد خدا عزیزتر است
و نایب پروردگار است در گرفتن حقوق بواسطه فقر خدا عذرخواهی از او خواهد نمود شعر در سفالین کاسه رندان
بخواری منگرید کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده اند و چه بینی که آن فقیر بینوا را طبع غنی باشد که تمام مال
دنیا بنظر او در نیاید شعر بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی هان
هان جامه کهنه را بنظر حقارت مبین و آستین دریده را بخواری منگر بسا فقیر که او را نه بسر دستار و نه در پا پا افزار بود
ژولیده و جامه دریده سر او را از تاج شاهی عار و پای او را از تخت کیانی ننگست گدایان از پادشاهی نفور
بامیدش اندر گدائی صبور بیک نعره کوهی ز جا بر کنند بیک ناله شهری بهم بر زنند و همین قدر در فضیلت فقر
کافیست که خدا یتعالی اغنیا و ارباب دولت را مسخر او ساخته با تصدیع و زحمت و رنج و مشقت تحصیل مال نموده
و آنرا محافظت کرده بقدر احتیاج فقیر او بوی برسانند و اگر در دادن آن کوتاهی کنند مستحق عذاب الهی گردند پس در حقیقه
غنی خادم فقیر است ششم در آداب صدقه دادن آنکه در وقت دادن تواضع و فروتنی از برای فقیر بکند هفتم آنکه آنچه
بفقیر میدهد بنوعی بدهد که باعث خفت و خواری و خجلت و شرمساری او نگردد مثلا اگر عزیزی باشد که دادن نقد باو
لایق نباشد نقد را بجنس بدل کند و اگر از گرفتن صدقه عارش آید صدقه را هدیه و تکلف نام نهد و اگر بر طبعش گرفتن بدست
گران باشد بجهة وی ارسال نماید و بر اینقیاس از هر گونه امریکه متضمن کسر شان او باشد احتراز لازم دانسته آن
بیچاره را از جان سیر و از زندگی دلگیر ننماید هشتم آنکه آنچه در راه خدا تصدق میکند عظیم نشمارد و چنان نداند که
کاری کرده مثلا اگر مسجدی بسازد یا رباطی بنا کند در نظر او وقعی نداشته باشد و همچنان نداند که خدا را از خود
راضی کرده که اگر چنین داند ثواب او باطل و اجر او ضایع میشود چنانکه در مبحث عجب بیاید نهم آنکه آنچه در راه
خدا بذل میکند از جمله بهترین اموال خود و عزیزترین آنها باشد و از حرمت و شبهه دورتر باشد زیرا که خدا پاکست
و غیر پاکرا قبول نمیکند و چیز پست را در راه خدا دادن خلاف ادبست و چگونه بنده خدا خوب را از برای خود و
عیال خود نگاه دارد و بد را نزد خدا ارسال میکند آیا نمی بینی که اگر مهمانی نجیب وارد شود و آنشخص خوب را بجهة عیال خود
بگذارد و طعام زبونی بجهة مهمان آورد دلتنگ و شکسته خاطر میگردد و با وجود اینکه آنچه را تصدق میکند خود پیش میفرستد
و هر کسی باید چیز بهتر را از برای خود ذخیره کند خداوند عالم میفرماید که انفقوا من طیبات ما کسبتم یعنی انفاق کنید پاکیزه
چیزهائی را که تحصیل کرده اید آن چیزهائیرا که دوست دارید و در حدیث وارد است که میشود یکدرهم صدقه از صد هزار
درهم پیش افتد و سبب آن اینست که آدمی آن یکدرهم را از مال حلال خوب بدهد و دیگری صد هزار درهم را از چیزیکه
چندان محبتی بآن ندارد بدهد دهم اینکه اگر تواند و قدرت داشته باشد آنقدر بفقیر بدهد که رفع فقر او بشود و غنی گردد
یازدهم اینکه بعد از دادن دست خود را ببوسد زیرا بدستیکه رسیده است که نایب دست خداست حضرت امیر المؤمنین
فرمود که چون چیزی بسایل دهند آنکه چیز داده است دست خود را بدهان خود برد و ببوسد بدستیکه صدقات خدا را میگیرد
و حضرت پیغمبر فرمود که صدقه مؤمن بدست سایل نمیرسد تا بدست خدا نرسد از حضرت صادق ع مرویست که خداوند عالم فرمود
هیچ چیز نیست مگر دیگری را موکل گرفتن آن کرده ام مگر صدقه را که آنرا بدست خود میگیرم حتی آنکه مرد یا زن خرمائی یا نصف خرمائی
تصدق میکند آنرا تربیت میکنم و پرورش میدهم همچنانکه کسی کره اسب خود را تربیت میکند و چون روز قیامت بملاقات
من آید آنرا خواهد دید مثل کوه احد بزرگتر و دوازدهم آنکه چون چیزی بفقیر داد از او التماس دعا کند زیرا که دعا فقیر در حق او مستجاب میشود

مرویست که حضرت امام زین العابدین فرموده اند که دست نگاه دار تا فقیر دعا کند که دعای سایل فقیر رد نمیشود و خادم را
فرمود چون بسایل چیزی بدهی بگو تا دعا کند و نیز مرویست که هرگاه فقیر را چیزی بدهید ایشانرا که شما را دعا کنند که دعای
ایشان در حق شما مستجاب میشود و در حق خود شان مستجاب نمیشود و آنچه بعضی از عرفا گفته اند که توقع دعا از فقیر مکنید بعلت
اینکه این نوع مکافاتیست خلاف طریقه ائمه و اعتباری ندارد سیزدهم آنکه در بذل و عطا استحقاق را منظور دارد
و تخم احسانرا در شوره زار غیر مستحق ضایع نسازد و بهوس شهرت نام نیک ببذل و بخشش بیجا دست نگشاید زیراکه بذل مال
با بیجهه چندان فضیلتی بر بخل ندارد بلکه هر دو از یک سر یکر باسند و خود ظاهر است که با وجود بینوایان عور نوازش
با صاحبان لک و کر در آب بدر بابستن است و با دردمندان شکسته بال عطا بمنعمان مرفه الحال سنگ بکوه کشیدن
و مراد از استحقاق همین عسرت و پریشانی نیست بلکه غرض آنست که ارباب همت و کرم شایستگی را در کسی منظور داشته
باشد پس فساق و اشرار را بر نیکان و اخیار مقدم ندارند و بیهنران نادان را بر اهل هنر و دانشور ترجیح ندهند رعایت
مفلسانرا از منعمان ضرورتر دانند و در دستگیری ضعفا پیش از اغنیا سعی کنند و با وجود عضو مجروح مرهم بعضو صحیح
ننهند چهاردهم آنکه ملاحظه ترتیب فقرا بکند و کسانیکه ثواب عطای آنها بیشتر است مقدم دارد عطای اهل ورع
و تقوی و علم و صاحبان ایمان کامل را بر غیر ایشان و پیغمبر فرمود که باید بخورد چیز ترا مگر پرهیزکار ولیکن بهتر آنست که امثال
این اشخاص را امثال زکوة و صدقات واجبه عطا نکنند زیراکه اینها کثافات مالست که اخراج میشود بلکه بهدیه و صله
ایشانرا وسعت دهند مرویست از ائمه هدی که مستحق زکوة مستضعفین شیعه محمد و آل او هستند که چندان بصیرتی نداشته باشند
اما کسانیکه صاحب دیده بینا و در دوستی او برائت از دشمنان او بمرتبه بالا رسیده اند آنها برادران دینی شما
هستند بلکه نزدیکترند بشما از پدران و مادران که مخالف شما باشند پس ایشانرا زکوة و صدقه مدهید بدرستیکه شیعیان
ما با ما مثل یکجسد ند ولیکن برادران عطا کنید صاحب بصیرت خود از وجوه برّ و دامن ایشانرا منزه کردانید از
اینکه چرک اموال خود را بر ایشان بریزید و بهتر آنستکه آدمی زکوة صدقات خود را کسانیکه پوشیده چشم ایشان بدست
مردم و بالمرّه از خواستن از خدا دو زند زیراکه اینچنین اشخاص از نوعی از شرک خالی نیستند حضرت صادق در بیان آیه
مبارکه وَمَا یُؤمِنُ اَکثَرُهُم بِاللهِ اِلّا وَهُم مُشرِکُونَ یعنی اکثر مردم ایمان نیاورده اند مگر آنکه مشرک اند فرمود این مثل اینست که کسی
میگوید که اگر فلانکس نمیبود من هلاک میشدم یا اگر فلان نمیبود فلانچیز بمن نمیرسید یا عیال من ضایع میشدند می بینی که این از
برای خدا در ملکش شریک قرار داده است و از جمله کسانیکه بذل و عطا بآن بهتر و ثواب آن بیشتر است کسانی هستند
که اظهار احتیاج خود را نکنند و پرده بر روی کار خود فرو نهند و از ارباب عزت و آبرو باشند و از اهل
تجمل و استغنا بوده باشند و خواهند مردم ایشانرا غنی دانند و در قطار اغنیا نمایند و از همه بهتر فقرای اقارب
و خویشان و ذوی الارحام اند و انفاق بایشان صله رحمست و ثواب آنرا بجز خدا کسی نمیداند و در بعضی احادیث
وارد است که صدقه کسی قبول نیست که خویش او محتاج باشد یا او بدیگری بدهد و در روایتی دیگر وارد است که افضل
صدقات عطا کردن بخویشی است که عداوت داشته باشد با آدمی چه آن موجب مخالفت نفس و بخلوص نیت اقربست
فایده بدانکه همچنانکه از برای دهنده عطایا آدابیست که مذکور شد از برای فقرا نیز آدابی چند است اول آنکه
آنچه را گرفت در آن اسراف نکند و بغیر مصارف ضروریه نرساند و حبس نکند دوم آنکه شکر خدا کند و حق آن
شخص دهنده را نیز بشناسد و او را دعا و ستایش کند حضرت صادق فرمود خدا لعنت کند کسانی را که سد راه
خیر میکنند شخصی عرض کرد که کیانند فرمود مردیست که کسی با و نیکی کند و او کفران نعمت او را کند و این باعث شود که آنشخص
بدیگری نیکی نکند سیم آنکه هرچه باو دهند حقیر نشمرد و مذمت آنکه داده است نکند و اگر بر عیبی از و مطلع شود بپوشاند
و اگر باو چیز ندهد بد او را نگوید و ملامت او را نکند چهارم آنکه از مالیکه حرمت داشته باشد و شبهناک باشد احتراز

کند پس اگر کسیکه مال او حلال نیست یا بیشتر مال او حرام است یا از حرام احتراز نمیکند چیزی قبول نکند پنجم آنکه زیادتر از
قدر احتیاج و ضرورت را قبول نکند ششم آنکه علانیه و بر ملا سؤال نکند خصوص از کسیکه اگر نخواهد بدهد خجالت بکشد هفتم
آنکه علما و پرهیزکاران از قبول زکوة و صدقه تا مضطر نگردند امتناع نمایند هشتم اینکه امثال این اشخاص چیزیرا
که بگیرند آشکار بکنند تا شرف مروت ایشان ضایع نگردد مگر اینکه غرض از شکرگذاری و صدق بیان بندگی و
فروتنی خود و هر کس به نیت خود میرسد دوم از عطاهای واجبه خمس است که مال سادات عالی درجات است
چون خداوند عالم بجهة نسبت بسید انام این طایفه والا مقام را از سایر خلایق ممتاز گردانید ذلت گرفتن زکوة را که
اوساخ مردمست بر ایشان نپسندید از اموال مخصوصه حصه برای ایشان مقرر فرموده تا از فقر و فاقه خلاص گردند
پس فرمود وَاعلَمُوا اَنَّمَا غَنِمتُم مِن شَیءٍ فَاَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی القُربَی وَالیَتَامَی وَالمَسَاکِینِ وَابنِ السَّبِیلِ اِن کُنتُم آمَنتُم بِاللهِ
وَمَا اَنزَلنَا عَلَی عَبدِنَا یَومَ الفُرقَانِ خلاصه آنکه بدانید که هر نفعی بشما عاید میشود خمس آن مال خدا و پیغمبر و ذوی القربی
و ایتام و مساکین و ابن السبیل سادات است و باید آنرا بایشان برسانید اگر ایمان آورده اید بخدا و بآنچه به بنده خود
نازل کرده ایم و از این آیه مبارکه مستفاد میشود که هرکه خمس خود را ندهد از اهل ایمان نیست و بکتاب خدا نگرویده است
پس لازمه ایمان آنست که آدمی در دادن خمس کوتاهی نکند و ذریه پیغمبر خود را محتاج نگذارد حضرت پیغمبر فرمود که شفاعت
حقیت ثابتست از برای هرکه ذریه مرا اعانت کند بدست و زبان و مال و فرمود چهار نفرند که در روز قیامت من شفاعت
ایشانرا خواهم کرد و اگرچه گناه اهل دنیا را آورده باشند کسیکه اکرام کرده باشد ذریه مرا و کسیکه حوایج ایشانرا برآورد
و کسیکه سعی از برای ایشان کرده باشد در وقتیکه مضطر باشند و کسیکه ایشانرا بدل و زبان دوست داشته باشد
مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب پروردگار ندا کند که ای خلایق خاموش باشید که محمد میخواهد تکلم
کند پس همه مردم خاموش میگردند پس آنحضرت گوید ای مردمان هرکس که او را منتی و نعمتی باشد برخیزد تا من تلافی
آن کنم خلایق گویند یا رسول الله ما را چه منتی و نعمتی بر تست بلکه منت و عطا خدا و رسول او راست بر ما آنحضرت گوید
هرکه با ذریه من نیکوئی نموده و راندهٔ ایشانرا جا داده و گرسنهٔ ایشانرا سیر کرده یا برهنه ایشانرا پوشیده
برخیزد تا من تلافی آن کنم پس قومیکه اینکار کرده باشند برخیزند پس از جانب آنحضرت رسالت پناه خطاب آید
که پاداش ایشانرا بتو واگذاشتم ایشانرا در هر جای از بهشت که خواهی جا ده پس حضرت ایشانرا در وسیله که از
منازل آنحضرتست جا دهد و از آنچه در زکوة مذکور شد بعضی از آداب و شرایط خمس نیز دانسته میشود و باید کسیکه
خمس میدهد نهایت اجتناب از منت نهادن و بزرگ شمردن آن بکند و نهایت فروتنی از برای سادات بکند نه
اینکه چون بعضی از لئیمان روزگار اگر گاهی قلیلی از خمس اخراج کنند بصد درشتی و ناخوشی تسلیم سید محتاجی نمایند
بپندارند او را خریده اند بلکه آفریده اند غافل از اینکه همه ملک و مال جهان بلکه جمله عالمیان بطفیل وجود جد بزرگوار ایشان
بوجود آمد و ارزاق کافه انام از فیض وجود آباء کرام ایشان در عالم متواتر است و امطار برکات سموات بآبروی اجداد
امجاد ایشان برکشت زار اهل زمین متقاطر سیم از عطاهای واجبه نفقه اهل و عیالست و آن نیز بطریقیکه در کتب فقه مذکور است
از جمله واجبات و ثواب آن بی حد و احصا ست حضرت پیغمبر فرمود که کسیکه سعی کند در تحصیل نفقه عیالش مثل کسیست که
در راه خدا جهاد کند و فرمود پاره از گناهانست که هیچ چیز کفاره آن نمیشود مگر اهتمام در طلب معاش و فرمود هرکرا
سه دختر باشد و خرج ایشانرا بکشد تا بزرگ شوند خدا بر و بهشت را واجب میگرداند مرویست که روزی جناب
رسالتمآب بخانه سید اولیا آمد دید آنحضرت نشسته است و عدس پاک میکند و سیدة النساء در پیش دیگ نشسته است
حضرت رسول فرمود بشنو ای ابوالحسن و نمیگویم مگر آنچه خدا امر کرده است که هیچ مردی نیست که در خانه امداد زن
کند و یاری او نماید مگر اینکه خدا باو عوض میدهد بهر موئیکه در بدن او است عبادت یکساله که روز آنرا روزه بگیرد و شب

آنرا بعبادت بسر برد و عطا میکند از ثواب بر دمثل آنچه بصابرین داده که داود پیغمبر و یعقوب و عیسی باشد
یا علی هر که در خانهٔ خود مشغول خدمت عیال شود و مضایقه نکند خدا اسم او را در دفتر شهدا مینویسد و در هر روز و
شبی ثواب هزار شهید از برای او ثابت میکند و بهر قدمیکه بر میدارد ثواب حج و عمره باو میدهد و بعدد بهر رگی
که در بدن اوست شهری در بهشت باو عطا میفرماید یا علی یکساعت در خدمت خانه بهتر است از عبادت هزار
سال و هزار حج و هزار عمره و هزار بنده که آزاد کنی و هزار مرتبه جهاد و عیادت هزار مریض و هزار تشییع جنازه و هزار
نماز جمعه و سیر کردن هزار گرسنه و پوشیدن هزار برهنه و روانه ساختن هزار اسب در راه خدا و بهتر است از آنکه
تورات و زبور و قرآنرا تلاوت کند و هزار اسیر را آزاد کند و هزار شتر که بمساکین بدهد و از دنیا بیرون نرود مگر
اینکه جای خود را در بهشت ببیند یا علی خدمت عیال کفارهٔ گناهان کبیره است و غضب پروردگار را میشاند و مهر
حور العین میشود و حسنات را زیاد میکند و درجات را رفیع میگرداند یا علی خدمت عیال را نمیکند مگر صدیق یا شهید
یا مردیکه خدا خیر دنیا و آخرترا از جهة او خواسته باشد از حضرت امام موسی مرویست که عیال آدمی اسیران اویند
پس اسیران خود را وسعت بدهند پس اگر نکنند تشویش آنستکه خدا این نعمترا از و بگیرد و حضرت امام رضا فرمود که باید مرد بر
عیالش وسعت دهد تا آرزوی مرگ او را نکنند و مخفی نماند که طالب ثواب در اخراجات عیال سزاوار آنستکه
نیت خود را خالص کند و از سعی که میکند و زحمتی که در تحصیل معاش ایشان میکشد رضای خدا را خواهد و از تحصیل حرام و اموال
شبهه ناک اجتناب کند و از برای عیال بجز حلال نیاورد و در اخراجات میانه روی کند نه بر عیال تنگ گیرد
که ایشان ضایع گردند و نه اسراف کند تا خود و ایشانرا ضایع کند و بهلاکت برسد و سزاوار آنستکه طعام پاکیزه که
باشد مخصوص خود یا بعضی از عیال نکند بلکه همه یکسان باشند مگر اینکه خود یا بعضی از آنها بطعام خاصی مضطر باشند
بجهة مرضی یا ضعفی یا غیر اینها و چیزیراکه میخواهد برای عیال بگیرد وصف آنرا در پیش عیال نکند و چون سفره افکنند
همه عیال خود را بر آن بنشاند مرویست که خدا و ملائکه صلوات میفرستند بر اهل خانه که بجمعیت چیزی بخورند و اما
عطاهای مستحبه آن نیز چند نوعست اول صدقات مستحبه است و ثواب آن بسیار و فواید آن بیشمار است از جناب
مستطاب نبوی منقولست که بدرستیکه خدائی که جز او خدائی نیست دفع میکند بصدقه مرض و مصیبت و سوختن و غرق شدن
و خانه بر سر فرود آمدن و دیوانگیرا و آن یگانهٔ آفاق بهمین نوع هفتاد نوع از شر را شمردند که خدا یتعالی ببرکت
صدقه آنها را دفع میکند و از آنحضرت مرویست که هر کسی در روز قیامت در سایهٔ صدقه خواهد بود تا مردم از
حساب فارغ شوند و فرمود که زمین قیامت آتش است مگر سایهٔ مؤمن که صدقهٔ او ویرا سایه افکند و نیز از آنجناب
مرویست که هرگاه سایل در شب بصورت مردی سؤال کند او را رد مکنید و این تخصیص بجهة آنستکه احتمال میرود ملکی
بصورت مردی در شب سؤال میکند بجهة امتحان مرویست که بموسی وحی شد که ای موسی سایل را اکرام کن بدادن
چیز کمی یا سخن نیک بدرستیکه نزد تو میآید کسیکه نه انس است و نه جن بلکه از جملهٔ ملائکه است که امتحان میکنند ترا در نعمتی که من بتو
داده ام و سؤال میکنند ترا پس ببین که چگونه رفتار خواهی نمود و از نیجهة پیغمبر خدا ترغیب فرمودند بر دادن سایل
اگرچه بر اسبی سوار باشد و از حضرت امام محمد باقر مرویست که نیکوئی و صدقه برطرف میسازند فقر را و می
افزایند در عمر و دفع میکنند از صاحب خود هفتاد قسم مردن بد را و از حضرت امام جعفر صادق مرویست
که دوا کنید بیماران خود را بصدقه و دفع نمائید بلا را بدعا و طلب روزی کنید بصدقه بدرستیکه صدقه از میان فک
هفتصد شیطان بیرون میآید یعنی چون کسی قصد تصدق کند هفتصد شیطان او را وسوسه میکنند و هیچ چیز بر شیطان
ازان گرانتر نیست که صدقه بمؤمنی داده شود و ابتدا صدقه ابتدا بدست خدا میرسد پیش از آنکه بدست فقیر برسد و نیز
از آنجناب مرویست که مستحب است از برای بیمار چیزی بسائل بدهد و از سائل التماس کند که برای او دعا کند هر که در وقت صباح

صدقه بدهد خدا نحوست آن روز را از او دفع میکند و در حدیثی دیگر از آنسرور مرویست که هر که در اول روز تصدق کند
خدا هر شریراکه در آنروز از آسمان فرود میآید از او دفع مینماید و هر که در اول شب تصدق کند خدا هر شریراکه در آنشب
از آسمان نازل میشود از و بر میدارد و آنحضرت چون نماز عشا را بجا میآورد و پاسی از شب میگذشت انبانیکه
در آن گوشت و نان و پول بود بدوش میگرفتند و بدر خانهٔ فقرای اهل مدینه میبردند و بایشان تقسیم میفرمودند و کسی
آنحضرت را نمیشناخت تا از دنیا رفت فقرا چون دیدند که آن تقسیم موقوف شد یافتند که آنحضرت بوده از آنحضرت پرسیدند
که سایل از ما سؤال میکند و او را نمی شناسیم حضرت فرمود که عطا کن بهر که در دل تو اثر میکند و رحم بر دل تو میآید شخصی از آنحضرت
سؤال کرد که شخصی بدیگری چیزی میدهد که بفقرا دهد حضرت فرمود که ثواب واسطه مثل ثواب دهنده است از ثواب
دهنده چیزی کم نمیشود و اخبار بسیار در ثواب تصدق آب وارد شده است و در حدیثست که اول چیزیراکه در آخرت
ثواب میدهند تصدق آبست از حضرت امام محمد باقر مرویست که خدا دوست دارد سیراب کردن جگر تشنه را
از چارپا و غیر آن خدا یتعالی او را در سایهٔ عرش خود نگاه میدارد روزیکه هیچ سایه نباشد مگر سایهٔ او از
حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر که آب بدهد کسیرا در جائیکه آب باشد مثل کسیست که نفسیرا زنده کند و کسیکه
یک تن را زنده کند مثل آنست که همهٔ خلقرا زنده کرده باشد و بدانکه از حضرت پیغمبر پرسیدند که چه صدقه
افضلست فرمود اینکه تو صدقه بدهی در وقتیکه بدن تو صحیح باشد و امید زندگانی داشته باشی و از احتیاج
بترسی و نگذاری تا وقتیکه جان بگلوی تو برسد بگوئی فلانرا اینقدر و فلانرا اینقدر بدهید و مخفی نماند همچنانکه مذکور شد خلافی
نیست که صدقات مستحبه را پنهانی دادن افضل و ثواب آن اکملست و خلاف کرده اند در اینکه آیا از برای فقیر بهتر آنست
که خفیه بگیرد و در نزد مردم اظهار نکند یا افضل آنستکه آشکارا کند و در علانیه بگیرد بعضی گفته اند پنهان افضلست و طایفه
رفته اند بر اینکه آشکارا اولی است و حق آنستکه هیچکدام از ینها بقول علی الاطلاق صحیح نیست بلکه بقصد و نیت
مختلف میشود پس طالب سعادت باید ملتفت احوال خود باشد و ملاحظهٔ احوال خود را کند هر کدام بقصد قربت نزدیکتر
و از ریا و تلبیس و سایر آفات دورتر باشد آنرا اختیار کند مثلاً اگر طبع او مایل باخفای آن باشد و غرض او بیم افتادن
از چشم مردم باشد یا تشویش اینکه دیگر کسی چیزی باو ندهد چو مطلع باشد که گرفته است یا امثال این آشکار کند و اگر غرض
او رغبت کردن اغنیا باشد بچیز دادن باو و دل و میل باظهار آن داشته باشد اظهار نکند و بروی خود نیاورد
و همچنین اگر بفهمد که آنچه داده است میخواهد او اظهار کند و شکرگذاری او را کند و مدح او را نماید مطلقاً اظهار نکند و
بروی خود نیاورد تا اعانت آنشخص دهنده را بر صفت بدی که دارد نکرده باشد بالجمله باید مراقب دل خود باشد و
امثال اینها دقایق نکتها را ملاحظه کند زیرا که اعمال جوارح و اعضا و ملاحظه نکردن این نکتها باعث خندهٔ شیطان و شماتت او میشود
و علم باین دقایق علمیست که رسیده است که یاد گرفتن یکمسئله از آن بهتر است از عبادت یکسال زیرا که بعلم عبادت عمر
زنده میشود و بجهل آن عبادت تمام عمر میمیرد دوم هدیه است و آنچیزیست که آدمی بجهة برادر خود عطا کند یا ارسال نماید
خواه فقیر باشد خواه غنی بجهة اظهار محبت و تأکید دوستی این امریست مستحسن و مطلوب و در شرع پسندیده و مندوب حضرت
پیغمبر فرمود که باهم دوستی کنید و هدیه بیکدیگر فرستید که کینهها را برطرف میکند و از حضرت امیرالمؤمنین مرویست که
هدیه از برادر مسلم بفرستم دوستتر دارم که مثل آنرا تصدق کنم و حضرت امام جعفر صادق فرمود که از جملهٔ اکرام آدمی برادر خود را
اینست که تحفهٔ او را قبول کند و هرچه داشته باشد تحفه بجهة او میفرستد تکلف نکند سیم مهمانی کردن و از برای او ثواب جزیل
و اجر جمیل در شریعت مقدسه وارد شده است از حضرت پیغمبر مرویست که کسیکه مهمانی نکند هیچ خیر در او نیست و فرمود چون
مهمان بر قومی وارد میشود روزی او از آسمان نازل میشود و چون چیزی میخورد خدا گناهان آنقوم را میآمرزد
و نیز فرمود که هیچ مهمانی بر قومی داخل نمیشود مگر آنکه روزی او در آغوش اوست و نیز از آنجناب مرویست که چون خدا بقومی

که بنده را آزاد کند و هر که آب بدهد کسیرا در موضعیکه آب یافت نشود مثل کسیست

اراده خیر نماید هدیه بجهة ایشان میفرستد عرض کردند چه هدیه فرمود مهمان با روزی خود میآید و گناهان اهل خانه را
بر داشته میرود و فرمود هر خانه که مهمان داخل آن نمیشود ملائکه هیچ بآنجا نمیآیند و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که
هیچ مؤمنی نیست که صدای پای مهمان را بشنود و بآن خوشحال شود مگر اینکه خدا همهٔ گناهان او را میآمرزد اگرچه میان
زمین و آسمان را پر کرده باشد روزی آنجناب گریستند از سبب گریهٔ او پرسیدند فرمودند هفت روز است که مهمان
بخانهٔ من وارد نشده میترسم که مرتبهٔ من نزد خدا پست شده باشد و ابراهیم خلیل الرحمن چون میخواست چیزی بخورد
بقدر یک میل یا دو میل راه بیرون میرفتند که کسیرا بیابد و با او غذا بخورد و او را ابو الضیفان یعنی پدر مهمانها میگفتند
و جمیع اخبار که در فضل و ثواب طعام دادن و آب دادن رسیده دلالت بر فضیلت مهمانی میکند و آن اخبار از حد متجاوز است
و وارد شده است که هرکه برادر مؤمن خود را اطعام کند تا سیر کند او را خدا او را هفت خندق از آتش جهنم دور میکند
و ما بین هر خندق مسافت پانصد ساله راه باشد و در روایتی دیگر رسیده است که هرکه اطعام کند مؤمنی را تا سیر کند او را
احدی از مخلوقات خدا قدر ثواب آنرا نمیداند نه ملک مقرب و نه نبی مرسل مگر خدا وند عز و جل و مخفی نماند که مهمانی
که اینهمه ثواب از برای او رسیده است نه آنست که متعارف اکثر اهل این زمان است که بقصد ریا و افتخار و خودنمائی جمعی
از اهل دنیا را بر دور هم جمع نموده بهرزه گوئی و غیبت مسلمین میگذرانند و انواع اسراف و حرام مرتکب میشوند بلکه مهمانی
که مقصود از آن تقرب بخدا و اقتدا بسنت پیغمبر و دلجوئی برادران و شاد کردن دل مؤمنان بوده باشد و قصد
خودنمائی و فخر نداشته باشد و سزاوار آنست که فقرا و نیکان را مهمان کند اگرچه مهمانی اغنیا و مطلق مردم نیز ثواب
و فضیلت دارد و مستحب است که هرکه مهمانی کند خویشان و همسایگان را فراموش نکند و کسیرا که بداند مهمانی رفتن بر او شاق است
تکلیف نکند و زود غذا را حاضر کند و در حدیث است که شتاب در هر کاری از شیطانست مگر در پنج چیز که شتاب
در آنها طریقهٔ پیغمبر خدا است طعام آوردن از برای مهمان و بر داشتن میت و شوهر دادن دختر باکره و ادا
نمودن قرض و توبه از گناه و نیز سنت است که طعام را بقدر کفایت حاضر کند نه کمتر باشد که موجب نقص آبرو و مروت
و نه زیادتر که تضییع مال و اسراف است و با مهمان گشاده روئی و خوش کلامی نماید و در وقت رفتن تا در خانه او را
مشایعت نماید و خدمت بمهمان رجوع نکند و از برای مهمان نیز آداب چند است از آنجمله اینکه دعوت برادر مؤمن را
بمهمانی اجابت کند و فرق میان فقیر و غنی نگذارد بلکه بفقیر زودتر وعده دهد و بعد مسافت مانع وعده دادن او نشود
مگر اینکه بسیار دور باشد و حضرت پیغمبر فرمود که حاضر و غایب امت خود را وصیت میکنم که اجابت دعوت مسلم کنند
اگرچه بقدر پنج میل راه باشد و هرگاه روزهٔ سنتی داشته باشد او را عذر قرار ندهد بلکه اگر ببیند او بچیزی خوردن
خوشحال میشود افطار کند و ثواب آن افطار بیش از روزه خواهد بود و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که
هرکه روزه باشد و بر برادر دینی خود وارد شود و نگوید روزه ام و افطار کند خدا ثواب یکسال روزه بجهة او
مینویسد و باید غرض او از مهمانی رفتن شکم پرستی نباشد بلکه غرض او اکرام برادر مؤمن خود و متابعت سنت پیغمبر
و اگر بداند که میزبان از جملهٔ فساق و ظلمه است یا غرض او از ضیافت مباهات و خودنمائیست سزاوار آنست که وعده
ندهد و همچنین اگر طعام او یا خانهٔ او یا فرش او حرام یا شبهه ناک باشد یا در آن موضع مرتکب معصیتی شوند مثل اینکه ظرف طلا یا نقره
باشد یا مشتمل بر غنا یا ساز بوده یا میزبان مرتکب اسراف شده باشد یا در آنجا لهو و لعب یا هرزه گوئی یا غیبت مسلمی شود
که در همهٔ آنها اولی وعده ندادنست و در بسیاری از صور آنها حرامست از حضرت صادق ع مرویست که سزاوار نیست مؤمن
در مجلسی بنشیند که در آن معصیت خدا بشود و نتواند منع کند و کسیکه ناچار باشد از اینکه بسفرهٔ ظالمی حاضر شود تا تواند کم
چیزی بخورد و میل بغذاهای خوب نکند و از جملهٔ آداب مهمان آنست که چون داخل خانهٔ میزبان شد میل بصدر نکند
بلکه بهر جا که اتفاق افتاد بنشیند و اگر صاحب خانه جائی باو نماید همانجا بنشیند و بسیار نگاه بموضعیکه طعام از آنجا میآورند نکند

واسطه با کسانیکه از خویشان او یا غیر ایشان حاجت بجا آورد و دیر بخانه میزبان نرود و ایشان را انتظار ندهد بلکه در رفتن تعجیل نکند اما نه بقدری
که مخل امر ایشان شود و وقت کار و تهیه بر ایشان داخل شود و چهارم حق معلوم و حق حصاد و جذاذ و اول عبارتست
از آنچه آدمی بر خود قرار بدهد که هر روز یا هر هفته یا هر ماه یا هر سال از مال خود بفقرا بدهد یا صله رحم بجا آورد
و غیر از آنچه واجبست و دوم عبارتست از پشتهٔ خرمن یا دسته از زرع یا کفی از گندم و خرما یا میوه یا سایر محصولات
که در وقت درو یا ضبط محصولات آدمی بخوشه چینان و فقرائیکه در آنجا حاضر میشوند بدهد و در ثواب هر یک از اینها
اخبار بسیار وارد شده است از حضرت صادق ع مرویست که خدا تعالی مقرر فرموده است از اموال اغنیا
حقوق چند غیر از زکوة چنانچه در قرآنست که و فی اموالهم حق معلوم غیر از زکوة است و آنچیزیست که آدمی قرار بدهد بر
خود در مال خود و لازمست بر او که بقدر وسع و طاقت خود آن را بفقرا بدهد و آنچه را بر خود قرار میدهد بدهد اگر خواهد هر
روز و اگر خواهد هر جمعه و اگر خواهد هر ماه باید مداومت برین کند و اخبار باین مضمون بسیار است و نیز از حضرت
مرویست که در زراعت دو حقست یکی آنکه بدهی از تو مؤاخذه میشود و دوم آنچه در دادن آن ثوابست اما حقی که مؤاخذه
بر آن میشود زکوة است و اما آنچه در دادن آن ثوابست آنست که خدا تعالی میفرماید و آتوا حقه یوم حصاده و حق زرع را
در روز درو باید بصاحبانش برسانید یعنی از آنچه میدروی دسته دسته بدهی تا از درو فارغ شوی و در حدیثی دیگر
فرمود که خلاصهٔ آن اینست که در میوه چیدن و در و کندن و تخم کاریدن و ناتها را مدد و شید که اگر چنین کنید فقرا نصیب
میمانند پنجم قرض دادنست و آن از ثمرات سخاوت و فضل و ثواب آن بینهایتست حضرت امام محمد باقر فرمود که هرکه
قرض بدهد بردی تا زمانیکه قدرت بر اداء آن نداشته باشد مال او در زکوة است و خود او با ملائکه در نماز است
تا آنرا بگیرد و از حضرت صادق ع مرویست که بر در بهشت نوشته است که ثواب صدقه را ده مقابل میدهند و ثواب قرض را
هیجده مقابل و در حدیثی دیگر از آنسرور مرویست که هر مؤمنی که بمؤمنی قرض بدهد از برای خدا از برای او ثواب صدقه دارد
تا مال باو برسد و سر این آنست که در هر آنی میتواند مطالبه آنرا بکند و چون مطالبه نکند ثواب صدقه دارد
و مخفی نماند که مراد از قرضیکه ثواب بر آن رسیده است قرض الحسنه است که از برای خدا باشد اما قرضیکه بواسطهٔ آن رسید
نفع دنیوی بصاحب مال میرسد و غرض او نفع بردنست ثوابی ندارد ششم مهلت دادن قرضدار است که نداشته باشد
یا تعجیل کردن او و این نیز فضیلت بسیار دارد بلکه از جملهٔ واجباتست حضرت صادق ع میفرماید که هرکه خواهد خدا سایه
بر او بیندازد در روزیکه هیچ سایه بغیر از سایهٔ او نباشد مهلت بدهد ناداری را یا از حق خود بگذرد و پیغمبر در
روزی فرمود که کیست که خواهد خدا تعالی او را از شعلهٔ جهنم در سایهٔ خود بدارد و تا سه مرتبه در هر مرتبه مردم عرض کردند
که یا رسول الله کیست فرمود آنکسی است که قرضدار خود را مهلت بدهد یا از حق خود بگذرد و فرمود که روزی حضرت رسول
بر منبر بر آمد و حمد و ثنای الهی را بجا آورد و درود بر پیغمبران او فرستاد پس فرمود ایها الناس حاضران شما بغایبان
برسانند که هرکه مهلت بدهد قرضدار را که نداشته باشد از برای او در نزد خدا هر روز ثواب صدقه دادن مثل مال او است
که طلب خود را بگیرد و در خصوص اخبار بسیار است پس بر اهل ایمان لازم است که چنانچه طلبی از کسی داشته باشند و او بر
ادای آن قادر نباشد او را مهلت بدهند و بر او تنگ گیری ننمایند چون اغنیای تنگ چشم این زمان که اگر دیناری از
فقیری بخواهند دنیا را بر او تنگ میکنند و شب و روز آن بیچاره را یکسان مینمایند و راه آمد و شد را بر او می بندند و در
محافل و مجامع زبان بغیبت او میگشایند و او را اذیت و ایذا مینمایند و گاه باشد او را مضروب و مجروح مینمایند
و شغلی چندین مقابل طلب خود بواسطهٔ دیت جراحت میکردند و بجهة گرفتن قلیلی از مال خسیس دنیا حرام بسیار را مرتکب
میشوند هفتم اعانت مسلمین نمودن در غیر آنچه ذکر شد مثل پوشانیدن ایشان یا سکنی دادن و سوار کردن و عاریه
دادن و امثال اینها و همهٔ اینها را ثواب بینهایت و فضیلت بیغایت است هشتم آنچه را که آدمی بجهة حفظ آبرو و مراعات

حرمت خود ودفع شر اشرار ومنع ظلم ظالمین از خود میدهد واین نیز از ثمرهٔ سخاوتست وبسا بخیلان که بواسطهٔ بخل
بانواع مذلت وخواری رسیده وآبروی خودرا بر باد داده اند ودر بعضی اخبار وارد شده است که بذل مال
بجهة حفظ آبرو ونحو آن حکم صدقه دارد نهم ساختن مسجد ومدرسه است وغیر آن چون پل ورباط واجرا قنوات ونشاندن
درختان وامثال اینهاست از چیزهائیکه اثر آن در روزگار باقی میماند تا قیامت روز بروز نفع آن عاید بصاحب
آن میگردد واز حضرت امام جعفر صادق مرویست که هرکه مسجدی بنا کند خدا تعالی خانه در بهشت برای او بنا کند وهم
از آنحضرت مرویست که شش چیز است که فیض وثواب آن بعد از وفات بمؤمن میرسد یکی فرزندیکه از برای او طلب
آمرزش نماید دوم مصحفیکه بعد از خود گذارد سیم درختیکه بنشاند چهارم چاه آبیکه حفر کند پنجم صدقهٔ جاریه که مستمر
سازد وبعد از خود منتفع شوند مثل ساختن مدرسه وپل ورباط ووقف کردن مزارع وقری وامثال آنها ششم طریقه
که بعد از او بآن عمل نمایند صفت ششم از صفات رذیلهٔ متعلقه بقوهٔ شهویه مال حرام خوردن واز آن اجتناب
نکردنست وآن از نتایج حب دنیا وحرص بر آنست واز اشد مهلکات واعظم موانع وصول بسعاداتست بیشتر
کسانیکه بهلاکت رسیده اند سببش آن بوده واکثر مردمیکه از فیوضات وسعادات محروم ماندند بواسطهٔ آن شدی سدی
ازین محکم تر در راه توفیق نیست وپرده ازین مانع تر بر چهرهٔ تابنده نه کسیکه تأمل نماید میداند که خوردن حرام اعظم حجابست
بندگانرا از وصول بدرجهٔ ابرار وقوی تر مانعیست از اتصال بعالم انوار سراچهٔ دلرا از آن تیرگی وظلمت وخباثت وغفلت
حاصل میشود ونفس انسانی بواسطهٔ آن باسفل درکات هلاکت وضلالت واصل میگردد وهو الذی الهانا عهود
الحمی وهو الذی ابوانا فی مهاوی الضلالة والردی عهد پروردگار بواسطهٔ آن فراموش ودر چاههای گمراهی
وسرگردانی باشیطان بسبب آن هم آغوش آری دلیکه از لقمهٔ حرام روئیده شده باشد کجا وقابلیت انوار عالم اقدس
کجا ونطفه را که از مال مردم هم رسیده باشد با مرتبهٔ رفیع انس با پروردگار چه کار چگونه پرتو لمعات عالم نور بدلی
تابد که بجهة غذای حرام آنرا تاریک کرده وکی پاکیزگی وصفا از برای نفسی حاصل میشود که کثافات مال مشتبه
آنرا آلوده وچرک نموده باشد وبهمین جهة حاملین شرع واحکام وامنای وحی ملک علام نهایت تحذیر از و فرمودند
وبشدت هرچه تمامتر از و منع نمودند از حضرت پیغمبر مرویست که در بیت المقدس فرشته ایست که بر هر شب ندا میکند
که هرکه بخورد چیز حرامی را خدا از و قبول نمیفرماید سنتی را ونه واجبی را ونیز از آنسرور مرویست که هرکه باک
نداشته باشد از اینکه از هرجا مال را تحصیل کند خدا هم باک ندارد که از هر دری او را داخل جهنم کند وفرمود که هر
گوشتی که از حرام روئیده شود آتش سزاوارتر است بآن ونیز فرمود که هرکه مالی از ممر حرام بدست آورد
وبآن صلهٔ رحم بجا آورد یا تصدق کند یا در راه خدا انفاق نماید خداوند عالم همه را جمع میکند پس آنرا داخل
آتش میکند وفرمود هرکه مالی از حرام کسب کند پس اگر آنرا تصدق کند از و قبول نمیشود واگر آنرا بگذارد توشهٔ راه جهنم او میشود
از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هرگاه کسی مالی از غیر مداخل حلال بدست آورد وبآن حج کند چون گوید لبیک اللهم
لبیک خطاب رسد که نه لبیک لک ونه سعدیک ودر بعضی از اخبار وارد شده است که چون روز قیامت شود بنده
را در نزد ترازوی اعمال نگاه دارند واز برای او اعمال حسنه مانند کوههای عظیم باشد پس او را در مقام محاسبه
باز میدارند واز او سؤال میکنند که مال خودرا از کجا آورده است وبچه مصرف رسانیده است ودر رعایت عیال خود
چگونه نموده است وحقوق ایشانرا بجا آورده است یانه بواسطهٔ این محاسبات همهٔ اعمال حسنهٔ او تمام شود وهیچ
از برای او نماند پس ملائکه ندا میکنند که هذا الذی اکل عیاله حسناته اینست آنکسیکه عیال او حسنات او را خوردند وامروز
باعمال خود گرفتار آمد ووارد شده است که زن وفرزندان آدمی در روز قیامت باو میآویزند واو را در موقف
حضور پروردگار باز میدارند ومیگویند پروردگارا حق ما را از این شخص بستان بدرستی که ما جاهل باحکام شریعت بودیم واو

ما را تعلیم نکرده وغذای حرام بما خورانید وما عالم بآن نبودیم پس هرکه طالب نجات ومشتاق وصول بسعادات باشد
باید فرار کند از مال حرام همچنانکه از شیر درنده ومار گزنده فرار مینماید آه آه در امثال اینزمان کجا دست میدهد
وحال اینکه حلالی بجز آب باران وگیاه بیابان یافت نمیشود وآنچه می بینی همه دست عدوان آنرا حرام کرده ومعاملات
فاسده آنرا فاسد کرده هیچ درهمی نیست مگر اینکه پی در پی دستهای غاصبین بآن رسیده وهیچ دیناری نیست مگر
اینکه مکرر در کیسهٔ قاهرین داخل شده بیشتر آب وزمینها مغصوب واکثر مواشی وحیوانات منهوب پس چگونه قطع بحلیت قوت
حاصل میشود وهیهات هیهات تاجری را نمی یابی مگر اینکه معاملهٔ او با اهل ظلم وعدوان وصاحب عملی را نمی بینی مگر
اینکه مال او مخلوط است باموال حاکم یا سلطان وبالجمله حلال در امثال اینزمان مفقود وراه وصول بآن مسدود واین
آفتیست که خانهٔ دین از آن ویران وآتشیست که گلشن ایمان از آن سوزانست واین نه چنین است که مخصوص بعصر ما باشد
بلکه ظاهر اینست که حال اکثر اعصار چنین بوده واز اینجهة حضرت امام جعفر صادق فرمودند که خوراک بندهٔ مؤمن در دنیا خوراک
مضطر میتست وبا وجود اینها همه باید طالب نجات مأیوس نباشد از تحصیل حلال ودست وشکم خودرا بهر غذائی نیالاید
فصل بدانکه اموال بر سه قسم است حلال واضح وحرام واضح ومال شبهه واز برای هریک از اینها درجات بسیار است زیرا که مال حرام
اگرچه همهٔ آن خبیث است ولیکن بعضی از بعضی خبیث تر است چنانکه حرمت مالیکه کسی بمعاملهٔ فاسده بگیرد با وجود تراضی
یکدیگر مثل حرمت مال یتیمی که بقهر وعدوان گرفته شود نیست وهمچنین مال حلال اگرچه همهٔ آن خوب وپاک ولیکن بعضی از بعضی پاکیزه تر وهمه
مال شبهه مکروه ولیکن کراهت بعضی از بعضی دیگر شدیدتر است پس همچنانکه طبیب میگوید حلوا گرم است ولیکن بعضی در درجهٔ
اول گرم است وبعضی در درجهٔ دوم وبعضی در درجهٔ سیم وبعضی در درجهٔ چهارم پس همچنین حرام بعضی از آن خبیث است در درجهٔ
اول وبعضی در دوم وبعضی سیم وبعضی چهارم وهمچنین درجات حلال در صفا وپاکی ودرجات شبهه در کراهت
حرام از سه قسم بیرون نیست اول آنکه ذات آن حرام است مثل سگ وخوک وخاک وامثال اینها دوم آنکه بجهة صفتی که عارض
آن شده حرام شده است چون طعامیکه بزهر مخلوط شده باشد سیم آنکه بجهة نقص وخللی است که در گرفتن ودادن مال هم رسیده
واز برای این اقسام بسیار است مثل اموالیکه گرفته میشود بظلم وعدوان وغصب ودزدی وخیانت در امانت ومکر و
حیله وتلبیس ورشوه وکم فروشی وربا وغیر اینها از آنچه در کتب فقه مذکور است ودر خصوص هریک ذم شدید رسیده واین
مقام بیان آنها نیست وچون بسیار اشتباه میشود میانهٔ رشوه وهدیه در اینمقام اشاره به بیان آنها میکنیم پس میگوئیم بدانکه
چیزیکه باین اسم ورسم کسی بدیگری میدهد چند صورت است اول کسی چیزی از برای بعضی برادران دینی خود بفرستد بقصد
اظهار دوستی ومحبت وتأکید قواعد انس وصحبت وهیچ غرضی دیگر نداشته باشد وشکی نیست که این هدیه است وحلالست
خواه باآنقصد ثواب اخروی نیز داشته باشد یانه دوم آنکه مقصود او از فرستادن چیزی طمع عوض مالی باشد مثل آنکه
فقیری هدیه از برای غنی یا غنی از برای غنی دیگر بفرستد بجهة طمع عوض بیشتر یا مساوی واین نیز نوعی از هدیه است وحقیقة هدیه است
بشرط عوض هرگاه آنچه طمع او ومنظور او بوده بجا آورد حلالست همچنانکه مقتضای ادله ومفاد بعضی از اخبار است بلکه از
بعضی اخبار مستفاد میشود که اگر طمع او را هم بجا نیاورد حلال خواهد بود همچنانکه مرویست که اسحق بن عمار بحضرت
صادق عرض کرد که مرد فقیری بجهة من هدیه میفرستد ومقصودش آنستکه من عوض باو بدهم من هدیهٔ او را میگیرم و
چیزی باو نمیدهم آیا از برای من حلالست فرمود بلی حلالست ولیکن مگذار که عطا کنی باو واحوط اجتنابست از قبول
آن در صورت ندادن عوضی که در نظر دارد وهرگاه عوضیرا که میخواهد از مال آنشخص نباشد بلکه از اموالی باشد
که مردم باو داده باشند که بمصرف فقرا رساند از قبیل زکوة وخمس وسایر وجوه بر ظاهر کلام بعضی آنست که اگر
آنشخص که هدیه فرستاده است بطمع گرفتن آن از اهل استحقاق باشد واگر این هدیه را هم نمیفرستاد باز باو میداد در حقیقت
گرفتن آن حلالست واحتیاط اجتناب از قبول آنست مطلقا سیم آنچه از فرستادن مقصود این باشد که آنشخص در کار معینی

غافل کند پس اگر انکار حرام باشد یا واجب آن هدیه نیست بلکه رشوه است و گرفتن آن حرام است و اگر آن عمل مباح باشد قبول هدیه او صورت دارد چهارم آنکه غرض او از فرستادن تحصیل دوستی و محبت باشد ولیکن در دوستی و محبت او منظور این باشد که بواسطه جاه و مرتبه متوسل ببعضی از مراتب خود شود و اگر این جاه و مرتبه از برای او نمیبود آنرا نمیفرستاد پس اگر غرض آن شخص توسل غیر مشروع باشد شکی در رشوه بودن آنچه فرستاده است و حرمت آن نیست و اگر توسل بمطلب مشروع باشد یا غرض او معلوم نباشد ظاهر آنست که حرام نباشد اگر چه قبول آن مطلقا خالی از کراهت نیست زیرا که هدیه ایست مشابه رشوه مرویست که حضرت پیغمبر والی فرستادند که زکوة قبیله ازد را جمع نماید چون مراجعت نمود بعضی از آنچه آورده بود خود نگاه داشت و گفت این هدیه ایست که بمن داده اند حضرت فرمود اگر راست میگوئی چرا در خانه خود و خانه پدرت و خانه مادرت ننشستی تا هدیه از برای تو بیاورند پس فرمود چرا من چرا هر یک از شما را بعمل نصب میکنم میگویند این از شما و این هدیه منست چرا در خانه مادرش نمینشیند تا هدیه از برای او بیاورند و بنا برین اگر والی و حاکمی و قاضی و غیر اینها از عمال سلاطین آنکه فرض کند خود را بی منصب و شغل معزول از هر کار و در خانه مادرش نشسته است آنچه با و در آنوقت عطا می کنند حال هم اگر بفرستند بگیرد و آنچه را که نمیفرستند بگیرد از آن اجتناب نماید فصل ضد عدم از مال حرام اجتناب و احتراز از آنست و آن بمعنی ورع است و معنی دیگر آن نگاه داشتن خود است از مطلق معاصی و منع نفس از هر چه سزاوار نیست و تقوی نیز با ورع بیکمعنی دارد پس آن نیز بر دو معنی اطلاق میشود پس ضد گرفتن مال حرام ورع و تقوی است بیکمعنی که بمعنی اخص باشد و اما ورع و تقوی بمعنی اعم ضد معصیت است و بهر حال شبهه نیست در اینکه ورع و تقوی اعظم بواعث نجات و عمده چیزیست که آدمی را بسعادات ابدی میرساند و از حضرت پیغمبر مرویست که هر که ملاقات کند خدا را در حالتی که از اهل ورع باشد خدا تعالی با و عطا میکند کل ثواب اسلام را و در بعضی از کتب سماویه وارد است که حقتعالی فرمود که اما اهل ورع من شرم میکنم که محاسبه ایشان نمایم و از حضرت امام محمد باقر مرویست که نیست شیعه ما مگر کسیکه پرهیزکاری را شعار خود کند و خدا را اطاعت کند پس بپرهیزید و عمل کنید بجهة امید آنچه در نزد خداست نیست در میان خدا و میان کسی خویشی و قرابتی دوسترین بندگان در نزد خدا پرهیزکارترین و مطیعترین ایشانست و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که کسی نمیرسد بآنچه در نزد خداست مگر بورع و فرمود بدرستیکه خدا ضامن شده است از برای کسیکه بپرهیزد از معصیت او و اینکه او را از حالتیکه مکروه دارد نقل کند بآنحالتیکه دوست دارد و روزی او را برساند از جائی که گمان نداشته باشد و فرمود که عمل کم با تقوی بهتر است از عمل بسیار بدون تقوی و نیز از آنحضرت مرویست که خدا تعالی هیچ بنده را نقل نکرد از ذلت معاصی بعزت تقوی مگر اینکه او را بیمال غنی کردانید و بیقبیله و عشیره عزیز کرد و بیکس انیس داد و بیکس انیس دادانید بدلها نزدیک کردانید و از آنجا که خوردن مال حرام و احتراز نکردن از آن باعث هلاکت و وصول بسعادت موقوف بتقوی و ورع و آدمیکه در دنیاست محتاج بخوراک و پوشاک و مسکن و مادی بود اخبار بسیار در فضیلت تحصیل مال حلال وارد شده حتی اینکه حضرت پیغمبر فرمود که طلب حلال واجبست بر هر مرد مسلم و زن مسلمه و هر که در حالتیکه خسته باشد بجهة طلب حلال داخل شب شده باشد آمرزیده و فرمود که عبادت هفتاد جزء است و افضل همه اجزا طلب حلالست و در حدیثی دیگر وارد است که عبادت ده جزء است نه جزء آن در طلب حلالست و فرمود هر که از رنج دست خود بخورد خدا درهای بهشت را از برای او میکشاید تا از هر دریکه خواهد داخل شود و هر که از رنج دست خود بخورد در روز قیامت در شمار پیغمبران خواهد بود و اجر پیغمبران را خواهد گرفت و حضرت رسول هر گاه مردی را می دیدند و او را خوش میآمد میفرمود آیا کسبی دارد پس اگر میگفتند نه میفرمود از چشم من افتاد عرض کردند بچه سبب فرمود که چون مؤمن را کسبی نباشد بدین خود مدار و معیشت میکند و از آنحضرت مرویست که هر که چهل روز حلال بخورد خدا تعالی دل او را نورانی

در اجتناب از مال حرام

میکند و چشمهای حکمت را از دل او بر زبانش جاری میسازد و روزی بعضی از صحابه از آنجناب طلب کرد که از خدا بخواهد او را مستجاب الدعوه نماید حضرت با و فرمود که خوراک خود را پاک و حلال کن تا دعای تو مستجاب شود فصل بدانکه مداخل حلال از پنج قسم بیرون نیست اول چیزیکه از مباحات باشد و از مالکی گرفته نشود مثل معدنیکه بلا مالک باشد و احیای اراضی اموات و صید حیوانات و هیمه کشی و خارکنی از صحرای اموات و آب کشیدن از رودخانها و شطوط و اینها همه حلالست اگر دیگری آنرا تصرف نکرده باشد از کسانیکه شرعا مال او محفوظ است و تفصیل احکام شرعیه اینها در کتاب احیاء اموات از کتب فقهیه است دوم آنچه بقهر و غلبه از کسیکه مال او حلالست گرفته شود مثل غنیمت کفار حربی و اموال ایشان و آن نیز از برای مسلمین حلالست بشروطیکه در کتاب غنیمت و جزیه مذکور است سیم آنچه بحکم شرع یا برضای مالک از زنده یا مرده بدون عوض بدیگری منتقل شود مثل صدقات و بخشش و مبرات و این قسم حلالست هر گاه آنکسیکه تحصیل اینها را کرده بود از مداخل حلال بدست آورده باشد و سایر شروطیرا که در کتاب هبه و مواریث و وصایا و صدقات از فقه مضبوط است جامع باشد چهارم آنچه بمعاوضه و تراضی بدیگری نقل نمود و این نیز حلالست هر گاه جامع شروطی باشد که در فن معاملات فقه از بیع و سلم و اجاره و صلح و شرکت و جعاله و غیر اینها باشد پنجم آنچه از زراعت و منافع حیوانات بدست میآید و آنها حلالست هم که طالب نجات باید آنچه کسب میکند از یکی از این مداخل باشد بموافق فتوای فقیه عادل حی جامع الشرایط و هر مالیکه از یکی از این مداخل نباشد یا جامع آداب و شروط نباشد حلال نیست و کسیکه طالب سعادت باشد باید از برای خود حرفه و کسبی قرار دهد که معاش او از آن بشود یا مستقل یا مایه داشته باشد که دیگری در آنها عمل نمود و گذران او از آنجا شود و بعضی مردم که اینها از مایه و مستقل نیست و از آموختن صنعت و کسب هم تغافل مینمایند یا بعد از آموختن در تحصیل معاش بر وجه حلال از آنها کاهلی میورزند و محتاج میشوند باینکه از آنچه دیگران کسب کرده اند بگیرند و صرف خود کنند و اینجماعت غالبا یکی از دو حرفه خسیسه را اختیار میکنند که یکی را لصوصیت یعنی دزدی و دیگری را گدائی مینامند و هر یک از این دو نوع را اصناف مختلفه میباشند اما نوع اول یعنی دزدان بعضی از ایشان که اجتماعی دارند با یکدیگر متفق میشوند و بر سر راههای مسلمانان رفته قطاع الطریق میباشند و بعضی دیگر متوسل میشوند بسلاطین و وزرا و حکام و صدور و ملازمت ایشانرا وسیله ظلم و تعدی بر رعایا میسازند و از مال ایشان میخورند و جمعی دیگر که از مال مردم به این انواع بهره ندارند بدبرات می کنند مثل نقب کندن و کمند انداختن و داخل خانها شدن و امثال اینها و اما نوع دوم یعنی گدایان نیز چند صنفند بعضی خود را کور یا مفلوج یا مریض مینمایند یا آنکه طفل را بر سر راهها بطریق میت میخوابانند و بعضی گریه و زاری را شعار خود می کنند و طایفه اصرار و ابرام را پیشنهاد خود میسازند و جمعی کارهای عجیبه و سخنان غریبه بازارگدائی را رونق میدهند چنانکه بعضی مسخرگی و سخنان خنده آمیز گفتن و طایفه تقلید مردم و برخی بخوش آمد گوئی و تملق و چرب زبانی و گروهی شعبده بازی مدار میکنند و جمعی دیگر بقصه خوانی و قلندری و طایفه میخوانند شعرهای لطیفه یا کلام مسجع بصوت حسن و غنا از طعمه مردم منتفع میشوند و از آنقبیل اند خوانندگان و مغنیان و بعضی دیگر ریا و تشیید و تسبیح و دانه و جامه پشمینه و ذکر را وسیله گذران خود میسازند و بعضی درس خواندن و مدرسه نشستن یا تعزیه خوانی یا شمار را مایه گدائی خود قرار میدهند و صنفی دیگر خود را طبیب یا جراح یا کحال نامیده و پاره حشیشها یا گیاههای بی فائده را بر در خود می چسبند و بعضی معجونها میسازند و زنان و بیعقلان را بآن فریب میدهند و قسمی دیگر خود را در معرض رمالی و منجمی و فال گیری و دعا نویسی و تعبیر خواب کردن درآورده اند و نوعی دیگر که زبان سخنگوئی دارند و خود را در معرض وعظ در میآورند و طامات و ترهات بر هم میبافند و غیر اینها از طوایف گدایان که هر یک طوری را وسیله خوردن مال مردم ساخته تمام زندگانی خود را صرف نوعی از حرفت گدائی نموده از مبدأ و معاد و آفرینش و ایجاد غافلند

در مداخل حلال

اینکه مداخل حلال پنج قسمند ... حلال ...

صفت هفتم خیانت و غدر است در مال و عرض کسی یا حرمت آبروی او و از جملهٔ افراد این صفت خیانت است به شهادت مال مردم را
خوردن و حبس مال مردم بدون عذر شرعی و کم فروشی و غش و تدلیس و غیر اینها و این صفت از صفات خبیثه است
و در خصوص حرمت و مذمت هر یک از افراد آن اخبار بسیار وارد شده است و ضد این صفت امانت و راستکاری است
و آن از جملهٔ شرایف صفات و فضایل ملکات است و باعث عزت و رستگاری در نزد خالق و خلق است شعر راستی
کن که راستان رستند در جهان راستان قوی دستند حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نکرد
مگر براستگوئی و ادای امانت به برّ و فاجر و نیز از آن بزرگوار مرویست که فریب نخورید از نماز و روزه بدرستیکه بسا باشد مرد
اینقدر نماز و روزه کند که اگر آنرا ترک کند وحشت میکند ولیکن امتحان کنید ایشانرا براستگوئی و امانتگذاری و نیز از آنحضرت
منقولست که ببین حضرت علی ابن ابیطالب بچه چیز در نزد حضرت رسول بمرتبه که داشت رسید آنچیز را ترک مکن
بدرستیکه رسید براستگوئی و ادای امانت و فرمود سه چیز است که عذر احدی در ترک آنها مسموع نیست ادای امانت
بر برّ و فاجر و وفا بوعده از برای برّ و فاجر و نیکی با والدین خود خواه خوب باشند یا بد و فرمود که پدرم میگفت
چهار چیز است که در هر که بوده باشد ایمان او کامل است اگر چه سر تا قدم گناهان او را فرو گرفته باشد راستی و امانت
گذاری و حیا و حسن خلق روزی بآنحضرت عرض کردند که زنیست در مدینه که مردم دختر از آتش او میکشند اگر که تربیت کند
با وجود این کسب ضعیف هیچکس را ندیده ایم که روزی بر او ریخته شود مانند آن زن حضرت فرمود که او راستگوست
و ادای امانت میکند و اینها روزی را وسیع میگرداند و هر که ملاحظهٔ احوال اینها کند و عزت و احترام ایشانرا ببیند
و مشاهدهٔ حال خیانتکاران در رسوائی و فضیحت و تهیدستی و بی اعتباری کند البته ترک صفت خیانت را میکند و تجربه شده
و واضح است که هر خیانتکاری تنگدست و پریشان روزگار و هر امینی غنی و مالدار است صفت هشتم خوض
در باطل و مراد از آن حکایت کردن معصیتها و فجور است مثل حکایت افعال زنان فاحشه و مجالس شراب و رفتار اهل
فسق و فجور و کیفیت اسراف اهل اسراف و تکبر و تجبر پادشاهان و عادات بد ایشان و حکایت بدعتهای اهل بدعت
و مذهبهای فاسده و امثال اینها و چون انواع باطل و معاصی بیحد و حصر است ذکر آنها نیز بی نهایتست و کم
کلامیست که چون در آن گشوده شود منتهی بیکی از اینها نشود پس خلاصی از آنها نیست مگر اینکه آدمی اقتصار کند بر قدر
ضرورت از امور مهمهٔ دین و دنیای خود و از حضرت پیغمبر مرویست که بزرگترین مردم از حیثیت گناه کسی است که نقل باطل
کند و حکایت معاصی را کند و اشاره باینست قول خدایتعالی وکنّا نخوض مع الخائضین یعنی بودیم ما که فرو میرفتیم ما در
باطل با کسانیکه فرو میرفتند از سلمان فارسی رضی الله عنه ماثور است که بیشتر از همه مردم از حیثیت گناهان کسیست که
کلام او در معصیت بیشتر بود و مردی از انصار که بمجلس آنان که ذکر معاصی میکردند مینشست میگفت وضو بگیرید که بعضی
از چیزهائیکه شما میگوئید از حدث بدتر است و خوض در باطل بجائیکه مذکور شد نقل کردن کارهائیست که گذشته است
بمحض خواهش نفس بی آنکه ضرورتی باعث نقل آنها باشد پس این غیر از غیبت و سخن چینی است و سوای فحش و دشنام و امثال
اینهاست صفت نهم تکلم بما لا یعنی و فضول یعنی سخنان بیفایده گفتن و تکلم کردن بچیزیکه نه بکار دنیا آید نه بکار آخرت
و اگر چه این حرام نباشد ولیکن بسیار مذموم است زیرا که باعث تضییع اوقات که سرمایهٔ تجارت است میشود و آدمی را
از ذکر خدا و فکر در صنایع او باز میدارد و بسا باشد که از یک لا اله الا الله یا سبحان الله گفتن قصری از برای
آدمی بنا میکنند یا از فکری دری از درهای الهیه بر خانهٔ دل گشوده میشود پس چه زیانکاری از این بالاتر که آدمی تواند گنجی را
تحصیل کند آنرا گذاشته عوض آن کلوخی بردارد که هیچ از آن منتفع نتواند شد پس هر که ذکر خدا و فکر در عجایب قدرت
او را ترک کند و مشغول نقل بیفایده شود اگر چه گناه نکرده باشد ولیکن سود بسیاری از دست او در رفته است زیرا
سرمایهٔ بنده اوقات اوست و چون آنرا به بیفایده بمصرف رساند و از آن ذخیره بجهت روز درماندگی ذخیره نکند مایهٔ خود را ضایع

کرده

کرده است کاش که قیمت انفاس بدانستندی تا دمی چند که مانده است غنیمت شمرند علاوه بر اینکه غالب
آنست که چون در سخنان بیفایده گشوده شد کلام میکشد بحکایت معاصی و دروغ و غیبت و امثال اینها و از جهة
مذمت بسیار در خصوص آن وارد شده است مرویست که در جنگ احد پسری از اصحاب پیغمبر شهید شد که از
گرسنگی سنگ بر شکم خود بسته بود مادر او بر بالین وی نشست و خاک از رخسار او پاک میکرد و میگفت گوارا باد بر تو
بهشت ای فرزند من حضرت پیغمبر فرمود چه میدانی که بهشت بر او گوارا خواهد بود شاید که سخنان بیفایده میگفته بعضی از
صحابه میگفت که گاه هست مردی با من سخن میگوید که رغبت من بجواب او بیشتر از رغبت تشنه بآب سرد ولیکن
جواب آنرا ترک میکنم از خوف اینکه مبادا سخنان فضول بگویم و مخفی نماند که هرزه گوئی و سخنان بیفایده اقسام بی نهایت
دارد و ضابطهٔ آن اینست که تکلم کنی بسخنی که اگر آنرا نگوئی و سکوت کنی گناهی بر تو نباشد و ضرر دنیوی هم بر تو نرسد
و امر تو معطل و معوق نماند پس هر فقره از این قبیل باشد لغو و مالایعنی است مثل اینکه نقل کنی با همنشینان خود احوال
سفرهای خود را و آنچه در سفر دیده از کوهها و آبها و رودخانه ها و واقعه هائیکه بتو رو داده و چیزهای خوب
که بنظر تو رسیده و میوه های ولایات و هواهای آنها و احوال مردمان آنجا و امثال اینها و همهٔ اینها اموری
هستند که ترک آنها نه ضرر دینی دارد و نه دنیوی و اصلا فایده از برای همجلس در ذکر آنها نیست پس اگر نهایت
سعی کنی که کم و زیادی در نقل نکنی و خودستائی و تفاخری منظور تو نباشد و متضمن غیبت کسی یا مذمت مخلوقی از
مخلوقات خدا نباشد وقت خود را ضایع و تلف کرده خواهی بود و دل خود را افسرده و تاریک نموده خواهی
بود زیرا که تکلم بما لا یعنی موجب کدورت دل آدمی میشود پس هان ای برادر وقت تهیهٔ سفر عقبی از آن تنگتر است و
کاروان عمر از آن شتاب بیشتر که مسافر را فرصت بار بستن باشد چه جای فارغ نشستن و بکار بیفایده پرداختن
آدمی بیچاره را چون سفر آخرت راه هولناکی در پیش و مانند اجل راننده در عقب و مثل تکلیف باری بر دوش
و چون شیطان راهزنی در کمین دیگر بچه دست و دل فارغ می نشیند و از گذشته و آینده خود سخن میگوید و بکدام
دلخوشی با همنشینان صحبت میدارد و بدانکه همچنانکه سخنان بیفایده گفتن بد و موجب خسران است همچنین سؤال
کردن از چیزیکه از برای تو بیفایده است مذموم بلکه مذمت آن بیشتر و مفسده اش شدیدتر است چه وقت خود را
بسؤال ضایع کرده و رفیق خود را نیز ملجا نموده که بجواب تو وقت خود را ضایع سازد و این در وقتیست که
آنچیزیکه سؤال کرده هیچ آفتی نداشته باشد و اگر در جواب آن آفتی باشد همچنانکه در بیشتر سؤالهای بیفایده است
و گناهکار نیز خواهد بود مثل اینکه از کسی میپرسی که آیا روزه یا نه اگر بگوید بلی گاه هست ریا و اگر ریا نکند ثواب
عمل او کم میشود زیرا که ثواب عمل پنهانی بسیار از آشکار بیشتر است و اگر بگوید نه دروغ گفته خواهد بود و اگر سکوت
کند بتو اهانت رسیده خواهد بود و از این قبیل است سؤال از چیزهائیکه آدمی از اظهار آن خجالت میکشد و شرم میکند یا از
چیزهائیکه کراهت از اظهار آن داشته باشد مثل اینکه کسی با دیگری آهسته سخنی گوید میپرسی که چه میگفت و در چه سخنی بودید مثل
اینکه کسی را ببینی که میآید میپرسی و بگوئی از کجا میائی و بکجا میروی چه گاه باشد که نخواهد اظهار کند و از این قبیل است
پرسیدن از کسی که تو چرا ضعف داری یا لاغر شده یا چه مرض داری و بدتر از همه آنکه در نزد مریض شدت مرض او را
بیان کند و بدحالی او را اظهار نماید که همهٔ اینها علاوه بر اینکه سخن لغو و بی فایده است باعث ایذا و گناه میشود
و سخن تنها نیست زیرا سخن بیفایده همان آنست که در آن ایذائی یا شکستن خاطر یا شرم از جواب نباشد همچنانکه مرویست
که لقمان بنزد داود آمد در وقتیکه داود ع زره میساخت و پیش از این لقمان زره را ندیده بود تعجب کرد که فایدهٔ آن
چه چیز است خواست بپرسد دانائی و حکمت او را مانع شد و خودداری نمود چون فارغ شد برخاست و زره را پوشید
گفت زره خوب چیزیست از برای وقت حرب لقمان گفت خاموشی خوب چیزیست و حکمت که آنرا بجا آورد کم کسانند

کہ سبب امثال این سخنان بیفایده یا حرص بر شناختن چیزهای بیفایده است یا خوش مشرب کردن تا مردم صحبت او میل کنند یا گذرانیدن وقت و بسر رسانیدن روز و شب و همه اینها از پستی قوهٔ شهویه و زبونی آن و متابعت هواهای نفسانیه است و علاج آن بعد از متذکر شدن مذمت آن همچنانکه گذشت و مدح ضد آن که خاموشی است همچنانکه مذکور خواهد شد و یاد آوردن اینکه مرگ در پیش روی آدمیست و هر کلمه که از دهن آدمی بیرون آید بجا آنچه خواهد شد و اینکه سرمایهٔ کسب سعادات وقت و انفاس است و اینکه زبان دامیست که بآن میتوان حور العین را بدام آورد و آنستکه تا ممکن از مردم گوشه گیری اختیار کند و خود را بر سکوت و خاموشی حتی چیزهائیکه فایده کمی دارد بدارد تا زبان او عادت کند بترک سخنان بیفایده و هر سخنیکه میخواهد بگوید ابتدا در آن فکر کند و ببیند اگر فایده دینی یا دنیائی دارد بگوید والا خاموش باشد و بعضی در دهان خود سنگ میگذارند که متذکر باشند و سخنان بیفایده و فضول نگویند

فصل ضد تکلم بمالا یعنی و فضول کلام خاموشیست یا تکلم کردن بسخنانیکه بآنها احتیاج است و فایده بر آنها مترتب میشود و فواید خاموشی و فضیلت او بعد از این در محل خود مذکور خواهد شد و اخبار بسیار بخصوص ترک سخنان بیفایده و فضول وارد شده است همچنانکه از حضرت پیغمبر مرویست که علامت نیکوئی اسلام مرد آنست که چیز بیفایده را ترک کند و نیز از آنحضرت منقولست که خوشا حال کسیکه زیادتی زبانش را نگاه میدارد و زیادتی زر را رها میکند روزی آنحضرت فرمود اول کسیکه از این در داخل میشود مردیست از اهل بهشت چون آمد و داخل شد از او پرسیدند که ما را خبر ده به بهترین عملهای خود که امید بآن داری گفت من مردی هستم که عمل محکمی ندارم چیزیکه بآن امید دارم بجز اینکه هستم سلامتی نفس و ترک چیزهای بیفایده است و بابی ذر فرمود که میخواهی ترا یاد دهم عملیکه بر بدن سبک باشد و در ترازوی اعمال سنگین باشد عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود خاموشی و حسن خلق و ترک امر بیفایده و شخصی از لقمان پرسید که دانائی و حکمت تو چیست گفت سؤال نمیکنم از چیزیکه کفایت کرده شده ام از آن و بر خود نمی بندم چیز بیفایده را و آنچه در فضیلت ترک فضول کلام و سخن بیفایده وارد شده است در اخبار ائمه اطهار و کلمات اکابر اهل دین از حد تحریر و تقریر متجاوز است و همین قدر که مذکور شد از برای اهل بصیرت کافیست انشاء الله سبحانه

مقام پنجم در بیان صفاتیکه متعلق است بسه قوه عاقله و غضبیه و شهویه یا دو قوه از این سه قوه از رذایل و فضایل و آن صفات بسیار است صفت اول حسد است و آن عبارتست از تمنای زوال نعمت از برادر مسلم خود از نعمتهائیکه صلاح او باشد و اگر تمنای زوال نعمت از او نکند بلکه مثل آنرا از برای خود خواهد او را غبطه و منافسه خوانند و اگر زوال چیزی را از کسی خواهد که صلاح او نباشد او را غیرت خوانند و ضد حسد نصیحت است و آن عبارتست از خواستن نعمتیکه صلاح برادر مسلم باشد از برای او و چون هر کسی نمیتواند بفهمد که این نعمت صلاحست یا فساد و بسا چیزهائیکه در نظر ظاهر کسی آنرا اصلاح پندارد و در حقیقت صلاح و فساد بر صاحب خود باشد پس شرط نصیحت و دوستی آنست که در اموریکه صلاح و فساد آن مشتبه است خواستن و نخواستن آن از برای برادر دینی مشروط بصلاح و فساد باشد یعنی چنان خواهد که اگر او فی الواقع صلاح اوست باقی باشد و اگر باعث فساد است زایل شود و معیار در نصیحت آنست که آنچه را از برای خود خواهی از برای برادر خود نیز بخواهی و آنچه را که از برای خود مکروه داشته باشی از برای او نیز مکروه داشته باشی و معیار در حسد آنست که آنچه از برای خود بخواهی از برای او نخواهی و مخفی نماند که این از امراض نفسانیه و دشوارترین همه است و بدترین رذایل و خبیث ترین آنهاست

عقبهٔ زین صعبتر در راه نیست ای خنک آنکش حسد همراه نیست

صاحب خود را بعذاب دنیا گرفتار و بعقاب عقبی مبتلا میسازد زیرا که حسود در دنیا لحظهٔ از حزن و الم و غصه و غم خالی نیست چه او هر نعمتی که بکسی دهد متألم میشود و نعمت خدا نسبت به بندگان خود بینهایت است و هرگز منقطع نمیشود پس حسود بیچاره همیشه

محزون

محزون و غمناکست و اصلا بمحسود ضرری نمیرسد بلکه ثواب و حسنات او زیاد میشود بجهة غیبتی که حسود از او میکند و سخنی که نباید در حق او میگوید و وزر و وبال محسود را بر دوش خود میگیرد و اعمال صالحهٔ خود را بدیوان اعمال او نقل مینماید و با وجود همه اینها چنانچه حسود بدقت تأمل کند میفهمد که در مقام عناد و ضدیت با رب عباد است زیرا که هر گاه نعمتی و کمالی هست از رشحات فیض واجب الوجود است و بمقتضای حکمت شامله و مصلحت کاملهٔ او پس مشیت و ارادهٔ او چنین اقتضا فرموده است که آن نعمت از برای آن بنده حاصل باشد و این حسود مسکین زوال آنرا میخواهد و این نیست مگر نقیض مقدرات الهی را خواستن و ارادهٔ خلاف مراد خدا را کردن بلکه حسود طالب نقص است بر خداوند سبحانه یا خدا را نعوذ بالله جاهل میداند و با وجود این زوال آنرا از خدا میطلبد و این نقص بر خداست که کسیرا که سزاوار نعمتی باشد منع نماید و اگر او را لایق میداند پس خود را داناتر از خدا میداند بمصالح و مفاسد و این هر دو کفر است و چون شکی نیست که آنچه خدا میکند محض خیر و مصلحت و خالی از جمیع شرور و مفاسد است پس حاسد فی الحقیقه دشمن خیر و طالب شر و فساد است پس او شریر و مفسد است و از اینها معلوم میشود سر آنچه مذکور شد که حسد بدترین رذایل و حاسد شریرترین مردمانست و چه خباثت از این بالاتر که کسی متألم باشد از راحت بنده از بندگان خدا که هیچ ضرری باو نداشته باشد و از اینجهة آیات و اخبار بینهایت در مذمت این صفت وارد شده است چنانکه خدای تعالی میفرماید در مذمت قومیکه ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله یعنی حسد میکنند مردمان را بر آنچه خدای تعالی از فضل خود بایشان عطا فرموده و از حضرت پیغمبر مرویست که حسد میخورد اعمال حسنه را همچنانکه آتش هیزم را میخورد و نیز از آنحضرت منقولست که پروردگار عالم بموسی بن عمران وحی فرمود که حسد مبرید مردم را بر آنچه از فضل من بایشان رسیده است و چشمهای خود را بر آن میندازید و دل خود را همراه او مکنید بدرستی که کسی که حسد دارد خشمناک بر نعمتهای منست و برابری میکند قسمتهائیرا که من میان بندگانم تقسیم میکنم و هر که چنین باشد من از او نیستم و او از من نیست و نیز از آن بزرگوار منقولست که ترسناکترین چیزی که از آن بر امت خود میترسم اینست که مال ایشان زیاد شود پس با یکدیگر حسد بورزند و یکدیگر را بقتل رسانند و نیز فرمودند بدرستیکه برای نعمتهای خدا دشمنان هست عرض شد کیانند فرمود کسانیکه حسد میبرند مردم را بر آنچه از فضل خدا بر ایشان رسیده است و در بعضی از احادیث قدسیه وارد شده است که خدا فرمود حاسد دشمن نعمت منست و خشمناک از برای قضای منست و راضی بقسمتی که در میان بندگان کرده ام نیست و از حضرت ابی عبد الله مرویست که آفت دین حسد و عجب و فخر است و نیز از آنجناب روایت شده است که حاسد ضرر بنفس خود میرساند پیش از آنکه ضرر بمحسود برسد مانند ابلیس که بواسطهٔ حسد از برای خود لعنت را حاصل کرد و از برای آدم برگزیدگی و هدایت و بلندی و ارتقاء بمحل حقایق عهد و اصطفا پس محسود باش و حاسد مباش بدرستیکه ترازوی حاسد همیشه سبک است بواسطهٔ ترازوی محسود یعنی اعمال حسنهٔ حاسد بترازوی اعمال محسود گذارده میشود و روزی هر کسی قسمت شده است پس چه نفعی میرساند حسد بحاسد و چه ضرر میرساند بمحسود و اصل حسد از کوری دل و انکار فضل خداست و این دو بالند از برای کفر و فرزند آدم بواسطهٔ حسد در حسرت ابدی افتاد و بهلاکتی رسید که هرگز نجات از برای او نیست و از کلام بعضی از حکماست که حسد جراحتیست که بهبودی از برای آن نیست و یکی از بزرگان دین گفته است که حاسد را از مجالس و مجامع عاید نمیشود مگر مذلت و ذلت و از ملائکه باو نمیرسد مگر بغض و لعنت و از خلق نفعی نمیبرد مگر غم و محنت و در وقت مردن نمی بیند مگر هول و شدت و در قیامت چیزی باو نمیرسد مگر عذاب و فضیحت و بدانکه صاحب این صفت همیشه خوار و بیمقدار است و از اینست که امیر المؤمنین ع فرمود الحسود لا یسود یعنی صاحب حسد خداوند شرف و بزرگی نمیگردد و حسود پیوسته بغصه و الم گرفتار است و از اینجهة است که سید انس و جان فرمود اقل الناس لذة الحسود یعنی کمترین مردمان از حیثیت لذت حسود است چه مذاق طبعش همیشه از تلخی حسد متغیر است و بر طبق این کلامست آنچه حضرت امیر المؤمنین فرموده که الحسود

معموم یعنی حسد آدمی بغم و اندوه مبتلا میسازد خلاصه آنکه صفت حسد موجب عذاب و کلال آخرت و مایه اندوه و ملال دنیویست
و آدمیرا صفتی ازین ناپسندتر و دل بیچاره را ازین مرضی کشنده‌تر نیست و اخبار و آثار در مذمت آن بیشمار وارد شده و آنچه
مذکور شد از برای قابل هدایت کافیست و اینهمه در صورتیست که غرض او از زوال نعمت از محسود امر دینی نباشد اما
هرگاه غرض دینداری باشد داخل حسد نیست و برآن ضرری مترتب نیست مثل اینکه هرگاه نعمتی و دولتی یا منصبی و عزتی
بکافری یا فاجری معصیت کاری برسد و او بدست آویزی آن فتنه برپا کند یا اذیت بندگان خدا نماید یا در میان مردم
افساد کند یا مرتکب معصیتی گردد و باین سبب کسی طالب زوال نعمت از و باشد و عزت او را اکره داشته باشد ضرر
ندارد و داخل حسد نیست و بران معصیتی مترتب نمیگردد و مخفی نماند که همچنانکه اشاره باَن شد حسد آنست که کسی طالب زوال از برادر
دینی خود باشد و اگر زوال آنرا نخواهد ولیکن مثل آنرا از برای خود خواهد این منافسه و غبطه است و مذمتی بران نیست بلکه اینها
امور پسندیده است و منافسه مراد از آنچه از حضرت رسول مرویست که حسد نیکو نیست مگر بر دو کس یکی مردیکه خدا او را مالی داده باشد
و همه آنرا در راه خدا صرف کند و دیگر مردیکه خدا علمی باو کرامت فرموده باشد و باَن عمل نماید و مردم را تعلیم کند و سبب غبطه
بردن بر شخصی محبت آن نعمتیست که از برای آن شخص است پس اگر آن نعمت امر دینی باشد سبب آن غبطه محبت خدا و محبت طاعت
اوست و این امریست مستحسن و مرغوب و اگر امر دنیوی باشد که مباح باشد سبب آن محبت تنعم و التذاذ در دنیا است
و این اگرچه حرام نباشد لیکن شکی نیست که باعث پستی مرتبه و ماندن از مقامات بلند و منازل ارجمند است و از برای
غبطه دو مرتبه است یکی آنکه منظور آدمی رسیدن خود بنعمتی باشد که از برای دیگری هم حاصل است نتیجه تمنیت امر خود
بر خود نپسندد که کمتر از آنشخص دیگر باشد و خود را راضی بنقصان از و نکند و این مرتبه موضع خطر و لغزش است زیرا که بسا باشد
که از رسیدن باَن نعمت متیسر نگردد پس نفس میل بزوال نعمت از آنشخص میکند تا بالاتر از و نباشد و کم کسیست که خود را پست تر از
دیگری تواند دید و خود نتواند بمرتبه او رسید و پستی مرتبه او را میل نداشته باشد و این خود صفت حسد است که اخبث صفات و ارذل ملکات
فایده بدانکه از برای حسد چهار مرتبه است اول اینکه میل نفس او ببرطرف شدن نعمت دیگری باشد اگرچه از زوال آن نفعی باو
نرسد و این خبیث ترین مراتب حسد است دوم اینکه میل نفس او بزوال نعمت از دیگری باشد بجهه اینکه خود همان نعمت بدست
او آید مثل اینکه خانه معینی یا زن جمیله را شخصی داشته و دیگری همانخانه و یا همان زن را طالب باشد و خواهد از دست او در رود
و بتصرف خودش در آید و شکی در خباثت این مرتبه و حرمت آن نیست چنانچه خدای تعالی نهی صریح از آن فرموده که و لا
تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض خلاصه آنکه آرزو مکنید چیزی را که خدا بآن بعضی را بر بعضی تفضیل نهاده سیم اینکه میل نفس او بمثل
آنچه دیگری دارد بوده باشد نه بخود آن اما چون از رسیدن باَن عاجز باشد میل داشته باشد که از دست او نیز بدر رود
تا با یکدیگر برابر باشند و اگر متمکن گردد که آن نعمت را از دست او بیرون کند و تلف سازد و سعی میکند تا بیرون کند
چهارم اینکه مثل سیم باشد ولیکن اگر متمکن شود از تلف کردن نعمت آنشخص قوت عقل و دین مانع او شود که سعی کند در ازاله آن
نعمت و بر نفس خود خشمناک شود از شاد شدن بزوال نعمت او و صاحب این مرتبه را امید نجات هست و میل نفسانی او
اگرچه خوب نیست ولیکن خدا از و عفو میفرماید فصل بدانکه باعث حسد یکی از هفت چیز میشود اول خباثت نفس و بخل
ذاتی به بندگان خدا بدون سابقه عداوتی یا منشاء حسدی بلکه بمحض خبث نفس و رذالت طبع زوال نعمت غیر را خواهد
و بگرفتاری بندگان خدا بمحنت و بلا شاد و فرحناک گردد و از راحت رسیدن ایشان بمطالب و وسعت معاش ایشان
متالم و محزون شود و اگر نسبت بوی هیچ ضرری متصور نباشد و چنین شخصی هرگاه اضطراب احوال مردم و تنگی معیشت وارد بر
افلاس ایشانرا بشنود شکفته در طبع او حاصل میشود و مسرور و خوشوقت میگردد بلکه گاهی میخندد و شماتت آغاز میکند
اگرچه سابقاً فیما بین او و ایشان عداوتی بلکه رابطه آشنائی نبوده باشد و تفاوتی در حق او حاصل نشود و هرگاه خوبی احوال
بندگان خدا را بشنود و انتظام امر او را ببیند بر وی گران میآید و طبع او افسرده میگردد و اگرچه هیچ نقصی باو نرسد و علاج

این نوع از حسد در نهایت صعوبت و دشواریست چه سببش خبث ذات و رذالت جبلت است و معالجه امر ذاتی مشکل است
و همانا شاعر این نوع از حسد را اراده کرده و گفته است عربیه کل العداوة قد ترجی اماتتها الا عداوة من عاداک
من حسد یعنی هر قسم عداوتیرا امید هست زایل کردن آن مگر عداوت کسیکه دشمن تو باشد از محض حسد دوم عداوت
و دشمنی و این بزرگترین اسباب حسد است زیرا که هر کسی الا نادری از اهل تسلیم و رضا بگرفتاری و ابتلای دشمن
خود شاد و فرحناک میگردد و تمنای نکبت او بار او را مینماید و هر احدی مگر یکانه از مقربین درگاه خدا چون از
کسی ایذائی بوی رسد و او قادر بر انتقام نباشد طالب آنستکه روزگار انتقام او را بکشد و بسا باشد که اگر او به بلیه
گرفتار شود آنرا بجمیع کرامات نفس حسود خبث خود بندد و چنان گمان کند که نفس زبون حسود او را نزد خدا مرتبه هست و اگر
نعمتی باو برسد غمناک و افسرده خاطر میشود و گاه چنان تصور میکند که خود او را در نزد خدا منزلتی نیست که انتقام
او را از دشمن نکشید و از نتیجها امرضی دیگر بسوای حسد در نفس او حاصل میشود سیم از اسباب حسد اشتهار دوست
بدون قصد مطلب دیگر پس کسیکه نام و آوازه را دوست داشته باشد یا شهرت در اطراف عالم را طالب باشد و خواهد
در امریکه دارد و شجاعت یا شوکت یا علم یا عبادت یا صنعت یا جمال یا غیر اینها مشهور و معروف عالم گردد و او را یگانه عصر و نادره
دهر و فرید روزگار و وحید زمان خوانند چون بشنود که دیگری نظیر اوست در اقصای عالم یکی از بلاد بعیده بر وی
حسد میبرد اگرچه هرگز یکدیگر را ندیده بلکه نخواهند دید از بدگوئی او شاد میشود بلکه بمردن او شکفته خاطر میگردد تا کسی مقابل
او در عالم نباشد چهارم ترسیدن از باز ماندن از مقصود و مطلوب خود است و این مخصوص دو نفر است که هر دو یک
چیز را طالب باشند مثل اینکه دو نفر قصد ایالت و حکومت یکشهر را داشته باشد که این سبب حسد هر یک بر دیگری میشود
اگرچه عداوتی میانه آندو نفر نباشد پس هر یک از آنها میخواهند که نعمتهای آندیگر زایل شود تا اسباب تحصیل مطلب را
نداشته باشد و از آن عاجز گردد شاید باین وسیله آن مطلب از برای او حاصل شود و از این قبیل است حسد زنانیکه یکشوهر دارند
بر یکدیگر چه هر یک تمامی التفات شوهر را از برای خود میخواهند و حسد برادران با هم در قرب و مرتبه نزد پدر و حسد مقربین
پادشاه و خواص او با یکدیگر و حسد واعظین و فقهائیکه اهل یکشهر باشند با هم پنجم از اسباب حسد تعزز است و آن عبارتست از اینکه بر دیگران بلند که یکی
از امثال و اقران او یا شخصیکه از دست تر باشد از و بالاتر شود و چنان گمان کند که اگر آنشخص را ثروتی یا عزتی حاصل شود بر دیگر خواهد کرد و او را
حقیر خواهد شمرد و او طاقت تحمل آنرا نخواهد داشت و این باینجهة طالب آنستکه آن نعمت باو نرسد ششم از اسباب حسد تکبر است چه هرگاه صفت تکبر بطبع
کسی غالب باشد و خواهد که آنشخص مطیع و منقاد او باشد و از فرمان او تجاوز نکند میخواهد که قطع اسباب سرکشی از آن نموده باشد چون نعمتی باو
رسد چنان تصور کند که او دیگر متحمل تکبر او نخواهد شد و از متابعت او سرباز خواهد زد یا آنکه داعیه همسری با او خواهد داشت از اینجهة حسد بر دن
و زوال نعمت او را دوست میدارد و حسد اکثر کفار با رسول مختار از این قبیل بود و چه میگفتند چگونه تحمل کنیم که بر ما مقدم شود طفل فقیر یتیم و لولا
نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم چگونه نازل نشد قرآن بر مرد عظیم الشانی از اهل دین دو ولایت و باینمرد تهیدست بی یاور نازل کردید هفتم
تعجب و استبعاد است و این در صورتیست که محسود در نظر حاسد حقیر و پست و نعمت عظیم باشد پس تعجب کند که مثل آنشخص بچنین نعمتی رسد و باین سبب
حسد برد و زوال آن نعمت را از و خواهد و از این قبیل بود حسد بسیاری از امتها بر پیغمبر انخود که میگفتند ما انتم الا بشر مثلنا شما نیستید مگر
بشری مانند ما پس چگونه سزاوار خلعت نبوت و افسر کرامت گردیدید و مرتبه وحی و رسالت یافتید و بدانکه بسا باشد که بسیاری از این اسباب یا همه
آنها در یکنفر جمع میشوند و در این وقت حسد بنهایت قوت میگیرد و بحدی میرسد که دیگر حاسد قدرت بر اخفای آن ندارد و باطن خود را ظاهر میسازد
و عداوت را آشکار میکند و گاه باشد که حسد چندان قوت گیرد که صاحب آن هر نعمتی را که از برای هر کسی ببیند از برای خود خواهد و طالب آن باشد
که هر نعمت و خیری که از برای هر کسی حاصل است باو عاید شود و این نیست مگر از جهل و حماقت فایده بدانکه اسباب مذکوره حسد میان اشخاص
میباشد که با یکدیگر ربطی دارند و در مجالس و محافل با یکدیگر جمع میباشند و منظور ایشان یک مطلب است و از اینجهة است که غالب آنست که
فیما بین اشخاصیکه شهرهای ایشان از هم دور است حسدی نمیباشد زیرا که رابطه میان ایشان نیست و از این سبب است که غالب آنست که

لذا

هر صنفی حسد بصنف خود میبرد و نه بصنفی دیگر چه مقصود اهل یک صنف یکچیز و هر یک مزاحم دیگری میگردند پس عالم بعالم حسد
میبرد نه بعابد و تاجر بتاجر حسد میبرد نه بعالم مگر بسبب دیگر که باز باعث رابطه گردد یا کسیکه طالب اشتهار در اطراف
جمیع عالم و مایل بانیست که در وقتی یگانه دوران باشد حسد میبرد بهر که درین فن با او شریک و نظیر است مخفی نماند که باعث
و منشاء همه اینها محبت دنیای دنی و منافع آنست زیرا که بجهة تنگی دنیا و محصور بودن منافع آن محل نزاع و مخاصمه میشود چه
ممکن نیست که منفعتی از آن از منصب و مال بکسی برسد مگر اینکه از دست دیگری بیرون رود بخلاف آخرت که چون آنرا
تنگی نیست لهذا نزاع و خصومتی میان اهل آن نمیباشد و مثال آن در دنیا علم حقیقی و معرفت خداست چه هر که طالب
معرفت حضرت حق سبحانه و تعالی و علم بصفات جلال و جمال او و شناختن عجایب صنع او است حسد بدیگری که عالم بآنها باشد
نمیبرد زیرا که از بسیاری علما علم دیگری کم نمیشود بلکه بجهات بسیار باعث زیادتی لذت و بهجت میگردد و همچنین است
مرتبه قرب بخدا و محبت با او و شوق از نعمتهای اخرویه و از آنچه گفتیم معلوم شد که در میان علمای آخرت حسد و عداوتی
نمیباشد بلکه ایشان از کثرت نوع خود و بسیاری شریک مبتهج و مسرور میگردند و حسدیکه از برای علم هست در میان
علمای دنیاست و ایشان کسانی هستند که مقصود ایشان از علم طلب مال و جاه و قرب امیر و پادشاهست چون مال جسمی است
که چون بدست کسی رسید دست دیگران از آن کوتاه میماند و دل مردم چون از تعظیم عالمی ملول شد از تعظیم دیگری منصرف میگردد
و یا کم میشود و این سبب نقصان جاه میشود پس باین سبب حسد در میان ایشان حاصل میشود چه اگر شخصی مالک همه روی زمین و آنچه
در آنست گردد دیگر چیزی باقی نمیماند که دیگری مالک آن شود بخلاف نعمتهای آخرت که نهایت از برای آنها نیست و اگر کسی مالک
بعضی از آنها شود منع دیگران از آن نمیکند چنانچه اگر کسی عالم بعضی از علوم شود مانع این نیست که دیگران هم با آن عالم گردند
و از آنچه مذکور شد روشن شد که سر حسد مردمان بر یکدیگر منظور بودن امریست که کفایت همه را نمیکند و در فانی مطلوب
جمیع نمیآید و با وجود این صفت خبیثه از صفت گرفتاران زندان دنیاست پس ای جان برادر بر خود مهربان و طالب راحت و عیش جاودانی
نعمتی را طلب کن که مزاحمی از برای آن نیست و لذتی را بجوی که کدورتی با آن نه مالی تحصیل کن که از تصرف دزدان مأمون و منصبی
بجو که از عزل مصون باشد شعر

خیز و وداعی بکن ایام را / از پی دانه مکش این دام را
خط بجهان درکش و بیغم بزی / دور شو از دور و مسلم بزی
مملکتی بهتر ازین ساز کن / خوشتر ازین حجره دری باز کن

و آن نعمت نعمت معرفت خداست
و محبت و انس با مولا و انقطاع بجناب مقدس او و تسلیم رضا و مشیت و اراده او پس اگر لذت از برای تو نباشد و مشتاق
رسیدن بآن نباشی و لذت تو منحصر باشد بلذتهای حسیه خسیسه که همه محض وهم و خیال و عاقبت آن وبال و نکال است پس بدانکه
جوهر ذات تو معیوب و از عالم نور و بهجت محجوب است شیطان لعین ترا با خود قرین ساخته و فریب ترا داده است و چون خود
ترا از مشاهده انوار عالم قدس محروم ساخته است و عنقریب با بهایم و شیاطین محشور خواهی گشت و در اسفل السافلین با آنها در
غل و زنجیر خواهی بود همچنانکه در این دنیا نیز باین لذتهای پست گرفتار گشته شعر

رو مگس میگیر تا هستی بلا / سوی دوغ زن مگسها را صلا

و ترا مرتبه ادراک بهجت و سرور و معرفت پروردگار و محبت انس با او نیست و مثال تو چون طفل و عنین است که ادراک لذت
جماع را ننموده اند پس همچنانکه فهمیدن این لذت مخصوص مردان صحیح المزاج است همچنین ادراک لذت معرفت خدا مخصوص مردانیکه
لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله یعنی مشغول نمیسازد ایشان را هیچگونه داد و ستدی از یاد خدا

بیا و حق از خلق بگریز چنان مستانه که می بگریزه
اهل نازو کامرا در کوی رندان راه نیست / رهروی باید جهانسوزی نه خامی بیغمی

فصل چون دانستی
که مرض حسد از جمله امراض مهلکه نفس است پس در صدد معالجه آن برآی و همچنانکه مذکور شد علاج امراض نفسانیه معجون مرکب از
علم و عمل میباشد اما علمیکه نافعست از برای این مرض آنست که ابتدا تأمل در بی ثباتی و بی اعتباریت سرای فانی و یا در مرگ خود و محسود
کنی و بدانکه اینچند روزه دنیا را قابلیت آن نیست که بواسطه آن حسد بر بندگان خدا بری شعر

دنی آنقدر ندارد که بر او رشک برند / ای برادر که نه محسود بماند نه حسود

تا چشم برهم زنی حسود و حاسد در خاک پوسیده و فاسد گردیده اند و نام ایشان از صفحه روزگار محو شده و در
انعالم بکار خود درمانده اند شعر

آخر همه کدورت گلچین و باغبان / گردد بدل بصلح چو فصل خزان شود

بعد از آن بتحقیق
بدانکه حسد تو بر کسی باعث ضرر دین و دنیای تو میشود و بآنکس مطلقا ضرری نمیرسد بلکه نفع آخرت و دنیا با و عاید میگردد
اما اینکه حسد داشتن ضرر دینی بحاسد میرساند خود امریست ظاهر و روشن زیرا که این صفت همچنانکه گذشت آدمیرا
بعذاب الهی گرفتار میکند علاوه بر اینکه دانستی که حاسد خشمناک میباشد بقضای پروردگار و کراهت دارد عطای
پروردگار را که به بندگان خود قسمت فرموده و چنین میپندارد که افعال او درست نیست و در ملک خود بطریقه عدالت
رفتار نکرده و این مقتضی ضدیت و عناد با خالق عباد است و اصل توحید و ایمان بواسطه این فاسد میگردد چنانکه
بآنها رساند و با وجود اینها غالب آنستکه حسد باعث کینه و عداوت و ترک دوستی برادر مؤمن میشود و بواسطه
آن در شادی از نزول بلا بر مؤمنین و زایل شدن نعمتهای ایشان شریک شیطان و باتفاق آن از کفار و اعدای
دین میگردد و در محبت خیر و نعمت و راحت از برای کافه اهل اسلام و ایمان از خیل پیغمبران و اولیا مفارقت
میکند و اما اینکه حسد باعث ضرر دنیوی حاسد میگردد پس بجهة آنستکه کسیکه مبتلا باین صفت است پیوسته
در حزن و الم و همیشه در غصه و غم است زیرا که نعمتهای خدا بواسطه حسد تو از دشمنان تو قطع نخواهد شد پس هر نعمتی که خدا
با و میدهد بار غمی بر دل تو میگذارد و هر بلائیکه از او دفع میشود همانا بر جان تو نازل میگردد پس علی الدوام
مغموم و محزون و تنگدل و پریشان خاطر میباشی و آنچه از برای دشمنان خود میخواهی خود بجان میخری و چه نادانست
کسیکه دین و دنیای خود را فاسد کند و خود را در معرض غضب پروردگار و مبتلا بآلام بسیار نماید و اصلا فایده
یا لذتی از برای او نداشته باشد و اما اینکه حسد کسی نه ضرر دنیوی بمحسود میرساند و نه دینی امریست ظاهر زیرا
که هرچه فیاض علی الاطلاق از برای بندگان خود مقدر فرموده است از عزت و نعمت و کمال و حیات مدتی از برای او مقرر داده
و اگر جن و انس جمع شوند که دقیقه پیش و پس نمایند نتوانند کرد

اگر تیغ عالم بجنبد ز جا / نبرد رگی تا نخواهد خدا

نه
تقدیر تدبیر او را مانع میآید و نه حیله قضا او را دافع لا مانع لما اعطاه و لا راد لما قضاه آنچه او داد کسی نتواند گرفت
و آنچه او حکم کرد کسی نتواند رد کرد

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار / درگردشند بر حسب اختیار دوست
سری کز تو گردد بلندی گرا / بافکندن کس نیفتد ز پا
کسی را که قهر تو از سر فکند / بپا مردی کس نگردد بلند

لکل اجل کتاب و کل شیء عنده بمقدار
نهایت هر چیزیرا وقتیست ثابت و از برای هر چیزی در نزد او قدریست معین و اگر بحسد حاسدان نعمت از کسی زایل شدی
نعمتی در عالم بر کسی باقی نماند چه کسی نیست که از برای او حاسدین بسیار نباشد و حسود بیچاره را نیز البته حاسدین
دیگر میباشد پس اگر حسد و چاره و تدبیر او ضرری بمحسودان رساند حسد حسودان او نیز نعمت او را زایل خواهد کرد
و حال اینکه از فکر خود غافل افتاده و نعمت خود را پایدار تصور کرده شب و روز خود را بفکر محسود میگذراند
چون دانستیکه بواسطه حسد کسی نعمت از محسود زایل نمیشود و میدانیکه حسد کسی مطلقا ضرر دنیوی بکسی نمیرساند و گناهی
محسود را افعال نیست تا ضرر اخروی باو عاید شود بلکه از حسد حاسدین نفع اخروی باو میرسد خصوصا اگر حسد او را
برین بدارد که غیبت او را بکند یا بهتان بر او زند و سخنان ناحق در حق او بگوید و بدیهای او را با او ذکر کند و بواسطه
حسنات و طاعات خود را از دیوان عمل خود بدفتر اعمال او نقل کند و وزر و گناه خود را در نامه عمل خود ثبت
میکند پس مفلس و تهیدست بازار قیامت داخل شود همچنانکه در دنیا همیشه محزون و غمناک بود بلکه اگر بدیده تحقیق بنگری
هر لحظه نفع دنیوی حسود بمحسود نیز میرسد زیرا که بالاترین مطالب مردم بدحال دشمنان و اندوه و تألم ایشانست و حسود
مسکین مردم بواسطه حسد بانواع الم قرین است پس حسد آدمیرا کام دل دشمنان میکند و مراد ایشانرا بر میآورد پس
حسود فی الحقیقه دشمن خود و دوست دشمنانست و چنانچه کسی در آنچه مذکور شد تأمل نماید و دشمن خود نباشد البته
سعی در ازاله صفت حسد از خود مینماید و اما عمل نافع از برای شفای مرض حسد آنستکه بر آثار و لوازم خیرخواهی آنکسیکه حسد

برو داری مواظبت نمائی و تصمیم کردی که خود را بر خلاف مقتضای حسد بداری پس چون از راه حسد تکبر بر آن شخص طلبی تواضع
از برای او کنی و اگر غیبت و بدگوئی او را طالب باشی خیرخواهی او خواهی در مجامع و محافل زبان را بمدح و ثنای او کشائی و اگر از
دیدن او ترا ملالت حاصل شود و نفس شوم ترا بر عبوس و ترش روئی و درشت گوئی با او امر کند و خود را بخوش کلامی و شگفته روئی
با او بداری و اگر حسد ترا از انعام و احسان با او منع کند عطا و بذل را نسبت باو زیاد کنی و چون بر این اعمال مداومت نمائی
ملکه تو میگردد و مادهٔ حسد از تو قطع میشود و علاوه بر اینکه چون محسود ترا چنین یابد دل او با تو صاف و پاک میشود
و محبت تو در دل او جای گیر میشود و آثار محبت او در خارج ظهور میکند و چون تو او را چنین یابی بدل او را دوست میگردی
و شائبه حسد بالمره مرتفع میگردد و آنچه مذکور شد معالجه کلیه صفت حسد است و از برای هر نوعی از آن علاج
مخصوصی هست که آن قطع سبب آنست از حب ریاست و کبر و حرص و خباثت نفس و غیر اینها فایده بدانکه همچنانکه اشاره
باتش حسد یا آدمی را بر آن میدارد که اظهار آن را کند و در حق محسود و افعال و اقوال ناپسند اظهار سازد و زبان
بغیبت و بدگوئی او کشاید و تکبر و برتری بر او نماید بنحویکه حسد او ظاهر شود یا خود را از اظهار آن نگاه میدارد و از آثار
و افعالیکه دلالت کند اجتناب نماید اما در باطن زوال نعمت او را طالب و بمصیبت و الم او در غبطت و از جهت هم مطلقا بر خود
خشمناک نیست و شکی نیست که این هر دو قسم حرام و مذموم و صاحب آن در عقل و شرع معاقب و ملوم است و شخص نفس در هر دو
صورت بیمار و بظلمت کدورت گرفتار است اما در قسم اول علاوه بر ابتلای او بمرض حسد معاصی دیگر نیز از و صادر
میگردد که مادامیکه حلیت از محسود حاصل نکند از مظلمه و وبال آنها مستخلص نمیشود اما قسم دوم از این نوع مظلمه خالیست و هرگاه
علاوه بر اینکه آثار حسد از و بظهور نمیرسد بر خود خشمناک باشد و اتصاف خود را باین صفت مکروه داشته باشد
و اگر گاهی اثر حسد از و بر سبیل سهو بی اختیار ظاهر شود در مقام عتاب خود در آید در اینصورت مطلقا بر خود گناهی
نخواهد بود و غضب او بر خود مقابل با حسدیکه در باطن او هست میکند و نورانیت این مکافات ظلمت آنرا خواهد گرد اما
اصل میل قلبی بزوال نعمت از غیر معصیتی مترتب نمیشود زیرا که آن در اغلب از تحت اختیار بیرونست و تغییر دادن
طبع و رسانیدن آن بمرتبه که نیک و بد یکدیگر نسبت باو مساوی باشد و نعمت و رنج و راحت در نزد او یکسان باشد
کار هر کسی نیست و مرتبه نیست که همه کسی بآن تواند رسید بلکه کسانیکه هستند که انوار معرفت پروردگار بر در و دیوار
خانهٔ دل ایشان پرتو افکنده و اشعهٔ لمعات محبت الهی او بر ساحت نفسشان تابیده و بیاد او یاد همه را فراموش کرده

چنان پر شد فضای سینه از دوست
که یاد خویش گم شد از ضمیرم

از مشاهدهٔ جمال ازل واله و مدهوش و از بادهٔ محبت محبوب حقیقی مست و بیهوش حریفان خلوتسرای الست بیکجرعه تا نفخهٔ صور مست برابط خاص جمیع مخلوقات بخالق
آگاه گشته و نسبت آفرینش را بآفریننده پی برده و یقین نموده که جمیع موجودات رشحه از رشحات وجود یک کس و همه کاینات قطره
از دریای فیض وجود آن ذات اقدسند تمام متزادگان خانه وجود از یکدایه پرورده و همهٔ اطفال سرای آفرینش از یک پستان
شیر مکیده و تشنه لبان عالم کون را آبخور نشان از یک چشمه رحمت و برهنگان بادیهٔ امکان را خلعت وجود از یک کسوتست و ایشان را
چون مرتبه حاصل شد بسا باشد بجائی رسند که تمامت عالم را بنظر دوستی و رحمت بینند و همه را بچشم نیک یکسوئی
نظر کنند و گویند

صلح کل کردیم با خلق بشر
تو بما بد میکن و میبین نگر

احدی را بچشم بدی نگاه نمیکنند و اگر چه از و هزار
گونه بلیه بایشان رسد زیرا که بهر که مینگرند از خودی او غافل و نسبت او را بمبدء کل ملاحظه میکنند و باین سبب هر چه از و
بر ایشان وارد میشود راضی و بر خود می پسندند چه هر کرا دوستیست همچنانکه ببلای او شاد است بهرچه از منسوبان او باو
برسد نیز خوشنود است

نه از خارش غم دامن دریدن
نه از تیغش هراس سر بریدن

فصل مذکور شد که ضد حسد
نصیحت است که عبارتست از دوست داشتن خیر و نعمتیکه صلاح بوده باشد از برای مسلمین و خلاصه آن خیرخواهی ایشانست و آن از معالی
صفات و شریف ملکات است و هر که طالب خیر و خوبی از برای مسلمانان بوده باشد در هر خیریکه بایشان رسد شریک

در بیان خبریکه دلالت میکند بر خیر خواهی

یعنی ثواب او مثل ثواب کسی است که آن خیر را رسانیده است و از اخبار ثابت است که هر که باعمال صالحه بدرجه
نیکان نرسد ولیکن ایشان را دوست داشته باشد در روز قیامت با ایشان محشور خواهد شد همچنانکه وارد شده است
المرء یحشر مع من احب هر کسی محشور خواهد شد با آنکه دوست دارد و شخصی بحضرت پیغمبر عرض کرد که قیامت چه وقت است
حضرت فرمود چه آماده کرده از برای آن عرض کرد که نماز و روزهٔ بسیاری مهیا نکرده ام ولیکن خدا و رسول او را
دوست میدارم حضرت فرمود هر کرا دوست داری با او خواهی بود و اخباریکه در مدح خیرخواهی بندگان خدا رسیده
بسیار و خارج از حیز شمار است از حضرت رسول مرویست که عظیمترین مردم در نزد خدا از جهت منزلت روز قیامت
راه روترین ایشانست در زمین از جهت خیرخواهی خلق خدا و نیز آنحضرت فرمودند که باید هر یک از شما خیرخواه برادر دینی
خود باشد چنانکه خیرخواه خود است و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که بر مؤمن واجبست خیرخواهی برادر مؤمن خود
در حضور و غیبت او و حضرت پیغمبر فرمود که هر که سعی بکند در حاجت برادر خود و خیرخواهی او را نکند با خدا و رسول
او خیانت نموده است و در حدیثی دیگر از حضرت صادق وارد است که خدا خصم او خواهد بود و شخصی روایت کند که در خدمت
حضرت رسالت پناه نشسته بودم آنجناب فرمودند که حال کسی بر شما وارد میشود که از اهل بهشت است پس مردی
از انصار در آمد و آب وضو از محاسنش میچکید و مشغول نماز شد و فردای آنروز نیز آنسرور همین سخن فرمود همان مرد در آمد
و روز سیم باز بدستور چون آنحضرت از مجلس برخواستند یکی از صحابه از دنبال آن مرد انصاری رفته و سه شب نزد او
بسر برد و از و بیداری و عبادتی ندید جز آنکه چون بجامهٔ خواب گردیدی ذکر خدا کردی و همچنان خفته بود تا برای نماز
صبح برخواستی ولیکن از وی جز سخن خیر نشنیدی آن صحابه گوید چون سه شب گذشت ویرا گفتم که من از پیغمبر در حق تو
چنین سخنی را شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم و از تو عمل بسیاری ندیدم که بفهمم چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده
و از اهل بهشت گردانیده است انصاری گفت غیر از آنچه دیدی از من سر نزده که بتقدیم میرسد جز آنکه در هیچ احدی
از مسلمانان در خود غشی نمی بینم و بر خیر و خوبی که خدایتعالی بر وی عطا کرده باشد حسدی نمیبرم آن شخص گفت همین که
ترا باین مرتبه رسانیده است و این صفتی است که تحصیل آن از ما برنمیآید و مرویست که موسی مردی را در زیر عرش دید آرزوی مرتبه
و مقام وی نمود گفت یا رب چرا و بچه باین مرتبه و باین عمل رسیده که در سایهٔ عرش تو آرمیده خدایتعالی فرمود که وی بر مردمان
حسد نمیبرد و مخفی نماند که غایت نصیحت و خیرخواهی آنست که آنچه از برای خود دوست داشته باشی از برای برادر دینی
خود نیز همان را دوست داشته باشی همچنانکه در احادیث بسیار بآن تصریح شده صفت دوم اهانت و حقیر نمودن بندگان
خدا است و شکی نیست که این صفت مذمومه در شریعت مقدسه حرام و موجب هلاکت صاحب آنست از حضرت پیغمبر مرویست که
خدایتعالی فرمود که هر که اهانت برساند بیکی از دوستان من پس بمحاربه با من برخاسته است و در حدیث دیگر از آنسرور منقولست که
پروردگار عالم جل شانه فرمود که با من بتحقیق حرب کرده است هر که ذلیل کند یکی از بندگان مؤمن مرا و از حضرت امام جعفر صادق
مرویست که هر که پست و حقیر کند مؤمنی را خواه مسکین باشد و خواه غیر مسکین خدایتعالی باز نمی ایستد از پست کردن و دشمنی
با او تا رجوع بآنچه با مؤمن کرده است بکند و اخبار در این خصوص بسیار است و هر که نسبتی میان خدا و بنده او را فهمیده و ادراک
کند و رابطهٔ خاصی که میان خالق و مخلوقست بفهمد میداند که اهانت بنده اهانت مولای اوست و تحقیر مخلوق فی الحقیقه تحقیر خالق
اوست و همین قدر در مذمت این عمل کافیست پس بر هر عاقل واجبست که دایم متذکر این معنی بوده باشد و اخبار و آثاریکه در مذمت
اهانت بندگان خدا وارد شده در نظر داشته باشد و آنچه در خصوص مدح و تعظیم ایشان رسیده نصب العین خود نماید و خود را از این فعل
شنیع باز دارد تا موجب رسوائی او در دنیا و آخرت نگردد و مخفی نماند که ضد این صفت که اکرام و تعظیم و احترام داشتن بندگان خدا
بوده باشد از شرایف اعمال و فضایل افعالست و در حدیث قدسی وارد شده است که حقسبحانه و تعالی فرمود که باید ایمن شود از غضب من هر که اکرام کند بندهٔ
مؤمن مرا و از حضرت رسول مرویست که هیچ بنده از امت من نیست که ملاطفت کند با برادر مؤمن خود بنوعی از ملاطفت مگر اینکه خدا

از خدمه بهشت خدمتکاران برای او میفرستد و از حضرت صادق ع مرویست که هرکه خاری از روی برادر مومن خود بردارد
خدایتعالی ده حسنه از برای او مینویسد و هرکه بروی برادر خود تبسم کند خدایتعالی از برای او حسنه ثابت کند و فرمود هرکه
برادر خود را مرحبا گوید خدایتعالی تا روز قیامت مرحبا از برای او مینویسد و فرمود هرکه نزد برادر مسلم خود آید و او را
اکرام کند خدایتعالی او را اکرام کرده است روزی باسحق بن عمار گفت که ای اسحق با دوستان من هرقدر توانی احسان
کن که هیچ مومنی احسان با مومنی نکرد و اعانت او ننمود مگر اینکه صورت ابلیس را خراشید و دل او را مجروح ساخت
و از جمله اموریکه آدمیرا باکرام و تعظیم مردم میدارد آنکه بتجربه ثابتست که هرکه بنظر حقارت مردم را می پسند مردمان نیز بان نظر
باو نگاه میکنند و از راه می بینند آری هرکس هرچه میکارد میدرود   همینت پسند است گر بشنوی   که گر خار کاری سمن ندروی
و بدانکه همچنانکه مذکور شد اکرام و اعزاز جمیع طبقات مردم بقدریکه سزاوار ایشانست از جمله اعمال محموده است و سزاوار آنست
که بعضی از اصناف مردم را زیادتی تعظیم و اکرام اختصاص داد از آنجمله اهل علم و فضل و صاحبان ورع و تقوی است چه در اخبار
بسیار تاکید شده در اکرام و تعظیم ایشان و صفت جمیله وارد شده و از آنجمله پیران و ریش سفیدان اهل اسلام
که زیادتی احترام و اکرام ایشان بر جوانان لازم و متحتم است و حضرت پیغمبر فرمود که هرکه مراعات کند فضل بزرگتر از خود را
بجهة زیادتی سن و احترام کند او را خدایتعالی او را از ترس روز قیامت ایمن میگرداند و از حضرت صادق ع مرویست که
بزرگ شمردن شیخ پیر و تعظیم و بزرگ شمردن خداست و فرمود از ما نیست هرکه احترام نکند پیران ما را
و رحم نکند بر صغیران ما و از جمله کسانیکه احترام ایشان سزاوار است بزرگ طایفه و کریم قوم است و حضرت پیغمبر فرمود که هرگاه
کریم قومی و بزرگ ایشان بر شما وارد شود اکرام او کنید و از جمله طوایفی که زیادتی تعظیم و اکرام ایشان لازم و احترام
ایشان متحتم است سلسلهٔ جلیلهٔ سادات علویه است که مودت و محبت ایشان اجر رسالت و مزد نبوتست و از حضرت
رسالت پناهی مرویست که شفاعت من ثابتست از برای هرکه اعانت کند ذریه مرا بدست یا زبان یا مال خود و فرمود
چهار نفر را من شفاعت خواهم نمود در روز قیامت اگرچه بقدر گناه تمام اهل دنیا آورده باشند یکی آنکه اکرام کند ذریه
مرا دوم آنکه حاجت ایشانرا برآورد سیم آنکه سعی نماید از برای ایشان در وقتی مضطر باشند چهارم آنکه بدل و زبان
با ایشان دوستی و محبت کند و فرمود اکرام کنید خوبان ذریه مرا از برای خدا و بدان ایشانرا از برای من و احادیث در فضیلت
سادات و اجر اکرام و تعظیم ایشان بی نهایتست و آنچه مذکور شد از برای اهل ایمان کافیست صفت ستم ظلم است بدانکه
همچنانکه در اوایل کتاب بآن اشاره شد ظلم در اصل لغت بمعنی کار بیجا کردنست و تعدی نمودن از حد وسط و ظلم باین معنی جامع
همه رذایل و ارتکاب هریک از قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است و این ظلم بمعنی اعم است و از برای ظلم معنی دیگر است که عبارت
از ضرر و اذیت رسانیدن بغیر از کشتن او یا زدن یا دشنام و فحش دادن یا غیبت او کردن یا مال او را بغیر حق تصرف کردن
و گرفتن یا غیر اینها از کردار یا گفتاریکه باعث اذیت غیر باشد و این ظلم بمعنی اخص است و بیشتر آنچه در آیات و اخبار در مذمت
مردم ذکر میشود این معنی مراد است و باعث این ظلم اگر عداوت و کینه باشد از نتایج قوه غضبیه خواهد بود و اگر موجب
آن حرص و طمع در مال باشد از جمله رذایل قوه شهویه محسوب خواهد شد و بهرحال باجماع جمیع طوایف عالم و باتفاق
همه اصناف بنی آدم ظلم از همه معاصی اعظم و عذاب آن اشد و ندامت آن بیشتر و وبال آن بالاتر است در مواضع متکثره
از قرآن بر ظالمین لعن شده وارد و در اخبار متکثره ذم عظیم و تهدید بر آن ثابت و هیچ تهدیدی بر آن نباشد
همین آیه مبارکه از برای طایفه ظالمین کافیست که پروردگار میفرماید وَلَا تَحْسَبَنَّ اللهَ غافلاً عَمّا یَعْمَلُ الظالمون
اِنّما یُؤَخِّرُهُم لِیَومٍ تَشْخَصُ فیهِ الابصار مُهطِعینَ مُقنِعی رُؤُسِهِم لا یَرتَدُّ اِلَیهِم طَرفُهُم وَاَفئِدَتُهُم هَواء خلاصه معنی آنکه گمان مکن که پروردگار
غافلست از گروه ظالمان و ستمکاران نه چنین است و این مهلتی که بایشان داده بجهة آنست که عذاب و سزای ایشانرا
بروزی اندازد که در آن چشمها بکاسه میجهد و همه مردمان در آن روز تماشابان خواهند بود یعنی از حیرانی و سرگردانی آرام

در تعظیم پیران

در تعظیم سادات

و سکون نخواهند داشت که چشمها بخود را بهم گذارند و دلهای ایشان از شدت خوف و جزع پریده خواهد بود و از عقل
و هر چیزی خالی خواهد بود و نیز باز حق سبحانه و تعالی میفرماید وَسَیَعلَمُ الَّذینَ ظَلَموا اَیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبونَ یعنی زود باشد که بدانند
آنانکه ظلم و ستم کردند که بعد از موت بازگشت ایشان بکدام مکان خواهد بود آری بازگشت ظالم البته بآتش سوزنده
و مار و عقرب گزنده خواهد بود و ستم بر بندگان خدا و چشم آمرزش در روز قیامت نیست مگر از حمق و سفاهت شعر
مکن بد که بد بینی ای یار نیک   که ناید ز تخم بدی بار نیک   دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر   کای نور چشم من
بجز از کشته ندروی   از سید مکارم اخلاق و مبعوث بر کافهٔ آفاق مرویست که پست ترین و ذلیلترین خلق در نزد
خدا کسی است که امر مسلمانان در دست او باشد و میان ایشان براستی رفتار نکند و در حدیثی دیگر از آنسرور
مرویست که جور و ظلم کردن در یکساعت بدتر است در نزد خدا از شصت سال گناه و فرمود که هرکه از انتقام و مکافات
ظلم بترسد البته از ظلم کردن باز می ایستد چه منتقم حقیقی البته انتقام هر ظلمی را میکشد و مکافات ظالم را بآن میرساند شعر
چه بد کردی مباش ایمن ز آفات   که واجب شد طبیعت را مکافات   از جانب خداوند معبود وحی بحضرت داود رسید
که با اهل ظلم بگو مرا یاد نکنند چه بر من واجبست یاد کنم هرکه مرا یاد کند و یاد کردن ظالمین را لعن کردن ایشانست و چون هنگام
حضرت سجاد را زمان وفات رسید بحضرت باقر فرمود که ای فرزند زنهار ظلم نکنی بر کسی که دادرسی بغیر از خدا نداشته
باشد چه او را چون کس دیگر نباشد دست بدرگاه مالک الملوک برمیدارد و منتقم حقیقی را بر انتقام مهیا و روان [illegible]
ای آنکه زمام اختیار مردم در دست داری تا چار رکان بکس را نیازاری گه کس بکسان در مقام آزار تو برآید   دردمند
بلا زهر بلا اهل نوشند   هشدار که قوم خطا باشد بین تا نخنی   منجنیق آه مظلومان بصبح   زود گیرد ظالمانرا در حصار   از حضرت
امام محمد باقر ع مرویست که هیچکس نیست که بدیگری ظلم کند مگر اینکه با عظیم خدا او را میگیرد در جان او یا مال او و مردیکه مدتی والی
موضعی بود بخدمت آنوالی ولایت و امامت عرض کرد که آیا توبه از برای من هست فرمود نه تا هرکه بر ذمه تو حقی دارد
بوی رسانی و نیز از آنحضرت مرویست که آنچه مظلوم از دین ظالم میگیرد بیش از آن چیزیست که ظالم از مظلوم میستاند
و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که در تفسیر قول خدای عزوجل اِنَّ رَبَّکَ لَبِالمِرصاد فرمودند که پل بر صراط است
که از آن نمیگذرد بنده که بر گردن او مظلمه باشد که هیچ ظلمی شدیدتر و بدتر از ظلمی نیست که بر کسی باشد که یاوری
بجز خداوند قهار نیابد و فرمود هرکه بخورد مال برادر خود را بناحق و باو رد نکند خواهد خورد در روز قیامت شراری
از آتش دوزخ و از آنجناب مرویست که پروردگار عالم جل شانه وحی فرستاد به پیغمبری از پیغمبران که در مملکت
پادشاه جباری بود که برو نزد این جبار و بگو که من ترا وا نداشته ام از برای ریختن خون بیگناهان و گرفتن اموال
مردمان بلکه ترا صاحب اختیار کردم بجهة آنکه صداهای مظلومانرا از درگاه من باز داری و نالهای ایشانرا
کوتاه کنی و من نخواهم گذشت از ظلمیکه بر احدی شود اگرچه از جملهٔ کفار باشد پادشاه حکم شبانی دارد که آفریدگار
عالم او را بر رعیت گماشته و از و محافظت ایشانرا خواسته و چنانکه اندک در حفظ و حراست ایشان اهمال و مسامحه
نماید بزودی دست او را از شبانی ایشان کوتاه میفرماید و در روز قیامت حساب جزا از و مطلبد   مبادا
دهقان بیخرد له که سلطان شبانست و دهقان گله   چه پرخاش بینند و بیداد ازو   شبان نیست گرگست فریاد ازو
شهی که پاس رعیت نگاه میدارد   حلال باد خراجش که مزد چوپانیست   وگرنه راعی خلقست زهر مارش باد   که هرچه
میخورد از جزیه مسلمانیست   و نیز از آنحضرت مرویست که هرکه بدی کند با مردمان و بر ایشان ستم روا دارد او را
ناخوش نیاید چون بدی باو کنند و ستمی باو رسد چه فرزند آدم آنچه میکارد میدرود و هیچکس از تخم تلخ میوه شیرین
بر نمیدارد و تخم شیرین بار تلخ نمیدهد شعر اگر بد کنی چشم نیکی مدار   که هرگز نیارد گز انگور بار   نه پندارم ای در
خزان کشته جو   که گندم ستانی بوقت درو   چه عجب میشود از بسیاری از ابنا زمان که انواع ظلم و ستم از ایشان بر چهار ارکان

میرسد و اگر روزی ورق زمانه برگردد و دست ایشان از ظلم کوتاه شود و روزگار در صدد مکافات برآید قوله
ایشان از ثریا میسکذرد و زبان شکوه خالق و خلق را میکشایند و بر کسانیکه اگر شفاعت مظلوم برادر نزد ایشان میکردند
بهیچگونه قبول نمینمودند اعتراض میکنند و ایشانرا ملامت و سرزنش مینمایند که آخر چنین ظلمی بر ما میشود و بعضی که
نشسته چرا گریبان چاک نمیکنی و بر سر خاک نمیریزی و شورش و غوغا نمینمائی بر حال مسلمان و چه حالت برند باز و
فریاد بر آری که مسلمانی نیست و غافلست از اینکه هر ظلمی که از کسی سرزد البته روزگار اثر آنرا باو میرساند همچنانکه
حضرت صادق ع فرمودند که هر که ستم کند خداوند عالم مسلط میسازد بر وی کسیرا که ظلم کند باو و بر اولاد او یا بر اولاد اولاد او
عدل خداوند عادل جمع میشود که زبردستی زیردستی را بیازارد و دست آن بیچاره از مکافات او کوتاه باشد
و حضرت مالک الملوک بر آن مطلع باشد و در صدد انتقام او برنیاید مکن خیره بر زیردستان ستم که دستیست بالای دست
تو هم ستمگر جفا بر تن خویش کرد نه بر زیردستان درویش کرد مهار روزمندی مکن با کهان که بر یک نمط
می نماند جهان راوی گوید که چون حضرت چنین فرمودند من عرض کردم که آنمرد ظلم میکند و خدا ظالم را بر اولاد او و اولاد اولاد او
مسلط میسازد فرمود بلی خدا یتعالی میفرماید و لیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریة ضعافا خافوا علیهم فلیتقوا الله و لیقولوا قولا سدیدا
خلاصه معنی آنکه باید بترسند کسانیکه هرگاه اولادی از ایشان بماند بیدست و پا بر ایشان مهربان و ترسناک و از خدا
بپرهیزند و سخن نیک بگویند و والد ماجد حقیر در جامع السعادات فرموده اند که ظاهر آنستکه مواخذه اولاد بسبب ظلم پدر
مخصوص اولادیست که بظلم پدر آنچه در راضی بوده اند یا اولادیکه از ظلم پدر اثری بایشان رسیده باشد چون مالیکه منتقل
بایشان شده باشد و بعضی از علما در سر این گفته دنیا دار مکافات و انتقام است و باید مکافات هر ظلمی
در دنیا بشود گو بعضی از آن بروز قیامت افتد و این انتقام هم از برای ظالم فایده دارد و هم از برای مظلوم اما از
برای ظالم بجهة اینکه چون این را شنید و مطلع شد که هر ظلمیرا در دنیا مکافاتیست بسا باشد از ظلم کردن باز ایستد
و اما از برای مظلوم بجهة اینکه از اطلاع برین شاد و مستبشر میگردد و علاوه بر ثواب اخروی فرح در دنیا نیز از
برای او حاصل میشود لب خشک مظلوم را گو بخندند که دندان ظالم بخواهند کند پس آنچه با ولد و اولاد اولاد
ظالم میرسد از ظلم اگرچه ظاهرا بر او ظلمست ولیکن در معنی عنایتی است از خدا بر او که فایده از برای دیگران نیز دارد
پس هر کرا اندک عقل و شعوری بوده باشد و دشمن خود و بازماندگان خود نباشد و اعتقاد بمرگ و رسیدن بحساب
و عقاب روز قیامت داشته باشد البته خود را از ظلم نگاه میدارد و عجب است از قومیکه مرگرا بچشم خود می بینند
و با وجود این پیوسته ستم بر زیردستان و ضعفا مینمایند و از حکم حاکم عادل و مواخذه مالک الملوک و سطوت
قهر جبار سموات و ارضین خوف نمیکنند و از رسوائی روز قیامت در حضور ملائکه و انبیا و سایر امم گذشته و آینده
اندیشه نمینمایند و از تخویفات و تهدیدات پروردگار خود هیچ باک ندارد بلی یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم
الظالم علی المظلوم روز توانائی و قدرت مظلوم بر ظالم بسی شدیدتر و بالاتر است از امروز که ظالم قدرت بر مظلوم دارد
تحمل کن ای ناتوان از قوی که روزی توانا تر از وی شوی زنهار ایظالم دست نگهدار که دستی بالای دست تو هست
بر خود بترس که توانا تر از تو نیز هست رهی پر ز پیش از در نگین است و روز قیامترا یاد آور و زمان مواخذه را در نظر گیر و خود را در حضور
پروردگار خود ایستاده بین و مستعد جواب ظلم و ستم بر بیچارگان شو و جواب آنهارا مهیا کن پس ای کسانیکه زمام
اختیار بندگان خدا را در دست دارید و خلعت مهتری و سروری در بر کرده اید یاد آورید روزیرا که در دیوان اکبر
ملوک و سلاطین عدالت گستر بخلعت زیبای آمرزش ارجمند و بتاج و تاج کرامت سربلند گردند مبادا شما لباس یاس در بر و خاک مصیبت بر سر
اشک حسرت از دیده بیارید و دست ندامت بر سر زنید خطا بین که بر دست ظالم برفت جهان ماند و با ظالم برفت
و چون از فکر آخرت و روز حسرت و ندامت بپردازید احوال دنیا را خود ملاحظه نمائید و مفاسد دنیویه ظلم و ستم را متذکر گردیده

و بدانند که عاقبت آن نیست مگر اینکه قوت و شوکتی که حضرت رب العزت داده بشامت آن باز میگردد و چنانکه والی
ملک عدالت و سریر آرای کشور ولایت فرمود که هیچ سلطانی نیست که خدا یتعالی او را قوت و نعمتی داده باشد و او
بدستیاری آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدا یتعالی لازمست که آن قوت و نعمت را باز گیرد نمی بینی
که خدا یتعالی میفرماید ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم بدرستیکه خدا یتعالی تغییر نمیدهد آنچه با طایفه هست از
شادی و ذلت یا رنج و راحت تا آنکه ایشان نیات و اعمال خود را تغییر ندهند و هم از سخنان هدایت بنیان
آنحضرتست که بالظلم تزول النعم یعنی بسبب ظلم نعمتها زایل میگردد و بخت مبدل میشود و بشومی آن احوال ملک و ملکت
زبون و تخت دولت سرنگون میگردد و بواسطه عدالت باقی و پاینده و با وجود ایمان بظلم و ستم نمیماند خانه
پر ملک ستمکار نیست دولت باقی به کم آزار نیست پایداری بعدل و داد بود ظلم و شاهی چراغ و باد بود آری
بسا باشد که ستمکار ظالم بیدادی بر بیچاره کند که در چاره جوئیش از هر جا بسته و دست امیدش از همه جا گسسته باشد
ناچار شکوه و دادخواهی بدرگاه پادشاهی برد که ساحت رحمتش گریزگاه بی پناهان و غمخواری مرحمتش فریادرس
دادخواهانست میر دیوان عدلش بداد خواهی گدای بی سر و پا و حشر و تاجدار را دست اقتدار در زیر تیغ انتقام می
نشاند و سرهنگ سیاستش بر اینخاطر پریشانی سلطان والا شان را پالهنگ عجز در گردن افکند و بپای دار مکافات
میدواند مظلومی از ضرب چوب ظالمی بر خود بپیچد که شحنه غضبش بادی در نه پیچد و ستم کشی اشکی از دیده در ویشی فرو ریزد
که سیلاب عقوبتش بنیان دولت وی از هم بریزد و مشعشر نخته است مظلوم ز آهش بترس ز دود دل صبحگاهش بترس
نترسی که پاک اندرونی شبی برآرد ز سوز جگر یاربی چراغیکه بیوه زنی برفروخت بسی دیده باشی که شهری بسوخت پس باید
خاطر دادخواه بر انداز دار مملکت پادشاه ستاننده داد آنکس خداست که نتواند از پادشه دادخواست از حضرت
صادق ع مرویست که بترسید از ظلم کردن بدرستیکه دعای مظلوم باسمانها بالا میرود و بمحل استجابت میرسد گویند یکی
از پادشاهان باهوش که از تیر دعای خسته دلان باحذر بودی فرمود که این دو بیت بر بساط وی نقش کردند که روز و
شب در نظر وی بود عربیه لا تظلمن اذا کنت مقتدرا فالظلم مقدرة تفضی الی الندم تنام عیناک و المظلوم منتبها یدعو
علیک و عین الله لم تنم یعنی زنهار ظلم مکن در وقت توانائی که آخر آن ندامت و پشیمانی است زیرا که در دل شبها چشم تو در خواب
استراحت و مظلوم با دل و دیده بیخواب بنفرین تو باز است و ذات پاک خداوند عادل از خوابیدن منزه او را
مظلوما نرا شنوا است زود باشد که شحنه عدلش بجانب آن ظالم تیغ قهر کشیده سزای آن در کنارت نهد شعر اگر
زیردستی برآید ز پا حذر کن ز نالیدنش بر خدا گر فتم ز تو ناتوانتر کسی است توانا تر از تو هم آخر کسی است سلطان
محمود غزنوی میگفته که من از نیزه شیرمردان اینقدر نمیترسم که از دوک پیره زنان و با وجود اینها همه خود ظلم و ستم
باعث پریشانی رعیت و موجب ویرانی مملکت میگردد چنانکه حضرت امیرالمؤمنین ع فرموده اند آفة العمران جور السلطان
خراب معمورها از جور و ستم پادشاه است و دیگر فرماید من ظلم رعیته نصر اضداده هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری
دشمنان خود کرده شعر فراخی در آن مرز و کشور مخواه که دلتنگ بینی رعیت ز شاه دگر کشور آباد بیند بخواب
که بیند دل اهل کشور خراب علاوه بر اینکه آنچه مذکور شد نام آن ستمکار در اطراف و اکناف و اقطار بظلم و ستم اشتهار می یابد
و دل نزدیک و دور از و نفور میگردد و سالها سال و قرنهای بیشمار بدنامی و رسوائی از دودمان او میماند دور از کاران
بدی او را یاد میکنند و خود چه زیانکاری ازین بدتر و بالاتر است خرابی و بدنامی آید ز جور بزرگان رسند این سخن را
بغور تو بر چنان ملک و دولت بود که لعنت بر آن تا قیامت بود نماند ستمکار بد روزگار بماند بر او لعنت پایدار
و بدانکه همچنانکه ظلم و ستم مذموم و فاعل آن در دنیا و آخرت معذب و ملوم است همچنین هر که اعانت کند ظالمیرا در ظلمی که میکند
یا راضی بفعل و عمل او باشد یا سعی در خدمات و برآمدن حاجات او کند او نیز مثل ظالم است در گناه و عقوبت از حضرت

لام بز

امام جعفر صادق ع مرویست که هر که ظلم کند و هر که راضی بظلم او باشد هر دو ظالمند و در ظلم شریکند و فرمود هر که اعانت کند
ظالمیرا در ظلمی میکند خدا ظالمیرا بر وی مسلط میسازد که او را ظلم کند و او هرچه دعا کند باجابت نرسد و بر ظلمیکه بر وی میشود
اجری از برای او نباشد مرویست که روزی سید رسل فرمودند که شر الناس المثلث یعنی بدترین ناس مثلث است
عرض کردند مثلث کیست فرمود کسی است که سعایت و بدگوئی کسیرا در نزد پادشاه و امرا و حکام جور کند که او سه نفر را
هلاک کرده اول خود را بجهة معصیتی که نموده دویم آن پادشاه یا امیر را بجهة ظلمیکه با آن مظلوم نمود سیم آن مظلوم را در دنیا
هلاک کرده بجهة اذیتی که باو رسانیده و تضییع حق او کرده و فرمود هر که همراه ظالمی برود از برای اعانت
و یاری کردن او و داند که او ظالمست آن کس از اسلام بیرون رفته است و داخل کفر شده و نیز از آنجناب مرویست که چون روز
قیامت شود منادی ندا کند که کجایند ظالمان و کسانیکه شبیه و مانند ظالمانند حتی آنکسیکه قلم از برای ایشان تراشیده
و یا دوات بجهة ایشان لیقه کرده پس همه را در تابوتی از آهن جمع سازند و در آتش جهنم اندازند و مراد از شبیه ظالمان
کسانی هستند و مخفی نماند که ضد ظلم باین معنی عدالت بمعنی اخص است و آن عبارتست از باز داشتن خود را از ستم بر مردمان
و دفع ظلم دیگران بقدر امکان از ایشان و نگاهداشتن هر کسی بر حق خود چنانچه اشاره بآن شد و در غالب مراد از عدالت
که در اخبار و آیات ذکر میشود همین معنی است و شرافت این صفت از حیز وصف بیرون و فضیلت آن از شرح و بیان افزونست
تاجیست و تاج که تارک مبارک هر پادشاهی باین مزین گشت بمنصب والای ظل الهی سرافراز میگردد و خلعتی است رفعت که قامت
قابلیت هر سلطانی بآن آراسته شد از میان همه خلایق بمرتبه جلیله عالم پناهی ممتاز میشود و در دار الضرب عنایت پروردگار
این سکه مبارکه را بنام نامی هر نامداری نزدند تا قیام قیامت نام نیک و زینت بخش صفحه روزگار در دفترخانه مکرمت
آفریدگار این توقیع وقیع را باسم سامی هر کامکاری رقم کردند ابدالدهر همایون او درة التاج تارک سلاطین ذوی الاقتدار است
و چگونه شرافتش را بیان توان نمود که انتظام نظام بنی نوع انسان که اشرف انواع اکوان باین منوط و قوام سلسله هستی بنی آدم
که افضل ابناء عالمست باین مربوطست چه حضرت خداوند متعال و پادشاه لم یزل و لم یزال عز شانه و عظم سلطانه چون معماری
قدرت کامله و سرکاری حکمت شامله در مرز و بوم عالم امکان شهرستان هستی را بنا نهاده و بمقتضای امر کن صحرانشینان
بادیه عدم را بآنجا کوچانید هر طایفه را در جهتی و هر قومیرا در محلی جا داد و در محله هفت بالاکه گنبد لاجوردی سموات
سبع افراشته خیل افلاکیان را در آنجا مقام داده و در محله سفلی خانه هفت طبقه ارضین را بنا کرده فرقه خاکیان را در آنجا
سکنی داده و بجهة بنی نوع انسان که با هر دو طایفه آشنا و مربوط و با هر دو فرقه منسوب و مخلوط است محله وسطی را تعیین و در
آنجا از عناصر اربع دریای چهار باغ گذارد و صحن و ساحت ربع مسکون و چهار حوالی اربعه دریاچه سبعه بحر را طرح ریخته آدم ابوالبشر را
با ایل و الوس بآنجا فرستاد و جمله مادیات را بخدمتش مامور ساخت خورشید درخشان را بزینت خوانسالاری سرافراز
و ماه تابان را بمنصب مشعلداری ممتاز ابر آذار را راویه سقائی بر دوش نهاده باد بهار را جاروب فراشی بدست
داده ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری و این طایفه را چون جامه حیاتشان
تار و پود شهوات بافته و تار حیاتشان برشته طول امل تافته در این معنی هر یکرا در تحصیل مراد به ارتکاب صدگونه فساد داعی انحرافشان
از جاده مستقیم انصاف ساعیست و از اینجهة ناپاکان بیباک را از مال عجزه چشم طمع باز و اوباش را دست تعدی بگریبان
ضعفا دراز میگردد و باین سبب امر معیشت تباه و دست از خانه مقصود که تعمیر خانه آخرتست کوتاه میشود لهذا ناچار است
از سرکرده مطاعی و فرمانده لازم الاتباعی که قهر او زیردستان در کنف حمایتش از شر اشرار امین و محفوظ و در سفره
عدالتش از نعمت آسودگی بهره مند و محفوظ باشند و بنابرین حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت و اشفاق بر خلق
هر کشوری سروری و بر اهل هر دیاری سالاری گماشته و سر رشته نظام مهام هر جماعتی را در کف کفایت صاحبدولتی گذاشته که
شب و روز با دیده محتجب پاسبانی از نگاهبان اوضاع روزگار ربوده نگذارد که دست تعدی جورکیشان گونه احوال درویشان را

بناخن ستم خراشید و زور بازوی زبردستی اهل فساد به تیشه بیداد نخل مراد زیردستان را در هم تراشد پس سلاطین
عدالت شعار و خواقین معدلت آثار از جانب حضرت مالک الملک برای رفع ستم و پاسبانی عرض و مال اهل عالم
معین گشته از کافه ذرات بجهة بشرف خطاب ظل اللهی سرافراز گردیدند تا امر معاد و معاش زمره عباد در انتظام و سلسله
حیاتشان را قوام بوده باشد و از اینجهة در آیات بسیار و اخبار بیشمار امر بعدل و داد و ترغیب بر آن شده چنانچه حضرت آفریدگار
جل شانه میفرماید ان الله یامر بالعدل و الاحسان یعنی بدرستیکه پروردگار امر میکند بعدل و نیکوئی با یکدیگر کردن
و دیگر میفرماید ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل یعنی بدرستیکه خدا امر
میفرماید شما را که اماناتها را بصاحبانش رد نمایید و چون در میان مردم حکم نمایید بعدل و راستی حکم کنید و از حضرت فخر
کاینات مرویست که عدالت کردن در یکساعت بهتر است از عبادت هفتاد سال که جمیع روزهای آنرا روزه
بدارد و همه شبهای آنرا بعبادت و طاعت احیا نماید و نیز مرویست که آنحضرت فرمود که هر صاحب تسلطی اهل
صبح شود و قصد ظلم باحدی نداشته حقتعالی جمیع گناهان او را میآمرزد و از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که هیچ ثوابی
نزد خدا تعالی عظیمتر نیست از ثواب سلطانیکه بصفت عدل موصوف و مردیکه شیوه او نیکوئی و معروف باشد و از
حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که عدالت در کام پادشاهیکه شیرینی آنرا یافته باشد از شهد و شکر شیرین تر و در
مشامش از مشک اذفر خوشبوتر است و نیز از آن سرور مأثور است که پادشاه عادل بیحساب داخل بهشت میگردد
گویند یکی از سلاطین شوق طواف خانه خدا و گذاردن حج غلبه کرده عازم سفر حجاز گردید چون ارکان دولت از اراده او
مطلع گشته عرض کردند که اگر با حشم و سپاه عزیمت این راه نمایید تهیه اسباب آن متعذر و اگر مخفف توجه فرمایند
خطر کلی متصور است علاوه بر اینکه چون مملکت از وجود پادشاه خالی گردد انواع خلل در بنیان ملک حاصل گردد
و رعیت پایمال شود سلطان گفت چون این سفر میسر نمیشود دلگیرم که ثواب حجی از آن توانیم دریابیم گفتند در این ولایت
عالمی هست که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین حج نموده شاید ثواب حجی از آن تواند خرید
سلطان بخود بنزد آن عالم رفته و فیض صحبت او دریافته اظهار مطلب نمود عالم گفت ثواب حجها که خود را بتو میفروشم
سلطان گفت هر حجی بچند گفت ثواب هر قدمیکه بآن زده ام بتمام دنیا سلطان گفت من زیاده از قدری از دنیا
ندارم و آنخود بهای یک قدم نمیشود پس اینمعامله چگونه میسر شود عالم گفت آسانست ساعتیکه در دیوانخانه دادخواهی
بعدالت پردازی و کار بیچارگان سازی ثواب آنرا بمن ده تا من ثواب شصت حج خود را بتو ارزانی دارم و در این معامله
هنوز من صرفه خود را برده خواهم و اگر کسی دیده بصیرت بگشاید و بنظر حقیقت بنگرد می بیند که لذت سلطنت و
حکمرانی و شیرینی شهریاری و فرماندهی در عدل و دادخواهی و کرم و فریادرسیست عدل و کرم خسرویست ورنه گدائی بود دهر
دو ویرانه ده طبل و علم داشتن گویند وقتیکه اسکندر ذو القرنین علم جهانگیری نمود آثار تفکر از ناصیه خاطرش
پیدا و غبار تکدر از آئینه ضمیرش هویدا میگردید ارسطو که وزیر آنحضرت و ظهیر آن دولت بود در مقام استفسار برآمده
عرض کرد منت خدایرا که امور ملک و سلطنت منتظم است و خزاین موفور و ممالک معمور است سبب تفکر خاطر مبارک
چیست اسکندر فرمود چندانکه بنظر تأمل می نگرم این عمر کوتاه و عرصه محقر دنیا را قابل آن نمی بینم که سوار شوم و به تسخیر آن توجه
نمایم مرا شرم میآید که سر همت باین سراچه فانی فرود آورم ارسطو گفت درین چه شک که این محقر کالا درخور همت
والا نهمتی سزاوار آنستکه وسعت ممالک عالم باقی را هم ضمیمه ممالک محروسه گردانید سلطنت هر دو جهانرا نیز در
جهة همت نامید و چنانکه بضرب تیغ جهانگشا ملک دنیا را بقبضه اقتدار در میآوری در بیرکت عدل عالم آرا دار الملک
جهان بقا را نیز مسخر گردانی خلاصه اینکه فواید بسیار اخرویه و مثوبات جزیله صفت خجسته عدل و دادخواهی بالا
ترین فواید دارد از فواضل باقیات و صالحاتست اگر عدل کردی در این ملک و مال بمال و بملک رسی بیزوال خدا مهربانست و

بس دادگر بخشش و بخشایش حق نگر و اما فواید دیونهٔ عدالت از آن بیشتر که بدستیاری خامه شرح آن تواند داد و در دفتر
نامه بیان آن توان نمود چند فایده آن قلمرو در زبان میسگرد اول آنکه بعقل و نقل تجربه عیان و ظاهر و روشن است
که این شیوه پسندیده مایه تحسین و دوستی نزدیک و دور خواهد شد و باعث رسوخ پادشاه و فرمانفرما در دلهای سپاهی
و رعیت است شهر و سپه را چه شوی نیکخواه بنیک تو خواهد همه شهر و سپاه دوم باین صفت خجسته نام نیک پادشاه
در اطراف و اکناف عالم مشهور و تا صفحه قیامت بلند نامی مذکور میگردد و هر لحظه دعای خیری عاید روح بزرگوارش
میشود نه بینی که زیاده از هزار سالست که نوشیروان عادل در بستر خاک خفته و زبان اهل عالم بنام نامیش مزین و رطب
عمر چندین هزار سلطان بتیغ اجل گسسته و هنوز آوازه زنجیر عدلش در گنبد گردون پیچیده سیم آنکه شیوه عدالت و داد
خواهی باعث دوام دولت و خلود سلطنت میگردد چه دولتسرای پادشاهان را پاسبانی ازین هشیارتر نه و کاخ
رفیع البنیان سلاطین را نگاهبانی ازین بیدارتر نیست عدل بشد پاسبان نامها نه شب چوبک زنان بر بامها
جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید از ملوک و فرماندهان هر کس که بعدل و داد عمل کند خدای تعالی دولت او را
در حصار امن خود نگاه میدارد و هر که جور و ستم نماید بزودی او را هلاک نماید و نیز از کلمات آنحضرت است که حسن السیاسة یستدیم الرئاسة
یعنی نگاهداری رعیت بوجه نیکو کردن باعث دوام ریاست و ابقای آن میگردد چو سلطان بفرمان داور بود خدایش
نگهبان و یاور بود گزند کسانش نیاید پسند که ترسد که در ملکش آید گزند چهارم آنکه شمه کریمه دادگری و صفت خجسته رعیت
پروری سبب خوشی روزگار و باعث آبادی هر کشور و دیار است بقومیکه نیکی پسندد خدای دهد خسرو عادل
نیکرای چو خواهد که ویران کند عالمی نهد ملک در پنجه ظالمی حتی اینکه حسن نیت پادشاه هر از منیعی تاثیری عظیم است
و در خلا تمام چنانکه کلام صدق نظام امیر مؤمنان بدان تصریح فرموده که اذا تغیرت نیة السلطان فسد الزمان یعنی چون
پادشاه از نیکی منحرف گردد احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه میگردد تا چو نیت نیک باشد پادشاه را
گهر خیزد بجای گل گیه را فراخیها و تنگیهای اطراف ز عدل پادشاه خود زند لاف پنجم آنکه پادشاه کشوری بعدالت
مشهور گردد بسا باشد که پادشاهان سایر اقالیم را عرق حمیت بحرکت آمده ایشان نیز طریقه دادگستری و رعیت پروری
پیش نهاد همت ساخته و اولین کننده را در ثواب همه اینها شریک خواهد بود و باشد که سپاهی و رعایای سایر ممالک بواسطه عدالت این
پادشاه بلاد خود را بکارکنان او بسپارند و بواسطه عدالت مملکت وسیع گردد ششم آنکه پادشاهیکه بعدالت موصوف
و بداد خواهی معروف گردید او را در اطراف و اکناف عالم شان و شوکتی دیگر و در نظرها عظم و وقعی بیشتر و حرمت او
در دلها متمکن و حشمت و بزرگی او در دلها رسوخ میکند و باینجهت شاه ولایت پناه فرمودند تاج الملک عدله یعنی تاج پادشاه
که بآن سرافراز و از عالمیان ممتاز است عدالت اوست و هم از آنجناب مرویست که زین الملک عدل زینت پادشاه عدل
اوست آری شهریاران ذوی الاقتدار چه جامه در بر خواهند کرد که فاخرتر از جامه نیکنامی باشد و کدام کمر بمیان
خواهند بست که قیمتی تر از کمر سعی و اهتمام در تمشیت مهام کافه انام بود بر تو کدام تاج و تاج بلمعان نور افسر عدل میتواند
بود و کدام سریر بلند با کاخ دلهای معمور فقیران برابری تواند کرد کمیت خوشخرامی بکجا ز خوش رفتاری با خلق خدا میتواند
رسید و کوس بلند آوازه به بلند آوازگی فریاد خواهان فریادرسی نتوان شنید از مال دنیا چه بدست آید که بهتر از دلهای درد
مندان باشد و از اسباب بزرگی چه جمع آید که عزیزتر از خاطر مستمندان بود و موکب شاهنشاهی را دورباشی چو راندن
ظالمان از ساحت قرب خود نیست و درگاه خسروانرا پاسبانی و چوبداری چو راه ندادن جور پیشگان بحضرت
خود نه هفتم آنکه عدالت و رعیت پروری باعث تحصیل دوام دولت و خلود سلطنت میگردد و همه رعایا و کافه برایا
شب و روز بدعای او اشتغال دارند و از آنچه از عمر و دولت برخوردار میگردد آری آنچه از دعای ریش زنان
آید از شمشیر شیر مردان نیاید و کاریکه از آه فقیران برآید از نیزه دلیران نیاید دعای ضعیفان امیدوار ز بازوی

مردان به آید بکار هر آنکو استعانت بدرویش برد اگر بر فریدون زد از پیش برد هشتم آنکه چون پادشاه
طریقه عدالت را پیش نهاد خود گردانید همه اصناف عالم بفراغ بال بمکاسب و مقاصد خود اشتغال نمایند و بازار علم و
عمل را رونقی تازه و گلستان شریعت را طراوتی بی اندازه حاصل گردد و از اینجهت صاحب شریعت حفظ و حراست او را
نماید و همچنانکه مکرر مشاهده میشود که هر فرمانروائی که سعی در حفظ ناموس شریعت و حفظ آثار دین و ملت را رواج داد
دولتش دوام نماید بلکه روزگار دراز در دودمان او بماند و اولاد و اعقاب او میوه درخت عدالت او را بچینند فصل
از برای عدالت آثار و لوازمی چند است که طالب انصاف را از آنها چاره نیست و عدالت بدون آنها متحقق نمیشود و ادای
دین عدل رعیت پروری و قضای حق جهانداری و دادگستری موقوف برعایت آن امور است اول آنکه در هر حالی
از احوال بذات پاک ایزد متعال متوکل بفضل و رحمت بیغایت خداوند لم یزل و لایزال متوسل بوده توفیق انجام
هر مهمی بوجه صواب از درگاه رب الارباب مسئلت مینماید و تمشیت هر امر را بمشیت انجناب منوط دانسته اندر دل
شب بزبان عجز و انکسار از دربار حضرت آفریدگار سلوک راه درست را طلبد دوم آنکه هر امری از امور بعد تقدم در پاس
شریعت غرا و حفظ احکام ملت بیضا را اکنون ضمیر منیر و پیش نهاد خاطر حق پذیر گرداند تا در شماتت مخالفین بر اهل اسلام
بازو زبان طعن و ملامت اعادی دین را بر خود دراز نگرداند و چون ملوک و سلاطین پاس این معنی دارند در ترویج دین
و اجرای حکم آن اهتمام نمایند بحکم الناس علی دین ملوکهم احدی از حکام و عمال هر دیار و سایر متوطنین بلاد را مجال
انحراف از آن نباشد و از برکت این قوم خانه دین و دنیا بخود دکانه رعایا آباد و معمور گردد سیم همین بیازردن
خود از ارتکاب ظلم اکتفا ننماید بلکه احدی از رعیت و سپاهی و کارکنان و گماشتگان را مجال ارتکاب ظلم و ستم ندهد و
بحسن سیاست بساط امن و امان را گسترده ساحت مملکت و ولایت را از خس و خار گزند ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت
برو بد چه هر ظلمیکه در ولایت فرمانروائی بر مظلومی واقع میشود فی الحقیقه دامنگیر او میشود که نالد ز خام که دزد درشت
که هر جور کو میکند جور تست نه سگ دامن کاروانی درید که دهقان نادان که سگ پرورید بلکه بهمین نیز اکتفا ننموده
حفظ و حراست اطراف مملکت را از دشمنان بر ذمه همت خود لازم شمارد و در امنیت طرق و شوارع سعی خود را مبذول
فرمایند چو دشمن خر روستائی برد ملک باج و ده یک چرا میخورد حرامی خرش برد سلطان خراج چه دولت
بماند در آن تخت و تاج چهارم آنکه چو نخواهد زمام اختیار جمعی از رعایا و فقرا را بدست کسی دهد و احدی را بتفویض شغل و عمل
ارجمند سازد به همین بکفایت و کاردانی او در ضبط و ربط مخارج و مداخل دیوانیه اکتفا ننماید بلکه ابتدا نقد گوهر او را
بر محک اعتبار زده و پاکی و ناپاکی او را امتحان فرماید و انصاف و مروت او را ملاحظه نماید اگر رعیت را بظالمی سپارد
در امانتی که خدا باو سپرده خیانت کرده و ظلم و ستم را دیگر بخواهد کرد و غبار بدنامی آن بر صفحات وجنات او خواهد ماند
و او دعای مظلومان تیر باو خواهد رسید بلی ریاست بدست کسان خطاست که از دستشان دستها بر خداست کسی
باید ارزانی داشت اندیشه ناک نه از رفع دیوان و زجر هلاک پنجم آنکه خاطر خطیر را بهمین قدر جمع نفرموده و در استفسار
احوال او کوتاهی ننماید و اهتمام نماید و کیفیت رفتار او را با رعایا تفحص فرماید چه دامن تزویر دراز و در تلبیس و خدعه باز است
و در تحقیق و تجسس احتیاط نموده از خبرداران خداترس و آگاهان قوی النفس خالی از غرض استفسار فرماید زیرا که بسا باشد
که جمعی از مظنه عرض حال بخدمت صاحب اختیار برشوت و دل فریفته باشد چه ظالم و شریر پیوسته در رضاجوئی
مقربان پادشاه یا امیر ساعی باشند و بانواع خدمات ایشان را از خود راضی میدارند و باشد طایفه که رشوت
قبول نکنند و از اهل تدین باشند و از ضعف نفس و اندیشه عاقبت خود زبان در کام خموشی کشیده یا از عاقبت
اندیشی از بیان واقع احتیاط نمایند بلکه بر مکلفین فهام عباد لازمست که همچنانکه از دقایق احوال خود با خبر میباشند
نظر اطلاع بر کیفیت اوضاع سایر ولایات دور دست نیز که حضرت عزت در زیر نگین ایشان در آورده افکنند تا حاصل

صاحبان اختیار از چگونگی سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و بلوک از نزدیک و دور برقرار نجیب از آنجا دادن
ایزد شاهرا تا بود آگاه از احوال هر نزدیک و دور و ازینجهة بود که سلاطین معدلت شعار و حکام خیر آثار را جاسوس
و خبرگیران در اطراف و جوانب ولایات خود بوده تا ایشان را از احوال عمال و گماشتگان ایشان مخبر سازند و بسیار
بود که بخفی برمیخوردند و نام و نشان خود را از وی پنهان کرده استفسار احوال مملکت مینمودند ششم آنکه حشمت فرمانفرمائی و

نوع ششم در اینکه حشمت و شوکت مانع از دادرسی نشود

شوکت جهانبانی مانع از دادرسی بیچارگان نشود و از فریاد دادخواهان روی نگرداند و از ناله ستمدیدگان نرنجد
تظلم بادیانه فقیر آنچه خدا امر شان را باو محول فرموده گوش نهد و افغان بیتابانه ضعیفانیکه پروردگار ایشان را
باو محتاج کرده استماع نماید بدورباش عظمت و جلال هیبت و پایان شکسته حالان را از درگاه خود نراند و راه آمد و شد
گدایان پریشان را به بیاولان درشت خو بر خود نبندد آری هر که سر شد در سرش باید کشید هر که سرور شد
بر زیر دستان بایدش بخشید اگر او فریاد ایشان را گوش نکند چه بزرگی بر ایشان فروشد و اگر بداد ایشان نرسد چه خراج از ایشان
ستاند رنج دست ایشان بر وی گوارا است و اگر عرضه از دست ایشان بستاند نام سروری بر وی روا است اگر نامه ایشان نخواند سلطان
حکم آفتاب دارد باید پرتو التفات خود را از هیچ ذره بقدری دریغ ندارد و این شیوه را منافی بزرگی نداند چه شأن اعظم
از شأن خداوندی نیست و جناب احدی از عرض رسی احدی عار ندارد و دست رد بر سینه احدی نمیگذارد شعر هر که خواهد
گو بیا و هر که خواهد گو برو کبر و ناز و حاجب و دربان در این درگاه نیست تظلم رعیت نشان عدل پادشاه است و بدرد دل همه کس
رسیدن لازمه مرتبه ظل اللهی شکوه دادخواهان فتنه پادشاهیست و بجوئی سر و پا برهنگان بحرانه صاحب کلاهی
الا تا بغفلت نخسبی که نوم حرامست بر چشم سالار قوم نباید بنزدیک دانا پسند شبان خفته و گرگ در گوسفند حراست
بر پادشه خواب خوش کی باشد ضعیف از قوی بارکش تو خوش خفته در حرم نیمروز غریب از برون گو بگرما بسوز تو کی بشنوی
ناله دادخواه بکیوان برت کله خوابگاه چنان خسب کاید فغانت بگوش اگر دادخواهی برآرد خروش اگر خوش بخسبد
ملک بر سریر نپندارم آسوده خسبد فقیر بیا تا دل اهل خواجه بیدار گشت چه داند شب بینوا چون گذشت جناب
مستطاب امیر المومنین در ایام تمکن خلافت روزها کار خلق ساختی و شبها بعبادت خالق پرداختی بعضی عرض کردند یا
امیر المومنین چرا اینهمه تعب بر خود قرار میدهی یا روز آسایشی فرما یا شب فرمود اگر روز آسایم کار رعیت تباه
ماند و اگر شب آرامم کار من ناتمام ماند پادشاه هوشمندی از یکی از اهل حال التماس پندی نمود گفت اگر سعادت دو جهان
خواهی شبها در درگاه حق دادگدائی بده و روز در بارگاه خود بداد گدایان برس شعر تو هم بر دری هستی امیدوار پس
امید بر در نشینان برآر سلاطین عدالت پیشه را دادرسی مظلومان آنقدر اهتمام بوده که پادشاه عادلی را ثقل سامعه
عارض شد و از شنیدن فریاد دادخواهان غم و اندوه بر حاشیه ضمیرش نشست عاقبت برای عدالت قضایش چنان
فرماند که احدی جامه سرخ نپوشد مگر کسیکه عرض حالی داشته باشد تا بتدارک حالش قیام نماید هفتم اینکه چون شکوه

در اینکه چون شکایت مظلوم را شنید تحقیق کند و حکم کند

مظلومی را شنید و حال ستمدیده باو رسید در تحقیق صدق و کذب آن تفحص نماید و بمحض اینکه بعضی از رشوه خواران یا صاحب
غرضان تکذیب او را کنند یا او را به ابلهی و نادانی یا غرض نسبت دهند اکتفا ننماید و بعد از آنکه صدق واقعه بر او
روشن شد آنچه مقتضای عدالت باشد در آن معمول دارد و در دفع آن ستم از آن مظلوم مسامحه ننماید و در عهد داود پیغمبر
فرمان الهی چنان بود آفریدگار عالم جل شانه بحضرت داود وحی فرمود که برو نزد آن جبار و بگو که من ترا برای آن سلطنت نداده ام
که مال دنیا بر روی هم جمع کنی بلکه بجهت آن زمام فرمانروائی بدست تو داده ام که دادرسی مظلومان کنی و نگذاری که ناله داد
خواهی ایشان بدرگاه من رسد بدرستیکه من سوگند خورده ام بذات مقدس خودم که یاری مظلوم کنم و انتقام کشم از کسیکه
در حضور او ستم بر مظلومی رفته و او نصرت وی نکرده و قطع نظر از اخبار چگونه با مروت و انصاف جمع میشود و کجا با مردی
و مردانگی میسازد که پرچشم ستمکاری دست ظلم و تعدی بگریبان بیچاره بینوائی افکنده باشد و آه و ناله او را بافلاک رسانند

باشد و این معنی بر کسی ظاهر شود و خداوند عالم او را قدرت بر دفع آن ستم داده باشد با وجود این دل او
بدرد نیاید و در اعانت آن مظلوم مسامحه کند و آن بیچاره را گرفتار ظلم بگذارد و خود شبها بخاطر جمع در بستر استراحت
آساید هان ای فرمانروا اینکه روز را بعیش و طرب بشب میرسانید و شب را با صدگونه استراحت بروز میرسانید
یاد آورید از ستم رسیدگان بیچاره و مظلومان آواره که روزها در تعب و تصدیع و شبها را از بیم ظلم و ستم با هزار
گونه غم و الم توام بسر میرسانند شعر ترا شب بعیش و طرب میرود چه دانی که بر ما چه شب میرود بدار
آنکه اوندز زورق در آب که بیچاره کارا گذشت از سر آب ترا کوه یکره همیون میبرد چه دانی پیاده که چون میرود
توقف کنید ایجوانان چست که در کاروانند پیران سست از سلطان محمود غزنوی مشهور است که شبی در بستر
استراحت خفت و در آنشب خواب پیرامون چشم او نگردید و هر چند از پهلو بپهلو میغلطید دیده اش بهم نمیرسید
با خود گفت همانا که مظلومی در سرای من تظلم آمده و دست دادخواهی او راه خواب بر چشم من بسته پاسبانان را
گفت که در گرد خانه من بگردید و ببینید که مظلومی را مییابید بیاورید پاسبانان اندکی تفحص کرده کسی را نیافتند
باز سلطان هر چند سعی کرد خواب بدیده او نیامد باز دیگر امر بتجسس نمود تا سه دفعه در مرتبه چهارم خود برخاست
و در اطراف دولتسرای خود میگشت تا گذارش بمسجد کوچکی که بجهة نماز کردن امرا و غلامان در حوالی خانه سلطان ساخته
بودند افتاد ناله و زاری شنید که از جان پردردی کشیده میشود بیچاره سر بمسجد نهاده و از سوز دل چندان آنجا
سلطان فغان برکشید که زنهار ای مظلوم دست دادخواهی نگهدار که من از اول شب تا حال خواب را بر خود حرام
کرده ترا میجویم شکوه مرا بدرگاه پادشاه جبار مکنی که من در طلب تو نیاسوده ام بگو تا هر چه ستم شده گفت ستمکاری
هر شب پا بخانه من نهاده مرا از خانه بیرون کرده و دست ناپاک بدامن ناموس من دراز کرده خود را بدر خانه
سلطان رسانیدم چون دستم باو نرسید عرض حال خود را بدرگاه پادشاه پادشاهان کردم سلطان از استماع
این سخن آتش در نهاد افتاد و چون آنشخص متشخص و در آنشب جستن او میسر نبود فرمود چون بار دیگر آن نابکار آید او را
در خانه گذاشته بزودی خود را بمن رسان و آنشخص را با پاسبانان خرگاه سلطانی نمود گفت هر وقت از
روز یا شب که آنشخص آید اگر چه من در خواب راحت باشم او را بمن رسانید بعد از سه شب دیگر آن بدگوهر بخانه آنشخص رفته
بیچاره بسرعت تمام خود را بسلطان رسانید آنشهریار دادرس بی توقف از جا جسته با چند نفر از ملازمان خود در آن سرای
آن مظلوم رسانید اول فرمود تا چراغ را خاموش کردند پس تیغ از میان کشیده آن بدبخت را بقتل رسانید
و چراغ طلبید روی آن سیاه رو را ملاحظه کرد و بسجده افتاد و آن مسکین زبان بدعای آنخسرو معدلت آئین گشود و از
سبب خاموش کردن چراغ و سجده استفسار کرد سلطان گفت چون این قصه مشهور شد بخاطر من گذشت که این کار
یکی از فرزندان من خواهد بود چه بدیگری گمان این جرأت نداشتم لهذا خود متوجه سیاست آن گشتم که مبادا اگر دیگری را
بفرستم تعلل نماید و سبب خاموش کردن چراغ این بود که ترسیدم این از فرزندان من باشد و مهر پدری بجوش آید
مانع سیاست گردد و باعث سجده این بود که چون دیدم بیگانه است شکر الهی کردم که فرزندم بقتل نرسید و چنین
عملی از اولاد من صادر نگردید فرمان فرمایان روزگار باید در این حکایت تأمل کنند و ببینند که بیک دادرسی که در ساعتی
از آن سلطان سر زد در ساعتی که حال نزدیک بهزار سالست که نام او بواسطه این عمل در چندین هزار کتاب ثبت شده
و در منابر و مساجد این حکایات از او مذکور و خاص و عام آفرین و دعا بر او میفرستند علاوه بر فواید اخرویه و مثوبات
کثیره بلی گر بماند نام نیک از آدمی به کزو ماند سرای زرنگار و نیز منقولست که سلطان ملکشاه سلجوقی در کنار
زنده رود شکار مینمود ساعتی در مرغزاری آسایش نموده یکی از غلامان خاص گاوی در کنار نهری دید بیجهت آنرا
ذبح کرده و پاره از گوشت آنرا کباب نمود آنگاو از پیره زنی بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت ایشان از شیر آن

حاصل نشد چون آن عجوزه از این واقعه مطلع شد دود از نهاد او برآمد و مقنعه از سر کشیده بر سر پلی که گذرگاه آن سلطان بود نشست تا سلطان بآنجا رسید با قد خمیده از جای جست و با دیده گریان متوجه سلطان شد گفت ای پسر الب ارسلان اگر داد مرا در این پل نمیدهی در سر پل صراط دست داد خواهی بر دارم و دست خصومت از دامنت بر ندارم بگو از این دو پل کدام را اختیار میکنی سلطان از این سخن بر خود بلرزید و پیاده گشته گفت مرا طاقت سر پل صراط نیست بگو تا چه ستم بر تو شده پیره زال صورت حال را بموقف عرض رسانید سلطان متأثر گشته اول فرمود تا آن غلام را بسیاست رسانیدند و بعوض آماده کا دهقان دکاو و بر وایتی دویست گاو از سر کار خاصه بآن پیره زال دادند گویند چون ملک شاه از دنیا رفت پیره زال بر سر قبر او نشست و گفت پروردگارا من بیچاره بودم او مرا دستگیری کرد امروز او بیچاره است تو او را دستگیر گویند یکی از نیکان سلطان را در خواب دید گفت خدا با تو چه کرد گفت اگر نه دعای آن پیره زن بودی مرا عذاب میکردند که اگر بر همه اهل زمین قسمت مینمودند همه معذب میشدند این حکایت نیز چون حکایت اول سزاوار آن است که باعث هوشیاری شهریاران گردد چه ایشان بی بعضی خطیر خرج میکنند تا ولایتی را بتسخیر در آرند چند روزی خطبه بنام ایشان خوانده شود و روی سکه بنقش اسمشان مزین گردد نمیدانم کدام خطبه از این بلندآوازه تر که حال قرون بیشمار است که در جمیع منابر عالم باسم سامی ایند و سلطان خوانده میشود چه سکه از این نقش پاینده تر که حال بسی روزگار است که در دفاتر و کتب بنام نامیشان نقش میشود داشتم آنکه نهایت اجتناب باید از گذاردن بدعتی چه اگر آن انفعی باشد در زمانی اندک بسر خواهد آمد و تا قیام قیامت بدنامی و لعنت از برای او خواهد بود شعر چنان زی که ذکرت بتحسین کنند چه مردی نه بر گور نفرین کنند نباید برسم بد آیین نهاد که گویند لعنت بر و کین نهاد بسا نام نیکوی پنجاه سال که یک نام زشتش کند پایمال نهم آنکه چون از احدی خیانتی یا جنایتی ظاهر شود یا در طریق خدمت خطائی یا لغزشی سر زند تا ممکن باشد قلم عفو بر آن کشیده دیده التفات از آن بپوشند چه عفو جرایم از اشرف مکارم است چنانچه جناب مستطاب امیرالمؤمنین ع فرموده اند که جمال السیاسة العدل فی الامرة و العفو مع القدرة یعنی جمال شهریاری و حسن مملکت داری عدل نمودن در فرمانفرمائی و با قدرت بر انتقام عفو فرمودنست دهم و آنعمده لوازم ملک موقوف علیه همه آنهاست که مقصود او از مملکت داری و فرمانفرمائی استیفای حظوظ نفسانیه و پیروی لذات و شهوات جسمانیه نباشد و عنان نفس را از بلاهی و مناهی باز دارد و همه همت او بر آسایش و آرایش مصروف نباشد شعر سکندر که او ملک عالم گرفت پی جستن کام خود کم گرفت حضرت امیرالمؤمنین میفرماید که رأس الآفات الوله باللذات سر همه آفتها شیفته شدن بلذتهاست شعر شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش نیاساید اندر دیار تو کس چو آسایش خویش خواهی و بس اذا غدا الملک باللهو مشتغلاً فاحکم علی ملکه بالویل و الحرب یعنی چون پادشاه مشغول لهو و لعب و مفتون لذات نفس گردد و اوقات خود را صرف آنها سازد حکم کن که ملک او تباه و ویران خواهد شد بلی آرایش ملک و پیرایه او عدالت و آسایش سلطان از آسایش رعیت هیچ جامه بر قامت شهریاران برازنده تر از کسوت معدلت نیست و هیچ تاجی رخشنده تر از افسر مرحمت شنیدم که فرماندهی دادگر قبا داشتی هر دو روی آستر یکی گفتش ای خسرو نیکروز قبائی ز دیبای چینی بدوز بگفت اینقدر ستر و آسایش است وزین بگذری زیب و آرایش است چه زشتست پیرایه بر شهریار دل شهری از ناتوانی فکار و مخفی نماند که همچنانکه بر شهریاران و ملوک معدلت گستری و رعیت پروری لازم و متحتم است که سایه مرحمت و شفقت بر سر کافه خلایق بگسترند همچنین بر کافه خلایق و رعایا و عامه برایا واجبست که از جاده اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز ندانسته همواره طریق یکجهتی و اخلاص مسلوک دارند و اسامی سامی ایشان را در خلا و ملا بتعظیم و تکریم بر زبان جاری سازند و دعای آنها را بر ذمه خود لازم شمرند و از حضرت امام موسی کاظم ع مرویست که ایگروه شیعه خود را ذلیل مسازید و بورطه نیستی از ید بسبب نافرمانی سلطان و فرمانفرمای خود پس اگر عادلست از خدا درخواست کنید که او را پاینده بدارد و اگر ظالمست از درگاه الهی مسئلت نمائید باصلاح آورد که صلاح احوال شما در صلاح سلطان شماست بدرستیکه سلطان عادل بمنزله پدر مهربانست پس بپسندید برای او آنچه برای خود می پسندید و مپسندید از برای او آنچه از برای خود نمی پسندید و بالجمله وجود طبقه عالیه سلاطین از اعظم نعمای الهی و قدر ایشان را ندانستن کفران نعمت غیر متناهیست پس محکم اخلاص ایشان را در باطن کاشتن و ستون وجود شان را پیوسته بدو دست دعا داشتن بر عالمیان واجبست فصل بدانکه مکرر مذکور شد که معالجه امراض نفسانیه معجونی کن از علم و عمل میشود پس در صفت خبیثه ظلم و کسب فضیلت عدالت بعلم و عمل میشود اما علاج علمی او آنست که در آنچه مذکور شد از مفاسد دنیویه و دینیه ظلم و فواید عدل تامل کند و همه را در دل خود جا دهد و بداند که عدالت موجب نام نیک و محبت در روز نزدیک و دوام دولت و قوام سلطنت و آمرزش آخرت میگردد بلکه از اخبار استفاده میشود که بدن سلطان عادل در گور از هم نمیریزد و یاد آورد بدنامی ظلم و ستم را و نفور طبع مردم را از ظالم بداند که ظلم باعث تباهی دولت و ویرانی آن میشود و دعای دعاکنندگان در حق او تأثیری نمی بخشد شعر بنا بیست عذر خطا خواستن پس از شیخ و صالح دعا خواستن دعای ویت کی بود سودمند اسیران محتاج در چاه و بند کجا دست گیرد دعای ویت دعای ستمدیدگان در پیت و تامل کنی که اگر کسی بر او ظلم کند و کسی بداد او نرسد از برای او چه حالت خواهد بود و آن بیچاره مظلوم همین حالت دارد شعر میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است و از روز درماندگی خود یاد آورد و بخاطر گذراند زمانیرا که دسترس بتلافی آن نداشته باشد دایم گل این بستان شاداب نمیماند دریاب ضعیفان را در وقت توانائی و بنظر عبرت در دنیا و دولت و بخود و احوال گذشتگان را یاد آورد و تحقیق بداند که ظلم و ستم خواهد گذشت و بجز مظلمه و وبال و بدنامی و نکال از برای او نخواهد ماند سرو پای جهانرا سیر کند و بیوفائی دنیا را مشاهده نماید شعر خبرداری از خسروان عجم که کردند بر زیردستان ستم نه آن شوکت پادشاهی بماند نه آن ظلم بر روستائی بماند جهان ای پسر ملک جاوید نیست ز دنیا وفاداری امید نیست نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه السلام بآخر ندیدی که بر باد رفت خنک آنکه با دانش و داد رفت نکوئی کن امروز چون ده تراست که سال دگر دیگری کدخداست نادان و بد دولت و جاه مغرور نتوان شد و بقوت و شوکت فریب نتوان خورد و چند روزه دنیا را آنقابلیت نیست که بسبب آن مرتکب ظلم و ستم باید شد و لذت ابن عاریت سرا را آنقدر نه که بجهة آن دل بیچارگان توان افسرد مکن تکیه بر افسر و تخت خویش که هر تخت را تخته هست پیش بیازوی بهمن برآموده مار ز زرینه در افتاده اسفندیار بهار فریدون و گلزار جم بباد خزان گشته تاراج غم نسب نامه دولت کیقباد ورق بر ورق هر سوئی برده باد کجا رستم زال و سیمرغ و سام فریدون و فرهنگ و جمشید و جام زمین خورد و از خوردشان سیر نیست هنوزش ز خوردن شکم سیر نیست چنین است رسم این گذرگاه که دارد با مد شد این راه را یکی در آید بهنگامه تیز یکی از هنگامه گوید که خیز که داند که فردا چه خواهد رسید ز دیدن که خواهد شدن ناپدید بکار رحمت انجامه بر در نهند کرا تاج اقبال بر سر نهند و اما علاج عملی آنکه پیوسته مطالعه اخبار و آثاریکه در ظلم و مفاسد آن و مدح عدل و فواید آن رسیده بکند و آثار حکایات سلاطین عادل و کیفیت عدالت ایشان را مرور نماید و با اهل علم و فضل آمیزش و مجالست نماید و خود را خواهی نخواهی از ستم و ظلم منع نماید و داد رسی فقرا و مظلومین کند تا لذت عدالت را بیابد و شیرینی شهد عدل در کامش در آید و این صفت فاضله ملکه او گردد صفت چهارم ترک اعانت مسلمین کردن و اهتمام در امور ایشان نداشتن و منشاء این صفت اگر عداوت یا حسد باشد از رذایل قوه غضبیه خواهد بود و اگر باعث آن کسالت یا بخل یا ضعف نفس باشد از نتایج قوه شهویه محسوب خواهد شد و بالجمله شکی نیست که این صفت از رذایل صفات و از جمله مهلکات است و علامت ضعف ایمان و باعث حرمان از درجات جنانست و احادیث و اخبار در مذمت آن بسیار وارد شده از حضرت

امام محمد باقر ع مرویست که هر که مضایقه کند از اعانت برادر مسلم بر آوردن حاجت او مبتلا میشود باعانت کردن کسیکه در
اعانت کردن او گناه باشد و هیچ مزدی از برای او نباشد و از حضرت صادق ع مرویست که هر مردی از شیعیان ما که یکی از
برادران او نزد او آید و از او در حاجتی استعانت جوید و آن مرد با وجود قدرت اعانت او نکند خدا مبتلا میسازد او را به
اعانت کردن دشمنان ما تا بواسطه آن خدا در روز قیامت او را عذاب کند و فرمود هر مؤمنی که منع نماید از مؤمن دیگر چیزی را
که بآن محتاج باشد و آن شخص قادر بر رسانیدن آن بر او باشد از خود یا جائی دیگر خدا در روز قیامت او را باز میدارد
در حالتیکه روی او سیاه و چشم او کبود و دستهای او بگردن بسته باشد پس خطاب میرسد که اینست خیانتکاری که خیانت
با خدا و پیغمبر نموده پس امر میشود که او را بجهنم افکنند روزی آنسرور بجمعی که در خدمت او حاضر بودند فرمود چه افتاده است
شما را که استخفاف بما میکنید مردی از اهل خراسان برخواست عرض کرد معاذ الله که ما استخفاف بتو یا بچیزیکه از فرموده
تو کنیم حضرت فرمود تو یکی از آنهائیکه بمن استخفاف کردی عرض کرد معاذ الله حضرت فرمود آیا نشنیدی که فلان شخص در نزدیکی
منزل جحفه وقتیکه میآمدیم میگفت مرا بقدر یک میل سوار کن که والله خسته شده ام و تو سر راست بخود ندادی پس استخفاف بما کردی
و هر که استخفاف بمؤمنی کند بما استخفاف کرده است و حرمت خدای عز و جل را ضایع نموده است و فرمود هر که بجهة
حاجتی نزد برادر خود رود و او قدرت بر روا کردن آن نداشته باشد و روا نکند خدا مسلط میسازد بر او افعی که انگشت ابهام
او را در قبر بگزد تا روز قیامت و از حضرت امام موسی کاظم ع منقولست که هر که نزد مردی از برادران خود رود و پناه باو برد
بجهة کاریکه او با وجود قدرت او را پناه ندهد بتحقیق که قطع ولایت خدا کرده و از حضرت پیغمبر مرویست که هر که اهتمام در
امور مسلمانان نداشته باشد مسلمان نیست فصل صدم در فضیلت اهتمام داشتن در قضاء حوائج مسلمین و سعی در اغاثت
و بر آوردن مهمات ایشانست و این از صفات شریفه و ثواب بجا آوردن آن بیحد و نهایتست شعر طریقت بجز خدمت
خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق نیست ره نیکمردان آزاده گیر چو استاده دست افتاده گیر حضرت رسول فرمود که
هر که حاجت برادر خود را بر آورد چنانست که در همه عمر خود خدا را خدمت کرده است و فرمود هر که راه رود بجهة حاجت
برادر خود در یکساعت از شب یا روز خواه آنرا بر آورد یا نه بهتر است از برای او از اعتکاف دو ماه و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست
که هر که تردد در پی بر آوردن حاجت برادر مسلم خود کند خدا تعالی هفتاد و پنجهزار ملک را امر میفرماید که او را سایه بیندازند
و هیچ قدمی بر نمیدارد مگر اینکه خدا از برای او حسنه مینویسد و سیئه را محو میکند و درجه را بلند میگرداند و چون از حاجت او
فارغ شد ثواب حج و عمره از برای او ثبت میکند و فرمود هر که برادر او حاجتی نزد او بیاورد و نتواند روا کند دل او
مشغول شود باینکه اگر میتوانست ادا کند خدا تعالی بجهة او را داخل بهشت میکند و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که
هر که بر آورد حاجتی از برادر مؤمن خود را خدا تعالی در روز قیامت صد هزار حاجت او را بر میآورد که یکی از آنها داخل کردن
او است ببهشت و یکی دیگر آنست که خویشان و برادران و آشنایان او را داخل بهشت کند اگر دشمن اهل بیت نباشند شعر یکخار
پای یتیمی بکند بخواب اندر شدی صدر خجند همی گفت در روضها می چمید کز آنخار بر من چه گلها دمید و فرمود بر آوردن
حاجت برادر مؤمن بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و سوار کردن هزار اسب که در راه خدا جهاد کنند و فرمود
بر آوردن حاجت مؤمنی محبوبتر است در نزد خدا از بیست حج که صاحب آن در هر حجی صد هزار دینار در راه خدا انفاق
کرده باشد و فرمود هر که این خانه را طواف کند ششهزار حسنه از برای او نوشته میشود و ششهزار درجه بلند میشود و ششهزار
حاجت او بر آورده میشود و چون نزدیک ملتزم که موضعیست از دیوار خانه رسد هشت در بهشت بر روی او گشوده میشود راوی
گوید عرض کردم که فدای تو شوم این فضیلت همه در طواف است فرمود بلی و خبر دهم ترا به بهتر از این بر آوردن حاجت مسلمانی افضلست
از ده طواف و فرمود که هر مؤمنی که حاجت نزد برادر مؤمن خود آورد پس بدرستیکه این رحمتی است که خدا بسوی او فرستاده است
و از برای او سبب ساخته است پس اگر آنحاجت را بر آورد رحمت را قبول کرده است و اگر آنحاجت را رد کند با وجود قدرت

در بیان قضاء حوائج مسلمین

بر قضاء آن از خود رد کرده است رحمتی را که خدا بسوی او فرستاده و فرمود هر که راه رود در پی بر آوردن حاجت برادر
مؤمن خود از برای خدا تا آنرا بر آورد خدا تعالی ثواب حج و عمره مقبول و روزه دو ماه از ماههای حرام
و اعتکاف دو ماه در مسجد الحرام بجهة او مینویسد و کسیکه برود در پی روا کردن حاجت برادر خود و آنحاجت بر آورده
نشود ثواب یک حج خداوند بجهة او مینویسد و حضرت امام موسی ع فرمود از برای خدا در روی زمین بندگانی هست که
سعی میکنند در حاجات مردم ایشانند که در روز قیامت از هر ترس و خوف ایمنند و هر که سروری در دل مؤمنی
داخل کند خدا در روز قیامت دل او را شاد میگرداند شعر کسی نیک بیند بهر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای
خدا را بر آن بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است و اخبار باین مضمون بسیار است که
شرح دادن همه آنها ممکن نیست و خود این مطلب چندان ظاهر است که احتیاج به بیان ندارد چه همه مردمان بندگان
خداوند منانند و هر که با بنده کسی نیکی کند همانا با او کرده است بلکه بسا باشد که مولا از نیکی کردن به بنده او
خوشنودتر میشود از نیکی کردن بخود پس کسیکه خدا را جوید در کارگذاری بندگان او نهایت اهتمام بجا میآورد
غم جمله خور در هوای یکی مراعات صد کن برای یکی و هر گاه حق سبحانه و تعالی اقتدار آن داد که کار مسلمانی بسازد باید
بشکرانه آن بطی امر آن پردازد چو خود را قوی حال بینی و خوش بشکرانه بار ضعیفان بکش و شکی نیست که بر آوردن
حاجت برادران دینی موجب سرور و خوشحالی ایشان میشود و ثواب مسرور کردن برادران ایمانی نیز از حد و نهایت بیرون است
شاد کردن دلی بهتر از آباد کردن کشوری دلهای غمناک خانه خداوند پاکست پس کسیکه آنرا شاد کند خانه خدا را
مرمت نموده و هر کسیرا نسبت بندگی بخداست و هر که بنده کسیرا شاد کند مولای او را شاد کرده است از حضرت امام همام جعفر بن محمد
الصادق ع مرویست که هر که سروری داخل دل مؤمنی کند حضرت رسول را مسرور کرده است و هر که رسول را مسرور کند
خدا را مسرور کرده است و همچنین است غمناک ساختن مؤمن و نیز از آنسرور مرویست که فریادرسی کند هر که مؤمن مضطر را
در وقت گرفتاری او و او را از غم فرج دهد و او را یاری کند بر بر آوردن حاجت او خدا تعالی مینویسد از برای او هفتاد و
دو رحمت خود را که یکی را در دنیا باو میرساند و بآن امر معیشت او را اصلاح میآورد و هفتاد و یک دیگر را ذخیره میکند
از برای روز قیامت و هولهای آنروز و از سلطان سریر ارتضی علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء مرویست
که هر که شاد کند مؤمنی را از غم و اندوه شاد میکند خدا تعالی دل او را در روز قیامت و حضرت پیغمبر فرمود که هر که شاد کند
مؤمنی را مرا شاد کرده است و هر که مرا شاد کند خدا را شاد کرده است و فرمود محبوبترین اعمال در نزد خداوند تعالی
جل شأنه شاد کردن دل مؤمنانست و از حضرت امام محمد باقر مرویست که در آنچیزهائیکه خداوند سبحانه با بنده خود موسی ع
گفت این بود که فرمود مرا بندگانی است که بهشت خود را بر ایشان مباح کرده ام و ایشانرا صاحب اختیار آن خواهم ساخت
در بهشت موسی عرض کرد پروردگارا ایشان چه طایفه اند فرمود کسیست که دل مؤمنیرا شاد سازد پس آنحضرت فرمود که شخص
مؤمنی در مملکت پادشاه جباری بود و آنجبار قصد او کرد آنمؤمن فرار کرده بولایت کفار رفت و بخانه مرد مشرکی فرود آمد آن
شخص مشرک ویرا جا داد و با او مهربانی کرد و مهمانی او نمود و چون هنگام وفات آنشخص کافر رسید پروردگار عالم باو وحی
فرستاد که قسم بعزت و جلال خودم که اگر ترا در بهشت راه میبود یعنی کافر نمیبودی ترا در آنجا ساکن میکردم اما بهشت حرامست
بر کسیکه مشرک بمیرد ولیکن ای آتش دوزخ او را بترسان و حرکت مده و لیکن اذیت مرسان و روزی او در طرف روز باو
خواهد رسید و نیز آنحضرت فرمود که چنان نپندارد کسی از شما که چون مؤمنیرا شاد کرد همین او را به تنهائی شاد کرده است
نه بلکه والله ما را شاد کرده است بلکه والله پیغمبر خدا را شاد کرده است و فرمود چون مؤمن از قبر خود بیرون آید
با او مثالی بیرون خواهد آمد و باو خواهد گفت بشارت باد ترا بکرامت و سرور از جانب خدا آنمؤمن خواهد گفت خدا
ترا بخیر بشارت دهاد پس آنمثال همراه او خواهد رفت و او را بشارت خواهد داد چون بامر هولناکی رسند گوید این

کوتاهی کردن در امر معروف و نهی از منکر

این از تو منست و چون بخوبی رسند گوید این از تست و از خدا نخواهد شد تا او را بمقام حضور باریتعالی بازدارد و چون امر الهی رسد
که او را ببهشت برند ایشان خواهد گفت بشارت باد که خدایتعالی امر فرموده ترا ببهشت برند آنمؤمن گوید خدا ترا رحمت کند
تو کیستی که با من همراهی کردی و مرا بشارت رسانیدی گوید من آن سروری هستم که در دنیا مرا داخل دلهای برادران
خود میکردی خدایتعالی مرا خلق کرد که ترا بشارت رسانم و در تنهائی انیس تو باشم و اینقدر که از برای ادخال سرور در
بر برادران دینی فضیلت و ثواب وارد شده است تا بقدر معصیت و عذاب در اندوهگین ساختن و غمگین کردن
آنهاست و کسیکه شاد شود از غمناکی بندگان خدا خبیث النفس و ناپاک طینت است و شک نیست که این صفت ناشی از
خباثت نفس است و بسیاری از خبیث نفسان باین صفت مبتلا هستند و در پی آنند که خبرهای موحشه را بمردم برسانند
و چون خبری شنیدند که موجب غم و اندوه کسی است آرام نمیگیرد تا آنخبر را باو رسانند صفت پنجم کوتاهی و مسامحه
کردن در امر بمعروف و نهی از منکرات و سبب آن یا ضعف نفس است یا طمع مال و آن از جمله مهلکات و ضرر انعام و فساد آن
تام است چه اگر بساط امر بمعروف و نهی از منکر پیچیده شود و اساس آن برچیده گردد و آیات نبوت از میان مردم برطرف
و احکام دین و ملت ضایع و تلف میگردد و جهل و نادانی عالمرا فرو میگیرد و ضلالت و گمراهی ظاهر میشود آثار شریعت رب العالمین
فراموش و چراغ آیین سید المرسلین خاموش فتنه و فساد شایع و ولایات و اهل آنها نابود و ضایع میگردند و از این است که می
بینی و میشنوی که در هر روزگاری که قوی النفس و بیداری که حکم او نافذ و جاری بود از علماء صاحب دیانت یا امراء صاحب
سعادت از پی اینکار دامن همت بر میان زد و در راه دین و آیین از ملامت و سرزنش مردمان اندیشه نکرد و همه مردمان
بطاعات و مبرات راغب و بتحصیل علم و عمل طالب شدند و برکات از آسمان بر ایشان نازل و خیر دنیا و آخرت
ایشانرا حاصل شد و در هر زمانیکه عالم عاملی یا سلطان عادلی همت برین امر خطیر نگماشت و اینکار عظیم را مهمل انگاشت
امر مردم فاسد و بازار علم و عمل کاسد گشته مردم بلهو و لعب مشغول و بهوا و هوس گرفتار شدند و خود سر شدند و یاد
خدا و فکر روز جزا را فراموش و از باده معاصی مست و مدهوش گشتند و باین سبب آیات و اخبار در مذمت بسیار
بر ترک امر بمعروف و نهی از منکر شده خدایتعالی میفرماید لولا ینهیهم الربانیون والاحبار عن قولهم الاثم واکلهم السحت لبئس ما کانوا
یصنعون یعنی چرا نهی نمیکنند علما و دانایان ایشانرا از گفتار گناه و خوردن حرام هر آینه بدکاریست آنچه میکنند و از
حضرت رسول مرویست که هیچ قومی نیست که معصیت کنند و در میان ایشان کسی باشد که قدرت داشته باشد ایشانرا منع
کند و نکند مگر هم آنست که خدایتعالی فرو گیرد ایشانرا بعذابیکه از نزد او نازل گردد و نیز از آنسرور منقولست که باید البته
امر بمعروف و نهی از منکر نمایید و الا بدان شما بر شما مسلط و حاکم میشوند پس خوبان شما دست بدعا بر میدارند و دعای
ایشان بدرجه اجابت نمیرسد و فرمود که خدا عذاب نمیکند خواص را بگناه عوام تا معاصی در میان ایشان ظاهر و هویدا گردد و
خواص را قدرت بر انکار آنها باشد و انکار نکنند و از امیر مؤمنان منقولست که بدرستیکه کسانیکه پیش از شما هلاکت
رسیدند نبود مگر بواسطه بود که مرتکب معاصی شدند و علمای ایشان آنها را نهی نکردند و چون معصیت ایشان بطول انجامید
عقوبات الهی بر ایشان نازل گردید و فرمود امر بمعروف و نهی از منکر دو مخلوقند از خلقهای الهی پس هر که یاری کند آنها را
خدا او را عزیز کند و هر که ذلیل کند آنها را خدا او را ذلیل کند و نیز از کلمات آنحضرت است که هر که ترک کند انکار منکر را بدل و
دست و زبان او مرده ایست در میان زندگان و فرمود که رسول خدا ما را امر کرد که ملاقات کنیم با اهل معاصی با روهای درهم
کشیده و از حضرت امام محمد باقر مرویست که خداوند عالم بشعیب نبی وحی فرستاد که من صد هزار نفر از قوم ترا عذاب
خواهم کرد چهل هزار نفر از بدان و شصت هزار نفر از نیکان عرض کرد پروردگارا نیکانرا چرا عذاب رسید بجهة آنکه
مماشات و سهل انگاری با اهل معصیت کردند و بغضب من غضبناک نگشتند و حضرت امام جعفر صادق فرمودند که پاکیزه
نشد طایفه که از اقویای ایشان حق ضعفای ایشان گرفته نشد و از آنحضرت مرویست که خدایتعالی دو ملکرا فرستاد

بشهری که آنرا با اهلش سرنگون سازند چون بآنجا رسیدند مردی را دیدند که خدا را میخواند و تضرع و زاری میکرد یکی از
آندو ملک گفت اینمرد را نمی بینی گفت چرا ولیکن آنچه فرموده است بجا میآوریم آن یک گفت من کاری نمیکنم
تا بپروردگار خود رجوع کنم و از و سؤال کنم پس مراجعت کرد و عرض کرد پروردگارا چون باینشهر رسیدیم
فلان بنده ترا دیدیم که ترا میخواند و تضرع میکرد خدایتعالی فرمود امریکه کردم بجا آور بدرستیکه آنمرد کسی است
که هرگز در غیظ بجهة امر من او متغیر نشده یعنی در معاصی بغضب نیامده و روزی آنحضرت بطایفه اصحاب خود فرمودند
که بر من لازم است که بیگناهان شما را بگناهکاران مؤاخذه نمایم و چگونه لازم نباشد و حال اینکه از مردی از شما
عمل قبیحی بشما میرسد و انکار بر و نمیکنید و از و دوری نمیکنید و اذیت نمیرسانید او را تا آنرا ترک کند و فرمود که البته
بازخواهم گرفت گناهان نادانان شما را بر علما و دانایان شما چه چیز باز میدارد شما را که چون از مردی معصیتی از شما
برسد نزد او بیایید و او را سرزنش کنید و پند و نصیحت دهید شخصی عرض کرد که قبول نمیکنند فرمود از ایشان دوری کنید
و از نشستن با ایشان اجتناب نمایید و اخبار بسیار در منع از حضور مجلس معصیت وارد شده در صورتیکه نهی از آن
و دفع آن مقدور و ممکن نباشد و رسیده است که اگر کسی در مجلس معصیت حاضر شود لعنت بر و نازل میشود و بنا برین
جایز نیست داخلشدن در خانهای ظلمه و فساق در هنگامیکه مشغول ظلمی و فسقی باشند و همچنین جایز نیست حاضر شدن
بجامعیکه در آنجا معصیتی واقع میشود و آدمی قدرت بر دفع آن ندارد زیرا که ملاحظه معاصی بدون ضرورت جایز نیست و
عذر اینکه قدرت بر دفع آن ندارم مسموع نه و باین سبب بود که جمعی از پیشینیان عزلت از مردم اختیار و از مردم
کناره گرفته باین مضمون عمل نمودند اگر در جهان از جهان رسته ایست   در از خلق بر خویش بربسته ایست   و سبب عزلت
ایشان این بود که مبادا در بازار و راه و مجامع و عیدگاه ملاحظه عصیان پروردگار را نمایند و از دفع
آن عاجز باشند و چون حال مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر را دانستی و فهمیدی که بر وی چه قدر مفاسد مترتب است
خواهی دانست که امر بمعصیت و نهی از طاعت چه مفسده دارد و چه عقاب در مقابل اوست و از حضرت پیغمبر مرویست که فرمودند
که چگونه خواهید بود هرگاه زنان شما فاسد شوند و جوانان شما فاسق گردند امر بمعروف نکنید و نهی از منکر ننمایید از روی
تعجب عرض کردند چنین وقتی خواهد بود فرمود بلی بدتر ازین چگونه خواهید بود هرگاه منکر در نظر معروف باشد
و معروف منکر و هر که تأمل کند در اخبار و آثار و آگاه شود بر تواریخ و حکایات پیشینیان و بلاها و عقوباتیکه بایشان
رسید و مشاهده عصر خود را کند و آنچه در آنجا دیده میشود ببیند از ابتلای مردمان بعد از شیوع معاصی به بعض آفات
سماویه و ارضیه یقین میکند که هر عقوبت آسمانی یا زمینی از طاعون و وبا و قحط و غلا و کم شدن آب و سد باران و
تسلط اشرار و ظالمان و قتل و غارت و زلزله و امثال اینها بسبب مداهنت ترک کردن امر بمعروف و نهی از منکر است

در بیان سعی در امر معروف و نهی از منکر

فصل بدانکه ضد کوتاهی در امر بمعروف و نهی از منکر سعی و اجتهاد در آنهاست و این از اعظم شعایر دین و اقوی
علامات شریعت و آیین است و آنمقصد کلی است از بعثت انبیا و نصب ائمه و اوصیا و غایب گردانیدن متدینین
و از علما بلکه مدار گردش آسیای جمیع دیانت و اختلال آن موجب بازماندن آن از دوران است و از نتیجه مدح و ترغیب
بآن در آیات و اخبار بمپایان رسیده و امر بآن شده خداوند عالم جل شانه میفرماید ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر
ویأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر واولئک هم المفلحون باید از شما طایفه باشند که مردم را بخیر بخوانند و امر بمعروف
کنند و نهی از منکر نمایند و این طایفه رستگارانند و نیز میفرماید کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون
عن المنکر یعنی شما بهترین امتی هستید که بیرون آمده اید چه امر میکنید بمعروف و نهی مینمایید از منکر و از حضرت پیغمبر مرویست
که بخدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست که شما را یکی از دو چیز البته خواهد بود یا آنکه امر بمعروف کنید و اهل معاصی را
از منکرات باز دارید یا آنکه حق سبحانه و تعالی عذابی از نزد خود بر شما گمارد و هر چند دعا کنید اجابت نکند و نیز از آنحضرت

منقولست که جمیع اعمال حسنه در پیش جهاد در راه خدا نیست مگر مثل جرعه در پیش دریای بی پایان و جمیع اعمال حسنه و جهاد در راه
خدا نیست در پیش امر بمعروف و نهی از منکر مگر مثل جرعه در پیش دریای بی پایان و از آنحضرت مرویست که خدا تعالی هیچ پیغمبر را
مبعوث نکرد مگر اینکه از برای او خواص اصحاب هستند و آن پیغمبر در میان ایشان بقدریکه خدا خواهد مکث می کند و بکتاب
خدا و امر او عمل میکند تا اینکه خدا قبض روح آن پیغمبر را کند آن خواص میمانند و بکتاب خدا و امر او و طریقه پیغمبر او عمل
مینمایند و چون ایشان منقرض شدند بعد از ایشان طایفه هم میرسند که بر سر منبرها می نشینند که قول ایشان معروف
و عمل ایشان منکر است پس هر وقت شما اینها را دریابید پس واجبست بر هر مؤمنی که با ایشان جهاد و دفاع کند
و اگر قدرت نداشته باشد در دل با ایشان نزاع داشته باشد و بغیر از این اسلامی نمیباشد و از حضرت امیر المؤمنین
مرویست که امر بمعروف و نهی از منکر اجل کسیرا نزدیک نمیکند و روزی کسیرا کم نمینماید و بهتر از همه کلام حقیست که کسی در پیش
حاکم جابری بگوید و از حضرت امام محمد باقر مرویست که امر بمعروف و نهی از منکر طریقه پیغمبران و شیوه نیکانست فریضه
عظیمی است که سایر فرایض بواسطه آن بپا داشته میشود و با آن راهها ایمن میگردد و مکاسب حلال میشود و مظلمها بصاحبانش
رد میشود و زمین آباد میگردد و از دشمنان دین انتقام کشیده میشود و امر شریعت استقامت بهم میرساند پس بدلهای خود در مقام
اهل آن انکار کنید و انکار بد ایشانرا بزبان آورید و بر روهای ایشان انجر اشید و در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان
خوف و اندیشه منمایید پس اگر قول شما را قبول کردند و از معصیت باز ایستادند و بحق رجوع کردند دیگر راهی و تسلطی بر ایشان
نیست بدرستیکه تسلط بر کسانیست که بر مردمان ظلم میکنند با بدلهای خود و در بعضی اخبار وارد است که موسی بپروردگار
عرض کرد که کدام یک از بندگان در نزد تو محبوب ترند خطاب رسید آنکه در تحصیل رضای ما چنان کوشد که دیگران در تحصیل
آرزوهای خود کوشند و کسیکه به پناه بندگان صالح ما در آید و کسیکه چون معصیت مرا ببیند چنان غضبناک گردد که پلنگ از
برای خود بعضی از اندک و بسیار خلق نیندیشد و از کشتن باک ندارد بلی مؤمن باید که در حال معاینه معاصی بجهة خدای پروردگار
جبار غیرت دین غضب و حمیت چنان بر او مستولی گردد که از کثرت و قوت مخالفان حق نیندیشد و مهابت و سطوت
حق و ملوک و سلاطین التفات نکند و در نصرت حق از مال و جان و آبرو مضایقه ننماید در رسانیدن امر حق طاعت
نترسی که یحیا علیست یکی از صحابه بحضرت رسول عرض کرد که کدام یک از شهیدان نزد خدا گرامی ترند فرمود مردیکه در
پیش حاکم ظالمی سخن حق گوید و او آنرا بکشد و اگر نکشد دیگر گناه بر او نوشته نمیشود پس هر که طالب سعادت و رضای حضرت رب
العزت باشد باید در هر وقت ملاحظه معاصی کند خودداری نکند و چگونه کسیکه خود را بنده خدا داند در حین مشاهده نافرمانی او
خودداری تواند کرد و حال اینکه دو نفر که با هم فی الجمله ربطی دارند نمیتوانند ملاحظه سهل انگاری در امر یکدیگر را بکنند چه
ربطی از خالقیت بالاتر و برتر است و کسیکه خود را وابسته دیگری داند چون حاکم نسبت بپادشاه یا ملازم حاکم نسبت بحاکم یا
امثال آنها اگر ببینند که کسی مخالفت آنشخص را میکند در صدد معارضه و منازعه بر میآید پس چگونه میشود که کسیکه
مخالفت پروردگار را ببیند متعرض نگردد و رضای مردم را بر رضای خدا مقدم دارد و بتجربه ثابت و از اخبار و آثار
ظاهر میگردد که پاس شریعت داشتن و همت بر اصلاح حال بندگان خدا گماشتن موجب عزت و غلبه و حرمت در
نظرها و طول عمر میگردد و مخفی نماند که آنچه از آیات و اخبار مذکوره و سایر آیات عدیده و اخبار متواتره مستفاد میشود
اینست که امر بمعروف و نهی از منکر بر هر فرد از افراد مکلفین جایز است و این مطلب اتفاقی جمیع علمای شیعه و سنی است
باینمعنی که امر کردن بر واجبات و نهی کردن از افعال محرمه وجوب دارد و اما امر بمستحبات و نهی از امور مکروهه واجب نیست
بلکه سنت است و وجوب امر بواجب و نهی از حرام چهار شرط دارد اول آنکه علم داشته باشد باینکه این فعل بر آنشخص واجبست یا حرام
پس در امور متشابهه امر بمعروف و نهی از منکر وجوب ندارد و بنابرین هر که علم بهم رساند بوجوب یا حرمت امری بنحویکه احتمال خلاف
و اختلاف مجتهدین را در آن ندهد مثل اینکه ضروری دین یا مذهب یا اجماعی همه علما باشد بر ولایت که امر و نهی در آن امر کند و کسیکه علم

قطعی

و در زمین بناحق سرکشی مینمایند ایشانند که عذاب دردناک از برای ایشان آماده است و با این کسان جهاد کنید با بدنهای خود و دشمن دارید ایشانرا
م

قطعی نداشته باشد بحکم ضروری و اجماعی نباشد بلکه اختلافی باشد و احتمال اختلاف فقها را در آن امر بدهد و اگر خود مجتهد باشد
و در حکم آن رای داشته باشد یا رای یکی از مجتهدین را در آن داند نمیتواند کسیرا بعنوان وجوب آن امر و نهی نماید و در آن امر بمعروف
و نهی از منکر بعمل آورد مگر کسیکه بداند لازم بر آنکس همان حکمی است که او نیز میداند خلاصه کلام آنکه در مسایل قطعیه
اجماعیه بر هر کسی امر بمعروف و نهی از منکر لازم است و اما در غیر آنچه اجماعیست و اختلاف رای مجتهدین در آن ممکنست
مجتهدی یا مقلدی امر و نهی در آن نمیتواند کرد مگر کسیکه بداند اعتقاد او هم موافق اعتقاد اوست یا باید موافق باشد دوم
اینکه احتمال فایده و اثری بر امر و نهی خود بدهد پس چنانچه یقین داند یا ظن غالب او این باشد که اثری بر ترتب نمیشود
امر بمعروف و نهی از منکر واجب نخواهد بود سیم آنکه متضمن مفسده و ضرری نباشد پس اگر در امر بمعروف و نهی از منکر
مظنه ضرری بخود یا بیکی از مسلمانان باشد ضرر آن قطع خواهد شد همچنانکه در بعضی از روایات رسیده که هر که متعرض جبار
متسلط جابری بشود و بلیه باو برسد اجر و ثوابی از برای او نخواهد بود و آنچه مذکور شد که گرامی ترین شهیدان کسی است
که سخن حقی در نزد ظالمی بگوید و او را بکشد در صورتیست که در ابتدا مظنه مفسده نداشته باشد و چنین داند که ضرری
باو نخواهد رسید چهارم آنکه از شخصی معروفی ترک شده و یا منکری صادر گردیده آثار پشیمانی و توبه بظهور نرسد که اگر آنشخص
نادم شود دیگر احتیاج بامر بمعروف و نهی از منکر نیست و از جمله اموریکه در امر بمعروف و نهی از منکر لازم است آنست که علم بصدور
آن هم رسیده باشد باین نحو که آدمی خود آنرا ببیند یا علم بآن بهم رساند بدون اینکه تفحص یا تجسس نماید اما بمحض احتمال یا مظنه
تجسس از آن جایز نیست و در صدد تفحص نباید بر آمد پس اگر گمان برد که شخصی در خانه مشغول معصیتی است اما یقین نداشته باشد
نمیتواند داخل آنخانه شود و نباید در صدد تحقیق آن بر آید و همچنین جایز نیست گوش فرا داشتن تا معلوم شود که صدای که میآید
معصیت است یا نه یا بوییدن دهان کسی بجهة آنکه معلوم کنی شراب خورده است یا نه یا تحقیق اینکه آیا در خانه شراب دارد یا نه یا آنچه
در ظرف اوست شرابست یا نه پرسیدن آن اینکه در زیر دامان آلت سازی پنهان کرده است یا نه خلاصه آنکه تا علم حاصل
نشده تفحص و تجسس نمودن جایز نیست و از همسایه و رفقای فاسق تفتیش فسق او را کردن روا نه بلی اگر کسی تفحص را نمود و بر
معصیتی معلوم شده در آنوقت نهی از آن لازمست گو ابتدا خوب نکرده است که تجسس نموده لازم نیست آنکه امر بمعروف و
نهی از منکر کند عادل باشد و خود هیچ معصیتی یا همان معصیت را نکند بلکه بر هر که بر ترک معروفی یا فعل منکری مطلع شد
بر امر و نهی لازم است خواه خود آنشخص خوب باشد یا بد بلی اگر خود آن معصیت را نکند یا بجهة عاصی و گناهکار خواهد بود و اگر
با وجود این از دیگری مطلع شود امر و نهی نکند دو گناه کرده خواهد بود بلی کسیکه خود مرتکب معصیتی باشد و دیگری را از آن
نهی کند خالی از قبح و شرمساری در نزد حضرت باری نیست همچنانکه در خبر رسیده که وحی بحضرت عیسی رسید که اول نفس خود را
پند ده اگر پند پذیرفتی آنوقت مردم را پند گو و اگر نه از من حیا و شرم کن و لیکن ظاهر اینست که امید صورتیست که امر بمعروف
و نهی از منکر بقهر و غلبه و تسلط باشد اما اگر بعنوان پند و موعظه و نصیحت باشد دور نیست که شرط باشد که خود مرتکب آن معصیت نگردد
و مردمان بر صدور آن معصیت از آن مطلع نباشند چه اگر مردم او را مرتکب آن گناه دانند موعظه او اصلا فایده و ثمری
نبخشد و دانستیکه با وجود اثر امر و نهی واجب نیست خلاصه اینکه امر بمعروف و نهی از منکر بدو وجه میشود یکی بقهر و تسلط
مثل شکستن ساز و ریختن شراب و باز داشتن از زنا و لواط و امثال اینها و شرط اینوجه عدالت و عدم صدور آن معصیت از امر و
نهی کننده نیست و یکی دیگر بوعظ و نصیحت و ترسانیدن از خدا و عذاب و ظاهر اینستکه چون با وجود فسق آنشخص و ارتکاب خود
آنمعصیت را اثری بر نصیحت آن مترتب نشود شرط باشد که مردم او را مرتکب آنمعصیت ندانند و آنچه مذکور شد از برای هر کسیست
که ملاحظه معصیتی را کند و بر آن مطلع شود اما شخصی که خود را منصب میکند از برای اصلاح حال مردم و ارشاد و هدایت ایشان و تبلیغ
احکام شریعت و بر مسند نیابت حضرت سید المرسلین و ائمه راشدین صلوات الله علیهم اجمعین می نشیند باید متصف بصفت
تقوی و عدالت و ورع و زهد باشد و عالم باحکام کتاب خدا و احادیث ائمه هدی بوده جامع شرایط حکم و فتوی باشد و در شان

با شخص فرموده است حضرت امام جعفر صادق ع در مصباح الشریعه که میفرماید هر که هوا و هوس خود را ترک نکرده از آفات
نفس اماره و شهوات آن نرسته و لشکر شیطان را منهزم نساخته و در پناه خدا و امان نگاه داری او داخل نشده صلاحیت
امر بمعروف و نهی از منکر ندارد زیرا که هر که چنین نباشد هر وقتیکه امری از اوامر الهیه را ظاهر سازد حجت بر خود او میشود
و مردم بآن یقین نمیکنند خدا تعالی میفرماید آیا مردم را بخوبی امر میکنید و خود را فراموش مینمائید و خطاب باو میرسد که
ای خاین کار مخلوقات مرا نهی میکنی از آنچه خود بعمل میاوری و داخل آن گردیده و بدانکه از برای چنین شخصی که امر بمعروف
و نهی از منکر میگذارد و در صدد اصلاح حال مردم بر آید سزاوار است که خوش خلق باشد و صاحب صبر و حلم و قوی النفس
که از سخن مردم مضطرب و اندوهناک نشود و اگر در حق او چیزی گویند که لایق او نباشد متزلزل نگردد چه مردم همه تابع هوا و هوس
آنند در پی استیفای لذات خودند پس اگر ایشان را نهی کنند بر ایشان شاق و گران میباشد و بآنچه زبان خود را در حق او میگشایند
و نسبتها و سخنانی میگویند که لایق بشان او نیست و بسا باشد که در مقابل گفتار یا کردار خلاف او نسبتها و بعمل آورند
پس باید دلی قوی داشته باشد که باینها مضطرب نگردد و از جا در نرود و باید با مردم مهربان باشد و با ایشان برفق و مدارا
رفتار کند چه پند و نصیحت برفق و ملایمت بهتر در دل جا میکند و بیشتر تاثیر میکند و باید بی طمع از مردم باشد و قطع طمع و امید
از ایشان نموده باشد چه کسیکه طمع بمال مردم دارد یا امید ستایش و مدح باشد نمیتواند اصلاح مردم کند و امر بمعروف
و نهی از منکر نماید گویند یکی از بزرگان در خانه گربه داشت و قصابی در جوار او دکان داشت و آنشخص هر روز از آن قصاب
بجهة گربه خود پاره گوشت میگرفت روزی از آن قصاب معصیتی دید اول بخانه آمد و گربه را بیرون کرد و بعد از آن نزد قصاب
آمده و برا از آن معصیت منع کرد و نهی نمود و سخنان درشت با او گفت قصاب گفت دیگر گربه تو چیزی نخورد گفت تا گربه را بیرون
نکردم و طمع از تو نبریدم در مقام منع تو بر نیامدم از حضرت رسول مرویست که صاحب امر معروف باید عالم باشد بحلال و
حرام و از آنچه متعلق بنفس او است و در آنچه امر و نهی مینماید فارغ شده باشد و خیر خواه مردمان و مهربان با ایشان باشد و از
ملاطفت و گشاده روئی بخود بخواند و معرفت بتفاوت اخلاق مردم داشته باشد تا با هر کسی بنوعیکه باید رفتار کند و بمکرهای نفس مکاره
و کید شیطان دانا و بینا باشد هر اذیتی از مردم باو رسد بر آن صابر باشد و در صدد مکافات ایشان نباشد شکایت از ایشان
نکند حمیت عصبیت بکار نبرد از برای غرض خود و غیظ ننماید نیت خود را خالص کند و استعانت و یاری از خدا جوید پس اگر مردم
نافرمانی او کنند و با او جفا نمایند صبر کند اگر فرمان او برند و سخن او را قبول کنند شکر گذاری ایشان را کند امر خود را بخدا
واگذارد و بعیب خود بینا باشد و مخفی نماند که آنچه ذکر شد شرایط و آداب آنکسی بود که امر بمعروف و نهی از منکر مینماید و اما
کسیکه باید امر و نهی کرد شرط او در غالب آنستکه عاقل و بالغ باشد بلکه در بعضی از منکرات این شرط نیست چه اگر کسی طفل یا دیوانه
به بیند که با دیوانه لواطه یا زنا کند یا با حیوانی جمع شده باید او را منع کند فصل چون امر بمعروف و نهی از منکر را دانستی و شرایط
آنرا شناختی بدانکه از برای او چند مرتبه است اول انکار قلبی باین نحو که در دل منکر فاعل باشی و از آنچه او را دشمن
داشته باشی و این مرتبه مشروط بچهار شرطیکه گذشت نیست بلکه همین بدو شرط از آنها مشروطست یکی اینکه عالم باشد
بانکه آنچه را مرتکب شده معصیت است و دیگر آنکه آنشخص که مرتکب معصیت شده نادم و پشیمان نباشد دوم ارشاد و هدایت
و شناسانیدن اینکه آنچه را کرده معصیت است چه بسیاری از مردم از راه جهل و نادانی مرتکب بعضی معاصی میگردند سیم
اظهار تنفر و اکراه از آنشخص عاصی کناره جوئی و دوری کردن از او و ترک دوستی و آمیزش با او چهارم بزبان منع کردن
و انکار بر او نمودن ابتدا به پند و نصیحت و چنانچه مفید نشد بتهدید و ترسانیدن و اگر آن نیز اثر نکرد بدرشتی و سخنان
زبر با و گفتن و دشنام دادن باین نوع که ای نادان و ای جاهل و ای احمق و ای فاسق و امثال اینها پنجم باز داشتن او
از معصیت بقهر و تسلط چون شکستن آلات لهو و لعب و ریختن شراب و گرفتن مال مغصوب و بصاحب آن رد کردن
و امثال اینها ششم بزدن از دست و یا بدن او که منتهی شود بقتل و جراحت هفتم شمشیر کشیدن و سلاح داشتن

و کشتن و این مرتبه در نزد اکثر علما موقوفست باذن امام و از برای رعیت بدون اذن امام جایز نمیدانند و لیکن
سید مرتضی و جماعتی از برای کسیکه متمکن باشد و موجب فسادی نگردد تجویز کرده اند اگر چه اذن امام در آن
بخصوص نباشد چون وجوب امر بمعروف و آداب و شرایط آنرا معلوم کردی فصل بدانکه منکرات یعنی اعمال
ناشایسته که شامل حرام و مکروهست بسیار است و آنچه در امثال این روزگار در میان مردم شایع شده
و رسوم ایشان گردیده و جاری گشته بشمار و احصاء آنها بطریق تفصیل ممکن نیست و مجمل آنها نیز بسیار است از آنجمله اعمالی است
که غالب آنست که در مساجد میباشد مثل اخلال بواجبات نماز و بعضی افعال او چون ترک طمأنینه در رکوع
و سجود و تاخیر نماز از وقت آن و نجاسات داخل مسجد نمودن و در آنجا سخن دنیا را گفتن و خرید و فروش
کردن و دیوانگان و اطفال در آنجا بازی کردن و غنا کردن در قرآن و غلط خواندن و حاضر شدن زنان
و نظر کردن مردان با ایشان و نظر کردن ایشان بمردان و داخل شدن جنب و حایض در آن و غنا کردن مؤذنین
در اذان و تعزیه خوانان و سایر خوانندگان و پیش از وقت اذان گفتن و حدیث دروغ در موعظه و تعزیه
نقل کردن و فتوی دادن غیر اهل و در وعظ و نقل حدیث ریا کردن و قصد خودنمائی کردن و امثال اینها و همه اینها
افعال ناشایسته است بعضی از آنها حرام و بعضی مکروهست و هر که بر حرام آنها مطلع شد نهی از آنها واجب
و هر که بر مکروه آنها مطلع گردید نهی از آنها مستحب است و از آنجمله اعمال ناشایستی است که در بیشتر بازارها رو میدهد
چو بدروغ گفتن در معاملات و کم فروشی و معاملات فاسده و داخل شدن در خرید و فروش برادر مؤمن خود و ربا
خوردن و غیر اینها و از آنجمله افعال منکریست که در کوچها و شوارع میباشد چون ستونها در میان راه گذاردن
و دکه و تختگاه ساختن که باعث تنگی راه شود یا متصل بملک غیر کند و راه بر مردم تنگ کردن بگذاردن طبقهای اطعمه یا
و چاروا بستن و بار هیمه و خار و خس و نجاست بردن بنوعیکه مردم متاذی شوند مگر اینکه دیگر راهی نباشد
و چارپایان را زیاده از قدر طاقت بار کردن و در میان راه ذبح کردن و خون و سرگین در آنجا ریختن و خاکروبه و خاکستر
و امثال آن افکندن و آب پاشیدن بنوعیکه موجب لغزیدن پاره باشد و ناودان در کوچهای تنگ گذاردن که
ضرر آن بپاره رسد و سگ گزنده بر در خانه که بر سر راه باشد بستن و امثال اینها و همچنین معاصی که در حمامها و در
کاروانسراها و مجلسها و مدرسها و رباطها و دفترخانها و غیر اینها یافت میشود از غیبت و اسراف و ریا و خودنمائی
و کذب و سخن لغو مثل اینها و همه این منکرات را هر که مطلع شد باید در مقام دفع و منع آن برآید و امثال اینها که ذکر شد
از معاصی جزئیه است و اما گناهان عظیمه چون بدعت گذاشتن در دین و ظلم بر مسلمین و قتل و زنا و لواط و شرب خمر و غنا و
ساز و نظر بنامحرم و خوردن مال حرام و نماز در مکان غصبی و وضو و غسل در آب حرام و تصرف در مال وقف و غصب
موقوفات و معامله با ظلمه و جاهل بودن باصول دین و مسایل عبادات و غیر اینها بحد و نهایت نیست و احصای آنها ممکن
نیست خصوصا در امثال این زمان پس اگر از برای مؤمن دینداری میسر شود که بعضی از اینها را دفع کند از برای
او جایز نیست که در خانه خود بنشیند و از مردم کناره جوید بلکه بر او واجبست که بیرون آید و دامن بر میان بندد و دین
خدا را اعانت کند بلکه از برای هر مسلمی سزاوار آنست که ابتدا بخود کند و خود را باصلاح آورد و مواظبت بر طاعات
و عبادات نماید و محرمات را ترک کند بعد از آن باهل و اولاد و اقارب و خویشان خود پردازد و ایشان را ارشاد کند
و از اعمال ناشایسته باز دارد و چون از ایشان فارغ شد تعدی بهمسایگان و اهل محله خود کند و از ایشان باهل شهر خود
و همچنین تا بهر جائی از عالم که دست او برسد و چنانچه با وجود قدرت در یکی از اینها اهمال و مسامحه کند باید مستعد مؤاخذه
پروردگار در موقف قیامت باشد صفت ششم دوری کردن از برادر مؤمن و از او کناره کردن و خشم و قهر کردن و
و این نتیجه عداوت و کینه است یا بخل و حسد و از افعال ذمیمه است حضرت رسول فرمود که هر دو نفر مسلمیکه از یکدیگر قهر کنند

واز هم دوری جویند وسه روز چنین باشند و باهم صلح نکنند از دایرهٔ اسلام بیرون میروند و هرکدام که ابتدا
بصلح و سخن گفتن کنند در روز قیامت زودتر داخل بهشت خواهند شد و نیز از آنحضرت مرویست که از برای مسلمان
حلال نیست زیاده از سه روز از برادر خود دوری و قهر کند و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هیچ دو مردی
از روی قهر از یکدیگر جدا نمیشوند مگر اینکه یکی از آنها مستوجب لعنت میگردد و بسا باشد که هر دو مستوجب شوند
شخصی عرض کرد که آنکه مظلومست چرا مستوجب میگردد فرمود بجهة اینکه او چرا برادر خود را بصلح نمیخواند و ابتدا بکلام
نمیکند از پدرم شنیدم که میفرمود هرگاه دو نفر باهم نزاع کنند و یکی از آنها قهر کنند آنکه مظلوم است باید نزد آن دیگری
بیاید و بگوید ای برادر تقصیر با منست و من ظلم کرده ام تا نزاع از میان ایشان برطرف شود بدرستیکه خدا حاکم عادلست
و از ظالم حق مظلوم را میگیرد و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که خدا رحمت کند کسیرا که الفت بهیند از میان دو نفر از دوستان ما
ای گروه مؤمنین سعی کنید و با یکدیگر مهربانی کنید و اخبار باین مضامین بسیار است پس لازم است بر هر که طالب نجات آخرت
باشد که درین اخبار تأمل کند و آنچه در ثواب اضداد آنست از دوستی و الفت با برادران رسیده ملاحظه نماید و
خود را از شر شیطان نگاه دارد و بجهة مطالب پوچ دنیویه پیوسته از گرد کدورت و رنجش یکدیگر چون زنده در گور نباشد
و اگر نزاعی فیمابین او و کسی واقع شود خود را بر آن بدارد که ابتدا بصلح و دیدن او کند تا بر شیطان و نفس اماره غالب گردد
و بدرجات رفیعه و ثوابهای اخرویه برسد و بداند که هر که چون شیطان لعین دشمنی در کمین و چون نفس اماره بدخواهی
همخوابه و قرین او باشد چون فرصت کدورت و رنجش و دشمنی با دیگران دارد چگونه از مکر و نیرنگ این دو عدو
بیرحم فراغت یافته با برادران دینی راه دشمنی میپوید

در بیان الفت با برادران دینی است

فصل همچنانکه اشاره بآن شد ضد قهر و دوری از برادران
مؤمن آشتی و الفت با ایشانست و این از اوصاف حمیده و اعمال فاضله است و ثواب آن بیحد و فایدهٔ آن بی نهایت
از حضرت رسالتمآب مرویست که جبرئیل خبر داد مرا که خدای عز و جل فرشتهٔ بزمین فرستاد آنفرشته میرفت
تا بدر خانهٔ رسید که مردی ایستاده اذن دخول میطلبید فرشته گفت بصاحب خانه چه کار داری گفت برادر مسلمانی هست
براینجا بدیدن او آمده ام فرشته گفت کار دیگر نداری گفت نه پس آنفرشته گفت من فرستادهٔ خدایم بسوی تو
و خدا یتعالی ترا سلام میرساند و میگوید که بهشت از برای تو واجب شد و گفت خدای عز و جل میگوید که هر مسلمانیکه زیارت مسلمانی
کند نه آنست که او را زیارت کرده بلکه مرا زیارت کرده است و ثواب او بر من بهشت است و از حضرت امام محمد باقر مرویست
که چون مؤمن از منزل خود بیرون میاید که برادر خود را زیارت کند پس خدای عز و جل فرشتهٔ بر او موکل میگرداند
که بالی از بالهای خود را در زیر قدم او می افکند و بال دیگر را سایبان او میکند و چون بمنزل برادر مؤمن خود داخل
میشود خدا یتعالی ندا میفرماید که ای بندهٔ تعظیم کننده حق من و پیروی کنندهٔ آثار پیغمبر من لازم است بر من که تعظیم تو
کنم از من سؤال کن تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت فرمایم ساکت شو تا بطلب حاجت ترا بر آورم و چون مراجعت کند
آنفرشته مشایعت او کند همچنان بال خود را سایبان او میسازد تا بمنزل خود داخل شود بعد از آن خدا یتعالی ندا
میفرماید که تحقیق که واجب گردانیدم برای تو بهشت خود را و ترا اذن شفاعت دادم از برای بندگان خود و نیز مرویست
که هر مؤمنیکه از منزل خود بر آید که زیارت برادر مؤمن خود کند و عارف بحق او باشد خدا یتعالی برای او بهر قدمی
حسنهٔ از برای او مینویسد و سیئهٔ محو کند و درجهٔ بلند گرداند و چون در خانه را بکوبد درهای آسمان برای او گشوده
میشود و چون باهم ملاقات کنند و مصافحه نمایند و دست بگردن یکدیگر کنند خدا یتعالی متوجه ایشان گردد و بایشان
بر ملایکه مباهات کند و فرماید نظر کنید باین دو بندهٔ من که زیارت کردند یکدیگر را در راه من باهم دوستی کردند بر من لازم است
که ایشانرا عذاب نکنم بآتش بعد از این پس چون باز گردد بعدد نفسها و قدمها و سخنهای او ملائکه مشایعت او کنند و او را از
شداید دنیا و عذاب آخرت محافظت نمایند تا مثل آنشب از سال آینده پس اگر در اثنای آنسال بمیرد از حساب

روز قیامت معاف باشد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر که بدیدن برادر مؤمن خود برود خدا یتعالی با او میفرماید
که مرا دیدن کردی و ثواب تو بر منست و راضی نمیشوم از برای تو ثوابی را کمتر از بهشت و فرمود که زیارت برادر مؤمن از
برای خدا بهتر است از آزاد کردن ده بندهٔ مؤمن و هر که یک بندهٔ مؤمن را آزاد کند هر عضوی از بدن او بهمان عضو او
از آتش محفوظ گردد و از حضرت رسول ص مرویست که دو نفر که یکدیگر را ملاقات کنند مثل دو دستند که یکدیگر را میشویند
هیچ دو نفر مؤمنی یکدیگر را ملاقات نمی کنند مگر اینکه بواسطهٔ هرکدام خدا چیزی بآن یکدیگر میرساند و اخبار باین مضمون
از حد افزونست و سر درین تاکید زیارت برادران مؤمن یکدیگر را آنست که ملاقات ایشان با یکدیگر باعث رفع تنفر
و عداوت و حصول الفت و محبت میگردد و این اعظم اسباب صلاح امر دنیا و آخرتست چه حصول وحشت میان دو
نفر موجب فرصت شیطان و شادی آنست و سبب گرفتگی خاطر و زایل میشود و از اینست که خدا یتعالی در مقام امتنان
بر مؤمنین میفرماید لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ یعنی تو هرگاه آنچه در روی زمینست
همه را صرف میکردی که الفت میان دلهای بندگان من بیندازی نمیتوانستی ولیکن خدا خود الفت افکند میان ایشان
و باین سبب امر شده است بسلام کردن بیکدیگر و مصافحه نمودن و معانقه کردن حضرت رسول ص فرمود که سزاوارترین
مردم بخدا و بپیغمبر کسی است که ابتدا بسلام کند و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که با یکدیگر مصافحه کنید که مصافحه
کینه را از دلها میبرد و فرمود مصافحه کردن با مؤمن افضلست با مصافحه کردن از ملایکه و نیز مرویست که چون دو
مؤمن با یکدیگر ملاقات کنند و مصافحه نمایند خدا یتعالی دست خود را در میان دستهای ایشان داخل میکند و با آنکه محبت
برادر مؤمن خود بیشتر دارد مصافحه میکند و حضرت پیغمبر فرمود که چون یکی از شما برادر خود را ملاقات کنید و سلام کنید و مصافحه
کنید و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که چون دو مؤمن معانقه با یکدیگر کنند دست در گردن یکدیگر کنند رحمت
الهی ایشانرا فرو میگیرد و چون همرا در آغوش کشند و از آن جز رضای الهی نخواهند و منظور ایشان غرضی از اغراض دنیویه
نباشد از جانب رب العزت بایشان خطاب رسد که گناهان شما آمرزیده شد عمل را از سر گیرید و باین سبب است
که امر بمهمانی کردن و عیادت مریض و تشییع جنازه و تعزیت اهل مصیبت و امثال آنها شده و ازین اخبار مستفاد میشود که
اهتمام حضرت باری بالفت و دوستی میان بندگان چه قدر است و از برای حفظ این صفت چه سنتهای سنیه قرار داده
و چه قاعده ها وضع فرموده و در این زمان اکثر این سنتها متروک و فراموش شده و طریقه جاهلیت در میان مردم شیوع
یافته از آثار نبوت بجز رسمی و از طریقه شریعت بجز اسمی نمانده شیطان صفتان چند بهم رسیده اند که بجهة تشریف غرضهای فاسده
دو روزهٔ دنیا بخود نفاق و عداوت میان بندگان خدا می افکنند و آنچه را که پروردگار ایشان اینهمه اهتمام دارد
پشت پا میزنند بدیدن یکدیگر نمیروند مگر از روی نفاق و ریا و مبنی بر اغراض فاسده و همرا پرسش نمیکنند مگر از راه
فساد و سنتهای باطله سلام را یکی از علامات پستی میشمرند و از هر کسی توقع سلام کنند و مصافحه را شیمهٔ ابلهان میدانند
گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد ◦ آه اگر از پی امروز بود فردائی

در بیان قطع رحم

صفت هشتم قطع رحم و سبب آن یا عداوتست یا بخل
و خست و باجماع علما از جملهٔ محرمات عظیمه و گناهان شدیده است موجب عذاب آخرت و بلای دنیاست و از اخبار
مستفاد میشود و بتجربه ثابت است که قطع رحم باعث فقر و پریشانی و کوتاهی عمر میگردد و باین سبب است که هر خانواده
که در آن شقاق و نفاق میان ایشان حاصل شد و خویشان با یکدیگر بنای نزاع و ناخوشی گذاردند همگی بفقر و فاقه مبتلا و در
اندک وقتی سلسلهٔ ایشان از هم میپاشد و زندگی ایشان بسر میاید و در مذمت قطع رحم همین قدر بس است که قاطع رحم را
خداوند عالم در قرآن مجید لعن فرموده میفرماید وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ
فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ یعنی کسانی که عهد خدا را می شکنند بعد از پیوند کردن آن و قطع
میکنند آنچیزیرا که خدا امر بوصل آن کرده که رحم باشد و در زمین فساد میکنند ایشانند که از برای آنهاست لعنت

و بدی عاقبت و از حضرت پیغمبر مرویست که دشمن ترین اعمال بسوی خدا شرک بخداست و بعد از آن قطع رحم و فرمود که
که قطع مکن رحم خود را اگرچه آن ترا قطع کند و فرمود که خدا فرمود من خداوند رحمن هستم و این رحم است اسم آنرا از اسم خود
مشتق کردم و هر که صله آنرا بجا آورد من هم صله آنرا بجا میآورم و هر که آنرا قطع کند من هم آنرا قطع میکنم و حضرت
امیر المؤمنین ع در خطبه فرمودند که پناه میبرم بخدا از گناهانیکه تعجیل میکند تا بر طرف کردن صاحب خود و عبد الله
بن کوا عرض کرد که یا امیر المؤمنین آیا گناهی هست که در فنای آن تعجیل کند فرمود بلی قطع رحم بدرستیکه اهل خانواده با هم
اجتماع میکنند و دوستی مینمایند و مواساة و نیکوئی با یکدیگر میکنند و ایشان اهل فسق و فجورند و بجهة دوستی و نیکوئی
با هم خدا روزی ایشانرا وسیع میگرداند و اهل یکخانواده از هم دوری میکنند و قطع رحم مینمایند ایشانرا محروم
میسازند و حال اینکه از اهل تقوی و پرهیزکاری هستند و از حضرت امام محمد باقر مرویست که در کتاب امیر المؤمنین نوشته بود
که سه خصلت است که صاحب آنها نمیرد تا وبال آنهارا ببیند سرکشی و قطع رحم و قسم دروغ و ثواب هیچ طاعتی
زودتر از صله رحم بصاحب آن نمیرسد بدرستیکه قسم دروغ طایفه از اهل معصیت میباشند و با هم نیکوئی میکنند
اموال ایشان زیاد میشود بدرستیکه قسمهای دروغ خانهای آباد را ویران میسازد و از اهلش خالی میکند و حضرت
امام جعفر صادق ع فرمودند که بپرهیزید از حالقه که آن مردها را میمیراند شخصی عرض کرد که حالقه چیست فرمود
قطع رحم و حضرت امیر مؤمنان ببعضی از گماشتگان خود در یکی از ولایات نوشتند که امر کن خویشانرا که بدیدن
هم روند ولیکن همسایگی با هم نکنند و همسایه باعث حسد و بغض و قطع رحم میگردد و این امریست مشاهد چنانچه
در اکثر اهل روزگار می بینیم که چون خویشان از هم دورتر باشند دوستی ایشان با یکدیگر بیشتر و شوق ایشان بهم افزون
تر است آری مثلیست مشهور که دوری و دوستی چون معصیت قطع رحم را دانستی بدانکه ضد آن که صله رحم باشد
باتفاق جمیع علمای شیعه واجب و کتاب و سنت بآن ناطقست و از افضل طاعات و اعظم قربات است خدای تعالی
جل شانه میفرماید فاعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئاً و بالوالدین احساناً و بذی القربی و بندگی کنید خدارا و هیچ چیزرا شریک
و انبازی از برای او قرار ندهید و نسبت بوالدین و خویشان احسان و نیکی بجا آورید و میفرماید واتقوا الله الذی تسائلون
به والارحام بپرهیزید از خدا و حقوق او و حقوق ارحام در مقام سؤال باز داشته خواهند شد جناب رسالتمآب
فرمودند که وصیت میکنم حاضرین امت خود را و غایبین ایشانرا و کسانیکه در پشت پدران و رحم مادران هستند تا روز
قیامت که صله رحم بجا میآورند اگرچه دوری میان ایشان یکساله راه باشد بدرستیکه این جزو دینست و فرمود هر که
خوش داشته باشد که اجل او تاخیر بیفتد و روزی او زیاد شود باید صله رحم بجا آورد و نیز فرمود که قومی خوب
نمیباشند و از اهل معصیت میباشند ولیکن صله رحم بجا میآورند و باین سبب مالهای ایشان زیاد میشود و عمرهای ایشان
طولانی میگردد پس اگر خوب باشند چگونه خواهند بود و در حدیثی دیگر فرمودند بدرستیکه خانواده از اهل فسق و فجور
میباشند و بسبب صله رحم مالهای ایشان بسیار و عدد ایشان زیاد میگردد و فرمود که ثواب صدقه ده مقابلست و ثواب
قرض هیجده مقابل و ثواب احسان با برادران دینی بیست مقابل و ثواب احسان با خویشان بیست و چهار مقابلست
و نیز فرمود هر که خواهد که خدا عمر او را زیاد کند و روزی او را وسیع گرداند باید صله رحم بجا آورد و از حضرت
امام محمد باقر ع مرویست که صله ارحام خلق را نیکو میگرداند و روزی را وسعت میدهد و اجل را بتاخیر میافکند و در حدیث
دیگر از آنسرور منقولست که صله ارحام اعمال را پاکیزه میکند و اموال را زیاد میکند و بلاها را دفع میکند و اجل را بتاخیر
میافکند و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که صله رحم حساب روز قیامت را آسان میکند و صله رحمست که عمر را
طولانی میکند و آدمیرا از بدیها محافظت میکند و فرمود که رحم و نیکی با همسایگان خانها را آباد میکند و عمرها را
زیاد میکند و نیز از آنحضرت منقولست که نمیدانم چیزیرا که عمر را زیاد کند مگر صله رحم حتی اینکه میشود از عمر کسی سه سال

باقی مانده است و صله رحم بجا آورد خدا عمر او را سی سال زیاد میکند و سی و سه سال میگرداند و میشود که از عمر کسی
سی و سه سال باقی مانده باشد و قطع رحم نماید خدا سی سال عمر او را کم کند و سه سال بگرداند و اخبار باین مضمون
بسیار و علاوه بر آنچه از اخبار متواتره مستفاد میشود بتجربه و معاینه ثابتست که صله رحم باعث زیادتی عمر و وسعت
رزق و جمعیت احوال میگردد و ظاهر آنستکه زیاده بر ثواب آخرت و فواید دنیویه هیچ عملی از اعمال خیر بصله ارحام
نرسد و از هیچ طاعتی زودتر بظهور نرسد فایده چون وجوب صله رحم را شناختی و فواید آنرا دانستی و ضرر قطع رحم را
معلوم کردی بدانکه مراد از رحم که صله آن واجبست و قطع آن حرامست هر خویشی نسبی است که بخویشی معروف باشد اگرچه نسب بسیار
دوری داشته باشد و محرمیتی در میان نباشد خلاصه اینکه هر کسیکه منسوب بدیگری باشد اگرچه بسیار دور باشد
داخل ارحام اوست و صله آن واجب و قطع رحمی که حرامست اینست که ایذا باو رسانی بگفتار یا کردار و با او رفتار
ناشایست کنی یا سخن ناخوش نسبت باو گوئی که دل او شکسته گردد یا او را احتیاجی و ضرورتی باشد بنانی یا لباسی یا
خوراکی یا نحو آن و تو قدرت بر رفع احتیاج او داشته باشی زیادتر از قدر ضرورت خود را متمکن باشی و از او مضایقه کنی
یا ظالمی نسبت باو ظلمی کند و تو توانی آنرا دفع کنی و کوتاهی نمائی یا از راه کینه و حسد از او کناره کنی و دوری جوئی و بدون
عذر مسموع در وقت مرض عیادت او نکنی چون از سفر آید بدیدن او نروی و چون او را مصیبتی رو دهد بتعزیه او حاضر
نشوی و امثال اینها و جمیع اینها قطع رحمست و صله رحم ضد آنهاست که خود را از سخن درشت و کردار زشت نسبت باو
نگاهداری و او را بمال و دست و زبان و آبرو اعانت کنی و با او آمد و شد نمائی و از احوال او پرسش نمائی صفت هشتم
عقوق والدینست و آن اشد انواع قطع رحم و از گناهان کبیره است و بیچاره کسیکه عاق پدر یا مادر باشد نه در دنیا
خیری می بیند و نه در آخرت و نه از عمر خود بهره میخورد و نه از عزت یک لقمه نانی بدل خوش از گلوی او فرو میرود
و بتجربت آنکه کار او بکام او نمیرسد و جمیع آیات و اخباریکه بخصوص در ذم قطع رحم وارد شده بمذمت آن دلالت میکند
و آیات و اخبار بسیار بخصوص آن وارد شده حق سبحانه و تعالی میفرماید وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین
احساناً اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما قولا کریما خلاصه اینکه حکم فرمود پروردگار تو اینکه جز او را
پرستش مکن و بندگی نمای و نسبت بپدر و مادر احسان و نیکی بجا آور چنانچه یکی از آنها یا هر دو در نزد تو پس به پیری رسد
اف بر روی ایشان مگو و چنانچه از تو چیزی خواهش نمایند ایشانرا رد مکن و با ایشان سخن شایسته گو و از حضرت
پیغمبر مرویست که زنهار حذر کنید از عقوق پدر و مادر بدرستیکه بوی بهشت از هزار ساله راه شنیده میشود و با وجود
این نمیشنود آنرا کسی که عاق باشد و نه کسیکه قطع رحم کرده باشد و نه پیر زناکار و نه کسیکه از راه تکبر جامه خود را بکشد
و فرمود که هر که صبح کند در حالتیکه پدر و مادر بر او غضبناک باشند داخل صبح میشود در حالتیکه دو در از جهنم بر روی او گشوده
و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هر که از روی خشم نگاه بپدر و مادر کند در حالتیکه پدر و مادر بر او ظلم کنند خدا هیچ نماز او را
از او قبول نمیکند و فرمود چون روز قیامت شود پرده از پردهای بهشت برداشته شود و باین سبب از پانصد ساله
راه هر کرا مشامی باشد بوی بهشت را بشنود مگر یکطایفه عرض شد که آن کیست فرمود عاق والدین و فرمود که اگر پست تر
از اف گفتن بر روی پدر و مادر چیزی میبود خدا از آن نهی میفرمود و ادنی مرتبه عقوق اف گفتن بر روی ایشانست و از جمله
عقوقست تیز نظر بر روی ایشان کردن شخصی از حضرت امام موسی ع سؤال کرد که چگونه است اگر کسی یکی از فرزندان
خود گوید پدرم و مادرم فدای تو باد آیا ثوابی دارد یا نه فرمود چنین می بینم که اگر پدر و مادر او زنده باشند این از عقوق
باشد و اگر مرده باشند باکی نیست و اخبار در ذم عقوق والدین بسیار بلکه باتفاق علما از گناهان کبیره است
و با وجود اختلاف ایشان در عدد گناهان کبیره هیچکس خلاف در کبیره بودن آن نکرده اند و اکثر اخباریکه در بیان کبایر
وارد شده است متضمن عقوق والدین هست و در بعضی از اخبار قدسیه وارد است که پادشاه عالم فرمود بعزت و جلال

و بلندی شان خود قسم که اگر عاق والدین عبادت جمیع پیغمبران را بجا آورد قبول نمیکنم و اول چیزیکه در لوح محفوظ نوشته شد این
بود که منم خدائیکه بجز من خدائی نیست هرکه پدر و مادر از او راضی باشد من نیز از او راضی هستم و هرکه پدر و مادر بر او خشمناک باشند
و حضرت پیغمبر فرمود که جمیع مسلمین در روز قیامت مرا خواهند دید مگر عاق والدین و شراب خوار و کسیکه نام
مرا بشنود و بر من صلوات نفرستد و همین قدر از برای عاق والدین کافیست که پیغمبر خدا بر او نفرین کرد و فرمود هرکه
پدر و مادر یا یکی از آنها را ادراک کند و او را از خود راضی نسازد هرگز آمرزیده مباد و جبرئیل بر نفرین آنحضرت آمین
گفت و در اسرائیلیات رسیده است که خدایتعالی بموسی وحی فرمود که هرکه با والدین خود نیکوئی کند و با من عقوق نماید
او را نیکوکار مینویسم و هرکه با من نیکی کند و عاق والدین باشد او را عاق مینویسم و در اخبار بسیار وارد و بتجربه و
عیان ثابتست که هرکه بدی با پدر و مادر یا یکی از ایشان نماید عمر او کوتاه و زندگانی او بتلخی میگذرد و فقر و پریشانی
باو هجوم میآورد و سکرات مرگ بر او شدید میگردد و جان کندن بر او دشوار میشود و همچنین از اخبار و آثار و تجربه
روزگار مستفاد است که نفرین پدر بر فرزند بدرجهٔ استجابت میرسد پس هان هان ای جان برادر با هوش باش
و بر جان خود رحم کن و از تیغ عقوق پدر و مادر حذر نما و یاد آور طول مصدیع و زحمت ایشانرا در پرورش تو بنگر بخواب پنهانی
ایشانرا بجهة اینکه ترا خواب کنند و گرسنگیهای ایشانرا تا ترا سیر کنند سالهای سال ترا در آغوش مهربانی کشیده
و بشیرهٔ جان پرورده اند و تن و جان در راه تو صرف نمودند زهی بیمروتی و بی انصافی که بعد از آنکه اندک قوتی
در خود بیابی همه آنها را فراموش کنی بغرور جوانی سر از رای او بر تافت دل دردمندش را آذر بتافت چه بیچاره
شد پیشش آورد مهد که ای سست مهر فراموش عهد نه در مهد نیروی حالت نبود مگس راندن از خود مجالت نبود
تو آنی که از یک مگس رنجه که امروز سالار سر پنجهٔ و بدانکه عقوق پدر و مادر عبارتست از خشم آوردن و شکستن دل و آزردن
خاطر ایشان و بهر نوع که دل آزرده شوند عقوق حاصل میشود و آدمی مستحق عذاب الهی و بلای غیر متناهی میگردد خواه
بزدن باشد یا دشنام دادن یا صدا بایشان بلند کردن یا تیز در ایشان نگریستن یا از ایشان رو گردانیدن و بی
اعتنائی یا نافرمانی ایشان کردن در امریکه اطاعت ایشان لازم است چنانکه مذکور خواهد شد و مخفی نماند که ضد عقوق بر
والدین و احسان بایشانست و آن از اشرف سعادات و افضل قربانست و در آیات بسیار و اخبار بیشمار امر در بر
آن شده و حضرت آفریدگار میفرماید وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا خلاصهٔ معنی آنکه
در نزد ایشان تذلل و انکسار و فروتنی و خاکساری کن و بگو بار پروردگارا پدر و مادر مرا رحمت کن همچنانکه در حال طفولیت
و خوردی مرا پرورید و باز میفرماید وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا یعنی خدا را بندگی کنید و
چیزی را شریک او مگردانید و نسبت بپدر و مادر احسان و نیکوئی کنید و حضرت رسول فرمود که نیکوئی کنید با پدر و مادر
افضل است از نماز و روزه و حج و عمره و جهاد در راه خدا مرویست که مردی بنزد آنسرور آمد عرض کرد یا رسول الله مرا
وصیتی فرمای فرمود شرک بخدا میاور اگرچه ترا بآتش بسوزانند و عذاب کنند باید دل تو مطمئن بایمان باشد پدر
و مادر خود را اطاعت و نیکوئی با ایشان کن خواه زنده باشند خواه مرده و اگر ترا امر کنند که دست از اهل و مال خود
بردار چنان کن و دیگری بنزد آنحضرت آمد و از نیکوئی با پدر و مادر سؤال کرد سه دفعه فرمود نیکوئی کن با مادر خود دو دفعه
فرمود نیکوئی کن با پدر خود و ابتدا بمادر را ذکر کرد بعد از آن پدر را و جوانی بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد من مردی
هستم و دوست دارم که در راه خدا جهاد کنم و مادری دارم که از آن اکراه دارد فرمود برگرد و بنزد مادر خود باش بخدا آنکه
مرا بحق برانگیخته است که آرام گرفتن مادر تو در یکشب بهتر است از یکسال جهاد در راه خدا مردی بآنحضرت عرض کرد
که پدر من بسیار پیر شده است و ضعف باو مستولی شده و هرگاه ارادهٔ قضای حاجت داشته باشد ما او را بر داریم فرمود
بلی اگر توانی چنان کن و بدست خود لقمه بدهان او بگذار که فردا بکار تو خواهد آمد و شخصی بآنحضرت عرض کرد که پدر و مادر یکه مخالف

مخالف مذهب حقند حضرت فرمود با ایشان نیکوئی کن همچنانکه با پدر و مادریکه از دوستان باشند نیکوئی میکنی و شخصی بخدمت
حضرت امام رضا عرض کرد که من دعا بپدر و مادر خود کنم هرگاه مذهب حق را نداشته باشند فرمود دعا کن بایشان و تصدق
از جانب ایشان کن و اگر زنده باشند با ایشان مدارا کن و از حضرت امام محمد باقر مرویست که سه چیز است که خداوند
عالم جل شانه از برای احدی رخصت در ترک آن قرار نداده رد امانت به بر و فاجر و وفای بعهد از برای بر و فاجر و نیکوئی با
والدین خواه زنده باشند خواه مرده که نماز از برای ایشان کند و تصدق از جانب ایشان نماید و حج بجهة ایشان
بجا آورد و روزه از برای ایشان بگیرد تا ثواب آنچه کرده است از ایشان باشد و مثل آن ثواب نیز از برای او باشد
و با آنچه خدایتعالی چیز بسیار از برای او زیاد کند و اخبار در خصوص از حد تجاوز و بیان از ذکر آنها عاجز است پس
هر مؤمنی را سزاوار آنست که نهایت اهتمام در اکرام والدین و تعظیم و احترام ایشان بجا آورد و کوتاهی و تقصیر
در خدمت ایشان نکند و با ایشان به نیکوئی رفتار نماید و اگر چیزی ضرور داشته باشند نگذارد تا آنها طلب کنند
بلکه پیش از اظهار ایشان بایشان بدهد همچنانکه در اخبار وارد شده است و اگر با او درشتی کنند اف بر روی ایشان
نگوید و اگر او را بزنند عبوس نکند بلکه بگوید خدا شما را بیامرزد و تند بایشان نگاه نکند و صدا بالای صدای ایشان
بلند نکند و دست خود را بالای دست ایشان نگذارد و پیش روی ایشان راه نرود و همهٔ اینها در حدیث صحیح
صحیح از حضرت امام جعفر صادق مرویست بلکه مهما امکن در نزد ایشان ننشیند و هرچند در ذلت و خاکساری و تواضع
و فروتنی ایشان مبالغه کند اجر آن بیشتر و فایدهٔ دنیویه و اخرویهٔ آن بیشتر است و بالجمله فرمانبرداری ایشان
و طلب خوشنودی ایشان واجبست مگر در امر بفعل حرام یا ترک واجب عینی که خلافی میان علما نیست که اطاعت
والدین در آنها واجب نیست و در واجبات کفائیه خلافست و مذهب جمعی از علما آنستکه فعل آنها بدون رضای والدین
جایز نیست و بعضی دیگر مستحب میدانند اذن والدین را در آن و اما در غیر واجبات از افعال مباحه و مستحبه پس اگر
در ترک آنها ضرری متعدبه نباشد ظاهر آنست که خلافی در میان علما در وجوب اطاعت والدین نباشد و هرگاه والدین
یا یکی از آنها امر بترک آن کنند مخالفت در آن حرامست و اگر در آن ضرری باشد بعضی از علما آنرا واجب نمیدانند
و اطلاق کلام بعضی دیگر دلالت میکند بر وجوب فرمانبرداری و حرمت مخالفت ایشان در مباحات و مستحبات
مطلقا و از کلام ماجد حقیر رحمه الله در جامع السعادات نیز چنین مستفاد میشود و ترجمهٔ کلام ایشانست که بالجمله اطاعت
والدین و طلب رضای ایشان واجبست پس از برای فرزند جایز نیست که مرتکب هیچیک از افعال مباحات و
مستحبات شود بدون اذن ایشان بعد از آن میفرمایند و از اینجهة است که فتوای علما بر اینستکه جایز نیست سفر کردن
از برای تحصیل علم مگر باذن ایشان مگر از برای تحصیل علمیکه واجب عینی باشد چون تحصیل مسایل نماز و روزه و اصول
دین اگر در شهریکه هست کسی نباشد که آنها را تعلیم کند و اگر در آنشهر کسی باشد مسافرت جایز نیست و آنچه را که
فرموده اند مطابق آنستکه از آیات و اخبار مستفاد میشود پس باید سعی نمود که فعلی که مخالف خواهش ایشان باشد از آدمی
سر نزند مرویست که مردی از یمن بخدمت برگزیده ذوالمنن آمد که در خدمت آنحضرت جهاد کند حضرت فرمود برگرد و از
پدر و مادر خود طلب کن که اگر اذن دادند جهاد کن و الا با ایشان نیکوئی کن تا توانی بدرستیکه این بهتر است از همه چیزها بعد از
خدا بآن امر فرموده است بعد از توحید و دیگری بجهة جهاد بخدمت آن برگزیدهٔ عبا آمد حضرت فرمود آیا مادر داری
عرض کرد بلی فرمود برو ملازم او باش بدرستیکه بهشت در زیر قدم اوست و ظاهر از آثار و اخبار مستفاد و تجربه
آنست که همچنانکه تحصیل رضای والدین اعظم وسایل نجات آخرت است همچنین وسیله از برای طول عمر
و جمعیت احوال و انتظام امر معاش در دنیا نیز بهتر از احسان بایشان نیست و بدانکه حکم هریک از والدین مثل
حکم هر دو است و فرقی ندارند با تاکید در مراعات جانب مادر بیشتر و آنچه از اخبار مستفاد میشود حق والد بر فرزند

و هرگاه پدر یا مادر امر بترک واجبی یا فعل حرامی کنند هرچند اطاعت ایشان واجب نیست امّا تا تواند با ایشان
مدارا کند و برفق و مدارا والتماس رای ایشانرا منحرف سازد و اگر ممکن نشود تا تواند بنوعی کند که باطلاع ایشان
هر ابجا آورد و هرگاه که پدر و مادر هردو باشند و مخالفت میان ایشان در امری واقع شود که فرزند هرگاه خواهد
یکیرا راضی کند دیگری شکسته خاطر گردد باید سعی کند در اتفاق ایشان و اصلاح میان آنها بهر طریقیکه ممکن باشد اگرچه باید
واسطه برانگیزد و یا بمجتهد عرض کند که ایشانرا طلبد و موعظه و نصیحت کند و مخفی نماند که حق برادر بزرگتر بر کوچکتر نیز عظیم و بزاهل
ایمان ملاحظهٔ آن لازم و اطاعت او را مهما امکن از دست ندادن اولیست حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود که حق برادر
بزرگ بر کوچک مثل حق پدر است بر فرزند فصل بدانکه همچنانکه از برای پدر و مادر و خویشان و منسوبان حقیست
و همچنین از برای همسایگان نیز از جانب پروردگار حق ثابتی است که آنرا حق جوار گویند و آن نزدیک بحق
خویشانست و از برای همسایگان علاوه بر حق برادری حقوق دیگر هست که هرکه کوتاهی کند گناه کرده خواهد بود و حضرت
رسول صلّی الله علیه و آله فرمود که همسایگان سه طایفه اند همسایه ایست که او را یک حق است همسایه ایست که او را دو حق است و
همسایه ایست که او را سه حق است پس آنکه سه حق دارد همسایه ایست که مسلمان باشد و خویش باشد و او را حق همسایگی
و حق اسلام و حق خویشی است و آنکه دو حق دارد همسایه ایست که مسلمان باشد و خویش نباشد از برای او حق همسایگی
و حق برادری که حق اسلامست و آنکه یک حق دارد همسایه ایست که کافر باشد همین او را حق همسایگی است و بس و نیز از
آنحضرت مرویست که نیکو همسایگی کن با همسایگان تا مسلمان باشی و در حدیثی دیگر از آنسرور مرویست که هرکه روزه
میگیرد و شبها عبادت میکند زاهد است ولیکن همسایگانش او را اذیت میرسانند او از اهل جهنم است و از حضرت امیر علیه السلام
مرویست که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله نوشت بمیان مهاجر و انصار و هرکه ملحق بایشانست از اهل یثرب که همسایه آدمی مثل
نفس اوست که باید ضرر باو نرساند و حرمت همسایه بر همسایه مثل حرمت مادر است و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرمود که نیکوئی با همسایگان باعث زیادتی عمر و آبادی دیار میگردد و فرمود که از ما نیست آنکه نیکوئی با همسایه نکند و فرمود
که حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرموده است ایمان بمن نیاورده است هرکه سیر بخوابد و همسایه او گرسنه باشد و منقولست که چون
بعد از جدائی یعقوب از یوسف و ابن یامین نیز از او جدا افتاد و فریاد برکشید که پروردگارا مرا رحم نمیکنی که چشم
مرا گرفتی و مرا نابینا کردی و پسرم را نیز گرفتی خدا وحی باو فرستاد که چرا در فلان روز گوسفند کشتی و کباب کردی
و خوردی و فلان شخص در همسایگی تو روزه بود باو چیزی ندادی بعد از این هر صبح و شام منادی یعقوب ندا میکرد از منزل
یعقوب یک فرسخ راه که هرکه خواهد نهار کند یا شام خواهد خورد بمنزل یعقوب حاضر گردد و مرویست که در روز قیامت
همسایه فقیر چنگ زند در دامن همسایهٔ غنی و گوید پروردگارا از او بپرس که چرا در بروی من بست و احسان خود از من منع
نمود چنان ندانی که حق همسایه همین است که او را اذیت نرسانی چه این تخصیص بهمسایه ندارد بلکه این حقیست که از برای
همه کس ثابت است بلکه باید علاوه برین با او مهربانی و ملاطفت سلوک کرد و احسان خود را از او دریغ نداشت و آنچه
با او محتاج باشد و تو آنرا مالک باشی از او مضایقه نکنی و او را مانند شریک در مال خود بدانی و بر او سلام کنی و دراز
نفسی نکنی و از مخفیات احوال او که میخواهد پوشیده باشد تفتیش نکنی و در مرض او را عیادت کنی و در تعزیت او حاضر شوی
و در عزا با او همراهی کنی و در شادی تهنیت او نمائی و اگر عیبی از او مطلع شوی بپوشانی و اگر از او خطائی سر زند
عفو کنی و اگر خواهد بر دیوار خانه تو چیزی کند مانع نشوی و اگر خواهد ناودان بفضای خانه تو گذارد مضایقه نکنی و اگر
خاکروبه بر در خانه تو ریزد منع نفرمائی و اسباب خانه را چون دیگ و ظرف و تبر و تیشه و نمک و آتش و امثال اینها آنچه
خواهد دریغ نداری و اگر خواهد از راهیکه مخصوص تست آمد و شد نماید بر و تنگ نگیری و چشم خود را از اهل و عیال او
نگاهداری و چون در خانه نباشد غافل از خانهٔ او نشوی و با اولاد او لطف و مهربانی کنی و با آنچه مصلحت دین و دنیای

او باشد

او باشد او را ارشاد نمائی و اگر از تو یاری خواهد او را یاری کنی و اگر قرض طلبد باو قرض دهی و بنای خانهٔ خود را بدون
اذن او بر او بلند نکنی زیرا که هوای خانهٔ او را حبس کند و چون از اطعمه لذیذ بخانه آوری از برای او بفرستی و
اگر نفرستی پنهان کنی تا اطفال او مطلع نشوند و خواهش داشته باشند و نتوانند و امثال اینها و مخفی نماند که در شناختن
همسایه رجوع بعرف میشود یعنی هرکرا متعارف باشد که همسایه گویند این حقوق از برای او ثابت است و از بعضی اخبار
مستفاد میشود که از چهار طرف خانه تا چهل خانه همسایه هستند صفت نهم عیب جوئی مردم کردن و در صدد تجسس
عیوب ایشان بودنست و این از علامات خباثت نفس و عیبناک بودن صاحب آنست چه هر عیب داری طالب اظهار
عیوب مردمست بلکه هرکه در آیات و اخبار ائمه اطهار تتبع داشته باشد برو معلوم میشود که هرکه در صدد عیب جوئی
مردم و رسوا کردن ایشانست خبیث ترین افراد انسانست و رذلترین ایشانست خداوند جل شانه میفرماید اِنَّ الَّذِینَ یُحِبُّونَ
اَنْ تَشِیعَ الْفَاحِشَةُ فِی الَّذِینَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ اَلِیمٌ بدرستیکه کسانیکه دوست دارند اعمال ناشایست از مؤمنین ظاهر گردد
و از برای ایشان آماده است عذاب دردناک از حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله منقولست که فرمودند هرکه ظاهر کند عمل ناشایست
کسیرا مثل آنست که خود بجا آورده باشد و هرکه سرزنش کند مؤمنیرا بچیزی نمیرد تا خود بآن مبتلا گردد و کسی که با
کسی بد ساز کرده بدان روزی همان بد باز کرده شد در روزی آنسرور بر منبر برآمد و بصدای بسیار بلند که زنان
در خانهها بخود میشنیدند فرمود یا مَعْشَرَ مَنْ اَسْلَمَ بِلِسَانِهِ وَلَمْ یُسْلِمْ بِقَلْبِهِ ای گروهیکه بزبان ایمان آورده اید و دل شما از
مسلمانی خالیست تجسس لغزشها و عیوب مسلمین را مکنید بدرستیکه هرکه در صدد عیب جوئی مردم باشد خدا عیب
جوئی او را میکند و هرکه خدا عیب جوئی او را میکند او را رسوا میکند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که نزدیکترین
حالات بنده بکفر آنستکه با مردی در دین برادر باشد و بدیها و لغزشهای او را بشمارد و نگاهدارد که روزی آنرا با تنها
سرزنش کند و احمق کسیکه خود را از عیب آلوده و سرتاپای او را معصیت فرو گرفته و خود از آن چشم میپوشد
و زبان بعیوب دیگران میگشاید و اگر هیچ عیبی از برای او نباشد همین صفت عیب جوئی بالاترین معایبست و از
خباثت باطن او مردم را خبر میدهد پس باید اول عیب خود را دید و بعد از آن چشم بدیگران گشود و حضرت باقر علیه السلام فرمود
که همین قدر کافیست در عیب آدمی که از خود کور باشد و بر مردم بینا باشد یا سرزنش کند دیگریرا بچیزیکه خود نمیتواند
ترک آنرا کرد و مخفی نماند که ضد این صفت خبیثه عیب پوشی کردن و پرده بر بدیهای مردم افکندنست و ثواب بسیار
و فضیلت آن خارج از حیز شمار است صاحب مسند رسالت و شافع روز قیامت میفرماید که هرکه پرده بپوشد بر عیب
مسلمانی خدا تعالی بپوشاند عیوب او را در دنیا و آخرت و فرموده هیچ بنده عیب بنده دیگر را نپوشاند مگر آنکه
خدا تعالی در روز قیامت عیب او را بپوشاند شعر ستر کن تا بر تو ستاری کند تا نه پنسی ایمنی بر خو مخند
و نیز فرموده است که هیچ فردی نمی پسندد امر ناشایستی از برادر مسلم خود پس آنرا بپوشاند مگر آنکه داخل بهشت
میگردد و همین قدر در شرافت پرده پوشی کافیست که یکی از جملهٔ صفات آفریدگار ستار است و از شدت
اهتمام الهی در ستر بدیهای بندگان ثبوت بدترین فواحش را که زنا باشد بنوعی مقرر فرموده است که بسیار کم اتفاق
می افتد که ثابت شود چه قرار در اثبات آن شهادت چهار نفر شاهد عادلست که مشاهدهٔ آن عمل را چون میل در سرمه
دان کرده باشند پس ای برادر پروردگار عالم را ببین که چگونه پرده افکنده است بر امر گناهکاران از بندگان خود
در دنیا و راه ظهور آنرا بسته و بفضیحت عاصیان راضی نگشته بلکه هر روزی چندین معصیت از تو سر میزند و خداوند
عالم همه را می بیند و میداند و پرده از آن بر نمیدارد شعر کس نمیداند بجز تو جز اندکی از هزاران جرم و
بد فعلی یکی نیک میدانی تو و ستار تو جرمها و زشتی کردار تو هرچه کردی جمله ناکرده گرفت طاعت ناکرده آورده
گرفت پس هشیار باش و زبان بعیب دیگران مگشا و چنین مدان که پرده پوشی پروردگار ستار همین در دار دنیا

و در عرصهٔ عقبی پرده از روی کار برخواهد داشت زنهار زنهار چون برآید از بدان نیکی و از نیکان بدی و در
احادیث وارد شده است که هرگاه خدای تعالی بنده را در دنیا بپوشاند کرم او از آن بالاتر است که در آخرت ظاهر گرداند
و اگر در دنیا پرده از آن براندازد از آن کریم‌تر است که دوباره در آخرت آن را ظاهر سازد و نیز وارد شده است که
در روز قیامت بنده را بیاورند که گریان باشد خطاب رسد که چرا میگریی عرض میکند که میگریم بر آنچه در آن روز از عیوب من
در نزد آدمیان و فرشتگان ظاهر خواهد شد خداوند عالم فرماید که ای بندهٔ من ترا در دنیا رسوا نساختم و حال آنکه
تو مشغول معصیت من بودی و میخندیدی چگونه امروز ترا رسوا میسازم و حال آنکه معصیتی نمیکنی و گریانی مرویست که در فردای
محشر جناب پیغمبر از داور اکبر مسئلت مینماید که محاسبهٔ امت او را در حضور فرشتگان و پیغمبران و سایر امتان
نکنند تا عیوب آنها بر ایشان ظاهر نگردد مگر چنان بحساب ایشان برس که بغیر از من کسی دیگر بر آن مطلع نگردد خطاب
الهی رسد که ای حبیب من من به بندگان خود از تو مهربانترم چون تو روا نداری که عیوب ایشان نزد غیر تو ظاهر شود
من نیز روا ندارم که بر تو هم ظاهر گردد و ایشان در پیش تو شرمسار شوند من خود به تنهائی بمحاسبهٔ ایشان میپردازم چنانچه
بجز از من احدی بر عیوب ایشان مطلع نگردد پس هرگاه عنایت پروردگار در پوشیدن عیوب بندگان تا این حد بوده
بوده باشد پس ای مسکین غافل و ای مبتلا بانواع عیوب و رذایل ترا چه افتاده است که پرده از عیوب بندگان
خدا برمیداری و سعی در فاش کردن بدیهای ایشان مینمائی و زبان هرزهٔ خود را بمذمت ایشان بر میگشائی از
خود غافلی که بچه عیوب گرفتاری و بچه اعمال ناشایسته در کاری اندکی دیده بگشا و بسرا پای خود نظری کن و صفحهٔ نفس
خبیث خود را مطالعه کن و چاره از عیوب خود کن شعر در کوته و درچهای قلبتان دست بر دار از سبیل دیگران
انحکت جاینکه عیب خویش دید هر که عیبی گفت آن بر خود خرید غافلند این خلق از خود ای پدر لاجرم گویند
عیب یکدگر هر کسی گر عیب خود دیدی به پیش کی شدی فارغ وی از اصلاح خویش ای جان برادر ساعتی تأمل کن
که اگر کسی عیبی از ترا در پیش مردمان فاش کند حال تو چگونه خواهد بود حال دیگران را هم بر خود قیاس کن و بدانکه از اخبار
و آثار واضح و روشن و از تجربه و عیان ثابت و مبین است که هر که دیگری را رسوا میکند خود نیز رسوا میگردد و
هر که عیب کسی را ظاهر کند عیبها و فاش میگردد پس ای جان برادر بر خود رحم کن و اقتدا بپروردگار خود نما و پرده
بر عیوب بندگان بکش و چشم خود را از دیدن عیوب مردم کور و گوش خود را کر و زبان خود را از گفتن لال ساز
صفت دهم فاش کردن راز است و این اعم است از اظهار عیوب مردم چه راز میتواند شد از عیوب باشد و
میتواند نباشد لیکن افشای آن موجب ایذا و اهانت تحقیر دوستان یا غیر ایشان است و این عمل در شرع مذموم و صاحب
آن در نزد عقل معایب و ملوم است از حضرت پیغمبر مرویست که نقل که میان دو نفر گذشت امانت است در میان شما
و وارد شده است که از جملهٔ خیانت آنست که سر برادر خود را فاش کنی عبدالله سنان بحضرت امام جعفر صادق عرض
کرد که رسیده است که عورت مؤمن بر مؤمن حرامست فرمود بلی عرض کرد که مراد عورتین اوست فرمود نه چنین است
بلکه فاش کردن سر او است و ضد این عمل نگاهداری راز و کتمان اسرار باشد از افعال محموده و نتیجهٔ قوهٔ نفس و شهادت
آنست شعر به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات بخواست جام می و گفت راز پوشیدن حضرت پیغمبر محرم راز
خداوند اکبر فرماید که خوشا حال بندهٔ که گمنام باشد خدا او را شناسد و معروف مردم نباشد چنین اشخاص چراغ راه
هدایت و سرچشمهٔ علم و حکمت‌اند هر فتنهٔ ظلمانی بواسطهٔ ایشان روشن میگردد نه فاش کنندهٔ اسرارند و نه بردارندهٔ پرده
از کار و نه در صدد جفا و آزارند از ریا دور و از خودنمائی مهجور و از حضرت امیرالمؤمنین مرویست که مبادا از آن
اشخاص باشید که پرده در و فاش کنندهٔ اسرار باشید بدرستیکه خوبان شما کسانی هستند که چون کسی بایشان
نگاه کند بیاد خدا افتد و بدان شما کسانی هستند که سخن‌چینی مینمایند و جدائی میان دوستان میافکنند و در صدد

تفتیش عیوب مردم هستند و مخفی نماند که رازداری بر دو نوع است یکی راز دیگری را نگاه داشتن و آن آنست که مذکور شد
و دیگری اسرار خود را پوشیدن و آشکار نکردن و این نیز از جملهٔ لوازم و فاش کردن آنها از ضعف نفس و سستی
عقلست چه اسرار آدمی از دو حال بیرون نیست یا کاشف از دولت و سعادت و نیک فرجامیست یا مخبر از نکبت
و شقاوت و ناکامیست و بر هر دو تقدیر کتمان اولی است چه اگر از قبیل اول است اظهار آن موجب زیادتی عداوت
دشمنان و حسد ابنای زمان و توقع ارباب طمع و دون همتان میشود و اگر از مقولهٔ دوم است بروز آن باعث
شماتت دشمنان و اندوه دوستان و خفت در نظر ظاهر بینان میگردد و بسا باشد که بر افشای اسرار مفاسد بسیار
مترتب گردد و از اینجهه منع شده است که کسی راز خود را با دوستان در میان نهد چه هر دوستی را نیز دوستی است
و هرگاه تو نتوانی راز خود را نگاه داری چگونه دیگری را از آن نگاه میدارد شعر منه در میان راز با هر کسی که جاسوس
همکاسه دیدم بسی سکندر که با شرقیان حرب داشت در خیمه گویند در غرب داشت چو بهمن بزاولستان خواست
شد چپ آوازه افکند و از راست شد اگر جز تو داند که عزم تو چیست بر آن رای و دانش بباید گریست و انضف
هیچ طایفه را انتقد در کار نیست که سلاطین والاتبار را و پوشیدن سر از شرایط جهانبانی و سلطنت است و از اقتضات ضوابط
کشورستانی نیست چه ایشان را دشمنان و مدعیان بسیار و هرگاه بر مکنون ضمیر پادشاه مطلع شوند در صدد تدارک بر آیند
پس باید محرمان و دانایان و امنای دولت نیز اسرار مخفی دارند که هر محرمی اسرار محرمی میباشد و بسا باشد که منجر
بهلاکت و فساد میگردد چون مهدی عباسی پسران خود هادی و هرون را بترتیب ولیعهد کرد و بعد از وفات او
ابتدا هادی بر سریر خلافت متمکن شد در صدد خلع هرون و بیعت کردن با پسرش جعفر برآمد و هر چند هرون را باین
امر تکلیف نمود تن در نداد و هادی علاج را منحصر در قتل برادر دیده از این مقوله با بعضی از ارکان دولت و اهل حرم باز
گفت خیزران مادر هادی و هرون از این بو برده نظر بفرط محبتی که با هرون داشت هادی را بشربت مسموم روانهٔ
ملک نیستی گردانید شعر گر آرام خواهی درین آب و گل مگو تا توانی بجز با دل و هرگاه کسی خواهد که ملکهٔ کتمان اسرار
او را حاصل شود باید اظهار اخبار و ابراز اراده تا چندان اعتنائی با آنها ننماید و خود را نگاه دارد و نفس خود را با
عادت دهد تا ملکه از برای او حاصل شود صفت یازدهم سخن‌چینی و نمامیست بگفتن یا نوشتن یا رمز یا اشاره و ایما و
رذل‌ترین افعال قبیحه و شنیع‌ترین همه است و صاحب این صفت اخبث ارازل و خبیث النفس است بلکه از کلام الهی استفاده
میشود که هر سخن‌چینی ولد الزناست میفرماید همّاز مشّاء بنمیم منّاع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم و میفرماید ویل لکل همزة
لمزة یعنی وای از برای هر سخن‌چین عیب‌کننده حضرت پیغمبر فرمود که هیچ سخن‌چینی داخل بهشت نمیشود و فرمود که
دشمن‌ترین شما در نزد خدا کسانی هستند که از پی سخن‌چینی در میان دوستان میروند و برادران را از هم جدا میکنند
و طلب عیب پاکان را مینمایند و در حدیث دیگر از آن سرور مرویست که چنین اشخاص اشرار مردمند و نیز از آن بزرگوار مرویست
که حق سبحانه و تعالی بهشت را آفرید و بآن فرمود که سخن گوی بهشت بسعادت رسید هر که داخل من شد خداوند جبار جل
جلاله فرمود قسم بعزت و جلال خودم که ماوی نمیکنند در تو هشت گروه مداومت کننده بر شرب خمر و اصرار
کننده بر زنا و سخن‌چین و دیوث و لشکری پادشاه ظالم و مخنث و کسیکه قطع رحم کند و آنکه با خدا عهدی نماید و بآن وفا
نکند آورده اند که در زمان حضرت موسی در بنی اسرائیل خشکسالی و قحط شد موسی چندین دفعه بدعای باران
بیرون رفت و اثری نبخشید حضرت کلیم الله در باب مناجات کرد وحی باو رسید که در میان شما سخن‌چینی هست
و من بشومی او دعای شما را مستجاب نمیکنم و از مضمون این خبر میتوان دانست که صاحب این صفت چه قدر از رحمت الهی
دور است که از شامت همراهی او دست رد بر سینهٔ مدعای حضرت کلیم نهاده و در رحمت و فیض بر روی امتی نگشاده
و فرمود که ثلث عذاب قبر بواسطهٔ سخن‌چینی است و هر که حقیقت این صفت خبیثه را بشناسد میداند که سخن‌چین بدترین مردمان

وخبیث ترین ایشانست چه صاحب اینصفت منفک نمیشود از دروغ و غیبت و مکر و خیانت و کینه و حسد و نفاق و فساد میان
بندگان خدا و خدعه و همه اینصفات باعث هلاکت ابدی و شقاوت سرمدی است و خدا یتعالی در قرآن مجید فرموده است
که کسیکه قطع کند آنچه را که خدا امر بوصل آن نموده و فساد در زمین کند و سخن چین این هر دو عمل را مرتکب شده و حضرت
پیغمبر فرمودند که بدترین مردم کسی است که مردم از شرارت او احتراز کنند و شک نیست که سخن چین اینچنین است مجملاً
اینکه بدی سخن چین از همه کس بیشتر است آورده اند که مردی بنده فروخت بخریدار گفت این بنده هیچ عیبی ندارد
جز سخن چینی خریدار گفت راضی شدم پس او را خرید و برد چند روزی که ازین گذشت روزی آن غلام بزن آقای خود
گفت که من یافته ام آقای من ترا دوست ندارد و میخواهد زنی دیگر بخواهد زن گفت چاره چیست گفت قدری از موی زیر
زنخ او را بمن ده تا بآن افسونی خوانم و او را مسخر تو گردانم زن گفت چگونه موی زیر زنخ او را بدست آورم گفت چون
بخوابد تیغی بردار و چند موی از آنجا بتراش و بمن رسان بعد از آن بنزد آقا رفت و گفت زن تو با مردی دیگر
طرح دوستی افکنده و اراده کشتن تو کرده است و چنانچه خواهی صدق من بر تو روشن شود خود را بخواب وانما
و ملاحظه کن مرد بخانه رفته چنین کرد دید زن با تیغ بر بالین او آمد یقین بصدق غلام کرده بیجا با از جا برخواست
و زن را بقتل رسانید در ساعت غلام خود را بخویشان زن رسانیده و ایشانرا از قتل زن اخبار نمود ایشان
آمدند و شوهر را کشتند و شمشیرها در میان قبیله زن و شوهر کشیده شد و جمعی کثیر بقتل رسیدند و علاوه بر همه
اینمفاسد سخن چین بیچاره اکثر اوقات در بیم اینکه مبادا رسوا شود و بیشتر اوقات خجل و شرمسار و با وجود اینها
در نزد آنکس که سخن چینی کرده خفیف و بیوقع و خبیث و دو بهم زن شناخته است که بروی اظهار نکند شعر میان
دو کس جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است کنند این و آن خوش دیگر باره دل وی اندر میان
کوربخت و خجل میان دو کس آتش افروختن نه عقلست خود را در آن سوختن و چون بدی سخن چین و خباثت سخن چینی
دانسته شد پس بر هر عاقل لازم است که هرگاه سخن چینی نزد او آید و از مسلمی امری نقل کند که نباید ذکر کرد آنرا قبول نکند
چه سخن چین فاسق و سخن هر فاسقی بنص قرآن مردود بلکه او را نهی کند و نصیحت نماید بلکه دشمن داشته باشد چنین معصیتی
از و سر زده علاوه بر دشمنی که با او کرده زیرا کسیکه در عقب دیگری سخنی گوید البته او را نرسانیده و در برابر شرم
کرده و این شخص نمام که او را که در امتطلع کرده او را متألم ساخته و از و شرم ننموده بلکه باعث فساد و فتنه شده و
اگر دوست میبود آنشخص را که در عقب سرزنش سخن گفته سرزنش میکرد و نمیگذاشت که اینسخن را بگوید و اگر گفته بود سعی
در اصلاح مینمود پس عاقل باید یقین دانسته باشد که این سخن چین از آن سخنگوی دشمن تر و نباید بقول دشمن فاسقی
دل با برادر مومن بد کرد و در صدد تفحص و تجسس آمد چه تجسس شرعاً مذموم و نهی صریح در قرآن کریم از آن شده و نباید
که سخن چینی او را اظهار کند زیرا که این نیز سخن چینی و غیبت است محمد بن فضیل بحضرت امام موسی کاظم عرض کرد
که فدای تو شوم از یکی از برادران دینی من چیزی بمن میرسد که من آنرا ناخوش دارم و چون از خود او استفسار
میکنم انکار میکند و حال اینکه جمعی از اهل وثوق و اعتماد مرا خبر داده اند حضرت فرمود ای محمد اگر خود بشنوی یا ببینی
گوش و چشم خود را تکذیب کن و اگر پنجاه نفر نزد تو شهادت بدهند در خصوص قول برادر ترا تصدیق کن و ایشانرا
تکذیب نما مرویست که مردی بخدمت حضرت امیرالمومنین آمد و امر بدی از شخصی نقل کرد حضرت فرمود استفسار میکنم اگر راست
گفته باشی با تو دشمن خواهم شد و اگر دروغ گفته باشی از تو مواخذه خواهم کرد منقولست که شخصی بدیدن یکی از حکما رفت
و از عزیزی سخنی نزد او نقل کرد آن حکیم گفت مرا با برادرم بد کردی و دل فارغ مرا مشغول فکر ساختی و خود را که در نزد من امین بودی
محل تهمت گردانیدی و بدانکه بدترین انواع سخن چینی سعایت و آن عبارتست از نقل سخن چینی نزد کسیکه از و بیم
و ضرر و اذیت باشد مانند سلاطین و امرا و حکام و رؤسا از حضرت پیغمبر مرویست که کسیکه سعایت مردمان را کند

حلال

حلال زاده نیست و سلاطین عدالت گستر و حکام رعیت پرور هرگز صاحب اینصفت را در نزد خود راه نمیدهند
و گوش بسخن ایشان نمی کنند و میدانند که ضرر ایشان بر رعایا از ضرر سنگ گزنده و گرگ درنده بیشتر است
صفت دوازدهم افساد میان مردمانست و آن اعم از سخن چینی است چه افساد بدون سخن چینی متحقق نمیشود و اینصفتی است
خبیث و صاحبان آن اهل شقاوتست و اینصفت آدمی را بجهنم میرساند و دین آدم را تباه می کند و صاحب اینصفت خبیثه
در مقام ضدیت با خدا و رسول برآمده است چه بسیاری از قواعد شرعیه که خداوند عالم قرار داده از حضور جمعه و جماعت
و مصافحه و زیارت و آمد و شد و ضیافت و نهی از ظن بد و غیبت همه از برای حصول دوستی و الفت میان مردمانست
و هیچ چیز در نزد خداوند عالم و پیغمبر او چنین مطلوب نیست که میان بندگان الفت و یگانگی باشد و این خبیث ملعون
بدنفسی که فساد میکند در مقام خلاف خدا و رسول برمیآید و آنچه از آنها خواسته اند او رد میکند و شک نیست که چنین
شخصی بدترین ناس و خبیث ترین ایشان و مستحق انواع لعن است فَعَلَیهِ لَعنَةُ اللهِ وَالمَلائِکَةِ وَالنّاسِ اَجمَعین و ضد
اینصفت که اصلاح میان مردم بوده باشد از معالی صفات و فضایل ملکات و علامت شرافت نفس و طهارت
ذاتست و باین سبب ثواب بسیار و فضل بیشمار بازای آن در احادیث و اخبار رسیده است سید رسل فرمودند
فاضلترین صدقات اصلاح کردن میان مردمانست و حضرت امام جعفر صادق فرمود که صدقه که خدا آنرا دوست دارد
اصلاح کردن میان مردمانست هرگاه فسادی میان ایشان واقع شود و نزدیک کردن ایشانرا بیکدیگر چون دوری
و جدائی میانشان واقع شود و بمفضل وکیل خود فرمود که هرگاه نزاعی میان دو نفر از شیعیان ما ببینی از مال من
میانشان اصلاح کن و بجهة وجوب اصلاح میان مردمست که دروغ گفتن در آنجا جایز است چنانکه حضرت رسول فرمودند
هر دروغ را بر مؤمن مینویسند مگر اینکه در جهاد بوده باشد یا دروغ بگوید میان دو نفر که اصلاح میان ایشان کند و حضرت
صادق بابن عمار فرمود که از من بفلان اشخاص چنین و چنان بگو ابن عمار عرض کرد که هرگاه غیر از آنچه فرمودی سخن دیگر از
زبان شما بجهة اصلاح بگویم روا است فرمود بلی مصلح دروغگو نمیباشد امثال این سخنها صلح است نه کذب و مراد
اینست که اگر کسی بجهة اصلاح میان مردم سخن غیر واقعی بگوید که اصلاح بشود اینرا دروغ نمیگویند و ضرر ندارد
سبحان الله اعتنای پروردگار عالم باصلاح حال مردم تا بچه حد است که تجویز دروغ که از معاصی عظیمه است در
اینخصوص فرموده و آنرا افضل صدقات قرار داده و قواعد و قانونی چند بجهة حصول الفت مقرر فرموده و مفسد
بلعن و عذاب مخصوص ساخته و با وجود این چنانچه در بسیاری از ابنای روزگار مشاهده میشود که بسیاری از ارباب
نفوس خبیثه بجهة پیشرفت امور دنیویه و گذران چند روزه اینجانه عاریت اساس افساد میان دوستان و
مسلمانان می چینند و آتش فتنه روشن میکنند بلکه بسی کسی هستند که باندک خلاف توقعی که از کسی مشاهده مینمایند
در مقام انواع فساد برمیآیند صفت سیزدهم شماتت کردنست و آن عبارتست از گفتن اینکه فلان بلایا و مصیبت بفلان کس
رسیده است از بدی اوست و بآن شادی و سرور نیز باشد و منشأ این غالباً عداوت و حسد میباشد و بسا
باشد که ناشی از جهل بمواقع قضا و قدر الهی شود و اینصفت بسیار بد و عاقبت آن بیجا است و بتجربه واضح و از اخبار
ثابتست که هر که شماتت کند دیگری را بسبب بلیه که گرفتار شده باشد از دنیا نمیرود تا خود نیز بآن مبتلا گردد و دیگری
او را شماتت کند و حضرت صادق فرمود که شماتت مکن برادر خود را که اگر چنان کنی خدا بر او رحم میکند و این بلیه را بر تو
نازل میکند و فرمود هر که شماتت کند برادر خود را بمطلبی که باو روی داده از دنیا نمیرود مگر اینکه باو گرفتار گردد پس چگونه
کسیکه از حال خود ایمن شد در مقام شماتت دیگری برمیآید لاتخافوا از خدا نشنیده پس چه خود را ایمن و خوش دیده
تا نروید ریش تو ای خوب من بر دیگر ساده زنخ طعنه مزن علاوه بر اینکه هر بلا و مصیبتی برسد کفاره گناهی از او یا
موجب رفع درجه از برای او و بلندی مرتبه او میگردد آیا نمی بینی هر که درین بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند

و نتیجهٔ منیست که ابتلای زمرهٔ اولیا و مصایب طایفهٔ انبیا از بدی افعال ایشان بود پس عاقل را لازم است که در
اینمراتب تأمل کند و ابتدا بر خود بترسد و از گرفتاری خود احتراز نماید و بعد از آن بداند که شماتت باعث ایذای
برادر مسلم و موجب عذاب آخرتست پس تدبر کند که بلا و گرفتاری دلالت بر بدی و خواری در نزد حضرت باری
نمیکند بلکه رایحهٔ قرب درگاه از آن بمشام ارباب بصیرت میرسد پس خود را از اینصفت محافظت نماید و از مهلکه نجات دهد

صفت چهاردهم در بیان مراء و جدال

صفت چهاردهم مراء و جدال و مخاصمه است و مراء و جدال عبارت است از اعتراض کردن بر سخن غیر و اظهار نقص
و خلل آن در لفظ یا در معنی بقصد پست کردن و اهانت رسانیدن آن شخص و اظهار زیرکی و فطانت خود بدون باعث
دینی و فایدهٔ اخروی و خصومت نیز نوعی از جدالست و آن جدال و لجاج کردن در سخنست بجهة رسیدن بمالی یا مقصودی دیگر
اما مراء و جدال از اخلاق مذمومه و صفات رذیله است خواه در مسایل علمیه باشد یا غیر اینها و خواه اعتراض بحق باشد یا باطل مگر آنکه
متعلق بمسائل دینیه باشد و غرض و قصد فهمیدن یا فهمانیدن حق بوده باشد که در اینصورت ضرر ندارد و آنرا مراء و
جدال نگویند بلکه ارشاد و هدایت نامند و علامت آن آنست که ترا مضایقه نباشد از آنکه مطلب حق از زبان غیر تو
جاری شود و علامت مجادله آنست که اگر سخن حق بر زبان آنطرف جاری شود ترا ناخوش آید و خواهی آنچه تو میگوئی صحیح باشد
و آنرا بطریق جدال بر خصم تمام کنی و نقص و خلل کلام او را ظاهر سازی و همچنانکه ظاهر شد اول مذموم نیست بلکه ممدوح
و نتیجهٔ قوت معرفت و بزرگی نفس است و دوم مذموم و منهی عنه و باعث هیجان غضب و حصول حقد و حسد است و از هر دو
جانب و بسا باشد که موجب تشکیک و شبهه خود یا دیگران در اعتقادات حقه شود و از اینجهة است که حق سبحانه و تعالی نهی
از آن فرموده است که وَاِذا رَاَیتَ الَّذینَ یَخوضونَ فی آیاتِنا فَاَعرِض عَنهُم حَتّی یَخوضوا فی حَدیثٍ غَیرِه اِنَّکَ اِذاً مِثلُهم
خلاصهٔ معنی اینکه هرگاه به بینی کسانیرا که فرو میروند در آیات ما و مشغول نکته گیری در آنها میشوند از ایشان کناره کن تا
مشغول حدیثی دیگر میشوند که اگر چنین نکنی تو نیز مثل ایشان خواهی بود و از حضرت پیغمبر ص مرویست که حقیقت ایمان بنده
کامل نمیشود مگر وقتیکه مراء و جدال را ترک کند اگر چه حق با او باشد و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هرگز مجادله و مراء مکن
با صاحب علمی و نه با سفیهی چه صاحب علم دشمن تو میشود و سفیه ترا اذیت میرساند و فرمود که زنهار حذر کنید از مراء و
جدال که باعث عداوت و کشف عیوب میگردد و اینصفت مذمومه بکثرت مجادله کردن و غالب شدن بر خصم خواه
بحق و خواه بباطل قوت میگیرد تا میرسد بجائیکه صاحب آن مثل سگ گیرنده متصل راغب میباشد که با هر کس در افتد همیشه
در پی آنست که سخن از کسی بشنود و در آن دخل و تصرف کند و از آن لذت یابد خصوصاً در مجمعی که بعضی از ضعفاء العقول باشند و
این خلق خبیث را کمالی دانند و صاحب آنرا بآن ستایش کنند و گویند فلان شخص حراف و جدلی و پر بحث است و کسی او را ملزم
نمیتواند کرد و باینها دلشاد میشود و غافل از اینکه این از خباثتی است که در باطن او جا دارد و اما خصومت که لجاج کردن
در کلامست از جهة استیفای مطلب و مقصود خود آن نیز چون مراء و جدال مذموم و بد و غایلهٔ آن بیحد است ابتدای هر
شر و در فتن و مصدر انواع رنج و محن است حضرت رسول ص فرمود که هرگز جبرئیل نزد من نیامد مگر اینکه مرا موعظه کرد و آخر
کلامش این بود که زنهار احتراز کن از لجاج و تنگ گیری بر مردم که آن عیب آدمی ظاهر و عزت او را تمام میکند و فرمود
که دشمن ترین مردم در نزد خدا الجج خصومت کن است و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که بر شما باد حذر کردن از مراء و خصومت
که اینها دلها را بیمار میکنند بر برادران و نفاق میرویانند و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع مرویست که از
خصومت احتراز کنید که آن دل را مشغول و گرفتار میکند و باعث کینه و نفاق میگردد و شک در این نیست که اگر [illegible]
از خصومت برخاسته خبر نماند کسیکه در صدد خصومت بر میآید بجهة استیفای مقصود خود اگر مقصود او حق مالی
یا حق ثابتی دیگر که شرعاً مستحق آن بوده باشد آن خصومت مذموم نیست بلکه مقتضای غیرت ممدوحست بلکه آن خصومتیکه
مذموم است در طلب چیزیست که باطل یا بغیر حق باشد یا یقین بحقیت آن نداشته باشد مثل خصومت

که وکیل

که وکیل در ار تقضا میکند چه او پیش از آنکه بداند که حق با کدام طرفست از یکطرف وکیل میشود و دامن خصومت بر میان
زند و بدون علم و یقین از یکجانب گفتگو میکند و بافند رو آنقدر میزند و مال مسلمانانرا ضایع میکند و بدون غرض
و غرض وزر و وبال غیر را متحمل میگردد و چنین کس زیانکارترین مردمان و احمق ترین ایشانست فاسق محروم در دنیا
معذب و ملوم است شعر ره کاروان شیرمردان زنند ولی جامهٔ مردم بر ایشان برند و بدانکه ممدوح بودن
خصومت در طلب حق شرعی خود در وقتیست که اظهار لجاج و عناد نکند و زیاده از قدر ضرورت سخن نگوید پس اگر
اظهار لجاج کند یا در بین سخن کلامیکه باعث اهانت و ایذاء خصم باشد بگوید بی آنکه احتیاج و ضرورت داعی بآن
باشد داخل خصومت مذموم و احتراز از آن واجبست و همچنین هرگاه غرض رسیدن بحق خود نباشد بلکه محض
غلبه بر خصم و عناد او باشد آن نیز منهی عنه و ارتکاب آن حرامست همچنانکه ملاحظه میشود که بعضی در مطالب اندک چیزی لجاج
میکنند بلکه بسا باشد میگویند اینمال قابلیتی ندارد و مضایقه ندارم که چون حق من معلوم شود بگیرم و بآب بریزم یا ببخشم
بلکه میخواهم سخن خود را از پیش برده باشم و امثال این سخنان بلکه این نیز لجاج و عناد بلکه معلوم نیست که حاکم شرع نیز
جایز باشد متوجه امثال این مرافعات شدن و فصل دادن و از آنچه گفتیم معلوم شد که خصومتی که جایز است منحصر است
در خصومت مظلومی در طلب حق خود که قصد عناد و ایذاء و شکست خصم نداشته باشد و زیاده از قدر حاجت و اثبات
حق سخنی نگوید ولیکن در اینصورت نیز اگر تواند از راهی دیگر استیفای حق خود کند بدون مخاصمه یا آسان باشد از آن
حق بگذرد چنان کند چه محافظت زبان در وقت مخاصمه مشکلست و گاهست امر منجر میشود بمنازعه و کینه میان ایشان
مستحکم میگردد تا بجائی میرسد که هر یک بضرر و ابتلای دیگری مسرور میگردند پس عاقل را سزاوار آنستکه تا ممکن باشد
در خصومت را نگشاید و چنانچه بسیار ضرور شد از حد ضرورت تجاوز نکند اگر چه هیچ در خصومت نباشد از پریشانی
خاطر و مشغول دل خالی نیست تا میرسد باینکه در حین نماز مشغول خصم و جواب او و تکذیب او و طعن او میگردد
پس هر کس باید در عاقبت اینصفت خبیثه تأمل کند و مذمت آنرا شرعاً و عقلاً بنظر در آورد و بداند که اینها باعث
دشمنی و عداوت و زوال الفت و محبت میگردد و قطع یگانگی و دوستی میکند و انخلاف مطلوب بهر دو کار رد باعث
اغتشاش کار و گرفتاری خود و پریشانی دلست و آینهٔ دل بعد از جدال یا خصومت تیره میگردد و عزت و وقار آدمی بر طرف
میشود علاوه بر اینکه چون از حد ضرورت تجاوز شود اغلب آنستکه باعث تضییع حق آدمی میگردد و چون تأمل
در اینها نمود خود را خواهی نخواهی از آنها نگاه دارد بلکه فواید ضد اینها را که خوش کلامی و دلجوئیست بنظر در آورد و بر آن
مواظبت نماید تا ملکهٔ او گردد و هر که لذت خوشکلامی با مردم را دانست و فواید آنرا فهمید ظاهر آنست که مهما امکن از وی تعدی
نکند حضرت پیغمبر ص فرمود سه چیز است که هر که با اینها خدا را ملاقات کند داخل بهشت میگردد از هر دری که میخواهد حسن خلق
و خوف خدا و ترک جدال اگر چه حق با او باشد و نیز از آنسرور مرویست که در بهشت غرفهائی هست که از کثرت درخشندگی
آنها بیرون آنها از اندرون دیده میشود و اندرون از بیرون خدا آنها را آماده کرده است از برای کسانیکه
اطعام مردم کنند و با مردم خوش کلامی نمایند مرویست که خوکی از نزد عیسی بن مریم گذشت با او گفت بسلامت بگذر
شخصی عرض کرد که یا روح الله بخوک چنین میگوئی فرمود میخواهم زبانم ببشر عادت کند

صفت پانزدهم در بیان سخریه و استهزاء

صفت پانزدهم سخریه و استهزا
کردنست و آن عبارتست از بیان کردن گفتار مردم یا کردار ایشان یا اوصاف ایشان یا خلقت ایشان بقول یا بفعل یا بایما
و باشاره یا بکنایه بر وجهیکه سبب خندهٔ دیگران گردد و باعث اینصفت خبیثه یا عداوتست یا تکبر و حقیر شمردن آن
شخصی که استهزا باو میشود و بسا باشد که باعث بر آن مجرد قصد خندیدن و بنشاط آوردن بعضی از اهل دنیا باشد
از راه طمع در کثافات دنیویهٔ ایشان و اخذ پارهٔ از فضول اموال حرام آنها و چه شک و شبهه که اینعمل شیوهٔ ارازل
دارد و باشش وصفت پست ترین افراد انسان و صاحب اینعمل را از دین و ایمان خبری و از انسانیت اثری نیست قلاد

جوانمردی و آزادگی از گردن خود برداشته و دیدهٔ مردمیت و آدمیت را بخاک بیشرمی انباشته نفس رذل خبیث خود را باین
راضی نموده که دروغی چند بر هم بندد که بواسطهٔ آن نامردی دیگر بخندد و طبع پست او باین تن در داده که بصورت و دست
خود اعمال چند بجا آورد که بجهة آن دون چند نشاط آیند پردهٔ حیا و مروت خود را در برابر مردمان میدرد و عیوب مسلمانان
و نقص ایشانرا تقلید میکند افعال بکار اوباش و مسخرهٔ اشقیا و اشرار مینمایند و هیچ شبهه نیست که چنین اشخاص بمراحل بسیار
از سر منزل آدمیت دورند و نام آدمیت از ایشان مهجور دیدهٔ ارباب عقل و دانش بی موقع و خوارند و در نظر عقلا پست و
بی اعتبار و در روز قیامت گرفتار انواع عذاب و مستوجب اصناف عقاب خواهند بود و سبحان الله شیطان
لعین را چه قدر تسلط بر انسان مسکین است که او را برین میدارد که تن بامثال این اعمال در دهد و آن ملعون بر ریش
او بخندد و اگر نه ابلیس پرده بر دیدهٔ بصیرت او کشیده چگونه کسیکه از نسل آدم ابو البشر که مسجود ملائکهٔ ملکوت بود خود
آید خود را باین صفت راضی نسازد و دل او از غصه خون نمیگردد و شعر این جگرها خون نشد از سختی است غفلت و مشغو
از بدبختی است خوش شود روزیکه خونش شود دنیست خون شوا آنوقتی که خون مرد و دنیست و همین قدر در مذمت اهل کار
که چنین معاصی خبیثه را وسیلهٔ تحصیل چرک دست مردم و اعتبار در نظر ابنای روزگار میگردانند گویا که اعتقاد باین ندارند
که متکفل روزی بندگان آفرینندهٔ ایشانست پس هر کس را اندک مدرکی بوده باشد و عاقبت امور را بنظر در آورد
و بی وقعی و ذلت و مهانت صاحب آنرا در دنیا و عذاب آنرا در آخرت یاد کند و شرمساری و خجلت و اندوه و محنت
خود را در آن روز تفکر نماید و اگر منشأ آن عداوت بوده باشد غوائل و مفاسد آنرا متذکر گردد و اگر باعث آن طمع مالی باشد
بیقین بداند که هر کس آنقدر مال و روزی که از برای او مقدر شده است باو میرسد و قسمت او کم و زیاد نمیشود و نفس
خود را عتاب کند و آنرا پند و نصیحت دهد و آنچه از شریعت در مذمت این صفت رسیده ملاحظه نماید و در هر حال مراقب
احوال خود بوده باشد که مرتکب این عمل نگردد و بعذاب اخروی گرفتار نشود و حضرت پیغمبر فرمود که در روز قیامت
اهل سخریت و استهزا را میآورند و از برای یکی از ایشان یک در بهشت را میگشایند و میگویند بشتاب و زود داخل شو
او با غم و اندوه می آید که داخل شود در را می بندند و از طرف دیگر دری دیگر را میگشایند و باو میگویند تند بیا
داخل شو چون نزد آن در میرسد در را می بندند همچنین باین بلیه گرفتار خواهد بود و از هیچ دری داخل نخواهد شد و اگر
آن بیچاره که باین درد مبتلاست و خندانیدن مردمان بتقلید دیگران را شعار خود قرار داده بتحقیق خود برسد میداند
که باید آن مسکین گاهی بر خود بخندد و زمانی بگرید همچنانکه علما و دانشمندان بر او میخندند و چگونه بر خود نگرید و حال
اینکه بسبب استهزا و مسخرگی در نزد بعضی از اهل دنیا خود را مهین و بی موقع در نظر اهل الله نموده و چون روز قیامت شود دست
او را خواهند گرفت و بضرب تازیانه خواهند راند چنانکه خر را میرانند تا داخل جهنم کنند و هر که او را به بیند او را استهزا و سخریه
خواهند نمود صفت شانزدهم مزاح و هزل گوئی و شوخی نمودنست و افراط در آن مذموم و در شریعت مقدسه منهی عنه است چه
باعث سبکی و کم وقاری و موجب سقوط مهابت و حصول خواری میگردد و دل را میمیراند و از آخرت غفلت میآورد و بسا
باشد که مورث عداوت و دشمنی یا بسبب آزردن و خجل ساختن مردمان گردد و همچنانکه گفته اند که بسیار بازیست که بجنگ
میرسد و از اینجهة است که گفته اند با مردم صاحب شان شوخی مکن که کینه ترا در دل میگیرند و با مردم دون پست نیز شوخی
مکن که هیبت تو از نظر ایشان ساقط میگردد و بتو جرأت پیدا میکنند و سخن زشت میگویند و دیگری گفته است که شوخی آبرو را
میبرد و دوستان را از آدمی جدا میکند و بعضی گفته اند که هر چیزی تخمی دارد و تخم عداوت و دشمنی شوخی است و از نقصان
شوخی آنست که دهان را از بهر خنده میگشاید و آدمی را بخنده میآورد و خنده دل را تاریک و آبرو و وقار را تمام میکند و از اینجهة
خدایتعالی نهی از آن فرموده که فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا یعنی بسیار کم بخندید و بسیار گریه کنید و حضرت رسول فرمود
که هر گاه بدانید آنچه من میدانم هر آینه کم خواهید خندید و شکی نیست که خندهٔ بسیار علامت غفلت از آخرت و مرگست

در بیان مزاح و بذله گوئی و شوخی کردن

یکی از بزرگان

یکی از بزرگان با خود خطاب کرد و گفت ای نفس میخندی و شاید اینکه کفن تو اکنون در دست گازر باشد و
گازری آن کند یا کسیرا که مرحله چون مرگ در پیش و خانه چون خانهٔ آخرت در عقب و دشمنی چون شیطان در کمین و محاسب
چون کرام الکاتبین قرین عمری چون برق خاطف در گذر و منزلی که چون دنیا که محل صد هزار گونه خطر است مستقر
خندیدن و شوخی کردن نیست و خاطر جمع نشستن نیست مگر از غفلت و بیخبری شعر مباش ایمن که اندر پای خاموش
نکرده است آدمی خوردن فراموش ز رنگ ایمن نه پیشی آنچو ئی مسلم نیست از سنگ سبوئی یک امروزات
ما را نقد ایام بر آنهم اعتمادی نیست تا شام یکی از بزرگان شخصیرا دید میخندید گفت آیا بتو رسیده است که وارد آتش
جهنم خواهی شد گفت بلی گفت آیا دانسته که از آنجا بیرون خواهی گذشت گفت نه گفت پس بچه امید میخندی گویند آن
شخص را دیگر کسی خندان ندید و مخفی نماند که خندهٔ مذموم قهقهه است که با صدا باشد اما تبسم که کسی صدای او
نشنود مذموم نیست بلکه محمود است و تبسم نمودن پیغمبر معروف و مشهور است و همچنین شوخی و مزاح مذموم نیست
در وقتیکه کسی افراط در آن کند یا مشتمل بر دروغ و غیبت باشد یا باعث آزردگی یا خجالت دیگری شود اما
مزاح اندک که از حد تجاوز ننمود و مشتمل بر سخن باطل یا ایذا و اهانتی نباشد و باعث شکستگی خاطر نگردد مذموم نیست
و مکرر از حضرت رسول صلعم صادر شد و از اصحاب در خدمت آنجناب صدور یافته چنانچه بعضی از آن در کتب صحاح
مسطور و مذکور است و حضرت امیرالمؤمنین مکرر شوخی میفرمودند تا اینکه منافقین این را عیب آنسرور شمردند
روزی شوخی بسلمان فارسی رحمه الله فرمودند سلمان گفت اینست که خلافت ترا بمرتبهٔ چهارم انداخت صفت هفدهم
غیبت کردنست و کلام در آن یا در حقیقت و معنی آنست یا گناه و مفاسد آن یا معالجهٔ آن یا آنچه استثنا شده و تجویز
آن شده است از افراد آن یا در بیان ضد آن پس در اینجا چند فصل است فصل بدانکه حقیقت غیبت آنست که چیزی
نسبت بغیری که شیعه باشد ذکر کنی که اگر بگوش او برسد او را ناخوش آید و با آن راضی نباشد خواه آن نقص
در بدن او باشد مثل اینکه بگوئی فلان کور است یا کر یا گنگ یا نیم مرده یا کوتاه یا بلند یا سیاه یا زرد یا احول یا
قطور و امثال اینها یا در نسب او باشد مثل اینکه بگوئی پسر فلان فاسق یا حمال زاده یا نانجیب و نحو اینها یا در صفات
و افعال و اقوال او باشد مثل اینکه بگوئی بدخلقست یا بخیل یا متکبر یا جبان یا ریاکار یا دزد یا ظالم یا پرگو یا بیوقت
بخانهٔ مردم میرود و نحو اینها یا در چیزی باشد که متعلق باو باشد از لباس یا خانه یا مرکب چنانکه گوئی خانهٔ فلان
چرکین است یا خانهٔ او خانهٔ یهودانه است یا عمامهٔ او مثل گنبدیست یا بقدر گردویست یا کلاه او دراز است یا مرکب او
علف است و امثال اینها و همچنین در سایر اموریکه منسوب باو باشد و بدی یاد شود که اگر او بشنود ناخوش
آید همچنانکه حدیث نبوی بر آن دلالت میکند فرمود آیا میدانید غیبت چه چیز است عرض کردند خدا و رسول او دانا
ترند فرمود آنستکه یاد کنی برادر خود را بچیزیکه او را ناخوش آید شخصی عرض کرد که اگر آن صفت با او باشد باز
بد است فرمود اگر باشد غیبت است و الا بهتانست و نام مردی در خدمت آنحضرت عرض کرد شخصی عرض کرد
که عاجز است حضرت فرمود که غیبت رفیق خود را کردی و روزی اسم زنی مذکور شد عایشه گفت کوتاه قد است
رسول خدا فرمود او را غیبت کردی و زنی دیگر ذکر شد عایشه گفت آن زن بلند است حضرت فرمود بیفکن از
دهن خود پس پارهٔ گوشتی از دهن او بیرون افتاد و روزی یکی از اصحاب بدیگری گفت فلان شخص بسیار
خوار است حضرت فرمود گوشت برادر خود را خوردی و آنچه در بعضی احادیث وارد شده که پیغمبر صلعم یا بعضی از
ائمه مذمت بعضی از اشخاص معینه را فرموده اند یا از برای بیان احکام الهی بوده یا از طوایفی بوده که غیبت
آنها مستثنی است چنانچه مذکور خواهد شد و مخفی نماند که غیبت کردن منحصر بزبان نیست بلکه هر نوعیکه نقصی از غیر را
بفهماند غیبت است خواه بقول باشد یا فعل یا اشاره یا ایما یا رمز یا نوشتن مرویست که زنی بر عایشه وارد

در بیان غیبت

شد چون پیرو رفت عایشه بدست خود اشاره کرد که اینکو تاهست حضرت فرمود که غیبت او را کردی و فرق غیبت در حرمت
غیبت میان کنایه و تصریح بلکه بسا باشد که کنایه بدتر باشد و غیبت بکنایه مثل اینکه بگوئی الحمد لله که خدا ما را مبتلا نکرد بهم نشینی
ظلمه یا بحب ریاست یا سعی در تحصیل مال یا بگوئی نعوذ بالله از بیشرمی یا خدا ما را محافظت کند از بیشرمی و غرض از اینها کنایه بشخص
باشد که مرتکب این اعمال بوده باشد و بسا باشد که چو نخواهد غیبت کسی را کند از راه ریا و تشبه بصلحا ابتدا مدح او را
میکند و بمذمت در اینه میکند چنانچه میگوید فلان شخص چه بسیار خوب شخصی بود و روزگار او را مثل ما کرد و از دست
شیطان خلاصی نیافت و بعضی از غیبت کنندگان که چون میخواهند غیبت مسلمانی را کنند از راه نفاق غم و اندوه
خود را بر حال آن شخص اظهار میکنند و حال اینکه در دل خود هیچ اندوهی ندارند چنانچه میگوید آه چه قدر غصه خوردم
و دلم سوخت بجهة فلان شخص که بی آبرو شد یا فلان عمل از و سر زد یا باو اهانت رسید خدا امر او را باصلاح آورد
و اینمنافق اگر دوست او بودی و غم و اندوه او را خوردی بایستی چیزیکه او را ناخوش آید اظهار نکردی و دعائی که
باو میکند در خلوت کردی پس اظهار حزن و دعا از خباثت باطن او است و شیطان لعین او را بازیچه خود قرار داده و
برادا امر را مشتبه کرده بر ریش او میخندد و حسنات او را بباد میدهد و او چنان پندارد که خوب و تیز بینان عالم
دانش و بینش از احوال و اوضاع ایشان احوال درویشان را درک میمایند شعر حمد کفش گوش شان جامد ون نی بروز شرارا
اثر نی اندرون ، ر ملاف از مشک کان بوی پیاز از دم تو میکند مکشوف راز و بسیار ند که غیبت مسلمانرا می شنوند و تعجب
از حضار مینمایند و بلند میگوید آیا عجب نیست چنین چیزی تا او خوب متوجه شود و این هرچه میخواهد بگوید و بدانکه آنکه
غیبت را میشنود نیز حکم غیبت کننده را دارد همچنانکه در احادیث وارد شده است و همچنانکه غیبت کنندگان
اقسام دارند غیبت شنوندگان نیز چنین اند چه آنکسی که در حضور او غیبت مسلمانی میشود یا با آن خوشحال میشود و بدش
هم نمیآید و بانجهه منع نمیکند بلکه کاهست منع هم میکند اما قلباً طالب آنست که منع او را نشنود و بسا باشد حیلها برانگیزد
که آن غیبت قطع نشود مثل اینکه اظهار تعجب کند یا بگوید من چنین نمیدانستم و او را نوع دیگر شناخته بودم که آن غیبت کننده
بیشتر میل در غیبت کند و باین سخنها او را بغیبت میدارد و اینها همه در گناه و حکم با غیبت کننده شریکند خلاصه آنکه گناه شنونده
غیبت مثل غیبت کننده است مگر اینکه در مقام انکار برآید و سخن آن شخص را قطع کند یا از مجلس برخیزد و اگر قدرت بر اینها
نداشته باشد در دل غضبناک شود و اگر بزبان گوید ساکت شو اما او مایل و طالب باشد این از اهل نفاقست پس بر اهل
دین لازمست که چنانچه غیبت مسلمانی را بشنوند در مقام انکار برآیند و آنرا رد کنند و الا مستوجب نکال میگردند
رسول خدا فرمود که هرکه مؤمنی را در نزد او ذلیل کنند و او تواند یاری او کند و نکند خدا در روز قیامت
او را ذلیل میسازد و فرمود هرکه رد کند از غیبت برادر خود را و آبروی او را محافظت کند حق است بر خدا که در روز
قیامت آبروی او را نگاه دارد و فرمود که هیچ مردی نیست که بدی برادر مسلم او در نزد او مذکور شود و او تواند او را
جانبداری و حمایت کند اگرچه بیک کلمه باشد و نکند مگر اینکه خدایتعالی او را در دنیا و آخرت ذلیل میکند و هرکه بدی برادر مسلمش
نزد او ذکر شود و او یاری او کند خدا یاری او میکند در دنیا و آخرت و فرمود هرکه حمایت کند آبروی مسلمانی را خدا در
روز قیامت ملکی را میفرستد که خدا او را حمایت کند و فرمود هرکه منت گذارد بر برادر خود در خصوص غیبتی از که
در مجلس بشنود و آنرا رد کند خدایتعالی هزار در از شر را در دنیا و آخرت از و دور میکند و اگر تواند و رد غیبت او را
نکند گناه او بمقابل آنکسی است که غیبت کرده است فصل چون حقیقت غیبت را شناختی بدانکه
آن اعظم مهلکات و اشد معاصی است و باجماع جمیع امت و صریح کتاب رب العزت و احادیث پیغمبر و
ائمه اثنا عشر حرمت آن ثابت است خداوند عزت میفرماید لَا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا
فَكَرِهْتُمُوهُ یعنی باید غیبت نکند بعضی از شما بعضی از دیگری را آیا دوست میدارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر خود را

یا خوشحال میشود از راه ترحم و یا تصدیق نمیکند ع

در حالتی که مرده باشد پس کراهت میدارید آن امر را و از رسول خدا مرویست که فرمود زنهار حذر از کنید از غیبت بدرستیکه
غیبت بدتر است از زنا زیرا که مرد یکه زنا کند و توبه میکند خدا توبه او را قبول میفرماید و غیبت کننده را خدا نمی آمرزد تا بخشد
غیبت او را کرده است از و بگذرد و فرمود که در شب معراج بقومی بگذشتم که روهای خود را بناخنها بخود میخراشیدند از
جبرئیل پرسیدم که ایشان چه کسانند گفت غیبت کنندگانند روزی آنسرور بر منبر برآمدند و خطبه در نهایت
بلندی خواندند بنوعیکه زنان در خانها آواز آنسرور را شنیدند و فرمود ایگروهیکه بزبان ایمان آورده اید و
دل شما از غیبت خالی است غیبت مسلمین را مکنید و عیب جوئی ایشان منمائید که هرکه عیب جوئی برادر
خود کند خدا عیب او را ظاهر میسازد اگرچه در اندرون خانه خود باشد روزی دیگر آنسرور بر بالای
منبر خطبه ادا فرمودند و بیان گناه زنان و عقوبت او را کردند پس فرمودند یکدرهم از ربا بدتر است از
سی و شش زنا و آبروی برادر مسلم را ریختن از زنا بدتر است و وقتی آنحضرت مردم را امر بروزه فرمود گفت احدی بدون
اذن من افطار ننماید پس مردمان روزه گرفتند و چون شام داخل شد یک یک میآمدند و اذن گرفته افطار میکردند
تا مردی آمد و عرض کرد یا رسول الله دو دختر من روزه گرفته اند و حیا مانع ایشانست که بخدمت تو رسند اذن بفرما
تا افطار کنند حضرت روی مبارک گردانید و آنمرد ثانیا عرض کرد باز حضرت روی گردانید و در مرتبه سیم
فرمود که آنها روزه نگرفته اند و چگونه روزه بوده اند و حال اینکه در همه روز گوشت مردم را بغیبت میخوردند
برو ایشانرا بگو تا قی کنند و آنمرد بازگشت و ایشانرا خبر داد پس آنها قی کردند از هر یک یکپارچه خون بسته دفع
شد چون پیغمبر را خبر دادند فرمود بخدائیکه جان محمد در قبضه قدرت او ست که اگر اینها در شکم آنها باقی میماند آتش جهنم
آنرا میخورد و از جانب خداوند رحمن بموسی بن عمران وحی شد که هر غیبت کننده که با توبه از دنیا برود آخر
کسیست که داخل جهنم خواهد شد و از حضرت رسول مرویست که هرکه غیبت کند مرد مسلمان یا زن مسلمانی را خدا
چهل شبانه روز نماز و روزه او را قبول نمیکند مگر آنکه غیبت او شده از و عفو کند و فرمود هرکه
غیبت مسلمانی را بکند در ماه رمضان اجری از برای روزه او نخواهد بود و در حدیثی دیگر از آنسرور منقولست
که دروغ گفته است هرکه گمان کند حلال زاده است و او گوشت مردم را بغیبت میخورد و از حضرت امام جعفر
صادق مرویست که هرکه در حق مؤمنی بگوید امر قبیحی را که خود دیده یا شنیده باشد آن شخص داخل این آیه مبارکه است
که إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ یعنی بتحقیق کسانیکه دوست میدارند که فاش شود
امر قبیح و ناشایست در حق طایفه که ایمان آورده اند از برای ایشانست عذابی دردناک و نیز از آنحضرت مرویست
که هرکس روایت کند از مؤمنی چیزیرا که خواهد او را عیبناک کند و آبروی او را کم کند تا از چشم مردم بیفتد خداوند
عزت شانه او را از تحت امر خود بیرون میکند و داخل در تحت امر شیطان میکند و شیطان او را قبول نمیکند و آنحضرت
فرمود هرکه غیبت کند برادر مؤمن خود را بآنکه عداوتی میان ایشان ثابت باشد شیطان شریکست در نطفه او
و فرمود که غیبت حرامست بر هر مسلمانی و آن میخورد حسنات را و باطل میسازد آنها را همچنانکه آتش هیزم را میخورد
و اخبار در خصوص بسیار است و ذکر همه آنها متعسر بلکه متعذر است و همین قدر که مذکور شد کفایت میکند علاوه
بر اینکه هرکه اندک عقلی بوده باشد میداند که این صفت خبیث ترین صفات و صاحب آن رذل ترین مردمانست و بزرگان
پیش بینی که خدا در نماز و روزه نمیدانسته اند بلکه در چشم پوشیدن آن و حفظ خود از پرده عیب مردم میدانسته اند و آنرا افضل
اعمال میشمرده اند و خلاف آنرا صفت منافقین میدیدند و وصول بمراتب عالیه و درجات رفیعه را موقوف بغیبت نکردن میدانسته اند
چه از حضرت رسول وارد است که هرکه نماز او نیکو باشد و عیالمند باشد و مال او کم باشد و غیبت مسلمانانرا نکند با من خواهد بود
در بهشت و چه قدر قبیح است که آدمی از عیوب خود غافل شده در صدد اظهار عیوب مردمان برآید و غافل از آنکه در چشم دیگران ملاحظه اند و

درختی را در دیده خود بر نخورد پس ای جان برادر چون خواهی که عیب دیگرانرا بگوئی اول عیوب خود را یاد کن و در صدد اصلاح
آن برآی و یاد آور قول پیغمبر را که فرموده است خوشا بحال کسیکه مشغول عیب خود گردد و از عیوب مردم نپردازد
و علاوه بر اینکه هرگاه آن عیبی را که ذکر میکنی امری باشد که باختیار او نباشد و از جانب خدا باشد
پس مذمت او را برای غیبت فی الحقیقه مذمت خالق او است چه هرکه چیزیرا مذمت میکند سازنده آنرا مذمت کرده است
شخصی یکی از حکما گفت ای زشت صورت گفت آفریدن من با خودم نبود که نیکو بیافرینم و از اعظم مفاسد غیبت که باعث
آن میشود که اعمال خیر آنکسیکه غیبت او کرده در عوض آن غیبت بنامه عمل آنشخصیکه غیبت او کرده ثبت میشود و گناهان این بدیوان
عمل و نقل میشود و چه احمق کسی خواهد بود که بواسطه یک سخن در روز قیامت وزر و وبال دیگری را متحمل گردد و مرویست که در
روز قیامت بنده را بموقف عرصات حاضر سازند و نامه اعمال او را بدست او دهند چون در آن نگرد از حسنات
خود چیزی در آن نیابد عرض کند که پروردگارا این نامه من نیست چه من از طاعات خود هیچ در آن نمی بینم خطاب
رسد که ای بنده پروردگار تو خطا و سهو نمیکند اعمال خیر تو بغیبت مردم رفت و دیگریرا میآورند و دیوان او را
بدست او میدهند در آنجا طاعات بسیار و عبادات بیشمار میبیند عرض میکند که این کتاب من نیست این اعمال
از من بوجود نیامد خطاب میرسد که فلان شخص غیبت ترا نموده این طاعات اوست که عوض بتو داده شده است پس
عاقل باید تأمل کند که آنکسیکه غیبت او میکند اگر دوست و صدیق اوست چه بیمروتی و بی انصافیست که زبان بغیبت
او گشاید و بدی او را در نزد مردمان گوید و اگر دشمن اوست چه بیعقلی و سفاهتی که وزر و وبال دشمن خود گردد و اگر
طاعتی اندوخته باشد باو دهد فصل بدانکه از برای مرض غیبت کردن دو نوع معالجه است یکی بر سبیل اجمال و دیگری
تفصیل اما معالجه آن بر سبیل اجمال آنست که دیده بصیرت بگشای و ساعتی در آیات قرآنیه و احادیث متکثره که در باب مذمت
این صفت خبیثه وارد شده تتبع نمائی و از غضب حضرت سبحانه و تعالی و عذاب روز جزا یاد آوری و بعد از آن مفاسد
دنیویه او را بنظر در آوری چه گاه هست غیبت آن خبر را که میکنی باو برسد و این منشاء بغض و عداوت او گردد و در مقام
اهانت و اذیت تو برآید و بسا باشد امر بجائی منجر شود که چاره آن نتوانی کرد پس از اینها تأمل کنی که اگر کسی غیبت ترا در نزد
غیر بگوید چگونه آزرده و خشمناک خواهی شد و مقتضای شرف ذات و نجابت آنست که راضی نباشی در حق غیر آنچه از
برای خود نپسندی و بعد از اینها همه متوجه زبان خود گردی و مراقب آن شوی که او را بغیبت نگشائی و هر سخنیکه خواهی بگوئی ابتدا
در آن تأمل کنی اگر آنرا متضمن غیبتی یافتی خود را از آن نگاهداری تا عادت کنی و اما معالجه تفصیلی آن آنست که باعث
و سبب غیبت کردن خود را پیدا کنی و سعی در قطع آن نمائی و بیان این مطلب آنکه از برای غیبت کردن اسباب چندیست
اول غضب چه هرگاه از کسی آزرده باشی و بر او خشم گیری و او حاضر نباشد در نزد بمقتضای طبع زبان بمذمت و بدگوئی او
تا آتش غیظ خود را افروخته نشانی دوم عداوت و کینه است که با کسی دشمنی داشته باشی و از راه عداوت بدی او ذکر کنی سیم حسد است
چنانکه مردم کسیرا تعظیم و تکریم کنند یا در اثناء و ستایش گویند و تو از راه حسد تحمل آن نتوانی شد و باین سبب مذمت او کنی و عیوب او را
ظاهر سازی چهارم محض مزاح و مطایبه نمودن و اوقات را بخنده و لهو و لعب گذرانیدن بنقل افعال و احوال مردم بدون قصد
اهانت و خواری رسانیدن پنجم قصد سخریت و استهزاء و اهانت رسانیدن بغیب چه استهزاء چنانچه در حضور میباشد در غیاب نیز متحقق میشود
ششم فخر و مباهات یعنی اراده کنی که فضل و کمال خود را ظاهر سازی بوسیله پست کردن غیر گوئی چنانکه گوئی فلان کس
چیزی نمیداند یا رشدی ندارد یا بخیال حاضران اندازی که تو از او بهتری و بالاتری و معالجه این شش صفت خبیثه است چنانکه
در سابق مذکور شد هفتم آنکه قبیح از کسی صادر شده باشد و آنرا بتو نسبت داده باشند و تو خواهی از خود دفع کنی گوئی من
نکرده ام و فلان کس کرده و علاج این آنست که بدانی بغیبت آن شخص داخل غضب الهی میشوی پس اگر قول ترا قبول این عمل را از خود نفی
کن و چه کار به نسبت دادن دیگری داری و اگر قول ترا قبول نکنند نسبت بآن دیگر را از تو نخواهند پذیرفت هشتم آنکه نسبت دهند بامر قبیحی خواهی
قبح آنرا برطرف کنی از آنجهت میگوئی فلان شخص این امر را نیز مرتکب شده چنانکه اگر حرامی خورده باشی یا مال حرام قبول کرده گوئی فلان نیز خورده

در بیان معالجه مرض غیبت

واز

و شکی نیست که این عذر از گناه بدتر است چه علاوه بر اینکه فایده از برای رفع قبح او نمیکند مرتکب گناهی دیگر که غیبت
باشد شده و حمق و جهل خود را بر مردم ظاهر نموده زیرا که هرگاه کسی داخل آتش شود و تو توانی داخل نشوی البته
با او موافقت نخواهی کرد و اگر موافقت کنی در کمال حماقت و سفاهت خواهد بود و طایفه از اشقیای عوام که دلهای
ایشان آشیانه شیطان گردیده و عمرشان در معصیت پروردگار صرف شده و آنقدر از مظلمه مردم بر گردنشان
جمع آمده که امید استخلاص بجهة ایشان نیست باینجهة نفس خبیثشان طالب آنگشته که معاد و حساب و حشر و نشری نباشد
و شیطان لعین چون این میل را در دل ایشان یافته از کمین بیرون آمده و بوسوسه ایشان پرداخته و
انواع شک و شبهه در دلشان انداخته و اعتقادشان را سست و ضعیف ساخته و باینجهة در معاصی پروردگار
بیباک گردیده اند و چون معصیتی از ایشان صادر شد در عذر آن چون نمیتوانند که آنچه در باطن ایشان
مخمر است از عدم اعتقاد اظهار نمایند و از شقاوت و تندی هم که دارند نمیخواهندش باعتراف
تن در دهند شیطان ایشانرا براین میدارد که از اعمال ناشایست خود عذر بخواهند که فلان هم آنچه
ما کرده ایم کرده و آنچه را ما مرتکب شده ایم مرتکب شده غافل از اینکه این عذر نیست مگر از جهل و حماقت
چه اگر عمل این عالم اعتقاد ترا از معاد و حساب روز جزا برطرف کرد پس تو کافر گشته دیگر چه عذر میخواهی و اگر برطرف
نکرده کردن آن شخص چه فایده دارد از برای تو علاوه بر اینکه اگر عمل بعضی از کسانیکه خود را داخل علما کرده اند
و نام عالم بر خود نهاده اند باعث اقتدای تو بایشان میشود چرا باید اقتدا باین عالم که او نیز در خباثت و شقاوت
مانند تو هست کرده باشی چرا اقتدا نمیکنی بعلمای آخرت و طوایف انبیا و حال آنکه ایشان اعلم و اکملند و سرچشمه
علم و معرفت هستند نهم از بواعث غیبت موافقت و همزبانی با رفقا است یعنی چون مصاحبان خود را مشغول خبث بینی تصور
کنی که اگر ایشانرا منع کنی یا با ایشان در آن خبث موافقت نکنی از تو تنفر کنند و ترا ثقیل شمارند و باینجهة تو نیز با ایشان
هم شریک کنی تا صحبت ترا غنیمت نمایند و شبهه نیست که در اینصورت عجب احمقی خواهد بود که راضی میشوی باینکه
امر پروردگار خود را ترک و دست از رضا و خوشنودی او برداری و از نظر برگزیدگان درگاه و از ملائکه و
انبیا و اولیا بیفتی که جمعی از اراذل و اوباش از تو راضی باشند بلکه این دلالت میکند بر اینکه عظمه ایشان در نزد تو
بیشتر از عظمت خدا و پیغمبر است و چه شک که چنین کسی مستحق و سزاوار لعن میشود و عذاب روز شمار است
دهم آنکه چنان مظنه کنی که شخصی در نزد بزرگی زبان بمذمت تو خواهد گشود یا شهادتیکه از برای تو ضرر دارد
زبان خواهد گشود بنابراین صلاح خود را در این بینی که پیش دستی کنی و او را در نزد آن بزرگ معیوب و رسوا نمائی
یا دشمن خود قلم دهی که بعد از این سخن او در حق تو بی اثر و کلام او از درجه اعتبار ساقط باشد و چنین کسی
خود را در نزد پروردگار جبار ضایع و بی اعتبار خواهد کرد و خدا را دشمن خود میکند بگمان اینکه دیگری
بنده را دشمن او خواهد کرد پس زهی سفاهت و بیخردی که بمحض توهم و خیال خلاص از غضب مخلوقی در دنیا
که جزم و یقین نباشد خود را بیقین در هلاک آخرت میاندازد و حسنات خود را نقد از دست میدهد بتوقع مذمت مخلوقی به نسیه
یازدهم ترحم کردن است بر کسی چه میشود که کسی چون دیگری را مبتلا بنقصی یا عیبی بیند دل بر او محزون گردد و اظهار حزن خود را نماید
در آن اظهار صادق باشد چنانچه شخصی در نزد بعضی پست و بی اعتبار شده باشد و تو باینجهة محزون شده آنرا در نزد دیگران اظهار نمائی
دوازدهم آنکه بمعصیتی از کسی مطلع شود و از برای خدا بر او غضبناک گردی و بمحض رضای خدای تعالی اظهار غضب خود نمائی و نام آنشخص
و معصیت او را ذکر کنی و بسیاری از مردم از مفسده این دو قسم غافلند و چنان پندارند که ترحم و غضب هرگاه از برای خدا باشد
ذکر اسم مردم ضرر ندارد و این خطا و غلط است چه همچنانکه رحم از برای خدا خوبست غیبت مردمان حرام و مذمت و مجرد ترحم یا غضب
باعث رفع حرمت او نمیگردد و بسا باشد که از برای غضب کردن بواعث دیگر نیز باشد که نزدیک بیکی از اینها که مذکور شد بوده

باشد و فساد آنها نیز از آنچه مذکور شد معلوم میشود فصل چون حرمت غیبت معلوم شد و معالجه آن را دانستی بدانکه چند موضعست که در آنجا
غیبت جایزست اول استغاثه و تظلم کردن مظلوم در نزد کسیکه احقاق حق او تواند کرد و انتقام ظلمی که بر او شده تواند کشید یا اعانت
او را تواند نمود ولیکن شرط آنست که در شکایت ظلم ظالم بخصوص ظلمی که بر او واقع شده اکتفا نماید و زبان باظهار عیبی دیگر از آن ظالم نگشاید دوم
اظهار عیوب شرعیه کسی اگر در قصد امر بمعروف و نهی از منکر برای رضای خدا نه بقصد رسوائی او بر وفق هوس و هوا و باید در جائی باشد
که فایده در دفع منکر بکند و بر وفق شریعت باشد نه در نزد ظالم بیباکی که از حد شرع تجاوز کند در جائیکه فایده بر آن مترتب نشود سیم
در نصیحت کسیکه با تو مشورت کند در خصوص معامله کردن با کسی یا شراکت و داد و خواهش یا رفاقت و امثال این که در اینصورت ذکر عیبی از آن
شخص که مدخلیتی در اینباب دارد جایزست بشرطیکه احتیاج بذکر آن عیب باشد اما اگر احتیاج بذکر نباشد و بهمین قدر گفتن که من
صلاح نمیدانم و بخوا آن کتف بشود باید بهمین اکتفا کرد و تصریح بعیب آن شخص نکرد چهارم ارشاد و نصیحت مؤمنی هر گاه با فاسقی بد اخلاقی
مصاحبت و اختلاط نماید و از احوال او مطلع نباشد و مظنه آن باشد که اعمال بد او برفاقت در این مؤمن سرایت کند در اینصورت تنزل اظهار
نمودن عیوبیکه در اینمطلب دخل دارد جایزست پنجم اظهار کردن عیوب خفیه مریض نزد طبیب بجهة معالجه ششم اظهار عیوب شاهد و راوی حدیث
بجهة جرح نمودن شهادت او یا رد حدیث او ولیکن در اینخصوص باید بقدریکه جرح او بشود اکتفا نمود و در نزد کسی باشد که متوجه بشهادت یا
حدیث او عمل کند هفتم اظهار عیب عالمی یا حاکم شرعی که قابلیت فتوی و حکم نداشته باشد و متصدی آنها شود و از برای رد فتوی
و حکم او هر گاه کسی از احوال او بپرسد یا فتوی یا حکم مخالف حقی از او صادر شده باشد هشتم هر گاه مشهور بلقبی باشد که دلالت بر عیبی
از او کند مثل اعرج و احول و امثال اینها که شناسانیدن او بآن لقب ضرر ندارد هر گاه بنوعی دیگر ممکن نباشد و از شنیدن او را ناخوش
نیاید اما هر گاه اکراه داشته باشد یا ممکن باشد شناسانیدن بعبارت دیگر جایز نیست نهم هر گاه متجاهر بفسقی باشد و مضایقه از اظهار
آن نداشته بلکه آنرا اظهار کند یا علانیه مرتکب آن باشد غیبت او در آن فسق ضرر ندارد اگرچه او را ناخوش آید بلکه اظهر آنست که مطلقا غیبت
چنین شخصی جایزست اگرچه در فسقی باشد که آنرا ظاهر نکند و از اظهار آن مضایقه داشته باشد دهم شهادت دادن در موضعیکه باید
شهادت داد چه در حقوق الناس یا حقوق الله یازدهم رد اقوال اهل بدعت و ضلالت دوازدهم غیبت کفار و کسانیکه مخالف
مذهب شیعه اثناعشریه اند که در اینصورت نیز اقوی جواز غیبت آنهاست سیزدهم کسیکه خود را منسوب بدیگری نماید و منسوب نباشد
جایزست رد نسبت کردن چهاردهم غیبت غیر معینی یا طایفه غیر معینه که کسی نفهمد مراد کیست آن نیز جایزست مثل اینکه بگوئی امروز
گرفتار احمقی یا نادانی شدم یا فاسقی چنین گفت و چنین کرد و امثال اینها بشرطیکه آن شخص بر شنونده معلوم نباشد و هر گاه بعضی امارات
و علامات باشد که معلوم شود کیست اظهار آن حرامست و چند موضع دیگرهست که بعضی از علما تجویز غیبت در آنها کرده اند اول هر گاه
دو نفر مطلع باشند بر عیب شخصی در اینصورت بعضی تجویز کرده اند که یکی از آن دو کس آن عیب را با یکی دیگر بتقریبی ذکر کنند دوم غیبت
جمعی که محصور نباشند مثل اینکه بگوید فلان طایفه یا اهل فلان ده فلان عیب را دارند سیم کسیکه اصرار بر معصیتی داشته باشد بعضی گفته اند
جایزست ذکر آن معصیت از او چهارم ذکر عیبی از کسی که اگر بشنود مضایقه نداشته باشد اگرچه عیب شرعی نداشته باشد یا عیب
شرعی باشد اما متجاهر بآن نباشد و حق آنست که در همه اینچهار صورت غیبت نیز حرامست و دلیلی بر استثنای آنها نیست بدانکه هر گاه
کسی غیبت دیگری کرده باشد کفاره آن اینست که ابتدا توبه نماید و پشیمان شود و بعد از آنکه اگر آن شخصی که غیبت او شده زنده باشد
و دسترس باو باشد و شنیده باشد از او حلیت حاصل نماید و تطییب خاطر او نماید و همچنین اگر نشنیده باشد و در اظهار آن مظنه فسادی
یا عداوتی نباشد اما اگر مظنه عداوت بوده باشد یا دسترس باو نداشته باشد در اینصورت از برای او استغفار کند و طلب آمرزش نماید
و از برای او اعمال صالحه بجا آورد که در روز قیامت عوض غیبت او شود فصل ضد غیبت مسلمین مدح و ستایش ایشانست و آن صفتی است

در بیان صلاح و ستایش مسلمین

خوب و عملی است مرغوب باعث حصول محبت و موجب دوستی و الفت میگردد خصوصا هر گاه در غیاب او بوده باشد و موجب
ادخال فرح و سرور در دل برادر مؤمن میشود و ثواب آن چنانکه مذکور شد بسیارست و احادیث در ثواب خصوص در مدح نیز رسیده
چنانکه مرویست که جمعی ستایش بعضی از مردگان را کردند نزد حضرت رسول فرمود بهشت از برای شما واجب شد و وارد شده که هر یک را از فرزندان

آدم را همنشینی چند از ملائکه هست پس اگر برادر مسلم خود را به نیکوئی یاد کرد ملائکه میگویند مثل این نیز از برای تو باد و لیکن مخفی نماند که
همچنین نیست که هر گونه مدحی و ستایشی خوب و پسندیده باشد بلکه این در صورتیست که با آنچه مدح میکنند راست باشد و مشتمل بر دروغ
نباشد و از روی ریا و نفاق نباشد که اگر از نفاق باشد آن مدح بدنست اگرچه راست باشد و مدح ظلمه و فاسقین را نکند اگرچه راست بگوید چه
آن باعث سرور ایشان میگردد و مدح کسیرا که باعث عجب و تکبر او شود نکنند چه بسیارند که چون مردمان بمدح او زبان گشایند
از خود راضی میشوند و باد پندار و غرور بکاخ دماغ ایشان میوزد و مدح چنین کسانی جایز نیست و باعث هلاکت ایشان میگردد و از
اینجهة بود که شخصی در خدمت حضرت پیغمبر مدح دیگری را کرد حضرت فرمود کردن او را قطع نمودی فرمود هر گاه مدح برادر خود را در برابر او کنی
گویا تیغ بر حلق او کشیده و دیگری در حضور آنسرور مدح شخصی را کرد حضرت فرمود پی کردی او را خدا ترا پی کند و خبار یکه در مذمت
مدح کردن رسیده همه در صورتیست که متضمن یکی از این مفاسد باشد و بهر حال خوش آمدن کسی از اینکه او را مدح کویند بسیار مذموم
و از جمله صفات رذیله است چنانکه مذکور خواهد شد صفت هیجدهم دروغ گفتن و آن از جمله گناهان کبیره بلکه قبیحترین گناهان و خبیثترین
آنهاست صفتی است که آدمی را در نظرها خوار و در دیدها بی اعتبار میسازد و سرمایه خجالت و انفعال و باعث دل شکستگی و ملال است
ریختن آبرو در نزد خلق خدا و باعث سیاه روئی دنیا و عقباست و آیات در مذمت این صفت بسیار و اخبار در نکوهش آن بیشمارست خداوند
کریم میفرماید انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون یعنی اینست و جز این نیست که بدروغ افترا می بندند کسانیکه بخدا افترا می بندند
ایمان ندارند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر گاه مؤمنی بدون عذر شرعی دروغ بگوید هفتاد هزار فرشته بر او لعنت
میکنند و از دل او تعفن و گندی بلند میشود و میرود تا بعرش میرسد خدایتعالی بسبب آن دروغ گناه هفتاد زنا بر او می نویسد که آسانترین
آن زنائی باشد که با مادر خود کرده باشد از آنسرور پرسیدند که مؤمن جبان میباشد فرمود بلی عرض کردند بخیل میباشد فرمود بلی عرض شد
دروغگو میباشد فرمود نه و فرمود که دروغ روزی آدمی را کم میکند و نیز از آن بزرگوار مرویست که وای بر آنکسی که سخن گوید دروغ باشد
تا حاضران بخندند وای بر او وای بر او وای بر او و فرمود که با دیدم مردی را بنزد من آمد و گفت برخیز برخاستم و با او روانه شدم
تا رسیدم بدو نفر یکی نشسته بود و دیگری ایستاده و در دست او قلابی از آهن بود و آنرا فرو می برد بیکطرف سر او و میکشید تا بشانه
او میرسید بعد از آن بیرون میآورد و بطرف دیگر فرو می برد من گفتم این چه عمل است گفت اینمرد نشسته مرد دروغگوئیست با این نحو در
قبر عذاب میشود تا روز قیامت و فرمود شما را خبر دهم ببزرگترین گناهان کبیره و آن شرک بخدا و عقوق والدین و گفتن دروغ حضرت
امیر المؤمنین فرمود که بنده مزه ایمانرا نمییابد تا دروغ را ترک نکند خواه دروغ از روی شوخی و هزل باشد یا از جد و حضرت
امام محمد باقر فرمود که خدایتعالی از برای بدیها قفلها قرار داده و کلید این قفلها شرابست و دروغ بدتر است از شراب و فرمود که دروغ
خراب کننده بنای ایمانست و از حضرت امام حسن عسکری مرویست که جمیع اعمال خبیثه در خانه ایست و کلید آنخانه دروغست و مخفی نماند که بدترین
انواع دروغ دروغ بر خدا و رسول و ائمه علیهم السلام است یعنی کسی مسئله گوید که مطابق واقع نباشد یا حدیثی دروغ نقل کند و امثال
اینها و همین قدر در مذمت دروغ بر ایشان کافیست که روزه را باطل میکند و باعث وجوب قضا و کفاره میشود بنابر اقوی چنانکه در
کتب فقهیه مسطورست و مخفی نماند که در چند موضع دروغ را تجویز کرده اند اول در جائیکه اگر مرتکب دروغ نشود مفسده بر آن مترتب شود یا
ضرری بخود برسد یا باعث قتل مسلمانی یا بر باد رفتن عرض او یا مال محترم او یا آبروی او بشود که در اینصورت دروغ گفتن جایز بلکه واجبست
پس اگر ظالمی کسیرا بگیرد و از مال او بپرسد جایزست انکار کند یا جابری او را بگیرد و از عملیکه میان خود و خدا کرده باشد سؤال کند
جایزست که بگوید نکرده ام و همچنین هر که بپرسد از کسیکه معصیتی از او صادر شده و باید اظهار آن نکند و اظهار گناه گناهی دیگرست و اگر از عیب
یا مال مسلمانی استفسار نمایند جایزست انکار او بلکه در همه اینصور واجبست دوم در وقتیکه در میان دو کس ملال و کدورت باشد
جایزست که کسی از برای اصلاح در میان ایشان دروغی از زبان هر یک بدیگری بگوید تا رفع فساد بشود و همچنین هر گاه از خود شخصی سخنی سرزده
باشد یا عملی صادر شده باشد که اگر راست را بگوید باعث فتنه یا عداوتی مؤمنی یا فسادی شود جایزست انکار آن سیم هر گاه زن
از شوهر چیزی بخواهد که قادر نباشد یا قادر باشد اما بر او واجب نباشد جایزست که با او وعده دهد که میگیرم اگرچه قصد او نباشد گرفتن

آن و همچنین هرگاه کسی اگر زنان متعدد داشته باشد جایز است که بهر یک بگوید من ترا دوست میدارم اگرچه مطابق واقع نباشد چهارم هرگاه
طفل را بشغلی مامور سازی و او رغبت بآن نکند از مکتب رفتن یا شغلی دیگر جایز است که او را وعده دهی و یا بترسانی که با تو چنین و چنان خواهم کرد
اگرچه منظور تو کردن آن نباشد پنجم در جهاد و حرب نمودن با اعدای دین اگر دروغ یا خدعه توان نمود که سبب یافتن ظفر بر دشمنان دین شود
حاصل الکلام آنست که در هر موضعی که فاید مهمه شرعیه بر آن مترتب شود و تحصیل آن موقوف بکذب باشد جایز است دروغ و اگر بر ترک
دروغ مفسده شرعیه مترتب شود واجب میشود و باید از حد ضرورت و احتیاج تجاوز نکرده و دروغ گفتن در تحصیل زیادتی مال و منصب
و امثال اینها از چیزهائیکه آدمی مضطر بآنها نیست حرام و مرتکب آن عاصی و گناهکار است و بدانکه دروغ گفتن در هر مقامی که بحسب شرع
روا است تا توانی در آن دروغ صریح مگو بلکه توریه کن یعنی سخنی بگو که ظاهر معنی آن راست باشد اگرچه آنچه را شنونده از آن میفهمد دروغ
بوده باشد تا نفس عادت بدروغ نکند مثل اینکه بعد از آنکه ظالمی از مکان کسی سؤال کند بگو خدا بهتر میداند کجاست یا عالم
الغیب خداست یا بگو سراغ او را در مسجد بکن اگر اینکه در مسجد نیست و اگر از گناهیکه از تو صادر شده استفسار کنند بگو خدا نخواسته
باشد یا نخواسته است که من چنین عملی بکنم یا بگو استغفر الله یا پناه بخدا اگر چنین کاری کرده باشم یا اگر سخنی در حق کسی گفته باشی و خواهی
با کار رفع ملال او را بکنی بگو احترام تو از آن بیشتر است که چنین سخنی در حق تو توان گفت و امثال اینها و آنچه متعارفست که میگویند صد مرتبه
فلان سخن را بتو گفتم یا هزار مرتبه فلان عمل را از تو دیدم یا پنجاه مرتبه بخانه تو آمدم و حال اینکه این عدد متحقق نشده و این دروغ نیست و گناهی
بر آن نیست چه این از باب مبالغه و تاکید است نه قصد این عدد بخصوص بشرط آنکه آن امر مکرر واقع شده باشد و همچنین جایز است
انواع مجازات و استعارات و تشبیهات که مراد از آنها حقیقت آنها نیست و از جمله دروغهائیکه سهل میدانند و در واقع حرام است آنست که
کسی وارد شود بر دیگری که مشغول اکل باشد و او را تکلیف کند بخوردن طعام و او گرسنه باشد و بگوید اشتها ندارم بدون غرض صحیح
شرعی مثل آنکه آن طعام را حرام داند و از جمله دروغهای متعارف که گناه آن شدید و عاقبه آن عظیم است آنست که میگویند خدا میداند
که چنین است و خدا خلاف آنرا میداند و از عیسی بن مریم منقولست که این اعظم گناهانست در نزد خدا و در بعضی روایات رسیده است که
چون بنده خدا را گواه گیرد بر امر خلاف واقعی خداوند عالم گوید از من ضعیف تری نیافتی که مرا بر این امر دروغ شاهد آوردی و از
جمله انواع دروغ بلکه شدیدترین و بدترین آنها شهادت دروغست و حضرت رسول فرمود کسیرا که شهادت دروغ بدهد بابت پرستی ساوی
گرفته و از آنجمله یاد نمودن قسم دروغست و حضرت رسول فرمود کسیکه متاع خود را بقسم دروغ بفروشد از جمله کسانیست که خدا تعالی در
روز قیامت با او سخن نمیگوید و نظر رحمت بر او نیافکند و عمل او را قبول نمیکند بلکه قسم بسیار خوردن راست مذموم و نام بزرگ ملک علام را
بسبب هر جزئی چیزی میان آوردن سوء ادبست و در حدیث وارد است که خدا تعالی فروشنده را که بسیار قسم خورد دشمن دارد و از
احادیث بسیار مستفاد میشود که قسم بسیار خوردن باعث تنگی روزی و فقر میگردد و از جمله دروغها خلف وعده نمودنست و آن نیز حرام است
و وفای بشرط و عهد واجب و لازم است حضرت پیغمبر فرمود که هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید چون وعده نماید بآن وفا کند و کسیرا که
کسی وعده کند و بآن وفا نکند و عزم وفای آن نداشته باشد از جمله منافقین و از جمله دروغهائیکه اکثر مردم بآن مبتلا و بدترین انواع
دروغها دروغ گفتن با خداست که آدمی مطلبی دروغ با خدا در نماز عرض کند و از آنچه در خدمت آنجناب جزم دهد و اختلاف واقع باشد مثل
اینکه چون داخل نماز شود بگوید وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض یعنی متوجه ساختم روی دل خود را بخدائیکه آسمانها و زمین را
آفرید و در اینوقت دل او از مطلب بیخبر باشد و در کوچه و بازار حجره و دکان بصد هزار فکر بیهوده مشغول باشد چه در اینوقت
در آنچه عرض کرده دروغگوست در خدمت پروردگار و حضور ملائکه کبار چنین دروغی اقدام نموده و همچنین چون میگوید ایاک نعبد
و ایاک نستعین یعنی ترا پرستش میکنیم و بس و یاری و استعانت و مددکاری تو میخواهیم و بس در وقتی راست است که دنیا در نظر او بی
اعتبار و قدر ازین خود را در مقابل همه دنیا نهد چه اگر نه چنین باشد دنیاپرست خواهد بود و باید امید یاری و چشم مددکاری
از احدی بجز ذات پاک باری نداشته باشد و الا در عرض این مطلب کاذب خواهد بود و چه زشت بنده و قبیح شخصی باشد که در حضور
پروردگار خود ایستاده باشد و بدروغگوئی مشغول باشد و بداند که او کذب او را میداند زمی بیشرمی و بیحیائی و زهی

فصل

فصل چون حرمت کذب را دانستی پس اگر اعتقاد بخدا و رسول و ایمان بروز جزا داری باید از آن اجتناب کنی و خود را از آن نگاه داری
و طریقه خلاصی از آن اینست که پیوسته آیات و اخباریکه در مذمت آن رسیده در پیش نظر خود داشته باشی و بدانیکه دروغ گفتن باعث هلاکت
ابدی و عذاب اخرویست بعد از آن ملاحظه نمائی که هر دروغگوئی از نظرها ساقط و در دیدها خار و بی اعتبار و حدیث اعتنا بسخن او نمیکنند
و پست و ذلیل و خار میگردد راستی کن که براستان رستند در جهان راستان قوی دستند و غالب اوقات آنست که دروغ گفتن باعث
رسوائی و فضیحت و باز ماندن از مقاصد و مطالب میگردد و عزت آدمی تمام میشود و در کتاب حبیب السیر مسطور است که سلطان حسین میرزای
بایقرا که پادشاه خراسان و زابلستان بود امیر حسین ابیوردی را بایلچیگری نزد سلطان یعقوب میرزا پادشاه آذربایجان و عراق فرستاده و
امر کرد که سوقات بسیار و هدایای بیشمار با او همراه نمایند و مقرر فرمود که از کتابخانه خاصه کتب نفیسه باو بسپارند که بجهه سلطان یعقوب
ببرد و از آنجمله امر کرد که کلیات جامی را که در آنوقت تازه و بسیار مطلوب و در نظرها مرغوب بود باو دهند در وقتیکه ملا عبد الکریم کتابدار
کتابها را با میر حسین تسلیم مینمود سهوا فتوحات مکی را که در حجم و جلد بکلیات مذکور شباهت داشت بامیر داد و میر آن کتاب را احتیاط نکرده مضبوط
روانه شد چون به تبریز رسید و بحضور سلطان رفت سلطان تفقد بسیار باو فرمود از رنج راه پرسید گفت درین مسافت بعیده
از طول مسافت ملول گشته خواهی بود امیر حسین چون اشتیاق سلطان یعقوب را بکلیات جامی شنیده بود جواب داد که بنده را در راه مصاحبی
بود که در هر منزل بآن مشغول بودم و بآنجهه ملالت پیرامون خاطرم نمیگذشت سلطان از حقیقت استفسار نمود جناب امیر گفت کلیات جامی که
حضرت سلطان بجهه سرکار پادشاه فرستاده چون اندک ملالتی رخ مینمود بمطالعه آن مشغول بودم پادشاه از وفور اشتیاق فرمود بگو
بروند و کلیات را بیاورند امیر حسین کس فرستاده آن مجلد را آوردند چون گشودند معلوم شد که فتوحات مکیست نه کلیات جامی و در عرض راه مطلقا
مطلقا مطالعه کلیات جامی اتفاق نیفتاده و بآن سبب امیر منفعل و شرمسار و از درجه اعتبار افتاد دیگر راستی هرچه باشد خطا است
و از جمله اسباب رسوائی دروغگو آنست که خدا تعالی فراموشی را باو مسلط ساخته و بآنچه دروغی را که میگوید فراموش میکند و خلاف آنرا میگوید
و رسوا میشود و حضرت امام جعفر صادق فرمود که از جمله چیزهائیکه خدا تعالی بر دروغگو گماشته است نسیان است و از جهه مشهور شده
که دروغگو حافظه ندارد و بعد از ملاحظه اینها در فواید ضد کذب که صدق باشد تامل کنی و بعد از این اگر دشمن خود نباشی در هر سخنی که می
گوئی ابتدا تدبر و تفکر کنی تا دروغی در آن نباشد و از هم نشینی فساق و دروغگویان اجتناب کنی تا راستگوئی ملکه تو گردد فصل
ضد دروغگوئی صدقست که راستگوئیست و آن اشرف صفات نفسانیه و آن رئیس اخلاق ملکیه است خداوندگار عالم میفرماید اتقوا الله
و کونوا مع الصادقین یعنی پرهیزید از خدا و با راستگویان بوده باشید و از حضرت رسول مرویست که شش خصلت از برای شما من قبول کنید
تا من بهشت را از برای شما قبول کنم هرگاه یکی از شما خبری دهد دروغ نباشد و چون وعده دهد تخلف نورزد و چون امانت قبول کند خیانت
نکند و چشمهای خود را از نامحرم بپوشاند و دستهای خود را از آنچه نباید بآن دراز کند نگاهدارد و فرج خود را محافظت نماید و از امامین همامین
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام مرویست که بدرستی که مرد بواسطه راستگوئی بمرتبه صدیقان میرسد و از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که هر که زبان او راستگو باشد عمل او پاکیزه است و هر که نیت او نیک باشد روزی او زیاد میشود و هر که
با اهل خانه خود نیکوئی کند عمر او دراز میشود و فرمود که نظر بطول رکوع و سجود کسی مکنید و بآن غره مشوید چه میشود این امری باشد که
بآن معتاد شده باشد و بآنچه نتواند ترک کند ولیکن نظر بصدق کلام و امانت داری او باید و صفت خوبی او را در یابید و مخفی نماند که
همچنانکه صدق و کذب در سخن و گفتار میباشد همچنین در کردار و اخلاق و مقامات دین نیز یافت میشود و اما کذب در کردار و اعمال
آنست که در ظاهر اعمال از او سر زند که دلالت بر خوبی در باطن او و باطن او از آن بیخبر بوده باشد یعنی باطن او موافق ظاهر نباشد
و صدق در آن اینست که باطن و ظاهر یکسان و مطابق بود یا باطن از ظاهر بهتر و آراسته تر و این مرتبه از صدق اشرف و افضل از صدق
در گفتار است و از آنجهه مگر رسید بشر این مرتبه را از حضرت آفریدگار مسئلت مینمود و در اخبار وارد است که چون نهان و آشکار
بنده مؤمن یکسان بوده باشد خداوند عالم باو بر ملائکه مباهات میکند و میفرماید بنده حق من اینست بعضی از اکابر فرموده است که
کیست که نشان دهد مرا شخصی که چشم او در تاریکی شبها گریان است و لب او در روزها در محافل خندان باشد غرضه از السر و الاعلان

فی المؤمن استوی فقد عز فی الدارین واستوجب ثوابهما یعنی هرگاه پنهان و آشکار بندهٔ مؤمن مساوی باشد در دو جهان عزیز و مستوجب
آفرین و ستایش است و ان خالف الاعلان السر فاله علی سعیه فضل سوی الکد والعناء و اگر ظاهر او مخالف باطن باشد و ظاهر را به
اعمال حسنه آراسته و باطن بیخبر باشد هیچ اجری و مزدی از برای عمل او نیست مگر تصدیع و رنجی که کشیده است عربیه کما خالص الدینار فی السوق
نافق ومغشوشه المردود لا تقتضی المنی یعنی همچنانکه طلای بیغش در بازار رایج و در عوض آن هرچه خواهی میدهند و آنچه در آن غش باشد
بنور رد میکنند و آن زر از آن برمیآید و شکی نیست هر عملی که در آن غش باشد که ظاهر آن آراسته و باطن آن موافق ظاهر نباشد رد میشود و شعر
قلب روی اندوده نستانند در بازار حشر خالص باید که از آتش برون آید سلیم و اما کذب در مقامات و اخلاق دین آنست که ادعای صفاتی
چند کند چون خوف از خدا و رجا و صبر و شکر و تسلیم و رضا و معرفت و زهد و امثال آنها را بر خود ببندد و از حقیقت و آثار آنها
بیخبر باشد و در او از لوازم آنها اثری نباشد و چنین شخصی نیز کاذبست مثلاً ملاحظه میکنیم که چنانچه کسی از پادشاهی قهار یا امیری
صاحب اقتدار بجهة خیانتی که از او سرزده باشد یا تقصیری که مرتکب شود خایف شود چهرهٔ او زرد و نفس او سرد و خواب و خور بر او دشوار
و عیش و تنعم بر او ناگوار خاطر او پریشان و اعضا و جوارح او مضطرب و لرزان میشود و بلکه بسا باشد که ترک اهل و عیال و مال و منال خود
میکند و در ولایت غربت به تنهائی و مشقت میسازد و همه از خوف و بیم کسیست که از او ترسیده و این خوف خوف صادق و صاحب آن
خایف است و اما کسیکه دعوای ترس از پروردگار و خوف از گزدم و مار جهنم میکند و هیچ اثری از آن در حرکات احوالش ظاهر نه بلکه شب
و روز بخورد و خواب مشغول و عمر او بعیش و عشرت مصروف هر ساعتی چندین تقصیر از او صادر و هر روزی معصیتی را مرتکب میگردد
و چنین شخصی کاذب و اسم خوف را بر خود بسته است و مخفی نماند که این مقامات و مراتب را نهایتی متصور نیست تا ممکن باشد احدی بنهایت
آنها برسد بلکه از آنها هر کسی را یک نصیبی داده اند و از این سبب بود که خاتم انبیاء چون حضرت روح القدس را بصورت اصلی او دید که پرهای او
از مشرق تا مغرب را فرو گرفته بیهوش گشته بر زمین افتاد و چون بهوش آمده جبرئیل بصورت اصلی عود نمود و فرمود ای جبرئیل من هیچ
مخلوقی را باین عظمت تصور نمیکردم عرض کرد پس چه خواهی گفت اگر اسرافیل را ببینی که قائمهٔ عرش الهی را بر دوش گرفته و پاهای او
آسمانها و زمینها را شکافته و با وجود این از عظمت خدا بقدر گنجشک کوچکی میگردد و این و امثال این که از اعاظم ملائکه مقربین و انبیای مرسلین
منقول است همه از قوت معرفت ایشان است بعظمت و جلال خداوند متعال و حال آنکه آنچه ایشان یافته اند قطره ایست از دریای بی منتهای
عظمت الهی و بالاتر از آن مراتب غیر متناهیه است نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم نه در ذیل وصفش رسد دست فهم نه فکرت بغور
صفاتش رسد نه ادراک در کنه ذاتش رسد که خاصان درین ره فرس رانده اند بلا احصی از تگ فرو مانده اند بلکه احدی را طاقت و
قوت درک عظمت حقیقت آنجناب نیست نور جلال و عظمت او بر موجودات عالم امکان بتابد و هستی ایشان از هم بریزد [illegible]
آتش فکنی بخیره در خرمن هستی روزی از پس پرده اگر رخ بنمائی پر عنبر سارا کنی آنچه گردون گر یک گره از طرهٔ مشکین بگشائی و لذا
وارد شده است که در اخبار وارد است که بنده بحقیقت ایمان نمیرسد تا آنکه همه مردم را در شناخت خدا احمق ببیند و در حدیثی دیگر وارد است
که احدی بحقیقت ایمان نمیرسد تا آنکه همه مردم را در جنب معرفت خدا چون شتران ملاحظه نماید پس بندهٔ صادق در جمیع مقامات دین عزیز و
نایاب و از علامت صدق در این مقام آنست که تحمل همه شداید و مصایب را نماید و زبان باظهار آن نگشاید و عمر خود را بطاعت و عبادت
صرف نماید و آنها را از خلق بپوشاند مرویست که بموسی بن عمران وحی رسید که چون من بنده از بندگان خود را دوست دارم
او را به بلا مبتلا میسازم بلائیکه کوهها تحمل توانائی او را نداشته باشد تا ببینم که در دعوای محبت و بندگی صادقست یا نه پس اگر صادق
و صابر یافتم او را ولی و حبیب خود قرار میدهم و اگر بی صبر و جزعناک دیدم که بهر جا زبان بشکوه میگشاید او را مخذول و منکوب
میسازم و هیچ باک ندارم فایده بدانکه بسیاری از آفات مذکوره در این مقام و در سابق برین از غیبت و بهتان و دروغ و
شماتت و سخریه و جدال و مراء و مزاح و تکلم بمالایعنی و فحش و غیر اینها از مفاسد زبانست و ضرر این عضو بیشتر از سایر اعضاست و آفات
آن افزون تر از آفات سایر جوارحست و مفاسد اینعضو اگرچه از معاصی ظاهره است که شأن علم اخلاق گفتگو از آنها نیست
ولیکن هر یک از اینها منجر باخلاق رذیله و ملکات فاسده میگردد چه رسوخ ملکات و اخلاق در نفس بواسطهٔ تکرار اعمال و افعالست

پس طالب

پس طالب اخلاق را لازمست که محافظت نفس و اعضا هر دو را بنماید و چنانچه مذکور شد که عمدهٔ اعضا که مصدر افعال ذمیمه است
که مؤدی باخلاق رذیله است زبانست و آن بهترین آلات شیطانست در گمراه کردن بنی نوع انسان چه این عضویست فسیح
المیدان وسیع الجولان مجال آن بیحد و نهایت است و استعمال آن در غایت سهولت و سرکشی آن از سایر اعضا بیشتر است پس
هر که آنرا مطلق العنان ساخت شیطان او را بوادی هلاکت رسانید و بسر منزل خذلان کشانید پس محافظت آن و مراقب احوال
آن واجب و لازم است و کسی از شر آن نجات نمی یابد مگر آنرا بقید شریعت مقید سازد و عنان آنرا کشیده و رها نکند مگر در سخنی که نفع
لازمی از برای دنیا یا آخرت داشته باشد و از آنجهة است که در اخبار بسیار وارد است امر بحفظ این عضو و مراقبت احوال آن وارد شده
حضرت پیغمبر فرمود که هر که متعهد شود محافظت آنچه میان دو فک اوست که زبان باشد و آنچه در میان دو پای اوست من از برای
او بهشت را متعهد میشوم و فرمود هر که محفوظ ماند از شر شکم و فرج و زبان خود پس بتحقیق که از همه شر در محفوظ است شخصی بآنحضرت
عرض کرد که راه نجات چیست فرمود زبان خود را نگاهدار دیگری عرض کرد که از چه چیز بیشتر بر من ترسیده شود زبان او را گرفت
و فرمود این و فرمود که بیشتر چیزیکه مردمان را داخل جهنم میکند زبانست و فرج و فرمود چون فرزند آدم داخل صبح شود همه
اعضا و جوارح متوجه زبان گردند و گویند در حق ما از خدا بترس چه اگر تو راست باشی همه ما راستیم و اگر تو کج باشی همه ما کجیم و مرویست
که هر روز صبح زبان باعضا میگوید کیف اصبحتم چگونه داخل صبح شدید و چون حال شما گویند اگر تو ما را بحال خود بگذاری امر ما
بخیر و خوبیست و نیز از آنحضرت مرویست که خدا زبانرا عذاب کند بعذابیکه در هیچیک از اعضا و جوارح آن عذاب را نکند زبان گوید
پروردگارا مرا عذابی کردی که هیچیک از سایر اعضا و جوارح را چنین عذابی ننمودی خطاب رسد که یک کلمه از تو سرزد و بمشرق و
مغرب رسید که بواسطه آن خونهای محترم بر زمین ریخته شد و مالها نهب و غارت رفت و فرج حرام بر باد رفت بعزت
خودم قسم که ترا عذابی نمایم که هیچیک از جوارح و اعضا را چنین عذاب نکنم و حضرت امیرالمؤمنین فرمود که مرد در زیر زبان خود
پنهانست پس هرچه میگوئی بعقل خود بسنج پس اگر سخنی باشد که از برای خدا باشد بگو والا سکوت کردن بهتر است و از حضرت صادق
مرویست که هیچ روزی نیست مگر اینکه هر عضوی از اعضا بزبان خطاب میکند و میگوید ترا بخدا قسم میدهیم که ما را بعذاب میندازی
آری اکثر محنتهای دنیویه و مفاسد دینیه منشأ آن زبانست زبان بسیار سر بر باد داده است زبان ما را عدوی خانه زاد است
بسا پردها که بواسطهٔ زبان دریده شد و چه آبروها که بواسطهٔ یک سخن بیجا بر خاک ریخته شده چه اشخاص که در دلها با وقع و وقار یک
کلام ناسنجیده را از درجهٔ اعتبار ساقط گردیده منقولست که شخصی در ظاهر آثار فطانت و فضیلت آراسته بود به مجلس یکی
از اعاظم علما وارد شد آن عالم در احترام او کوشیده از بیم نکته گیری و احتیاط بر تری سخن درس و بحث خود را قطع نموده مدتی
بسکوت گذرانید و آن شخص نیز ساکت بود و از سکوت او هیبت و وقع او در دل آن عالم افزوده آخر خواست تا او را امتحان
نماید و در نهایت ادب باو گفت چرا سخنی نمیفرمائید گفت چگویم گفت از مسئله سخن گو گفت هرگاه کسی روزه باشد چه وقت
میتواند افطار نمود عالم گفت چون آفتاب غروب کند آن شخص گفت هرگاه تا نصف شب آفتاب غروب نکند چه باید کرد گفت به
افطار نکرده و بخاطر جمع مشغول درس و بحث خود شد پس عاقل را لازمست که مراقب زبان خود باشد و از فتنهٔ آن
غافل نگردد زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم به از کسیکه نباشد زبانش اندر حکم و بدانکه ضد همهٔ آفات زبان و مفاسد آن صمت
و خاموشی است و کسیرا خلاصی از آفات زبان جز بآن نیست و آن از محاسن شیم و صاحب آن در نزد همه کس عزیز و محترم است
و باعث جمعیت خاطر افکار و موجب دوام هیبت و وقار و فراغت از برای ذکر و عبادت و سلامتی در دنیا و آخرت است
و از اینجهة است که رسول فرمود من صمت نجا هر که خاموشی را شعار خود ساخت نجات یافت و فرمود هر که ایمان بخدا و رسول او
دارد باید هر سخنی که میگوید خیر باشد یا خاموش نشیند اعرابی بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد مرا عملی دلالت کن که داخل
بهشت شوم فرمود گرسنگانرا سیر کن و تشنگانرا سیراب نما پس اگر قدرت براینها نداشته باشی زبان خود را از غیر سخن خیر
محافظت کن که باین سبب بر شیطان غالب میگردی و فرمود چون مؤمن را خاموش و صاحب وقار ببینید باو تقرب جوئید که

حکمت بر دل او القا میشود و نیز فرمود که مردم سه طایفه اند غانم و سالم و هالک غانم کسی است که ذکر خدا کند و سالم است
که سکوت را شعار خود سازد و هالک آنست که بسخنان باطل فرو رود تامل کنان در خطا و صواب به از ژاژخواهان حاضر
جواب روزی شخصی بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد یا رسول الله مرا وصیتی کن فرمود زبان خود را محافظت کن باز
عرض کرد مرا وصیتی کن باز فرمود زبان خود را محافظت کن از عیسی بن مریم مرویست که عبادت ده جزو است نه جزو آن خاموشیست
و یک جزو در فرار از مردم و فرمود که پر سخن مگوئید در غیر ذکر خدا بدرستی که کسانیکه بسیار سخن میگویند دل ایشانرا قساوت فرو گرفته است
و نمیدانند و از آن غافلند لقمان پسر خود را گفت ای فرزند اگر چنان پنداری که سخن گفتن نقره است بدانکه سکوت طلاست و حضرت
امام محمد باقر ع فرمود که نیست و جز این نیست که شیعیان و دوستان ما زبانهای ایشان لال است و از حضرت امام جعفر صادق
مرویست که از جمله حکمتهای آل داود این بود که بر عاقل لازمست که شناسای با اهل زمان خود داشته باشد و رو بکار خود آورده
باشد و نگاهبان کار خود باشد و در کتاب مصباح الشریعه از آنجناب منقولست که فرمود خاموشی کلید هر راحتی است
از دنیا و آخرت و باعث خوشنودی پروردگار و سبکی حساب روز شمار است و سبب محفوظ بودن از لغزش و خطاست
زینت عالمست و پرده جاهل چه در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پیله ور ریاضت نفس آنست و شیرینی
عبادت از آن بسبب آن قساوت دل بر طرف میگردد و مروت و عفاف حاصل میشود پس در را بر روی زبان خود به بند
ربیع بن خثیم کاغذی در نزد خود میگذاشت و هرچه میگفت مینوشت و چون شب داخل میشد میگفت آه آه نجی الصامتون
یعنی خاموشان نجات یافتند و ما باقی ماندیم و بعضی اصحاب حضرت رسول ص سنگ ریزها بدهان خود میگذاشتند تا بی
اختیار سخن نگویند چون اراده تکلم بسخنی که از برای خدا بود میکردند آنرا از دهان خود بیرون میآوردند و بسیاری از
اصحاب آنجناب چون نفس میکشیدند نفس ایشان چون نفس کشیدن غریق بود و سخن گفتن ایشان چو سخن گفتن مریض بود و نیست
و جز این نیست که سبب هلاکت خلق و نجات ایشان تکلم و خاموشیست پس خوشا بحال کسیکه عیب کلام را بشناسد و فواید
خاموشی را بداند بدرستی که خاموشی از اخلاق انبیا و شعار اصفیاست و از آنحضرت مرویست که خاموشی دریست از
درهای حکمت پس هر که دهان خود را بست در حکمت بر او گشوده میشود ای دهان بستی دهانی باز شد کو خورنده لقمهای
راز شد و از آنچه مذکور شد معلوم شد که صحت و خاموشیها وجود سهولت و آسانی او نافع ترین چیزهاست از برای
ایشان و از برای بعضی سخنان اگرچه بعضی فواید هست اما امتیاز میان خوب و بد سخن نهایت صعوبت دارد و علاوه براین
چون زبان را بازار هاکردی اقتصار بر سخنان بی عیب مشکل است پس بنا براین مهما امکن خاموشی را شعار خود ساختن و تا بحد ضرورت نرسد
بسخن گفتن نپرداختن اولی و اصوبست منقولست که چهار پادشاه بملاقات یکدیگر رسیدند و در یک مجمع جمع شدند پادشاه
هند و خاقان چین و کسرای عجم و قیصر روم و همه در مذمت سخن گفتن و مدح خاموشی سخن گفتند و متفق شدند یکی از
ایشان گفت من هرگز از خاموشی پشیمان نشده ام اما بسیار از سخنی که گفته ام پشیمانی خورده ام و دیگری گفت من هرگاه کلمه
گفتم او مالک من میشود و دیگر مرا اختیاری از آن نیست و مادامیکه نگفته ام مالک و صاحب اختیار آنم و سیم گفت عجب
دارم از کلام متکلم چه اگر کلامی بر خود او برگردد ضرر باو میرساند و اگر برنگردد نفعی باو نمیرساند چهارم گفت من برد
آنچه نگفته ام قادرترم از رد آنچه گفته ام صفت نوزدهم محبت جاه و شهرت و بزرگی و ریاست و بزرگی و حقیقت
جاه و تسخیر قلوب مردم و مالک شدن دلهای ایشانست همچنانکه مالداری تسخیر اعیان درهم و دینار و ضیاع و عقار
و غلام و کنیز و امثال اینهاست و در وقتی است که دلها مسخر کسی میگردد که اعتقاد صفتی نقلی در حق آنکس نمایند خواه
آن صفت کمالی واقعی باشد چون علم و عبادت و تقوی و زهد و شجاعت و سخاوت و امثال اینها یا اینکه باعتقاد مردم
و خیال ایشان از کمال تصور نموده باشند چون سلطنت و ولایت و منصب و ریاست و غنا و مال و حسن و جمال و خو
اینها پس هر شخصی که مردم او را متصف بصفتی دانند که بگمان ایشان از صفت کمال باشد بقدر آنچه از صفت در دل ایشان قدر

و عظمت

و عظمت داشته باشد دلهای ایشان مسخر او میشود و باندازه طاعت و متابعت او میکنند چه مردم پیوسته تابع گمان و اعتقاد خود
میباشند پس باین سبب چنانچه صاحب مال مالک کنیز و غلام میشود صاحب جاه نیز مالک مردم آزاد میشود چه بتسخیر دلهای
ایشان همه بمنزله بندگان مطیع فرمان او میباشند بلکه طاعت آزادگان تمام تر و بیشتر است زیرا که طاعت بندگان بقهر و غلبه
و طاعت آزادگان بتسلیم و رضاست و از اینجهت است که محبت جاه بالاتر و بیشتر است از محبت مال علاوه بر اینکه از برای
جاه فواید دیگر هست که از برای مال نیست و باین سبب چون جاه شخصی عظیم گردد و آوازه کمالات او منتشر گردد و مدح و ثنای او
در زبانها افتد غالبا قدر مال در نظر او حقیر میگردد و مال را فدای جاه میکند مگر مردیکه بسیار لئیم الطبع و خسیس الهمه باشد
فصل بدانکه حب جاه و شهرت از مهلکات عظیمه و طالب آن طالب آفات دنیویه و اخرویه است و کسیکه اسم او مشهور و آوازه
بلند شد کم میشود که دنیا و آخرت او سالم بماند مگر کسیرا که خداوند عالم بحکمت کامله خود بجهت نشر احکام دین برگزیده باشد و در شهرت
جاه و بزرگی خطر بسی است آن به که از این گروه سبکبار بگذری و از اینست که آیات و اخبار در مذمت آن بیشمار وارد شده خداوند
عالم جل شانه میفرماید تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا یعنی آنخانه آخرت را که وصف آنرا
شنیده قرار داده ایم از برای آنانکه نمیخواهند در دنیا بزرگی و برتری را در زمین و نه فساد و تباه کاری را و دیگر میفرماید من کان یرید الحیوة
الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها و هم لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار خلاصه مضمون آنکه هر که
بوده باشد که طالب باشد زندگانی دنیا را و آرایش و زینت آنرا که از آنجمله جاه و منصب است بایشان میرسانیم در دنیا پاداش
سعیهای ایشانرا و ایشانند که نیست در آخرت از برای ایشان مگر آتش و از جناب فلک سروری و والی ولایت پیغمبری مرویست
که دوستی جاه و مال نفاق را میرویاند در دل چنانکه آب گیاه را میرویاند و هم از آنسرور منقولست که دو گرگ درنده که در جایگاه گوسفندان
رها کنند بقدری آنگوسفندان را فاسد نمیکنند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان میکند و نیز از آنجناب مرویست که بس است
مرد را از بدی اینکه انگشت نمای مردم باشد از امام همام جعفر بن محمد الصادق ع مرویست که زنهار حذر کنید از این سرکردگان که
ریاست میکنند بخدا قسم که آواز نعل در عقب کسی بلند نشد مگر اینکه هلاک شد و دیگران را هلاک ساخت و هم از آن
حضرت مرویست که ملعون است هر که قبول ریاست کند ملعونست کسیکه آنرا اخطار کند و فرمود آیا مرا چنان میبینید که
خوبان شما را از بدان شما نمیشناسم و امتیاز نمیدهم بلی بخدا قسم که میشناسم بدرستی که بدان شما کسانی هستند که دوست دارند
در عقب ایشان کسی راه رود و مجملا در این باب اخبار و آثار بسیار وارد شده و قطع نظر از آن بر هر که فی الجمله شعور نصیبی داشته
باشد ظاهر است که امر ریاست و منصب مورث بسی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای دنیویه و اخرویه است هر طالب
منصب و جاهی بجز ابتلای دنیا و آخرت خود را طالب نیست در چهی انداخت او خود را که من در خور قعرش نیابم رسن آنچه منصب
میکند با جاهلان از فضیحت کی کند صد ارسلان از زمان آدم تا اینده اکثر عداوتها و فتنهها با انبیا و اوصیا باعثی جز حب
جاه نداشته نمرود مردود بهمین جهت آتش برای سوختن ابراهیم خلیل افروخت و فرعون ملعون باین سبب خانمان سلطنت را سوخت
حب جاهست که شداد بدنهاد را بساختن ارم ذات العماد داشت و لعن ابد و عذاب مخلد بروی گماشت خانه زین سید آخر
الزمان از آن خراب و ویران و اهل بیت رسالت پیوسته مضطرب و حیران حق امیر مؤمنان مغصوب و خانواده خلافت
الهیه از آن منهوب یثرب ببادرفته بتعمیر ملک شام بطحا خراب شد بتمنای ملک ری و از جمله مفاسد این صفت خبیثه آنکه
هر کسی بر دل او حب جاه و برتری مستولی شد همگی همت بر مراعات جانب خلق مقصور و از ملاحظه رضای خالق دور میگردد و پیوسته
از روی ریا اعمال و افعال خود را در نظر مردمان جلوه میدهد و همیشه منافقانه دوستی خود را بایشان ظاهر میسازد و روز و شب
متوجه اینکه چکاری کند که منزلت او در نزد کسی زایل افزاید و صبح و شام در فکر اینکه چه سخنی گوید که مرتبه او در نزد چندی ایشان
زیاد گردد و دورویی را شعار و نفاق را شیوه خود میسازد و بانواع معاصی و محرمات میپردازد و باین سبب بود که اکابر علما و
اعاظم اتقیا از جاه و ریاست گریزان بودند چنانکه آدمی از شیر درنده و مار گزنده میگریزد تا اینکه بعضی از ایشان را کار بجائی رسید

که در مجمعی که زیاده از سه نفر بودی نشست و دیگری میگریست از اینکه نام او بمسجد جامع رسیده است و یکی از ایشان چنانچه
جماعتی را میدید که در عقب او راه میروند میگفت ای بیچارگان چه بدنبال من افتاده اید بخدا قسم اعمالیکه من شبها در خلوت میکنم
اگاه شود هیچیک از شما بگرد من نخواهید گشت و دیگری میگفت ملالت گرفت از من ایامرا بکنج آورم برده ایامرا در خانه را
چون سپهر بلند زدم بر جهان قفل بر قفل بند یکی مرده شخصم بمردی روان نه از کاردانی نه از کاردان ز مهر کسان روی برتافتم
کس خویش را خویشتن یافتم دخلق زابر گل اندوده ام در اینده بر این صوب آسوده ام چه در چار بالش ندیدم درنگ نشستم در
اینچار دیوار تنگ بدانکه همچنانکه مذکور شد اگرچه حب جاه و شهرت از مهلکات عظیمه است ولیکن نه چنین است که جمیع اقسام آن
بدین مثابه باشند و تفصیل این اجمال آنکه چون دنیا مزرعه آخرت است و همچنانکه از مال و منال دنیوی تحصیل آخرت میتوان نمود همچنین
فی الجمله جاهی نیز معین بتحصیل کمالات اخرویه میتواند شد چه آدمیرا در تعمیر خانه آخرت همچنانکه فی الجمله ماکول و ملبوس و مسکن
احتیاج است و هم چنین ناچار است او را از خادمیکه خدمت او کند و رفیقی که اعانت او نماید و صاحب تسلطی که دفع ظلم اشرار
از او کند پس اگر دوست داشته باشد که در نزد خادم و رفیق یا سلطان و حاکم بلکه سایر مردمان قدر و منزلتی داشته باشد تا معین
و یار او باشند در زندگانی و تحصیل سعادت جاودانی و از مفاسد جاه چون کبر و عجب و ظلم و تفاخر و نحو اینها اجتناب کند محبت
اینقدر از جاه موجب هلاکت نمیگردد بلکه شرعاً محمود و از جمله اسباب آخرت است و دوستی چنین شخصی اینقدر از جاه را نظیر
آنست که کسی دوست داشته باشد که در خانه او بیت الخلائی باشد تا قضاء حاجت او بشود و اگر احتیاج بآن نداشته باشد از بودن
اندرخانه مستقر باشد و اگر کسی محبت جاه و شهرت داشته باشد نه بجهة تحصیل آخرت ولیکن مقصود او از جاه توسل بلذات
دنیویه و تمتع از شهوات نفسانیه نباشد و بامری خلاف شرع متوسل بآن نگردد بلکه فی ذاته جاه و برتری و اشتهار و سروری را دوست
داشته باشد و طالب قدر و منزلت خود را در دلهای مردمان باشد چنین شخصی اگرچه صاحب صفت مرجوحی هست ولیکن
مادامیکه حب جاه او را بمعصیتی ندارد فاسق نخواهد بود و هم چنین هرگاه کسی طلب قدر و منزلت در دلها کند بنشر صفتی از
صفات کمالیه خواهد بود که بآن متصف باشد یا بپوشیدن عیبی از عیوب خود که بآن مبتلا شده باشد یا انکار معصیتی که
از او سر زده باشد جایز است بلکه پرده خود را دریدن و قبایح اعمال خود را فاش کردن شرعاً محرم و مذموم و کسیکه
مرتکب آن گردد در نزد عقل معاتب و ملوم است و همانا چنان گمان نکنی که حب جاه و بلندی و سرافرازی و ارجمندی همیشه
مگر از برای تحصیل کمالات اخرویه یا وصول بلذات و شهوات دنیویه زیرا که این گمان ناشی از غفلت و حقیقت انسان است چه جزو اعظم
انسان بلکه تمام حقیقت آن روح ربانیست که بامر پروردگار نزول اجلال کرده و سر مصاحبت باین بدن خاکی فرود آورده بالای
فلک ولایت اوست هستی همه در حمایت اوست باین سبب بالطبع مایل بصفات ربوبیه و کبریا و طالب تفرد و استعلا در جمیع کمالات و خواهان
قهر و غلبه و استیلا و راغب بعلم و قدرت و تجبر و عزت میباشد پس محبت جاه و برتری بقدر امکان مقتضای حقیقت انسان و بالطبع
مجبول آنست اگرچه وسیله وصول بمطلبی دیگر نباشد ولیکن ابلیس پرتلبیس چون بواسطه سرکشی از سجده پدر این نوع از مرتبه ارجمند
قرب مهجور و از عالم عزت و قدس دور و مردود گردید در مقام عداوت و دشمنی فرزندان آدم بر آمد و حسد او را بر آن داشت
که ایشان را از کمال حقیقی و بزرگی و جاه واقعی محروم سازد پس غایت سعی خود را بکار برده و در مکر و حیله های خود را افشرده تا امر بر
آن بیچارگان مشتبه نموده و راه ایشان را زده و کمالات موهومه چند را در نظر ایشان جلوه داده و جاه و منصب فانیه خسیسه چند را که
عین خسران و وبال است در دل ایشان محبوب ساخته تا ایشان را نیز چون خود در وادی ضلالت و هلاکت افکند و از مراتب ارجمند و
منازل بلند و مشارکت ملأ اعلا و وصول بسلطنت کبری محروم ساخته چه شک نیست در اینکه دو سه روزه فانی فی الجمله تصرفی
در خزف پاره چند از اموال عاریت سرا یا تسخیر قلوب عوامی چند از ابناء دنیا یا برتری بر ایشان بغلبه و استیلا در چند صباحی
نه آدمیرا کمال و نه باعث کبریا و جلالست و شیطان لعین آنرا در نظر ایشان کمال و جلال نموده تا اینکه با ملزه از باده غفلت
بیهوش و از نده مناصب رفیعه و مراتب منیعه فراموش کردند و خود را مشغول بازیچه نمودند و از اهل این آیه گردیدند که هم

الذین

الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینصرون یعنی ایشانند که خریدند زندگانی دنیا را بآخرت پس
عذاب ایشان هرگز تخفیف داده و یاری کرده نخواهد شد روبه اندر حیله های خود فشرد ریش خر بگرفت و آنخر را ببرد مطرب آن خانقه
کو تا که تفت دف زند که خر برفت و خر برفت فصل در بیان علاج مرض حب جاه و ریاست است بدانکه آوازه شهرت و حکومت
و فرمانفرمائی و سلطنت و جلال و سروری و علو و برتری مختص ذات پاک مالک الملوکی است که نقص و زوال را در ساحت
جلال و کبریائیش راه نه و هیچ پادشاه ذوی الاقتدار را از اقتصار فرمانش مجال تمرد نیست خیال ظفر خالی از کار او ز گردنکشی
دو ر خرگاه او غبار رهوا تا نگوید ببار زمینها ورد تا نگوید بیار گر از هره آنکه از بیم او کشاید زبان جز بتسلیم او واحدی
از بندگان را در آن صفت حقی و نصیبی نه و بنده را بجز ذلت و فروتنی سزاوار و لایق نیست آری کسیرا که ابتدای او نطفه قذره
و آخر او جیفه گندیده است با جاه و ریاست چکار و او را با سروری و برتری چه رجوع پادشاهی نیست بر ریش خود پادشاهی
نیست بر نیک و بد همراه تو شود ریش سفید شرم دار از ریش خود ای کج امید پس تفکر کن که نهایت فایده جاه و ریاست و
ثمره اقتدار و شهرت در صورتیکه از همه آفات خالی باشد تا هنگام مردن و بواسطه مرگ همه ریاستها زایل و همه منصبها
منقطع میگردند و خود ظاهر است که جاه و ریاستی که در اندک زمانی بباد فنا رود و حاصل آن بآخر رسد منکر دد ملک را تو ملک شرق و
غرب گیر چون نماند تو او را برق گیر مملکت کان نماند جاودان ای دلت خفته تو آنرا خواب دان پس اگر فی المثل اسکندر
مال و پادشاه ملک جهان باشی از کران تا کران حکمت جاری و بایران و توران امرت نافذ و ساری باشد کلاه سروریت بر سپهر
ساید و تقه بارگاهت با مهر و ماه برابری نماید کوکبه عزتت دیده کوکب افلاک را خیره سازد و طنین طنطنه حشمت در نه گنبد
سپهر دوار بپیچد چون آفتاب حیاتت بمغرب ممات رسد غبار نیستی بدامن هستیت در آویزد و برگ بقا از نخل عمرت بتند باد
فنا فرو ریزد منادی پروردگار ندای الرحیل در دهد مسافر روح عزیزت بار سفر آخرت ببندد ناله حسرت از دل پر
درد برآید و عرق سرد از جبینت فرو ریزد دل پر حسرتت همه علایق را ترک گوید خواهی نخواهی رشته الفت میان تو و فرزندان
گسیخته گردد تخت دولت بتخته تابوت مبدل شود بستر خاکت عوض جامه خواب مخمل گردد از ایوان زرانده دست تنگنای لحد
در آورند و نیم خشتی بجای بالش زرتار در زیر سرت نهند آن همه جبروت و عظمت و جاه و حشمت چه فایده بحالت خواهد رسانید مشهور است
که اسکندر ذو القرنین در هنگام رحیل وصیت کرد تا دو دست او را از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان معاینه ببینند که
با آنهمه ملک و مال با دست تهی از کوچگاه دنیا بمنزل گاه آخرت رفت منه دل بر جهان کاین بازنگس وفاداری نخواهد کرد با کس
چه بخشد مر ترا این سفله ایام که یکیک باز بستاند سرانجام ببین قارون چه دید از گنج دنیا سر زر و گنج دنیا رنج دنیا بسا پیکر
که گفتی آهنین اند بصد خواری کنون زیر زمین اند کر اندام زمین را باز جوئی همه اندام خوبانست گوئی که میداند که این دیر کهن سال
چه مدت دارد و چون بود پیش احوال اگر با این کهن گرگ خشن پوست بصد سوگند چون یوسف شوی دوست لباست را چنان بر کند و بدرد
که گرید چشمی و چشمیت خندد روزی هرون الرشید بهلول عاقل دیوانه نما را در رهگذاری دید که بر اسب نی سوار شده و با کودکان
بازی میکرد هرون پیش رفته سلام کرد و التماس پندی نمود بهلول گفت ایها الامیر هذه قصورهم و هذه قبورهم یعنی ملاحظه
عمارتهای پادشاهان گذشته و دیدن قبرهای ایشان ترا پند بس است کافی در آنها نظر کن و عبرت گیر که ایشان هم از ابنای
جنس تو بودند و عمری در این قصرها بساط عیش و عشرت گسترده اکنون در این گورهای پر مار و مور خفته و خاک حسرت و ندامت
بر سر کرده فردا است که بر تو این ماجرا نیز خواهد رفت شعر اینکه در شهنامها آورده اند رستم و روئین تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک کز بسی خلقست دنیا یادگار اینهمه رفتند و مای شوخ چشم هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار [illegible]
تو ای شخص و شکل نازنین خاک خواهد بودن و خاکش غبار گل نخواهد چید بیشک باغبان ورنه چیند خود فرو ریزد ز بار ای که
دستت میرسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچکار پس ای جان برادر ساعتی در پیش آمد احوال خود تاملی کن و زمانی بر
احوال گذشتگان نظری نما از عینک دوربینی بر استخوان پژمرده پیش آمده احوال خود نوازندیده انگشت بر هر کله پوسیده

زنی سرنوشت خود نتوان شنید فرض کن که همه عالم سر بر خط فرمان تو نهاده است و دست طاعت و فرمانبری بتو داده تامل کن که بعد از
چند سال دیگر از تو نه اثری خواهد بود و نه از ایشان خبری و حال تو چون حال کسانی خواهد بود که پنجاه سال پیش ازین بودند و امراء و
وزراء بر در ایشان صف طاعت زده و رعایا و زیردستان سر بر خط فرمان ایشان نهاده بودند و حال اصلا از ایشان نشانه
نیست و تو از ایشان جز حکایتی نمی شنوی پس چنان تصور کن که پنجاه سال دیگر از زمان تو گذشت حال تو نیز چون حال ایشان خواهد
بود و آینده گان حکایت ترا خواهند گفت و شنود تا چشم بر هم زنی این پنجاه سال رفته و ایام تو سر آمده و نام و نشانت
از صفحه روزگار بر افتاده شعر دریغا که بی ما بسی روزگار بروید گل و بشکفد نوبهار بسی تیر و دی ماه و اردی بهشت بیاید که ما خاک
باشیم و خشت تفرج کنان بر هوا و هوس گذشتیم بر خاک بسیار کس کسانیکه از ما بغیب اندرند بیایند و بر خاک ما بگذرند
چرا دل بر این کاروانگه نهیم که یاران برفتند و ما بر رهیم پس از ما همی گل دهد بوستان نشینند با همدگر دوستان بساطی
چه باید بر آراستن که او ناگزیر است برخاستن و چون از تفکر احوال آینده صاحبان جاه و منصب پرداختی لحظه تامل کن در گرفتاری
ایشان در عین عزت و غم و غصه ایشان در حال ریاست و ببین که ارباب جاه و اقتدار در غلب اوقات خالی از هم و غمی
نباشد دایم هدف تیر آزار معاندان و از ذلت و عزل خود هراسان بلکه بر ظاهر است که عیش و فراغت و خوشدلی و استراحت
با شغل دردسر ریاست جمع نمیشود صاحب منصب بیچاره هر لحظه دامن خاطرش در چنگ فکر باطلی و هر ساعتی گریبان حواسش
گرفتار پنجه امر مشکلی هر دمی با دشمنی در جوال و هر نفسی از زخم ناکسی سینه او از غصه مالامال گاهی در فکر مواجب نوکر
و غلام و زمانی در پختن سوداهای خام روزگارش بتملق و خوشامد گوئی میرود پایان بسر میرسد و عمرش بنفاق با این و آن
بانجام میآید نه او را در شب خواب و نه در روز عیش و استراحت اگر دو گاو بدست آوری مزرعه یکی امیر و یکی را وزیر
نام کنی بدانقدر چه کفاف معاش تو نشود روی و نان جوی از یهود وام کنی هزار بار از آن به که از پی خدمت کمر ببندی و
بر ناکسی سلام کنی و خود این معنی ظاهر و روشن است که کسیرا که روزگار باین نحو باید گذشت چه گل شادمانی از گلزار زندگانی
تواند چید و چه میوه عیش و طرب از درخت جاه و منصب تواند چید آری چنانکه من میدانم او هر نفس عمرش با چندین غبار
کدورت برانگیخته و هر قهقهه خنده اش بهای های گریه آمیخته ای جان من خود بگو که با اینهمه پاس منصب داشتن خواب راحت
چون میسر شود و انصاف بده با اینهمه جاه و دولت لرزیدن قرار و آرام چگونه دست دهد خود مگر از کسانیکه در نهایت بزرگی
و جاه بوده اند و دیگران بر ایشان رشک می برده اند نشنیده ام که یک لقمه نان جوی و جامه کهنه بانوی و کلبه فقیرانه و عیش درویشانه
حسرت ها میبرده اند و از تمنای او آه سرد از دل پر درد کشیده اند آری دو قرص نان گر از گندمست یا از جو دو تای جامه گر از کهنه است
یا از نو چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع که کس نگوید از اینجا خیز و آنجا رو هزار بار نکوتر بنزد دانایان ز فر مملکت کیقباد و
کیخسرو القصه تا هم بر قرار است با اینهمه بلا و محنت گرفتار است و چون اوضاع روزگارش منقلب گردید و دست حادثات
زمانه از سر پر دولتش فرو کشید چه ناخوشیها که از ابنای زمان نمی بیند و چه گلهای مکافات که از خارستان اعمال خود
نمی چیند گاهی بجهة دو دینار حریکه در ایام منصب گرفته با فقر و مایه دست بگریبان میشود و زمانی بپاداش رنجانیدن بیچاره دل
سیاهش بخار دشنام اراذل و اوباش مجروح میگردد و نقد و جنس بسالها اندوخته اش در اندک وقتی بتاراج حادثات
میرود و خانه و املاک از مال حرام پرداخته اش در اندک وقتی بدیگران منتقل میشود شعر آنچه دیدی برقرار خود نماند
وانچه می بینی هم نماند برقرار بجملا طالب جاه و شیفته مناصب سریع الزوال را در هیچ حالی از احوال آسایشی نمی باشد چه تا
بمطلب نرسیده و هنوز پا بسند منصب ننهاده چه جانها که در طلبش میکند و چه رنجها که در جستجویش میبرد و چون بمقصود بحصول
پیوست و در پیشگاه جاه و منصب نشست روز و شب بدردسرهای بیجا در کار و صبح و شام در چار موجه شغلهای بیحاصل
مضطرب و بیقرار دل ویرانش هر لحظه در کشاکش آزاری و خاطر پریشانش هردم در زیر باری هر صدای حلقه که بگوشش
میرسد هوش از سرش میربایند و از شنیدن آواز پای هر کسی چو بید از باد عصیانی دل در برش می طپد و چون قلم عمری

برقم

برقم منصب کشیده شده با سوی جلال و عزتش فرو نشسته برگ خود راضی و ملازم خانه ملا و قاضی میگردد و تا زنده است با چنین
و چون دست و پایش برسن اجل بسته شد اول حساب و ابتدای سئوال و جواب است میدانم این بیچاره از غم و محنت کی آسوده
خواهد گردید و سر شوریده اش چه وقت ببالین استراحت خواهد رسید زنده است ولی ز زنده کاشکی میپرس و اینهمه مفاسد از
محبت جاه و منصب حاصل است آری جان که او دنباله جانان رود زاغ او را سوی گورستان برد این مرو اندر پی نفس چو زاغ کو بگورستان
برد نه سوی باغ گر روی رو در پی عنقای دل سوی قاف مسجد اقصای دل و بعد از اینهمه تامل کن در آنچه بسبب چند روزه جاه
و منصب فانی از آن محروم میمانی از سعادت ابدی و پادشاهی سرمدی و نعمتهائیکه هیچ گوشی نشنیده و هیچ چشمی ندیده و بر
هیچ خاطری خطور نکرده سلیمان بن داود که پیغمبر جلیل الشان و از معصیت و گناه معصوم بود و ذره از فرمان الهی
تجاوز نکرده و طرفة العینی غبار معصیت بدامان مبارکش ننشست با وجود سلطنت گذائی از رنج دست خویش معاش خویش
گذرانید و کام خود را بلذت دنیا نیالود با وجود این در اخبار رسیده است که پانصد سال آنعالم که هر روزی از آن
مقابل هزار سال دنیاست بعد از سایر پیغمبران قدم در بهشت خواهد گذاشت پس چگونه خواهد بود حال کسانیکه مایه جاه و
منصبشان معصیت پروردگار و شمره ریاستشان آزردن دلهای بندگان آفریدگار است پس زهی احمق و نادان کسیکه بجهت
ریاست دو سه روزه دنیای ناپایدار و دولت اندیشه ای ناهنجار از سلطنت عظما و دولت کبری دست بردارد ای نفس قدسیه
خود را که زاده عالم قدس و پرورده دایه انس عزیز مصر عزت و یوسف کنعان سعادتست در چاه ظلمانی هوس و هوا خاک نشین
سازد و او را در زندان الم بصد هزار غصه و غم مبتلا سازد آری از حقیقت خود غافلی و مرتبه خود جاهل شعر مانده تو محبوس
در این قعر چاه واندرون تو سلیمان با سپاه گر بنالد از پی شکر و گله در زمین و چرخ افتد زلزله هر دمت صد نامه صد پیک از
خدا یا رب از تو شصت و یک لبیک از خدا زینهار زینهار ز رحم چنین عزیزی را بازیچه ذلیل مکن و چنین یوسفی را به هرزه در
زندان منفکن تیر را مشکن که این تیر شهیست نیست پرتاب آن از شصت الهیست بوسه ده بر تیر و پیش شاه بر تیر خون
آلوده از خون تو تر دریغ اگر دیده هوشت بینا بودی و پرده غفلت از پیشت برداشته شدی و بحقیقت خود آگاه گشتی و مرغ
روح خود را شناختی در گرفتاری او چه نالهای زار که از دل افگار بر آوردی و در ماتم او چه اشکهای حسرت از دیده باریدی
آستین بر کونمکان فشاندی و گریبان خود چاک زدی و با من دست بدست دادی و در کنج حسرت با هم می نشستیم و باین ترانه
دردناک آواز با آواز هم میدادیم مثنوی کای دریغا مرغ خوش آواز من ای دریغا همدم و همراز من ای دریغا مرغ خوش
الحان من راح و روح روضه رضوان من ای دریغا مرغ کار زان یافتم زود در وا ز روی و بر تافتم ای دریغا نور ظلمت سوز من
ای دریغا صبح روز افروز من ای دریغا مرغ خوش پرواز من از منتها پریده تا آغاز من طوطی من مرغ زیرک سار من
ترجمان فکرت و اسرار من طوطئی کاید ز وحی آواز او پیش از آغاز وجود آغاز او ای دریغا ای دریغا ای دریغ کاین چنین ماهی
نهان شد زیر میغ چه شبیه است احوال آنگروه بحال آن پادشاهزاده که پدر خواست او را داماد کند عروسی زیبا چهره
از دودمان اعاظم بحباله نکاحش در آورد و چون تهیه اسباب عروسی سر انجام شد خاص و عام را بدربار سلطنت صلا
زدند و در جهان و انام بر روی عالمیان گشودند بزرگ و کوچک صف در صف بستند وضیع و شریف در عیش و عشرت نشستند
شهر و بازار را آیین بستند و در و دیوار را چراغان کردند و عروس خورشید سیما را بصد آراستگی بحجله خاص آوردند و کس
بطلب داماد فرستادند قضا را در آنشب داماد شراب بسیاری خورده و چراغ عقل و هوشش مرده بود و در عالم مستی تنها
از آن مجمع بیرون رفته گذارش بگورستان مجوس افتاد قانون مجوس این بود که مردگان خود را در دخمه نهادندی
و چراغی در پیش وی گذاردندی پادشاهزاده بالباس سلطنت بدر دخمه رسید و روشنی چراغ دید در عالم مستی دخمه را حجله
عروس تصور کرده باندرون رفت اتفاقا پیره زال مجوسی در آن نزدیکی مرده بود و هنوز جسدش از هم نپاشیده بود و
آن پیره زال را در آن دخمه نهاده بودند شاهزاده آنرا عروس تصور کرده بلا تامل آنرا در آغوش گرفته و در عنت تمام لب

برلب

برلش نهاده و در آنوقت بدن او از هم متلاشی شده چرک و خونیکه در اندرون مانده بود ظاهر شد شاهزاده آنرا عبیر و کافور
تصور کرده سر و صورت خود را بدان میآلود و زمانی که خود را بر روی آن پیره زال میانداخت و تمام آن شب را بعیشی چنین بسر برد
امراء و حاجبان و وزراء و بزرگان بهر سو در طلبش می شتافتند چون صبح روشن شد و از نسیم صبا از مستی بهوش آمد و خود را
در چنین مقامی با گنده پیری هم آغوش یافت و لباسهای فاخره خود را بچرک و خون آلوده دید از غایت نفرت نزدیک بهلاکت
رسید و از تهذیب خجلت راضی بود که بزمین فرو رود و در این اندیشه بود که مبادا کسی بر حال او مطلع شود که ناگاه پدر با امرا و وزرا رسیدند
و او را در آنحال قبیح دیدند و اما معالجه علاج حب جاه آنست که گمنامی و گوشه نشینی را اختیار کنی و از موضعیکه در آنجا مشهور و اهالی آن در صدد
احترام تو هستند مسافرت کنی و بموضعی که در آنجا گمنام باشی و مجرد گوشه نشینی در خانه خود در آن شهریکه مشهوریکه فایده نمی بخشد بلکه
غالب آنست که قبول عامه و حصول جاه از آن بیشتر حاصل میشود پس بسا کسان که در شهر خود در خانه خود نشسته و در بر روی خود بسته
و از مردم کناره کرده و باین سبب میل دلها بر ایشان بیشتر و آن بیچاره این عمل را وسیله تحصیل جاه قرار داده و چنین میداند
که ترک دنیا کرده هیهات هیهات فریب شیطان خورده نظر بقلب خود افکند که اگر اعتقاد مردم از ایشان زایل شود و در مقام اذیت
و بدگوئی او بر آیند چگونه دل او متألم میگردد و نفس او مضطرب میشود و در صدد چاره جوئی او بر میآید بدانکه حب جاه او را بر
گوشه نشینی داشته و عمده در علاج این صفت قطع طمع کردنست از مردم و آن حاصل نمیشود مگر بقناعت چه هر که قناعت را پیشه خود کرد
از مردم مستغنی میشود و چون از ایشان مستغنی شد دل او از ایشان فارغ میگردد و رد و قبول مردم در نظر او یکسان مینماید
بلکه هر که از اهل معرفت باشد و او را طمعی بکسی نباشد مردم در نظر او چون چهار پایان مینمایند و از جمله معالجات علمیه حب جاه آنکه از چیزیکه
باعث زیادتی حب جاه و حرمت تو باشد احتراز کنی و اموریرا که موجب سقوط وقع تو باشد مرتکب گردی مادامیکه منجر بخلاف
شرعی نشود و بسیار در اخبار و آثاریکه در مذمت جاه رسیده تتبع نمائی و فواید ضد آنرا که گمنامی و خمولست بنظر در آوری فصل
بدانکه ضد حب جاه و شهرت چنانکه اشاره بآن شد محبت گمنامی و بی اعتباری خود در نظر مردمست و آن شعبه ایست از زهد
و از جمله صفات حسنه مؤمنین و خصال پسندیده متقین است از حضرت رسول ص مرویست که فرمودند بدرستیکه خدا دوست دارد
پرهیزکاران گمنام پوشیده و پنهان را که چون پنهان شوند کسی جستجوی ایشان را نکند و هرگاه حاضر شوند کسی ایشان را نشناسد
و دلهاشان چراغهای هدایت است که باعث نجات دیگران از ظلمت میشود و فرمودند با صاحب دو جامه کهنه که کسی اعتنائی
بایشان نمیکند که اگر خدا را قسم دهد قسم او را رد نمیکند و چون گوید خدایا مرا بهشت عطا کن با و عطا میفرماید ولیکن از دنیا
هیچ باو نمیدهد و نیز از آنحضرت مرویست که اهل بهشت کسانی هستند ژولیده مو و غبار آلوده که بجز دو جامه کهنه ندارند و کسی اعتنا
بایشان نمیکند اگر در خانه امرا اذن دخول طلبند اذن نمییابند و چون از برای خود زن خطبه کنند کسی قبول نکند و خطبه ایشان را
اجابت ننماید و چون سخن گویند سخن ایشان گوش نمیدهند خواهشهای ایشان در سینه هاشان مانده و حاجتهاشان بر نمیاید اگر نور
ایشان را در میان اهل قیامت قسمت کنی همه را فرو گیرد   تهیدست مردان پر حوصله   بیابان نوردان بی قافله
قلم بر سر نام خویش   نهاده قدم بر سر کام خویش   بسر وقتشان خلق کی ره برند   که چون آب حیوان بظلمت درند   و نیز
فرمودند که خدا تعالی میفرماید پر نفع ترین دوستان من بنده مؤمنی است خفیف المؤنه که از نماز خود لذت یابد و عبادت
پروردگار خود را نیکو بجا آورد و در پنهان و آشکارا خدا را عبادت کند و اسم او در میان مردم کم باشد و انگشت نمای
ایشان نباشد و باین صبر کند مرگ باو رو آورد در حالتیکه میراث او اندک باشد و گریه کنندگان بر او کم باشند و در
بعضی اخبار وارد شده است که پروردگار عالم در مقام منت بر بعضی از بندگان خود میفرماید که آیا انعام بتو نکردم آیا تو را
از مردم پوشیده نداشتم آیا نام ترا در میان مردم کم نکردم بالجمله چه تمنی از این بالاتر که کسی خدای خود را بشناسد و بتقلیل
از دنیا قناعت کند نه کسی او را بشناسد نه کسی او را شناسد چون شب در آید بعد از ادای واجب با من و استراحت
بخوابد و چون روز داخل شود بعد از گذاردن حق پروردگار بخاطر جمع بشغل خود پردازد   مگر جائی ز سلطنت بیش نیست

که ایمن تر از ملک درویش نیست   گدا را چو حاصل شود نان شام   چنان خوش بخسبد که سلطان شام   و از اینجهه بود که اکابر دین
صالحین کنج تنهائی را گزیده و در آمد و شد خلق را بر روی خود بسته و روی همت بطلب پادشاهی کشور قناعت آورده بزرگی
و شکوه ارباب منصب و جاه در نظر شان چون کاه و تخت و تاج صاحبان سریر در نزد ایشان حکم گیاهی داشت و زبان حالشان بدین
مقال گویا   ملک این دنیا پرستان را جلال   ما غلام ملک عشق بی زوال   احمقان سرور شدند و شد ز بیم   عاقلان سرها کشیده در گلیم
آورده اند که هرون الرشید را که پادشاه روی زمین بود پسری بود که گوهر پاکش از صلب آن ناپاک چو مروارید از دریای تلخ و شور ظاهر
گشته آتش بی نیازی بر ملک و مال فشانده و پشت پای بر تخت و تاج زده و جامه کرباس کهنه پوشیده و تعرض جوی روزه خود را
گشوده روزی پدرش در مقامی نشسته بود و وزرا و اکابر و اعیان در خدمت کمر بندگی بسته و هریک در مقام خود نشسته بودند که آن پسر با
جامه کهنه و وضع ضعیف از آن موضع گذر نمود جمعی از حضار گفتند که این پسر سر امیر را در میان پادشاهان به ننگ فرو برده میباید
امیر او را در میان از این وضع ناپسند منع نماید از این گفت و شنود بگوش هرون رسید پسر را طلبید و از روی مهربانی زبان بنصیحت
او گشود آنجوان گفت ای پدر عزت دنیا را دیدم و شیرینی ریاست را چشیدم توقع من از تو آنست که مرا بحال خود گذاری که بحال
خود پردازم و توشه راه آخرت خود سازم مرا بدنیای فانی چکار و از درخت دولت پادشاهی مرا چه ثمر هرون قبول نکرده اشاره بوزیر
خود کرد که فرمان ایالت مصر و حدود آنرا بنام او نویسد پسر گفت ای پدر دست از من بدار و الا ترک شهر و دیار کنم و از تو گریزم
هرون گفت ای فرزند مرا طاقت فراق تو نیست اگر تو ترک وطن گوئی مرا روزگار بی تو چگونه خواهد گذشت گفت ای پدر ترا فرزندان
دیگر هست که دل خود را بایشان شاد کنی و اگر من ترک خداوند خود گویم کس مرا بجای او تواند بود که او را بدل نیست آخر الامر چون دید که
پدر دست از او بر نمیدارد در نیم شبی خدم و حشم را غافل کرده از راه دار الخلافه فرار و تا بصره هیچ جا قرار نگرفت و بجز قرآنی
از مال دنیا با خود هیچ بر نداشت و در بصره مزدوری کردی و در ایام هفته بجز روز دوشنبه یکدرهم و دانک اجرت گرفتی و در باقی
ایام هفته بدان معاش نمودی ابو عامر بصری گوید دیوار باغ من افتاده بود بطلب مزدوریکه گل کاری کند از خانه بیرون آمدم
جوانی بیار و پیری را دیدم که آثار بزرگی از او ظاهر و زنبیل و زنبیلی در پیش خود نهاده تلاوت قرآن میکرد گفتم ای پسر مزدوری میکنی
گفت چرا نکنم که از برای کار کردن آفریده شده ام بگو مرا چکار خواهی فرمود گفتم گل کاری گفت باین شرط میآیم که یکدرهم و
دانکی بمن اجرت دهی و وقت نماز رخصت فرمائی قبول کردم و او را بر سر کار آوردم چون شام شد آمدم دیدم که کار ده مرد کرده
دو درهم از کیسه بیرون آوردم قبول نکرد و همان یکدرهم و دانک را گرفته رفت روز دیگر باز بطلب وی ببازار رفتم او را نیافتم
احوال پرسیدم گفتند غیر شنبه کار نمیکند کار خود را تعویق انداختم تا شنبه شد چون روز شنبه ببازار رفتم یافتمش و او را مشغول قرآن
خواندن دیدم سلام کردم و او را بمزدوری خواستم او را برداشته بسر کار خود آوردم و خود رفته از دور ملاحظه کردم گویا از عالم غیب او را
مدد میکردند چون شب شد خواستم او را سه درهم دهم قبول نکرد و همان یکدرهم و دانک را گرفته رفت شنبه دیگر باز بطلب
او ببازار رفتم او را نیافتم از احوال او پرسیدم گفتند سه روز است که در خرابه بیمار افتاده شخصی را التماس کردم که مرا نزد او دلالت
کرد چون رفتم دیدم که در خرابه بی پدری افتاده و نیم خشتی بزیر سر نهاده و سلام کردم چون در حالت احتضار بود التفات نکرد بار دیگر
سلام کردم مرا شناخت سر او را بدامن گرفتم مرا از آن منع کرده گفت بگذار این سر را بجز از خاک سزاوار نیست سر او را
بزمین گذاردم دیدم اشعاری چند بر زبان میخواند گفتم ترا وصیتی هست گفت وصیت من بتو آنست که چون وفات کنم روی مرا بر خاک
گذاری و بگوئی پروردگارا این بنده ذلیل تست که از دنیا و مال و منصب آنکه بخشیده بود بتو آورده است که شاید او را قبول کنی پس
بفضل و رحمت خود او را قبول کن و از تقصیرات او درگذر و چون مرا دفن کنی جامه و زنبیل مرا بقبر کن ده و این قرآن و انگشتر مرا
بهرون الرشید رسان و بگو این امانتی است از جوان غریب و این پیغام مرا از من بوی گو که لاتموتن علی غفلتک یعنی زنهار با این
غفلتی که داری نمیری این بگفت و جان بجان آفرین سپرد شعر   جهان ای برادر نماند بکس   دل اندر جهان آفرین بند و بس
چه آهنگ رفتن کند جان پاک   چه بر تخت مردن چه بر روی خاک   بلی چون رفتنی شد زین گذرگاه   ز خارا به پریدن یا ز خرگاه   نظر

کن بعاویه پسر یزید پلید که بعد از آنکه پدر او بجهنم واصل شد خلایق با او بیعت کردند چون چهل روز از خلافت او گذشت روز جمعه بمنبر
بر آمد و بعد از حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی گفت ای مردمان بدانید که من بهم نمیخیزم پوستی و استخوانی بیش نیستم و طاقت
آتش جهنم ندارم ای قوم آگاه باشید که امر خلافت بمن و آل ابوسفیان نسبت ندارد و هر که امام بحق واجب الاطاعه میخواهد باید
نزد امام زین العابدین رود که دختر زاده پیغمبر خداست و با او بیعت کند که او سزاوار خلافت است این بگفت و از منبر فرود
آمد و بمنزل خود رفته و در بروی خلایق بست و دیگر از خانه بیرون نیامد تا بعالم آخرت پیوست و در بعضی کتب روایت شده است که در منبر لعن
پدر و جد خود کرد و چون مادر او از وضع او مطلع شد نزد او آمد و گفت یا بنی لیت کنت حیضة فی خرقة کاش نطفه تو خون حیض
میشد و بکهنه میریخت و ننگ دودمان خود نمیشدی گفت لیتنی کنت کذلک یعنی ای کاش چنانکه گفتی بودمی و بننگ فرزندی یزید گرفتار
نگشتمی مجملا ای برادر پست و بلند روزگار چون برق خاطف در گذار و دولت و نکبت زمانه غدار در اندک زمانی یکسانست شعر بر دنیا
جهانم همی پسند آمد گذشت نیک و بد و خوب جمله در گذرست هیچ آفتاب دولتی از افق طالع نشد که باندک زمانی بگریبان
مغرب فرو نکشید و هیچ شام تیره روزی بر بیچاره وارد نشد که بطلیعه وقتی بصبح فیروزی مبدل نگشت نه از آن خرم باید بود و نه
از این در غم خیاط روزگار بر اندام هیچکس پیراهنی ندوخت که زودش قبا نکرد از این رباط دو در چون ضرورتست رحیل رواق
طاق معیشت چه سر بلند و چه پست پس ای برادر زندگانی چند روزه دنیا را بهر طریق که بگذرد بگذران و ناهمواری اوضاع زمانرا
بهر نحو که باشد بر خود هموار کن چنان گذشت بگذرانی بگذرد زود از برای شکمی که از دو لقمه نان سیر تواند شد چه لازمست که
خود را بصد هزار بلا افکنی و از جهة بدنیکه به پنج ذرع کرباس توان پوشید چه افتاده است که خود را بهزار اضطراب اندازی هر کرا خانه
آخر بدو وجب خاکست گو چه حاجت که بر فلاک کشد ایوانرا بر واز خانه کردون بدرو نان مطلب کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمانرا
و حال اینکه هر که جاه او در دنیا بیشتر و منصب او بلندتر از راحت و عیش دورتر و بی نصیب ترست در کاخ سلطنت صد هزار آفت است
که در کنج ویران فقیری یکی از آنها نیست و از برای فقیر بینوا عیشی که مهیاست هرگز از برای صاحب منصب و جاه میسر نه بخسبند
خوش روستائی و جفت نه آنکه سلطان در ایوان بخفت گدا را کند یکدرم سیم سیر فریدون بملک عجم نیم سیر کسانیرا که چنان پندار
که بواسطه جاه و منصب بلذت و راحت میگذرانند اگر بحقیقت امر ایشان برسی میدانی که چگونه از زندگانی خود سیر و از اوضاع خود دلگیرند
کیرا که بر تخت زر جای اوست از آهن یکی کند بر پای اوست صفت ششم محبت مدح و ثنا و کراهت مذمت یعنی کسیکه طالب
آن باشد که مدح او کنند و خوش آمد او گویند و متنفر باشد از اینکه بدگوئی او کنند و این صفت نتیجه حب جاه است و از مهلکات
عظیمه است چه هر کس دوست دارد که مدح او کنند و متنفر باشد از مذمت پیوسته طالب رضای مردم است و گفتار و کردار خود را
بر وفق خواهش خود بعمل آورد بامید آنکه مدح او گویند و از ترس آنکه مذمت او کنند و مطلقا ملاحظه رضای خالق را منظور نمیدارد
بسا باشد که واجبات را ترک و محرمات را مرتکب گردد و در امر بمعروف و نهی از منکر مسامحه نماید و از حق و انصاف تعدی کند
و شکی نیست که جمیع اینها باعث هلاکت است و باین سبب است که اخبار بسیار در مذمت این صفت رسیده است سید عالم فرمود
که نیست و جز این نیست که مردمان هلاک شدند بواسطه متابعت هوا و هوس و دوستی مدح و ثنا و روزی مردی مدح دیگری را در خدمت
آنحضرت کرد آنحضرت فرمود که اگر آنکسیرا که مدح کردی حاضر میبود و بمدح تو راضی بود و باینحالت میمرد داخل آتش میشد و فرمود هرگاه
ببینید کسانیرا که مدح مردم را در حضور ایشان میکنند خاک بر صورت ایشان بیفشانید و نیز از آنحضرت مرویست که وای بر روزه دار
وای بر پشمینه پوش مگر کسیکه نفس خود را از دنیا برچیده باشد که مدح او گویند و دوست داشته باشند مذمت خود را و از برای
صاحب این صفت چند مرتبه است اول آنکه طالب مدح و آوازه بوده باشد بحیثیتی که بهر نوع ممکن او شود در صدد حصول آن بر آید
حتی بریا کردن در عبادات و ارتکاب محرماتیکه باعث دست آوردن دل مردم باشد و این شخص از اهل شقاوت و غریق دریای
هلاکت است دوم آنکه طالب مدح و ثنا باشد و او را از خوش آمد خوش آید و لیکن نه بحدیکه در تحصیل آن متوسل بمحرمات شود
بلکه همین بواسطه امور مباحه بر قدری که حاصل شود بآن اکتفا کند و چنین شخصی اگر چه هنوز بهلاکت نرسیده اما در حدود هلاکت است

چه کسیکه

چه کسیکه طالب دست آوردن دل مردم باشد ضبط خود را در جمیع افعال و اقوال بنحویکه مقتضی شرع باشد در غایت اشکالست سیم آنکه
طالب مدح نباشد و سعی در حصول آن نکند اما اگر کسی مدح او گوید شاد گردد و او را نشاطی حاصل گردد و این مرتبه اگر چه نقصانست
ولیکن بر او گناهی مترتب نیست چنانکه مرویست که شخصی بخدمت امام محمد باقر عرض کرد که مردی عمل خیری میکند اگر کسی او را
در آن عمل بپسندد او شاد میشود حضرت فرمود باکی نیست هیچ احدی نیست که نخواهد خدا عمل خیر او را ظاهر کند لیکن بشرط آنکه آن عمل را
از برای آن نکرده باشد چهارم آنکه سعی در حصول مدح نکنند و چون کسی مدح او را کند بنشاط آید و لیکن از این نشاط و سرور
دلگیر باشد و طالب آن باشد که خود را بمرتبه برساند که از مدح و ثنا نشاط نگردد و این شخص در مقام مجاهده است و بدانکه از برای حب مدح و
خوش آمدگوئی چند سبب است اول بر خوردن بکمال خود چه مرتبه کمال در نزد هر کسی محبوب و فی نفسه کمال از برای هر نفسی مطلوبست پس هر گاه
کسی بکمالی از خود بر خورد لذت میبرد و بنشاط میآید و مدح و ثنای مردم باعث آن میشود که آن شخص بکمال خود بر میخورد و باینجهة این مدح اگر از شخص خبیر
دانا که حرف و لاف زن نباشد صادر شده باشد لذت آن اعظم و ابتهاج آن بیشتر است و اگر آن مدح صادر از شخص نادان جزاف گوی
باشد چندان لذت نمی بخشد و بسا باشد که آدمی بکمال خود بر خورده باشد و لیکن بآن ملتفت نشود و باینجهة لذت یابد و از این قبیل است
مدح بصفاتیکه ظاهر و محسوس است چون سفیدی رخسار و اعتدال قامت و حسن صورت و نسبت بلند و امثال اینها دوم آنست که مدح و ثنا
دلالت کند بر اینکه دل آن شخص ثنا گو مسخر و مایل ممدوح شده و مرید و معتقد او گردیده و تسخیر قلوب موجب لذت و نشاط و سرور
و انبساط است و از اینجهة هر گاه شخص عظیم الشانی صاحب اقتداری که دل او باعث حصول فواید میشود مدح کسیرا گوید که از آن نشاط عظیم حاصل میشود
بخلاف مدح کردن کسیکه بی اعتبار و حقیر باشد سیم آنست که ذکر اوصاف حمیده و مدح کردن کسیکه باعث صید دلهای دیگران نیز
میشود خصوصا هر گاه ثنا گو کسی باشد که مردم بقول او اعتماد داشته باشند چهارم آنست که مدح کردن کسی که ترا دلالت میکند بر اینکه از
برای تو در نزد او حشمت و هستی و ترا در دل او وقع و مهابتی هست که بی اختیار زبان او بمدح تو جاریست و اینست سبب در لذت
بردن از خوش آمدگوئی کسانیکه آدمی میداند که ایشان آنچه میگویند اعتقاد ندارند و کسی هم از ایشان قبول نمیکند و از آنچه گفتیم
از اسباب کراهت از مذمت نیز معلوم شد و خوش آمد از مدح و ثنا چه هر یک از این اسباب که بوده باشد از امراض نفس
انسان و علامت نقصانست مگر اینکه نشاط و سرور از مدح و ثنا بسبب اول بوده باشد که آدمی بواسطه آن دیگری بر خورده باتصاف خود
که مشکوک فیه از برای او بود و بجهت اتصاف خود باین کمال و حصول چنین نعمتی از حضرت ذو الجلال شاد گردد چه این سبب لذت و سرور
مذموم نیست و لیکن فی الحقیقه این لذت از مدح و ثنا نیست بلکه از کمال خود است و باینجهة است که اکثر علمای اخلاق همه اقسام محبت
و ثنا را از صفات رذیله گرفته اند و هیچ قسمی را استثنا نکرده اند علاوه بر اینکه نشاط بکمالی که خاتمه آن معلوم نیست و آدمی نمیداند که آیا آن
واسطه نجات خواهد بود یا وسیله هلاک نیست مگر از جهل و نادانی فصل چون دانستی که مدح و کراهت ذم از جمله مهلکات و رذایل صفاتست
پس دامن همت بر میان زده در صدد معالجه آن برای پیش از آنکه امر از دست بیرون رود و اما معالجه محبت و مدح و ثنا آنست
که ابتدا ملاحظه کنی و سببی که نشاط و لذت تو از آن بکدام یک اسباب مذکوره است اما اگر سبب اول باشد که موجب التفات تو بکمالی از خود
شود پس آن کمال کمال حقیقی نباشد و چون مال و جاه و شهرت و منصب و امثال اینها از امور دنیویه پس شادی بآن از حمق و سفاهت
و نادانی و جهالت است و عاقل از امثال اینها مهموم و مغموم و محزون میگردد و اگر کمال حقیقی باشد چون علم و ورع و تقوی پس اگر فی الحقیقه
آن شخص باین صفتی که او را مدح میکنند متصف نیست چه جای شادی و نشاط بلکه محل غم و اندوه است و اگر باین صفت متصف باشد
مادامیکه خاتمه بخیر نباشد فایده بر این کمالات مترتب نمیگردد پس شادی کسی بر کمالی که عاقبت خود را نمیداند از جهل و غفلت است
و اما اگر محبت مدح و ثنا یکی از اسباب دیگر باشد پس آن شعبه از حب جاه است و علاج آن مذکور شد و بعد از آن تأمل کن در اینکه عاقبت
آنست که هر که مدح ترا میگوید خصوصا در حضور تو خالی از غرضی و مرضی نیست و این خوش آمد دامیست که از برای صید دین یا دنیای
او گسترده و مسکین کسی است که شاد شود بدامیکه در راه او گذارده باشند یک سلامی نشنوی ای مرد دین که نگیرد آخرت
آن آستین بی طمع نشنیده ام از خاص و عام من سلامی ای برادر والسلام علاوه بر اینکه اکثر خوش آمدها اینست که دل خوش آید

از آن چیز و مطلقا آنچه میگوید اعتقاد ندارد و کذب او ظاهر و نفاق او واضحست و آن شخص ممدوح و دیگران نیز از او امید نخواهند داشت چه احمق
کسی است که منافقی در حضور او دروغی چند برهم بافد و بر ریش و سبیل او خندد و مردم همه بر این مطلع باشند و کذب او را دانند
با وجود این او را از این مدح خوش آید با آنکه در عقب او بد اندیشه میگوید برچنین عقل و مدرک او وا اما علاج کراهت از مذمت پس از آنچه
مذکور شد معلوم شد و خلاصه آن آنکه آن شخص که تو را مذمت میکند اگر در آن مذمت صادقست و غرض او نصیحت و پند تست پس
پس اگر جای کراهت و دشمنی است بلکه سزاوار آنست که از مذمت او شاد شوی و او را دوست خود دانی و سعی کنی در ازاله آن صفت مذمومه
از خود و چه قبیح چیز است که کسی عداوت کند با کسی که او را هدایت و نصیحت میکند شعر بنزد من آنکس نکوخواه تست که گوید فلانخاه
در راه تست چه خوش گفت آنکه دارد فروش شفا بایدت داروی تلخ نوش و اگر قصد او ایذا و نکوهش تست باز سزاوار نیست
که تو آزا مکروه شماری و بغض آن شخص را بخود راه مده چه اگر تو بآن عیب جاهل بودی او ترا آگاه نمود و اگر غافل تراه متذکر ساخت و اگر متذکر
بودی قبح آنرا بتو نمود و بهر تقدیر نفع آن بتو رسید نه ضرر او و اگر در آن مذمتی که کرده دروغ گفته باشد پس اولا بدانکه مذمت او افترا
او کفاره گناهان تست و بعوض آن ثوابهای او در نامه اعمالش بدیوان تو نقل میشود و ثواب از برای تو حاصل میشود و آنکه مذمت
ترا کرده مورد غضب الهی گردد و علاوه بر اینکه بتجربه ثابت و اخبار و آثار شاهد است بر اینکه هرکه میان خود و خدا از عیبی خالی باشد عیب گوئی
دیگران مرتبه او را ثابت نمیشود و مذمت کسی ضرری باو نمیرساند چنانکه مشهور است که سر بیگناه بپای دار میرود و بلکه غالب آنست که آن
عیب گو از نظرها بموقع و در میان مردم رسوا میگردد و آری کسیکه خداوند عالم او را پاک داند بعیب گفتن ناپاک معیوب نمیشود و از مذمت
دیگران پست و مذموم نمیگردد و ذم و پستی بمذمت کننده راجع میشود که شود دریا ز پوز سگ نجس کی شود خورشید از پف منطمس
ای برید آن لب و حلق و دهان کان کند تف سوی ماه آسمان تف برویش باز گردد بیشکی تف سوی گردون نیابد مسلکی و آنچه مذکور شد
معالجه علمی است اما معالجه عملی آنکه چون کسی مدح او را گوید او را از و بگرداند و سخن او را قطع بلکه با او درشتی و نکوهش کند و آنچه مقصود اوست
بعمل نیاورد و در خصوص مذمت کننده برخلاف این رفتار کند تا بتدریج آن صفت نقص از و زایل شود و با معنی که از راه قوت نفس و بصیرت
در دین هیچیک از مدح و ذم و نیک و بد در وی تاثیر نکند و از راه جهل و حماقت و بیحمیتی چنانچه بعضی از اجلاف و اوباش و اجامره
بازار باشند چنین شخصی در این ازمنه وجود عنقا دارد و بسا باشد که کسی دعوی این حالت کند و از روی ریا و تدلیس عوام الناس را بفریبند و
چنان نماید که مدح و ذم در نظر او مساویست و حال اینکه چنین نیست بلکه گاه باشد که بر خود آن شخص هم مشتبه شود و صاحب این حالت را علامات
مانند اینکه همنشینی و اختلاط مرد بدگو بروی گران تر نباشد از اختلاط مرد مدح گو و سعی و نشاطش در قضای حوایج تا و بیشتر نباشد از سعی در قضای
حوایج اول و ذلت و عزت هیچیک تفاوت نداشته باشد و بالجمله در جمیع جهات مساوی باشند و بسا باشد که آدم از این مرتبه ترقی
کند و مدح و ثنا را مکروه و مذمت خود را دوست داشته باشد و این صفت اگرچه نادر الوجود است لیکن تحصیل او ممکن است چه کسیکه عاقل و
بر نفس خود مهربان باشد و بداند که مدح گو زن دین او را تباه میکند و پشت او را میشکند البته او را مکروه دارد و مدح گو را دشمن
میگیرد و چون دانست که مذمت او را بعیوبش آگاه میکند و باعث رفع درجات و محو سیئات او میگردد و لامحاله مذمت خود را
راغب و بدگو را دوست میدارد صفت سیم و یکم ریاست و آن عبارت است از طلب کردن اعتبار و منزلت در نزد مردم بوسیله
افعال خیر پسندیده و یا آثاریکه دلالت بر صفات نیک کند و مراد از افعال داله بر خیر افعالیست که خود آن فعل خیر نباشد و لیکن از آن پی
بامور خیر توان برد مثل اظهار صنعت و نحالت بجهة فهمانیدن کم خوراکی و روزه بودن یا بیداری شب و مثل آه بی اختیار کشیدن
بجهة اظهار اینکه بفکر خدا یا احوال روز جزا افتاده است و امثال اینها و همه اقسام ریا شرعا مذموم بلکه از جمله مهلکات عظیمه و گناهان
کبیره است و بر حرمت آن اجماع منعقد و آیات و اخبار یکدیگر را معاضد است پروردگار عظیم در کتاب کریم میفرماید فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ
الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِينَ هُمْ يُرَاؤُنَ یعنی وای بر نمازکنندگان که در نماز خود مسامحه و سهل انگاری میکنند آنچنان
کسانیکه ریا میکنند و طاعت خود را بجهة ثنا یا فایده دیگر از فواید دنیا بجا میآورند و در مقام مذمت جمعی میفرماید یُرَاؤُنَ النَّاسَ وَلَا
یَذْکُرُونَ اللّٰهَ اِلَّا قَلِیلًا یعنی مینمایند اعمال خود را بمردم و یاد نمیکنند خدا را مگر اندک و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود بدرستی که

بدترچیزیکه

بدترچیزیکه برشما می ترسم شرک اصغر است عرض کردند که چیست شرک اصغر فرمود ریا خدای عز و جل در روز قیامت وقتیکه جزای
اعمال بندگان را دهد میفرماید که شما بروید پیش کسانیکه از برای ایشان ریا کردید و ببینید که آیا جزای شما در نزد ایشان هست یا نه و نیز از
آنحضرت منقولست که خدا تعالی فرمود که هرکه عملی بجا آورد که غیر مرا در آن شریک سازد همه آن عمل از غیر است و من از آن عمل بیزارم و نیز آن
حضرت فرمود که خدا قبول نمیفرماید عملی را که در آن بقدر ذره ریا باشد و نیز فرمود که در روز قیامت ریاکار را بچهار نام میخوانند ای
کافر ای فاجر ای غادر ای خاسر عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و ترا امروز در پیش ما نصیبی نیست برو امروز مزد خود را از آن بگیر که
عمل برای او میکردی روزی آنحضرت گریست گریستن شدیدی عرض کردند چه چیز شما را گریانید فرمود بدرستی که بر امت خود ترسیده ام
از شرک آگاه باشید که ایشان نخواهند پرستید بتی را و نه خورشید و ماه را و نه سنگی را و لیکن در اعمال خود ریا خواهند کرد و فرمود زود
باشد بر امت من بیاید زمانیکه باطنهای ایشان خبیث و ظاهرهای خود را نیکو کنند بجهة طمع در دنیا و نمیخواهند از او ثواب پروردگار را
دینشان ریاست و خوف خدا در دل ایشان جا ندارد و فرو میگیرد عقاب خدای تعالی ایشان را پس خدا را میخوانند خواندن کسی که غرق شده باشد
و دعای ایشان باجابت نمیرسد و در عدة الداعی از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که خدای تبارک و تعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کند هفت فرشته
آفرید و بر هر آسمانی فرشته موکل فرمود که بعظمت خود آن آسمانرا فرو گرفت و بر هر دری از درهای آسمان فرشته را دربان کرد پس فرشتگان
که حافظان و ضابطان اعمال اند عمل بنده را می نویسند از صباح تا شب و بعد از آن آن عمل را بالا میبرند تا اینکه مشتمل است بر روزه و نماز
و صدقه و جهاد و ورع و آنرا آوازی باشد چون آواز رعد و با او درخشندگی در روشنی باشد مانند روشنی خورشید و با آن عمل سه هزار
فرشته باشند پس حفظه با آن فرشتگان میروند و از آسمانها میگذرند تا نزد فرشته که بر آسمان هفتم موکل است آن فرشته میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر
روی صاحبش و بزنید آنرا بر جوارح و اعضای او و دل او را قفل کنید من فرشته حجابم منع میکنم هر عملی را که برای خدا نباشد بدرستیکه مراد
صاحب این عمل خدا نبوده و جز این منظور او نبوده که در نزد امرا بلند مرتبه شود و در مجالس ذکر او کنند و آوازه او در شهرها منتشر
گردد پروردگار من امر فرموده که نگذارم عمل او از من در گذرد بسوی غیر من و دیگر فرمود حفظه بالا میبرند عمل بنده را بتسبیح و
سرور با آن عمل از نماز و روزه و زکوة و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملائکه آسمانها و آن هفت ملک که بر هفت آسمان
موکلند جملگی مشایعت آن عمل میکنند تا آنکه از همه حجابها در میگذرند و در نزد خدای عز و جل سبحانه میایستند پس گواهی میدهند از برای
بنده که چنین عمل میکند حقتعالی میفرماید که شما حافظان عمل بنده منید من نگهبانم بر آنچه در باطن اوست بدرستی که بنده مؤمن مرا
اراده نکرده باین عمل یعنی مرادش از این عمل تحصیل رضای من نبوده و غیر مرا در نظر داشته پس بر او باد لعنت من پس همه فرشتگان میگویند
بر او باد لعنت تو و لعنت ما و همه آسمانها و ساکنان آنها بر او لعنت فرستند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که نگاهداری عمل مشکلتر است
از کردن آن عرض کردند که چگونه است نگاهداری آن فرمود که مردی صله بجا میآورد و از برای خدا انفاق میکند و بغیر از خدا احدی را
منظور ندارد پس ثواب پنهانی آن عمل از برای او ثبت میشود و بعد از آن در نزد مردمان آن عمل را ذکر میکند ثوابیکه نوشته شده بود محو میشود
و ثواب عمل آشکارا که کمتر است از پنهانی بجهة او نوشته میشود و ثانیا چون آن عمل را ذکر میکند آن ثواب نیز محو میشود و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام مرویست در بیان قول خدای تعالی که فَمَنْ کَانَ یَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا یُشْرِکْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ اَحَدًا فرمود که مرد
عمل خیری میکند خالص از برای خدا نیست بلکه غرض او ستایش مردمانست و خواهش دارد که مردم او را بشنوند پس این است آنچنان
کسیکه شرک آورده است در بندگی پروردگار خود پس فرمود هیچ بنده نیست که عمل خیر خود را پنهان کند و روزگاری از آن بگذرد مگر اینکه
خدا او را ظاهر میسازد و فرمود چه میکنید یکی از شما که عمل خوب از برای خود ظاهر میکند و فعل بد را پنهان میکند یا بباطن خود
رجوع نمیکند تا بداند که چنین نیست و فرمود هرکه عمل اندکی از برای خدا بکند خدا آنرا بیش از آنچه ظاهر میسازد و هرکه عمل بسیار از
برای ریا و مردمان بکند و در آن بدن خود را بتعب اندازد و شبها را به بیداری بروز آورد خدا نمیگذارد مگر آنکه آنرا اندک نماید در نزد
هرکه بر آن مطلع گردد و در مذمت ریا و بدی آن همین قدر کافیست که دلالت میکند بر اینکه آن شخص مرائی حضرت آفریدگار جل جلاله را پست
تر و حقیرتر شمرده از بندگان ضعیف که نه نفعی از ایشان متمشی میگردد و نه ضرری چه شکی نیست که هرکه در یکی از عبادات پروردگار

قصد ستایش و پسندیدن بندهٔ از بندگان او را کند چنان گمان دارد که قدرت این بنده بر برآوردن مطالب او از خدا بیشتر
و رضا جوئی او از خوشنودی خدا بهتر است و کدام استخفاف بپروردگار عالم ازین بالاتر است نعوذ بالله منه **فصل** بدان که ریا بر
چند قسم است زیرا که یا در اصل ایمان است یا در عبادات است یا در غیر اینها اول عبارتست از اظهار شهادتین و انکار در دل و این قسم
کفر نفاق است و در ابتدای اسلام شیوع داشت ولیکن در امثال این زمان کم یافت میشود بلی درین زمان بسیار میشود که کسی در دل
معتقد بعضی از ضروریات دین مثل بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و معاد جسمانی و بقای تکلیف نباشد و از خوف شمشیر شریعت
اظهار آن کند و اظهار اعتقاد نماید و این نیز از جملهٔ کفر نفاق و صاحب آن از دایرهٔ دین اسلام خارج و در آتش جهنم مخلد است و صاحب
کفر و نفاق خواه از قبیل اول باشد یا ثانی از کافر آشکار بدتر است چه جمع میان نفاق و کفر کرده است و اما قسم دویم که ریا در عبادات
باشد بر چند نوعست اول آنکه اعتقاد بخدا و پیغمبر داشته باشد در اصل عبادات واجبهٔ خود ریا کند مثل اینکه در خلوت تارک
الصلوة و تارک الصوم و تارک الزکوة باشد و چون در حضور مردم اتفاق افتد نماز کند و اگر ماه مبارک رمضان صبح تا شام در
مجمعی باید بسر برد روزه را بدارد و چون کسی بر مال زکواتی او مطلع شود از ترس مذمت آن شخص زکوة بدهد و در حضور مردم با والدین خود
حسن سلوک بجا آورد و در غایبانهٔ مردم با ایشان بدسلوکی و بی ادبی نماید و بر این قیاس و این شخص اگرچه از زمرهٔ کفار محسوب نباشد ولیکن
بدترین اهل اسلام و نزدیکترین ایشان بکفار است دوم آنکه در عبادات واجبهٔ خود مرتکب نگردد ولیکن در اصل عبادات مستحبهٔ خود ریا
کار باشد مثل اینکه در خلوت نوافل شبانه روزی و نماز شب و روزهای سنتی بجا نیاورد اما در حضور مردم رغبت باین افعال داشته باشد
و مثل اینست بلند گفتن تسبیح و تهلیل در مجالس و همچنین عیادت بیماران و مشایعت جنازه بقصد ریا و این شخص اگرچه از شخص اول بهتر است
ولیکن باز هالک و با اول در شرک شریک است سیم آنکه ریا در وصف عبادات ریا کند نه در اصل آن مثل اینکه رکوع و سجود و سایر افعال
نماز را در حضور مردم بقصد حصول اعتبار بهتر بجا آورد از آنچه در خلوت میکند مثل اینکه اگر در تعزیه یا ذکر حدیثی گریه باو دست دهد
اشک خود را پاک نکند بقصد اینکه مردم او را ببینند و امثال اینها و صاحب این مرتبه نیز هالک و بنوعی از شرک مبتلاست و اما قسم سیم
که ریا در غیر عبادات باشد پس یا در مباحاتست مثل تنظیف لباس بجهة اینکه مردم او را پاکیزه دانند یا پوشانیدن عیبی از بدن خود
تا مردم او را متصف بآن ندانند و امثال آن یا در محرماتست و آن پنهان داشتن گناهان و عیوب خودست تا مردم او را فاسق ندانند **فصل**
چون اقسام ریا را دانستی بدانکه قسم اول که ریا در ایمان باشد همچنانکه گذشت بدترین اقسام ریا و از افراد کفر است بلکه از کفر و شدیدتر از آنست
و اما قسم دویم که ریا در عبادات بوده باشد همهٔ انواع آن حرام و از گناهان عظیمه است و صاحب آن مغضوب درگاه پروردگار
و ممنوع از وصول بسعادات و علاوه بر این موجب بطلان عبادات و فساد آنست خواه در اصل عبادت باشد یا در وصف لازم آن
و فرقی نیست در بطلان عبادت بقصد ریا میان اینکه قصد او ریای محض باشد و هیچ نیت قربت نداشته باشد یا اینکه هر دو باهم ضم
باشد و بالاشتراک باعث بر عمل باشند بلکه اگر قصد قربت هم راجح و شایبهٔ از ریا در آن باشد باز عبادت فاسد است و صاحب
آن از عهدهٔ تکلیف خود بر نیامده است بلکه حال او بدتر از کسی است که عبادت را ترک نموده باشد چه این شخص علاوه بر گناه ترک عبادت
گناه ریا را نیز دارد کلید در دوزخ است آن نماز که در چشم مردم گذاری دراز اگر جز بحق میرود جاده ات در آتش فشانند
سجاده ات و همچنین فرقی نیست در فساد عبادت بقصد ریا میان اینکه در ابتدای عبادت قصد ریا داشته باشد یا آنکه آن قصد
در اثناء عارض شود پس اگر ابتدا بقصد قربت و خلوص داخل عبادت شد ولیکن در اثناء آن ریا در قصد حاصل شد همهٔ آن عبادت
باطل و اعادهٔ آن لازمست خواه فعل تتمهٔ عبادت بجهة ریای محض باشد که اگر باطلاع مردم نمیشود نمیکرد یا آنکه قربت و ریا هر دو باهم
باشد یا بجهة قربت باشد اما در آن شایبهٔ ریا باشد مثل اینکه متوجه نماز شب شد بجهة رضای خدا و اگر هیچکس نمیدید باز آنرا بجا میاورد ولیکن
بجهة اطلاع کسی بر آن در اثناء فرح و سرور و انبساط از برای او حاصل شد بواسطهٔ حصول منزلت از برای او در دل آن شخص بیننده و اما اینکه
معلومست که بفساد بعضی از آن همهٔ آن باطل شود اما هرگاه عملی باشد که صحت بعضی اجزاء آن موقوف بر صحت بعضی دیگر
نباشد مثل قرائت قرآن و امثال آن پس باینکه در اثنا حاصل میشود همین عملی که بعد از ریا واقع شده باطل میشود و آنچه سابق بر آن

بوده باطل نمیگردد و هرگاه کسی عبادتی بقصد اخلاص و قربت کند و در اثناء آن نیز شایبهٔ ریائی عارض نشود ولیکن بعد از آنکه از
آنکه از آن فارغ شود چنانچه کسی بر آن عمل مطلع گردد شکفته خاطر و مسرور شود و بواسطهٔ امید حصول مرتبه از برای او در نزد آن کس
عمل او فاسد نمیشود و از ثواب او چیزی کم نمیگردد اگر خود باعث اظهار آن نشده باشد اما این سرور و نشاط نیز از جملهٔ امراض
نفسانیه است و آنرا ریاء خفی نامند و صاحب آن توقع تعظیم و احترام از آنکه مطلع شده دارد و اگر آن شخص تقصیری در احترام او
کند در دل خود استبعاد مینماید و اگر نفس این شخص از مرض خالی میبود و مطلقا شایبهٔ ریا در آن نمیبود این سرور از برای او حاصل نمیشد
و اطلاع کسی بر عبادات او و عدم اطلاع بر آن نزد او یکسان میبود و دل خالی از جمیع شوایب ریا آنست که تفاوتی نزد او نباشد میان
آنکه انسانی بر عبادات او مطلع شود یا چارپائی و مادامیکه فرقی میان اینها ببیند از توقع تعظیم و احترام خالی نخواهد بود و این توقع اگرچه
موجب فساد عمل یا کمی ثواب او نشود اما نفس را هلاک میکند اگر آن تعظیم نیز بعمل آید بسا باشد موجب اجر گردد همچنانکه از حضرت
امیرالمؤمنین ع مرویست که خدایتعالی در روز قیامت بقرآن خوانان خواهد فرمود که آیا در دنیا چیزها را بشما ارزان نفروختند آیا
ابتدا بسلام بر شما نکردند آیا قضای حوایج شما را ننموده اند پس امروز شما ثوابی ندارید در دنیا بثواب خود رسیده اید و اینصورتی بود
که خود اظهار آن عبادت را نکرده باشد اما اگر خود اظهار آنرا کرده باشد بدون قصد صحیحی پس بعضی از علما میگویند که از ثواب آن عبادت چیزی
کم نمیشود و اگرچه بجهة آن اظهار که بقصد ریا کرده معصیتی از برای او حاصل باشد و بعضی دیگر گفته که علاوه بر معصیت ثواب آن عبادت
نیز نقصان مییابد و مقتضای بعضی از اخبار نیز همینست اما اگر در اظهار آن قصد صحیحی داشته باشد ترغیب مردم بعمل خیر یا نحو آن باکی
در اظهار آن نیست بلکه بسا باشد که اظهار آن افضل باشد بشرطیکه مطلقا شایبهٔ ریائی در آن نباشد و مفسدهٔ دیگر هم بر آن مترتب
نگردد مثل هتک آبروی فقیر در اظهار تصدق و اگر چنین نباشد و محل احتمال ریا باشد زنهار که پیرامون اظهار آن نگردد
و اینموضع خطر و محل لغزش است چه خلوص نیت در جمیع شوایب ریا در اظهار عمل میسر نیست مگر از برای ارباب نفوس قدسیه و
صاحبان قلوب قویه و بسیاری از اهل علم و عمل هستند که خود را خالی از ریا پنداشته اند و در مقام اظهار اعمال خود بر میآیند و
حال اینکه شیطان ایشان را فریفته و بهلاکت انداخته همچنانکه اظهار عمل بقصد صحیح ضرر ندارد و از ثواب عمل چیزی کم نمیکند همچنین فرح
و سرور و شکفتگی و انبساط از بروز عمل و اطلاع مردم بر آن بعد از آنکه خود آنرا پنهان بجا آورده باشد هرگاه بجهة صحیحی باشد در
آن باکی نیست چه میتواند که کسی عمل نیکی در خفا از او صادر گردد و چون پروردگار آنرا ظاهر سازد شاد شود بواسطهٔ آنکه از لطف
خدا نسبت بخود استنباط که معاصی او را پوشیده و طاعات او را ظاهر کرده نه از راه مدح مردم و حصول اعتبار در نزد ایشان
و از پرده پوشی و لطف خدا در دنیا با او چنان تصور کند که در آخرت نیز با او چنین سلوک خواهد کرد و باینجهة شاد و فرحناک گردد و گاه
باشد که شادی و فرح او بجهة رغبت مطلعین از عبادت باشد یعنی باین شاد شود که دیگران هم باجر و ثوابی رسیدند و مخفی نماند
که همچنانکه سرور و نشاط و شکفتگی و انبساط بر اطلاع کسی بر عملی که در پنهان صادر شده بوجه صحیح میتواند شد که بوجه صحیحی رغبت عبادت
کسی و شوق و میل او باو در حضور جمعی حاصل شود که در خلوت چنین نباشد یا در حضور ایشان زیادتر شود از خلوت چه آدمی چون جمعی
از اهل ایمان را مشاهده کند که برغبت تام و خضوع و خشوع مشغول عبادت خدا باشند اینحالت در نفس وی تاثیر میکند و موجب شوق
و رغبت او بعبادت میشود مثلا کسیکه عادت او نماز شب نباشد و شبی با جماعتی بسر برد که نماز شب کنند پس چون ایشان بنماز شب برخیزند
در دل او نیز رغبتی و شوقی پیدا شود به پسند که جمعی رو بدرگاه خدا آورده اند و او نیز میل بدرگاه الهی نماید این ریا نخواهد بود
بلکه هیجان رغبت و زوال غفلت خواهد شد بمشاهدهٔ عمل و بسا باشد که او را در منزل خود موانع و عوایقی باشد که در آن مجمع
نباشد و باین سبب در آن مجمع بعبادت میل کند و شیطان در امثال اینمواضع بوسوسه میآید و بدل آدمی میاندازد که معلومست
که این عبادت تو بجهة ریاست پس ترک آن بهتر است و این از جملهٔ مکرهای شیطانست که باید از آن غافل نگردند ولیکن در غافل کردن
میان اینکه شوق و رغبت از برای خدا است یا بقصد ریا نهایت اشکالست و امتحان در اینمقام باین نحو میتوان نمود که با خود
فرض کنی که در موضعی باشی که تو آن جماعتی را مشاهده کنی که مشغول عبادتند ولیکن ایشان ترا نه بینند اگر رغبت و شوق تو

کمتر است از وقتیکه ایشان تو را می‌بینند معلوم میشود که شوق از روی ریاست و الا بجهة تقرب بخداست و اما قسم سیم که ریا در غیر
عبادات باشد پس دانستی که بر دو نوعست یکی در مباحات یعنی کسی عمل مباحی را مرتکب یا ترک کند بجهة تحصیل جاه و اعتبار در نزد مردم
یا دفع مذمت و ناخوش آمدن ایشان مثل اینکه از چرکین جامهٔ خود مضایقه نداشته باشد ولیکن بجهة اینکه مردم او را پاکیزه و لطیف
دانند جامه خود را نظیف کند و ازین قبیل است تزیین لباس بجهة حضور مجامع و مانند آن و این قسم از ریا مباح و جایز است بلکه گاه میشود که
ممدوح میگردد مرویست که روزی حضرت رسول میخواست که بمجمع اصحاب حاضر شود نظر بخم آبی میکرد و موها و عمامهٔ خود را می
آراست شخصی دید عرض کرد که شما نیز چنین میکنید فرمود بلی بدرستی خدا دوست دارد که بنده از برای برادران خود زینت کند در
وقتیکه بسوی ایشان بیرون میرود و حضرت امام جعفر صادق شخصی از اهل مدینه را دید که از برای عیال خود چیزی خریده بود و برداشته
بخانه میبرد چون آنحضرت را دید خجل شد حضرت فرمود این را بجهة عیال خود خریده بخدا قسم که اگر از خوف مذمت کردن اهل مدینه نبود
من نیز دوست داشتم که از برای عیال خود چیزی بخرم و خود بردارم و بجهة ایشان ببرم و نوع دویم از ریا در غیر عبادات آنست که
در معاصی است که از آدمی سر میزند یعنی پنهان داشتن گناهان خود از مردم و کراهت از اطلاع مردم بر آنها و این نوع از ریا جایز بلکه
اظهار نمودن معاصی قبیح و حرامست و آنچه گفته اند که مقتضای اخلاص آنست که باطن او بنوعی باشد که در ظهور آن مطلقا قبحی نباشد و
همینست آنچه یکی از اکابر گفته که بر تو باد بعمل علانیه یعنی عملی که چون ظاهر گردد مطلقا شرم و خجلت نداشته چنانکه بزرگی گفته که هرگز
عملی نکرده ام که مضایقه از اطلاع مردم بر آن داشته باشم مگر مواقعه با اهل خود و رفع بول و غایط ولیکن دست هر کسی باین مرتبه عظیم
نمیرسد بلکه غیر اهل عصمت و طهارت و قلیلی از بزرگان محفل قرب عزت سایر اشخاص از گناهان ظاهری و باطنی خالی نباشند خصوصا
از افکار باطله و وساوس شیطانیه و آرزوهای کاذبه که پروردگار بر همه مطلع و از مردم پنهانست و سعی در اخفا و کراهت
در ظهور آنها جایز است ولیکن باید سعی تو در پوشانیدن اینها آن باشد که مردمان اعتقاد ورع و تقوی و صلاح نیز داشته باشند که حق سبحانه
و تعالی امر باخفاء معاصی و نهی از اظهار آنها فرموده چنانکه از حضرت پیغمبر ص مرویست که هر که مرتکب چیزی از اعمال ناشایست
گردد بپوشاند آنرا یا غرض آن باشد که اگر معصیت تو بر مردم ظاهر شود زبان بمذمت و خبث تو خواهند گشود و چون تو بر آن مطلع
شوی متفرق الحواس و پریشان خاطر میگردی و حضور قلب تو تمام میشود و باین سبب از تحصیل مراتب علم و عمل باز میمانی غرض آن باشد
که مبادا اظهار معاصی و فاش شدن باعث آن شود که وقع گناهان از نظر مردم تمام شود و بر گناه دلیر گردند یا مردمان متابعت
او کنند و یا بجهة آنست که باید معاصی را از اهل و عیال خود پنهان داشت تا دلیر نگردند یا باعث بر کراهت از ظهور معصیت محض
حیا و شرمندگی باشد چه حیا نیز از اخلاق فاضله و صفات شریفه و شعبه ایست از ایمان و کسیکه گناهی از او صادر شود و باکی از
ظهور آن نداشته باشد جمع میان گناه کاری و بیحیائی کرده و حال او بدتر است از گناهکار صاحب حیا و بسیار میشود که ریا مشتبه بحیا
میشود و آدمی بواسطهٔ ریا از ظهور گناهان و قبایح خود مضایقه میکند و چنان میپندارد که سبب آن حیاست همچنانکه بسا باشد که ضعف
نفس و صغر آن نیز بحیا مشتبه میشود چه حیا نمیباشد مگر در آنچه شرعا یا عقلا یا عرفا قبیح بوده باشد پس آنچه چنین نباشد و بر آدمی از آنکار
آن باشد سبب آن ضعف نفس است نه حیا و شرم مثل وعظ کردن و امامت نمودن از برای کسیکه قابل باشد و امر بمعروف و نهی از
منکر در جائیکه عذر صحیح باشد که موجب حیا گردد **فایده** مذکور شد که عبادتیکه بقصد ریا باشد فاسد و موجب عصیان و سخط
خداوند منانست پس کسیکه از خود مطمئن نباشد و بالمره ریشه ریا را از دل خود نکنده باشد لازمست که عبادات خود را در خلوت
بجا آورد و اگر در اثناء کسی را مطلع شد و شیطان او را بریا افکند و نتوانست که دفع آن کند او نیز عبادتیست ممکن که پنهان
خود خدمت و ربطی بغیر ندارد و اما آنچه مردمان بر آن البته مطلع باید بشود مثل امامت و فتوی و حکم و قضاء و تدریس و وعظ و
ارشاد و امر بمعروف و نهی از منکر و قضای حوایج اخوان و امثال اینها پس خطر آنها بسیار است چنانکه ثواب آنها نیز بیشمار است
پس کسیکه از جهة علم و دانش اهلیت و قابلیت این مناصب جلیله را داشته باشد اگر صاحب نفس قدسی و دل قوی باشد که مطلقا اعتنا
برضای مردم نکند و وسوسه شیطان لعین او را نفریبد و پرتو انوار عظمت و جلال خداوند متعال چندان بر دل او تابیده

باشد

باشد که او را از التفات بخلق باز داشته و چشم از دست مردم دوخته باشد که مطلقا شائبهٔ ریا و خطره جوئی اهل دنیا پیرامون خاطر او
نگردد و سزاوار آنست که دامن همت بر میان زند و شغلهای این مناصب را بانجام رساند و اگر نفس او ضعیف باشد و ایمان او حقیقت
نباشد دل او مانند ریسمانیکه در برابر باد آویخته باشد هر دم بطرفی رو آورد زنهار که قدم در این وادی ننهد و دامن خود را از آن منصبها
برچیند و خود و خلق را هلاک نسازد آری مرغ پر نارسته چون پران شود لقمهٔ هر گربهٔ دران شود و از اینجهة بود که بسیاری از علمای سلف
بقدر قوه از این مناصب میگریختند و پیرامون آنها نمیگشتند و باین سبب اخبار بسیار در خطر این مناصب و کثرت آفات آنها وارد شده
و آنچه در تخویف و تهدید و وعده و وعید شد در حق علمای بیعمل رسیده در فتنه علم و غائله آن رسیده کافیست از عیسی بن مریم مرویست
که فرمود ای علماء بد روزه میگیرید و نماز میگذارید و تصدق میکنید و بجا نمی آورید آنچه را که مردم را بآن میخوانید و درس میدهید و ارشاد
مینمائید امری را که عمل نمی آورید پس چه بد چیزیست آنچه حکم میکنید توبه شما بگفتار و آرزوست و کردار شما هوا و هوس است و چه سود میبخشد
شما را که بدنهای خود را پاکیزه کنید و حال اینکه دلهای شما کثیف و چرک آلوده است حق را بشما میگویم مانند غربال مباشید که آرد پاکیزه
از آن بیرون میرود و نخاله در آن باقی میماند همچنین حکمت و نصیحت از دهان شما میریزد و غل و غش در سینهای شما باقی میماند ای بندگان
دنیا چگونه بآخرت میرسد کسیکه خواهش او از دنیا بسر نیامده و رغبت او از دنیا منقطع نگشته حق را بشما میگویم بدرستی که دلهای شما
گریه میکند از اعمال شما دنیا را در زیر زبان خود گذارده اید و عبادت را در زیر قدمهای خود نهاده اید بحق با شما سخن میگویم بجهة اصلاح
دنیای خود آخرت خود را فاسد کردید پس صلاح دنیا در پیش شما دوست تر است از صلاح آخرت پس کیست پست تر و خسیس تر از شما اگر
بدانید وای بر شما تا چند راه را بر مردم مینمائید و خود در مرحلهٔ حیرت از دکان ایستاده اید گویا شما اهل دنیا را امر میکنید که دنیا را بگذارید و شما
خود بر دارید وای بر شما قرار بگیرید چه سود میبخشد خانه تاریک را که چراغ بر بالای آن نهی و اندرون آن موحش و تیره باشد همچنین
چه سود میدهد شما را که نور علم در دهانهای شما باشد و باطنهای شما از آن خالی و ظلمانی بوده باشد ای بندگان دنیا نزدیک رسیده است
که شما را از بیخ برکنند و در رو اندازد و بینیهای شما را بر زمین بمالد و گناهان شما گریبان شما را بگیرد و شما را با پادشاه جزا دهنده
بسپارد برهنه و تنها پس شما را در موقف فضیحت و رسوائی بدارد و جزای اعمال بد شما را بشما رساند و هر که از امثال ما از کسانیکه امر
میکنند بآنچه نمیکنند پشت او شکسته میشود و رگ دل او قطع میگردد پس زنهار ای عالم تا از خود فارغ نشوی بدیگران مپرداز
و قدم بر مناصب شرعیه نگذار که خود و دیگران را فاسد میکنی علاوه بر اینکه تا آدمی از خود فارغ نگردد سخن او در دیگری تاثیر
نمیکند نکوهش نکو نبود آنرا که هست ز زشتی گر اثر بر دامان مست ندارد دست در روغنم اثر که دارم ز حال درونت خبر
تو ای خواجه هستی چه محتاج پند نباشد بکس پند تو سودمند با وجود آنکه اندک لغزشی که از علما قبیح تر است از گناهان بزرگ
از عوام الناس با وجود کثافت باطن خود چه بسیار قبیح است که دیگران را آداب و سنن آموزد و علامت مخلص صادق که شایسته
این مناصب است آنست که هر گاه دیگری یافت شود که از او شایسته تر باشد و میل مردم باو بسیار باشد و مردم باو راغب تر
بند شاد و فرحناک گردد و از میل ایشان بدیگری که با او مساوی باشد مطلقا تفاوتی در حال او بهم نرسد و اگر اعاظم مملکت و اکابر
ولایت و بزرگان ذوی الاقتدار در مجمع او حاضر شوند یا در نماز باو اقتدا کنند یا در پای منبر وعظ او نشینند اصلا کلام او
تفاوت ننماید و حال اینکه با نبودن ایشان یکسان باشد بلکه بهمه بندگان خدا بیک چشم نظر کند **فصل** بدانکه مادهٔ مرض
ریا طمع در مال و منافع مردمانست یا محبت مدح و ستایش ایشان و لذت بردن از آن یا کراهت از مذمت و ملامت
ایشان که میخواهد بواسطهٔ آنچه مینماید بمردم از افعال حسنه و اوصاف جمیله ایشان او را ثنا گویند و در زمرهٔ صلحا و اخیارش
خوانند و از این راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را در نزد وضیع و شریف مکرم و معظم سازد و تسخیر دلهای
عوام و خواص نموده باین وسیله باستیفای مشتهیات و مستلذات نفس شوم خود بپردازد و مرادات و تمنایش باسهل
وجهی بحصول پیوندد پس کسیکه خواهد معالجه این مرض مهلک را نماید باید در قطع اصل ماده آن سعی کند و علاج طمع و محبت مدح و ستایش
و کراهت ذم و نکوهش را نماید و طریقه معالجه مدح و کراهت ذم بیان شده و همچنین راه علاج طمع گذشت و در صفت

توکل نیز تفصیل آن بیان خواهد شد ولیکن در اینمقام نیز فی الجمله علاج آنها را از اینجهة که سبب خصوص یا در عبادات میشوند مذکور
مینمائیم و میگوئیم که هر که فی الجمله عقلی داشته باشد مادامیکه امری از برای او نفعی نداشته باشد با و رغبت نمینماید و چنانچه چیزیرا بداند
که از برای او ضرر دارد البته پیرامون آن نگردد و هر گاه امری بالفعل فی الجمله نفعی یا لذتی داشته باشد ولیکن موجب ضرر عظیم و الم
شدید باشد از آن میگذرد پس هر که بصفت ریا مبتلاست لازمست که متذکر ضرر و مفاسد آن شود و با نفس خود خطاب نماید
که ای احمق دعوای ایمان میکنی و شرم نداری که طاعت و عبادت حقسبحانه و تعالی را که بازای هر یک از آنها سعادات ابدیه و درجات
منیعه نهاده شده بمدح و ثنای بندگان ضعیف میفروشی یا بامید دست مردم سودا میکنی و عبادات خود را باطل میسازی و باین
سبب مستحق عذاب الهی میگردی و حیا نمیکنی که با حضرت حق جل شانه باین افعال استهزا میکنی و تحصیل رضای مردم را بوسیله
طاعت ربانی مینمائی و از سخط و غضب و دشمنی خدا و از قضا و علم که او از تو خواسته باک نداری و از مردم امید نفع و مدح
داری و از ذم الهی اندیشه نمینمائی و جناب مقدس الهی در نزد تو بی اعتبارتر از مشتی بندگان بیچاره است و حال اینکه زمام اختیار
همه امور در قبضه قدرت اوست و کلید ابواب مقاصد دو جهانی در دست مشیت او و دلهای همه بندگان مسخر امر او و اراده تمام
مردمان مضطر اراده اوست و اگر بالفرض تمام پادشاهان روزگار و سلاطین ذوی الاقتدار با خیل و حشم بلکه تمام عالم باهم توام
و خواهند بکسی نفع یا یک سر موئی ضرر بکسی رسانند بی قضا و قدر الهی و بدون اذن و مشیت پادشاهی نتوانند هیچ دندانی
نخندد در جهان بی رضا و امر او فرمان روان هیچ برگی می نیفتد از درخت بی رضا و حکم آن سلطان بخت از دهان لقمه نشد
سوی گلو تا نگفت آن لقمه را حق ادخلوا هر گدا اسپی محتاج و درویش و درمانده کار خویش است گاهی دست و پای عالمیرا به بند
بدست و پائی میافکند و زمانی کاروانیرا در کار خویش حیران و سرگردان مینماید یکیرا چنان بتنگی آرد پیش که نانی نه بیند
در نهان خویش یکیرا بدست افکند گوه گنج ابسنجیده ها میدهد گوه رنج کند هر چه خواهد براو حکم نیست که جان دادن و کشتن او را
یکیست نشاید سر از حکم او تافتن نه جز او توان جای کی یافتن علاوه بر اینها آنکه سبب شدن عبادت ریائی از برای فنا و عبادت
و سخط رب العزت یقین و معلوم و آنچه از مردمان منظور حصول آن احتمالی و موهومست و بسا باشد که حقتعالی ریای ترا بر ایشان معلوم گرداند
و هر تقدیریکه ظاهر نشود و در دام تدلیس تو افتند جزم نیست که ایشان زبان بمدح و ثنای تو گشایند یا از ایشان بتو نفعی رسد و بر
تقدیریکه نفع دنیوی بتو عاید گردد در دست آنها خواری و مذلت و مشوب بصد هزار منت است با وجود اینها هر که مبتلا بریاست همیشه در
دنیا متزلزل و مشوش خاطر است چه مقصود او رضای مردم و دلجوئی ایشان است و هر کسیرا خواهشی و هوائی و هر دلیرا میلی و رضائیست
و دل مردم باندک چیزی تغییر میکند پس پیوسته باید متوجه بوده پاس خوشنودی ایشانرا داشته باشد و چون ایشانرا راضی میکند
جمعی دیگر از و میگسلند و چون دل یکیرا میجوید دیگری از و دل شکسته میگردد و با همه اینها هیچ نتیجه (اخبار) آثار بر آن شاهد و تجربه و عیان ثابتست
هر که دست از رضای حق برداشته طالب رضای مردم باشد خدا و خلق او را دشمن میدارند و احدی از او راضی نمیباشد و هر که
رضای خدا را بر رضای مردم مقدم دارد همه (مردم) او را دوست میدارند و همه اینها متعلق بامر دنیاست و آنچه در آخرت از
انشخص ریاکار فوت میشود از درجات رفیعه و منازل منیعه و آنچه بآن میرسد از عذاب و عقاب بیحد و نهایتست پس عاقل
چون (این امور را) متذکر شود دشمن نفس خود نباشد و فی الجمله ایمان بخدا و روز جزا داشته باشد غالب آنست که غفلت او زایل میگردد و طبع
او از ریا مشغول و منزجر میشود و آنچه مذکور شد معالجه علمی ریاست و اما علاج عملی آن آنست که خود را عادت دهد به پنهان داشتن
عبادات و در هنگام عبادت در بروی مردم ببندد و همچنانکه معاصی خود را از مردم پنهان میدارد تا دل او قانع
شود باطلاع خدا بر عبادت او و نفس او دیگر خواهش آگاهی مردم را باعمال او نکند و مخفی نماند که باید عبادت را بجهة طمع از مردم
بجا نیاورد و مطلقا ریا در نظر او نباشد بلکه بجهة امر الهی بعبادات بپردازد و بسیار میشود که بار شیطان مرد و دست از و
بر ندارد و در صدد معارضه با او برمیآید خصوصا در اثنای عبادات پس چیزها بخاطر میرساند و توهمات و افکار بدل وی
افکند تا اینکه اندک میلی بریا از برای او پیدا میشود و دل او را مضطرب میگرداند و اگر در آنوقت بنفس خود کراهت از آن

حالت

حالت داشته باشد و با نفس خود مجادله نماید و بران متغیر گردد بر او گناهی نیست و عبادتش فاسد نمیشود و باید اگر چنین وسوسه
از شیطان حاصل شود بآن التفات نکرده و متوجه آن نشود و دل را مشغول عبادت کرده و حضور قلب در عبادات را از دست ندهد
و بمجادله و معارضه شیطان نپردازد چه میشود که شیطان از ریاء کسی مایوس باشد اما توهم ریا را بخاطر او بگذراند بجهة اینکه او در
صدد معارضه و مجادله دفع آن توهم برآید و از حضور قلب باز ماند و اگر آدمی پی دفع آن توهم رود و مشغول جواب شیطان
گردد شیطان بمطلوب خود میرسد و دست از آنشخص برنمیدارد و اما هر گاه ملتفت آن نگردد و بقوت قلب متوجه عبادت شود از
او مایوس میشود و دیگر پیرامون او نمیگردد پس سزاوار مؤمن آنست که همیشه ریا را در دل خود مکروه داشته و خاطر خود را بالقصد قربت
قرار بدهد و چنان در نزد خود مخمر کند که امثال این توهمات و خطرات از وساوس شیطان لعین است و التفات بآنها نکند و بهمانچه
خاطر خود را بآن قرار داده اکتفا نماید بلکه در عبادت و اخلاص بیفزاید تا شیطان ناامید گردد و چون شیطان لعین را باین نوع شناخت
دیگر متعرض او نمیشود و آنچه مذکور شد تخصیص بریا ندارد بلکه در جمیع عقاید و صفات و ملکات باین طریق بوده باشد مثلا میشود
از برای آدمی یقین کامل بخدا و صفات کمالیه پیغمبر او و اوصیای پیغمبر و امر معاد حاصل شود و دل خود را باین قرار دهد و خاطر خود را جمع
کند و از تشکیک و توهم کراهت داشته باشد و شیطان لعین در بعضی اوقات بعضی وساوس در دل او افکند و خاطر او را مشوش سازد
باید مشغول جواب شیطان و معارضه آن نگردد بلکه بهمان یقین سابق خود اکتفا نموده اعتقاد کند که این توهمات و وساوس از شیطان و اصلی
ندارد و اعتباری بآنها نیست و بگذرد و اگر مشغول مجادله با شیطان شود شیطان برغبت می آید و بتدریج عقاید او را فاسد
میسازد و چون چند دفعه چنین کند شیطان دست از سر او میکشد و همچنین در حسد و کینه و رضا و توکل و امثال اینها و می بینی که شیطان
از برای فساد کار بندگان بعضی اوقات ایشانرا بوسواس در نیت یا قرائت یا طهارت یا امثال اینها میافکند اگر چند دفعه کسی
اعتنا نکند و بآنچه از شرع رسیده اکتفا کند دست از او برمیدارد و اگر از پی او برود هر روز از وسواس او میافزاید تا
بجائی میرسد که از عبادت باز میماند و بهیچ عمل خود مطمئن نمیشود و مثال اینمثل کسی است که خواهد بمجلس علمی یا وعظی یا نماز جماعتی حاضر شود
و شخص فاسق ضالی خواهد او را باز دارد و او را از آن مجلس محروم سازد و در راه با او دچار شود و خواهد او را فریب دهد و طلب
آنفاسق عمل میآید و از آن محروم میشود و هر روزه آنفاسق بانیطمع سر راه بر او میگیرد و اما اگر ملتفت او نشد و گوش بسخن او نکرد و به
تعجیل از پی کار خود رفت و چند دفعه چنین کرد آنفاسق مایوس میشود و دست از او برمیدارد فصل ضد ریا اخلاص است و آن
عبارتست از خالص ساختن قصد از غیر خدا و پرداختن نیت از ماسوی الله و هر عبادتیکه قصد در آن بخدا نباشد از اخلاص
عاریست پس کسیکه طاعت میکند اگر بقصد ریا یعنی وانمودن بمردم و حصول قدر و منزلت در نزد ایشان باشد آنمرائی مطلقست
و اگر قصد قربت داشته باشد و لکن با غرض دنیوی دیگر غیر از ریا نیز با و ضم باشد مثل اینکه در روزه پرهیز بکند یا در
آزاد کردن بنده که خریدار نداشته باشد قصد فرار از اخراجات یا خلاصی از شرارت و بدخلقی او را نیز بکند یا در حج نیت
خلاصی از بعضی گرفتاریهای وطن یا شر دشمنان کند یا در تحصیل علم قصد برتری و عزت نماید یا در وضو و غسل نیت خنک شدن
یا پاکیزگی کند یا در تصدق بسایل نیت خلاص از ابرام او کند و نحو اینها در اینوقت اگر چه آنشخص مرائی نباشد و لیکن عمل او
از اخلاص خارجست پس اخلاص آنست که عمل او از جمیع شوائب و اغراض خالی باشد و از جهة تقرب بخدا بوده باشد و بالاترین
مراتب اخلاص آنست که در عمل قصد عوضی اصلا نداشته باشد نه در دنیا و نه در آخرت و صاحب آن چشم از اجر دو عالم پوشیده
و نظر او محض رضای حق سبحانه و تعالی مقصود است و بجز او مقصودی و مطلوبی ندارد و نمیرسد بآن مگر کسانیکه مستغرق لجه عظمت الهی
گشته و واله و حیران محبت او باشند و ایشانرا التفاتی نه بدنیا و نه بآخرت باشد گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است اسیر قید
تو از هر دو عالم آزاد است و رسیدن باین مرتبه میسر نیست مگر اینکه دست از همه خواهشهای نفسانی برداری و پشت پا بر
هوا و هوس زنی و دل خود را مشغول فکر صفات و افعال پروردگار خود نمائی و وقت خود در این جهات صرف کنی تا انوار
جلال و عظمت او بر ساحت دل تو پرتو افکند و محبت و انس با او در دل تو جا گیرد و پست ترین مرتبه اخلاص که آنرا اخلاص صافی

در اخلاص

و این مرتبه اخلاص صدیقین است

نامند

نمانند که در عمل خود قصد وصول ثواب و خلاصی از عقاب داشته باشد و بسا طاعت و عبادت که آدمی در ادای آنها خود را بتعب
می افکند و آنرا خالص از برای خدا می پندارد و حال آنکه در آن خطا کرده بآفت آن هم برنخورده چنانکه از شخصی حکایت می کنند که گفت
سی سال نماز خود را در مسجد در صف اول کرده بودم قضا کردم بجهة آنکه یکروز بجهة عذری بمسجد دیر آمدم و در صف اول جا نبود
در صف دویم ایستادم در نفس خود خجالتی یافتم از اینکه مردم مرا در صف دویم ملاحظه میکردند دانستم که در این سالها دیدن مردم
مرا در صف اول باعث اطمینان خاطر من بوده و من بآن شاد بوده ام و بآن آگاه نبوده ام و اگر پرده از روی کار برافتد و بدقایق امور هر کس
رسیده شود چه بسیار کم عملی بماند که از همه آفات سالم باشد و چون روز قیامت شود و دیدها بینا گردد و اکثر مردم اعمال
حسنه خود را خواهند دید که همه آنها بجز سیئه و معصیت نیست چنانچه خدای تعالی میفرماید و بدا لهم سیئات ما عملوا یعنی ظاهر شود از
برای ایشان بدیهای آنچه کرده اند و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون و پیدا شود از جانب خدا از برای ایشان آنچه را گمان نمیکردند
قل هل انبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا بگو میخواهید خبر دهم شما را از
زیانکارترین مردم از حیثیت اعمال آنچنان کسانی هستند که سعی ایشان در زندگانی دنیا ضایع شد چنان پندارند که عمل نیکو میکنند
پس چون روز قیامت در آید غش اعمال ظاهر گردد بجز روسیاهی و ندامت چیزی نماید و مخفی نماند که آفاتیکه سرچشمهٔ اخلاص را تیره
سازد و نیت را مشوب و آلوده میگرداند درجات مختلفه دارند بعضی در نهایت ظهور و جلا هستند و اشتباهی در آن نیست چون ریای
ظاهر و عمل بقصد خودنمائی در پیش مردمان و بعضی فی الجمله اخفائی دارند مثل اینکه در حضور مردمان عبادت را نیکوتر از خلوت بجا آورد
و بیشتر سعی در خضوع و خشوع کنی بقصد اینکه چون تو مرجع مردمانی و آنچه از تو مشاهده می کنند فرا میگیرند در اینعمل بتو اقتدا کنند و ایشان
سعی نمایند و اگر اینعمل از برای خدا بود در خلوت ترک نکردی چه اگر اینقدر خضوع در عبادت را خوب میدانی و از برای مردمان ترک
آنرا نمی پسندی و نیز از هر کسی عبادات بسیار ترک میشود و معاصی بشمار سر میزند تو صلاح همگی آنها نمی افتی و در صدد صلاح ایشان
بر نمیآئی چگونه شد که در اینوقت بمحض احتمال اینکه شاید مرا متابعت کنند اینقدر بر ایشان مشفق و مهربان شدی و از این دقیق تر
آنست که چون پی بتلبیس شیطان بر خوردی آن لعین مکری لطیف تر سر کند و گوید حال که بجهة اقتدای مردم بتو عبادت را در حضور
ایشان در نهایت خشوع بجا میآوری باید در خلوت نیز چنین تا حالت خلوت و حضور یکسان باشد و نیت تو مشوب نباشد پس در خلوت
نیز بتحسین عبادت پردازی و اگر دیده بینا داشته باشی می بینی که این نیز از فریب شیطان لعین است و در خلوت و مجمع هر دو قصد تو
خالص نیست و هر دو خواهی گفت   در دمی آید نقصان در شکم گویدم که پاسبانی میکنم   چه هنوز تو ملتفت خلقی و خضوع خلوت
تو بجهة خضوع مجمع است و خضوع مجمع نه بجهة قربت در وقتی نیت تو خالص است که اصلا ملتفت بخلق نباشی و وجود و عدم جمیع مخلوقات
در حال عبادت در نزد تو یکسان باشد و تفاوتی میان اطلاع بهایم بر طاعت تو و اطلاع ایشان بر آن نبوده باشد آری آنرا رسد
که او زند لاف مهر دوست که دل بدر کند همه مهر دیگری و کینه   پس هر گاه امیکه از برای بنده در احوال و اعمال او بجهة مشاهده کسی عادت
حاصل میشود از ملاحظه چهارپایه از اخلاص خالص خالیست و باطل و مشوب آلوده است و بدانکه همچنانکه سابق بر این مذکور شد
قصدیکه با قربت ممزوج و غرضی که با اخلاص مخلوط است اگر ریا باشد یعنی از غرضهای دنیویه باشد که راجع بحب جاه یا طمع مال است عبادترا
فاسد میکند خواه آنقصد غالب بر قربت باشد یا مساوی آن باشد یا از آن ضعیف تر باشد و علاوه بر اینکه عمل باطل میشود بجهت ریا
عذاب علیحده بر آن مترتب میگردد و اگر آن عبادت از واجبات باشد عذاب دیگر بجهة ترک آن عبادت نیز ثابت میشود مگر آنکه آنرا
قضائی باشد آنرا قضا کند و اگر از مقاصد صحیحه شرعیه باشد که بحسب شریعت رجحانی داشته باشد مثل تعلیم غیر یا اقتدای غیر
و امثال اینها عبادت را فاسد نمیکند و از اجر و ثواب چیزی کم نمیگردد   فصل   بدانکه اخلاص مقامیست رفیع از مقامات
مقربین و منزلیست منیع از منازل راه دین بلکه کبریت احمر و گوهر اعظم است هر که توفیق وصول آنرا یافت بمرتبه علیا فایز گردید
و هر که مؤید بتحصیل آن موهبت کبری رسید چگونه چنین نباشد و حال آنکه آن سبب تکلیف بنی نوع انسانست چنانکه حق
سبحانه و تعالی میفرماید   وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین   یعنی بندگان مأمور بامری نگردیدند مگر باینکه عبادت کنند خدا را

در حالتی که

در حالتی که خالص کننده باشند از برای او دین را و لقای پروردگار که غایت مقصود و منتهای مطلوب است بآن بسته است چنانکه
میفرماید فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا یعنی هر که آرزوی پروردگار خود داشته باشد پس باید عمل
صالح بجا آورد و در عبادت پروردگار خود احدیرا شریک نسازد و در بعضی از اخبار قدسیه وارد شده است که اخلاص سریست
از اسرار من بودیعت میگذارم آنرا در دل هر یک از بندگان خود که او را دوست داشته باشم و از حضرت پیغمبر مرویست که هیچ بنده
مؤمن نیست که چهل روز عمل را از برای خدا با خلاص بجا آورد مگر اینکه چشمهای حکمت از دل او بزبانش جاری میگردد و فرمود
که عمل را از برای خدا خالص کن تا اندک او ترا کفایت کند و از حضرت امیرالمؤمنین ع مرویست که چندان در قید بسیاری عمل مباشید
و در قید آن باشید که بدرجه برسد   طاعت آن نیست که برخاک نهی پیشانی   صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست   و فرمود
خوشا بحال کسی که خالص گرداند عبادت و دعا را از برای خدا و دل او مشغول نگردد بآنچه دو چشم او می بیند و یاد خدا را
فراموش نکند بواسطه آنچه گوشهای او می شنود و دل او محزون نگردد بسبب آنچه خدا بدیگری عطا فرموده و از حضرت امام محمد
باقر ع مرویست که هیچ بنده خالص نگرداند ایمان خود را در چهل روز از برای خدا مگر اینکه خدا زهد در دنیا باو کرامت
فرمود و او را بینا گرداند بدردهای دنیا و دوای آنها و حکمت آنرا در دل او ثابت گرداند و زبان او را بآن گویا ساخت و
از حضرت صادق ع مرویست که اخلاص جمع میسازد همه اعمال فاضله را و آن معنی است که کلید آن قبول و مختوم آن رضاست پس هر که خدا عمل او را
قبول میکند و از او راضی است او از جمله مخلصانست و اگرچه عمل او اندک باشد و کسیکه قبول نمیکند خدا عمل او را مخلص نیست
و اگرچه عمل او بسیار باشد بعد از آن میفرماید که و ادنی مرتبه اخلاص آنست که بنده آنچه قدر طاقت او است بجا آورد و در نزد خدا
قدری و مرتبه از برای عمل خود قرار ندهد که بواسطه آن مکافات و مزدی از خدا طلبد چه او میداند که اگر خدا حق بندگیرا از او مطالبه نماید
از ادای آن عاجز است و پست تر مقام بنده مخلص آنست در دنیا که از جمیع گناهان سالم ماند و در آخرت آنست که از آتش خلاص
شود و به بهشت فایز گردد و بالجمله صفت اخلاص سر آمد همه اخلاق فاضله و بالاترین جمیع ملکات حسنه است قبول عمل به
آن منوط و صحت عبادت بآن مربوط است و عملی که از اخلاص خالی باشد در نزد پروردگار اعتبار ندارد و در نزد مستوفیان روز
جزا بچیزی بر ندارند   قلب روی اندوده نستانند در بازار حشر   خالصی باید که از آتش برون آید سلیم   بلکه مادامیکه مرتبه اخلاص از شر
شیطان میسر نشود چه آن لعین قسم بعزت رب العالمین یاد کرده که همه بندگانرا گمراه سازد مگر اهل اخلاص را چنانکه حکایت از زبان
آن پلید در قرآن مجید شده که فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین و شاهد بر این حکایتی است که از اسرائیلیات
که درختی بود که جمعی او را می پرستیدند و عابدی در بنی اسرائیل بر آن مطلع شده غیرت ایمان او را بر آن داشت که تیشه برداشته روانه
شد که آن شجره را قطع نماید در راه شیطان بصورت مردی با او دوچار شده گفت بکجا میروی گفت درختی است که جمعی از کفار بجای
پروردگار آنرا می پرستند میروم تا آنرا قطع کنم گفت ترا بانکار چکار و گفتگو میان ایشان بطول انجامید تا امر بآن منجر شد
که دست و گریبان شدند و عابد شیطانرا بر زمین افکند چون شیطان خود را عاجز دید گفت معلوم است که تو اینعمل را بجهة ثواب
میکنی من از برای تو عملی قرار میدهم که ثواب آن بیشتر باشد هر روز فلان مبلغ بزیر سجاده تو میگذارم آنرا بردار و بفقرا عطا
کن عابد فریب شیطانرا خورده از عزم قطع درخت درگذشت و بخانه برگشت و هر روز سجاده خود را برمیچید همان مبلغ در آنجا
میدید و برمیداشت و تصدق میکرد و چون چند روز برگذشت شیطان قطع وظیفه را نمود دیگر در زیر سجاده خود ندید باز
تیشه برداشته و رو بقطع درخت نهاد شیطان سر راه برا و گرفته باز بر سر مجادله آمدند در اینمرتبه شیطان بر عابد غالب
شده او را بر زمین افکند عابد حیران ماند از شیطان پرسید که چگونه این دفعه بر من غالب آمدی گفت بواسطه آنکه در ابتدا نیت
تو خالص بود و بجهة خدا قصد قطع درخت کرده بودی و این دفعه بجهة آنکه طمع بقطع آن میروی و نیت تو خالص نیست باینجهة من بر تو
غالب گشتم   صفت بیست و دویم   نفاق است و مراد از آن در اینمقام دو روئی و دو زبانیست باینطریق که در حضور
کسی او را مدح و ستایش کنی و اظهار دوستی و نیکخواهی نمائی و در غیاب او برخلاف آن باشی و مذمت او کنی و در صدد اذیت او باشی

یا آنکه میان دو نفر که با یکدیگر دشمن‌اند آمد و شد نمائی و با هر یک در دشمنی دیگر موافقت کنی و خود را دشمن او وانمائی و او را بر عداوت
دیگری تحسین کنی و دشمنی او را در نظرش جلوه دهی و چنان نمائی که تو هم یاری او میکنی و این صفت از جملهٔ مهلکات عظیمه است حضرت
پیغمبر ص فرمود که هر که دو رو باشد در دنیا فردای قیامت او را دو زبان از آتش خواهد بود و فرمود بدترین بندگان خدا در روز قیامت
کسی خواهد بود که در دنیا دو رو باشد یعنی یکی را بروئی ملاقات کند و دیگری را بروئی و نیز فرمود که در روز قیامت هر که دو رو باشد
خواهد آمد یک زبان از پس سر وی آویخته و یک زبان دیگر در قفای او و شعله خواهند کشید تا رخسار او را بسوزانند و ندا خواهد رسید که
اینست که در دنیا دو رو و دو زبان بود و مخفی نماناد که این در صورتیست که غرض از تردد میان دو دشمن و موافقت با او و محکم کردن
دشمنی ایشان و امثال آنها باشد اما هر گاه کسی آمد و شد میان دو نفر که باهم دشمن‌اند نماید و اظهار دوستی خود با هر یک نماید و فی
الواقع با هر یک هم دوست باشد این نفاق نیست کو دوستی او با هر یک دوستی صداقت و حقیقی نیست چه دوستی حقیقی با کسی با دوستی
دشمن او جمع نمیشود و همچنین اگر کسی از شر کسی دیگر ترسد و بجهة دفع شر او با او اظهار دوستی کند و مدح نماید بچیزی که اعتقاد بآن نداشته
باشد و با او مدارا و سلوک کند این نیز اگر چه نفاقست ولیکن با ضرورت در دل آنست مذموم نیست و جایز است شرعاً چنانچه
مرویست که مردی بر در خانه پیغمبر ص اذن دخول طلب کرد حضرت فرمود اذن دهید او را که بد مردیست از قبیله چون آن
شخص داخل شد حضرت بنرمی با او تکلم آمد بنحویکه حاضران گمان کردند که آنشخص را در خدمت قدر و منزلتیست چون بیرون رفت عرض
کردند که در اول چنین فرمودی و چون داخل شد با او حسن سلوک بجا آوردی آنجناب فرمود که بدترین خلق خدا در روز قیامت کسی است که
مردم احترام و اکرام او نمایند که خود را از شر او محافظت نماید و همه اخباریکه در خصوص تقیه و مدارا وارد شده است دلالت
بر تجویز این نوع میکند و از بعضی از صحابه منقول است که ما بر روی کسانی چند بشاشت و خرمی میکردیم که دلهای ما بر ایشان لعنت
میکرد و همچنانکه اشاره بآن شد جواز این نوع سلوک در وقتی است که ناچار باشد که با آنشخص شریر آمد و شد نماید و در ترک او
و ترک مدارا مظنهٔ ضرر باشد نه اینکه مانند اکثر اهل این زمان که بمحض دنائت نفس یا ضعف آن یا بطمع بعضی از فضول دنیا یا توهمات
بیجا با اکثر مردم بنای دو روئی گذارده و ایشانرا بسخنانی مدح میکنند که اصلا دل ایشان از آنخبر ندارد و آنرا مدارا و حسن سلوک مینامند

صفت بیست و سیم غرور است که منشأ اکثر آفات و شرور است و اصل معنی غرور فریب خوردنست و مراد از آن در اینمقام
فریفته شدن بشبهه و خدعهٔ شیطانست در ایمن شدن از عذاب خدا تعالی و مطمئن گشتن بامریکه موافق هوا و هوس و ملایم طبع باشد
پس هر کرا اعتقاد باشد که آن بر راه خیر است و آن طریقه که دارد طریقهٔ صحیح است و چنین نباشد آنشخص مغرور است و اگر فریفته امری شود که
بواسطهٔ آن خود را شخصی داند و آن عجب است که مذکور شد و اگر چه آن نیز از اقسام غرور است ولیکن مراد در اینمقام از غرور مغرور شدنست
بصحت آنکاریکه میکند و درست بودن آن و چون بیشتر مردم بخود گمان نیک دارند و افعال و اعمال خود را درست پندارند و حال اینکه در
اکثر آن خطاکارند پس ایشان مغرورند مثل کسانیکه مال مردم را میگیرند و بصرف خیرات و مبرات میرسانند و مسجد و مدارس
بنا مینهند و پل و رباط میسازند و چنان پندارند که عمل نیکی کرده‌اند و بسعادتی رسیده‌اند و این محض غرور و غفلت است و شیطان
لعین او را فریب داده است و بدانکه منبع هر هلاکتی و سرچشمه هر گونه شقاوتی غرور و غفلت است و شیطان لعین او را فریب داده است
و باین سبب سید رسل فرمود خوشا خواب زیرکان و افطار کردن ایشان که چگونه مغبون کرده‌اند بیداری احمقان و سعی و اجتهاد ایشانرا
چه حمق موجب غرور به بیداری و اجتهاد میگردد و هر آینه بقدر ذره از عمل صاحب تقوی و یقین بهتر است از عملی که روی زمین را مملو
کرده باشند از مغرورین و از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است باین مضمون که مغبون در آخرت مغرور است و در دنیا مسکین چه عوض کرده است
بهتر را ببدتر و تعجب مکن از خود که بسا باشد فریفته شوی بمال و صحت بدن چو گمان کنی که باقی خواهی بود و بسا باشد که فریفته شوی
بطول عمر خود و اولاد و اصحاب خود و پنداریکه بسبب آنها نجات خواهی یافت و گاه فریفته شوی بآنچه بخلق مینمائی از پشیمانی بر
تقصیرات خود در عبادت و شاید خدا از دل تو خلاف آنچه را بخلق مینمائی داند و بسا باشد که نفس خود را بتکلیف بر عبادت بداری
و حال آنکه خدا تعالی اخلاص را از تو طلب کند و بسا باشد که پنداشته باشی که نصیحت خلق میکنی و حال آنکه فی الحقیقه قصد مدح خود را

داشته

داشته باشی و بدانکه از ظلمتهای غرور و فریب بیرون نمیروی مگر بخضوع از برای خدا و بازگشت بسوی او و از روی صدق و دانستن عیوب
خود و اگر مغرور شوی و بخود راضی گردی بهر حالیکه در آن هستی هیچ احدی از تو شقی‌تر و عمر ضایع کننده‌تر نخواهد بود و در
روز قیامت حسرت و ندامت خواهی داشت فصل بدانکه اهل غرور و غفلت بسیارند و ما در اینمقام اشارهٔ اجمالیه بطوایف مغرورین و
جهات غرور و غفلت هر یک مینمائیم تا طالب سعادت در مقام احتراز از آنها باشد پس میگوئیم طایفهٔ اول کفار و صاحبان مذاهب فاسده‌اند
که شیطان ایشانرا بغفلت انداخته و بشبهات واهیه ایشانرا از راه حق بیرون برده و بهاویه فریب او از راه رفته خود را محق پنداشته‌اند و علاج
این غرور آنست که هر کسی باید تأمل کند و بداند که انسان محل سهو و خطاست و شیطان در کمین او نشسته است و بسا اموریکه آدمی یقین
بآن داشته و خلاف آن ظاهر گشته بعد از این تأمل در صدد تفحص از مذاهب برآید و بقدر قوه و طاقت سعی در تحصیل حق نماید تا اینکه
از این غرور و غفلت برآید و اگر در هنگام فحص و سعی اجل در رسد و قبل از ظهور حق او بمیرد امید آنست که خدا او را رحمت
نماید لا یکلف الله نفسا الا وسعها هیچکس را خدا زیاده از قدر طاقت تکلیف نمیفرماید طایفهٔ دوم فرو رفتگان بشهوات دنیویه و غافلان
لذات جسمانیه از اهل فسق و معاصی‌اند و مغرورین از این طایفه چند نوعند نوع اول آنها جماعتی هستند که سبب غرور و فریب
ایشان گمان نقد بودن دنیا و نسیه بودن آخرت شده و از آن غافل گشته‌اند اگر چه دنیا نقد و آخرت نسیه است اما نه چنین است که هر
نقدی بهتر از هر نسیه بوده باشد و اگر چنین بودی چرا طبیب مریضی را منع کند از بعضی طعامهای لذیذ که نهایت رغبت بآنها دارد
بجهة اینکه مبادا بعد از این مرضی از برای او هم رسد ترک طعام نقد را میکند بامید صحت نسیه و هر گاه هر گاه شخص امینی ده دینار
از او بگیرد که یکسال یا دو سال بیست دینار با او بدهد دست از ده دینار نقد بر میدارد بطمع بیست دینار نسیه و چرا نقد خود را
بزحمت سفرها و خطرهای دریا میاندازد و از زحمت بعد از این بلکه اکثر اعمال بندگان از زراعت و تجارت و معاملات از این قبیل است
چه مال نقد خود را صرف میکند بامید نسیه بیشتر پس هر گاه یک نقد را توان داد بجهة دو نسیه چگونه دنیای پست را که قدر محسوس
در جنب آخرت ندارد بعوض آن تواند داد علاوه بر اینکه جمیع لذات دنیویه را بانواع آفات و کدورات مشوب و عیش و عشرت
او بچندین غم و غصه مخلوط است محیطش پر کدورت مرکزش دور هوایش پر عفونت چشمه‌اش شور بخلاف لذات اخرویه
که از همه آفات دور و بهیچ کدورتی ممزوج نیست سلطنتی است بیزوال و راحتی است بیرنج و ملال نوع دوم کسانی هستند که
سبب غرور و غفلت ایشان گمان اینست که لذات دنیا امریست یقینی و لذات اخرویه چیزیست احتمالی و یقینی از احتمالی بهتر است
و عاقل یقینی را دست بر نمیدارد بامید امر احتمالی و منشأ آن نیست مگر کفر ظاهری یا باطنی که اظهار آنرا نمیکند و چنین کسی
از زمره کفار محسوب و دفع این غرور بتحصیل یقین بامور معاد است بادلهٔ واضحهٔ قطعیه با وجود اینکه همچنین نیست که هر یقینی را بر احتمالی
توان ترجیح داد و از اینجهة است که اگر در سفره عسلی باشد که احتمال زهر در آن باشد البته عاقل از آن اجتناب میکند و لذت
یقینی عسل را بضرر احتمالی زهر ترک میکند خصوص احتمالی که جمعی کثیر از اهل علم و عقل بر آن گواهی دهند و اگر منافع دنیویه از زراعات
و معاملات که عقلا مال خود را نقد صرف آن میکنند بطمع نفع احتمالی است و همچنین می بینم که آدمی مال کثیر خرج میکند که زنی بخواهد
بجهة حصول اولاد و حال اینکه گاه است آن زن عقیم باشد یا در خود او ناخوشی باشد که عدیم الولد باشد بلکه بسی زحمت کشیده
میشود و بر چیزیکه میشود که نفع او یکسال دیگر مثلا عاید گردد محض احتمالست چه بودن آنشخص و حیات او تا یکسال دیگر نیست مگر بمحض احتمال
پس این مغرور احمق چگونه مال یقینی خود را تلف میکند و راحت قطعی خود را تلف میکند بامید نفع و راحت جزئی احتمالی که احدی
یقین ندارد که متحقق خواهد شد و لذت کدورت آلود چند روزهٔ دنیا را مضایقه دارد بامید لذت جاوید آخرت که باعتقاد
او اگر چه احتمالی باشد ولیکن عمدهٔ اعاظم عقلا از انبیا و اولیا و اساطین حکما و عرفا بر وجود آن گواهی داده‌اند و باین نوع
از مغرورین اشاره است آنچه را که خداوند عالم فرموده است که و منهم من غرته الحیوة الدنیا یعنی بعضی از جمله مردمان کسانی
هستند که زندگانی دنیا و حیات ایام عاریت سرای ایشانرا فریفته کرده است نوع سیم طایفه هستند که شیطان ایشانرا بخدا مغرور
نموده چنانچه خدا تعالی فرموده است که و منهم من غره بالله الغرور و ایشان جماعتی هستند که دنیا فی الجمله با ایشان رو آورده است

وبعضی از نعمتهای آن از برای ایشان میسر شده پس نعمتهای خدا در دنیا از برای خود ملاحظه نمایند و بسیاری از مؤمنین را مشاهده مینمایند
که محتاج و فقیر و شکسته و علیل اند آنگاه شیطان در مقام فریب ایشان برمی‌آید که معلوم است خدا را نظر لطفی و مرحمتی با ما هست که با غیر ما
نیست و محبتی که ما را دارد با ایشان ندارد و اگر نه چنین بودی چنانکه با ما احسان فرموده است با ایشان نیز کردی و چون لطف و محبت
او با ما بیشتر است ظاهر است که در آخرت نیز احسان او با ما بیشتر و مرتبهٔ ما بالاتر خواهد بود و این خیالیست فاسد و توهمی است باطل
بلکه در نظر ارباب بصیرت این عین ذلت و پستی و خاری و نگونساری است چه نعمتها و لذتهای دنیا همه موجب هلاکت و باعث دوری
از درگاه رب العزت نفس از آنها هلاک میگردد و بانچه خدا دوستان خود را در دنیا از آن پرهیز میفرماید و محافظت میکند همچنانکه
پدر مهربان فرزند عزیز خود را از حلویات و طعامهای لذیذ پرهیز میدهد و معاملهٔ خدا با مؤمنین و اهل کفر و فسق در دنیا
مثل کسی است که دو بنده داشته باشد که یکی را نهایت دوستی و محبت داشته باشد و دیگری در نظر او خار و پست باشد پس اول را
از لهو و لعب منع میکند و او را در مکتب محبوس میسازد تا علم و ادب بیاموزد و او را در هنگام مرض دواهای ناگوار میخوراند و
طعامهای لذیذ از او باز میگیرد و دوم را بخود وامیگذارد تا هرچه دلخواه اوست چنان کند شب و روز خود را ببازی صرف کند پس اگر
این بنده چنان داند که مولای او او را دوستر دارد دلیل نادان و احمق خواهد بود و ازین سبب بود که اکابر دین هر وقت که دنیا رو
بایشان میکرد محزون میگشتند و میگفتند نمیدانیم چه گناهی از ما سرزده و چون فقر بایشان رو میآورد میگفتند مرحبا بشعار نیکان
و پسندیدگان و اما اهل غفلت و غرور از اینها غافلند و چنان پندارند که اقبال دنیا کرامت است از خدا و ادبار آن ذلت و پستی است و از حقیقت
امر غافل گشته اند و دیدهٔ بصیرت ایشان پوشیده شده تا رحمت را زحمت و ذلت را عزت دانسته شعر خار دان آنرا که خیر مادین
زانکه بس نانخورد و بس مادین تخته بند است آنکه تختش خوانده صدر پنداری و بر در مانده و خدا از احوال ایشان خبر داده میفرماید
فاما الانسان اذا ما ابتلاه ربه فاکرمه و نعمه فیقول ربی اکرمن و اما اذا ما ابتلیه فقدر علیه رزقه فیقول ربی اهانن خلاصه معنی آنکه اما
انسان چون پروردگار او امتحان میکند او را و نعمتی باو دهد از راه جهل و نادانی میگوید خدا بمن اکرام کرده است و چون امتحان
او کند و روزی او را تنگ گیرد گوید خدا مرا خوار داشته است کسیکه بافقر و مبتلا باشد باید اندکی تامل کند و دیده بصیرت
بگشاید و باحوال زمرهٔ باریافتگان بارگاه کبریا از طایفهٔ انبیا و اولیا نظر کند و ببیند که هرکه در این بزم مقرب تر است جام
بلا بیشترش میدهند و چگونه در دنیا ببلاها و محنتها گرفتار گشته اند و ایام خود را برنج و عنا گذرانیده اند تلخ کردانند عیشها
خوی تو تا بگردد چشم بد از روی تو خلق را با تو بسی بدخو کنند تا ترا ناچار رو آنسو کنند و گذران راندگان درگاه عزت را چون
قارون و فرعون و شداد و غیر ایشان از کفار و پادشاهان جابر ملاحظه نماید و آیات کتاب کریم را بخواند و در آنها تامل کند و ببیند
که میفرماید ایحسبون انما نمدهم به من مال و بنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون آیا گمان میکنند که آنچه را امداد کرده ایم ایشان را
بآن از اموال و اولاد و خیرات از برای ایشان پیش فرستاده ایم نه چنین است بلکه ایشان نمیفهمند و بر نمیخورند و میفرماید فتحنا
علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة پس گشودیم بر ایشان درهای هر نعمتی را تا اینکه شاد و فرحناک شدند
بآنچه بایشان عطا شده است ناگاه بیخبر ایشان را گرفتیم و میفرماید انما نملی لهم لیزدادوا اثما اینست و جز این نیست که بر ایشان مینمائیم از نعمتهای دنیا
تا غافل گردند و گناه را زیاد کنند نوع چهارم کسانی هستند که شیطان فریب ایشان را داده باینکه خدا تعالی ارحم الراحمین است
و گناهان عاصیان در جنب دریای رحمت او قدری ندارد و ناامیدی از کرم او مذموم و رجا برحمت او محمود است ابلیس بخدعه ایشان را همیشه
مرتکب انواع معاصی و ظلم میگرداند و غافل میشوند از اینکه مقتضای کرم و رحمت چیست و معنی رجای محمود کدام است و نمیدانند
که آنچه ایشان دارند رجا نیست بلکه حمق است چنانکه سید رسل فرمود که احمق کسی است که نفس او پیروی هوا و هوس نماید و متابعت
خواهشهای خود کند و با وجود این آرزو از خدا داشته باشد رجا از عمل منفک نمیگردد و چه کسی بچیزی امید داشته باشد در طلب آن
برمیآید و هم چنانکه در دنیا کسی زن نگیرد و امید اولاد داشته باشد احمق است همچنین کسی که امید رحمت از خدا داشته باشد احمق
خواهد بود و اما اعتماد بکرم باریتعالی با وجود ارتکاب انواع معاصی و ظلم پس باید تامل نمود که خدا اگرچه کریم است اما صادق الوعد نیز هست

دروغ

دروغ و فریب را در ساحت کبریای او راه نیست و در جمیع کتب خود گناهکاران را بعذاب الیم وعده داده است و فرموده است و من
یعمل مثقال ذرة شرا یره هرکه بقدر ذره بدی کند جزای او را خواهد دید و دیگر فرموده است لیس للانسان الا ما سعی هیچ چیز از برای
انسان نیست مگر آنچه را در حق آن سعی کرده است و میفرماید کل نفس بما کسبت رهینة هر نفسی در گرو عملی است که کرده پس ای جاهل مغرور اگر خدا را
در این گفتارها العیاذ بالله کاذب میدانی پس در آنچه از کرم خود بیان نموده چه اعتماد میکنی و اگر او را صادق میدانی
چگونه با وجود اصرار بر معاصی امید آمرزش داری ای بیچاره ملاحظه کن بواسطه معاصی قومی بیشمار را خداوندگار در دنیا بانواع عذابها
معذب ساخت و خلقی را بطوفان غرق کرد و جماعتی را بصاعقه هلاک ساخت آتش بر طایفه بارانید و شهر گروهی را زیر و زبر ساخت
و شمشیر بدست حبیب خود داد که رحمة للعالمین بود تا خلقی بیشمار را از دم تیغ آبدار گذرانید و زن و اطفال ایشان را باسیری داد آیا
نسبت بآنها کریم نبود و همچنین بعضی معاصی را آتش مقرر فرموده پس معلوم میشود که عذاب بواسطهٔ معصیت با کرم منافاتی ندارد و کرم
جائی دارد و عدل مکانی و قهر موضعی ای جاهل سر بجیب تفکر فرو بر و ببین آنکه ترا بکرم خود وعده داده و رحم خود را بیان فرموده
تخصیص بآخرت داده یا در دنیا نیز کریم و رحیمست و وعدهٔ روزی بتو داده است و فرموده است و من یتوکل علی الله فهو حسبه
هرکه خدا را وکیل خود کند او را کافیست اگر گوئی تخصیص بآخرت دارد خود میدانی که دروغ میگوئی بلکه کافری و اگر شامل دنیا
و آخرت هست چگونه بجهة تحصیل دنیا آرام نمیگیری و بقدر قوه خود سعی در خصوص آن میکنی گو آن کرم و رحمی که شیطان ترا
بآن مغرور ساخته ای مغرور ستمکار چگونه کرم اقتضا میکند که ظالم قوی پنجه ظلم بر بندگان ضعیف خدا کند و اموال ایشان را به
ستم بستاند و دل ایشان را برنجاند و بفحش و دشنام ایشان را ایذا کند یا خون ایشان را بریزد یا عرض و ناموس ایشان را بباد دهد و دود
از نهاد ایشان برآورد و ایشان دسترس بجائی نداشته باشند و با وجود این خداوند عالم عادل انتقام مظلوم را از ظالم نکشد
و دل مظلوم را شاد نگرداند نوع پنجم جمعی هستند که بفریب شیطان بعضی نامشروعات را عبادت خدا پنداشته اند و آنها را بجا می
آورند و بواسطهٔ آنها توقع آمرزش دارند بلکه خود را آمرزیده میدانند و مثال این نوع بسیار است مثل اینکه بعضی از ظلمه بظلم و ستم
مال مردم را میگیرند و آنرا بفقرا میدهند یا مسجد و مدرسه و پل و رباط بنا می کنند و از این قبیل است که بعضی از اهل علم در
مجالس و محافل تکلیف به شخص صاحب آبروئی میکنند که مبلغی بفقیری یا بجهة بنای خیری بدهد و نمیدانند چیزی از وجوه وجه
بر ذمهٔ او هست یا نه و آن بیچاره از رد آن خجالت میکشد بلکه بسا باشد که میترسد و مثل اینکه بسی از تعزیه خوانان که در تعزیه حضرت امام
حسین علیه السلام غنا میکنند و احادیث دروغ جعل مینمایند و مثل آنچه بعضی از عوام الناس در تعزیهٔ سید الشهداء مرتکب میگردند که موضعی را
زینت میکنند مانند اهل کوفه و شام آنجا را آئین می بندند بلکه بعضی از اهل ظلم زینت آنها را از مال فقرا و ضعفا و رعایا میگیرند
و جمعی در دههٔ اول محرم مجلسها و محفلها آراسته می کنند و مشعلها و فانوسها و صورتها نصب مینمایند و باین وسیله اسرافهای
بسیار میکنند و زنها را با مردان در یک مجمع حاضر می سازند و پسر را با مردی در بالای منبر میکنند تا بنغمات غنای حرام چند کلمه
بخوانند و بسا باشد که مردان را بلباس زنان بپوشانند و تشبیهات بیرون می آورند و طبل و کوس و نقاره میکوبند و این
هنگامه را تعزیهٔ امام حسین علیه السلام نامند و از چنین اعمال قبیحه رکیکه توقع اجر و ثواب دارند غافل از اینکه تعزیه امریست مستحب
و باین واسطه نامشروعات متعدده تحقق مییابد با وجود اینکه این امر بازیچه و لهو و لعب است نه تعزیه و مصیبت نوع ششم قومی
هستند که معاصی بسیار از ایشان سر میزند و طاعت بیشمار از ایشان فوت میگردد و لیکن همه آنها را فراموش مینمایند و یکطاعتیکه
از ایشان بعمل میآید آنرا حفظ می کنند و بواسطهٔ آن منت بر خدا میگذارند و خود را آمرزیده مطلق میدانند مثل اینکه در همه عمر یکدفعه
حج میکنند یا یکی از مشاهد مشرفه میروند یا مسجدی میسازند یا رباطی برپا می کنند و حال اینکه هیچیک از عبادات دیگر ایشان
بر نحو مقرر در شریعت نمیباشد یا اجتناب از مال مردم نمیکنند یا در ادای خمس و زکوة تقصیر میکنند یا از ایذاء و غیبت
مسلمین احتراز نمینمایند و همه اینها را فراموش میکنند و آن یک عمل همیشه در مد نظر ایشان است و چنان با خود خیال می کنند که چگونه
خدا مرا عذاب میکند و حال اینکه حج کرده ام یا مسجد بنا کرده ام یا روزی چه قدر قرآن خوانده ام و امثال اینها و چنین

مثل

شخصی باید در صدد محاسبهٔ اعمال خود باشد و همه اعمال خود را با یکدیگر موازنه کند و شر و خیر آنها را ملاحظه نماید تا ببیند کدام افزون
و کدام کمتر است ترازوی اعمالش سنگین تر است طایفهٔ سیم از اهل غرور و غفلت اهل علمند و مغرورین این طایفه بسیارند
از آن جمله شعر هر آن خرقه بسی آلوده که هست خوشا وقت و لباس ژنده پوشان و از جملهٔ مغرورین ایشان فرقه‌ای هستند که اکثر عمر
خود را صرف علم کلام و مجادلات نموده و کم‌تر اوقات خود را صرف تعلیم و آداب مناظره رسانیده و در ایراد شکوک و شبهات
تالیفات ساخته و پرداخته نه در عقاید دینیه از مرتبه پست ترین عوام تجاوز نموده و نه یک مذهبی را بجا کرده گاهی با بیزاری میل کند و زمانی
آن قول را اختیار میکند و عقاید او مانند ریسمانی که مقابل باد آویخته باشد گاهی بچپ میل میکند گاهی براست از اکثر علوم آگاه
ولیکن در معرفت خدا گمراهند خداوند علم و خداوند رای شناسای هر چیز غیر از خدای و با وجود این چنین پندارد که هیچکس چون او خدا را
نشناخته و بصفات او دانا نشده و فکر کردن در شبهات جدلیه را کلامیه افضل طاعات داند و بآن توقع ثواب دارد و باین
خیال فاسد مغرور و فریفتهٔ شیطان شده و از علوم دینیه که منشأ سعادات دنیویه و اخرویه اند باز میمانند و بطاعات و عبادات
و تهذیب اخلاق نمی پردازد و غافل از این شده است که این شکوک و شبهات مدخلیتی در تصحیح عقاید نیست و از اینجهة عقاید بسیاری
از عوام الناس از این شخص محکم تر است بلی فایدهٔ بعضی از مسائل این علم آنست که اگر ملحدی یا صاحب بدعتی در مقام تخریب دین بر آید
و دفع وی بقهر و غلبه میسر نباشد صاحب علم و جدل تشکیکات او را بقواعد علم مناظره دفع نماید و در بسیاری از اعصار
خصوص در این ازمنه فایده و اثری مترتب نمیکردد چه مبتدعی که رواج او باین علم موقوف باشد نادر است و حصول بدعت و شبهه از برای
کسانیکه در این علم فرو رفته اند بیشتر است و فرقهٔ دیگر هستند که کمال را منحصر در عبارت فهمی میدانند و روزگار عزیز خود را
صرف مطالب غیر که صحت آنها معلوم نیست میکنند بلکه گاه است از برای عبارتی وجوه بسیار و احتمالات بیشمار پیدا میکنند و مدتهای
مدید از عمر را بدانستن احتمالات عبارت مخالف مذهبی یا فاسقی در مسئله‌ای که نه کار دنیا می آید و نه کار آخرت ضایع میکنند و این عمل
لغو را کمال و دانش میدانند و از تحصیل معارف و عبادات باز میمانند و طایفهٔ دیگر اوقات خود را مصروف بر علم صرف و نحو
و معانی و بیان و شعر و منطق مینمایند و روزگار خود را بدقایق آنها بانجام میرسانند بگمان اینکه علم شریعت و حکمت بر آنها موقوفست
و غافلند از اینکه علمی که موقوف علیه است علمی دیگر است باید بقدر ضرورت در آن اکتفا نموده علاوه بر اینکه آنهم وقتی فایده دارد که
در آنچه مقصود است بکار برده شود نه اینکه تمام عمر صرف همان مقدمه گردد و از مقصود اصلی باز ماند و گروهی دیگر هستند مشغول علم شریعت
میشوند ولیکن بر فن معاملات از علم فقه اقتصار میکنند و فروع نادره و فروع شاذه در آن را تتبع میکنند و از علم عبادات و اخلاق و اشتغال
بطاعات دور می افتند و فرقهٔ دیگر بر فن معاملات و عبادات هر دو سعی میکنند ولیکن از قدر ضرورت از آنها تجاوز میکنند و در
مسائل غیر مهمه و فروع غیر متفقه اوقات صرف میکنند و بمطالب غیر مفیده می پردازند و از آنچه مقصود از علم شریعت است که عمل
و تهذیب اخلاق باشد باز میمانند شعر صد هزاران فضل داند از علوم جان خود را می نداند آن ظلوم نیک داند فایده هر جوهری
در بیان جوهر خود چون خری نیک میدانی تجوز لا تجوز خود ندانی تو تجوزی یا عجوز این روا و آن نا روا دانیکه چیست قیمت خود را ندانی
احمقیست سعدها و نحسها دانسته نگری سعدی تو یا ناشسته در گشاد عقدها گشتی تو پیر عقدهٔ چند دیگر بگشاده گیر عمر در
محمول و در موضوع رفت بی بصیرت عمر در مسموع رفت جان جمله علمها اینست این که بدانی من کیم در یوم دین از اصولیت
اصول خویش به که بدانی اصل خود ای مرد مه قوم اعیان و عرض دانسته گیر حد خود را دان که نبود زان گزیر و قومی دیگر در همه علوم
شرعیه جد و جهد مینمایند ولیکن صفات نفسانیه خود را مهمل گذارده و از فکر بدقایق آنها میرسند و شب و روز در مسائل
آنها تعمق می کنند و علاوه بر آن مواظبت بر طاعات ظاهریه مینمایند ولیکن صفات نفسانیه خود را از فکر آفات غفلت آن غافل شده اند
و گاه باشد که متوجه اصلاح اخلاق نیز شده و ملکات ردیه و صفحه را دفع نموده ولیکن در زوایای نفس او دقایق مکر شیطان
و تلبیس او مخفی است و او از آنها غافل افتاده و جمیع این طوایف هر گاه عمل خود را صحیح و خود را بر جادهٔ خیر و سعادت دانند مغرور و
غافلند چه بعضی از ایشان علم مهم تر را ترک نموده اند و بآنچه چندان فایده ندارد پرداخته اند مثل کسیکه مرض مخصوصی داشته باشد

که منجر

که منجر بهلاکت او شود و دوا و محتاج بآموختن دوائی باشد از آن ترک نموده دوای مرض دیگر را که معالجهٔ آن صنعت مرض او باشد بیاموزد و
کتب معالجات را بخواند و بیماران دیگر را تعلیم کنم ولیکن بمداوای خود را نکند و از این طایفه طایفه هستند که نفسهای ایشان باخلاق ناپسندیده
و صفات رذیله مهلکه در آنها مجتمع گشته ولیکن غرور و غفلت ایشان را بجائی رسانیده که گمان میکنند شان ایشان بالاتر است که صفت بدی
در آنها باشد و اخلاق رذیله را مخصوص عوام ناس میدانند چون آثار کبر و حب ریاست و برتری و شهرت در یکی از ایشان ظاهر گردد
که این تکبر نیست بلکه غرض عزت دین و اظهار شرف علم است و چون علامات حسد در او پیدا شود زبانش بعنیت اقران و امثال جاری
گردد بواسطه طعنی که بر او زده باشد پندارد این از راه غضب در دین و بغض فی الله است و حال اینکه اگر طعن بر دیگری از اهل علم زنند
یا برادر او نمایند و او را از منصب خود دفع نمایند اصلا متغیر و مطلقا غضبناک نمیگردد بلکه بسا باشد که شاد شود و اگر غضب او از برای
دین بودی نه از راه حسد و عداوت در ترد و مرحمت بر خود و دیگران غضب او یکسان بودی و چون علامات ریا در آنها یافت شود گوید غرض
از اظهار علم و عمل اقتدا کردن مردمانست بمن تا هدایت یابند و تامل نمیکنند در اینکه غرض از اظهار اعمال و احوال خود ریا و خودنمائیست
نیست بلکه اقتدای دیگر است چرا باقتدای ایشان بدیگری مسرور نمیشود و اگر غرض اصلاح مردم باشد باید که بهر نوع که باصلاح می
آیند شاد شود و چون بمجالس ظلم داخل شود و مدح و ثنای ایشان کند و تواضع و فروتنی از برای ایشان نماید و ملاحظه این کند که مدح
و تواضع از برای ظالم حرامست شیطان فریب او را دهد که اینها در هنگامیکه حرامست که بجهة طمع در مال مردم ظالم مرتکب اینها شود
غرض تو از آمد و شد با اهل ظلم و مدح و تواضع ضرر از بندگان خداست و خدا بر باطن او مطلع است که چنین نیست و اگر مرتبهٔ یکی از اقران
و امثال او در پیش آنظالم بالاتر از شود و شفاعت او را در حق بندگان خدا قبول نماید بخوبیکه احتیاج بآمد و شد شخص نباشد بر او گران
آید بلکه اگر تواند که بدگوئی او را در پیش آنظالم کند تا او را از آنمرتبه بیندازد و خود دارا نماید و غفلت و غرور بعضی از این طایفه بجائی میرسد
که مالهای حرام اهل ظلم را میگیرند بفریب اینکه مال مجهول المالک است و بر امثال من از پیشوای مسلمین جایز و لازمست که آنرا اخذ کرده
بقدر حاجت خود بمصرف رساند و تتمه را بفقرا تصدق کند و پیوسته مال حرام ایشان را باین فریب میگیرد و با طرفهای خود خرج میکند
و دیناری بفقیر نرساند و بسا باشد که امیر و بر خوان ظلمه حاضر گردد و از طعامهای ایشان خورد و چون با او گویند خوردن این طعامها
لایق شأن تو نیست گوید بر من واجب چه این مال مجهول المالک است و زیاد بر امثال من از پیشوای مسلمین جایز و لازمست که آنرا اخذ کرده بقدر حاجت
خود را مصرف رساند و تتمه را بفقرا لازمست و خوردن من هم از آن نوعی از اخذ است پس از آن میخورم و قیمت آنرا تصدق میکنم و خدا
میداند که هیچ قیمت آنرا با حدی نمیدهد و اینرا میگوید که اعتقاد مردم عوام در حق او سست نشود و حال اینکه بر فرض تصدق
کردن از اینها قبل میشود که خوردن او باعث جرئت دیگران و رواج امر ظالم میگردد و بسیاری هستند که مضایقه از این ندارند
که در پنهان از مال حرام ظالم بگیرند و طعام ایشان را بخورند ولیکن اگر بدانند که یکی از مستطلعین عوام مطلع میشوند نهایت اباء و استنکاف
از گرفتن آن میکنند و بسا باشد که شوق حضور خدمت سلاطین و آمد و شد خانه حکام و امرا در دل او جای گیر باشد ولیکن ظاهرا از
آن کناره کند که اعتقاد عوام در حق او قوی گردد و با وجود اینها چنین تصور کند که این دوری و اجتناب از راه تقوی و ورع است
و گاه باشد که بعضی از این طایفه پیش نمازی جماعتی کند و چنان داند که عمل او باعث ترویج دین و اقامهٔ شعار اسلام و غرض او بر جا
داشتن سنت سنیهٔ سید المرسلین است و با وجود اگر دیگری که از او اعلم و اصلح باشد در آن مسجد بامامت پردازد و بعضی از مریدان او
از او تخلف کنند و بدیگری پردازند و اقتدا باو نمایند قیامتی بر پا میشود و خواب شب و آرام روز از آن بیچاره منقطع میگردد با خاطری
پریشان و دلی بریان شب بروز آورده و اینها همه علامت آنست که غرض این احمق از امامت نیست مگر حب جاه و ریاست و بعضی
دیگر امامت و پیشنمازی را شغل و وسیلهٔ امر معاش و زندگانی خود قرار داده اند و با وجود این چنان میدانند که مشغول امر خیر هستند شعر
ای کبک خوشخرام که خوش میروی بناز غره مشو که گربهٔ عابد نماز کرد و ظاهر آنست که در امثال این زمان امامیکه قصد او محض تقرب بخدا
و اقامهٔ شعار اسلام باشد بسیار کم است و علامت چنین شخصی آنست که هر وقت نیت قربت و قصد ثواب در مسجد رفتن و امامت
داشته باشد میرود و چون از این قصد خالی باشد ترک میکند و تنها نماز میکند و هر که صلاحیت امامت داشته باشد از امامت او در مسجد

مضایقه نمی کند بلکه بآن اقتدا می کند و چنین شخصی اقتدا کردن مردم باو و نکردن در نزد او علی السّوی است و کثرت و قلت مأمومین در نزد او مطلقا تفاوت نمی کند و حال او در وقت انفراد و حال امامت از برای جماعتی بیشمار یکسان می باشد و فرقه دیگر هستند که پای بر مسند شرع نهاده خود را مفتی یا قاضی یا صدر یا شیخ الاسلام نامیده فرمان پادشاه ظالم را متمسک حکم الهی نموده از شرایط حکم و فتوی بیخبر و از اوصاف حکم شرعی در ایشان اثری نیست مال و عرض مسلمانان از ایشان در فریاد و احکام شریعت سید المرسلین از ایشان بر باد است عادل ترین شهود ایشان رشوه و حرام و مداخل حلالشان مال بیوه زنان و ایتام المؤلفه معنی بخورد خون یتیمان شهر و باز بیچاره ناله از کمی اشتها کند و بالجمله اصناف مغرورین اهل علم خصوص در امثال این اعصار بسیار است و کسیکه تأمل کند میداند که تلبیس و تدلیس و افعال ذمیمه و صفات رذیله بعضی از ایشان بجائی منتهی شده که وجود ایشان ضرر اسلام و مسلمین و موجب خرابی دین مبین است مردن ایشان نفع ایمان و بر طرف شدن ایشان باعث استقامت امر مؤمنانست چه ایشان دجال دین و علمدار لشکر شیاطین اند و عیسی بن مریم عالم بد را مثال زده است بسنگی که بر سر آبی افتاده نه خود آب میخورد و نه میگذارد آب بزرع برسد کاش خدا برسد طایفه چهارم واعظانند و اهل غرور و غفلت ایشان نیز بسیار است گروهی از احوال نفس و صفات آن از خوف و رجا و توکل و رضا و صبر و شکر و غیر اینها سخن میگویند و چنان میپندارند که بگفتن آنها و خواندن خلق باینها خود نیز متصف باینها میگردد و حال آنکه در آنصفات از پایه ادنی عامی ترقی ننموده شعر . برهمه درس او توکل میکند در هوا او پشه را رگ میزند و چنان گمان میکند که غرض او از وعظ اصلاح مردم است نه امر دیگر و حال اینکه اگر واعظ دیگر یافت شود که از برای اصلاح خلق بهتر باشد و مردم رو باو آورند این بیچاره از غصه و حسد نزدیک بمرگ میرسد و اگر یکی مدح و ثنای واعظ دیگر را کند این با آن مدح کننده دشمن میگردد و گروهی دیگر خود را مشغول قصه خوانی و نقالی ساخته و مدح و تاماتی چند پرداخته و در کلمات خود سجع و قافیه بهم انداخته در تحصیل قصه های غریبه و احادیث عجیبه سعی مینمایند و طالب آنند که مستمعان صدا بگریه بلند کنند و صیحها بکشند و بر سر و صورت خود زنند و از شنیدن کلمات و حرکات شوقیه نمایند و از انواع این امور لذت می برند و بسا باشد که احادیث کاذبه جعل کنند و قصه های دروغ برهم بافند از برای رقت عوام و شوق و میل ایشان و شکی نیست که امثال این اشخاص شیاطین انسند و خود گمراه و مردمانرا نیز گمراه میکنند و سزاوار وعظ و ارشاد نیست مگر کسیکه قصد او بجز هدایت مردم نباشد و طمع او بالکلیه از خلق منقطع شده باشد و مدح و ذم در نظر او یکسان باشد نه از مذمت ایشان مضایقه داشته باشد بعد از آنکه نزد خدا ممدوح باشد و نه بمدح ایشان شاد شود اگر حال خود را در نزد خدا نداند و چنانچه واعظی دیگر پیدا شود که در ارشاد مردم و هدایت ایشان معین و مددکار او باشد نهایت فرح و سرور از برای او حاصل گردد و بنظر حقارت و پستی بهیچیک از بندگان خدا ننگرد بلکه احتمال دهد که هر کس از او بهتر باشد چه باطن هر کس و خاتمه امور را خدا داناتر است طایفه پنجم مغرورین از اهل عبادتند و ایشان نیز اقسام بسیارند بعضی وسواس در ازاله نجاست بر ایشان غالب شده و راضی بطهارت آنچه بفتوای شریعت مقدسه پاکست نمیگردند و احتمالات بعیده که موجب نجاست شود فرض میکنند و چون پای مال و شکم بمیان آید بهر وضعی که باشد آنرا حلال میسازند بلکه بسا باشد حرام محض را میخورند و محملهای بعیده از برای حلیت آن بیان مینمایند و حال اینکه احتیاطی که در نجاست دارند اگر بر عکس میشد و در شرب و اکل مال بود بدین نزدیکتر بود و بعضی دیگر در وضو وسواس میکنند و اسراف در ریختن آب مینمایند و کاهی مبالغه در تخلیل و تطهیر عضا از حد میبرند و بسا باشد که بقدر احتیاط را در غسل که اهم است ملاحظه نمی کنند بلکه کاهست در نماز و سایر عبادات که وضو بجهة آنها میباشد اصلا احتیاطی بجا نمیآورند و مکان و لباس و زوجات خود که صحت نماز بر حلیت آنهاست مطلقا احتراز نمی کنند و گروهی دیگر در امر نیت وسواس میکنند و چنان شیطان بر ایشان غالب شده که نمیگذارد نیت صحیحی از ایشان بعمل آید و ایشانرا مشوش میسازد تا فضیلت وقت ثواب جماعت از ایشان فوت گردد و آنرا امکر میکنند و در تکبیرة الاحرام احوال غریبه بجا میآورند و همین احتیاط در ابتدای نماز است و بعد از آن غافل میشوند و در هیچ جزئی دیگر از نماز احتیاط نمیکنند و حضور قلبی ندارند و گمان میکنند که کار نیکی میکنند و بعضی دیگر در دقایق قرائت وسواس میکنند و در اخراج

حروف از مخارج سعی بلیغ مینمایند و در تشدیدات و ادغامات و غنه و اماله جد و جهد مینمایند و مطلقا در غیر این از مسایل و حضور قلب اهتمامی ندارند و چنان میپندارند که همین که قرائت صحیح باشد نماز مقبولست و حال اینکه امر قرائت را حجیتی از برای آنها نیست و اکثر قواعد آنها منتهی میشود بیک نفر خلاف مذهب که صحت و سقم قول او معلوم نیست و گروهی دیگر بروزه مغرور میشوند و در ایام شریفه روزه میدارند اما نه زبان خود را از غیبت محافظت میکنند و نه سایر جوارح را از معاصی طایفه حج و زیارت خود فریفته میشوند پس با وجود اینکه قرض بسیار در گردن ایشانست و مشغول ذمه خلق خدا هستند بازاد و راحله که حلیت آنها معلوم نیست روانه سفر حج زیارت میگردند و در راه از فوت نماز و طهارت مضایقه نمی کنند بلکه بسی از شروعات دیگر در عرض راه از ایشان صادر میگردد و با دلهای پاک و نفس آلوده بحرم خدا یا یکی از مشاهد ائمه هدی حاضر میگردند و با وجود این چنان میپندارند که عمل خیری کرده اند و گروهی دیگر بقرائت قرآن مغرور ند و آنرا درهم می شکنند بلکه کاهست شبانه روزی یک ختم میکنند و بسرعت هر چه تمامتر میخوانند و اینرا کمال خود میدانند و در آنوقت دل او مشغول وساوس و خاطر و حال اینکه مطلوب در تلاوت قرآن تأنی و تأمل و حضور قلب است و بعضی دیگر مغرور بعضی اعمال مستحبه میشوند چون نماز شب یا غسل جمعه یا خواندن اوراد و تعقیبات یا غیر آنها بدون اینکه اهتمامی در واجبات خود نمایند و مسائل خود را اخذ نمایند یا از معاصی اجتناب کنند و غافل از اینکه شعر تا نیاری بجده زمی ای زبون کر به پیمائی تو مسجد را بکون و بعضی در لباس و خوراک باندک چیزی قناعت میکنند و از مسکن بمدرسه یا مسجد میروند و کمان میکنند که در زهد و ترک دنیا بمرتبه کمال رسیده اند و حال اینکه دلش از حب ریاست مملو و طالب اشتهار بزهد و ترک دنیاست و معنی ترک الدنیا الدنیا موافق حال اوست و بسا باشد که مال حلال را رد کند از خوف آنکه مبادا مردم او را از اهد ندانند طایفه ششم اهل تصوف و درویشان و فرقه کان مغرورین ایشان از هر طایفه بیشتر است جمعی از آنها صاحبان بوق و شاخ اند که آنها را قلندران خوانند که نه معنی تصوف شناخته اند و نه هنر را از هنر شناخته اند و نه از راه و رسم دین ایشانرا اثری و نه از خدا و پیغمبر آنها را خبری است روزگار خود را بگدائی و سؤال از مردم صرف نموده و نام درویشی و ترک دنیا را بر خود بسته و منطقه ارازل ناس و پست ترین طوایف عالمند و گروهی دیگر از ایشان خود را بهیئت صوفیان آراسته و لباس پشمینه در بر کرده و کفتار ایشانرا فرا گرفته و بعضی از کره دار ها ی ایشانرا بر خود بسته اند و سر بگریبان میکشند و آواز خود را نازک میسازند و نفس های برک سرد میکشند و حرکت عرضی و طولی مینمایند و کاهی سری می جنبانند و زمانی دست بر دست میزنند و بسا باشد که از این تجاوز کرده برقص میآیند و شهیق و نهیق میکشند و ذکرها اختراع می کنند و شعرها بر هم می بندند و غیر اینها از اعمال قبیحه را مرتکب میشوند تا بندگان خدا را صید کنند و حال ایشان چنین است که گفته اند که زنهار از این صوفیان خموش پلنگان درنده صوف پوش که چون گربه زانو بدل بر نهند و گر صید افتد چو سگ بر جهند و گاه باشد که کلامی از توحید حقیقی حقیقت نه و تعالی یا شعری که متضمن عشق و محبت باشد بشنوند خود را بر زمین اندازند و کف بر لب آورند و مع ذالک ایشانرا از حقیقت توحید و ستر محبت مطلقا اطلاعی نیست آری چه خبر دارد از حقیقت عشق پای بند هوای نفسانی و چنان میپندارند که باین حرکات تارک دنیا و درویش میشوند و بدرجات اهل توحید و عرفان ترقی میکنند و داخل زمره زهاد و دوستان خدا میگردند زنهار زنهار درویش او را نام نی در پاشت باشد شامی و ندر دلش آرام نی و زمهر بر جانش رقم و گروهی دیگر دست از شریعت برداشته و اساس دین و ملت را نابود انگاشته و احکام خدا را پشت پا زده و مباحی مذهب گشته اند نه حرام میدانند و نه حلال از هیچ مالی اجتناب نمی کنند و بمآثم اهل ظلم و عدوان حاضر میگردند صوفی گشته به پیش این لئام الخیاطه واللواطه والسلام و بسا باشد که گویند المال مال الله و کاهی گویند خدا از عبادت ما بی نیاز است پس چرا خود را بعبث رنجه داریم و زمانی گویند که خانه دل را باید عمارت کرد و اعمال ظاهر را چه اعتبار و دلهای ما واله و حیران محبت خداست در انواع معاصی و شهوات فرو میروند و میگویند نفس ما بمرتبه رسیده است که امثال این اعمال ما را از راه خدا باز میدارد و عوام الناس و ضعفاء النفوس محتاج عبادت و طاعت اند و این گمراهان ملحد مرتبه خود را از مرتبه پیغمبران و اوصیا بالاتر میدانند چه ایشان میفرمودند که امور مباحه دنیویه

مارا از یاد خدا باز میدارد چه جای گناهان و معصیت بلکه گاه بود که بواسطه ترک اولائی که از ایشان سر میزند سالهای بسیار بر خود میگریند و شک نیست که این طایفه پدترین طوایف و ملعونترین اشیا اند و بر مؤمنین احتراز از ایشان لازم بلکه قطع و قمع ایشان متحتم است و بعضی دیگر از صوفیان کسانی هستند که ادعای معرفت و یقین میکنند و وصول بدرجات مقربین مینمایند و دعوی مشاهده جمال معبود و مجاورت از مقام محمود و وصول بمرتبه شهود میکنند و شطح و طاماتی چند ساخته و ترهاتی چند پرداخته اند و فقها و محدثین و ورثه احکام سید المرسلین را بچشم حقارت نظر میکنند و اموری چند بخود نسبت میدهند که هیچ پیغمبری ادعای آن نکرده و حال آنکه ایشان را نه مرتبه ایست از علم و نه پایه ایست از عمل هیچ ندانسته اند بغیر از کلماتی چند که آنها را دام خود قرار داده و جمعی از اهل دنیا را بدام خود کشیده و دین ایشان را بر باد میدهند و مال ایشان را میخورند و این طایفه در نزد خدا از فجار و منافقین و در نزد ارباب بصیرت و یقین از احمقان جاهلین اند و از آنچه ادعا مینمایند بیخبر و از درگاه خدا از همه کس دورترند شعر ایمدعیان در طلبش بیخبرانند کانرا که خبر شد خبرش باز نیامد ز هر عاشق رموز عشق مشنو سر عشق گل ز مرغان چمن باید شنید از عندلیب اینرا و جماعتی دیگر هستند که ایشان را ملامتیه مینامند اعمال قبیحه را مرتکب میگردند و افعال شنیعه را بجا می آورند و چنان پندارند که این موجب رفع اخلاق ذمیمه و کسر هوا و هوس نفس خبیثه است و حال اینکه خود این افعال در شریعت مقدسه مذموم و مرتکب آنها معاتب و ملوم است و گروهی دیگر که فی الجمله از اینها بهتر کسانی هستند که مخالفت نفس را پیش نهاد خود کرده اند و بریاضت و مجاهده نفس مشغول شده تا اینکه بعضی از منازل راه دین را پیموده اند و بعضی از مقامات رسیده اند اما هنوز در راهند و همه منازل را قطع نکرده و از سلوک فارغ نشده اند و لیکن بهمین قدر فریفته میشوند و چنان پندارند که طی همه مقامات کرده بخدا رسیده اند و حال اینکه در مبادی و سیر اول منازلند چه میان بنده و خدا ابتدا حجاب از نور است که سالک راه بهر حجابی از این حجابها رسید گمان میکند که بخدا رسیده است چنانکه بعضی حکایت خلیل الرحمن را باین حمل کرده اند که آنچه حق سبحانه و تعالی از حضرت ابراهیم حکایت کرده اول ستاره را دید و گفت این پروردگار منست و بعد از آن منتقل بماه شد و بعد از آن بخورشید مراد ستاره و ماه و خورشید مشاهد نیست بلکه مراد از آنها انوار نسبت که پردهای جمال مطلق و حجابهای حضرت حقند و سالک راه در میان منزل لا محاله بآنها بر میخورد و از شدت تلألؤ و لمعان هر مرتبه نسبت بما قبل بهر مرتبه که رسید چنان تصور میکند که بمرتبه وصول رسیده و هر مرتبه فوق اعظم از ما تحت آنست لهذا اول مراتب که ابتدا حضرت ابراهیم بآن رسید تشبیه بستاره شده و مرتبه بعد از آن بماه و مرتبه بعد از آن بخورشید و حضرت خلیل در سیر ملکوتی چون در ترقی و کشف حجب بود و از نوری بنوری اعظم میرسید در بدو وصول بهر مرتبه چنان تصور مینمود که بمرتبه وصول حق رسید و ندای بشارت افزای هذا ربی برمیکشید و چون از آن مرتبه ترقی مینمود و نقصان آنرا میدید اعتراف به پستی آن میکرد و مرتبه فوق آنرا بزرگتر میستود و چون یافت که همه مراتب آنها رسیده مرتبه نقصان دارند از مرتبه جمال ازلی بسی دورند زبان بعجز و نیاز گشاده گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض پس بسیار میشود که سالک در میان راه ببعضی از این حجب میرسد و گمان وصول میکند و بمشاهده درخشنده گی و نور از حجاب خورسند میگردد و غافل از اینکه هنوز او در پس پردهای دوری و حیران و در بیابان مهجوری سرگردانست بر افکن پرده تا معلوم گردد که یاران دیگری را می پرستند و اول حجابیکه میان حق و بنده است اول دوست که او نیز از جمله عوالم حق و نوری از انوار جمال جلیل مطلق است و پرده ایست از پردهای چهره شاهد ازل و لمعه ایست از لمعات انوار حی لم یزل و چون آن خانه را از خس و خار هوای نفسانیه پاکسازی و آن خلوت را از یاد غیر حق پردازی و زنگ کدورات عالم طبیعت را از آن زدائی و در آنرا بر روی اغیار بازنکار روی آئینه دار مقام عالم انوار بداری انوار جمال قدس در آن تجلی می افکند و گشادگی و انشراح در آنجا حاصل گردد بحدیکه احاطه بر جمیع عالم کند و صورت کل در آن جلوه نماید بلی راز کونین بمن پاره شود زان روشن که فتد دست بجام از رخ ساقی پرتو و در این هنگام از نورانیت و تلألؤ آن در نهایت شدت میشود و چون پیش از این حالت محجوب و تاریک بود بواسطه اشراق نور حق و تجلی لمعات مطلق و روشن و نورانی شده و پرده از جمال دلارای دل برداشته شد بسا باشد که صاحب دل ملتفت گردد و جمال او را بحدی بیند که عقل او حیران شده مدهوش گردد و در اندیشه چنان

تصور کند که بنهایت مرتبه وصول رسیده پس اگر از این مرتبه ترقی نکند و پا از عالم دل بیرون ننهد بسا باشد فریفته گردد و در اینجا بماند و امر او بهلاکت انجامد و چنین کسی بکوچکترین ستاره از عالم لاهوت فریب خورده و هنوز بماه آن عالم نرسیده چه جای خورشید بالاتر از آن و اینجا مقام غرور و فریب است و انواع فریب در راه سلوک بیحد است و اگر کسانیکه خود را عارف نام نهاده و بلباس عارفین ملبس گشته اند از همه این مقامات بیخبرند و در دعوائیکه مینمایند کاذب و دروغ زنند و از عرفان همین الفاظی چند فرا گرفته اند و راه و رسمی آموخته و چنان پندارند که بمحض این مرتبه بمرتبه اهل معرفت میرسند هیهات هیهات نه سلطان خریدار هر بنده ایست نه در زیر هر ژنده زنده ایست رسیدن بدرجه هر کسی موقوف است براینکه باطن خود را شبیه بآن سازی و باخلاق خدائیه او تخلق کردی نه همین در ظاهر خود را بلباس او آرائی و با او دعوی برابری نمائی طایفه هشتم سلاطین و حکام و صاحبان امر و نهی اند و فریفتگان و مغرورین ایشان نیز بسیار و لیکن آنچه اکثر ایشان بآن فریب میخورند صفت عدالت و نیکنامی است بیان اینمطلب آنست که عدالت صفتی است که بواسطه آن سلاطین و ذوی الاقتدار بر یکدیگر افتخار میتوانند نمود چه این صفت باعث دوام دولت و سعادت آخرت گردد حتی اینکه فخر رسل در مقام فخر فرمود ولدت فی زمن الملک العادل من در زمان پادشاه عادل که انوشیروان عادل باشد متولد شده ام سبحان الله چه شریف صفتی است که چون شخص کافری بآن آراسته شد سرور عالم بتولد خود در زمان او مباهات نمود و حال زیاده از هزار سالست که در اطراف جهان نام نیک او زبان زد خاص و عام میشود چگونه چنین نباشد و حال اینکه از حضرت پیغمبر ثابت است که فرمود عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة عدل یکساعت بهتر از عبادت شصت سالست و بجهة علو این مرتبه شریفه هر فرمانفرمائی آنرا طالب و باشتهار آن راغب است و میخواهد که او را بصفت عدالت ستایش کنند و نیکخواه بندگان خدا خوانند و همه کس اینمطلب را دانسته و فهمیده است لهذا غالب اشخاصی که در خدمت سلطانی یا فرمانروائی راه سخن مییابند و مجال تکلم دارند چون بواسطه ضعف یا بجهة طمع و دوستی مال دنیا یا از راه تشویش و خوف میخواهند که او را از خود راضی دارند و سخنی میگویند که باعث نشاط خاطر او باشد و در خوش آمد گوئی میگشایند و او را بخوش سلوکی و عدالت می ستایند و ذکر عدل و داد او را مینمایند و هر یک از عدل او حکایتی ادا مینمایند و علاوه میسی اختراع میکنند تا امر بر او مشتبه میشود و بسخن خوش آمد گویان فریفته میگردد و خود را متصف بصفت عدالت یقین میکند بلکه بسیار میشود که عمال و ضابطان ولایات جمعی را برشوه فریفته میسازند تا در خدمت آن فرمانروا زبان بخوش سلوکی و امانت آنعامل یا ضابط میگشایند یا از راه تشویش و بیم از او حسن سلوک او را ذکر میکنند و این نیز سبب فریفته شدن فرمانفرما میگردد و بتجسس احوال ضعفا و رعایا یقین میکند و باین سبب دین و دولت او بر باد میرود و ضعفا و رعایا پایمال ستم و ظلم میشوند و آنصاحب فرمان چنان میداند که نام نیک او بعدالت و دادرسی بر صفحه روزگار باقی خواهد بود و حال اینکه چون ایام دولت سر آید و هنگامه خوش آمد گویان بانجام رسد بغیر بدنامی و ستمکاری از او چیزی نماند بلکه در عهد او نیز بغیر در حضورش ذکر عدل و دادش نباشد و بر زبان فقرا و رعایا بغیر حدیث ظلمش نگذرد پس فرمانفرمائی که توفیق الهی شامل حال او گردد و عزم دین و دولت خود نموده طالب آن باشد که نام او بر صفحه روزگار تا روز شمار باقی ماند باید بدیده بصیرت نظر کند اولا تامل نماید که بسی سلاطین ظالم ستمکار در صفحه روزگار بوده که حال قصه ستمهای ایشان مشهور و در السنه و افواه مذکور است و به بیند که کدام یک از وزراء و امراء و پیشخدمتان و باریافتگان حضور سلطنت در خدمت او او را ظالم و ستمکار خوانده اند یا بغیر ذکر عدالت و صفت او دیگر چیزی بر زبان رانده اند مگر خدا ترس قوی النفسی که پشت پا بر دنیا زده باشد که در هر عصری بسیار نادر و وجود آن چون اکسیر اعظم است و از اینجا پی برد که مدح و توصیف ایشان دلالت بر نیکی و عدالت او نمیکند و بآن فریفته نگردد و بعد از آن آثار و علامت عدالت و دادرسی را چنانکه در مبحث عدالت گذشت ملاحظه نماید و آنها را با اعمال و افعال خود بسنجد و به بیند که آیا موافق با هم هستند یا نه اگر موافق باشد با هم شکر خدا را بجا آورد و الا خود را فریفته داند و در صدد معالجه آن برآید و بعد از این در صدد تفحص احوال رعایا و برایا بر آید و از هر گوشه و کناری از رفتار عمال و گماشتگان تجسس نماید و داد خواهان را

دلداری دهد تا حقیقت امر برا و واضح گردد طایفهٔ هشتم از فریفتگان اغنیا و مالدارانند و غرور ایشان نیز از راههای بسیار میشود
بعضی که دیده بصیرتشان پوشیده و کثافات دنیویه را در نظر ایشان وقعیست چنان پندارند که وسعت دنیا نتیجه قرب خداست
و باین سبب خود را بر فقرا ترجیح میدهند و بنظر حقارت در ایشان می نگرند و میگویند معلومست که قدر ما در نزد خدا از آنها بیشترست
که ما را غنی و آنها را فقیر کرده و این غایت حمق و نهایت جهل است نه منعم بمال از کسی بهتر است خر اگر جل ز اطلس بپوشد خر است
آیا ندیده که خدای تعالی در قرآن مجید متاع دنیوی را لهو و لعب و فتنه نامیده است و چگونه زیادتی چنین چیزی موجب قدر و مرتبه
نزد خدای تعالی میشود بلکه صاحب قدر در نزد او کسی است که او را از اینها منزه دارد آیا نشنیده که طوایف انبیا و اولیا و برگزیدگان
درگاه خدا با چه نوع زندگانی کرده و بچه فقر و تهیدستی گذرانیده اند حتی اینکه رسیده است که هفتاد پیغمبر از گرسنگی مردند خاتم
انبیا که باعث ایجاد ارض و سما بود اهل بیت او را از دنیا اینقدر نبود که سد جوع خود کنند عیسی ع که بی واسطه بشر بوجود
آمد بیک گیاه صحرا قوت خود را گذرانیدی و دنیا در دست کفار و فجار بوده اشرار از آن تمتع میافتند و معاویه علیه اللعنه الف
الف می بخشید و سرور اولیا بسبوس جو میخورد و طایفه دیگر از اهل دنیا سعی در ساختن مساجد و مدارس و رباط و پل و امثال
اینها از چیزهایی که در نظر مردم است دارند و مضایقه از صرف مال حرام در آن ندارند بلکه بسا باشد زمین مسجد و مدرسه را بغصب
تصرف نمایند یا آلات و ادوات آنرا بجبر از مردم بگیرند و گاهی موقوفاتیکه از غیر ممر حلال بدست آرند بر آنجا وقف کنند و بجز ریا و شهرت
باعثی دیگر بر این عمل ندارند و باین جهت سعی میکنند که اسم خود را در آنجا بر سنگها نقش کنند که مردم بدانند این عمل از که صادر شده و خود در محافل
و مجالس حکایت میکنند و باینکه کسی مدح ایشان گوید شاد میشوند و میخواهند که او را بنام او بخوانند و مساکین بیچاره خیال پندارند
که این بیچاره مستحق آمرزش پروردگار شده اند و از این غافلند که اگر بقدر دیناری مال حرام در آن صرف شده یا بفقیری در آن ستم
رسیده مستوجب غضب الهی و سخط نامتناهی گشته و واجب بر او این بود که چنین مالی را نگیرد و اگر معصیت کرد و گرفت بصاحبش
رساند و اگر صاحبش معلوم نشد بفقرا رساند و اگر مال حرامی صرف آن نکرده بهمین که طالب آنست بنام او شهرت کند در این عمل
ریا کار است و عمل اهل ریا را اجر و ثوابی نمیباشد بلکه معصیت آن بیشتر است و بسا باشد که در آن شهر و ده بلکه در همسایگی این غنی
یا از خویشان او فقیری است که در نهایت پریشانی و مسکنت باشد دیناری باو نرسد و اگر غرض او رضای باری سبحانه بودی در
پنهان بآن فقیر چیزی رسانیدی و گروهی دیگر دست ببذل میگشایند و بفقرا و مساکین تصدق مینمایند اما سعی میکنند که مال
ایشان بفقیری برسد که در مجامع و محافل زبان بشکر میگشاید و بسا باشد که بر او مشکل است که بفقرای ولایت خود تصدق کند
و راغب آنست که عطای او باهل ولایات دیگر برسد که باعث شهرت سخاوت او شود یا راغب آنست که مال خود را بشخص بزرگ
معروف دهد اگر چه مستحق نباشد تا باین واسطه مشهور گردد و بفقرای گمنام هیچ نمیدهد یا آنکه صرف راه حج یا زیارت از برای خود
یا یکی از منسوبان خود میکند که موجب اشتهار او گردد و مغرور میشود باینکه عمل نیکی میکند و حال اینکه مطلقا اجری و ثوابی
از برای او نیست چه اگر تصدق او از برای خدا بودی چنین رفتار نکردی و قومی دیگر مال بسیار از حلال و حرام جمع میکنند
و در محافظت آن نهایت سعی بجا میآورند و غایت امساک در صرف آن دارند بلکه گاهست در حقوق واجبه آن از زکوة و خمس
تقصیر مینمایند و اما در عباداتیکه پای مال در میان نباشد از نماز و روزه و دعا و اوراد جد و جهد می کنند و غافل از اینکه
صفت بخل موجب هلاکت و دفع آن واجبست و ایشان مثل کسی هستند که مار داخل جامهٔ او شده باشد و مشرف بر هلاکت باشد و او
در آنجا مشغول پختن سکنجبین باشد از برای دفع صفرا غافل از اینکه کسی را که مار بگزد چه احتیاج بسکنجبین دارد صفت بیست و چهارم
طول املست که عبارتست از امیدهای بسیار در دنیا و آرزوی دراز و توقع زندگانی دنیا و بقای در آن شعر بیا که قصر امل سخت
سست بنیاد است بیار باده که بنیاد عمر بر باد است مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجوزه عروس هزار داماد است
و سبب این صفت خبیثه دو چیز است یکی جهل و نادانی چه جاهل اعتماد میکند بر جوانی خود با وجود عهد شباب مرگ خود را بعید
میشمارد و بیچاره مسکین ملاحظه نمینماید که اگر اهل شهر خود را بشمارد صد یک آن پیر نشده و پیش از آمدن زمان پیری بچنگ گرگ اجل

گرفتار گشته اند تا یک نفر پیر میمیرد هزار کودک جوان مرده اند و با تکیه بصحت مزاج و قوت طبع خود مینماید و دور میداند که فجأة
و مرگ گریبان او را بگیرد و غافل میشود از اینکه مرگ مفاجات چه استبعاد دارد و بسی از ارباب مزاج قوی که بمفاجات از دنیا رفتند
گو مرگ مفاجات بعید باشد اما بیماری مفاجات بعید نیست و هر مرضی ناگاه عارض شود و چون مرض بر بدن رسید مرگ استبعاد
ندارد پیوند عمر بسته بموئیست هوش دار غمخوار خویش باش غم روزگار چیست مرگ پیری و جوانی نشناسد شب و روز نبیند
و سفر و حضر نزد او یکسانست بهار و خزان زمستان و تابستان از برای او تفاوت نمیکند نه آنرا وقتی است خاص و نه زمانی
مخصوص ناگهان بانگی برآید خواجه مرد جاهل از اینها غافل میشود هر روز چندین مرتبه تابوت طفل و جوان را می بیند تشییع جنازه
دوستان و آشنایان میرود و جنازه خود را هیچ بخاطر نمیگذراند سبب دویم از برای طول امل محبت دنیای دنیه و انس بلذات
فانیه چه آدمی انس بشهوات و لذات گرفت و در دل او دوستی مال و منال و اولاد و عیال و خانه و مسکن و املاک و مراکب و غیر اینها
جای گیر شد مفارقت از آنها بر او گران گردید دل او بزیر بار فکر مردن نمیرود و از تصور مرگ خود نفرت میکند و اگر گاهی
بخاطر او خطور کند خود را بفکر دیگر میاندازد و از مشاهده کفن و کافور کراهت میدارد بلکه پیوسته دل خود را بفکر زندگانی دنیا
میاندازد و خود را بامید و آرزو تسلی میدهد و از یاد مرگ غفلت میورزد و تصور نزدیک رسیدن آنرا نمیکند و اگر احیانا
یاد آخرت و اعمال خود افتاد و مردن را تصور نمود نفس اماره و شیطان او را فریب میدهد پس میگوید که روزگار دراز است و هنوز
تو در اول عمری حال چندی بکامرانی و جمع اسباب دنیوی مشغول باش تا بزرگ شوی در آنوقت توبه کن و مهیای کار آخرت
شو چون بزرگ شد گوید حال جوانی هنوز کجاست تا وقت پیری چون پیر شوی توبه خواهی کرد و باعمال صالحه خواهی پرداخت
و اگر مرتبه پیری رسید با خود گوید انشاء الله اینخانه را تمام کنم یا آن مزرعه را آباد کنم یا آن دختر را جهاز گیری نمایم بعد از آن دست
از دنیا میکشم و در گوشه بعبادت مشغول میشوم و هر شغلی که تمام میشود شغلی دیگر رو میدهد و همچنین هر روز امروز و فردا
میکند تا ناگاه مرگ گلوی او را بچنگال میگیرد و وقت کار میگذرد روزگارت رفت زین گون حالها همچو تیه و قوم موسی سالها
سال بیگه گشت و وقت کشت طی جز سیه روئی و فعل زشت نی هین مگو فردا که فرداها گذشت تا بکلی نگذرد ایام کشت
هین هین ای رهرو بیگاه شد آفتاب عمرت اندر چاه شد اینقدر عمری که ماندستت بباز تا بزاید زین دو دم عمر دراز تا
نمرده این چراغ با گهر هین فتیلش ساز و روغن بیشتر این بیچاره که هر روز خود را وعده امروز و فردا میدهد و تاخیر میگذراند غافلست
از اینکه او را وعده میدهد فردا هم با اوست و دست فریب او دراز است بلکه هر روز قوت آن بیشتر است و امید این افزودن میگردد
چه اهل دنیا را هرگز فراغت از شغل حاصل نمیشود و فارغ از دنیا کسی است که یکبارگی دست از آن بردارد و دو آستین براو افشانده
و چون دانستی که منشأ طول امل محبت دنیا و جهل و نادانیست و اینکه خلاصی از این مرض ممکن نیست مگر بدفع این دو سبب آنچه گذشت در
معالجه حب دنیا و بملاحظه احوال اینعاریت سرا و استماع این مواعظ و نصایح از ارباب نفوس مقدسه طاهره و تفکر با جل
خود در روزگار خود پس باید گاهی سر بزانو نهند و آینده خود را بنظر آورد و ببیند که یقین تر از مرگ از برای او چه چیز است و
فکر کند که البته روزی جنازه او را بر دوش خواهند کشید و فرزندانش و برادرانش گریبان در مرگش خواهند درید و زن و
عیالش گیسو پریشان خواهند نمود و او را در قبر تنها خواهند گذاشت و بمیان مال و اسباب اندوخته او خواهند افتاد شعر این سیل
متفق بکند روزی این درخت وین باد مختلف بکشد روزی این چراغ و تامل کند که شاید تخته تابوت تو امروز در دست نجار
باشد یا کفن او از دست گازر بر آمده باشد و خشت لحد او از قالب در آمده باشد پس چاره در کار خود کند و با خود بگوید شعر
کاروان رفت تو در خواب و بیابان در پیش کی روی ره ز که پرسی چکنی چون باشی فصل ضد طول امل قصر املست که کم امید بدنیا
باشد و این شعار اهل ایمان است و سیرت خوبان و نیکانست حضرت پیغمبر فرمود که چون صبح کنی فکر شب را مکن و ذخیره بردار
از دنیای خود برای آخرت و از زندگانی برای مرگ و از صحت مندی برای روز بیماری چه میدانی که فردا برای تو چه وارد
خواهد شد و نام تو در میان چه طایفه خواهد بود سال دیگر را که میداند حساب تا کجا شد آنکه با ما بود یار فرمودند

بخدائیکه جان من در دست اوست که هرگز چشم را نگشودم که امید بر هم زدن او را داشته باشم و هرگز لقمهٔ بدهان نگذاردم
که امید فرو بردن را پیش از مرگ داشته باشم ای فرزندان آدم اگر عقل و هوش دارید خود را از بزرگان مشمارید بخدائیکه جان
من در دست اوست که آنچه بشما وعده داده شده است هر آینه خواهد آمد و شما هیچ چاره نمیتوانید کرد و مرویست که شامگاهی آنحضرت
بیرون آمد و روی مبارک بمردمان کرد و فرمود ای مردم چرا از خدا شرم نمیکنید عرض کردند یا رسول الله چه روی داده فرمود
جمع میکنید آنچه را که نخواهید خورد و امید دارید چیزیرا که بآن نخواهید رسید و بنا میکنید جائیرا که در آن نخواهید نشست شعر
در زمین مردمان خانه مکن کار خود کن کار بیگانه مکن روزی بعرض آنحضرت رسید که اسامه کنیزی بوعدهٔ یکماه خریده است فرمود
ان اسامة لطویل الامل بدرستی که اسامه بسیار امید دراز است که امید حیات یکماه بخود دارد و در دنیا نماند که مردمان در طول امل و قصر
امل مختلفند گروهی هرگز خیال مرگ بخود راه نمیدهند و تصور مردن هیچ پیرامون خاطرشان نمیگردد و چنان در شهوات دنیویه فرو رفته‌اند
که گویا هرگز مرگ از برای ایشان نیست و تهیهٔ اسباب زندگانی دائمی می‌بینند و آرزوی ایشان بجائی منقطع نمیگردد و طایفه دیگر هستند
که گاهی خیال مردن میکنند اما امید زندگانی تا سن طبیعی را دارند و در کمتر از آن مرگ را از برای خود تصور نمینمایند و بتحصیل اسباب
معیشت صد سال و دویست سال میپردازند بلکه گاهست با وجود یکه میدانند آنچه دارند کفایت کند از عمر طبیعی امیکند باز در
صدد جمع زیادتر هستند غافل از اینکه ترا اینقدر تا بمانی بس است چه رفتی دیگر جای دیگر کس است و قومی دیگر اینقدر از عمر را
بخود توقع ندارند بلکه زیاده از عمر یکه بسیاری از مردم ندارند و همچنین تا بکسی میرسد که فکر زیاده از یکسال را نمیکنند و امید
سال آینده را بخود ندارد و چنین کسی در زمستان تدارک تابستان خود می‌بیند و در تابستان فکر زمستان میکند و چون از تحصیل
قوت خود فارغ شد بعبادت می‌پردازد و از آن بهتر کسی است که در فکر بیش از یکشبانروز نیست و هرگز فکر فردای خود
نمی‌کند و از این بالاتر آنست که همیشه مرگ در نظر او حاضر است و چنین کسی هر نماز یکه میکند نماز وداع کنندگان دنیاست حضرت
پیغمبر از حقیقت دنیا سؤال کرد عرض کرد که هرگز قدمی برنمیدارم که امید برداشتن قدم دیگر را داشته باشم و اکثر مردمان
خصوص در این زمان طول امل بر ایشان غالب شده و چنان از فکر مردن بیرون رفته‌اند که هرگز آنرا از برای خود گمان نمیکنند بجهت
آنکه هرچه سن ایشان زیادتر میشود و بسفر آخرت نزدیکتر میشوند حرص و طول امل ایشان زیادتر میگردد همچنانکه در اکثر
پیران عصر مشاهده میکنیم ما بودی از دها گشتی نگر یکسرت بود نیز مانی هیچ سر و از اینغافلند که چون انسان از مادر متولد
شد هر نفسی که میکشد قدمی نزدیکتر بقبر میشود و چون ایام جوانی گذشت هر روز جسم او ضعیف و قوای او تحلیل میرود و پس کسیکه
سن او بسی و چهل سالگی رسید دیگر فکر دنیا کردن او از غفلت و غرور شیطانست چه ایام لذت و کامرانی گذشت و
روزگار نشاط و شادمانی سر آمد هر روز عضوی از آن کوچ میکند و هر سال قوتی از او بار سفر نیستی می‌بندد و آن بیچاره از این غافل
و در خیال باطلست شعر چه دوران عمر از چهل درگذشت مزن دست و پا کآبت از سر گذشت چه باد صبا در گلستان
وزد چمیدن درخت جوان را سزد نزیبد ترا با جوانان چمید که بر عارضت صبح پیری دمید نشاط آنگه از تو رمیدن گرفت
که شامت سپیده دمیدن گرفت ز برف باریده بر پر زاغ نشاید چو بلبل تماشای باغ ترا تکیه بجان من بر عصاست
دیگر تکیه بر زندگانی خطاست دریغا که فصل جوانی گذشت بلهو و لعب زندگانی گذشت دریغا چنین روح پرور زمان
که بگذشت بر ما چو برق یمان جوانی شد و زندگانی نماند جهان کو ممان چون جوانی نماند بنال ای کهن بلبل سالخورد
که رخسارهٔ سرخ گل گشت زرد چه تاریخ پنجه بر آمد بسال دیگر گون شد مرد را کار و حال گهی دل بر فتن گرانش کند
گهی خوف راه سر نشانش کند سر از لهو پیچیده سر از سماع که نزدیک شد کوچ گه را وداع و همان تا نگوئیکه من از طول
امل خالیم و فریب شیطان نخوردی بدانکه هرکه زیادتر از آنچه ضروری یکسالست جمع میکند طول امل دارد و همچنین هرکه
امور او متفرق و با مردم معامله و محاسبه دارد که زمان آن طول میکشد و با وجود این طول مضطرب نیست طویل الاملست
و علامت قصر امل آنست که امر خود را جمع آورد مانند کسیکه ارادهٔ سفر دارد و باید سعی از برای جمع قوت زیادتر از یکسال

بلکه چهل روز خود نکند و سایر اوقات خود را صرف طاعت و عبادت نماید و بار خود را سنگین نماید که در وقت رفتن دست و
پای خود را گم نکند شعر بار چندان بر آن ستور آویز که نمانی در آن گریوه بتیز چنان بساط امل پهن کن در این گذار که دست و پا
نکنی گم بوقت برچیدن فصل بدانکه علاج مرض طول امل یاد مرگ و خیال مردنست چه یاد مرگ آدمیرا از دنیا دلگیر و دل را از
دنیا سیر میسازد و از اینجهة حضرت پیغمبر فرمود بسیار یاد آورید شکننده لذتها را عرض کردند یا رسول الله آن چیست فرمود
موت است و هیچ بنده نیست که حقیقت آنرا یاد کند مگر آنکه وسعت دنیا بر او تنگ میشود و اگر شدتی و المی دارد دل او بسبب
امری از دنیا تنگ شده است گشاده میگردد و بآنحضرت عرض کردند که آیا کسیکه با شهدا ای حد محشور خواهد شد فرمود بلی
کسیکه شبانه روزی بیست مرتبه مرگ را یاد کند و فرمود کسیکه شایستهٔ عنایت و دوستی حق سبحانه و تعالی شود سزاوار عنایت
گردد اجل پیش چشم او آید و همیشه در برابر او باشد و امل و امید دنیا به پشت سر وی رود یعنی همیشه در فکر باشد و هیچ در یاد امور
دنیوی و اسباب زندگانی نباشد و چون کسی مستحق شقاوت و دوستی شیطان و شایستهٔ آن باشد که شیطان متولی امور
و صاحب اختیار او باشد بر عکس آن میشود یعنی امل به پیش چشم وی آید و اجل به پشت سر وی رود و روزی از آنسرور پرسیدند که
زیرک ترین و کریم ترین مردم کیست فرمود هرکه بیشتر در فکر مرگ باشد و زیادتر مستعد و مهیای مرگ شده باشد ایشانند زیرکان
که دریافتند شوق و بزرگی دنیا و کرامت و نعمت آخرت را و از آنجناب مرویست که فرمود های مردن چاره از
مردن نیست آورد مرگ با آنچه در آن هست آورد روح و راحت و ورود آوردن مبارک را بهشت برین برای کسانیکه اهل سرای جاوید
که سعی ایشان از برای آنها و شوقشان بسوی آن بود و فرمود که مرگ تحفه و هدیه مؤمنست بیت شعر چون از اینجا وارهد آنجا رود در
شکرخانهٔ ابد ساکن شود گوید آنجا خاک را می‌بیختم ز انجهان پاک می بلرزیدم ای دریغا پیش ازین بودی اجل تا غذا نم کم بدی اندر وجل
از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون جنازه کسیرا برداری فکر کن که گویا خود آن کس هستی که در تابوت است و آنرا برداشته‌اند
و خود را چنان فرض کن که بعالم آخرت رفته و از پروردگار خود مسئلت نموده که ترا بدنیا برگرداند و سؤال ترا پذیرفته و ترا
دوباره بدنیا فرستاده است ببین که چه خواهی کرد و چه عمل از سر خواهی گرفت پس فرمود عجب از قومیکه از اول تا آخر
ایشانرا گرفته محبوس ساخته‌اند و ندای کوچ رحیل ایشان بلند شده و ایشان مشغول بازی هستند ابو بصیر بخدمت آنحضرت شکایت کرد
از وسواسی که او را در امر دنیا عارض میشد حضرت فرمود ای ابو محمد یاد آور زمانیرا که بندهای اعضای تو در قبر از یکدیگر جدا
خواهد شد و دوستان تو ترا در قبر خواهند گذاشت و سرا خواهند پوشید و ترا تنها در آنجا خواهند گذاشت و بخانهای خود
بر خواهند گشت و کرم از سوراخهای بینی تو بیرون خواهد آمد و مار و مور زمین گوشت بدن ترا خواهند خورد و هرگاه
اینمعنی را تذکر شوی امور دنیا بر تو سهل و آسان خواهد شد ابو بصیر میگوید بخدا قسم که هر وقت غم و اندوهی از امر دنیا بمن میرسید
چون بفکر اینها می افتادم از غم فارغ میشدم و دیگر از برای من غصه از امر دنیا باقی نمیماند فرمود یاد مرگ خواهشهای باطل را
از دل زایل میسازد و گیاههای غفلت را میکند و دل را بوعدهای الهی قوی و مطمئن میگرداند و طبع را رقیق و نازک میگرداند و هوا
و هوس را می‌شکند و آتش حرص را فرو می‌نشاند و دنیا را حقیر و بیقدر میسازد و بعد از آن فرمود اینمعنی است که پیغمبر فرمود
تفکر ساعة خیر من عبادة سنة یعنی فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت یکسال و اینوقتی است که طنابهای خیمهٔ خود را
از دنیا بکند و در زمین آخرت محکم ببندد و شک نیست باشد که کسیکه چنین مرگ را یاد کند رحمت بر او نازل میشود و بعد از
آن فرمود که مرگ اول منزلیست از منازل دنیا پس خوشا بحال کسیکه در منزل اول او را اکرام نمایند بلای برادر عجب و هزار عجب
از کسانیکه مرگرا فراموش کرده‌اند و از آن غافل گشته‌اند و حال آنکه از برای بنی آدم امری از آن یقینی تر نیست و هیچ چیز باو
نزدیکتر و شتابانتر نیست اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة هرجا که بوده باشید مرگ شما را در خواهد
یافت اگر در برجهای محکم داخل شده باشید شعر کدام باد بهاری وزید در آفاق که باز در عقبش نکهت خزانی نیست
مرویست که هیچ خانواده نیست مگر اینکه ملک الموت شبانه روزی پنج مرتبه ایشانرا باز دید مینماید و عجب است که آدمی خیره

سر یقین بمرگ دارد و میداند که چنین روزی باو خواهد رسید و باز از خواب غفلت بیدار نمیشود و مطلقا در فکر کار ساختن آنجا
نباشد خانه پر کندم و یکجو نفرستاده بگور غم مرگت چو غم برگ زمستان نیست و بالجمله مرگ قضیه ایست که بر هر کسی وارد میشود
و گریز از آن ممکن نیست پس نمیدانم که این غفلت چیست بلکه کسی داند که عاقبت او مرگست و خاک بستر خواب اوست و کرم و مار و
عقرب انیس و همنشین او و قبر محل قرار او خواهد بود و در زیر زمین جایگاه او و قیامت وعده گاه او و سزاوار آنست که حسرت و ندامت
او بسیار و اشک چشمش پیوسته بر رخسار او جاری باشد و فکر و ذکر او منحصر در همین بوده بلیه او عظیم و درد دل او شدید
باشد آری خواب خرگوش و سگ اندر پا خطاست خواب و خور در چشم ترسنده کجاست و خود را از اهل قبر بداند و از خیل
مردگان شمارد چه هر چه خواهد آمد نزدیکست و دور آنست که نیاید تخانه که خانه و بالست پیداست که وقت چند سالست
انکار که هفت سبع خواندی یا هفت هزار سال ماندی آخر نه اسیر بادیت گشت چون هفت هزار سال بگذشت چو نقاست ما
برای غرق است کوتاه و دراز او چه فرق است بی غفلت مردم از مردن بجهت فراموشی ایشان از آن و کم یاد کردن از آنست و اگر
هم گاهی آنرا یاد کنند یاد آن میکنند بدل که قشار شهوتهای نفسانیه و علایق دنیویه است و چنین یادی سودی نمیدهد بلکه باید مانند
کسی بود که سفر درازی اراده کرده باشد که در راه آن یا بیابانهای بی آب و گیاه یا دریای خطرناک باشد و فکری غیر از فکر
آن راه ندارد و کسی باین نحو بیاد مردن افتد و مکرر یاد آن کند در دل او اثر میکند و بتدریج نشاط او از دنیا کم میشود و طمع او
از دنیا منزجر میگردد و از آن دل شکسته میشود و مهیای سفر آخرت میگردد و بر هر طالب نجاتی لازمست که هر روز گاهی مردنرا
یاد آورد و زمانی متذکر گردد و امثال و اقران و برادران و یاران و دوستان و آشنایانرا که رفته اند و در خاک خفته اند و از
همنشینی همصحبتان خود پا کشیده در وحشت آباد گور تنها مانده از فرشهای زنگارنگ گذشته و بر روی خاک خوابیده اند
و یاد آورد خوابگاه ایشانرا در بستر خاک و فکر صورت و هیئات ایشان و قد و آمد و شد ایشانرا با یکدیگر بخاطر گذراند و یاد
آورد که حال چگونه خاک صورت ایشانرا از هم ریخته و اجزای ایشانرا در بستر خاک در قبر از هم پاشیده زنانشان بیوه گشته
و گرد یتیمی بر فرق اطفالشان نشسته اموال ایشان تلف و خانها از ایشان خالی مانده نام ایشان از صفحه روزگار برافتاده پس یکیک
از گذشتگان بخاطر گذراند و ایام حیاتشانرا متذکر شود و خنده و نشاط او و فکر کند و امید و آرزوهای او را یاد آورد
و سعی در جمع اسباب زندگانیش را تصور نماید و یاد آورد پاهای او را که با آنها آمد و شد مینمود که مفاصل آنها از هم جدا شده و
زبان او را که با آن با یاران سخن میگفت چگونه خورش مور و مار گشته و دهان او را که خنده های قاه قاه مینمود چگونه از خاک پر شده
و دندانهایش خاک گشته و آرزوهایش بر باد رفته چند استخوان که هاون دوران روزگار خورد شان چنان بکوفت که نه سرش غبار
کرد ای جان برادر گاهی بر خاک دوستان گذشته گذری کن و بر لوح مزارشان نگاه اعتباری ساعتی بگورستان رو تفکر کن
که در زیر قدمت بدو ذرع راه چه چیز و چه صحبت است و در شکافهای هر سر شکاف قبر چه ولوله و چه وحشت است همجنسان
خود را ببین که با خاک تیره یکسان گشته و دوستان و آشنایان را نگر که نامه حسرتشان از فلک گذشته ببین که در آنجا رفیقانند
ترک دوستی گفته و دوستانند رو از ما نهفته و پدرانند مهر پدری بریده مادرانند دامن از دست اطفال کشیده طفلانند
مانند در دامن دایه مرگ خوابیده فرزندانند سر بر خشت لحد نهاده برادرانند یاد برادری فراموش کرده
زنانند با شاه اجل دست در آغوش کرده گردنکشانند سر بگریبان نمدن کشیده سنگدلانند سنگ قبر نرم و هموار گشته
فرمانروایانند در عزای نافرمانی نشسته جهانگشایانند در مجله خاک در بروی خود بسته تاجدارانند نیم خشتی بزیر سر نهاده
لشکرکشانند تنها و بیکس مانده یوسف جمالانند از پا هم بچاه گور سرنگون نکورویانند در پیش آینه مرگ زشت و زبون تن داماداند
بعوض زلف عروس مار سیاه در گردن نوعروسانند بجای سرمه خاک گور در چشم کشیده عالمانند جزای کتاب وجودشان
از هم پاشیده وزیرانند کزلک مرگ نامشانرا از دفتر روزگار تراشیده تاجرانند بیسود و سرمایه در حجر قرار افتاده سوداانند
سودای سود از سرشان در رفته زارعانند مزرع عمرشان خشک شده دهقانانند دهقان قضا بیخشان بر کنده پس با خود

باین ترانه دردناک مترنم شو شعر چرا دل در این کار وا ننهیم که یاران برفتند و ما بر رهیم تفرج کنان بر هوا و هوس گذشتیم بر خاک
بسیار کس کسانیکه از ما بغیب اندرند بیایند و بر خاک ما بگذرند پس از ما همی گل دمد بوستان نشینند با یکدگر دوستان
دریغا که بی ما بسی روزگار بروید گل و بشکفد نوبهار بسی تیر و دی ماه و اردی بهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت جهان بین
که با مهربانان خویش ز نامهربانی چه آورد پیش چه هیچی در این عالم هیچ پیچ که هیچست از آن نو و سرمایه هیچ درختی است شش
پهلو و چار میخ تنی چند بسته بر چار میخ مقیمی نه بینی در این باغ کس تماشا کند هر کسی یک نفس و بعد از آن اید را احوال خود تامل
کن که تو نیز مثل ایشانی و مانند ایشان در غفلت و جهل یاد آور زمانیرا که تو نیز مانند گذشتگان عمرت بسر آید و زندگیت بپایان
رسد خار نیستی بدامن هستیت در آویزد و منادی پروردگار ندای کوچ دهد و علامات مرگ از هر طرف ظاهر گردد
و اطبا دست از معالجه ات بکشند و دوستان و خویشان تو یقین بمرگت کنند اعضایت از حرکت باز ماند و زبانت از حرکت
بیفتد و عرق حسرت از جبینت بریزد و جان عزیزت بار سفر نیستی در بندد و یقین بمرگ نمائی از هر طرف داد رسی نه بینی و
از هر سو نظر افکنی فریاد رسی نه بینی ناگاه ملک الموت بامر پروردگار در آید و گوید که همان منشین که یاران برنشستند بنه بر نه
که ایشان رخت بر بستند و خواهی نخواهی چنگال بر جسم ضعیف افکند و قلاب هلاک بر کالبد نحیف انداز دو میان جسم و جانت
جدائی افکند و دوستان و برادران ناله حسرت در ماتمت ساز کنند و احبا و یاران بمرگت ناله آغاز کنند پس بر تابوت
تخته بندت سازند و خواهی نخواهی بزندان گورت در آورند و در استخلاص بر رویت در آورند و دوستان و یارانت
معاودت نمایند و تنها در وحشت آباد گور بگذارند و چون چندی بامثال این افکار پرداز بتدریج یاد مرگ همیشه در نظر تو
حاضر میگردد و دولت از دنیا و آمال آن سیر میشود و مستعد سفر آخرت میگردی همان از یاد آنگریز و آنرا از یاد خود
بیرون مکن که آنچه خواهد آمد چنانکه خدا تعالی میفرماید قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم بگو بمردمان که موت آنچنانکه
از او میگریزید او شمارا درمییابد و بملاقات شما میرسد و ملاحظه کن جناب سید انبیا را بابوذر غفاری که فرمود ای اباذر
غنیمت شمار پنج چیز را پیش از رسیدن پنج چیز جوانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه ایام پیری در رسد و صحت خود را غنیمت دان
پیش از آنکه بیماری ترا فرا گیرد و زندگانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه مرگ ترا دریابد و غنای خود را غنیمت شمار پیش از آنکه
فقیر گردی و فراغت خود را غنیمت دان پیش از آنکه مشغول بخود شوی شعر پیش از آن کت برون کنند از ده رخت بر کاو
بار بر خر نه حضرت رسول چون از اصحاب خود غفلت را مشاهده نمود فریاد برکشید که مرگ شمارا در رسید و شمارا گرفت
یا بشقاوت یا بسعادت و مرویست که هیچ صبح و شامی نیست مگر اینکه منادی ندا میکند ایها الناس الرحیل الرحیل آورده اند
که در بنی اسرائیل مردی بود با اموال بیشمار و عزت بسیار روزی یکی از حرم خلوت نموده بود که شخصی با هیبت
و غضب داخل شد آنمرد غضبناک شد و گفت تو کیستی و که ترا اذن دخول داده گفت من کسی هستم که احتیاج باذن ندارم و از سطوت
ملوک و سلاطین نمیترسم و هیچ گردنکشی مرا منع نمیتواند نمود پس لرزه بر اعضای آنمرد افتاد و از خوف بیهوش شد بعد از
ساعتی سر برداشت و در نهایت عجز و شکستگی گفت پس تو ملک الموتی گفت بلی گفت آیا مهلتی هست که من فکری از برای روز
سیاه خود کنم گفت هیهات هیهات انقطعت مدتک و انقضت انفاسک فلیس الی تاخیرک سبیل مدت زندگانی تو تمام شد
و نفسهای تو باخر رسید گفت مرا بکجا خواهی برد گفت بجانب عملی که کرده گفت من عمل صالحی نکرده ام و از برای خود جائی
نساخته ام گفت پس ترا میبرم بسوی آتشی که پوست از سر میکند حضرت عیسی گفت کاسه سری را دید افتاده پائی بر آن زد گفت
باذن خدا تکلم کن و بگو چه کس بودی آن تکلم آمده گفت یا روح الله من پادشاه عظیم الشانی بودم روزی بر تخت خود نشسته
بودم و تاج سلطنت بر سر نهاده و خدم و حشم و جنود و لشکر در کنار و حوالی من بود ناگاه ملک الموت بر من داخل و مجرد
دخول اعضای من از یکدیگر جدا شد و روح من بجانب عزرائیل رفت و جمعیت من متفرق گردید ای پیغمبر خدا کاش
هر جمعیتی را تفرق باشد نقلست زن ستمکاره کوژ پشت یکی را اسیر و زکاخر نگشت سر سروران زان بخاک

اندر است تن پاکشان در مغاک اندر است   ازان خسروان خاک فرسوده بین   نجاک سیه توده بر توده بین   چراغی نیفروخت گیتی
بمهر که آخر نیندود دودستش بچهر   نیفشاند تخمی کشاورز دهر   که ندرود بیگاهش از داس قهر   نهالی در این باغ سر بر نزد
که دهرستش بکین اره بر سر نزد   سری از ماه بیفراخته   که پایش از پا نینداخته   کجا شامگه اختری تابناک   برآمد که ناگه سحر که نجاک

صفت بیست پنجم   گناهکاری و اصرار بر معاصی حضرت باری و عدم پشیمانی از آنچه از گناه صدور یافته است   مرویست از
از حضرت پیغمبر ص که هیچ صبح طلوع نمیکند و هیچ شامی شفق غروب نمینماید مگر اینکه دو فرشته بچهار ندا جواب یکدیگر را میدهند
یکی از ایشان میگوید که کاش الخلق آفریده نمیشدند و دیگری میگوید ایکاش که چون آفریده شدند میدانستند که از برای چه آفریده شدند
باز اول میگوید ایکاش حال که ندانستند از برای چه آفریده شده اند هر قدر که دانستند بآن عمل میکردند و باز دویم میگوید ایکاش
که چون بآنچه دانستند عمل نکردند توبه میکردند از آنچه کرده اند بدرستیکه بنده را بجهت یک گناه از گناهانیکه کرده صد سال حبس
میکنند و او نگاه میکند در بهشت بحورانیکه از برای او آماده شده است که بناز و نعمت مشغولند و او حسرت میبرد و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که دندان خود را بخنده ظاهر مساز و حال آنکه اعمال قبیحه از تو صادر شده باشد و شب ایمن
مخواب و حال اینکه گناه از تو سر زده باشد و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که خداوند عالم حکمی واجب فرموده است که
هیچ نعمتی را که به بنده عطا فرمود از او زایل نسازد تا گناهی از او سر زند که مستحق سلب آن نعمت شود و فرمود بدرستی که بنده
گناهی میکند و بآن سبب روزی از آن منع میشود و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که خدا تعالی میفرماید هر بنده که خواهش
نفس خود را بر طاعت من اختیار نمود کمتر چیزی با او میکنم آنست که او را از لذت مناجات خود محروم میسازم و فرمود کسیکه
قصد معصیتی نماید زنهار که پیرامون آن نگردد چه بسیار باشد که از بنده گناهی سر زند پروردگار آنرا ببیند پس بفرماید که
قسم بعزت و جلال خودم که بعد از این هرگز ترا نمی آمرزم و فرمود که هیچ رگی در بدن آدمی نمی جهد و هیچ سر در افتادنی
نیست و نه دردسری و نه مرضی مگر بسبب گناهیکه صادر شده است و فرمود بدرستی که بنده گناه میکند پس بسبب آن
از نماز شب محروم میگردد و بدرستی که عمل بد زودتر از صاحب خود اثر میکند از کارد در گوشت و از حضرت امام موسی ع
مرویست که بر خدا حتم است که در هر خانه که معصیت او بشود آنخانه را ویران سازد تا آفتاب بر زمین آن بتابد و آنرا پاک
سازد و آیات و اخبار در این معنی بسیار است و زنهار تا احدی چنان گمان نکند که ممکن است اثر گناهیکه کرده باشد باو نرسد
و بوبال آن گرفتار نشود چه این امریست محال و چگونه محال نباشد و حال آنکه خدا از ترک اولائیکه از پیغمبران سر زد نگذشت
و از پیغمبران مؤاخذه فرمود پس چگونه از گناهان عظیمه و معاصی کبیره که از دیگران سر میزند میگذرد بلی از سعادت پیغمبران این
بود که مؤاخذه ایشانرا بقیامت نیفکند و در دنیا ایشانرا مؤاخذه فرمود اما اشقیا را مهلت میدهد تا بار خود را سنگین نمایند
و ایشانرا در آخرت ببدترین عذابها معذب سازد آیا بگوشت نرسیده که پدرت آدم که طینتش را بید قدرت الهی
سرشته و مسجود ملائکه ملکوت گشته بود بواسطه یک ترک اولائی او را از بهشت راندند و چون آنچه را که از او نهی شده بود خورد همه زیور
و حلل بهشتی از بدن او فتاد و عورت او ظاهر شده و همان لحظه جبرئیل فرود آمده تاج از سر او بر گرفت و از بالای
عرش ندا در داد که از نزدیکی من دور شوید و از جوار من فرو روید که کسیکه معصیت مرا نمود لایق جوار من نیست
پس آدم با دیده پرنم بجانب حوا نگریست و گفت که این اول شومی معصیت است که ما را از جوار دوست دور افکنده مرویست که
آدم بعد از آن الم مدت دویست سال بر گناه خود گریه کرد تا خدا توبه او را قبول فرمود و از ترک اولای او گذشت پس هرگاه
مؤاخذه او در مکروهیکه از یکی برگزیدگان درگاه او صادر شد چنین باشد پس چگونه خواهد شد حال دیگران که هر روز
گناهان بسیار از او سر میزند   فصل   بدانکه ضد اصرار بر معاصی توبه و پشیمانی است و اصل توبه بمعنی بازگشت است و رجوع
و مراد در اینجا بازگشت بخدمت بخالی ساختن دل از قصد معصیت و رجوع از درگاه الهی بقرب و نزدیکی و حاصل آن ترک
معاصی است در حال و عزم بر ترک آنها در آینده و تلافی تقصیرات   و حقیقت توبه بسه چیز متحقق میگردد اول قوت ایمان

در بیان معنی توبه

حقیقت توبه

و نور

و نور یقین چه هر گاه بنده را اعتماد بخدا و اعتقاد به پیغمبر او باشد و بفرموده ایشان اعتماد داشته باشد و بداند که گناهیکه از او صادر شده
حجابیست میانه او و آنچه خدا وعده فرموده است از سعادت دنیویه و اخرویه و مراتب عالیه و درجات متعالیه البته آتش پشیمانی در
در دل او افروخته میشود و از معاصی گذشته متألم میگردد و اگر ایمان او سست و اعتقاد او نادرست باشد از این حالت خالی
و پشیمانیکه یکی از اجزای توبه است از برای او حاصل نمیگردد و دویم پشیمانی و ندامت از کرده خود باینمعنی که دل او بیاد آنچه از او
صادر شده از گناهان محزون و متألم شود و آرزو کند که کاش آن عمل از او سر نزده بود و بسبب صدور آن قرین تأسف و الم
باشد و این نتیجه یقین سابقست چه مادامیکه یقین باینکه بواسطه معصیت بدرجه هلاکت میرسی نداشته باشی از برای او حاصل نمیگردد
سیم آنچه مرتکب است ترک آن معصیت در حال و عزم بر ترک آن است در تتمه عمر خود و قصد تلافی تقصیریکه از او صادر شده
و این نتیجه پشیمانی مذکور است در مادامیکه این امر متحقق نشود توبه حاصل نمیگردد و بعضی توبه را از این سه میدانند و جمعی
دیگر میگویند توبه همان ندامت و پشیمانیست و یقین مذکور مقدمه آن و ترک در مستقبل ثمره آنست و بنا بر این قول اشکال لازم
میآید در خصوص کسیکه معصیتی از او صادر شده باشد و بعد از این مقدور نباشد مثل آن معصیت مثل کسیکه زنا کرده باشد و بعد
عنین شده باشد یا چندان پیر شده باشد که دیگر صدور زنا از او متصور نباشد یا گناهی دیگر کرده باشد که بعد از توبه باین
قدر زنده نماند که تواند آن گناه را بکند زیرا که اگر چنین شخصی را توان گفت که در تمام عمر آن گناه را ترک کرده و لیکن ندامت و پشیمانی
بر گذشته در حق او ممکن است پس اگر توبه همان پشیمانی باشد از برای چنین شخصی توبه میسر خواهد بود و توبه او مقبول خواهد شد
و لکن بنا بر قول اول که ترک معصیت در مستقبل جزء توبه باشد لازم میآید که از برای این شخص توبه میسر نباشد چه ترک گناه در وقتی
صورت می پذیرد که قدرت بر آن داشته باشد و تواند کسی گناهی را بکند میگویند آنرا ترک کرد و این منافی ظاهر شریعت و از
اخبار مستفاد میشود که توبه قبول میشود اگر چه آنقدر زنده بماند که دیگر تواند آن معصیت را بکند و بعضی وجوهی چند در دفع این
اشکال بنا بر این قول گفته اند که چندان فایده در ذکر آنها نیست و ظاهر آنست که توبه همان ندامت و پشیمانی بر گذشته است
با عزم ترک در آینده در صورت قدرت و امکان و اما غرض ترک کردن ثمره آن توبه است   فصل   بدانکه توبه از معاصی سرمایه
سالکین و اول مقامات راه دین است مشرق نور قرب پروردگار عالمیان و کلید استقامت در راه دین و همانست موجب
محبت حضرت باری و سبب نجات و رستگاریست خدا تعالی میفرماید ان الله یحب التوابین بدرستی که خدا توبه کنندگان را دوست
دارد و از حضرت پیغمبر ص مرویست که توبه کننده دوست خداست و توبه کننده از گناه مانند کسی است که هیچ گناهی از برای او نباشد
و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که خداوند تبارک و تعالی خوشحال تر میشود به توبه بنده خود از مردیکه در شب تار در بیابانی مرکب
و توشه خود را گم کرده باشد و ناگاه آنرا بیابد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که بدرستی که خدا تعالی دوست دارد
از بندگان خود پر گناه پر توبه را و فرمود که چون بنده توبه کند توبه ناصح خالص خدا دوست میدارد آنرا پس میپوشاند
آن گناه را از او شخصی عرض کرد که چگونه میپوشاند فرمود آن گناه را از یاد دو ملکی که مینویسند میبرد و وحی مینماید باعضا و جوارح
او و بزمینی که آن گناه را در آن کرده که بپوشانند بر او گناهان او را و هیچ چیز یافت نمیشود که گواهی دهد بر او بهیچ و فرمود
که خدا تعالی سه چیز از برای توبه کنندگان قرار داده است که اگر یکی از آنها را بجمیع اهل آسمان و زمین عطا میفرمود بسبب
آن نجات مییافتند یکی آنکه فرمود خدا توبه کنندگان را دوست دارد دویم آنکه خبر داده است که فرشتگان حاملین عرش
و فرشتگانیکه در حول عرشند طلب آمرزش میکنند از برای کسانیکه توبه میکنند سیم آنکه آمرزش و رحمت خود را از
برای کسیکه توبه کند قرار داده است و حضرت امام موسی کاظم ع فرمود که دوست ترین بندگان بسوی خدا توبه کنندگانند
و مخفی نماند که توبه کردن از همه گناهان واجبست باجماع جمیع امت و صریح آیات قرآنیه چنانکه خدا تعالی میفرماید توبوا
الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون یعنی ای مؤمنان همه شما توبه کنید و بازگشت نمائید بسوی خدا شاید که رستگار
شوید و میفرماید یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا عسی ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم یعنی ای گروهیکه ایمان

فضیلت توبه

اورده اید توبه کنید و رجوع کنید بسوی خدا توبه کردنی نصوح که باشد پروردگار شما بپوشاند بدیهای شما را و معنی توبه نصوح
توبه خالص است از جمیع شوایب و اغراض از حب جاه و مال و خوف از مردمان با عدم قدرت بر گناه خالی بوده باشد و اخبار
بحد حصر نیز در وجوب توبه از هر گناهی وارد شده و عقل سلیم و طبع مستقیم نیز دلالت بر وجوب آن میکند چه شکی نیست
که هر چیزیکه برسیدن بسعادت ابدیه و نجات سرمدیه موقوف بر آنست تحصیل آن واجب و لازمست و شبهه نیست که سعادتی
نیست بجز لقای پروردگار و انس با او پس هر که محروم از قرب و وصال و ممنوع از مشاهده جمال و جلال ایزد متعال باشد از جمله
اشقیا و بآتش دوری و آتش جهنم معذب میباشد و هیچ چیز باعث دوری و سبب مهجوری نمیگردد مگر معاصی و گناهان و چاره
آنها نیست مگر توبه و انابه پس بحکم عقل توبه واجب عینی است بر هر کسیکه مرتکب معصیتی شده باشد و چگونه توبه واجب نباشد و حال اینکه
اعتقاد بوجوب اجتناب از معاصی و مضرت آنها از جمله ایمانست چنانکه حضرت پیغمبر فرمود زناکار در حال زنا زنا نمیکند و
حال اینکه او مؤمنست و غرض آنحضرت نفی اصل ایمان نیست بلکه از فروع آنست چه از برای ایمان نیست یکدر بلکه همچنانکه وارد
شده است هفتاد و در زیادت بالاترین آنها شهادتین است و ادنای آن زایل کردن خار و خس از راه پس ایمان تام و کامل در وقتی
حاصل است که آدمی اصل ایمان را که شهادتین است و فرع آنرا که اعمال جوارح و صفات نفس است درست نموده باشد و شهادتین
حکم روح ایمان را دارد و سایر اعمال حکم اعضا و جوارح آنرا پس کسیکه شهادت بوحدانیت خدا و نبوت پیغمبر او بدهد و لیکن اعمال
او موافق اعمال مؤمنین نباشد ایمان او مانند انسانیست که دست و پای او بریده باشد و چشمهای او کور شده باشد و همه اجزای
ظاهر و باطن او خلل پذیرفته باشد و شکی نیست که چنین کسی حال او بمرگ نزدیک و باندک صدمه از او مفارقت مینماید پس همچنین
کسیکه اصل ایمان را داشته باشد ولیکن در اعمال خود تقصیر و کوتاهی کند ایمان او بزوال نزدیک و بیک حمله شیطان در حین
مرگ از دست میرود پس گناهکار و نیکوکار اگرچه هر دو شریکند در اسم ایمان ولیکن شرکت ایشان چون شرکت درخت چنار است
و کدو که دو درخت گویند ولیکن فرق آنها وقتی معلوم میشود که بادهای قوی بوزیدن آید چه در اینوقت درختهای کدو را از
ریشه برمیآورد و شاخ و برگ آنرا متفرق میسازد و درخت چنار محکم بر جای خود ایستاده و متأثر نمیگردد پس در وقت
حمله شیاطین خصوص در وقت مرگ فرق میان ایشان و ایمان معلوم میشود و از اینجا معلوم میشود که تکیه و اعتماد معصیت کار بر ایمان
خود و امید خلاصی از آتش جهنم در آخر کار بواسطه ایمان نیز از فریب شیطانست چرا که ایمانیکه میماند تا وقت رفتن باقی خواهد بود
یا نه شایسته اعتماد بآن نیست و گناهکاریکه از مخلد بودن در جهنم با وجود معصیت نمیترسد باعتماد بر ایمان خود و یگانگی پروردگار
و نبوت رسول مختار مثل شخص تن درستی است که غذاهای ضرردار و طعامهای زهرآلود بخورد و از مرگ نترسد بجهة اعتماد
بر صحت و تندرستی خود و شکی نیست که مردن صحیح اگرچه بعید باشد ولکن این غذاها آخر منجر بمرض و مرض سبب مردن میشود
پس همچنین ایمان اگرچه باقی باند اگرچه آدمی را از مخلد بودن در جهنم نگاه دارد ولیکن معاصی منجر بسلب ایمان و سوء خاتمه میشود و آن
سبب خلود در آتش میگردد و نسبت معاصی و گناهان بر ایمان مثل نسبت غذاهای ضرردار و یا طعامهای زهرآلود است ببدن
انسان و همچنانکه بتدریج ضرر آن غذاها در اندرون جسم میشود تا اخلاط را فاسد سازد و مزاج را تغییر گرداند و حال اینکه آن
مسکین از آن غافل است تا بناگاه فساد مزاج ظاهر شود و مرض بر بدن عارض گردد و بمیرد و همچنین آثار معاصی اندک اندک در
نفس بروی هم می نشینند تا مزاج نفس را فاسد گرداند و اصل ایمان را زایل سازد و روح را بهلاکت اندازد پس هرگاه
بجهة محافظت بدن کثیف در چند روزه دنیا اجتناب از خوراک مضر واجب و لازم باشد پس بجهة حفظ روح شریف
و نجات از هلاکت ابدیه بطریق اولی اجتناب از معاصی و گناهان واجب خواهد بود و همچنانکه کسیکه غذای زهرآلود بخورد و
پشیمان شود تا ممکن است آنرا بقی دفع میکند همچنین گناهان که بمنزله زهر است از برای ایمان دفع آنها بتوبه و تلافی باید نمود
پس زنهار زنهار ای برادر   چه پنجاه سالت برون شد ز دست   غنیمت شمر پنج روزی که هست   مخسب ای گنه کرده خفته خیز
بعذر گناه آب چشمی بریز   دست در دامن توبه دانا بزن پیش از آنکه زهر گناه روح ایمان را تباه سازد و بعد از آنکه از زهر

امری نیاید و امر از دست طبیبان الهی بدر رود که نه نصیحت در تو اثر کند و نه پند ترا سودی بخشد هر چه از مواعظ و نصایح شنوی
افسون و افسانه پنداری و کلمه عذاب در حق تو ثابت شود و پرده غفلت چشم و گوش و دل ترا فرو گیرد و داخل این آیه گردی وجعلنا
من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون یعنی قرار دادیم در پیش روی ایشان سدی و پرده و همچنین از پس
پشت ایشان پس پوشانیدیم ایشانرا و کور ساختیم و دیگر چیزی نمی بینند و از اهل این آیه شوی که ختم الله علی سمعهم و علی ابصارهم
غشاوة یعنی خدا پرده بر دل و گوش و چشم ایشان نهاد و غیر اینها از آیات و لقمان به پسر خود گفت ای فرزند توبه را تاخیر مکن که ناگاه
مرگ میرسد و هر که تاخیر اندازد توبه را یکی از دو خطر عظیم باو میرسد اگر زنده ماند دل او را زنگ معصیت میگیرد و سیاه و تیره
میشود و دیگر از آن محو نمیگردد و اگر مرگ او را فرو گرفت دیگر مهلت تلافی نمیابد پس ایکه عمر خود را بعصیان پروردگار صرف
کرده از خواب غفلت برخیز و فکری کن از برای روز رستخیز   تا کنون کردی گنه دیگر مکن   تیره کردی آب افزون تر مکن
و بدانکه وجوب توبه تخصیص بشخصی دون شخصی و وقتی دون وقتی ندارد بلکه بر همه کس در همه اوقات واجبست چه هر چه بنده خالی
از معصیت و گناه نیست و اگر در بعضی اوقات از معصیت جوارح و اعضا خالی باشد ظاهر نیست که خالی از صفت بدی از صفات
نفسانیه یا رغبت بگناهی در دل فارغ نباشد و اگر فرض شود که از آن نیز خالی باشد از وساوس شیطانیه و افکار متفرقه که دل را از
یاد خدا غافل کند خالی نیست و اگر از آن نیز خلاص باشد از غفلت و قصوری در معرفت حق سبحانه و تعالی و صفات و آثار او
خالی نیست و همه اینها نقصی است که بازگشت از آن که توبه است در هر حال لازمست پس بر هر بنده سالکی در هر نفسی توبه واجب و لازم
است که بعضی از اهل معرفت گفته اند که هرگاه عاقل گریه نکند در بقیه عمر خود مگر بر آنچه از عمر او در غیر یاد خداوند سبحانه
و در سوای طاعت او گذشته است تا وقت مردن او را لازم است چه جای آنکه بقیه عمر خود را نیز چون گذشته در جهل و غفلت بانجام
رساند و کسیکه قدر عمر و فایده آنرا دانست و فهمید که چه چیز تحصیل میتواند نمود و میداند که هر قدر از آنکه در معصیت ضایع شد
چه حسرت و ندامتی دارد و بلی اگر عاقلی جواهری گرانبها داشته باشد و بهرزه از دست او بدر رود و بر آن میگرید و اگر تلف
شدن آن باعث تلف خود آنکس شود گریه او بیشتر و اندوه او فزونتر میباشد و از عمر هر نفسی بسی جوهریست گرانمایه تر از چیزیکه
آدمیرا بسلطنت ابد و پادشاهی سرمد رساند مرویست که چون بنی آدم را هنگام وفات در رسد و ملک الموت برا او وارد شود
و او را اعلام نماید که ساعتی از عمر تو پیش نمانده در آنوقت از برای بنی آدم اینقدر خوف و حسرت و تاسف حاصل میشود که اگر تمام
مملکت روی زمین را از مشرق تا مغرب مالک باشد میدهد بعوض اینکه یکساعت اضافه شود که بلکه در آنساعت تلافی مافات کند
و راهی بآن نمییابد و در روایات رسیده که چون بنی آدم را زمان رحلت رسید و پرده از پیش دیده او برداشته شود و چشم
بمرگ خود نماید و در نزد ملک الموت تضرع و زاری نماید که مرا یکروز دیگر مهلت ده بروز خود بگریم و دست عذرخواهی بدرگاه الهی
بر دارم بلکه چاره در کار تباه خود کنم ملک الموت گوید هیهات هیهات روز تو سر آمد و دیگر روزی از برای تو نمانده است
گوید یکساعت مهلتم ده گوید فنیت الساعات ساعتهای تو بانجام رسید دیگر ساعتی نداری و در آن هنگام درهای قبول توبه
بر او بسته میگردد و روح تا بحلقوم میآید و نفس او بشماره میافتد و غصه گلوی او را میگیرد و حسرت بر عمر ضایع شده خود
میخورد و آنچه مذکور شد از وجوب توبه از گناهان مذکوره توبه از بعضی آنها واجب شرعیست که کسی مرتکب آن شده باشد و
بی توبه از دنیا برود مستحق عذاب الهی بود و آن گناهانیست که در شریعت مقدسه بر همه کس حرام شده و نهی از آنها وارد شده و همه خلق
در وجوب توبه از آنها یکسانند و اما بعضی دیگر از آن گناهان چون وساوس نفسانیه و رغبت قلبی بمعاصی و قصور در معرفت عظمت
و جلال حضرت باری و امثال اینها پس توبه از آنها واجب شرعی نیست که ترک آن موجب عذاب اخروی گردد بلکه وجوب آن بمعنی
دیگریست که عبارت از وجوب شرطی باشد یعنی کسیکه خواهد پا بر بساط قرب حضرت معبود نهد و بمقام محمود برسد باید از آنها
نیز توبه نماید پس کسیکه بنجات از عذاب قناعت کند و طالب زیادتر از آن نباشد توبه از اینقسم گناه بر او واجب نیست و وجوب
آن از برای کسی است که وصول بمراتب بلند و درجات ارجمند طلبد و آنچه وارد شده از استغفار طوایف انبیا و اوصیا و توبه

ایشان از بعضی ازین اقسام بود چه بواسطه نزول ایشان در این سرای جسمانی و ابتلای ایشان ببدن عنصری لابد بود از برای ایشان به
تربیت بدن و اکل و شرب و وقایع و خواب و التفات باصحاب و بآن سبب گاهی از مقام شهود و استغراق باز میماندند و این نسبت
بمراتب ایشان نوع گناهی بود چنانچه رسیده است که حسنات الابرار سیئات المقربین آنچه از برای طایفه ابرار و نیکان طاعت است
از برای مقربین معصیت است آری امثال ایشان همیشه در مقام قرب و عین شهود بودند و نمی بینی که کسیکه پا بر بساط سلطان نهد و در
حضور او باشد آنچه از برای محرومین از حضور پسندیده است از خوابیدن و باینسو و آنسو ملتفت شدن از برای ایشان عین عصیان است و گناهان
خیل انبیا و اوصیا ازین قبیل بود نه مانند گناهان ما مخفی نماند که بعضی از علما گفته اند که توبه نمیباشد مگر از همه گناهان پس نمیشود که کسی
از بعضی گناهان توبه کند و بعضی را نکند چنانچه والد ماجد حقیر در جامع السعادات تصریح فرموده آنست که صحیح توبه کردن از بعضی
گناهان دون بعضی بشرطیکه از لجوج نباشد مثل انکه از گناهان کبیره توبه کند نه صغیره و از حق الناس توبه کند نه حق الله یا از قتل
مسلمین توبه کند و بس یا از زنای تنها یا از شرب خمر تنها و همچنین در اینوقت گناه آنچه از آن توبه کرده از آن ساقط میشود و توبه اکثر
توبه کنندگان ازین قبیل است و لیکن توبه از بعضی گناه دون بعضی صحیح نیست مثل انکه توبه کند که مال حرام نخورد اما از گوشت
حرام مضایقه نکند یا توبه کند که غیبت زید را نکند اما از غیبت دیگران مضایقه نکند یا زنا بفلان زن نکند و مثال اینها فصل بدانکه
توبه که جامع شرایط بوده باشد در درگاه الهی مقبول است باجماع جمیع علما و تصریح آیات و اخبار خدا تعالی میفرماید و من یعمل سوءا او یظلم نفسه
ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما هر که عمل بدی کند یا ظلم بنفس خود کند پس توبه کند و طلب آمرزش از خدا نماید می یابد خدا را آمرزنده و رحم
کننده و از حضرت رسول ص مرویست که هرگاه آنقدر گناه بکنید که تا آسمان برسد پس پشیمان شوید خدا توبه شما را قبول فرماید و نیز از آنحضرت
مرویست که هر که یکسال پیش از مردن توبه کند حقتعالی توبه او را قبول میکند پس فرمود سال زیاد است هر که یکماه پیش از مردن توبه کند
حقتعالی توبه او را قبول میکند بعد از آن فرمود ماه زیاد است هر که یک هفته پیش از مردن توبه کند خدا توبه او را قبول میفرماید پس فرمود که هفته نیز
بسیار است هر که یکروز قبل از وفات تائب شود توبه او قبول شود پس فرمود که روز نیز زیاد است هر که توبه کند پیش از انکه مرگ گلوی
او بگیرد و معاینه او را به بیند حقتعالی توبه او را قبول میکند و حضرت امام محمد باقر ع بمحمد بن مسلم فرمود که مؤمن هرگاه توبه کند گناهان
او آمرزیده است پس بعد از توبه و آمرزش عمل را از سر گیرد آگاه باشید که توبه نیست مگر از برای اهل ایمان محمد بن مسلم عرض کرد
که بعد از توبه عود بگناه کند و باز توبه کند حال او چگونه است حضرت فرمود ای پسر مسلم آیا چنین می بینی که بنده که از گناه نادم شود
و از خدا طلب آمرزش نماید و خدا توبه او را قبول نکند عرض کرد که مکرر چنین میکند یعنی گناه میکند و توبه مینماید فرمود مؤمن
هر وقت عود باستغفار و توبه کند خدا عود بآمرزش مینماید مرویست که حضرت آدم عرض کرد پروردگارا شیطان را بر من مسلط
ساختی و او را در عروق بدن من جا دادی در عوض آنچیزی بمن عطا فرما خطاب رسید که ای آدم از برای تو اینرا قرار داده ام که هر یک
از ذریه تو که قصد معصیتی کند و آنرا مرتکب نشوند چیزی بر آنها نوشته نمیشود و چون مرتکب آن گردد یک گناه بر آن نوشته میشود
و اگر قصد طاعتی کند و آنرا نکند یک حسنه از برای او ثبت میشود و اگر بکند ده حسنه از برای او نوشته میشود آدم عرض کرد پروردگارا
زیاده کن فرمود که توبه از برای ایشان قرار دادم تا نفس ایشان باقیست عرض کرد که اینقدر مرا کافیست و حضرت امام
جعفر صادق ع فرمود که مردی گناهی میکند و خدا بجهة آن گناه او را داخل بهشت میکند راوی میگوید عرض کردم بجهة گناه داخل
بهشت میشود فرمود بلی گناه میکند پس همیشه از آن گناه خود ترسناک است و نفس خود را دشمن دارد با بجهة خدا او را ببهشت میبرد
و فرمود که بنده مؤمن چون گناهی بکند هفت ساعت خدا او را مهلت میدهد اگر استغفار کرد چیزی بر او نوشته نمیشود و اگر هفت
ساعت گذشت توبه و استغفار نکرد یک گناه بر او نوشته میشود و نیز از آنحضرت مرویست که هیچ مؤمنی نیست که در شبانه
روزی چهل گناه کبیره کند پس پشیمان شود و بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم بدیع السموات و الارض ذو الجلال
و الاکرام و اسئله ان یصلی علی محمد و آل محمد و ان یتوب علی مگر اینکه خدا تعالی آن گناهان را می آمرزد پس فرمود که هیچ خوبی نیست
در کسیکه شبانه روزی زیاده از چهل گناه کبیره مرتکب شود و در اسرائیلیات وارد شده است که جوانی بیست سال معصیت

در بیان قبول شدن توبه ... جامع ...

هو الذی یقبل التوبة عن عباده یعنی خدا آنچنان کسی است که توبه بندگان قبول میفرماید و میفرماید ع

خدارا

خدا را نموده روزی در آینه نظر کرد دید علامت پیری در موی او ظاهر شده آهی از دل برکشید و گفت خداوندا بیست سال اطاعت
تو کردم بیست سال معصیت ترا نمودم نمیدانم اگر بازگشت بتو نمایم مرا قبول میکنی ناگاه قائلی را شنید که میگوید چون تو ما را قبول
کردی ما نیز ترا قبول کردیم پس دست از ما برداشتی ما هم دست از تو برداشتیم و عصیان ما را ورزیدی ترا مهلت دادیم و اگر بسوی ما
آئی ترا قبول می کنیم و بالجمله شکی نیست که این درگاه درگاه ناامیدی نیست و هر که رو باو آورد او را قبول می کنند هر که در اینجا بشی
داد کرد خانه فردای خود آباد کرد منقولست که در بصره زنی بود شعوانه نام که مجلسی از فسق و فجور در بصره منعقد نمی شد که از وی
خالی باشد روزی با جمعی از کنیزان خود در بصره میگذشت بدر خانه رسیدند که از آنجا خروش و فغان بلند بود گفت سبحان الله در
اینخانه عجب غوغائیست کنیزی را باندرون فرستاد از برای استعلام حقیقت حال آن کنیز رفت و معاودت نکرد کنیزی دیگر را
فرستاد آن نیز رفت و نیامد دیگری را فرستاده باو تاکید نمود که زود معاودت کن کنیزک رفت و برگشت و گفت ای خاتون
اینغوغای مردگان نیست بلکه ماتم زدگانست اینماتم بدکاران و عاصیان و نامه سیاهانست شعوانه که اینرا شنید گفت آه بروم
و به بینم که در اینجا نه چه خبرست چون باندرون رفت دید واعظی در آنجا نشسته و جمعی در دور او فراهم آمده و ایشانرا موعظه
میکند و از عذاب خدا میترساند و ایشان همگی در گریه و زاری مشغول و در حینی رسید که آن واعظ تفسیر این آیه را میکرد که اذا رأتهم
من مکان بعید سمعوا لها تغیظا و زفیرا و اذا القوا منها مکانا ضیقا مقرنین دعوا هنالک ثبورا یعنی در روز قیامت چون دوزخ را
ببینند عاصیان در غریدن آید و عاصیان در لرزیدن آیند و چون عاصیان را در دوزخ افکنند در مقام تنگ و تاریک
و زنجیرهای آتشین بیکدیگر بازبسته فریاد و واویلا برآورند مالک جهنم بایشان گوید زود بفریاد آمدید بسا فریاد و فغان که بعد از
این از شما صادر خواهد شد شعوانه چون اینرا شنید بسیار در وی اثر کرد و گفت ای شیخ من یکی از روسیاهان درگاهم آیا
اگر توبه کنم حقتعالی مرا بیامرزد واعظ گفت انشاء الله اگرچه گناه تو مثل گناه شعوانه باشد گفت ای شیخ شعوانه منم و توبه کنم که من بعد
گناه نکنم آن واعظ گفت خدا تعالی ارحم الراحمین است و البته اگر توبه کنی آمرزیده میشوی پس شعوانه توبه کرد و بندگان و کنیزان خود را
آزاد کرد و بصومعه رفت و مشغول عبادت پروردگار شد و دایم در ریاضت مشغول بود بنحویکه بدنش گداخته شد و بنهایت ضعف
و نقاهت رسید روزی در بدن خود نگریست خود را بسیار ضعیف و نحیف دید گفت آه آه در دنیا باین نحو گداخته شده ام نمیدانم
در آخرت حالم چون خواهد بود ندائی بگوش او رسید که دلخوش دار و ملازم درگاه ما باش تا به بینی روز قیامت حال تو چون خواهد
بود نیامد بدیدار کسی عذرخواه که بس ندامت نشستش گناه چه شبهه در اینکه هر که ملازم درگاه او باشد و از خوف او ترک
معاصی کند در روز قیامت رحمت الهی او را فرو میگیرد و بدرجات عالیه و مدارج متعالیه میرسد و نیز نقلست که مردی
که جمیع عمر خود را در معصیت بسر برده بود و در مدت عمر خود هرگز خیری از او صادر نشده و اصلا اندیشه از هیچ معصیتی نمیکرد
و صلحای عصر و اتقیای روزگار از او دوری جستندی و از او نفرت کردندی ناگاه موکل قضا دست بدامن عمرش دراز کرده ملک
الموت آهنگ قبض روحش نمود چون بیقین مرگ گردید و یافت که وقت رحلتش رسید نظر در جراید اعمال خود کرد و آنرا از اعمال
صالحه خالی دید و خطی که بر قسم رجائی داشته باشد ندید و بجهة بار عمل خود نگریست شاخیکه دست امید در آن توان زد نیافت
عاجزوار آهی از دل بیقرار برکشید و بی اختیار گفت یا من له الدنیا و الآخرة ای آنکسیکه دنیا و آخرت از تست رحم کن بحال
کسیکه دنیا و آخرت ندارد و اینکلمه بگفت و جان بداد اهل شهر بفوتش شاد شدند و از مردنش شاد گشتند و او را در مزبله
انداختند و خس و خاشاک بر او ریختند و آنموضع را از خاک پر کردند شب یکی از بزرگان را در خواب نمودند که فلان در گذشت
و او را در مزبله انداختند برخیز و او را از آنجا بردار غسل ده و کفن کن و نماز کن و او را در مقبره صلحا و اتقیا دفن کن گفت
خداوندا او بد عمل بود و در میان خلق به بدکاری و بدنامی مشهور بود چه چیز بدرگاه کبریا آورد که مستحق کرامت و بخشش
گردید خطاب آمد که چون بحال نزع رسید در جراید اعمال خود نظر کرد و بجز خطا و معاصی چیزی ندید لهذا مفلس وار
بدرگاه ما نالید و دست در دامن فضل ما زد لهذا به بیچارگی و عجز او رحمت کردیم و گناهان او را از نظر پوشیدیم و از عذاب

الیمش نجات دادیم و بنعیم مقیمش رسانیدیم ای یکدله صد دله دل یکدله کن مهر دگران از دل خود یله کن یک صبح باخلاص بیا بر
در ما بر نیاید اگر کام تو از ما گله کن **فصل** دانستی که توبه عبارتست از پشیمانی بر معصیتی که از آدمی سرزده و عزم بر ترک آن در آینده
و همین قدر در قبول توبه کافی نیست بلکه باید دانست که گناهی که از آدمی سرزده یا محض حق الله و غیر خدا تعالی را در آن حقی نیست یا در آن
حق الناس نیز هست پس اگر از قسم اول باشد آن نیز بر دو قسمست یا چیزیست که قضا و تلافی از برای آن واجب نیست مثل شرب خمر و ساز زدن
و امثال اینها و در توبه این قسم همان پشیمانی و عزم بر ترک و حزن و اندوه از ارتکاب آن در قبول توبه کفایت مینماید و یا چیزیست که تلافی آن شرعا لازمست
چون نماز و زکوة و خمس و کفاره و امثال اینها و در این قسم علاوه بر پشیمانی و عزم بر عدم ارتکاب معصیت بقدر امکان آنچه که ترک کرده قضا
مینمائی تا دیگر یقین بقاء قضا بر ذمه خود نداشته باشی و اگر از قسم دوم باشد که در آن حق مردم نیز باشد پس چون لامحاله در آنها حق الله نیز هست
باید تلافی حق الله آنرا بندامت و پشیمانی و حسرت و حزن و الم و عزم ترک نمودن بکند و اما حق الناس آنرا پس آن حق یا حقیست
که تعلق بمال میگیرد و یا ببدن و عرض و آبرو و یا بجرم و اصل پس اگر حق مالی باشد واجبست که اگر قدرت داشته باشد آنرا به
صاحبش رد نمائی و اگر صاحبش معلوم نباشد بفقرا رسانی و اگر بجهت تنگدستی قدرت بر ادای آن نداشته باشی از صاحب آن بحلی حاصل
نمائی و آن اگر بحل نکند یا دسترس بصاحب آن نداشته باشی باید بتضرع و زاری بدرگاه حضرت باری نمائی که در روز حساب صاحب
آنرا از تو راضی نماید و بسیار بجهت صاحبش طلب آمرزش نمائی و افعال حسنه بجا آوری تا روز قیامت بعوض حق او بدهی و اگر حق بدنی باشد
مثل اینکه او را کشته باشی یا عضوی از آن را شکسته یا مجروح کرده باشی پس واجبست که تمکین کنی تا صاحب حق آنرا قصاص نماید و آنچه از تو نسبت
باو صادر شده متحمل شوی که او نیز نسبت بتو عمل آورد یا آنکه او را بعجز و الحاح باحسان و انعام از خود راضی سازی و اگر دسترس
باینها نباشد باز باید بدرخانه خدا رفت و عجز و لابه نمود که صاحب حق را راضی کند و طاعات و عبادات را بسیار بجا آورد که عوض حق او
گردد و اگر حق آبروئی باشد مثل اینکه او را دشنام داده باشی یا تهمت زده باشی یا بدون جهت شرعی باو اهانت رسانیده باشی و دل او را شکسته باشی باید
اگر ممکن باشد و در اظهار آن مظنه غیظ صاحب حق نباشد از و بحلی حاصل و او را از خود خوشنود نمائی و اگر ممکن نباشد بجهت او استغفار و طلب
آمرزش نمائی و در زیادتی افعال حسنه کوشی که عوض حق او شود و چنانچه بهتانی و افترا زده باشی باو یا غیبت کرده باشی و اینکه در نزد کدام شخص غیبتش نمائی
در نزد او اعتراف بکذب خود نمائی و اگر حق در اهل و حرم باشد مثل اینکه العیاذ بالله زنا کرده باشی با زن کسی پس امر او در غایت صعوبت و نهایت
اشکالست و راهی از برای حلیت جستن آن نیست و اظهار آن بشوهر جایز نیست و اگر از کسی چنین امری صادر شده باشد چاره گاه آن نیست
مگر اینکه شب و روز بدرگاه پروردگار بنالد و تضرع و زاری نماید و مواظبت بر طاعت و عبادت بجهت شوهر مینماید و نماز بسیار و روزه
بشمار و حج و صدقه و تلاوت قرآن بجهت او بجا آورد و اگر آن مرد زنده باشد علاوه بر اینها احسان و انعام باو کند و اکرام و احترام او بجا آورد و
خدمت او را بقدر امکان مرتکب شود و سعی در مهمات و حوایج او نماید که شاید باین وسایل در روز قیامت از و بگذرد و خدا تعالی اینهارا
در مقابل حق او میدارد و اگر مقابل شده باشد بحکم خدا گناه از و برداشته میشود و بهر حال باید ساعتی از تضرع و زاری غافل نشود و روز
و شب را بگریه بروز سیاه خود بسر برده باشد که لطف الهی شامل حال او شده در روز قیامت پرده او را ندرد و صاحب حق را بالطاف
پنهانی خود خوشنود سازد و مخفی نماند که آنچه مذکور شد شرط قبول توبه است که بدون آنها توبه مقبول نیست بلکه فی الحقیقه توبه محقق نمیشود و از برای
کمال توبه و تمامیت آن نیز شرایطی چندست و کسی خواهد که توبه او بسرحد کمال باشد و زنگ معصیتی که کرده بالمره از آینه دل او زدوده
شود باید بعد از تدارک و تلافی هر معصیتی بدوام ندامت و قضاء عبادت و ادای مظالم پیوسته بر حال خود گریان و همیشه محزون و متألم
باشد و بازای آن معصیت نفس خود را زحمت بیندازد و به ریاضت دهد و در اکل و شرب تقلیل نماید مرویست که شخصی در خدمت حضرت
امیرالمؤمنین ع گفت استغفرالله آنحضرت فرمود مادرت بر تو بگرید آیا میدانی حقیقت استغفار چیست بدرستیکه استغفار درجه علیین است
و بر مجموع شش معنی واقع میشود اول پشیمانی بر گذشته دوم عزم بر ترک گناه در مدت العمر سیم ادا کردن حقوق مردم چهارم قضا کردن
هر واجبی که ضایع شده پنجم گداختن هر گوشتی که از حرام روییده بحزن و الم تا پوست باستخوان چسبد و گوشت تازه بروید ششم الم زحمت
طاعت و عبادت ببدن چشانیدن بازاء آنچه از شیرینی معصیت چشیده و چون کسی این شش امر را بجا آورد و بگوید استغفرالله و مراد حضرت استغفار

کاملست

کاملست و مراد این نیست که استغفار کردن بدون مجموع این شش امر لغو و بیفایده است چه شکی نیست که تلفظ بکلمه استغفرالله از روی اخلاص
یا فهمانیدن معنی آن نیز موجب تخفیف عذابست بلکه گفتن آن از برای ثواب اگر چه معنی آنرا نفهمد خالی از ثواب نیست چنانکه بسیاری
از عوام میگویند و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که توبه حبل الله و مدد عنایت اوست و لابدست از مداومت آن و از برای هر طایفه از
بندگان توبه ایست اینکه فرمودند که اما توبه طایفه عوام آنست که باطن خود را از گناهان بشویند باب حسرت و اعتراف بگناه و پشیمانی بر گذشته و ترسان بودن
برآنکه از برای آن مثل آن صادر شود و بادی ناها را سهل و حقیر نشمارد و دایم بتقصیرات خود در بندگی و طاعت خدا گریان و متأسف باشد و خود را از شهوات
نفسانیه محافظت نماید و استغاثه بخدا نماید که او را اعانت نماید بر وفق توبه و محافظت کند او را از عود بگناه و ریاضت دهد نفس خود را بمجاهده و عبادت و
واجباتیکه از او فوت شده قضا نماید و ستمی که بر کسی کرده تدارک آن کند و آنچه از حقوق مردم که در ذمه او باشد ادا کند و از همصحبتان بد اجتناب نماید و شبها را
به بیداری بصبح رساند و روزها را بتشنگی روزه بشب آورد و همیشه در عاقبت کار خود تفکر کند و از خدا استعانت جوید که در حالت وسعت و شادی
و زمان سختی و بدحالی او را بر جاده شریعت ثابت و مستقیم بدارد و در بلاها و مصیبتها صبر کند تا از درجه توبه کنندگان ساقط نشود چون چنین کند از
گناهان خود پاک و عمل او زیاد و درجه او بلند میگردد و از جمله شرایط کمال توبه آنست که سعی نماید که آثار کدورت و ظلمت که از گناه بر دل او مجتمع شود بنور
طاعت محو کند چه هر شهوت و معصیتی که از انسان صادر میشود از ظلمت و تیرگی بدل می نشیند و چون بسیار شد دل زنگ میگیرد و اگر زنگ بسیار
بر روی هم جمع شود دل او را فاسد میکند و دیگر قابل اصلاح و صفا نمیشود پس کسیکه توبه میکند باید آثار گناهان گذشته را از دل خود محو
کند پس باید توبه کار خود را بطاعاتیکه ضد آن معاصی است که کرده بدارد تا اثر معصیت را بزداید چه دفع هر مرضی بضد آن میشود پس اگر او را
مجامع لهو و لعب باشد و غنا شنیده باشد کفاره آنرا شنیدن مواعظ قرآن و احادیث و نشستن در مساجد و امثال آن کند و کفاره شرب
خمر را بریاضت نفس بتشنگی نماید و کفاره خوردن چیز حرام را بعد از تصدق قیمت آن بروزه داشتن و کم خوردن کند و همچنین هر چیزی را
بمناسب آن معالجه کند تا اثر آن گناه محو شود و اگر چه دفع آن بعبادت دیگر غیر مناسب هم ممکن است لیکن معالجه مناسب زودتر اثر می کند

فایده بدانکه شریعت مقدسه گناه را دو قسم کرده است کبیره و صغیره و حکم فرموده است که اجتناب از گناهان کبیره کفاره گناهان
صغیره است چنانچه خدا تعالی میفرماید ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم یعنی اگر اجتناب کنید از کبائر آنچه بر شما حرام شده است
آنرا کفاره سایر گناهان شما میکنیم و اجتناب کبیره در وقتیکه آن کفاره صغیره میشود که با قدرت و اراده از برای خدا آنرا ترک کنی
نه اینکه قدرت بر آن نداشته باشی یا از راه ترس مردم یا حفظ آبرو و یا بجهت عدم شوق و رغبت آنرا نکنی چنین اجتناب کفاره صغایر نمیشود
و در تعیین گناهان کبایر میان علما خلاف بسیار است بعضی از آنها را هفت گفته اند و بعضی بیشتر و از بعضی روایات هفتصد مستفاد میشود و ظاهر آنست
که هر گناهیکه در قرآن مجید وعده عذاب بآن شده کبیره است شرک بخدا و قتل مسلمی عمداً و قذف زنان محصنه یعنی نسبت زنا بزنان
مسلمه که مشهور بزنا نباشد دادن مثل اینکه کسی را ولد الزنا بگوید یا نسبت زنا بزن یا خواهر کسی بگوید و عقوق والدین و زنا و ظلم و حکم بغیر حق
و خوردن مال یتیم را بظلم و خوردن ربا و ترک نماز عمداً و در بعضی احادیث از گناهان کبیره شمرده اند سحر را و قسم دروغ و حبس زکوة
و کتمان شهادت و شرب خمر و دزدی و قمار و کم فروشی و لواط و شهادت ناحق و اعانت ظالمین بر ظلم و دروغ و غنا کردن و شنیدن
و ساز شنیدن و تکبر و خیانت و حبس حق مردم بدون عذر شرعی و مخفی نماند که هر گناه صغیره بسبب یکی از پنج چیز کبیره میشود اول
اصرار بر آنکه کردن دوم حقیر شمردن آن چه هر گناهی را که اندک شماری نزد خدا عظیم میشود و در حدیث وارد است که مؤمن هر گناهیکه کرد آنرا
مانند کوهی می پندارد که بر بالای سر او باشد و ترسد بر او افتد و منافق گناه را مثل مگسی می پندارد که بر بینی او نشیند پس آنرا بپراند
و از حضرت پیغمبر ص مرویست که بپرهیزید از محقرات از گناهان که آنها آمرزیده نشود و عرض کردند محقرات گناه کدامند فرمود آنست
که مردی گناهی کند و بگوید خوشا حال من اگر غیر از این گناهی نمیداشتم سیم اینکه شاد شود بکردن و قدرت یافتن بر فعل آن مثل اینکه
کسی مسلمانی را خجل سازد یا مغبون کند و یا او را ایذائی برساند و بگوید دیدی چگونه او را رسوا کردم یا خجل ساختم یا مغبون
کردم و باین دلشاد باشد و همچنین کسی مثل کسی است که دوائی بجهت دفع مرض او باو بدهند و او آنرا بریزد و شادی کند که دیدی
چگونه از خوردن آن فارغ شدم چهارم آنکه گناهی بکند و بدون جهت شرعی آنرا اظهار کند در نزد کسیکه مطلع نیست پنجم آنکه

آن شخص گناهکار کسی باشد که مردم اعتماد باو داشته باشند و پیروی او کنند و او گناه صغیره کند که مردم بر او مطلع شوند و وقع آن گناه در نظر
ایشان کم شود مثل آنکه شخص عالمی لباس ابریشم بپوشد یا مسخرگی کند یا در مجمع معصیت بنشیند و امثال اینها ششم بدانکه توبه کنندگان از
جهة وفای بتوبه و عدم آن بر چند قسمند اول آنکه از همه معاصی توبه کند و بر توبهٔ خود تا آخر عمر ثابت باشد و دیگر گناهی از او سر نزند
مگر خطاهای بسیار جزئیه که غیر معصوم خالی از آنها نمیباشد و چنین توبه توبهٔ نصوح است و صاحب نفس مطمئنه است دوم آنکه از گناهان کبیره
توبه کند و اصول طاعات و عبادات را بجا آورد و اما خالی از همه گناهان نباشد و گاهی هفوه یا از روی سهو و غفلت نه بمحض عمد و قصد
تمام گناهی چند از او صادر گردد و چون بگناهی اقدام نماید ملامت نفس خود کند تاسف و ندامت بسیار خوردن و ثانیا عزم کند که دیگر او را بمثل
آن نگردد و قرار دهد که از آنچه باعث آن گناه میشود اجتناب لازم داند و صاحب آن صاحب نفس لوامه است و خیر او
بر شرش غالب است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بآن اشاره فرموده است مجمل آنچه را که گفته است خوبان شما کسانی هستند که بسیار بفتنه میافتند
و بسیار توبه می کنند و چنین شخصی از درجهٔ توبه ساقط است سیم آنکه توبه کند و مدتی بر توبه خود ثابت و مستقیم باشد و پس از مدتی
در بعضی از گناهان شیطان و نفس بر او غالب شوند و از دفع آنها خود عاجز شود و از روی عمد و قصد مرتکب آن گردد و اما
با وجود این مواظبت بر طاعات نماید و اگر گناهانی را که قدرت بر آن داشته باشد تارک باشد و همین در بعضی گناهان عنان نفس خود را
بگیرد و بعد از ارتکاب آن گناه هم قصد توبه از آن را بکند و بگوید امروز و فردا توبه از آن خواهم کرد و لیکن نفس هر روز
فریب آن را دهد و گوید فردا توبه کن و باین سبب توبهٔ او تاخیر افتد و صاحب این درجه را صاحب نفس مسوله خوانند و امید نجات چنین
شخصی تر نیست چهارم آنکه توبه کند و مدتی بر آن ثابت باشد بعد از آن توبهٔ خود را بشکند و بلجهٔ گناهان فرو رود و از یاد
توبه در رود و مطلقا ندامت و پشیمانی از گناهان که می کند نداشته باشد و صاحب این صاحب نفس اماره است و شر او بر خیرش
غالب است و از درجهٔ توبه کنندگان ساقط است و مخفی نماند که هرگاه کسی از گناهی که کرده پشیمان شود و توبه کند و لیکن بنفس اعتماد
نداشته باشد که دیگر گناه نماید و عود بآن نکند و خاطر جمع از خود نباشد نباید باین سبب از توبه باز ایستد و چنان گمان کند
که توبهٔ او فایده نمی بخشد چه این فریب شیطان است و از کجا میداند که دیگر متمکن از آن معصیت خواهد شد شاید پیش از آن با توبه از
دنیا برود و باید قصد او این باشد که دیگر عود نکند و از خدا استعانت جوید اگر باین قصد وفا کرده بمطلب خود رسید
و اگر نفس بر او غالب شد گناهان سابق او آمرزیده شود و از آنها خلاصی یافته و غیر از این گناهی که بعد از این توبه مرتکب شده بر
او چیزی نیست و این از مطالب عظیمه و فواید جلیله است پس نباید خوف از شکستن توبه کسی را از توبه باز دارد بلکه باید مبادرت بتوبه
نماید و اگر بعد بگناه عود کند باز دفعهٔ توبه کند و در عقب آن حسنه بجا آورد که محو آثار آن گناه را بکند و در بعضی از اخبار وارد شده
که هرگاه کسی در عقب گناه هشت امر بجا آورد امید و ار بعفو گناه باشد عزم بر توبه اندا شته باشد و شایق باشد که دیگر مرتکب
آن نگردد و از عقاب بر تخایف باشد و بآمرزیدن آن امید وار باشد و بعد از گناه دو رکعت نماز کند و بعد از آن هفتاد مرتبه
استغفار کند و صد مرتبه بگوید سبحان الله العظیم و بحمده و چیزی تصدق کند و یک روز روزه بگیرد و در بعضی از اخبار وارد
شده که بعد از گناه وضوی کامل بگیرد و داخل مسجد شود و دو رکعت نماز کند و در بعضی روایات چهار رکعت رسیده **صفت
بیست و ششم** فراموشی از اعمال خود و غفلت از محاسبهٔ آنها و این سبب هلاکت اکثر کل مردمان و خسران ایشان است چه تاجر
اگر چندی یکدفعه بحساب خود رسد و دخل و خرج خود را موازنه نماید و سود و زیان خود را مقابله نکند و محاسبهٔ کارکنان
و شرکای خود را نجوید در اندک وقتی همه سرمایهٔ آن بر باد میرود و تهیدست و بیچاره میماند پس همچنین آدمی اگر هر چندی یکبار
بمحاسبهٔ اعمال اعضا و جوارح خود نپردازد و طاعات و حسنات خود را موازنه نکند و سود و زیان عمر خود را که سرمایهٔ اوست
ملاحظه نماید عاقبت امر او بهلاکت منجر شود **فصل** ضد این فراموشی و غفلت محاسبه و مراقبه و محاسبه آنست که در هر شبانه روزی
وقتی را معین نماید که در آن وقت بحساب نفس خود برسد و طاعات و معاصی خود را موازنه نماید پس اگر آن را مقصر یافت در
مقام عتاب و خطاب در آورد و الا شکر پروردگار نماید و مراقبه آنست که همیشه مراقب خود و متوجه ظاهر و باطن خود باشد که

معصیتی

معصیتی از او صادر نشود و واجبی را ترک ننماید و بدانکه اجماع امت منعقد است و از کتاب الهی و اخبار ثابت است که در روز قیامت محاسبهٔ بندگان
بدقت خواهد شد و مطالبهٔ حبه و مثقال از اعمال را خواهند کرد چنانچه خدای تعالی میفرماید و نضع الموازین القسط لیوم القیامة فلا تظلم نفس شیئا
یعنی میگذاریم ترازوهای عدل را در روز قیامت پس هیچ نفسی ظلم کرده نمیشود به هیچ چیز و میفرماید و ان کان مثقال حبة من خردل اتینا
بها و کفی بنا حاسبین و اگر بقدر خردلی از اعمال ایشان بوده باشد که آن را بحساب خواهیم آورد و دیگر فرموده است فمن یعمل مثقال
ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره هر که بقدر ذره عمل خیر کند آن را خواهد دید و هر که بقدر ذره عمل شر کند با آن خواهد رسید
و دیگر میفرماید فوربک لنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون یعنی قسم بپروردگار تو که از همهٔ ایشان سؤال خواهیم کرد از آنچه میگویند و از احادیث
بسیار وارد شده است که در چه آن را صرف نموده و دیگر از بدنیکه باو عطا شده است که آن را در چه کار کهنه کرده و از مالی که از کجا تحصیل
کرده و بچه مصرف رسانیده و بالجمله آیات و اخبار در محاسبهٔ اعمال از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر در روز شمار بیشمار است و حساب در
آن روز با مستوفیان عرصهٔ قیامت و محاسبان عرصهٔ پر هول و وحشت است و محاسبهٔ دیگر نیز هست که در این دنیا امر بآن شده و آن را سبب
نجات از وقت در حساب آخرت قرار داده اند و آن محاسبهٔ مرکسی است با خود که آدمی پیش از حضور در دفترخانهٔ محشر بحساب خود برسد و نفس
خود را محاسبه نماید و از آن هر صغیر مطالبه کند و اعمال و افعال و حرکات و سکنات خود را بمیزان شرع بسنجد تا در روز قیامت حساب
او آسان و جواب او حاضر باشد و شاهد باین محاسبه است آنچه خدای تعالی میفرماید و لتنظر نفس ما قدمت لغد یعنی باید ببیند هر کسی آنچه را
که پیش فرستاده است از برای فردای خود و حضرت پیغمبر فرمود که محاسبهٔ خود را برسید پیش از آنکه مطالبهٔ حساب از آن بکنند بدرستی که
از برای قیامت پنجاه موقف است که در هر موقفی هزار سال آدمی را نگاه میدارند و حساب از او میجویند و مستفاد از این حدیث
آنست که محاسبه در دنیا کفایت حساب این موقفها را میکند و نیز از آنحضرت منقولست که اگر در محاسبه روز قیامت هیچ هول نبود مگر حیا
و خجلت عرض اعمال بملک متعال و برداشتن پرده از روی کار و رسوائی در جمیع مخلوقات سزاوار این بود که آدمی در سر کوهها مقام
سازد و آبادانیها نیاید و نیاشامد و نخورد مگر بقدری که او را از تلف شدن محافظت نماید و چنین رفتار میکند هر کرا اعتقاد کامل است
و احوال قیامت را مطلع است و هر که میرامی پسند که قیامت او برپا شده و در دل مشاهده میکند که درین هنگام در حضور پروردگار
جبار ایستاده پس چون اینها را تصور نمود مشغول محاسبهٔ نفس خود میشود گویا او را بمهمات خوانده اند و در موقف سؤال باز داشته اند
و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که شیعهٔ ما نیست هر که هر روز محاسبهٔ خود را نکند پس اگر عمل نیک از او سر زده باشد از
خدا طلب زیادتی کند و اگر عمل بدی صادر شده باشد توبه و استغفار نماید **فصل** بدانکه عقل در بدن آدمی بمنزلهٔ تاجر راه آخرتست
و سرمایهٔ او عمر است و نفس معین و یاور او ست در این تجارت پس آن بجای شریک و غلام اوست که بسرمایهٔ او تجارت میکند و نفع
این تجارت تحصیل اخلاق حسنه و صفات فاضله و اعمال صالحه است که وسیلهٔ رسیدن بنعیم ابدی و سعادت سرمدیست و نقصان آن
از کسب اوصاف رذیله و ارتکاب معاصی است که باعث وصول بدرکات جحیم و عذاب الیم است و موسم این تجارت ایام زندگانی
و بازار آن دنیاست همچنانکه هر تاجری ابتدا با شریک یا غلام خود شرط و پیمان میکند که چه معامله بکند و چه نکند و چه بخرد و بچه قیمت بفروشد
و بعد از آن خود مراقب احوال آدمی گردد و از هر طرف مترصد و متوجه آدمی باشد که از شرط تجاوز نکند و پیمان را نشکند و مایه را
تلف نکند و اگر جائی خطائی از او دید او را آگاه میسازد و منع او میکند و بعد از اینها محاسبهٔ او را میرسد و نفع و نقصان
او را ملاحظه میکند و بعد از اینها اگر در تجارت تقصیر کرده است و خیانتی از او سر زده است و سرمایه را تلف کرده است
او را مؤاخذه میکند و غرامت از او میستاند همچنین عقل انسانی باید در شراکت نفس و تجارت در آن این اعمال را بجا آورد
و مجموع این اعمال را مرابطه گویند که مجموعست از چهار امر اول مشارطه است و آن عبارت از آنست که در هر شبانه روزی
یکدفعه با نفس شرط کند و از او تعهد و پیمان گیرد که پیرامون معاصی نگردد و چیزیکه موجب سخط الهی باشد از او صادر
نشود و در طاعات واجبه کوتاهی نکند و هر عمل خیریکه از برای او میسر شود ترک نکند و بهتر آنست که این عمل را در ابتدای روز بعد از
فراغ نماز صبح و تعقیبات آن بکند باین نوع که نفس خود را در مقابل خود فرض کند و با او خطاب کند و بگوید ای نفس من سرمایه

نفس

بضاعتی بغیر از این چند روزه عمر ندارم اگر از دست من در رود سرمایهٔ من بر باد رفته و امروز روز تازه‌ایست که خدا مرا در آن مهلت داده
اگر امروز مرده بودم آرزو میکردم که کاش یکروز دیگر خدا مرا در آن مهلت داده بدنیا برگرداند که در آن توشه تحصیل کنم پس ای
نفس چنان تصور کن که مرده بودی و آرزوی مراجعت میکردی و ترا بدنیا باز گردانیدند پس زنهار که امروز را ضایع نکنی که هر نفسی را
از آن گوهریست گرانمایه که عوض ندارد و میتوان بآن گنجی خرید که ابدالآباد راحت آن بماند قدر وقت را بشناسی تو و کاری نکنی
بس خجالت که از اینجا حاصل اوقات بری ای نفس هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت است و چنانکه در احادیث معتبر رسیده به
ازای هر شبانه روزی در آن عالم بیست و چهار خزانه خلق شده در عقب یکدیگر هر خزانه در مقابل ساعتی و چون آدمی بمیرد خزانها
را گشوده خواهد شد و داخل آنها خواهد گردید پس چون بخزانه رسد که بازای آن ساعتیست که در طاعت خدا را نموده خواهد دید
که از نور اعمال حسنه مملو گردیده و شعاع آن باطراف و اکناف تتق کشیده و در آنوقت از فرح و شادی و نشاط و شگفتگی چندان
از برای او حاصل شود که اگر از برای همهٔ اهل دوزخ قسمت نمایند چندان فرح بایشان رسد که ادراک الم آتش را نکنند و چون بخزانهٔ
دیگر رسد که بازای ساعتیست که در آن معصیت خدا نموده خواهد دید که از ظلمت معصیت تاریک و سیاه و موحش گشته و تعفن او را
فرو گرفته و چندان خوف و بیم و الم در آنوقت از برای او بهم رسد که اگر آنرا بر اهل بهشت تقسیم نمایند نعمتهای بهشت بر ایشان
ناگوار گردد و چون داخل خزانه شود که بازای ساعتی باشد که از طاعت و معصیت خالی باشد و مشغول امر مباحی از خواب و خورد
و غفلت بوده حسرت از برای او بهم خواهد رسید که چرا آنرا خالی گذارده و چنین عیبی او را دریافته پس ای نفس جهد کن تا
خزانهای ساعات امروز را معمور کنی و آنرا خالی نگذاری از گنجهای بی پایان کسالت نورزی و ببطالت بسر نبری تا از درجات عالیه
محروم نگردی و گرفتار حسرت و تاسف گردی و بعد از آن در خصوص هر عضوی که چشم و گوش و زبان و دست و پا و شکم و فرج است
بنفس خود سفارش کند و وصیت نماید و آنها را بآن بسپارد چه آنها رعایا و خدمتکار نفس اند در تجارت و بدون آنها تجارت نفس
صورت نمیگیرد پس سفارش نماید آنرا بمحافظت آنها از معاصیکه بآنها تعلق دارد و بکار بردن آنها در آنچه از برای آن خلق شده‌اند
و سفارش بلیغ نماید بنفس در خصوص جا آوردن طاعاتیکه هر شبانه روزی باید کرد و اینها همه سفارش و عهدیست که هر روز
با نفس باید کرد و لیکن بعد از آنکه بکثرت شرط و مراقبه علی عادت نشد یا ترک معصیتی عادت کرد که دیگر مظنهٔ ترک آن عبادت
یا ارتکاب آن معصیت در حق آن نمیرود و احتیاج بسفارش و شرط در آن عمل نیست و باید در آنچه احتمال خلاف از نفس میرود شرط
و پیمان از آن گیرد و هر گه شغلی از مشاغل دنیویه یا دینیه در دست داشته باشد که باید بجا آورد و از ریاستی یا تجارتی یا حکمی یا تدریسی یا امثال
اینها که هر روز مهم جدیدی و کار تازه از برای او بهم میرسد باید در حین شرط با نفس آن شغل را بنظر در آورد و بنفس وصیت
ایستادن بجادهٔ حق در همه جزئیات آن شغل نماید پس سفارش بسیار بنفس کند و در خصوص آنکه هر امریکه در آن شبانه روز میخواهد
بکند عاقبت آنرا نیک ملاحظه نماید و این عمل سفارشها و بالاترین همه است مردی از حضرت رسول طلب وصیتی و نصیحتی کرد حضرت
تا سه مرتبه باو گفت من ترا نصیحتی کنم بجا خواهی آورد و هر دفعه آن شخص عرض کرد بلی پس حضرت فرمود که هر وقت ارادهٔ امری
میکنی در عاقبت آن تامل کن اگر نیک باشد بکن و الا ترک کن و پیرامون آن مگرد پس در این خصوص عهد و میثاق مؤکد از نفس بگیرد
و چون این خطاب بانجام رسید از اول اجزاء مرابطه فارغ شدیم دوم از اجزاء آن مراقبه است و عبارت از اینست که در تمام شبانه
روز متوجه نفس خود بوده باشد و در هر کاریکه میخواهد بکند مراقب احوال آن باشد چه اگر آنرا بخود واگذاری همهٔ آن سفارشهای
گذشته را فراموش میکند و عهد و پیمان را میشکند پس باید در هیچ حالی از آن غافل نشده و در لحظهٔ آنرا بخود وانگذاشت و حالات
آن از سه قسم بیرون نیست یا مشغول طاعتیست یا معصیتی یا امر مباحی و چون باکل و شرب و مثال آن پردازد پس در حال طاعت باید
مراقب آن بود که نیت نقصان نشود و میل بریا و اعتراض دیگر نکند و حضور قلب را از دست ندارد و آداب پروردگار را نگاه دارد
و آن طاعت را ناقص نسازد و در حال معصیت باید متوجه آن بود که مرتکب آن نگردد و آنرا ترک کند و اگر از آن سر زده باشد دفعهٔ
آنرا توبه و انابه بدارد و آنرا امر کند که کفارهٔ آنرا بجا آورد و در حال اشتغال بامر مباح متوجه باشد که آداب شرعیهٔ آنرا بجا آورد و مثل اینکه

چیزی بخورد دستها را بشوید و بسم الله بگوید و همچنین سایر آداب که بجهة اکل رسیده چنانچه برخی از آن گذشت و اگر بنشیند مراقب
آن باشد که رو بقبله باشد و اگر بخوابد امر کند آنرا که وضو بگیرد و بر دست راست رو بقبله بخوابد و همچنین در سخن گفتن و راه رفتن و
سایر حرکات و سکنات خود متوجه باشد که از استقامت بیرون نرود و اگر بلا و مصیبتی حادث شود متوجه باشد که صبر
کند و جزع و فزع ننماید و اگر نعمتی باو رسد امر کند او را که شکر آن نعمت را بجا آورد و او را از غضب و کج خلقی و سخنان ناشایست محافظه
نماید و بسیار متوجه نفس باشد که دل را در میدان هوا و هوس تازد و آنرا بفکرهای بیهوده و آرزوی بیحاصل مشغول نسازد و
وساوس شیطانیه و افکار باطله را در آن راه ندهد بلکه فکر آن در چیزی باشد که دل را در میدان هوا نتازد بلکه بکار دنیا و آخرت آن آید و در
امری باشد که ثمره بر آن مترتب شود و اگر تواند نوعی متوجه و مراقب آن باشد که بجز یاد خدا و فکر در عجایب و صنایع آن در آنجا داخل نشود
و بغیر از ذکر او در آن خانه راه نیابد چنانچه گفته است پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه شب تا درین پرده جز اندیشهٔ او نگذارم و بهر شغلی
که می پردازد دل را در آن مشغول بفکر در حکمتهای خدا در آن و صنع و عجایب صنعت او در آن و آلات آن کند مثل در حالت اکل
بنظر بصیرت و عبرت بنگرد که چگونه خدا قوام بدن حیوانات را در آن قرار داده و اسباب آنرا مهیا نموده و انواع ماکولات را آفریده و
در حیوان قوائی چند خلق کرده که بآن امر خوردن منتظم میگردد و غیر اینها از عجایب حکمت و غرایب صنعت و از جمله اموریکه در مراقبه
لازمست اینست که در حالی از احوال از حرکت و سکون ملتفت بجانب خدا باشد و او را مراقب خود داند و بداند که خدای تعالی بر ضمیر
همه کس آگاه و بر جمیع افعال و اعمال ایشان بیناست و اسرار دل در نزد او مکشوف و ظاهر است بیشتر از آنچه ظاهر بدن بر مردمان
پیدا و صحنست خدای تعالی میفرماید الم یعلم بان الله یری آیا انسان عالم نیست باینکه خدا همه چیز را می‌بیند و در حدیث قدسی رسیده است
که اینست و جز این نیست که در بهشت عدن ساکن میشوند کسانیکه چون قصد معصیتی کردند عظمت مرا یاد آورند و متوجه من باشند و
با آنچه آنرا ترک کنند و کسانیکه قدهای ایشان از خوف من خم شده منقولست که چون زلیخا یوسف را بخلوت طلبید بتی در آنجا بود برخاست
و پرده بر آن افکند یوسف گفت ای زلیخا ترا چه رسیده است آیا تو در حضور جمادی شرم میکنی و من در حضور پادشاه جبار شرم نکنم
و از مراقبه حق سبحانه و تعالی مراتب بسیار است اول درجهٔ آن اینست که در همه حال او را مطلع بداند و از ترس از معاصی احتراز نماید
و میرسد بجائیکه نور عظمت و جلال الهی در دل بنده تابیده شود که در همهٔ اوقات دل را از یاد دنیا و ما فیها بلکه از وجود خود غافل
ساخته باشد و پیوسته مستغرق ملاحظه جلال و عظمت بوده باشد سیم از اجزای مرابطه و اعمال آن محاسبه است بعد از عمل و همچنانکه
بنده باید در اول هر روز وقتی را معین سازد و از برای شرط و عهد با نفس همچنین باید در آخر هر روز وقتی را معین کند از
برای محاسبه تا در آنوقت از نفس حساب وصیتهائی که در اول روز کرده بود و عهدهائیکه گرفته بود بکشد و حساب جمیع حرکات
و سکنات را از او بجوید همچنانکه تاجر در آخر هر سالی با شرکاء خود در حساب و این امریست که بر هر که معتقد روز حساب و سالک
راه آخرت باشد لازمست و در اخبار وارد شده است که از برای هر شبانه روزی چهار وقت باشد یکوقت با پروردگار خود خلوت
کند و راز گوید و یکوقت که در آن حساب نفس خود را کند و یکوقت که در آن مشغول تربیت بدن و اکل و شرب باشد و از اینجهة بزرگان
دین و سلف صالحین در محاسبهٔ نفس خود نهایت سعی و اهتمام داشته‌اند بنحویکه اینرا از جملهٔ امور واجبهٔ خود میشمرده‌اند و در محاسبه
با نفس از پادشاه شدیدتر و از شریک لئیم بخیل‌تر و دقیق‌تر بوده‌اند و چنین میدانسته‌اند که کسی محاسبهٔ نفس خود را دقیق‌تر از
محاسبهٔ شریک و عامل خود نکند از اهل تقوی و ورع نیست بلکه اعتقاد بروز حساب ندارد یا احمق است زیرا که اگر اعتقاد داشته باید حساب
آن روز و رسوائی او و فضیحت و حیا و خجلت آنرا داشته باشد و بداند که محاسبهٔ نفس در دنیا آنرا ساقط میکند یا سبکتر میسازد چگونه آنرا
ترک مینماید مخفی نماند که کیفیت محاسبهٔ نفس آنست که هر وقتیکه در آخر روز معین کرده بنشیند و نفس خود را حاضر سازد و ابتدا محاسبهٔ واجبات را
از آن بجوید پس اگر همهٔ آنها را درست بجا آورده و آنرا دعا کند و شکر خدا را بجا آورد و آنرا ترغیب نماید بر مثل آن و اگر چیزی از آنها
ترک نموده باشد از قضای آن مطالبه کند و بوعدهٔ تعزیب بخورد که بسیار بد حسابیست و باید دفعتهٔ او را بر قضا بدارد و اگر
نقصان در آداب و شرایط آنها باشد تدارک آنرا نماید بنافله و مثال آن بکند و بعد از حساب معاصی آنرا برسد اگر معصیتی مرتکب نشده

باشد شکر خدا را کند و اگر مرتکب شده باشد در مقام نکوهش و عتاب نفس برآید و آنرا بعذاب افکند و زجر کند و تلافی آنرا از آن مطالبه کند
و همچنانکه در حساب دنیا دقت میکند و از حبه و قیراط و نقیر و قطمیر تفتیش مینماید و باریک میشود که مغبون نگردد همچنین باید دقت تفتیش
کند از فعال نفس و بر ان تنگ بگیرد و از حیله و مکر احتیاط کند زیرا که مکاره است که خدعه میکند و مشتبه مینماید پس باید جواب صحیح از جمیع
کردار و گفتار آن مطالبه کند و خود حساب خود را برسد پیش از آنکه در صحرای قیامت دیگری بحساب او برسد و باید هیچ چیز را مهمل نگذارد
و حساب جمیع آنچه گفته و کرده و دیده و شنیده از نگاه کردن و نشستن و برخاستن و خوابیدن و خوردن و آشامیدن حتی از سکوت آن سؤال کند
که چرا ساکت شد و از افکار و خواطر قلبیه و صفات و اخلاق پس اگر از عهده جواب جمیع برآمد و چیزی که از حق تجاوز نکرده باشد و چیزی از واجبات را
ترک نکرده باشد و مرتکب معصیتی نشده باشد از حساب آن روز فارغ است و هیچ چیز باقی ندارد و اگر در چیزی کوتاهی کرده و از جواب صحیح آن
عاجز ماند آنرا در دل خود ثبت نماید همچنانکه تاجر باقی شریک را در دفتر حساب خود ثبت میکند و بعد از ثبت اندر مقام معاتبه و مطالبه
غرامت آن برآید چهارم و آن آخر اعمال مرابطه است و معاتبه و استیفاء است و عبارت از آنست که بعد از آنکه در آخر روز حساب
نفس خود را کشید و آنرا خیانت کار و مقصر یافت و سزاوار نیست که مسامحه کند و آنرا مهمل گذارد چه این باعث جرأت نفس میشود و معتاد
بخیانت و تقصیر میگردد و بعد از آن باز داشتن در نهایت صعوبت میشود پس باید ابتدا در مقام عتاب نفس برآید و بگوید وای بر تو ای نفس
بغفلت تا کی عمری چنین تنگ منزل کی رسی پای چنین لنگ آخر ای دشمن من خود مرا هلاک ساخته بورطه شقاوت انداختی عنقریب
که در درکات جحیم با شیطان رجیم معذب بعذاب الیم خواهی بود ای نفس اماره خبیثه بیشرمی تا کی و حیا تا چند جهل و غفلت تا کی
حمق و سفاهت تا چه حد پیش روی تو بهشت و دوزخ آماده است و ناچار در یکی آیند و منزل تو خواهد بود و نمیدانی کدام است ترا خنده
و شادی چکار و با لهو و بازی چه افتاده است نمی بینی که ناگاه مرگ بخبر میرسد و تا میگری فرصت از دست رفته است وای بر تو ای نفس خبیثه
پس وای بر تو میدانی که خداوند علیم بر امور تو مطلع و آگاه است و با وجود این در حضور او جرأت بر عصیان او میکنی و اگر چنین میدانی که
او ترا نمی بیند پس تو از زمره کفار و دین اسلام را از تو ننگ و عار است ای نفس منافق تو دعوی ایمان میکنی و دم از اسلام میزنی
و خدا را حاضر و ناظر میدانی کر فتم که از عذاب او اندیشه نداری و برحم او امیدواری آخر حیا و شرم تو چه شد که کسیرا که امید کاه تست
هر روز در حضور او عصیان میکنی و بخلاف فرموده او رفتار میکنی ای نفس خبیث وای بیشرم منافق اگر طعام لذیذی حاضر باشد
که تو بسیار راغب آن باشی یهودی ترا خبر دهد که زهر در این طعام است ترک آن میکنی یا طبیب فاسقی که گوید فلان غذا کشنده است
دست از آن میکشی و نمیگوئی که کاهست این شخص دروغ بگوید یا خطا کرده باشد یا قوت مزاج من دفع آن کند یا خدا بقدرت کامله
خود منع اذیت آن نماید و همچنین اگر طفلی گوید عقربی بجامه تو داخل شد سپند آسا از جا میجهی و جامه را میکنی و حال آنکه گاهست
آن طفل دروغ گفته باشد یا عقرب را ابکزد پس چگونه شد که قول خدا و پیغمبران مرسل او و حکما و علما در نزد تو از قول یهودی یا فاسقی
یا طفل کمتر است و احتمال عفو و کرم در معاصی نظر میکنی چرا باحتمالاتی که مذکور شد در گفته ایشان التفات نمینمائی پس مکرر امثال این
معاتبات را با نفس خود کند بعد از آن در مقام زجر و تنبیه آن برآید و آنرا بعبادات شاقه و تصدق اموال مرغوبه خود تلافی
تقصیرات خود بدارد چنانکه اگر لقمه مشتبه یا حرام خورده باشد آنرا گرسنگی دهد و اگر زبان بغیبت مسلمانی گشوده باشد مدح او را کند
یا زبان را بسکوت تنبیه کند یا بذکر بسیار غرامت از آن بکشد و اگر در نماز سهل انگاری کرده باشد نماز بسیار بجا آورد و اگر بفقیری
استخفاف کرده باشد مال بسیاری باو دهد و همچنین در سایر معاصی تقصیرات و مخفی نماند که نفس سرکش را در زیر بار عقوبتها
و زحمتها کشیدن بدو چیز آسان میشود اول ملاحظه اخبار که وارد شده است در فضیلت اذیت نفس و مجاهده با آن و ثواب
طاعات و خیرات همچنانکه از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فرمودند خوشا بحال بنده که با نفس و هوا و هوس خود جهاد کند
و هر که لشکر هوای خود را بشکند برضای پروردگار ظفر یابد و هر که عقل او بر نفس اماره اش غالب شود و بجهد و تحقیق و طاعت
به تحقیق که بفوز عظیمی فایز گشته است و پرده تیره تر و موحش تر از نفس و هوا میان بنده و خدا نیست و هیچ حربه از برای قتل و قطع
اینها بهتر از خشوع و گرسنگی و تشنگی روز و بیداری شب نیست پس اگر کسیکه چنین کند بمیرد در زمره شهدا و اگر زنده ماند بر اینجاده مستقیم

باشد عاقبت

باشد عاقبت او برضوان اکبر میرسد و سید انبیا که باعث ایجاد ارض و سماست با نفس مقدس خود زحمت میداد که از بسیاری ایستادن
بنماز قدمهای مبارک او ورم کرده میفرمود که افلا اکون عبداً شکوراً آیا من بنده شاکر خدا نباشم و مقصود آن سرور این بود
که امت او اقتدا باو نمایند پس هان هان در هیچ حالی از ریاضت و مجاهده نفس و سعی در عبادات و طاعات غافل نشوید ای جان برادر
اگر لذت عبادت پروردگار را بیابی و حلاوت مناجات را با آفریدگار بچشی و برکات و انوار آنرا ببدانی اگر اعضای ترا پاره پاره
کنند یکدقیقه از آن فارغ نگردی گر کشش بینی و دست از ترنج نشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را دوم همنشینی اهل عبادت و ریاضت
و همصحبتی کسانیکه ساعتی از زحمت طاعت خود را فارغ نمیگذارند و نفس خود را بانواع زحمات مشقت میدهند چه ملاحظه احوال اعمال ایشان
باعث شوق و رغبت میگردد و بسبب اقتدا و پیروی ایشان میشود یکی از نیکان میگوید که هر وقت در عبادت سستی از برای من حاصل میشد
میرفتم بدیدن یکی از عبادت کنندگان چون او را میدیدم تا یکهفته بشوق تمام بعبادت و طاعت اقدام مینمودم ولیکن در امثال این زمان این
امر دست نمیدهد چه در این عصر یافت نمیشود کسیکه چون پیشینیان دامن همت بر کمر زده و وقت خود را وقف عبادت الهی نموده باشد بلکه
اگر در همه عالم تفحص کنی کبریت احمر است که باین مرتبه عبادت کنندگان گذشته برسند و شخصی بهم نرسد که در مقام جهاد نفس بوده آنرا در بوته ریاضات
شرعیه بگذارد صحبت نیکان ز جهان دور گشت خان عسل خانه زنبور گشت ای نفس هر که بر آن چیزی مصلحت آن بود که بگریم پس باید
در این زمان اکتفا بمطالعه احوال گذشتگان و خواندن حکایات ایشان نمود هر که حکایات ایشان را بشنود و بر کیفیت اعمال ایشان مطلع گردد میداند
که ایشان بندگان خدا و در دعوی بندگی صادق بوده اند و ایشانند پادشاهان حقیقی و سلاطین واقعی یکی از اصحاب سید اولیا و سرور
اصفیا میگوید که روزی نماز صبح را در عقب آن بزرگوار گذاردم چون آنحضرت جواب سلام داد بدست راست گشت و آثار حزن و ملال
در رخسار مبارک آن برگزیده ملک متعال هویدا بود و چنین نشستند تا طلوع آفتاب پس دست مبارک را حرکت دادند و فرمودند که والله هرآینه
دیدم اصحاب محمد را ص که امروز یکی مثل ایشان را نمی بینم داخل صبح میشدند پریشان مو و غبار آلود با چهرهای زرد شب را به بیداری
بسر برده و گاهی در سجده و زمانی ایستاده چون نام خدا میبردند بر خود میلرزیدند چنانکه درخت در روز باد شدید میلرزید و اشکهای ایشان چنان
جاری میشد که جامههای ایشان را تر مینمود و اویس قرنی که یکی از اصحاب جناب امیرالمؤمنین ع بود در شبها بعضی شبها میگفت امشب رکوع است
و تمام شب بر رکوع ایستادی تا صبح و یکشب گفتی امشب سجود است و بسجده رفتی تا طلوع صبح ربیع بن خثیم گوید که نزد اویس رفتم دیدم
نماز صبح را کرده و نشسته مشغول دعا بود با خود گفتم که نشینم تا از دعا فارغ شود پس مشغول دعا بود تا ظهر داخل شد برخاست
و نماز ظهر را ادا نمود و بعد از آن مشغول تسبیح و تهلیل بود تا نماز عصر باز مشغول شد تا نماز مغرب و عشا را کرد و بعبادت اشتغال نمود تا
طلوع صبح و نماز صبح را کرده نشست بدعا خواندن که اندکی چشم او بخواب گرم شد گفت خدایا بتو پناه میبرم از چشمی که پر خواب
میکند در آثار رسیده که مردی با زنی تکلم کرد و دست بر ران او گذاشت دفعةً هشیار شده ندامت باو روی داد دست خود را بر
آتش نهاد تا همه گوشت او برفت و دیگری نگاه کرد بنامحرم آگاه شد چنان مشتی بر چشم خود زد که کور شد شخص دیگر بنامحرمی نگاه نمود پس
با خود قرار داد که دیگر تا زنده است آب سرد ننوشد پس آب را گرم کردی و نوشیدی یکی از بزرگان بغرفه گذشت از کسی پرسید که
این غرفه را کی ساخته اند پس با خود عتاب کرد که ای نفس ترا با سؤالی که فایده از برای تو ندارد چه کار بعقوبت این سؤال یکسال متوالی
روزه گرفت و دیگری پرسید که فلان شخص چرا خوابیده است و باین سبب یکسال خواب بر خود حرام کرده ابو طلحه انصاری باغی داشت
روزی در آنجا نماز میکرد در آنحال مرغی شروع بخواندن کرد و دل او مشغول آواز آن شد گفت باغی که مرا از حضور قلب در نماز باز دارد
بکار من نمی آید آنرا فروخت و قیمت آنرا تصدق کرد شخصی مشغول امری شد تا جماعت نماز عصر از فوت شد باین سبب دویست هزار
درهم تصدق نمود شخصی دیگر نماز مغرب را تاخیر کرد تا دو ستاره نمایان شد بآنجهت دو بنده در راه خدا آزاد کرد و یکی از اکابر
دین روزی هزار رکعت نماز میکرد تا پاهای او خشک شد بعد از آن هزار رکعت نشسته کردی و چون از نماز عصر فارغ شدی جامه خود را بخود
بپیچیدی و گفتی ای خدا عجب دارم از خلق که چگونه غیر ترا بر تو اختیار کردند و عجب دارم از خلق که چگونه بتو انس نگرفتند و عجب دارم
از خلق که چگونه دل ایشان بیاد تو روشن نمیشود گویند بزرگی عمر او نزدیک بصد سال رسید در این مدت پای خود را بجهت خوابیدن نکشید مگر در

مرض موت و دیگری چون بسن چهل سالگی رسید بستر خواب خود را پیچید و دیگر در شب نخوابید و دیگری چهل سال پهلو بر بستر ننهاد و یکی چشم
او آب آورد و بیست سال چنین بود و اهل و عیال خود را مطلع نساخت و دیگری تازیانه در برابر خود آویخته بود و چون در عبادت سستی بخود
می یافت آنرا بر میداشت و بپای خود میزد و دیگری در زمستان بر بام خفتی و تابستان در اندرون خانه تا او را خواب راحت نبرد و بجهة
عبادت بیدار شود و شخصی بجای پای او خشک شده بود و بیکپای بوضوی مغرب نماز میکرد تا صبح شخصی میگوید که حاج در محصب فرود آمده
بودند یکی از اهل اله با زن و دختران در نزد ما فرود آمد هر شب از اول شب نماز بپای می ایستاد تا صبح و چون سحر میشد باواز
بلند فریاد بر میکشید که ای کاروانیان شما همه در این شب خوابید پس کی کوچ خواهید کرد و چون صدای او بلند میشد هر که در محصب بود از جا
میجست بعضی بگریه میافتادند و جمعی بدعا مشغول میشدند و طایفه بتلاوت قرآن میپرداختند تا صبح عبدالواحد رازی گوید که سالی
با جمعی بسفر دریا رفتیم چون بمیان دریا رسیدیم باد کشتی ما را بجزیره انداخت در آنجا غلام سیاهی را دیدیم نشسته میمونی را قبله خود
ساخته و معبود را ضایع گذاشته گفتیم ای غلام این میمون را خدائی نشاید گفت خدا کیست گفتیم الذی فی السماء آیاته و فی البر ملکه و فی البحر سبیله لا یعزب
عن علمه مثقال ذرة خدا کیست که مملکت او آسمان و زمین را فرو گرفته و علم او بهمه چیز احاطه کرده گفت آخر آنخدا را نامی هست گفتیم هو الله
الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر من این بگفتیم غلام میگریست آنگاه اسلام آورد و با ما داخل
کشتی شد و در همه روز بعبادت مشغول بود چون شب در آمد هر یک از ما در خوابگاه خود بخوابیدیم غلام بنظر تعجب بما نگاه کرد و گفت
ای قوم خدای شما میخوابد گفتیم حاشا لا تأخذه سنة و لا نوم گفت بئس العبید بد بندگانی بوده اید آقای شما بیدار است و شما میخوابید
پس آن غلام در همه شب تضرع و زاری میکرد و چون صبح بدمید حال او دیگر دیدیم و جان بجان آفرین سپرد و شب دیگر او را در خواب دیدم
در قصری از یاقوت سرخ بر تختی از زمرد سبز نشسته و چند هزار فرشته در برابر او صف زده و روی سیاه او چون ماه شب چهارده
شده بلی راهروان راه آخرت چنین بوده و راه طاعت را باین طریق پیموده اند نه مانند غفلت زدگان عصر پس ای برادر گاهی احوال ایشان را
مطالعه کن و حکایات ایشان را ملاحظه نما و زنهار زنهار که از هم صحبتی اهل این عصر پا بکش و برفتار ایشان نظر مکن که در میان ایشان
کسی نیست که دیدار او ترا سودی بخشد و کلام او ترا بیاد خدا افکند آه از این عصر و اهل این عصر چه هنر زاید ز صفر اندر دو سه این
نه مردانند اینها صور شد مرده مانند و کشته شهوت شد **صفت بیست و هفتم** کراهت است که عبارت است از تنفر طبع از چیزیکه
در یافتن آن سبب المی و تعبی گردد و چون کراهت قوت گیرد آنرا مشقت گویند و کراهت یا از چیزیست که میل و شوق و محبت بآن
شرعا و عقلا ممدوح و مستحسن است یا از چیزیست که چنین نیست و آنچه از اخلاق رذیله است قسم اول است نه دویم بلکه بعضی از اقسام
دویم از صفات فاضله است و ضد کراهت محبت است و عبارتست از میل و رغبت طبع بچیزیکه در یافتن آن سبب لذت و راحت
باشد پس کراهت و محبت هر چیزی لازم دارد معرفت و ادراک آنچیز را و بدون معرفت آن اگر چه فی الجمله باشد کراهت و محبت
مقصود نیست از اینجهت است که صفت محبت و کراهت در جمادات چون سنگ و کلوخ و در و دیوار نیست زیرا که آنها را درک
نمیباشد پس هر چیزیکه ادراک آن مخالف طبع باشد و طبع را از ادراک آن المی باشد آنچیز را مکروه میگویند و هر چیزیکه در ادراک
آن لذت و راحتی باشد آنچیز را محبوب نامند و چیزیکه در آن هیچ تاثیری نکند و موجب هیچیک از الم و راحت نگردد آن نه مکروه است
و نه محبوب و چون دانستی که هر یک از کراهت و محبت فرع ادراک و فهمیدن و تابع آنند پس بدانکه ادراک آدمی بر چند وجه است
زیرا که موجودات یا محسوسات یا غیر محسوسات و محسوسات بر پنج نوعند اول آنکه بچشم ادراک میشود چون صورتهای حسنه
و آب روان و سبزه و روشنائی و لذت و راحت آدمی از ادراک اینها بدیدنست دویم آنچه بگوش ادراک میشود چون آوازهای
خوب و نغمه های موزون و لذت و راحت یافتن اینها از شنیدنست سیم آنچه بقوه شامه ادراک میشود چون بوهای خوش
و نسیمهای معطر و لذت از اینها به بوئیدنست چهارم آنچه بقوه ذائقه فهمیده میشود چون طعامهای لذیذه و راحت از اینها به
چشیدن حاصل میشود پنجم ادراک آن بقوه لامسه تحقق میاید چون نرمی و نازکی و لذت اینها بملامسه و مباشرت هم میرسد و حصول
الم و تعب نیز از این پنج قوه بادراک خلاف آنچه مذکور شد متحقق میشود و اما غیر محسوسات بر دو نوعند یکی آنکه بحواس باطنه ادراک میشود

چون تصور

چون تصور جزئیه خیالیه و وهمیه و دیگری آنکه بقوه عاقله و نفس ناطقه تعقل آنها میشود مثل ادراک معانی کلیه و ذوات مجرده و از قبیل
غیر محسوسات است ادراک اخلاق و صفات پسندیده و آداب حسنه که انسان از آنها لذت مییابد و صاحب آنها را دوست دارد و باین
سبب است محبت بنده خدایتعالی را چه بقوه عقل ادراک وجود و صفات کمال و نعوت جلال آنرا مینماید و از آن ادراک متوجه لذت
و فرح و سرور میگردد و شکی نیست که لذات خیالیه و وهمیه باشد و اعلا از لذات حسیه هستند و باینجهة است لذتیکه آدمی از صورت
جمیله که در خواب دید اقوی است از آنچه مثل آنکه در بیداری به بیند و باین سبب لذت ریاست و شهوت از سایر لذات حسیه
اقوی است و آدمی بسیاری از لذات حسیه را بجهة وصول بریاسات ترک میکند و اما لذات عقلیه بمراتب شتی از لذات حسیه و خیالیه
و وهمیه بالاترند و نظر باینکه هر چه لذت و راحت در آن بیشتر آنچیز محبوب تر است لهذا محبت عقلیه بسیار از سایر انواع شدیدتر
و بالاتر میشود و همچنین است کراهت **فصل** بدانکه محبت ممکن نمیشود مگر بسببی از اسباب و نظر باینکه از برای آن اسباب بسیار و علتهای
مختلفه است پس باینجهة دوستی نیز باقسام بسیار منقسم میشود اول محبت انسان وجود و بقاء خود را و آن اشد اقسام محبت و اقوی
همه است چه محبت چیزی حاصل نمیشود مگر بجهة ملائمت آن چیز بالطبع و معرفت آن و اتحاد میان هیچ دو چیزی بیشتر از اتحاد میان آدمی
و خودش نیست پس باینجهة هر کسی خود را از همه کس دوستتر دارد و معنی دوستی خود دوستی دوام وجود خود و کراهت تلف آنست و باینجهة
هر کسیکه غافل از حقیقت مرگ است مرگ را دشمن دارد اگر چه اعتقاد ثواب و عقاب بعد از مردن نداشته باشد و از مردن هم المی باو نرسد مثل
اینکه در خواب بمیرد زیرا که گمان میکند که مرگ موجب معدوم شدن اوست یا معدوم شدن بعضی از او و همچنانکه دوام وجود خود در نزد
هر کسی محبوب است همچنین کمال وجود نیز مطلوبست و حقیقت آن راجع است بمحبت وجود خود چه فقد کمال عدم نوعی از وجود خود است بلکه تحقیق
آنست که محبوب در هیچ موضعی نمیباشد مگر وجود و همه صفات کمالیه راجعند بوجود همچنانکه همه صفات نقایص راجعند بعدم و چون هر
فردی از افراد موجودات را نحو خاصی از وجود است و تمامیت نحو وجودش بوجود و نقص صفات کمالیه است زیرا که آنها نیز از مراتب
وجود باشد پس وجود هر موجودی مرکب است از وجودات متعدده و اگر یکی از آنها مفقود شود گویا بعضی از اجزاء وجود آن مفقود شده
و از اینجا روشن میشود که هر موجودیکه در وجود او اقوی و نحو وجود آن اتم و اکمل مرتبه وجود آن از حیثیت عدد و شدت و قوت بیشتر است
و صفات کمالیه آن اقوی و اکثر است و چون وجود واجب جل شانه اتم و اکمل هر وجود است و تام و فوق تمام و قایم بنفس خود و باعث قیام
سایر وجودات است پس جامع همه مراتب وجود است و محیط بکل خواهد بود و مخفی نماند که یک سبب محبت اولاد نیز راجع باین قسم است یعنی بجهة
محبت بقای خود است چه می بینیم که آدمی فرزند خود را دوست میدارد و بجهة او متحمل مشقتهای بیحد میشود و اگر چه نفعی و لذتی از آن فرزند
باو نرسد و این بجهة آنست که هر کسی فرزند را خلیفه و جانشین خود میداند در وجود و چنین میداند که بقای فرزند نوع بقائیست از برای
خود او پس بجهة محبت مفرطی که ببقای خود دارد و از بقای دائمی خود قطع طمع کرده است آنکسیکه قایم مقام بقای خود است نیز دوست دارد
و همچنین یکباعث محبت خویشان و اقربا و قبیله و عشیره نیز محبت کمال خود است چه خود را بواسطه ایشان قوی و عزیز مییابد زیرا که
عشیره آدمی بمنزله بال و پر اوست دویم از اقسام محبت محبت داشتن بغیر خود است بسبب حصول لذت جسمیه حیوانیه از آن مثل دوستی
مرد و زن یکدیگر را بجهة جماع و مباشرت و دوستی انسان اطعمهای لذیذه را و لباسهای فاخره و امثال اینها را و ضابطه در این قسم
حصول لذت جسمیه است و این نوع از محبت زود هم میرسد و زود هم تمام میشود چه باستیفای آن لذت محبت زایل میگردد و
پست تر و ضعیف ترین مراتب محبت است سیم محبت آدمی بغیر بجهة احسان و نفعی که از او عاید شود چه انسان بنده احسانست و طبع هر کسی
بر این مجبولست که هر که احسان باو میکند دوست داشته باشد و هر که بدی باو مینماید دشمن داشته باشد و از اینجهة حضرت پیغمبر فرمود
خداوندا مگردان از برای من فاجری بر من احسانی و نعمتی که باین سبب دل من او را دوست داشته باشد و ضابطه کلیه در این قسم حصول
نفع و احسانست و محبوب در این قسم فی الحقیقه منتهی بقسم اول میشود زیرا که محبت و کمال خود سبب محبت لذتهای خود میشود چه آنرا
باعث کمال وجود خود تصور مینماید و محبت بلذت سبب محبت احسان میگردد چه احسان موجب وصول بلذات خود میشود و محبت
احسان سبب محبت آنشخصی میشود که احسان میکند و باینجهة بکم شدن احسان او محبت کم میشود و بزوال آن زایل میگردد چهارم آنکه کسی خیری را

دوست داشته باشد بجهة ذات آنچیز و خود آن بدون اینکه بسوی ذات او منظوری داشته باشد بلکه منظور و مقصود او همان خود او
باشد و پس و این محبت حقیقی است که اعتماد بآن میشاید مثل محبت جمال و حسن چه حسن و جمال بخودی خود محبوبند و ادراک آنها عین لذتست
و چنان گمان نکنی که دوستی صورتهای جمیله نمیباشد مگر از روی شهوت و قصد مجامعت و مقدمات آن زیرا که اگرچه آدمی گاهی صورت
جمیله را باینجهة محبت میدارد و لیکن ادراک نفس جمال نیز لذتیست روحانیه که بخودی خود محبوبست و از اینجهة است که آدمی محبت به سبزه
و آب روان میدارد نه بجهة اینکه سبزه را بخورد و آب را بیاشامد یا بغیر از مجرد دیدن و تماشا حظی دیگر خواهد از آنها ببرد
و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را خوشی و نشاط از دیدن آب جاری و سبزه رو میداد و هر طبع مستقیم و قلب سلیمی از تماشای
گل و غنچه و لاله و شکوفه و مرغان خوشرنگ و آب لذت میابد و آنها را دوست دارد بلکه بسا باشد که غمهای خود را بآن تسلی
میدهد بدون اینکه قصد حظی دیگر از اینها داشته باشد و بدانکه حسن و جمال تخصیص ندارند بچیزیکه بچشم دیده میشود می بینیم که میگویند این آواز
حسن است و این بوی حسن است و حال اینکه آنها را بچشم نمیتوانند دید و همچنین اختصاص ندارد بچیزیکه بحواس ظاهره ادراک آن توان کرد بلکه میگویند
فلان خلق حسن است و فلان علم حسن است و هیچیک را بحس ظاهر درک نمیتوان نمود بلکه حسن اینها و امثال آنها بعقل ادراک میشود و آدمی
بالطبع با آنها و صاحب آنها محبت دارد و از اینجهة است که قلوب سلیمه مجبولند بر محبت انبیا و اولیا و ائمه اگرچه بشرف لقای ایشان
مشرف نگشته باشند و بسا باشد که محبت آدمی بصاحب مذهب و دین خود بجائی رسد که جمیع اموال خود را در یاری مذهب او صرف
کند بلکه اگر کسی در مقام طعن صاحب مذهب او برآید از تن و جان خود میگذرد و در برابر او جان خود را بخطر اندازد و حال اینکه گاه است
هرگز مشاهده صورت آن صاحب مذهب را نکرده و کلام او را نشنیده بلکه سبب حب او امریست که عقل او فهمیده از کمالات نفسانیه
و صفات قدسیه او و نشر خیرات و افاضه او در عالم و باین سبب است که چون شجاعت علی علیه السلام در اقطار عالم مشهور و سخاوت
حاتم بر زبانها مذکور و عدالت انوشیروان در کتب مسطور است دلهای اخیار ایشانرا دوست دارند و حال اینکه نه صورت ایشانرا دیده
و نه لذتی از ایشان فهمیده اند و قاعده کلیه آنست که هر که دیده باطن او از دیده ظاهر روشن تر و نور عقل او بر آثار حیوانیتش غالب است لذت
و محبت او بمحاسن عقلیه بالاتر است از آنچه بحس ظاهر ادراک میشود بلی چه قدر تفاوت است میان کسیکه نقش دیوار را بجهة حسن ظاهری او
دوست داشته باشد و کسیکه سید انبیا و مرسلین را بجهة جمال باطنی او محبت داشته باشد پنجم محبت میان دو نفر که مناسبت معنویه
پنهانی با یکدیگر داشته باشند و هیچیک بوجه مناسبت برنخورند و بسیار میشود که دو کس یکدیگر را در نهایت دوستی میدارند بدون
ملاحظه جمالی یا طمع جاه و مالی بلکه بمجرد مناسبت ارواح با ایشانست چنانکه حضرت پیغمبر فرمود الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف
و ما تناکر منها اختلف ششم محبت کسی با دیگری که میان ایشان در بعضی مواضع اجتماع و الفت حاصل شده بود مثل سفرهای دور و دراز
و کشتی نشستن و امثال اینها و این یکی از حکمتهای امر بنماز جمعه و جماعت و عید است چه الفت و اجتماع در اینمواقع با نیت خالص سبب حصول
انس و محبت با یکدیگر میگردد هفتم محبت آدمی با دیگریکه مناسبت ظاهریه در میان ایشانست چون محبت طفل با طفل و پیر با پیر و
تاجر با تاجر و امثال اینها هشتم هر علتی از برای معلول خود و هر صانعی از برای مصنوع خود و محبت معلول و مصنوع از برای
علت و صانع خود و باعث این محبت آنست که چون هر معلول و مصنوعی شئی از علت و صانع و نمونه ایست از او که از او تراوش
نموده و مناسبت با او دارد و از جنس و سنخ اوست پس علت و صانع معلول و مصنوع را دوست دارد از آنجا که آن را
فرع خود و بمنزله بعضی اجزاء که در خود او مندرج بود میدانند و معلول و مصنوع صانع و علت را دوست دارد از آنجا که آنرا اصل
خود و بمنزله کل خود می پسندد و هر چه علیت و معلولیت اقوی باشد و درک ایشان بیشتر شده باشد دوستی و محبت میان ایشان
اشد است پس بالاترین اقسام محبت محبتی است که خداوند عالم بنسبت به بندگان خود دارد و بعد از آن محبتی که اهل معرفت
از بندگان او بنسبت بجناب اقدس او دارند و این نیز یک سبب است در محبت پدر و مادر از برای فرزند و محبت فرزند از برای پدر و مادر چه
ایشان سبب ظاهری وجود فرزندند و پدر فرزند را بمنزله خود می پسندد و او را نسخه خود می پندارد که طبیعت از صورت
او بصورت فرزند نقل نموده و باینجهة هر کمالی را که از برای خود میخواهد بالاتر از آن از برای فرزند خود میطلبد و از ترجیح بر خود شاد

میگردد

میگردد و همچنین یک سبب محبت میان معلم و شاگرد همین است چه معلم سبب حیات روحانی متعلم است و صورت انسانیت حقیقه را
معلم باو افاضه نموده همچنانکه پدر صورت انسانیه ظاهریه را باعث شده است پس معلم والد روحانی متعلم است و بقدریکه روح بر جسم
شرافت دارد هم از پدر اشرف و حقوق او بالاتر است و بنابرین باید محبت معلم کمتر از محبت موجد حقیقی است که پروردگار باشد و بالاتر
از محبت پدر و در حدیث وارد است که پدران تو سه نفرند کسیکه ترا متولد کرده و آنکه ترا تعلیم داده و آنکه دخترش را بتو تزویج نموده
و بهترین این پدران آنست که ترا تعلیم نموده و اسکندر ذوالقرنین را پرسیدند که پدر ترا دوستتر داری یا معلمت گفت معلم را زیرا که او سبب
حیات باقی من است و پدر سبب حیات فانی و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود هر که تعلیم حرفی بمن نمود مرا بنده خود کرده است و از آنجا که معلم
اول و استاد اکمل سید رسل و خلفاء راشدین آنجنابند پس باید محبت آنها از جمیع اقسام محبتها بسوای محبت پروردگار بالاتر و
شدیدتر باشد و از اینست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود مؤمن نیست هیچیک از شما تا من در نزد او دوستتر از خود
او و اهل و فرزند او نباشم نهم محبت دو نفر است که با هم در یک علت شریکند و معلول یک علت و مصنوع یک صانعند مثل محبت
برادران با یکدیگر و محبت شاگردان یک معلم با هم و این یک سبب محبت خویشانست با یکدیگر و هرچه سبب نزدیکتر است محبت بیشتر میباشد
و از اینجهة محبت برادران بیشتر است از محبت عمزادگان و هر که خدا را شناخت و همه موجودات را منسوب باو دانست و ربط خاصی که میان
خدا و مخلوقات است یافت با همه موجودات محبت بهم میرساند از جهة شرکت در آفریدگار و بسا باشد که در میان دو نفر بیشتر اسباب محبت
هم رسد و باین سبب محبت زیاد میشود و گاه است در یکطرف بعضی از اسباب محبت هست و در یکطرف دیگر نیست باینجهة دوستی از یکطرف میباشد و مخفی
نماند که اکثر اقسام محبت که مذکور شد فطری و طبیعی است و باختیار آدمی نیست و احتیاج بکسب و تحصیل ندارد مثل محبت دو نفر که میان ایشان
مناسبت و محبت علت و معلول و صانع و مصنوع و عکس آن و محبت جمال و کمال و محبت خود و غیر اینها پس هر که در این اقسام محبت ناقص باشد
بهمان قدر فطرت او معیوب و جبلت او فاسد است و محبت باختیار و کسب کم و نادر است مثل محبت با احسان و انعام و بعضی محبت معلم و متعلم را
کسبی گرفته اند و فی الحقیقه آن نیز راجع بفطری و طبیعی است و بعد از آنکه محبت طبیعی شد اتحادیکه میان محب و محبوب است و از مقتضیات
محبت است نیز طبیعی خواهد بود فصل بدانکه همچنانکه قدماء اهل حکمت تصریح کرده اند که قوام همه موجودات بمحبت منوط و انتظام سلسله ممکنات
بدان مربوط است هیچ دلی نیست که از لمعه محبت در آن نوری نه و هیچ سری نیست که از نشأه آن در شوری نه نشاط و رقص افلاک از
شور صهبای محبت است و مستی و بیهوشی مرکز خاک از سکر باده مودت بسم الله مجریها و مرسیها المؤلفه ز عشقست آمد شد ماه و مهر
درنگ زمین و شتاب سپهر اگر محبت نبودی امهات سفلیه تن بازدواج آباء علویه ندادی و از مزاوجت ایشان موالید ثلثه نزادی اجزاء مرکبات
از اثر آنست و استقرار عناصر اربع در مواضع خود بواسطه آن سر حب ازلی در همه اجزاء ساریست ورنه بر گل تر دلی بلبل بیدل نسپارد
نطفهای قطرات امطار از شوق مرکز بر رحم زمین فرو میرود و نبات نباتات از جنبش محبت سر از چشمه خاک بیرون میکشد مثنوی آتش
عشقست کاندر نی فتاد جوشش عشقست کاندر می فتاد جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد هرچه گویم عشق را شرح و بیان
چون بعشق آیم خجل گردم از آن فصل مذکور شد که این محبتی که از جمله اوصاف حسنه و صفات پسندیده است محبت چیزیست که محبت با آن
شرعا ممدوح و مستحسن باشد و آن محبت است که ما در اینمقام گفتگو از آن میکنیم و آن محبت بخداست و آنچه بر آن منسوب است و بالاترین همه
محبتها دوستی که محبت بخدا بوده باشد بلکه بجز او کسی سزاوار محبت نیست و کسیکه شایسته محبوبیت دانسته باشد خدا و نه و اگر چیز
دیگر هم دوستی باشد باید بواسطه انتسابش باو است و اگر کسی چیزی را نه از اینجهة دوست داشته باشد از جهل و قصورش است در معرفت
خدا پس سزاوار آنست که آدمی با تمامی ذرات موجودات عالم محبت داشته باشد از آنراه که همگی آنها از آثار قدرت حق و پرتوی
از انوار وجود مطلق است و محبت خاص او بنسبت ببعضی بجهة خصوصیت نسبتی که باو دارند باشند بجهان خرم از آنم که جهان خرم
از وست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از وست و بیان این مطلب آنست که دانستی از برای محبت اسباب چند است که هر جا محبتی
البته بجهة یکی از آن سببهاست و همه آن اسباب در حق پروردگار مجتمعند اما سبب اول که محبت آدمی بخود بوده باشد پس
خود ظاهر و روشن است که وجود هر موجودی بسته بوجود پروردگار او است و او را بخودی خود و خودی خود فی حد ذاته بودی نیست اگر

وجود هست از وهست واگر ابقای وجود هست باوست کمال هر وجودی بانتساب باو حاصل و هر ناقصی بواسطهٔ قرب باو کامل میشود پس در
کارخانهٔ هستی وجودی نیست که بخودی خود ثباتی داشته باشد مگر قیوم مطلق که قوام همهٔ موجودات بسته بوجود او و بودهٔ کاینات
منوط ببود اوست اگر طرفة العینی چشم التفات از کاینات بپوشد در عرصهٔ هستی کسی صاحب وجودی نه پسندد واگر لحظهٔ دامن کبریای
از کون ومکان برچیند کرد ونیستی بر فرق عالمیان نشیند وچگونه تصور میشود که کسی خود را دوست داشته باشد وآنکه قوام وجود او باو
وهستی وفرع هستی اوست دوست نداشته باشد واما سبب دویم وسیم پس بسی واضح وپیداست که هیچ لذتی نیست که نه از ثمرهٔ
شجرهٔ نعمت او باشد وهیچ احسانی نیست که در خوان عطیت واحسان او نبود وهر نعمتی از دریای بی منتهای او قطره ایست وهر راحتی از گجر
پیکران آلاء او جرعهٔ اسباب عیش وشادی از و آماده وخوان خرمی او نهاده کدام مور دانه کشید که نه از خرمن احسان اوست وکدام
مور دانه کشید که نه از خرمن احسان اوست وکدام مگس نوشی چشید که نه از شهد شکرستان او شعر ادیم زمین سفرهٔ عام اوست بر
این خوان یغما چه دشمن چه دوست چنان پهن خوان کرم گسترد که سیمرغ در قاف روزی خورد زابر افکند قطرهٔ سوی یم زصلب آورد نطفه
در شکم از آن قطره لولوی لالا کند وزان صورتی سرو بالا کند واما سبب چهارم که حسن وجمال وتمامیت وکمال باشد پس حاجت
به بیان نیست که جمال خالص وکمال مطلق منحصر در ذات پاک حق جل شانه است وهر جمالی در پیش آینهٔ جمال ازلی زشت وزبون وهر کمالی
نسبت بکمال لم یزلی پست ودون است هر جمالی نگری بصد نقص گرفتار وهر حسنی بینی عیب آن پیش از هزار جمال جمیل مطلق است
که از همهٔ شوایب ونقص مبرا وحسن اوست که از جملهٔ عیوب وقصور معرا است نه بالاتر از جمالش جمالی تصور توان کرد ونه بهتر از حسنش
بحسنی توان پی برد پس اگر جمال مشوب بچندین هزار نقص سزاوار محبت باشد پس چگونه نخواهد بود جمال خالص مطلق که بالاتر از آن متصور
نباشد باده در داکو داو مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند باوجود اینکه هر جا جمال زیبا ئیست شاهدیست از دست
مشاطهٔ عنایت او آراسته وهر جا قامت رعنائیست سرویست از چمن قدرت او برخاسته غمزهٔ غماز ترکان خطائی را بنجراو که خونریزی
آموخت وعشوهٔ دلفریب شوخان عراقی را بغیر او که شیوهٔ دلربائی داد شعر کر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچد ور وسمه کمانکش شد در
ابروی او پیوست صورت هر محبوبی رشحهٔ از رشحات جمال بی عیب اوست وچهرهٔ هر مطلوبی نمونهٔ از عکس حسن بی نقص او از ویک لمعه
بر ملک وملک تافت ملک سرگشته خود را چون فلک یافت همه سبوحیان سبوح جویان شدند از بیخودی سبوح گویان ز غواصان
این بحر فلک فلک برآمد غلغل سبحان ذی الملک واما کمال پس غایت کمال مخلوق که بآن سزاوار قدر دوستی میشود معرفت بخدا وعلم
بصفات وشناختن قدرت وصنایع افعال اوست معراج کمال انسان قرب بدرگاه کبریا ئیست ونهایت مرتبهٔ تمامیت راه
یافتن بدرگاه رب العزت است پس کسیکه اندک معرفت وغایت مرتبهٔ کمال بدرگاه وقرب اوج سعادت واقبال باشد ظاهر است که کمال در خور
او منحصر وهر کمالی در جنب کمال او ناقص وقاصر میباشد واگر کمال شایستهٔ محبت است شایستگی باو مخصوص خواهد بود واما سبب پنجم
که مناسب معنویه ومرابطهٔ خفیه باشد پس شکی نیست که نفس ناطقهٔ انسانی شعلهٔ ایست از شعل جلال حق وپرتویست از شعشعهٔ جمال مطلق
کلاهیست از کلاهٔ عالم قدس وسبزهٔ ایست از جویبار چمن انس واز اینجهة بود که چون از روح انسانی سؤال شد خطاب رسید که قل
الروح من امر ربی بگو روح از عالم پروردگار منست ودر حق آدم فرمود انی جاعل فی الارض خلیفة بدرستی که من از برای خود خلیفه
در زمین قرار میدهم وظاهر است که آدم مستحق افسر خلافت نگردید مگر بواسطهٔ این مناسبت وبسبب این مناسبت است که بندگان چون
ببلائی ومصیبتی گرفتار شوند بی اختیار منقطع ومتوسل بپروردگار خود میشوند واو را میشناسند ومیل بجانب او می کنند و
این مناسبت ظهور تمام بهم نمیرساند مگر اینکه بعد اداء واجبات مواظبت بر نوافل ومستحبات شود چنانکه در حدیث قدسی وارد
شده است که بنده بتدریج بواسطهٔ نوافل ومستحبات تقرب بمن میجوید تا بجائی میرسد که من او را دوست میدارم وچون بمرتبهٔ دوستی
من رسید شنیدن او بمن میشود ودیدن وگفتن او بمن واما مناسب ظاهریه که یکی از اسباب محبت است واز جملهٔ آثار مناسبتی که میان
بنده وپروردگار او ظاهر است آنست که نمونهٔ بسیاری از اخلاق الهیه وصفات ربوبیه در بندگان موجود است چون علم ونیکی واحسان
ولطف ورحمت بر خلق وارشاد ایشان بحق وامثال اینها واما علیت ومعلولیت وصانعیت ومصنوعیت باشد پس آن امر در کمال ظاهر است واز

بیان

وازبیان مستغنی است زیرا که اسباب اسباب ضعیفه نادره ایست که حق سبحانه وتعالی نقص وقصوریست واز آنچه مذکور شد معلوم شد که
اسباب محبت همه در حق حضرت رب العزت بعنوان حقیقت واعلی مراتب متحقق است وباوجود اینکه هر که مخلوق فرا السبب یکی از این
اسباب دوست دارد ومیتواند دیگری را هم دوست داشته باشد وهیچیک از مخلوقات بوصف محبوبی متصف نمیگردد مگر اینکه از برای
او از اینجهة شریکی یافت میشود وشکی نیست که اشتراک موجب نقصان محبت است واوصاف کمال وجمال ایزد متعال از مزاحمت شریک
وانباز ممتاز وباینجهة راه شرکت در نحو محبت او مسدود است پس مستحق محبتی بغیر او نه بلکه اگر بدیدهٔ تحقیق نظر کنی غیر از متعلق محبتی
نیست ولکن باین مرتبه ایست که نمیرسد بآن مگر اهل معرفت از اولیاء ودوستان خدا واما نابینایان مغولهٔ جهالت که دیدهٔ بصیرتشان
معیوبست واز ادراک این مرتبه محجوب ودر چراگاه شهوات جسمانیه وعلفزار لذات حسیه مانند بهایم بچریدن مشغولند یعلمون ظاهرا من الحیوة
الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون والحمد لله بل اکثرهم لایعلمون شعر مدعی خواست که آید بتماشاگه راز دست غیب آمد وبر سینهٔ نامحرم
زد وچگونه چنین نباشد وحال اینکه وصول بمرتبهٔ محبت با کسی از نوع اتصالی بعالم آن نا چار وبدون آن حصول محبت حقیقی محالست وپای
بستگان قیود شهوات وفرو رفتگان لذات را بعالم قدس چکار دیک لیسی کاسه لیسی ابجو کش خداوند ولنعمت بجو غافلان جغد ویرانهٔ
تبس نشنود اوصاف بغداد وطبس ایکه اندر چشمهٔ شور است جات تو چه دانی شط جیحون وفرات بلی چون نفس انسانی از کدورات عالم طبیعت
پاک ومصفا واز خباثت جسمانیت طاهر ومبرا گردید واز محبت شهوات وقید علایق فارغ شد بحکم مناسبت بعالم قدس متصل میگردد
وشوق تام بهم جنسان خود از اهل آن عالم در او پیدا میشود ودر رفقت ایشان شوق ومیل او از آن عالم تجاوز میکند ومحبت او پا بالاتر مینهد وشوق
بمبدء کل ومنبع جمیع خیرات بهم میرساند تا میرسد بجائیکه مستغرق شاهد جمال حقیقی ومحو مطالعهٔ جلال حسن محض میشود ودر این مقام
در انوار تجلیات قاهره فانی میگردد چنانکه در هنگام طلوع خورشید همه ستارگان معدوم میشوند وبمقام توحید که نهایت مقامات است
میرسد واز انوار وجود مطلق بر او فاضه میشود که هیچ چشمی ندیده ونه هیچ گوشی شنیده وبخاطری خطور نکرده وبهجت ولذتی از برای او
حاصل میشود که همه بهجتها ولذتها در جنب آن مضمحل میگردند وچون نفس باین مقام رسید در حال تعلق نفس او ببدن ووجود او در
دنیا در حال قطع علاقهٔ او چندان تفاوت نمیکند وسعادتیکه از برای دیگران در آن عالم حاصل میشود از برای او در این نشأ حاصل میگردد
امروز در آنکوشش که بینا باشی حیران جمال آن دلارا باشی شرمت بادا چو کودکان در شبها تا چند در انتظار فردا باشی بلی شهود تام و
بهجت خالی از جمیع شوایب موقوف بر تجرد کلی است از بدن چه چنین نفسی اگر چه بنور بصیرت در نشأ دنیویه ملاحظهٔ جمال وحدت صرفه را
نماید ولیکن باز ملاحظهٔ او خالی از کدورت طبیعیه نیست وصفای تام بسته بحصول تجرد از بدنست واز اینجهة پیوسته مشتاق حرکت
تا این حجاب از میان برداشته شود ومیگوید حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم خوشا دمیکه از این چهره پرده برفکنم چنین قفس نه سزای
چه من خوش الحانیست روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم واین محبتی است که از برای چنین نفسی حاصل میشود ونهایت درجات عشق
وغایت کمالیست که از برای چنین نفسی حاصل میشود واوج مقامات واصلین وذروهٔ مراتب کاملین است وهیچ مقامیکه بعد از آن نیست
مگر اینکه ثمرهٔ این مقام است وهیچ مقامی پیش از آن نیست مگر اینکه مقدمهٔ از مقدمات آنست واین عشقی است که عرفا افراط در مدح
او نموده اند واهل ذوق مبالغه در ستایش آن کرده اند ونظم ونثر در ثنای آن کوشیده اند وتصریح نموده اند که المقصود از ایجاد
کاینات ومطلوب از آفرینش مخلوقات است کمال مطلق آنست وبغیر آن کمالی نیست وسعادت بواسطهٔ آنست وبغیر از آن سعادتی نه
همچنانکه یکی گفته است عشقست هر چه هست نگفتیم وگفته اند عشقت بوصل دوست رساند بضرب دست ودیگری گفته جز محبت هر چه بودم
سود در محشر ندشت دین ودانش عرض کردم کس بچیزی بر نداشت فصل چون دانستی که سزاوار محبت بغیر ذات حق جل شانه نیست بلکه
حقیقت محبت منحصر در همانست فساد قول کسی ظاهر میشود که انکار محبت بنده از برای خدا نموده وگفته معنی از برای آن نیست مگر مواظبت
بر طاعات خدا واما حقیقت محبت چون توقف بر جنسیت دارد پس محالست واز اینجهة انس وشوق ولذت مناجات پروردگار
نیز نخواهد داشت ومعقول علاوه بر آنچه مذکور شد از شریعت مقدسه نیز معلوم میگردد چه اجماع امت منعقد است بر اینکه دوستی خدا ورسول او
از جملهٔ واجبات عینی است واز آنچه از آیات واخبار در امر بدوستی پروردگار ومدح وثنای آن وارد شده وآثار اهل محبت آفریدگار

ونهایت درجات عشق وغایت کمالی است که از برای نوع انسانی مقصود است صح

از انبیا و اولیا رسیده از حد و نهایت متجاوز است و حق سبحانه و تعالی در مدح جمعی میفرماید یحبهم و یحبونه یعنی خدا ایشانرا دوست دارد
و ایشان هم خدارا دوست دارند و میفرماید والذین آمنوا اشد حبا لله آنچنان کسانیکه ایمان آورده اند محبت ایشان شدیدتر است
از برای خدا و نیز می فرماید قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها
و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره والله لا یهدی القوم الفاسقین یعنی بگو بمردمان
که اگر بوده باشد پدران شما و فرزندان شما و برادران شما و زنان شما و خویشان شما و مالهائیکه کسب کرده اید و تجارتیکه از کسادی
آن میترسید و خانهائیکه با آنها راضی شده اید محبوبتر از خدا و رسول و از جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا امر
خدا یعنی روز قیامت یا عذابی تا بر شما معلوم شود که دوست داشتن اشیاء مذکوره بیشتر از خدا و رسول و جهاد در راه او باعث چه عذاب و
عقابی خواهد شد یا منتظر باشید تا وقت مردن تا وقتیکه بر شما سکرات مرگ ظاهر شود چه یکی از اسباب سوء خاتمه آنست که دوستی
شهوات دنیویه بیش از دوستی خدا باشد چنانکه قبل ازین اشاره بآن شد از حضرت پیغمبر صلعم مرویست که هیچکس از شما مومن
نیست تا اینکه دوستی خدا در دل او غالب بر دوستی ما سوای آنها باشد روزی آنسرور یکی از اصحاب را دید که میآید و پوست گوسفندی
بعوض جامه بر خود پیچیده فرمود نگاه کنید بانمرد که میآید چگونه خدا دل او را منور ساخته بتحقیق که او را دیدم در نزد پدر و مادر خود بهترین
اطعمه با و میخورانیدند پس محبت خدا و رسول او را از آنها باز داشته و باینصورت کرد که می بینید و در ادعیه بسیار آنحضرت از
درگاه رب العزت مسئلت بزیادتی محبت و طلب دوستی خدا نموده و مشهور است که چون عزرائیل نزد حضرت خلیل الرحمن از برای
قبض روح او آمد جناب خلت مآب گفت هل رایت خلیلا یمیت خلیله آیا هرگز دیده که دوست دوست خودرا بمیراند خطاب رسید که
هل رایت محبا تکره لقاء حبیبه آیا دیده هیچ دوستی را که کراهت داشته باشد ملاقات دوستش ابراهیم گفت ایملک الموت حال
قبض روح مرا بکن منقولست که پروردگار وحی بحضرت موسی فرستاد که ای پسر عمران دروغ میگوید کسیکه گمان کرده است مرا دوست
دارد و باوجود این چون ظلمت شب او را فرو گیرد بخواب آید آیا دوست خلوت دوست خودرا طالب نیست ای پسر عمران من از
احوال دوستان خود مطلعم چون شب بر ایشان وارد شود دیده دلهای ایشان بجانب من نگران و عقاب مرا در پیش خود ممثل
نموده با من از راه مشاهده و حضور تکلم میکنند ای پسر عمران بمن فرست از دل خود خشوع و از بدن خود ذلت و خضوع و از چشم
خود اشک در ظلمتهای شب که مرا نزدیک خواهی یافت حضرت عیسی بسه نفر بگذشت که رنگهای ایشان متغیر و بدنهای ایشان
کاهیده بود گفت چه چیز شمارا باینحال کرده گفتند خوف از آتش جهنم عیسی گفت بر خدا لازم است که هر خائفی را امین گرداند پس
بسه نفر دیگر گذشت که ضعف و تغیر ایشان بیشتر بود گفت چه چیز شمارا اینچنین کرده عرض کردند شوق بهشت فرمود بر خدا
لازم است که شمارا آنچه شوق دارید برساند پس گذر او بسه نفر دیگر افتاد که ضعف و هزال بر ایشان غالب شده بود و نور از روی
ایشان میدرخشید پرسید چه چیز شمارا باینحال کرده گفتند دوستی خدا حضرت فرمود انتم المقربون یعنی شمائید مقربان
درگاه احدیت پیغمبر صلعم فرمود که حضرت شعیب از دوستی خدا آنقدر گریست که دو چشم او کور شد خدا چشم او را باو عطا فرمود
باز گریست تا کور شد خدا دیده او را بینا کرد و همچنین تا سه مرتبه در مرتبه چهارم وحی الهی بشعیب رسید که ای شعیب تا کی میگریی
و تا چند چنین خواهی بود اگر گریه تو از خوف جهنم است من ترا از آن امین گردانیدم و اگر از شوق بهشت است آنرا بتو عطا نمودم عرض
کرد الهی و سیدی تو آگاهی که گریه من نه از ترس جهنم است و نه از شوق بهشت تو ولیکن دل من بمحبت تو بسته شده است و بی ملاقات
تو صبر نمیتوانم کرد و گریه دوستی و محبت است که چشم مرا نابینا کرد پس وحی باو رسید که حال که گریه تو ازینراه است بزودی
کلیم خود موسی بن عمران را بخدمتکاری تو میفرستم و چوب شبانی بدست او دهم تا شبانی تو کند اعرابی بخدمت فخر کائنات آمد و عرض
کرد که یا رسول الله متی الساعة قیامت چه وقت میشود حضرت فرمود چه مهیا کرده از برای قیامت عرض کرد که نماز و روزه بسیار ندارم
ولیکن خدا و رسول او را دوست دارم حضرت فرمود المرء مع من احب هر کسی با دوست خود محشور خواهد شد و در اخبار وارد
شده است که حقتعالی خطاب کرد بداود که ای داود بگو بدوستان من که اگر مردمان از شما کناره کنند چه باک چون پرده از میان من

وشما برداشته شد تا اینکه بچشم دل مرا مشاهده نمودید چه ضرر میرساند بشما آنچه از دنیای شما گرفتم بعد از آنکه دین خودرا بشما دادم چه باک
از دشمنی خلق با شما چون خوشنودی مرا طلب دارید و بگو که من دوستدارم هر که مرا دوستدارد و انس دارم بکسیکه با من انس دارد
و همنشین کسی هستم که او همنشین منست و هر که مرا از دیگران برگزیند من نیز او را برگزینم و هر که طاعت مرا کند من اطاعت او میکنم هیچ بنده
مرا دوست نمیدارد مگر آنکه او را از برای خود قبول میکنم و هر که مرا طلب کند مییابد و هر کسی غیر مرا طلب کند نمییابد ای اهل
زمین بگو که ترک کنند غیر دوستی مرا و بشتابند بسوی من هر که مرا دوست داشته باشد طینت او خلق شده است از طینت ابراهیم
خلیل من و موسی کلیم من و محمد صلعم حبیب من و حضرت امیرالمومنین ع در دعای کمیل میفرماید فهبنی یا الهی و سیدی و مولای صبرت علی
عذابک فکیف اصبر علی فراقک یعنی ای آقا و مولای من خود گرفتم که توانم صبر کرد بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر مفارقت تو و از آنسرور
مرویست که خدایتعالی را شرابیست که بدوستان خود میچشاند که چون آشامیدند مست میشوند و چون مست شدند بنشاط و طرب میآیند
و چون بطرب میآیند پاکیزه میشوند و چون پاکیزه شدند گداخته میگردند و چون گداخته شدند از هر غل و غشی خالص میشوند و چون خالص
شدند در مقام طلب محبوب برمیآیند و چون او را طلبیدند می پسندند و چون یافتند باو میرسند و چون رسیدند باو متصل میشوند
و چون وجود خودشان در نزد وجود محبوب مضمحل است پس از خود غافل میشوند و بجز محبوب چیزی نمی پسندند و حضرت سید الشهدا
روحی فداه در دعای عرفه میفرماید خداوندا توئی که خانه دل دوستانت را از غیر خود پرداختی و آنرا از اغیار بیگانه خالی ساختی تا بجز
دوستی تو در آنجا نباشد و رو بغیر تو نیاورند و بجز ترا نشناسند چشم را از غیر و غیرت دوخته همچو آتش خشک و تر را سوخته و حضرت
سید الساجدین در مناجات چهاردهم میفرماید که بعزت تو قسم که چنان ترا دوست میدارم که شیرینی محبت تو در دل من جا گرفته و نفس من بدعای
آن انس گرفته و در مناجات هشتم از مناجات خمسه عشر عرض میکند واجعلنا عبادک الذین هم بالبدار الیک یسارعون و بابک علی الدوام یطرقون
وایاک فی اللیل والنهار یعبدون و هم من هیبتک مشفقون الخ خدایا مارا برسان بآن بندگانیکه در پیشی گرفتن بسوی تو شتابانند و علی الدوام
در رحمت را میکوبند و شب و روز پرستش ترا میکنند و از هیبت و سطوت تو ترسناکند الذین صفیت لهم المشارب و بلغتهم الرغائب
و ملات ضمائرهم من حبک و رویتهم من صافی شرابک و تو آنچنان بندگانیکه مشربهای ایشانرا صاف فرموده و ایشانرا بمطلبهای بسیار
سرفراز کرده و دلهای ایشانرا از نور محبت خود مملو ساخته و از شراب صاف محبت خود ایشانرا سیراب گردانیده فبک الی لذیذ
مناجاتک وصلوا و منک اقصی مقاصدهم حصلوا پس بلطف و مرحمت تو لذت راز گفتن ترا دریافتند و از عنایت تو ببالاترین مقصدهای
خود رسیدند فقد انقطعت الیک همتی و انصرفت نحوک رغبتی ای خدا نهایت مقصود من توئی و غایت رغبت من بسوی تست فانت لا غیرک
مرادی و لک لا سواک سهری و سهادی توئی مراد و مقصد من و بس و از برای تست بیداری و خواب من و لقائک قرة عینی و وصلک
منی نفسی و الیک شوقی و فی محبتک ولهی و الی هواک صبابتی و رضاک بغیتی و رؤیتک حاجتی و جوارک طلبتی و قربک غایة سؤلی و فی مناجاتک
روحی و راحتی و عندک دواء علتی و شفاء غلتی و برد لوعتی و کشف کربتی ای خدا دیدار تو روشنی دیده من و وصال تو آرزوی دل غمدیده من و بسوی
تو اشتیاق جان من و دوستی تو سرمایه سرگشتگی و حیرانی من و از آتش محبت تو سوزش جگر من و خوشنودی در رضای تو مطلب و مقصد
من خاک درت بهشت من عشق تو سرنوشت من مهر رخت سرشت من راحت من رضای تو ای خدا حاجتی بجز رضای تو ندارم
و منزلی بغیر از کوی تو نمیطلبم و سودائی سوای قرب آستان تو نمیکنم روح و راحت من در مناجات تو و دواء درد من در دست
تو و سیرابی جگر تشنه من در تو و خنکی سوزش دل تفسیده من توئی آرام جان غمناکم و شفای عام را و لا تقطعنی عنک و لا تباعدنی منک
یا نعیمی و جنتی و یا دنیای و آخرتی ای خدا امید مرا از خود منقطع مکنی و مرا از درگاه خود مران ای نعیم من و ای بهشت من ای دنیای
من و آخرت من گر بتوام بدامن نقد دو کون ریزند دامن ز بی نیازی بر این و آن فشانم و در مناجات نهم عرض
میکند الهی من ذا الذی ذاق حلاوة محبتک فرام منک بدلا و من ذا الذی انس بقربک فابتغی عنک حولا یعنی ای خدای من کیست
که شیرینی محبت ترا چشید پس غیر ترا دوست گرفت و کیست که بقرب تو انس گرفت که روی بدیگری آورد هر کس که ترا شناخت
جانرا چکند فرزند و عیال و خانمان را چکند دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو جهانرا چکند بعد از آن عرض

میکند آنچه مضمون آن اینست که ایخدا بگردان مرا از کسانیکه بجهة قرب خود برگزین از برای مودت خود خالص ساخته و بملاقات خود او را مشتاق کرده و بقضای خود او را خوشنود و راضی کردانیده و بدیدار خود بر او منت گذارده و رضای خود را بر او عطا فرموده و از دوری و فهادن از نظر خود او را پناه داده و دل او را واله اراده خود ساخته و از جهة خود او را اختیار کرده و بجهة محبت خود دل او را فارغ نموده باپروردگارا بگردان مرا از کسانیکه شیوه ایشان نشاط و میل در راه تست و عادتشان ناله و آه در درگاه تو روهای ایشان در سجده تو بر خاک مذلت و خواری و اشک چشمهای ایشان از خوف بر رخسارشان جاریست دلهاشان مقید محبت تو بسته و خاطرهاشان از هیبت تو شکسته شعر از بند که زمانه آزاد غم شاد باد و از غم شاد جز غم تو در قدم ندارند غمخوار تواند غم ندارند ز آلایش نفس باز رسته باز از هوای خود شکسته از باد صبا دم تو جویند با خاک زمین غم تو گویند ایخدا ای کسیکه نور ذات پاکش روشنی بخش دیده محبان بارگاه و پرتو خورشید جمالش مشتاق دلهای بندگان آگاهست ای بیاد تو تازه جان عاشقان ز آب لطفت تر زبان عاشقان ای غایت مقصد دل مشتاقان و ای نهایت آرزو و آمال دوستان از تو دوستی ترا میطلبم و دوستی دوستانت را و دوستی هر عملی که مرا بتو نزدیک تر سازد و در مناجات یازدهم عرض میکند که ایخدا سوزش دل مرا خنک نمیسازد مگر زلال وصال تو شعله کانون سینه مرا فرو نمی نشاند مگر لقای تو آتش اشتیاق مرا خاموش نمیکند مگر دیدار تو اضطراب من سکون نمییابد مگر در کوی تو و اندوه مرا زایل نمیکند مگر نسیم گلشن تو و بیمار مرا شفا نمی بخشد مگر دوای مرحمت تو و غم مرا تسلی نمیدهد بجز قرب آستانه تو و جراحت سینه مرا بهبودی نیست مگر مرهم لطف تو و زنگ آئینه دل مرا نمیزداید مگر صیقل عفو تو لمؤلفه با امید تو من امیدها را بر اوراق فراموشی نوشتم و در مناجات دوازدهم عرض میکند که بار الها مرا از جمله کسانی گردان که درختهای اشتیاق تو محکم گشته و شعله محبت تو اطراف دلهای ایشان را فرو گرفته و از سر چشمه صدق و صفا قطرها مینوشند لمؤلفه من خاک ره آنکه ره کوی تو پوید من کشته آن دل که گرفتار تو باشد ایخدای من چه شیرین است بر دلها یاد تو و چه نیکوست طعم محبت تو و چه صاف و گواراست زلال قرب وصال تو و چه هموار و روشن است راههای پنهانی بسوی تو لمؤلفه کوی جانا نرا که صد کوی بیابان در رهست رفتم از راه دل و دیدم که ره یک گام بود از حضرت امام جعفر صادق مرویست که دوستی خدا چون بخلوتخانه دل پرتو افکند او را از هر ذکری و فکری خالی میسازد و از هر یادی بجز یاد خدا میپردازد و بچیزی مشغول میکرد و بجز یاد خدا یادی دارد شوق لبت بر داز یاد حافظ درس شبانه و ورد سحرگاه و چون دوست خدا دست بمناجات بردارد ملائکه ملکوت باو مباهات میکنند و بدیدن او افتخار مینمایند بلاد خدا باو معمور و محترم و بندگان خدا بکرامت او نزد خدا اگرمیند اگر خدا را باو قسم دهند و سؤال کنند عطا میکند و بواسطه او از ایشان دفع بلا میشود اگر مردمان قدر و مرتبه او را بدانند نزد خدا بخاک قدم او تقرب میجویند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که دوستی خدا آتشی است که بهیچ چیز نمیگذرد مگر اینکه او را میسوزاند یعنی هواها و شعلها را از دل میبرد و نور خداوندیست که بهیچ چیز نمیخورد مگر اینکه نورانی و درخشان میکند آسمان خداست که هیچ چیز از زیر او سر بر نمیکشد مگر اینکه او را میپوشاند و نسیمی است الهی که بهیچ چیز نمیوزد مگر آنرا از جای خود میکند آیت از سر چشمه حکمت پروردگار که هر چیزی از آن زنده است و زمین خداست که هر چیزی از ملک و ملکوت از آن میروید هاتف گر باقلیم عشق روآری همه آفاق گلستان بینی بر همه اهل آن زمین بمراد گردش دور آسمان بینی آنچه بینی دلت همان خواهد آنچه خواهد دلت همان بینی بیسر و پا گدای آنجا را سر ز ملک جهان گران بینی هم در آن سر برهنه قومی را پای بر فرق فرقدان بینی و مخفی نماند که آنچه در خصوص محبت خدا از اخبار و ادعیه رسیده زیاده از آنست که در حیز تحریر آید و حکایات عشاق و محبین بحدیست که انکار و تأویل را نشاید مرویست که حضرت داود از پروردگار سؤال نمود که بعضی از اهل محبت خود را باو نماید خطاب رسید که برو بکوه لبنان که در آنجا چهارده نفر از دوستان ما هستند بعضی جوان و بعضی در سن کهولت و برخی پیران چون نزد ایشان رسی سلام مرا بایشان برسان

دیگو که پروردگار شما میگوید که چرا از من حاجتی نمیخواهید بدرستی که شما از دوستان من و برگزیدگان من و اولیای من هستید بشادی شما شاد میشوم و بدوستی شما مسارعت میکنم داود چون نزد ایشان رسید دید در لب چشمه نشسته اند و در عظمت خدا متفکرند چون داود را دیدند از جای جستند که متفرق شوند داود گفت من فرستاده خدایم آمده ام که پیغام او را بشما برسانم پس رو باو آوردند و گوشها را فرا داشتند و چشمهای خود را بر زمین دوختند داود گفت خدا شما را سلام میرساند و میگوید چرا از من حاجتی نمیخواهید و چرا مرا نمیخوانید تا صدای شما را بشنوم که شما دوستان و برگزیدگان منید بشادی شما شادم و به محبت شما شتابانم و هر ساعت بشما نظر میکنم چنانکه مادر مهربان بفرزند خود نظر میکند چون ایشان این سخنان را از او شنیدند اشکهای ایشان بر رخسارهای ایشان جاری شد و هر یک زبان به تسبیح و تحمید پروردگار گشودند و با پروردگار بکلمات چند مناجات میکردند که آثار احتراق دلهای ایشان از شوق و محبت ظاهر میشد فصل چون دانستی که محبت خدا در حق بندگان ممکن و راس همه فضایل و سرمایه جمله سعادتست بدانکه الذ همه لذات و بالاترین همه ابتهاجات نیز هست و بیان این مطلب آنست از آنچه سابقا اشاره بآن شد معلوم شد که محبت میل و رغبت طبیعت بچیزیکه ادراک آن ملایم طبیعت یا باعث سرور باشد و ادراک ملایم و رسیدن بآنست پس لذت تابع ادراک شد و انسان جامع قوای چند هست و از برای هر قوه لذتیست که عبارتست از رسیدن و ادراک آن قوه بمقتضای طبع خود و چون مقتضای قوه غضبیه انتقام و برتریست پس لذت آن در تسلط و غلبه است و قوه شهویه که مقتضای آن تحصیل غذا و حصول مباشرت و امثال آنست پس لذت آن در رسیدن بانهاست و همچنین لذت قوه سامعه در شنیدن الحان و نغمها و باصره در دیدن آبها و سبزها و صور جمیله و شامه در بوئیدن عطرهای طیبه و قوه عاقله که آنرا بصیرت باطنه گویند مقتضای آن معرفت حقایق اشیا و احاطه علمی بموجوداتست پس التذاذ از آن در علم و معرفت است و نظر باینکه منتهای کمال انسانی بلکه اخص اوصاف الهیه و اشرف صفات ربوبیه علمست پس آن اقوای لذات و اکمل ابتهاجات خواهد بود و از اینجهة هر گاه کسی بشنود که او را بزرگی و دانائی و کثرت علم ستایش میکنند بنشاط میآید و از این ستایش کردن و ثنا نمودن بکمال ذات و جمال علم خود در استنباط مینماید پس بر خود میبالد و لذت مییابد بلکه اگر بنظر حقیقت و تحقیق بنگری ادراکی که کمالست نیست مگر علم و معرفت و سایر ادراکات و رسیدن بمقتضیات سایر قوی مثل حصول غلبه و تحصیل غذا و وصول بوقاع و سماع و امثال آنها هیچیک از جمله کمال شمرده نمیشود پس کمال منحصر در علم است و چون اقوی لذات وصول بکمالاتست پس علم لامحاله اقوای لذاتست و شک نیست که لذت جمیع علوم بر یک نسق نیست چه لذت علم بخیاطی و جولائی هرگز مانند لذت علم بسیاست مدن و تدبیر مملکت و نظم امور خلایق نیست و همچنین لذت علم نحو و صرف و شعر و تواریخ چون لذت علم بخدا و اوصاف جلال و جمال او و معرفت ملک و ملکوت و عجایب خلقت آسمانها و زمینها نیست بلکه لذت هر علمی بقدر شرف آن علم است و شرف هر علمی بقدر شرف معلوم است پس اگر در معلومات چیزی باشد که اشرف و اجل و اعظم از همه باشد علم بآن الذ از همه علوم و اشرف و اکمل آنها خواهد بود و این خود ظاهر و روشن است که در کشور هستی و اقلیم وجود هیچ چیز اعلی و اشرف و اجل و اکمل از خالق کل و قیوم همه و مربی کاینات و مدبر آنها نیست و چگونه تصور میشود که احدی در ملک کمال و عظمت و جلال و قدرت و جمال و کبریا و بها بالاتر باشد از کسیکه ذات مقدس او در صفات کمال و اوصاف جمال تام و فوق تمام و قدرت و عظمت و مملکت او غیر متناهی است بعد از آنکه اینمراتب را یقین داشته باشی تشکیکی باقی نمیماند که دیده بصیرت باطنیه کور نباشد لذت بخدا اقوای لذاتست و توهم نکنی که همه معارف و ادراکات در لذت تفاوتی ندارند چه همچنانکه لذات مختلفه در نوع تفاوت دارند همچنین لذات از یکنوع نیز در ضعف و قوت نهایت اختلاف از برای ایشان هست چنانکه می بینی که لذت جوان قوی الشهوه صاحب عشق از جماع اقوی است از لذت پیر سست شهوت و لذت نظر بصورت جمیل اضعف است از لذت نظر بصورتیکه از آن بهتر باشد و لذت علم بلغت پست تر است از لذت علم باحوال سموات و ستارگان و همچنین ضابطه در شناختن اینکه کدام لذت اقوی از دیگریست آنست که او را اختیار بر دیگری کند چنانکه می بینیم که اگر کسی مردد شود میان بوئیدن بوی خوشی یا مشاهده جمال فرشته

اگر دویم را اختیار کند میدانیم که لذت ملاحظه جمال نزد او بیشتر است از لذت بوی خوش و شکی نیست که امور نفسانیه و لذت
باقیه در نزد ارباب کمال بمراتب بسیار از لذات ظاهر جسمانیه بالاتر و بهتر است چه اگر مرد را مخیر سازی میان خوردن طعام لذیذ
و لذت یافتن از آن و میان سروری و ریاست و استیلای بر خلایق لامحاله دویم را اختیار میکند و روزهای بسیار
گرسنگی را تحمل میکند مگر اینکه شخص رذل دون همتی دل مرده ناقص عقلی باشد مانند طفلان و عمل چنین شخصی حجت نیست
و همچنانکه لذت ریاست و کرامت و سایر امور معنویه در نزد کسانیکه از مرتبه طفلی و سفاهت ترقی کرده اند بالاتر است از لذت
ظاهره جسمیه همچنین لذت معرفت حضرت رب العزت و مشاهده جمال ربوبیت بمراتب غیر متناهیه برتر و بالاتر است از لذت
سروری و خسروی و ریاست و سلطنت در نزد کسیکه هر دو لذت را چشیده باشد و فهم هر دو را یافته باشد و اما کسیکه بلذت معرفت
خدا و مطالعه جمال و جلال کبریا نرسیده باشد قابلیت ترجیح دادن ندارد و کلام ما در چنین شخصی نیست و ممکن نیست که تا خود بآن لذت
نرسد تو آن کیفیت آنرا و ترجیح آنرا باو فهمانید همچنانکه لذت نگاه بصورت جمیله را حالی کور مادر زاد نمیتوان نمود و لذت جماع را
بعنین نمیتوان فهمانید طفل شیر خواره را که بجز پستان ما در ندیده کیفیت لذت فرمانفرمائی را باو ثابت کرد پس همچنین کسیکه بجز لذت
محسوسات را ادراک نکرده چگونه ایمان میآورد و بلذت معرفت خدا و ترجیح آن بر همه لذت و حال اینکه نه از برای خدا شبیهیست
تا تشبیه کنند و نه شکل و صورتیست تا تمثیل زنند پس حقیقت حال همانست که گفته اند من ذاق عرف هر که چشید فهمید پس هر که این
هر دو لذت را درک کرد دانسته ترک لذت ریاست میکند و آستین بر ملک و سلطنت میافشاند و ارباب این لذت را خوار
و حقیر میشمارد چه این لذات بانواع کدورات مخلوط و بصد رنج و محنت مربوط و بمرگ منقطع است و از پی معرفت خدای تعالی
و مشاهده جلال و جمال مطالعه صفات و افعال او میرود که از همه کدورات و آفات محفوظ است شعر پادشاهان جهان از بدرگی
بو نبردند ز شراب بندگی ورنه ادهم وار سرگردان و دنگ ملک را بر هم زدندی بی درنگ ملک را بر هم زن ادهم وار
زود تا یابی چو جان من ملک خلود و لذت ریاست همه تنگی و مزاحمت است چه هر کسی آنرا طالب و اجتماع همه بر یک ریاست غیر ممکن
بخلاف لذت معرفت و ابتهاج قرب بارگاه رب العزت که بکثرت طالبین و اجتماع متواردین مزاحم و تنگی در آن نیست
نیست و از برای عرض و طول آن نهایتی متصور نه بلکه هر یک از اهل معرفت بمشاهده بهشت غیر متناهی که نه او را ابتدا
و نه انتهائی فایز و هر لحظه از گلستانش گلی تازه می چینند نه آن بساتین را از پی خزانی و نه آن گل چینان را بیم از باغبانی لا مقطوعة و لا
ممنوعة شعر ما عندلیب گلشن قدسیم و باغ ما ایمن بود ز باد خزان و هوای دی پس جمیع اقطار سموات و ارضین بل همه عالم
آفاق ربوبیت که غیر متناهی است میدان اهل محبت و ارباب معرفت هر جا که خواهند سیر میکنند و مقام میسازند بی آنکه
احتیاج بحرکت بدن داشته باشند یا بعضی جا بر بعضی دیگر تنگ نمایند بلی ایشان در وسعت میدان مختلفند و لکل درجات
مما عملوا و تفاوت درجات ایشان بحیز حصر و عالم احاطه نمیآید هر که باین بهشت رسید و این لذت را چشید همه غمهای او زایل
و همه خواهشها و شهوتهای او باطل میگردد و دل او مستغرق بحر عظمت و معرفت میشود نه دل او باندیشه جهنم مشغول و نه
خاطر او بامید بهشت مشعوف چه جای لذت کثیفه خسیسه دنیا و علایق آن در دنیا و آخرت دل او بیاد یک کس بسته و از همه یادها
و فکرها رسته اگر او را در آتش اندازند المش را نیابد و اگر به بهشتش در آورند بنعیمش التفات ننماید و شاید که اشاره بهمین
لذت نهایت مشاهده جمال ربوبیت باشد آنچه رسید رسول از پروردگار حکایت فرموده که از برای نیکان بندگان خود آماده ساخته ام
آنچه را هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر هیچکس نگذشته و اینست که خدای تعالی فرموده فلا تعلم نفس ما اخفی لهم
من قرة اعین یعنی هیچکس نمیداند که چه ذخیره شده از برای ایشان از آنچه دیدها را روشن میکند و وصول نهایت این لذت
و حصول غایت این بهجت اگر چه بعد از قطع علاقه روح از بدن میشود و لیکن در دنیا صفای تام از برای دلی حاصل شود و بسا باشد که
بعضی از این لذات برسد اما بجهت حجب عالم طبیعت رسیدن بکنه آن موقوف بخلع بدن عنصری و رفع علایق دنیویست
[illegible] کسیکه خدا را شناخت و بحقیقت این لذت رسید میداند که جمیع لذت مختلفه و خوشیهای متفاوته در تحت آن مندرج و آنجمله همه لذت

و مرادات

و مرادات و خواهشهاست عربیة کانت لنفسی اهواء متفرقة فاستجمعت اذ رآک القلب اهوائی یعنی دل مرا خواهشهای بسیار
و هواهای بیحد و شمار بود چون ترا دید همه خواهشها و هواهای آن یکی گردید و در یک جا مجتمع شد عربیة تحسدنی من کان احسده و
صرت مولی الوری اذ صرت مولائی پس رسیدم بجائیکه محسود کسانی شدم که با ایشان پیش از این حسد میبردم و چون تو مولا و
سرور من شدی سرور و مولای همه عالم گردیدم شعر امید خواجگیم بود بندگی تو کردم هوای سلطنتم بود خدمت تو
گزیدم ترکت للناس دنیاهم و دینهم شغلا بذکرک یا دینی و دنیائی دین و دنیای مردم را بایشان واگذاردم
و یاد تو مرا از همه آنها باز داشت توئی دنیای من و دین من و توئی حیات من و آخرت من شعر سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض
بهوای سر کوی تو برفت از یادم و بدانکه همچنانکه مذکور شد آنچه در دنیا حاصل میشود از معرفت خدا خالی از کدورت و تیرگی
عالم طبیعت نیست و لیکن بعد از آنکه اصل آنرا تحصیل نمود در عالم آخرت جلا و انکشاف میابد و بتفاوت صفای دلها و تجرد
آنها از علایق ظهور و جلای آن زیاد میشود تا بحدیکه بمراتب بسیار از مشاهده روشنتر میگردد پس تفاوت معرفت در دنیا
و آنچه در آخرت رو میدهد از مشاهده و لقا زیادتی ظهور و جلاست و مثل کسی است که شخصی را به بیند و چشم بر هم نهد که در این
وقت صورت او در خیالش ظاهر است و لیکن چون دیده بگشاید تفاوتی میان صورت خیالی و صورتیکه می بیند میابد و شکی نیست
که این تفاوت در صورت نیست بلکه از زیادتی کشف و ظهور است و از اینجهة او را دیدن مینامند پس معنی دیدن حصول کشف و جلاست
خواه بچشم باشد و غیر آن پس اگر فرض شود که تفاوتی که بعد از گشودن چشم از برای آنصورت خیالی حاصل شود ادراک آن از عضو دیگر
چون جبهه یا سینه میشد آنرا دیدن میگفتند پس همچنین آنچه بخیال در نمیآید و آنصورتی نیست چون ذات اقدس باریتعالی از برای ادراک و
معرفت آنها دو مرتبه است یکی بمنزله آنصورتیست که در خیال بود و آن معرفتیست که از دنیا حاصل میشود و یکی دیگر بمنزله صورتیست که
بعد از گشودن چشم مشاهده میگردد و آنست که در آخرت بآن میرسد و تفاوت اینها در وضوح و ظهور چون تفاوت اینهاست و صورتیست
و از اینجهة مرتبه اخرویه نسبت بمرتبه دنیائیه لقا و مشاهده و رؤیت گویند و این گفتن صحیح است چه رؤیت را رؤیت گویند از آنجهة
که موجب غایت ظهوریست پس مادامیکه آدمی گرفتار علایق بدنیاست در معرفت عقلیات مانند کسی است که دیده بر هم گذارده باشد
در دیدن محسوسات و چون بمرگ حجاب بدن برخاسته شد و نفس قدسی از چنگال جسم عنصری مستخلص گردید مانند آنست که دیده
گشوده شود و لیکن نه آنست که هر که چشم بگشاید صورتهای حسیه را به بیند چه بعضی از چشمها از حلیه دیدن عاری و اصلا نوری ندارند و بعضی
تیرگی دارند که می بینند و لیکن از غبار و بعضی در نهایت نورانیت است پس همچنین نفوس انسانیه بعضی چندان زنگ شهوت و چرک
عالم طبیعت بر آن نشسته که جوهر آن فاسد شده و دیگر قابل اصلاح نیست و این نفس ابدالآباد از لقای پروردگار و مشاهده نعیم
دار القرار محجوب و در درکات عذاب مخلد میماند و بعضی دیگر اگر چه زنگ گرفته و لیکن بحد نرسیده و جوهر آن فاسد نشده
و قابل صفا و تطهیر هست و چون از برای غرق شهوات و کثافات جسمانیه عرض عریضی است لهذا از برای انقسام از نفوس درجات و
مراتب بیحد است و این نفوس محتاج بتطهیر و پاکساختن هستند تا قابلیت و استعداد مشاهده لقا بهم رسانند و پاک شدن آنها
بنوعی از عقوبت و عذاب اخرویه خواهد شد و مراتب عقوبت نیز چون درجات نفوس بیحد و نهایت است اول آنها سکرات
مرگست و آخر سوختن باتش جهنم و در میانه شدید و گرفتاریهای عالم برزخست و انواع اهوال و شداید عرصه قیامت پس
هر نفسی که صفای تام از برای او در دنیا حاصل شده باشد و اصلا زنگ و کدورتی نداشته باشد بیحساب بنعیم ابدی فایز
میگردد و سایر نفوس لامحاله بیکی از این عقوبات تطهیر خواهد شد بعضی بمجرد سکرات مرگ و شدت جان کندن پاک و از زنگ خلاص
میشوند و بعضی بعقوبات عالم برزخ زنگ آن زدوده میشود و بعضی آن موقوفست بانکه الم عقوبات آخرت را بچشد و بعضی دیگر پاک نمیشود
مگر باتش دوزخ که باید بشدت آنچه که آنها سوخته شود و خباثت او برطرف میگردد و بسا باشد که بلحظه در آتش پاک شوند
و گاه باشد که هفت هزار سال از آنعالم در جهنم گداخته شوند و بعضی بیشتر از این و برخی کمتر و تفصیل آنرا بجز علام الغیوب

نداند و آنهائیکه زنگ شهوات نفس شان را فاسد کرده در جهنم مخلد باشند هان هان باینغرور نشوی که من از اهل اسلامم و مسلم در جهنم مخلد
نخواهد بود زیرا که از خاتمه امور هیچکس آگاه نیست و بعد از آنکه بواسطه شهوات نفسانیه جوهر نفس فاسد شد در دم رفتن ایمان ظاهری
سلب میشود و بکفر از دنیا میرود نعوذ بالله و از آنچه گفتیم معلوم شد که رسیدن بدرجه مشاهده و لقا موقوفست بتحصیل معرفت
در دنیا و معرفت در دنیا حکم تخم دارد که چون در زمین دل زرع شد درخت مشاهده و لقا از آن سر بر میکشد و کسیکه تخم ندارد چگونه
صاحب درخت میشود پس کسیکه در دنیا خدا را نشناخت چگونه در آخرت او را می بیند و کسیکه در این عالم لذت معرفت را نیافت چگونه
در آن عالم بهجت مشاهده جمال حق میرسد چه حشر هر کس بخوبیست که بر آن مرده و مردن هر کس بطریقیست که بر آن زیسته من کان فی هذه
اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا و چون از برای معرفت در دنیا مراتب بسیار است پس تجلی نور حق در آخرت نیز درجات
مختلفه خواهد داشت همچنانکه زرع باختلاف تخم آن مختلف میشود و هر قدر که تجلی و مشاهده اقوی باشد محبت و انس بیشتر میگردد
و هر قدر محبت و انس بیشتر شد ثمره آنکه بهجت و لذت باشد بیشتر میشود تا بجائی میرسد که جمیع لذتهای اخرویه و نعمتهای بهشت در
جنب آن مضمحل میشود بلکه بسا باشد بحدی منتهی میشود که از هر نعمت و لذتی بغیر از لذت لقای حق و مشاهده جمال مطلق متاذی گردد
و گوید از در خویش خدایا به بهشتم مفرست که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس و از اینجا روشن شد که اصل جمله سعادت و مایه ابتهاجات
معرفت خداست که در شریعت مقدسه از آن بایمان تعبیر میشود و آنست که ثمره آن بهجت و لذتیست که چون آدمی در عالم آخرت
بآن رسید همه لذتهای بهشت را حقیر میشمارد بلکه از برای ارباب معرفت در دنیا در حالت فکر و ذکر و یاد خدا و مناجات پروردگار
ابتهاجات و لذتها حاصل میشود که اگر بهشت و نعیم آنرا در دنیا بعوض آنها بدهند راضی نمیشوند و میگویند لمؤلفه ریزند اگر در
دامنت نقد دو کون در عوض خواهند کالای غمش زنهار مفروش و امکن و مع ذالک این لذت را اصلا نسبتی نیست بلذات
لقا و مشاهده که بعد از قطع علاقه بدن حاصل میشود همچنانکه لذتی نیست میان لذت خیال معشوق و رسیدن بوصال آن
و بیان این مطلب آنست که کبرا که لذت معشوق و مشاهده جمال او از چندین راه مختلف میشود اول جمال آن چه هرچه کمال جمال
آن بیشتر لذت نظر بآن بالاتر است دوم محبت و دوستی آن زیرا که هرچه محبت عاشق بالاتر و عشق او افزون تر است لذت
بهجت او از وصال قوی و اتم است سیم ظهور جمال معشوق و وضوح آن چه لذت دیدن معشوق در تاریکی یا از دور یا از پس
پرده نازک کمتر است از دیدن او در روشنائی و نزدیک بی پرده و حجاب چهارم به پریشانی خاطر عاشق و گرفتاری بر پریشانی
خاطر عاشق و گرفتاری بآلام و غمهائیکه دل او را مشوش داشته باشد زیرا که لذت صحیح مطمئن خاطریکه هیچ فکری بجز وصال
و ملاقات معشوقه ندارد از وصال او میبرد و هرگز ترسناک مشوش متالم بکیسه دل او مشغول فکر مهمی است نمیبرد پس کسیکه
محبت او اندک باشد و معشوق را در تاریکی به بیند و بجهة شغلی از امور خود دل او پریشان باشد یا در جامه او عقربهای بسیار
باشد که او را بگزند فی الجمله لذتی از دیدار معشوق میبابد اما لذت او نسبتی ندارد بلذت عاشق دل از دست داده که محبت
او بنهایت رسیده باشد و بجز یاد معشوق هیچ فکری نداشته باشد و معشوقه را در روز روشن بی پرده ملاقات کند پس
همچنین لذت معرفت خدا در دنیا با وجود حجاب بدن و پرده تن و گرفتاری بشاغل دنیویه اگرچه بمان مدبر بدن خود باشد
و تسلط مار و عقرب طبیعت از گرسنگی و تشنگی و غضب و حرص و شهوت و جنس در جا طبیعت اصلا نسبتی ندارد بالذت لقا و مشاهده
در وقتی که همه آنها مرتفع گردد پس عارف بخدا چند در دنیا از عایق و مانع خالی نمیتواند بود ممکن نیست که بهجت صافی و لذت
کامل از برای او حاصل شود بلی بعضی اوقات که از عوایق غافل میگردد و بالمره از وجود هستی خود را فراموش مینماید بخویکه
عقل او واله و حیران میشود و نزدیک بآن میرسد که دل او از عظمت الهی غش کرده ولیکن اینحالت مانند برق خاطف میگذرد
و دفعه دل او بشغل و تشویش امور دنیویه میشود و اینلازم زندگانی در دنیاست پس تا مرگ نیاید این لذت خالی از نقصان نیست
و عیش عیش آخرت و نشاط نشاط آنعالم است بلکه حیات حقیقی همانست و بس فان الدار الاخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و از اینست
که هر کرا کمال معرفت حاصل شد مشتاق مرگ میشود و اگر حیات دنیا را خواهد بجهة تحصیل زیادتی معرفت میطلبد چه

هرچه معرفت زیاد شد مشاهده روشن و قوی تر میگردد همچنانکه هر تخم بیشتر و پاکتر و نیکوتر است زرع آن افزون تر و بهتر است
و شکی نیست که معرفت خدا بجائی نمیرسد که بالاتر از آن مرتبه نباشد چه دریای معرفت را ساحلی نه و احاطه بکنه جلال و جمال
خداوندی محال است پس میشود که عارف طول عمر را بجهة زیادتی معرفت طلبیده مخفی نماند که آنچه مذکور شد از لقای الهی و رؤیت
و مشاهده جمال ازلی نه بنوعیست که اهل سنت میگویند که باین چشم جمال او دیده خواهد شد تعالی شانه عن ذالک دیدن باین چشم
در حق خدا چه در دنیا و چه در آخرت محالست بینندگان آفریننده را نتوانی مرنجان دو بیننده را ثقة الاسلام محمد
ابن یعقوب کلینی و شیخ صدوق رحمة الله علیهما بسند صحیح روایت کرده اند که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال شد
از آنچه مردمان روایت میکنند از دیدن خدا پس فرمود که نور خورشید یکجزء از هفتاد جزء نور کرسی است و نور کرسی یکجزء از هفتاد
جزء نور عرش است و نور عرش یکجزء از هفتاد جزء نور حجابست و حجاب یکجزء از هفتاد جزء نور ستر است پس اگر راست میگویند
چشم خود را تیز در نور خورشید یکه از ابر خالی باشد بدارد به بینند میتوانند یا نه و ابو بصیر روایت کرده است که بحضرت صادق
علیه السلام عرض کردم که خبر ده مرا که آیا مؤمن در روز قیامت خدا را می بینند فرمود بلی پیش از قیامت او را دیده اند عرض
کردم که در چه وقت فرمود در وقتیکه ایشان را گفت الست بربکم ایشان گفتند بلی پس ساعتی ساکت شد بعد فرمود که مؤمن در دنیا
نیز او را می بینند آیا تو حال او را نمی بینی ابو بصیر گوید عرض کردم فدای تو شوم اینکلام را از تو نقل کنم فرمود نه زیرا که اگر این حدیث را
نقل کنی انکار میکنند او را منکری که معنی آنرا جاهل است چنین تقدیر میکند که این تشبیه کفر است و حال اینکه دیدن به
دل نه مثل دیدن بچشم است و خدا تعالی برتر است از آنچه اهل تشبیه و الحاد نسبت باو میدهند از حضرت امیر علیه السلام پرسیدند
که آیا خدا را دیده فرمود وای بر تو خدائی را که نبینم عبادت او را نمی کنم شخصی عرض کرد او را چگونه دیده فرمود چشمهای ظاهر
بمشاهده او را نمی بینند ولیکن دلها بحقیقت ایمان می بینند و اخبار در این خصوص بسیار است فصل چون فضیلت صفت محبت
و شرافت آنرا یافتی پس هان هان سعی کن تا این گوی از میدان بربائی و باین افسر کرامت مکرم گردی بعزم مرحله عشق
پیش نه قدمی که سودها کنی ار این سفر توانی کرد بدانکه طریق تحصیل محبت خدا و تقویت آن دو چیز است اول دوام فکر و ذکر
و مداومت بر یاد خدا و تفکر در عجایب صنع و غرایب ملک او و در صفات کمالیه و نعوت جمالیه و جلالیه و در آنچه آماده و
مهیا نموده است از نعمای غیر متناهیه در دنیا و آخرت و آنچه عطا کرده است از وجود و جمیع ضروریات و لوازم آن و مناجات
با او در خلوت و مواظبت نمودن در عبادات و طاعات بشرطیکه اینها بعد از کم کردن علایق دنیویه و پاک ساختن خانه دل از مشاغل
بوده باشد و سعی در پرداختن دل از محبت غیر او چه دل حکم ظرفی دارد که زیاده از یک چیز در آن نمی گنجد و ما جعل الله لرجل من قلبین
فی جوفه خدا از برای هیچکس در اندرون او دو دل قرار نداده قل الله ثم ذرهم بگو خدا و همه کس را ترک کن دوم
تحصیل معرفت خدا و تقویت آن و مسلط ساختن معرفت او بر خزانه دل و تحصیل معرفت نیز بمواظبت بر طاعت و عبادت
و تضرع و ابتهال بدرگاه خداوند متعال میشود فاعبد ربک حتی یاتیک الیقین عبادت خدا را کن تا آنکه سبب شود که یقین
از برای تو حاصل شود و من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا هر گاه کسی در راه ما سعی و کوشش نموده ما راه را باو مینمائیم و طریق
دیگر از برای حصول معرفت پی بردن از مصنوعات باو و اینکه در غایت وضوح و نهایت ظهور است چه هیچ ذره نیست از
ثریا تا ثری مگر اینکه مشتمل است بر عجایب آیات و غرایب بینات که دلالت میکند بر وجود واجب الوجوب و کمال قدرت و غایت
حکمت و نهایت جلال و عظمت او و آنها را پایانی نیست زیرا که عجایب ملکوت سموات و ارضین بقدریست که احاطه
عقول و افهام بآن ممکن نیست و قدریکه عقول قاصره را بآن میرسد بحدیست که اگر عمرها در بیان آن صرف شود بانجام نمیرسد و
حال آنکه نسبتی ندارد بآنچه علم علما و فهم حکما بآن رسیده و آنرا نیز نسبتی نیست بآنچه علم انبیا بآن احاطه نموده و آنچه را
علم جمیع مخلوقات محیط شده مطلقا نسبتی ندارد بآنچه از علم که مخصوص پروردگار است بلکه علم تمام عالم در جنب علم او
مستحق نام علم نیست قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و تحصیل معرفت باین طریق از برای همه کس متعذر است

در رسیدن بمعنی نهام بآن بجهة کوتاهی و تفکر و تدبر و اشتغال بشهوات دنیا و لذت نفسانیه است و عجب است از کسانیکه دلهای ایشان
از معرفت الهی کور گشته و حال اینکه او اظهر موجودات است و واضح ترین آنها است و حکم عقل بوجود موجود قایم بذات که صرف
وجود باشد بدیهی و ضروریست و اگر چنین موجودی نبودی هیچ صاحب وجودی یافت نشدی و چگونه وجود او
اظهر موجودات نباشد و حال آنکه هر موجودیکه غیر از دست او هستی او دانسته نمیشود مگر بتعلیل از آثار چنانچه حیات زید را بعد
حرکت او و سخن گفتن او و امثال آن از آثار وجود او می فهمیم و موجود دیگر دلالت بر وجود او نمیکند و همچنین وجود آسمان را نمیدانیم
مگر از حرکت آن و جسم آن و همچنین و اما وجود واجبی پس هر چیز دلیلیست واضح بر هستی او و همچنین هیچ موجودی نیست از
محسوسات و معقولات و حاضر و غایب مگر اینکه شاهدیست صدق بر وجود او پس شدت ظهور او سبب خفای او از بعضی دیدهای
ضعیف گشته چنانکه دیدهٔ خفاش بجهة شدت ظهور آفتاب از درک آن عاجز و بجز در شب چیزی نمی بیند چه دیدهٔ عقول ما ضعیف
و جمال حضرت الهیه در نهایت نورانیت و اشراق بلکه از شدت ظهور همه چیز را فرو گرفته پس بانجهة از بعضی عقول پنهان شده
لمؤلفه جلوه گر بی پرده روی او ولی دیده کس را طاقت دیدار نیست علاوه بر اینکه همچنانکه ظاهر است شناختن اشیا با ضداد آنها است
و چیزیکه ضدی از برای آن نباشد ادراک آن متعسر است پس اگر اشیاء موجوده در دلالت بر وجود واجب مختلف بودی و
بعضی بر وجود او دلالت کردی و بعضی نکردی شناختن وجود او آسان بودی همچنانکه اگر آفتاب هرگز غروب نکردی
و همیشه روز بودی ما چنان میدانستیم که هیئت زمین اینچنین است و آفتاب را جدا نمی شناختیم ولیکن چون شمس غروب میکند
و ظلمت عالم را فرو میگیرد دانستیم که روشنی زمین چیز دیگر است که در وقت غروب بر میخیزد و باین سبب وجود آفتاب را
فهمیدیم و اگر عدم این نبود شناختن آن از برای همه کس مشکل بودی پس نور خورشید که اظهر اعراض کونیه است و از
شدت ظهور باعث ظهور سایر محسوسات است بدون عدم آن شناخته نمیشود و همچنین واجب الوجود که اظهر همه اشیاست سبب
وضوح گشت اگر از برای او نیستی یا پنهان شدنی میبود هر آینه آسمان و زمین خراب و ویران گشتی و ملک و ملکوت
یکسر از هم پاشیدی و بر همه کس وجود واجب ظاهر و روشن بودی فصل بدانکه هر کسی چنان پندارد که خدا را دوست
دارد و بسیار کم است که گمان کند او را از همه چیز دوستر دارد و این مجرد پندار و محض غرور است و فی الجمله دوستی هم اگر
باشد سزاوار نام محبت نیست و محبت بنده از برای خداوند متعال علامات چند دارد اول آنکه طالب لقاء و مشتاق مشاهده
و عیان بوده باشد و چون وصول بآن بر مردمان موقوفست مشتاق مرگ باشد و مرگ بر او گوارا بوده باشد و اصلا
بر او مرگ گران نباشد و چگونه بر دوستی حقیقی ناگوار میباشد که بکوی دوست خود مسافرت نماید که بوصال او برسد
و از اینجهة بعضی از اکابر دین گفته است لا یکره الموت الا مریب لان الحبیب لا یکره لقاء الحبیب مرگ را کراهت نمیدارد مگر
کسیکه دوستی او مجرد دعوی باشد چه دوست ملاقات دوست را مکروه نمیدارد و مخفی نماند که اگر چه شوق لقای خداوند
و رغبت بانتقال از دار دنیا غالبا ثمرهٔ محبت و علامت آنست ولیکن اینکلیه نیست چه میتواند شد که کسی از اهل محبت نباشد
و مشتاق مرگ باشد مثل کسیکه در دنیا بشدت و بلای عظیم گرفتار باشد و بگمان خلاصی از آن تعبها موت را آرزو کند و
بسا باشد که کسی از جمله دوستان خدا باشد و مرگ را کراهت داشته باشد ولیکن کراهت او از مرگ بجهة استعداد
ملاقات خدا و تهیه اسباب لقا است مانند کسیکه مژدهٔ آمدن محبوب او بخانه او برسد و او خواسته باشد که ساعتی
آمدن او تاخیر افتد تا خانه خود را پاکیزه کند و فرش نماید و از اغیار خالی سازد و اسباب لازمه را آماده کند تا فارغ البال
و مطمئن خاطر از کاوش لقای او تمتع برد و این شخص اگر نه بجهة تهیه لقای الهی باشد ساعتی نمیخواهد در دنیا بوده باشد و علامت
این سعی در عمل و صرف جمیع اوقات در کار آخرت است و اما کسیکه کراهت او از مرگ بجهة ناگوار بودن ترک اهل و اولاد
و اموال و باز ماندن از شهوات دنیویه بوده باشد مطلقا در دل او از یاد مرگ فرحی هم نرسد چنین شخصی از مرتبهٔ دوستی خداوند
دور است بلکه کاهست که کسی فی الجمله شوق بلقای الهی داشته باشد و با وجود آن دنیا را نیز دوست داشته و چنین شخصی از کمال

محبت

محبت بهره ور و کامکار نیست و کراهت او از موت کمتر از سابقست دوم آنکه طالب رضای خدا باشد و خواهش او را
بر خواهش خود اختیار کند چه دوست صادق هوای خود را فدای محبوب میگرداند چنانکه گفته اند ارید وصاله
و یرید هجری فاترک ما ارید لما یرید یعنی من خواهش وصال محبوب را دارم و او طالب دوری از منست پس خواهش
او را برگزیدم و از سر مراد خود گذشتم تا او بمراد خود برسد پس هر که دوست خدا باشد باید ترک معاصی نموده ملازم
طاعت و عبادت گردد و کسالت و بطالت را بگذارد و هیچ عبادتی بر او گران نباشد منقولست که چون زلیخا ایمان آورد
یوسف او را بنکاح در آورد و از یوسف کناره گرفت و بعبادت الهی مشغول شد و چون روز یوسف او را بخلوت دعوت
کردی او وعده شب دادی و چون شب در آمدی بروز تاخیر افکندی یوسف با او بعتاب در آمدی و گفت چه شد آن دوستیها
و شوق محبت تو زلیخا گفت ای پیغمبر خدا من وقتی ترا دوست داشتم که خدای ترا نشناخته بودم اما چون او را شناختم همه محبتها
از دل خود بیرون کردم و دیگری را بر او اختیار نکردم و حق آنست که مرتکب بعضی از معاصی شدن با اصل محبت خدا منافاتی
ندارد گویا با کمال محبت منافی باشند چنانچه مریض غذائیکه از برای او ضرر دارد میخورد و از آن متضرر میشود با وجود
اینکه خود را دوست دارد و صحت خود را میخواهد و سبب این غلبه خواهش نفس است بر محبت و ضعف محبت در جنب آن سیم
آنکه پیوسته در یاد خدا دایم دل او بیاد او مشغول باشد چه دل که مایل بچیزی باشد هرگز از یاد او در نمیرود و چون محبت بسر حد
کمال رسید بجز محبوب هیچ چیز بخاطر او نمیگذرد بلکه از فکر خود و اهل و عیال غافل میشود چهارم آنکه همیشه زبان او به
ذکر خدا مشغول باشد و بجز حدیث او چیزی نشنود و نگوید و غیر از نام او نخواهد و نجوید در هر مجلس بذکر خدا و رسول صلی الله
علیه و آله و تلاوت قرآن و بیان احادیث زبان گشاید پنجم آنکه شوق بخلوت داشته باشد که مناجات با خدای خود کند گاهی او را
یاد کند و زمانی با او راز گوید ساعتی عذر تقصیرات خود خواهد و لحظهٔ عرض آرزوهای خود کند و گوید لمؤلفه گریزانم از آن از انجمنها
که در دل خلوتی با یار دارم در خبر آمده که دروغ میگوید هر که دعوای محبت مرا کند و چون ظلمت شب او را فرو گیرد
بخوابد و از یاد من غافل شود آیا هر دوستی لقای محبوب خود را دوست نمیدارد و من اینک حاضرم از برای هر که طالب من باشد
عربیه عجبا للمحب کیف ینام کل نوم علی المحب حرام خواب بر عاشقان حرام بود خواب آنکس کند که خام بود ششم آنکه بر
هر چیز از امور دنیویه که از دست او بدر رود تاسف نخورد و محزون و متألم نگردد و اگر دنیا و مافیها از او باشد و یکبار
بر باد رود اندوهناک نشود و در مصایب و بلایا جزع ننماید و اگر همهٔ دنیا با او روآورد شاد نگردد بلکه شادمانی و فرح
او بمحبوب خود باشد و بس عاشقان از شادمانی و غم او دست فرد و اجرت خدمت هم از دست و اگر کسیرا که محبت بسر حد
کمال رسد دیگر از هیچ امری متألم و محزون نمیگردد چه شادی او چیزیست که زوال ندارد پس دل او همیشه فرحناک است لمؤلفه
مرده دل زنده از عشق دوست که الحیات آتش عشق اوست عجب مملکت ملک عشق که بجا سراسر کوه و صحرا گلستانست
یکجا جان درآن در آستین است یکجا سر در آن در آستانست هفتم آنکه بر همه بندگان خدا مشفق و مهربان باشد چه مقتضای
محبت و دوست داشتن دوستان و منسوبان محبوب است مشهور است که مجنون سگی را در کوی لیلی دید بر دور او میگردید
و با او عشق میورزید بلی دوستی چنین است و باید کسیکه دشمن خدا یا دشمن دوستان خدا باشد بغض و عداوت او را داشته
باشد هشتم آنکه معرفت جمال الهی موجب محبت میگردد و درک عظمت و جلال او باعث خوف و دهشت میشود علاوه بر اینکه
دوستان را ترسهای مخصوص دیگر نیز هست چون ترس اعراض محبت و حجاب او و راندن از درگاه و ایستادن در یک مقام
محنت قرب و بعد افزونست جگر از محنت قرب و بعد خونست نهم آنکه محبت خود را پوشیده دارد و زبان باظهار آن نگشاید
در نزد مردمان بدعوی آن نپردازد و بکلمات دال بر محبت خدا و امثال آن اظهار وجد و نشاط نکند چه اینها همه منافی تعظیم
محبوب و مخالف هیبت و جلال اوست بلکه دوستی سریست که میان محب و محبوب است فاش نمودن سزاوار نیست علاوه
بر اینکه بسا باشد در دعوی از حد واقع تجاوز کند و بدروغ و افترا افتد بلی کسیرا که محبت بحد افراط رسیده باشد از شراب

محبت چنان بیخود و مدهوش و مضطرب و حیران گردد که بی اختیار آثار محبت ازو بظهور رسد و چنین شخصی معذور چه او در تحت
سلطان محبت مقهور است و کسیکه دانست معرفت و محبت خدا را بنحویکه سزاوار اوست از قوه بندگان خارجست و مطلع شد
باعتراف عظماء بنی نوع انسان از انبیا و اولیا بعجز و قصور و از احوال ملائکه ملکوت و سکان قدس و جبروت آگاه شد
و شنید که یکصنف از اصناف غیر متناهیه ملائکه صنفی هستند که عدد ایشان بقدر جمیع مخلوقاتیست که خدا آفریده است و این
اهل محبت خدا اند و سیصد هزار سال پیش از خلق عالم ایشانرا خلق کرده و از آنروز یکه خلق شده اند تا بحال بغیر از خداوند
متعال هیچ چیز بخاطر ایشان خطور نکرده و غیر او را یاد نکرده اند شرم میکنند و خجالت میکشند که معرفت و محبت تام
بندو زبان او را از اظهار اینمعنی لال میگردد و مرویست که یکی از اهل الله از بعضی از صدیقان استدعا نمود
که از خدا مسئلت نماید که ذره از معرفت خود را باو عطا نماید چون او این مسئلت را نمود دفعة عقل او حیران و دل
او واله و سرگردان گشته سر بکوهها و پا بنهاد و دیوانه در صحراها و کوهها میگشت و هفت شبانه روز در مقامی
ایستاد که نه او از چیزی منتفع شد و نه چیزی از او پس آن صدیق از خدا سؤال نمود که قدری از آن ذره معرفت را
که باو عطا نمودی کم کند باو وحی شد که در اینوقت صد هزار بنده چیزی از محبت ما را مسئلت نمودند ما یکذره
معرفت خود را میان ایشان قسمت نمودیم و بهریک را یکجزء از صد هزار جزء از یکذره معرفت دادیم و یکجزء
تر باین بنده عطا فرمودیم باینحال شد پس آن صدیق عرض کرد که سبحانک سبحانک آنچه را باو عطا فرمودی کم
کن پس خدا آنجزء معرفت را بهزار قسم کرد و یک قسم آنرا باقی گذارد و بقیه را سلب نمود در آنوقت مثل یکی از کاملین
ارباب معرفت گردید بلی ظاهر است که حقایق صفات الهیه از آن برتر که عقول بشر درک آنها را تواند کرد و احدی
از کمل عارفین را طاقت آن نیست که یکجزء از اجزاء غیر متناهیه معرفت او را تحمل نماید پس وصول بکنه عظمت
و جلال حضرت ربوبیت و سایر صفات کمال او محال و آنچه در حق او میگویند یا وهمست یا خیال اگر تواند شد
که چندین مقابل جمیع مخلوقات از آسمانها و زمینها و آنچه ما فوق آنهاست بقدر غیر متناهی در میان یک
حبه خردل جا گیرد ممکنست که یکذره از معرفت خدا در اعظم عقول بشر بگنجد فسبحان من لا سبیل الی معرفته الا بالعجز
عن معرفته و از جمله علامات محبت انس و رضاست همچنانکه مذکور خواهد شد و بعضی از عارفین علامات محبت را
در ابیاتی چند ذکر کرده و گفته است لا تخدعن فللحبیب دلائل ولدیه من تحف الحبیب وسائل یعنی خدعه مکن در دعوای محبت
که دوست را نشانهای چندست و تحفهائیست که از دوست باو رسیده است منها تنعمه بمر بلائه وسروره
فی کل ما هو فاعل از جمله آنکه تلخی بلاهای دوست در کام جان او شیرین باشد و بآنچه او کند شاد و فرحناک گردد
از محبت تلخها شیرین شود وز محبت مسها زرین شود فالمنع منه عطیة مبذولة مبتلا سازد و آنرا اکرامی شمارد
ومن الدلائل ان یری من عزمه طوع الحبیب وان الح العاذل و از علامات محبت آنست که سر او بر خط فرمان
دوست باشد و در طلب هوای او کوشد و از پند و ملامت نیندیشد و گوید هاتف از تو اید دوست نگسلم پیوند
ور بتیغم برند بند از بند پند آنان دهند خلق ایکاش که ز عشق تو میدهند م پند ومن الدلائل ان یری متبسما
والقلب فیه من الحبیب بلابل و از جمله علامات آنست که چهره او خندان باشد و دل او از فراق محبوب غمناک و اندوهناک
بوده باشد ومن الدلائل حزن آه مسرا فی خرقتین علی شطوط الساحل و از علامات دیگر آنکه دو جامه کهنه بخود پیچیده
و در صحراها و کوهها و کنار دریاها گردد و از مردم فرار اختیار نماید ومن الدلائل حزنه ونحیبه جوف الظلام فما له من عاذل
و از جمله علامات آنکه در ظلمتهای شب پنهان از سر ملامت کنندگان آه سوزناک از دل دردناک برکشد بلی مرغ شبخوان را
بشارت باد که اندر راه عشق دوست را بناله شبهای بیداران خوشست ومن الدلائل ان تراه باکیا ان قد رآه
علی قبیح فاعل و از جمله نشانها اینکه گر عملی که محبوب را ناخوش آید از او سر زند اشک خونین از دیده روان سازد و دست

ندامت

ندامت بر سر زند ومن الدلائل ان تراه رضیا بملیکه فی کل حکم نازل و از علامات آنکه هر چه بدو رسد از محبوب او راضی
شود و بهر حکمی که فرماید تن در دهد ومن الدلائل زهده فیما تری من دار ذل والنعیم الزائل و از علامات آنکه
پشت پا بر همه این نعمتهای فانی زند و بالا داو چشم از همه امور دنیویه بپوشاند ننگرد دیگر بسرو اندر چمن هر که دیدن
سرو سیم اندام را ومن الدلائل ان تراه مسلما کل الامور الی الملیک العادل و از نشانها آنکه از برای خود در هیچ امری
اختیاری نگذارد و همه امور خود را بپادشاه عادل واگذارد و گوید مرا با وجود تو هستی نماند بیاد توام خود پرستی نماند
ومن الدلائل ان تراه مسافرا نحو الجهاد وکل فعل فاضل و از جمله علامات آنکه دامن همت بر میان زند و باعمال فاضله
و افعال حسنه از حج و جهاد و سایر عبادات پردازد و محب صادق چون ابراهیم خلیل است که تن و مال و فرزند را در راه
خدا دریغ نداشته تن را به آتش سوزان داد و در آنوقت از روح القدس مدد نخواست مرویست که حقتعالی ابراهیم را مال
بسیار داده بود چنانکه چهار صد سگ با قلاده زرین در عقب گوسفندان او بودند فرشتگان گفتند که دوستی ابراهیم از برای
خدا بجهة مال و نعمت است که باو عطا فرموده پادشاه عالم خواست که بایشان بنماید که نه چنین است جبرئیل را فرمود که برو و مرا
در جائیکه ابراهیم بشنود یاد کن جبرئیل برفت در وقتیکه ابراهیم نزد گوسفندان بود بر بالای تلی ایستاد و بآواز خوشی گفت
سبوح قدوس رب الملائکة والروح چون ابراهیم نام خدا شنید جمیع اعضای او بحرکت و فریاد بر آورد و مضمون اینمقال گویا
شد اینمطرب از کجاست که برگفت نام دوست تا جان و جامه بدل کنم بر پیام دوست دل زنده میشود بامید وفای یار جان
رقص میکند بسماع کلام دوست پس ابراهیم از چپ و راست نظر کرد شخصی را دید بر تلی ایستاده نزد وی دوید و گفت تو بودی
که نام دوست من بردی گفت بلی ابراهیم گفت ای بنده نام حق را بگو و ثلث گوسفندانم از تو جبرئیل باز نام حق را بگفت حضرت ابراهیم
در آنوقت از کثرت شوق و ذوق واله و بیقرار شده گفت همه گوسفندان من از تو یکبار دیگر نام دوست من بگو جبرئیل باز
بگفت ابراهیم گفت مرا دیگر چیزی نیست خود را بتو دادم یکبار دیگر بگو جبرئیل باز گفت پس ابراهیم گفت بیا مرا با گوسفندان من
ضبط کن که از آن تست جبرئیل گفت ای ابراهیم مرا حاجت بگوسفندان تو نیست من جبرئیلم و حقتعالی مرا فرستاده که خدا ترا دوست
خود گردانید که در عهد وفاداری کاملی و در مرتبه دوستی صادق و در شیوه طاعت مخلص ثابت قدم و مرویست که
روزی اسمعیل از شکار باز آمده بود ابراهیم در او نظر کرد او را دید با قدی چون سرو خرامان و رخساری چون ماه تابان و
ابراهیم را مهر پدری بجنبید و در دل او اثر محبت فرزند ظاهر گردید در همان شب خواب دید که امر حق چنانست که اسمعیل را
قربان کنی ابراهیم در اندیشه شد که آیا این امریست از رحمن یا وسوسه ایست از شیطان چون شب دیگر در خواب شد همان
خواب دید دانست که امر حق سبحانه و تعالی است چون روز شد بهاجر مادر اسمعیل گفت این فرزند را جامه نیکو در پوش و گیسوان
ویرا شانه کن که وی را نزد دوست میبرم هاجر سرش را شانه کرد و جامه پاکیزه اش پوشانید و بوسه بر رخسار او زد حضرت
خلیل الرحمن گفت ای هاجر کارد و رسنی بمن ده هاجر گفت بزیارت دوست میروی کارد و رسن چه میکنی گفت شاید که گوسفندی
بیاوریم ابلیس گفت وقت آنست که مکری سازم و رخنه در خاندان نبوت اندازم بصورت پیری نزد هاجر رفت و گفت آیا
میدانی که ابراهیم اسمعیل را بکجا میبرد گفت بزیارت دوست گفت میبرد او را بکشد گفت کدام پدر پسر را کشته است خاصه
پدری چون ابراهیم و فرزندی چون اسمعیل ابلیس گفت میگوید خدا فرموده است هاجر گفت هزار جان من و اسمعیل فدای
راه خدا باد کاشکی مرا هزار فرزند بودی همه را در راه خدا قربان کردندی ابلیس چون از هاجر نومید شد نزد ابراهیم آمد
و گفت ای ابراهیم فرزند را بکجا میبری ابراهیم گفت ای ملعون شیطان توئی گفت آخر دلت میدهد که فرزند خود را بدست
خود بکشی ابراهیم گفت بدان خدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست که اگر مرا از مشرق تا مغرب عالم فرزندان بودی و
دوست من فرمودی که قربان کن همه را بدست خود قربان کنم چون از حضرت خلیل نیز نومید شد رو بسوی اسمعیل نهاد
و گفت پدرت میبرد ترا که بکشد گفت از چه سبب گفت میگوید حق جل و علا فرموده است گفت حکم الهی را باید گردن نهاد اسمعیل دانست که شیطانست

سنگی برگرفت و بدو افکند و باین سبب واجب شد که در آن موضع سنگ ریزه بیندازند پس چون پدر و پسر بمنی رسیدند
ابراهیم گفت ای پسر انی اری فی المنام انی اذبحک ای پسر در خواب دیدم که ترا قربان باید کرد اسمعیل گفت یا ابت افعل ما تؤمر
بکن ای پدر آنچه مأموری ای پدر وصیت من بتو اینست که دست و پای من محکم ببندی که مبادا آسیبی بکار رسد و من حرکتی
کنم و جامه تو بخون آلوده شود و چون بخانه رسی مادرم را تسلی دهی پس ابراهیم بدل قوی دست و پای اسمعیل را محکم ببست خروش از
ملائکه ملکوت برخاست که زهی بزرگوار بنده که وی را در آتش افکندند از جبرئیل یاری نخواست و از برای رضای خدا
فرزند خود را بدست خود قربان میکند پس ابراهیم کارد بحلق اسمعیل نهاد و هر چند قوت کرد نبرید اسمعیل گفت ای پدر
زود فرمان حق را بجا آور گفت چکنم هر چند قوت میکنم نمیبرد گفت ای پدر سر کارد بحلق من فرو بر که در آنوقت آواز برآمد که
یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا ای ابراهیم خواب خود را درست کردی دست از اسمعیل بدار و این گوسفند را بجای او
قربان کن شعر شوریده نباشد آنکه از سر ترسد عاشق نبود آنکه ز خنجر ترسد فصل مذکور شد که از جمله ثمرات محبت بخدا شوق
بلقای دوست است اما شوق پس بدانکه اصل شوق عبارتست از میل بچیزی و رغبت بآن در حال غیاب آن پس شوق
بچیزی که حاصل و حاضر است معنی ندارد بلکه شوق بچیزی میباشد که از وجهی ادراک آن شده باشد پس شوق وابسته بادراک
وجهی و عدم ادراک وجهی دیگر خفا و وضوح باشد یا باجمال و تفصیل و فی الحقیقه مرجع هر دو یکیست چه اجمال و تفصیل نظیر خفا
و وضوح است و افضل مراتب شوق شوق بخدا و لقای اوست و تفصیل شوق باو اینست که آنچه از امور الهیه که از برای معرفت حاصل
میشود هر قدر که واضح شود باز بجهة امتزاج آن بخیالات طبیعیه و موهومات معتاده انسان گویا در پس پرده است که مانع از
غایت وضوح و نهایت خصوصا هرگاه مشاغل دنیویه مخلوط بآنها گردد پس کمال وضوح آنها نمیباشد مگر در عالم آخرت
پس این سبب شوق آدمی میگردد بخدا و نیز امور الهیه غیر متناهیه است و هر قدر که از برای صاحب معرفت معلوم شود
باز امور غیر متناهیه غیر معلومه باقی میماند که او وجود آنها را اجمالا میداند پس پیوسته شایق دانستن آنهاست و شوق کمال
وضوح بعضی از معلومات ممکن است که بواسطه رسیدن بآن در آخرت منتهی گردد و اما شوق برسیدن بآنچه اجمالا وجود آنرا
دانسته و تفصیل آن مجهول است هرگز منتهی نمیشود نه در دنیا و نه در آخرت بجهة آنکه نهایت آن وقتی است که از برای بنده کشف
شود از عظمت و کبریا و جلال و جمال و صفات و افعال و احکام الهی آنچه را که از برای خدا معلومست و این محالست پس همیشه
بنده عالم باین هست که از معارف الهیه امور غیر معلومه بجهة او مانده است پس هرگز آتش شوق او فرو نمی نشیند و هیچ بنده نیست
مگر اینکه درجات غیر متناهیه بالاتر از درجه خود می بیند و مشتاق وصول تا بنهایت و لیکن آن شوق موجب بهجت و لذتست
نه الم و محنت و چون این شوق باعث ترقی بنده است پس آنا فآنا در درجات آنرا ترقیست و مرتبه او بالا میرود و ابد الآباد
نعیم و لذت و بهجت او در تزاید است و هرگز انقطاعی از برای او نیست و از اشتغال او بلذت درجات متعدده الم آتش
شوق را احساس نمیکند یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم یقولون ربنا اتمم لنا نورنا نور ایشان اطراف و جوانب ایشانرا فرو
گرفته و میگویند خدایا نور ما را زیاد کن بلی ترقی درجات و نور ابتهاجات موقوف بآنست که تخم آنرا در دنیا کشته باشد
و اصل آنرا کسب کرده باشد و بنابراین ترقی و زیادتی از برای کسیست که اصل آنرا تحصیل نموده و بسا باشد کسانی هستند
که در یکدرجه باقی میمانند و دیگر ترقی و رفعت از برای ایشان نباشد بجهة اینکه اصل همان قدر را خود تحصیل نموده اند و پس
تعیین اصل و فرع انوار و ابتهاجات و مراتب آخرت بعنوان قطع از برای ما میسر نیست بلی همچنانکه والد ماجد حقیر قدس
سره در جامع السعادات فرموده مظنون اینست که اصل هر نور و سعادت و بهجتی یقین قطعی اجمالیست باینکه واجب
الوجود در غایت عظمت و جلال و قدرت و کمالست و تام فوق تمام است و جمیع ماسوای او باشرف انحاء صدور از او
صادر شده و موجودی بجز او و صفات و افعال او در سرای هستی وجود ندارد و ذات اقدس او ذاتیست که هیچ عقلی
ادراک آنرا نمیتواند کرد و هیچ مدرک و ذهنی بکنه آن نمیتواند رسید بلکه هرچه تصور کنند از آن بالاتر است و همچنین صفات کمالیه

او و صفات

او و صفات کمالات او را از عظمت و جلال و قدرت و کمال و علم و حکمت و غیر اینها غیر متناهیست و از برای آنها حدی و
نهایتی نیست و آنچه علم او بر آن تعلق گرفته از مخلوقات نهایتی ندارد پس هرکه اینرا یقین کند و بداند که این عالم را اصلا در پیش
عالم آخرت قدر و نسبتی نیست و اینکه الطاف و کرامات الهیه مخصوص بندگانیست که نسبت خود را بپروردگار
شناخته اند و دانسته اند که شرافت و کمالی نیست مگر معرفت او و با وجود این اخلاق ذمیمه را از خود سلب نماید و باوصاف
فاضله متصف گردد و مواظبت بر طاعات و عبادات لازمه کنند و از گناهان کبیره اجتناب لازم شمارد پس هرکه
چنین کند باصل هر سعادت و نور و بهجتی رسیده است و چون بیان شوق بلقای الهی را دانستی بدانکه همچنانکه اشاره
شد آن افضل مراتب شوق و کلید ابواب سعادت و سرمایه وصول بمراد است در بعضی از کتب سماویه است که خدا تعالی میفرماید
شوق خوبان بلقای من بطول انجامید و من بملاقات ایشان شایق ترم و در اخبار داود وارد است که من دلهای مشتاقین را از نور
خود آفریده ام و بداود وحی شد که ای داود تا چند بهشت را یاد میکنی و شوق بهشت و مسئلت بمن را یاد نمینمائی داود
عرض کرد پروردگارا مشتاق بتو چه کسانند فرمود کسانی هستند که ایشانرا از هر کدورت و غباری صاف نموده ام و روزنها
در دلهای ایشان گشوده ام که از آنها بمن نظر میکنند و من دلهای ایشانرا بدست خود بر میدارم و در آسمان میگذارم و ملائکه را
میطلبم چون جمع شدند سجده مرا میکنند من گویم شما را جمع نکردم که سجده مرا کنید خواستم که دلهای مشتاقان خود را بشما نمایم
و بآنها بر شما مباهات کنم و دلهای ایشان در آسمان من از برای ملائکه من میدرخشد چنانچه خورشید از برای اهل زمین
میدرخشد ای داود من دل مشتاقان خود را از رضوان خود خلق کرده ام و بنور جمال خود پرورده ام و آنها را از برای
حدیث خود فرا گرفته ام و بدنهای ایشانرا در زمین محل نظر خود قرار داده ام و راهی از دلهای ایشان بخود بریده ام که
نگاه بمن میکنند و هر روز شوق ایشان زیاد میشود ای داود کسانیکه رو از من گردانیده اند اگر بدانند چگونه است انتظار من
از برای ایشان و مهربانی من با ایشان و شوق من بترک کردن ایشان معاصی را هر آینه از شوق خواهند مرد و بند بند ایشان
از دوستی من از هم جدا خواهد شد و در بعضی از اخبار قدسیه رسیده است که مرا بندگانی هست که ایشان مرا دوست دارند
و من ایشانرا و ایشان مشتاق منند و من مشتاق ایشان ایشان مرا یاد میکنند و من ایشانرا و اول عطای من بایشان اینست که نور
خود را بدل ایشان میافکنم پس ایشان از من خبر میدهند همچنانکه من از ایشان خبر میدهم و اگر آسمانها و زمینها را در ترازوی
ایشان نهم در حق ایشان کم میشمارم و رو بایشان میآورم کسیکه من رو باو آورم احدی نمیداند چه میخواهم باو عطا کنم
حضرت امام جعفر صادق ع میفرماید که مشتاق طعام نمیخواهد و از شراب لذت نمییابد و از خواب راحت نمیبرد و بخویش و
پیوندی انس نمیگیرد و در خانه ماوی نمیکند و در آبادی ساکن نمیشود و جامهای نرم نمیپوشد و شب و روز خدا را عبادت
میکند و بزبان شوق با او راز میگوید و درد دل را باو عرض میکند همچنانکه موسی بن عمران در وقتیکه بمیعاد پروردگار میرفت
از شوق چهل شبانه روز چیزی نخورد و نیاشامید و نخوابید و خواهش هیچیک از اینها نداشت پس چون بمیدان شوق قدم
نهی نفس خود را چهار تکبیر بگو و آرزوهای دنیا را وداع کن عادت و رسوم را بگذار و احرام از غیر خدا ببند و همه چیز
دیگر را بر خود حرام کن و در میان حیات و ممات خود زبان تسلیم بگشا و بگو لبیک اللهم لبیک سر کویش هوس داری هوا را پشت
پائی زن در این اندیشه یکرو شو دو عالم را قفائی زن بساط قرب میجوئی خرد را الوداعی کن وصال دوست میجوئی بلا را مرحبائی
زن المؤلفه قدم براه طلب چون نهی ز جان بگریز که شرط راه بود جان من سبکباری و اما انس عبارتست از اشتغال
دل بملاحظه محبوب و محو شدن اندر شادی قرب و مشاهده حضور و نظر بمطالعه جمال بدون التفات بدیگری و انس گاهی خالی
از جمیع آلامست و گاهی مخلوط باضطراب شوق میشود چه دانستی که وصول بدرک منتهای جمال الهی محال پس اگر صاحب
انس شوق اطلاع بر منتهای جمال از پس پرده غیب بر دل او غالب شود و بقصور خود ملتفت گردد دل او تنزل کرد
و آتش شوق او بهیجان آید و زمانی ستار آن الم خوف میگردد زیرا که چون نظر بصفات جلال و عزت افکند و استغنا و بی نیازی

ذوالجلال را ملتفت گردد بهم راندن و زوال شاهد از برای او حاصل میشود پس اگر غالب شد و از ملاحظه آنچه بآن نرسیده
غافل گردد تا از شوق بآن تجلی مانند بخطر راندن ملتفت نشود و در اینوقت لذت و بهجت او عظیم و طالب عزلت و خلوت
و تنهائی میگردد بلکه بهترین چیزها در نزد او چیزیست که او را از تنهائی باز دارد و همچنانکه موسی چون خدا با او سخن گفت و کلام
خدا را شنید مدتی مدید کلام هر مخلوقی را که می شنید بیهوش میشد والد مرحوم حقیر در جامع السعادات از ابو حامد غزالی نقل
کرده که چون انس دوامی بهم رساند و مستحکم شود و غلق و خوف و شوق بعد آنرا مشوش و مضطرب نگرداند باعث
نوعی نازی و انبساطی با خدا میشود و گاه باشد که در عالم انبساط و ناز فعالی و اقوالی صادر شود که در ظاهر خوب نباشد و انکار
و منکر باشد ولیکن آنرا از کسیکه بمقام انس رسیده باشد متحمل میشوند اما کسیکه بآنمقام نرسیده باشد و خود را شبیه بصاحب
آنمقام کند هلاک و مشرف بکفر میشود چه تحمل امثال آن از هر کس روا نمیشود بلکه باید کسی باشد که مستغرق لقای انس باشد
از برخ اسود منقولست که هفت سال در بنی اسرائیل قحط شد موسی علی نبینا و آله و علیه السلام با هفتاد هزار نفر بطلب
باران بیرون شد خدا وحی فرستاد که چگونه دعای ایشانرا استجابت کنم و حال اینکه ظلمت گناهان ایشانرا فرو گرفته و باطنهای
ایشان خبیث شده رجوع کن بیکی از بندگان من که او را برخ گویند بگو سؤال کند تا من او را اجابت کنم موسی از احوال او
پرسید کسی نشان نداد روزی در راهی سیاهی را دید که میآید شمله پشمینه بخود پیچیده و پیشانی او از اثر سجود خاک آلود است
موسی بنور نبوت او را شناخت و بر او سلام کرد نام وی پرسید گفت منم برخ موسی گفت مدتیست ترا میطلبیم بیا از برای
ما طلب باران کن پس برخ بیرون رفت با خدا آغاز تکلم کرد که الهی اینعواقب کردار تو نیست و مقتضای حلم و حکمت تو نمیدانم چه روی
داده است ترا آیا ابرها از فرمان تو سر پیچیده اند یا بادها از طاعت تو بیرون رفته اند یا بارانهای تو تمام شده یا غضب
تو گناهکاران را فرو گرفته آیا تو آمرزنده نیستی پیش از خلق خطاکاران رحمت خود را خلق کردی و بعفو امر فرمودی یا
شتاب در عذاب میکنی میترسی بعد قدرت نداشته باشی هنوز دعای او تمام نشده بود که باران بر بنی اسرائیل
فرو ریخت پس برخ برگشت و موسی برخورد و گفت چگونه با پروردگار مباحثه کرد موسی قصد او کرد خطاب الهی
رسید که ای موسی برخ روزی چندین مرتبه مرا میخنداند و از این قبیل بود آنچه موسی عرض کرد که ان هی الا فتنتک
و در وقتی که امر شد بجانب فرعون رود از راه تنگی و انبساط تعلل کرد عذر آورد و گفت اخاف ان یقتلون و گفت و یضیق
صدری و این رفتار از غیر موسی خلاف ادب بود چه آنچه از مثل او شایسته است از دیگری شایسته نیست ببین که از یونس پیغمبر
کمتر از این را متحمل نشدند و باندک خلاف ادبی او را در شکم ماهی محبوس فرمودند و خطاب بسید المرسلین ص کردند که و اصبر
لحکم ربک و لاتکن کصاحب الحوت بحکم پروردگار صابر باش و مانند یونس مباش و این اختلافات بجهة اختلاف مقام
و احوالست و بسبب تفاوت مراتب و درجاتست قد فضلنا بعض النبیین علی بعض یعنی بعضی از پیغمبران را بر بعضی تفضیل فرمودیم
نمی بینی که عیسی بن مریم ع در مقام ناز و انبساط بر خود سلام میفرستد و میگوید و السلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم
ابعث حیا سلام خدا بر من روزیکه متولد شدم و روزیکه میمیرم و روزیکه زنده خواهم شد و چون یحیی باینمقام نرسیده
بود ساکت شد تا خدا سلام براو فرستاد و فرمود و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا فصل اشاره شد
باینکه کسیکه بمقام انس رسید طالب خلوت و عزلت میگردد و دوری از مردم میخواهد چه مصاحبت مردمان دل او را از
توجه تام بخدا مشغول میسازد و گاه باشد که بعضی از علما مخالطه با مردمانرا بر گوشه گیری و خلوت ترجیح دهند بسبب اخباریکه
در مدح الفت با مردمان و آمد و شد با ایشان رسیده و تفصیل اینمقام آنست که ظاهر از جمعی از علما آنست که عزلت و
گوشه گیری افضلست از مصاحبت و الفت با مردم بجهة اخباریکه در مدح عزلت رسیده و بسبب فوایدیکه بر آن مترتب
میگردد اما اخبار مثل آنچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد شده است که خدا دوست دارد بنده پرهیزکار
تنها را و فرمود بهترین مردمان مؤمنی است که بجان و مال خود در راه خدا جهاد نماید و بعد از آن مردیست که در گوشه از شعبها

در عزلت و گوشه نشینی

گوشه

گوشه نشینی اختیار کند از راه نجات از آنحضرت پرسیدند فرمود در خانه خود بنشینید و دین خود را نگاه دارید و بر گناه خود
گریه کنید حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که روزگار فاسد شد و احوال برادران دیگرگون شد و اطمینان خاطر
بهتر شد و فرمود کم کن آشنایان و شناسندگان خود را و بیگانه شو از آنهائیکه میشناسی و نیز از آنحضرت منقولست
که فرمود گوشه نشین در حصن خدا متحصن است و در حفظ و حمایت او محفوظ است پس خوشا بحال او اگر در ظاهر و باطن از همه
کس جدا و بیگانه باشد عیسی بن مریم فرمود زبان خود را نگاهدار و از برای تعمیر دل خود در خانه خود بنشین
و بگریز از ریاکاری و فضول معاش و گریه کن بر گناه خود و فرار کن از مردم چنانکه از شیر و افعی فرار میکنی بدرستیکه
پیش از این مردم دوا بودند و حال مرض و درد ربیع بن خثیم گوید که اگر توانی در موضعی باشی که تو کسیرا نشناسی و کسی هم ترا
نشناسد چنان کن و در گوشه نشینی محافظت اعضا و جوارحست از معاصی و استراحت دلست و سلامتی زندگانیست و
شکستن اسلحه شیطانست و دوری از هر بدیست و فراغت خاطر است و هیچ پیغمبری نیست مگر اینکه در زمانی گوشه نشینی و عزلت
اختیار کرده یا در ابتدای زمان خود یا در آخر آن و اما فواید عزلت بسیار است چون فراغت از برای عبادت و ذکر
خدا و یاد او و انس بمناجات خدا و سیر در ملکوت آسمان و زمین و خلاصی از اکثر معاصی و آموختن اخلاق بد از مردم و مسامحه
در امر بمعروف و نهی از منکر و استخلاص از فتنه و فساد مردم و مخاصمه و شر و ایذاء ایشان و قطع طمع از مردم و خلاص از
نگاه کردن باهل ظلم و فسق و جهال و غیر اینها و از بعضی دیگر از علما ظاهر میشود که مخالطه با مردم و آمد و شد با ایشان از عزلت
افضل است و آن نیز بجهة اخباریست که علی الظاهر دلالت بر آن میکند و فوایدیکه بر آن مترتب میگردد اما اخبار
مثل آنچه از پیغمبر رسیده که مؤمن با مردم الفت میگیرد و مردم با او الفت میگیرد و چیزی نیست در کسیکه الفت با مردم
نگیرد و اینکه فرمود حذر کنید از بیشها و کوهها تنها و با مردم خانه بنشینید و در مساجد حاضر شوید و همچنین اخباریکه وارد
شده است در مذمت دوری و مهاجرت از آخر آن و اما فوایدیکه مخالطه با مردم مثل تعلیم و تعلم و کسب مسایل و تحصیل
اخلاق حسنه از متصفین بآنها و استماع مواعظ و نصایح و ادراک ثواب و حضور جمعه و جماعت و تشییع جنازه و عیادت
مریض و زیارت برادران مؤمن و قضاء حوایج محتاجان و رفع ظلم از مظلومان و شاد کردن مؤمنان و نفع رسانیدن
مسلمانان و تحصیل معیشت عیال و خلاصی از نظر داشتن بدست مردمان و تحمل ایذا و اذیت مردم و رسیدن بثواب
تواضع و فروتنی و امثال اینها و مخفی نماند که حکم مطلق بترجیح یکی از اینها بر دیگری خطاست زیرا که چگونه میتوان گفت که عزلت
و گوشه نشینی بهتر است از برای شخص جاهلی که هیچ از اصول و فروع خود را یاد نگرفته و از علم اخلاق چیزی بگوشش
نخورده و فرق میان خوب و بد نکرده و میتواند اینها را با مخالطه با علما و نیکان فرا گیرد و چگونه میتواند گفت که آمد
و شد با مردم بهتر است از برای کسیکه ضرورت یا علم و عمل خود را تحصیل کرده و بمرتبه ابتهاج رسیده و لذت
طاعت و مناجات با پروردگار را یافته و بجهة قناعت و اندک مایه از احتیاج بمردم فارغ شده و بر آمد و شد
او با مردم فایده دینیه مرتب نگردد یا مظنه مفاسد در آن باشد و از نیت خود در اعمال و حصول مبطلات عمل
مطمئن نباشد پس صحیحست که بگوئیم افضل بودن عزلت و الفت نسبت باشخاص و احوال زمان و مکان تفاوت میکند
و باید هر شخصی نگاه بحال خود کند و بهمنشین خود و نیت خود در عزلت و الفت و بر آنچه بر اینها مترتب میشود از فواید
و مفاسد و اینها را با یکدیگر موازنه نماید و بسا باشد که از برای بعضی کناره گیری از همه مردم و عزلت یا در الفت و
و بر آنچه بر اینها مترتب میشود از همه مردم و عزلت تام افضل باشد و از برای بعضی دیگر آمد و شد با همه کس و
الفت تام با ایشان و از برای دیگری میانه روی و دوری از بعضی و الفت با بعضی و حاصل آنکه کسیکه از
نفس خود مطمئن نباشد که مخالطه با مردم آنرا فاسد نسازد و از آمد و شد ایشان اخلاق ردیه از برای او هم نرسد
خلوت و تنهائی از برای او افضل بلکه هر که از قدر ضروری از کسب علم و عمل خود فارغ شود لامحاله ابتدا خلوت و تنهائی

وتنهائی از برای او افضل است تا نفس خود را باخلاق حسنه بیاراید و از مفاسد اختلاط با مردم ایمن گردد و بعد از آن اگر در اختلاط
ایشان فایده ببیند اختلاط کند و همچنین کسیکه بمقام انس با پروردگار رسیده و بمرتبه استغراق از برای او حاصل شده
و هنوز نفس او بمقامی نرسیده که با وجود مخالطه با مردم انس و استغراق را از دست ندهد و آمد و شد با ایشان مانع امر او
نشود خلوت و عزلت از برای او بهتر چه از فواید مخالطه با مردم هیچ چیز نیست که با انس و عبادت تواند کرد و با نچه بود که
بسیاری از دوستان خدا کنج خلوت را گزیده و در خود بر روی خلق بسته اند و به آشنائی یک کس از همه بیگانه شده اند و
در گوشه تنهائی بحبیب خود فرو برده میگویند ای تنها را هوس انجمنی نیست که عشاق جز خلوت و در دل کله با یار نخواهند
اویس قرنی گوید که احدی نیافتم که پروردگار خود را شناسد و با غیر او انس گیرد یکی از بزرگان گوید که چون صبح را می بینم
میگویم انا لله و انا الیه راجعون که دیگر باید با مردم ملاقات کنم شخصی از نیکان حکایت میکند که عابدی را در ولایتی دیدم که از
قد کوهی بیرون آمد چون مرا دید در پس درختی پنهان شد نزد او رفتم و گفتم سبحان الله بخل میکنی که من ترا ببینم گفت
ای مرد من روزگار طویلی است که در اینکوه پنهان شده ام و علاج دل خود را میکنم که از یاد دنیا و اهل آن فراموش کند و هم
خود را در اینکار تمام کردم و در این بسیار تعب کشیدم و از خدا مسئلت کردم تا دل من ساکت شدم و بخلوت
و تنهائی خو گرفت از آنکه یار مرا کس خویش خواند دیگر با کسم آشنائی نماند چون ترا دیدم ترسیدم که مثل اول شوم
و پناه میگیرم بخدا از شر تو پس صیحه زد و بیهوش شد و گفت وا غماه من طول المکث فی الدنیا آه از طول مکث در دنیا
پس روی خود را از من گردانید و گفت پاک و منزه است خداوندیکه چندین لذت خلوت و تنهائی و انقطاع باو را بدل
اهل خلوت چشانیده که نعیم بهشت و حوران پاکیزه سرشت را از یاد ایشان برده حکیمی گوید که آدمی از تنهائی وحشت
میکند و چونکه ذات خود آدمی شریف شد و کمال از برای او حاصل شد طالب تنهائی میشود که از خود تحصیل سرور
و شادی کند و از اینست که گفته اند الاستیناس بالناس من علامات الافلاس انس گرفتن با مردم نشان تهیدستی
و بیمایگی است پس کسیکه از برای او میسر باشد که بدوام یاد خدا و انس با او تحصیل کند و بمواظبت فکر معرفت خود را نه یاد
باید تنهائی و خلوت از برای او بسیار بهتر است از جمیع فوایدیکه از اختلاط مردم حاصل میشود چه فایده همه عبادات
و ثمره همه مجاهدات اینست که دوستی خدا حاصل شود و آدمی با انس بخدا و معرفت او بمیرد و محبت حاصل نمیشود مگر انس بخدا
و انس هم نمیرسد مگر بتفکر و شرط اطمینان خاطر و فراغ دلست و فراغبال موقوفست به تنهائی و فرار از مردم شعر
در معرفت بر کسان جنت باز که در هاست بر روی ایشان فراز از آن بند بومردم که دیو و دد به حذر کن که همصحبتان
بدند و چنان تصور نکنی که اختلافاتی میان اختلاط با مردم و انس بخدا نیست از آن راه که پیغمبران و اوصیای
ایشان با وجود استغراق از شهود و محو انس با مخلوط با مردمان بودند زیرا که هرکسی استعداد جمع میان این اختلاط
ظاهری با مردم و اقبال باطنی بخدا ندارد بلکه آن موقوف است بقوت نبوت و ولایت پس هر ضعیف نفسی طمع در این
مرتبه نمیتواند کرد رخت مسیحا نکشد هر خری محرم دولت نبود هر سری فصل بدانکه شواهد کتاب و سنت صریح
در اینست که خداوند سبحانه بندگان خود را دوست دارد و آن دو نوعست یکی دوستی عام که او را نسبت بجمیع مخلوقات
از حیثیت اینکه همه از آثار و افعال آن ذات مقدسند و دیگر دوستی خاص چنانکه از آیات و اخبار مستفاد میشود که خدا را
نسبت بعض بندگان نظر خاص و محبت مخصوصی است که با دیگران آن نظر و محبت را ندارد و معنی محبت به میل قلبی است
بموافق ملایم چنانکه در محبت بندگان چه این در حق خدا غیر متصور است بلکه مراد تحقق آثار محبت است پس مراد از
دوستی خدا مر بنده ء خاص را اینست که پرده از پیش دل او بر میدارد و جمال خود را بدیده دل او مینماید و او را توفیق
وصول بساط قرب خود عطا میفرماید و خانه دل او را از غیر خود می پردازد و موانع وصول را از راه او پاک میسازد
و ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء و علامت اینکه بنده محبوب خدا آنست که خدا او را دوست داشته باشد و او را به همه

محبوب

محبوب با خود اختیار کند و به بیند که اسباب سعادت و توفیق او باطنا و ظاهرا مهیا میشود و از معاصی او را باز میدارد
و چون از یاد خدا غافل میشود امری حادث میکند که او را بیاد خدا اندازد و چون میل بدنیا میکند او را بمحنتی گرفتار
میکند که رغبت او از دنیا کم میشود و او را بغیری وا نمیگذارد بلکه امر ظاهری و باطنی و پنهان و آشکار خود را
خداوند او انجام میدهد و همه هموم او یک هم میکند و دل او را از دنیا سرد میسازد و او را از مردم بیگانه میگرداند و لذت
مناجات خود را باو میچشاند فصل از جمله محبتهای ممدوحه حب فی الله است که دوستی در راه خدا باشد همچنانکه بغض
فی الله از عداوتهای مستحبه است و فضیلت ثواب ایند و بسیار و اخبار در مدحشان بیشمار حضرت رسول مختار صلی الله علیه
و آله فرمود که دوستی مؤمن از برای مؤمن در راه خدا بهترین شعبهای ایمانست آگاه باشید که هرکه دوست داشته
باشد در راه خدا و دشمن داشته باشد در راه خدا و عطا و منع او در راه خدا باشد او از جمله برگزیدگان خداست
و فرمود کسانیکه یکدیگر را از برای خدا دوست دارند در روز قیامت در زمینی باشند از زبرجد سبز در سایه عرش پروردگار
و روهای ایشان از خورشید طالع روشن تر و سفید تر خواهد بود و آرزو خواهد برد بمکان و مرتبه ایشان هر ملک مقرب
و پیغمبر مرسل از حضرت سید الساجدین علیه السلام مرویست که چون خدا خلق اولین و آخرین را جمع نماید منادی ندا میکند
که کجایند کسانیکه یکدیگر را از برای خدا دوست میداشتند پس طایفه برخیزند خطاب رسید که بروید به بهشت بدون حساب
ملائکه ایشان را ملاقات کنند و گویند بکجا میروید گویند به بهشت و گویند شما چه جماعتید ایشان گویند مائیم که از برای خدا یکدیگر را
دوست داشتیم و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که چون خواهی بدانی که در تو خیری هست یا نه دل خود را نظر کن اگر اهل عبادت
و طاعت را دوست داری و اهل معصیت را دشمن داری بدانکه تو از اهل خیری و خدا ترا دوست دارد و اگر برعکس آن
خدا ترا دشمن دارد و در تو خیری نیست و فرمود اگر مردی مرد دیگر را دوست دارد از برای خدا خدا ثواب محبت
او را باو عطا فرماید اگرچه آن محبوب در علم خدا از اهل جهنم باشد و اگر مردی دیگر را از برای خدا دشمن داشته باشد
خدا ثواب بغض فی الله را باو کرامت فرماید اگرچه آنشخص مبغوض در علم خدا از اهل بهشت باشد و دوستی در راه خدا دو قسم بود
اول آنست که کسی دیگری را دوست داشته باشد از برای امریکه فایده او در آخرت باین محبت عاید گردد مثل اینکه شاگرد استاد را
دوست دارد از برای اینکه او منشا ثواب معلم و متعلم او را تعلیم میکند و او را از حضیض جهل باوج مرتبه علم میرساند یا استاد
شاگرد را دوست داشته باشد بجهة اینکه منشا ثواب معلم میشود و امثال اینها دوم اینکه او را دوست داشته باشد نه بجهة
فایده اخرویه که از او باو عاید شود بلکه از جهة اینکه مخلوق خدا و منسوب باو است به نسبت عامیکه از برای کافه مخلوقاتست
یا بجهة خصوصیت نسبتی که از برای او هست از تقرب او بخدا یا اشتغال او بخدمت خدا یا محبت او از برای خدا و امثال
اینها چه از علامات غلبه محبت با کسی آنست که محبت از او تعدی کند بمتعلقان و منسوبان او و نیز اگر نسبت دوری داشته باشند
همچنانکه کسیکه انسانی را دوست دارد دوستدار و خدمتکار او را و هر که مدح محبوب او را کند بلکه با در و دیوار محله و دیار
او محبت دارد و همچنانکه گفته اند امر علی الدیار دیار لیلی اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا و ما حب الدیار شغفن قلبی و لکن
حب من سکن الدیارا خلاصه معنی آنکه بدیار لیلی میگذرم و بوسه بر این دیوار و آن دیوار میدهم و این نه از دوستی
دیار است بلکه دوستی کسی است که در آن دیار ساکن است شعر غنیمت جمله خوبرو دیار یکی مراعات صد کن برای یکی
و معنی بغض فی الله آنست که دیگری را دشمن داشته باشد از آن راه که مرتکب معصیت خدا میگردد و مخالفت او میکند
حضرت عیسی بن مریم ع فرمود دوستی کنید با خدا بدشمن داشتن اهل معاصی و تقرب جوئید بخدا بدوری کردن از
ایشان و رضای حق طلبید بغض بر ایشان مرویست که خدا تعالی بیکی از پیغمبران وحی فرستاد که اما زهد در دنیا را
که اختیار کرده براحتی از برای خود شتابیده و اما انقطاع تو بمن پس عزت خود را بمن طلبیده ولیکن آیا دشمن را بواسطه
من دشمن داشته یا دوستی را بجهة من دوست گرفته و مخفی نماند که از برای معصیت درجات بسیار است که منتهای آن بغیر

و نیز

و شکست و ابتدای آن گناهان صغیره است و از برای اظهار بغض نیز مراتب بیشمار است ابتدای آن قتل و اسیر است و بعد آن ترک دوستی با آن و باید هر شد درجات معصیت باشد و وسط بازاء وسط و ضعف بازاء ضعف و باید اول اهل معصیت را نصیحت و ارشاد و پند نمود خصوصا اگر آنکس که کار را ز آشنایان و دوستان باشد و چنانچه کسیکه معصیتی میکند بعضی صفات محموده نیز داشته باشد یا بعضی افعال خیر از او سر زند سزاوار است که او را از راه معصیت دشمن دارند و از راه محبت بجهة طاعت او نه با او عداوت کنا هکار خالی از طاعت داشته باشد و نه محبت مطیع خالی از معصیت یا آنکه تابع غالب باشد اگر گناه او غالب بر معصیت باشد او را عداوت باشد و اگر بر عکس باشد محبت و مخفی نماند که از تمام محبت برادران و فا است و آن عبارتست از نگاهداری پاس محبت و لوازم بر آن و مداومت بر آن و در حال حیات محبوب و بعد از ممات او بدعا کردن از برای او و محبت با اولاد و بازماندگان و دوستان او و ضد وفا جفا است که عبارتست از قطع دوستی یا کوتاهی در بعضی از لوازم آن در حیات محبوب یا ممات آن به نسبت با اولاد و احباء او و محبتی که در آن تفاعل نباشد فایده بر آن مترتب نمیگردد و چه فایده محبت در راه خدا در آخرت عاید میگردد و هر وقت محبت منقطع گردد ضایع میشود و مرویست که پیره زنی بود که هر وقت بر حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله وارد میشد حضرت او را اکرام میفرمود از سبب آن سؤال کردند حضرت فرمود که این زن در ایام حیات خدیجه بخانه ما میآمد پس از آثار وفا است مراعات جمیع اصدقاء و خویشان و متعلقان محبوب در مراعات احوال ایشان بیشتر سرور میشود که از مراعات احوال خود و از تفقد با ایشان فرح او بیشتر از تفقد خود است بلکه قوت دوستی با کسی معلوم نمیشود مگر از دوستی و مهربانی با کسان و متعلقان او و قوت محبت کسی بجائی میرسد که سگ محبوب در نظر او امتیازی از سایر سگان بهم میرساند و وفای محبوب با دوست محمود و حسنات پایان پروردگار بیان نماید و اما موافقت دوست در معصیت خدا و امریکه مخالف حق باشد مذموم بلکه عین جفا است چه موافقت او باعث هلاکت هر دو میشود بلکه باید او را نصیحت کرد و ارشاد نمود صفت بیست هشتم سخط و انکار و اعتراض بر واردات الهیه و تقدیرات ربانیه و شکی نیست که این صفت منافی مقتضای توحید و ایمان و موجب سخط پروردگار است و بنده عاجز ذلیل مهمّی را که با اسرار قضا و قدر جاهل و از موارد حکمتها غافلست چه کار با اعتراض و انکار بر افعال خداوند عالم حکیم خبیر و مخلوق ضعیف بیچاره را چه یارای نارضا بر رضای پروردگار را ما بنده ایم و عاجز و او حاکمست و قادر گر میکشد بزور و گر میکشد بزاری بدّ و صاف ترا کار نیست دم درکش که هر چه ساقی ما کرد عین الطافست در بعضی اخبار قدسیه وارد شده است که وای پس وای از برای کسیکه گوید این امر اجرا شد و فلان امر چگونه نشده است و در خبر قدسی دیگر وارد است که منم خدائیکه بجز من خدائی نیست پس هر که صبر نکند بر بلای من و راضی نشود بقضای من و شکر نکند از برای نعمای من برود و خدائی بجوید سوای من موسی بن عمران عرض کرد که پروردگارا چه کس در نزد تو محبوب تر است فرمود کسیکه هر گاه من محبوب او را از او بگیرم سر تسلیم نهد پس عرض کرد که سخط تو در کدام است فرمود کسیکه طلب خیر کند از من در امری و چون حکم کنم از برای او بحکم من راضی نباشد مرویست که یکی از پیغمبران ده سال شکایت کرد بخدا از فقر و گرسنگی و برهنگی و دعای او باجابت نرسید بعد از آن خدا با و وحی فرستاد که تا چند شکایت خواهی نمود من اهل شکایت نیستم و سزاوار نیستم که مرا مذمت کنند و تو شکایت و مذمت سزاوارتری و از برای تو پیش از خلق آسمان و زمین چنین مقدّر شده چنین حکم فرموده ام از برای تو پیش از آنکه دنیا را خلق کنم آیا تو میخواهی که بجهة تو خلق دنیا را از سر گیرم یا میخواهی تقدیر را بجهة تو تبدیل کنم و اراده تو بالای اراده من باشد بعزت و جلال خود قسم که اگر یکبار دیگر این بخاطر تو بگذرد اسم ترا از دیوان پیغمبری محو میکنم و مرویست که بحضرت داود وحی رسید که تو میخواهی و من میخواهم و آنچه خواهش من است بوجود آید پس اگر سر تسلیم بخواهش من گذاری آنچه خواهش تست کفایت و اگر قبول نکردی خواهش مرا بتعب بیندازم ترا در آنچه میخواهی و آخر هم نخواهد شد مگر آنچه من میخواهم و آنچه خواهش من است و بالجمله هر که دانست که عالم با جمیع

با آنچه در آنها یافت میشود صادر از حضرت آفریدگار است بمقتضای حکمت و خیریت و موافق صلاح و نظام انجو یکه از آن بالاتر متصوّر نمیشود و اگر یکجزو آن متغیر شود صلاح و خیریت مختل میگردد و خدا را بخدائی و خود را ببندگی شناخت میداند که نارضائی و اعتراض در امریکه بر او وارد میشود غایت جهل و نهایت جرأت است و با نجهة هیچیک از پیغمبران در هیچ امری هرگز نگفتند کاش چنین بودی یکی از اصحاب سیّد المرسلین میگوید که ده سال خدمت آنحضرت را کردم و هرگز بمن نگفت که چرا چنین کردی و چرا چنین نکردی و هرگز نگفت کاش چنین نشید و چون یکی از اهل بیت در امری از من مؤاخذه مینمود حضرت میفرمود بگذارید او را اگر مقدّر میبود میشد مرویست که فرزندان خورد حضرت آدم بر بدن او بالا میرفتند و پائین میآمدند و پاهای خود را بر دندهای مبارک آنحضرت میگذاشتند مانند نردبان و بالا میرفتند و او بهمین نحو پائین میآمدند و او سر در پیش افکنده بود و چشم از زمین بر نمیداشت و سخن نمیگفت یکی از اولاد بزرگ او گفت ای پدر چرا از این حرکت او را منع نمیکنی گفت ای پسر آنچه من دیده ام شما ندیده اید و آنچه من دانسته ام شما ندانسته یکحرکت کردم مرا از سرای کرامت و شرف بخانه ذلت و خواری افکندند و از منزل نعمت و راحت بمحل رنج و محنت انداختند میترسم یک حرکت دیگر کنم بلائی دیگر بمن نازل شود مرویست که روزی حضرت عیسی در بیابان باران شدید گرفت بهر طرف میدوید پناهی نمیدید تا رسید بمکانیکه شخصی در نماز ایستاده بود در حوالی او باران نمیآمد در آنجا قرار گرفت تا آن شخص از نماز فارغ شد عیسی با و گفت بیا تا دعا کنیم که باران بایستد گفت ای مرد من چگونه دعا کنم و حال چهل سالست که در این موضع بعبادت مشغولم که خدا توبه مرا قبول کند و هنوز قبول توبه معلوم نیست چه از خدا خواسته ام که اگر از گناه من بگذرد یکی از پیغمبران را اینجا فرستد عیسی گفت توبه تو قبول شده و من عیسی پیغمبرم و بعد از آن گفت بگو چه گناه کرده گفت روزی از خانه بیرون آمدم هوا بسیار گرم بود گفتم عجب روز گرمیست فصل ضد سخط رضا است و آن عبارتست از ترک اعتراض بر مقدّرات الهیه در باطن و ظاهر قولاً و فعلاً و صاحب مرتبه رضا پیوسته در بهجت و لذت و سرور و راحت است چه تفاوتی نمیباشد در نزد او فقر و غنا و بقا و فنا و عزت و ذلت و مرض و صحت و موت و حیات و هیچیک از اینها بر دیگری ترجیح ندارد در نظر او و هیچکدام بر او گران نیست زیرا که همه را صادر از خدا تعالی میداند بواسطه محبت حق که بر دل او رسوخ کرده بر همه افعال او عاشقست و آنچه از او میرسد بر طبع او موافقست و میگوید عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد بو العجب من عاشق و این هر دو ضد ناخوش او خوش بود بر جان من جان فدای یار دل رنجان من و میگوید المؤلفه ما سر نکشیم از قدم یار صفا تیغ آید اگر در قدم او بسر ما در آثار وارد است که یکی از ارباب صفا و رضا سن او بهفتاد سال رسیده و در این مدت نگفت که کاش فلان چیز بودی و فلان نبودی یکی از بزرگان را گفتند که در آثار رضا در خود چه می یابی گفت در من بوئی از رضا نیست و با وجود این خدا تعالی هر گاه تن مرا پل جهنم سازد و خلق اولین و آخرین را از او بگذرانند و همه را داخل بهشت کند پس مرا بجهنم افکند و جهنم را از من پر گرداند بحکم او راضیم و بقسمت او خوشنودم و هرگز بخاطرم نمیگذرد که کاش چنین نبودی چرا نصیب من این شد و قسمت دیگران از صاحب این مرتبه بهر چیزی بچشم رضا مینگرد و سرّ حکمت ازلیه را ملاحظه مینماید پس هر چه میشود در سرای وجود موافق مراد و مطلب او ست و هر چه در کارخانه هستی رو میدهد بر وفق مراد و مطلب او است و از اینجا معلوم میشود که مقام رضا افضل مقامات دین و اشرف منازل مقربین است اعظم درهای شهرستان رحمت واسع راهها اقلیم سعادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله از اصحاب خود پرسید که شما چه نوع کسانید عرض کردند مؤمنانیم فرمود چه چیز است علامت مؤمن بودن گفتند صابریم در وقت بلا و شاکریم در وقت نعمت و در خاور راضی هستیم بموارد قضا حضرت فرمود مؤمنانید بخدای کعبه قسم و در حدیث دیگر وارد است که فرمود ایشان حکمای علماء هستند که از وفور دانش نزدیک ما بیست که انبیا باشند و نیز از آنحضرت مرویست که چون بنده خدا را دوست دارد او را در دنیا مبتلا میگرداند پس اگر صبر کرد او را بر میگزیند اگر راضی و خوشنود شد او را بمرتبه اصفیا میرساند و فرمود که چون روز قیامت شود

طایفه از امّت مرا خدا تعالی بال و پر کرامت فرماید تا از قبرهای خود بهشت پرواز کنند و در آنجا بخو یکه دلخواه ایشانست عیش و تنعم نمایند ملائکه گویند بایشان شما موقف حساب را دیدید گویند از ما حسابی نخواهد شد باز گویند آیا از صراط گذشتید جهنم را ملاحظه نمودید گویند ما هیچ چیز ندیدیم ملائکه گویند شما چه طایفه اید گویند ما از امّت محمّدیم ملائکه گویند که عمل شما در دنیا چه بوده است گویند ما در دنیا دو خصلت داشتیم که خدا بفضل و رحمت خود ما را باین مرتبه رسانید یکی آنکه چون در خلوت بودیم از خدا شرم داشتیم که معصیت او را مرتکب شویم و دیگر آنکه بهرچه از برای ما قسمت کرده بود راضی بودیم ملائکه گویند پس سزاوار این مرتبه هستید موسی بن عمران عرض کرد خدایا مرا بامری راهنما که در آن رضای تو باشد فرمود رضای من در آنست که تو راضی بقضای من شوی مرویست که بنی اسرائیل بموسی گفتند که از خدا سؤال کن که چکار بکنیم که چون ما آنرا بجا آوریم خدا از ما راضی میگردد موسی عرض کرد که پروردگارا شنیدی آنچه را بنی اسرائیل گفتند خطاب رسید که ای موسی بایشان بگو از من راضی شوند تا من نیز از ایشان راضی گردم و از حضرت سید الساجدین ع مرویست که صبر و رضا راس همه طاعاتست و هرکه صبر کند و راضی شود از خدا در آنچه از برای او مقدر کند خدا از برای او مقدر نمیکند مگر آنچه خیر او است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که فرمود شگفت دارم از کار مرد مسلم که خدا هیچ امری از برای او مقدر نمیکند مگر اینکه خیر او ست اگر ملک مشرق و مغرب را با و عطا فرماید باز خیر او ست و فرمود از جمله چیزها ئیکه خدا بموسی بن عمران وحی فرستاد این بود که ای موسی من هیچ خلقی محبوب تر بسوی خودم از بنده مؤمن خود نیافریده ام من او را ببلاها گرفتار میسازم بجهة اینکه خیر او در آنهاست و اگر نعمت دنیا را از او باز میگیرم خیر او را در آن میدانم و من آنچه صلاح او ست دانسته ام پس باید او بر بلای من صبر کند و نعمتهای مرا شکر نماید و بقضای من راضی شود تا من او را نزد خود از زمره صدّیقین بنویسم و بآنحضرت عرض کردند که بچه چیز مؤمن شناخته میشود فرمود بتسلیم و رضا در آنچه بر او وارد میشود و آن اعظم سعادت دو جهانست و هیچ نعمتی در بهشت از آن بالاتر نیست چنانکه خدا تعالی میفرماید و مساکن طیبة فی جنات عدن و رضوان من الله اکبر و در بعضی از احادیث وارد است که خدا تعالی در بهشت بر مؤمنین تجلی میکند و میفرماید سؤال کنید از آنچه میخواهید گویند پروردگارا رضای ترا مطلبیم و از اینکه در بهشت بعد از تجلی نور الهی که ما فوق مراتب است رضای الهی را طلبیده اند معلوم میشود که مرتبه رضا افضل جمیع مراتب است و در تفسیر قول خدا تعالی که فرموده ولدینا مزید وارد شده که در وقت مزید سه تحفه از جانب حق سبحانه و تعالی از برای اهل بهشت میرسد که در بهشت مثل و مانند آنها نیست یکی هدیه از جانب خداوند سبحانه که مثل آن در نزد ایشان در بهشت چیزی نیست و اینست قول خدا که میفرماید فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین یعنی هیچکس نمیداند که چه چیزها از برای ایشان ذخیره شده است که دیدهها را روشن میکند دوّم سلام از جانب خدا بر ایشان که علاوه هدیه میشود و اینست که خدا تعالی میفرماید سلام قولا من رب رحیم سیّم آنکه حقتعالی بایشان خطاب میکند که من از شما راضی هستم و این از هدیه و سلام افضلست و اینست قول خدا تعالی که و رضوان من الله اکبر یعنی رضای خدا بالاتر است از نعمتی که دارند فصل بدانکه مرتبه رضا از ثمرات محبّت و نتیجه آن صفت است چه محبّت با کسی لازم دارد رضای با فعال محبوب را و لذّت یافتن از آنرا و سرور و لذّت از افعال او بیکی از دو وجه میشود وجه اول آنکه دوستی بمرتبه رسید که محب در دوستی مستغرق گردد و چنان مستغرق مشاهده جمال محبوب شود که اگر بلائی از او وارد شود مطلقا الم آنرا ادراک نکند و چنانچه زخمی باو رسد اصلا سوزش آنرا نیابد و این چندان استبعادی ندارد که مکرر مشاهده شده که آدمی در حال شدت غضب یا ترس جراحتی باو میرسد و آنرا احساس نمیکند و کسیکه در میدان محاربه بسر گرم جنگ شد بسا باشد زخمی خورد و ملتفت آن نگردد بلکه بسا باشد که از برای شغل مهمّی میرود که خارها بپایش خلد و الم آنرا نیابد پس عاشقی که جمیع همّ او غرق مشاهده جمال معشوق با همه حواس او محو خیال محبّت او باشد میشود که بر او اموری وارد شود اگر مرتبه عشق نبود

ازانها

از آنها متأثّر و متألم میشد و لیکن بجهة استیلای محبت بر قلب او مطلقا ادراک الم و غم آنرا نمیکند اگر چه آن امور از غیر دوست بر او وارد شود چه جای آنکه از دوست باو رسد که در اینوقت از آن سرور و لذّت و عیش و بهجت یابد و چونکه شبهه نیست که محبّت خداوند سبحانه بالاترین محبّتها و مشغولی دل بر آن اعظم مشغولهاست پس کسیکه از آن بهره یافت بسا باشد که چنان از باده محبت او بیهوش و از یاد دوست مست و مدهوش گردد که از آنچه بر او وارد شود المی احساس نکند در بلاهم بچشم لذّات او مات او یم مات او وجه دوّیم آنکه استغراق او در محبت بمرتبه رسد که احساس الم نکند اگر بلاها را بفهمد و سوزش زخمها را ادراک کند و لیکن بآن راضی و راغب و بدل و جان آنرا شایق و طالب باشد مثل کسیکه هر دو چشم او کور شده باشد و طبیب حاذق معالجه آنرا بحجامت کند چه در وقت حجامت آنشخص ادراک الم را میکند و لیکن بآن مشتاقست پس دوست خدا چون از جانب خدا باو بلائی رسد و داند که آنچه در عوض آن از خدا باو خواهد رسید قیاس باین الم نمیتوان کرد بآن خوشنود و راضی میگردد و بسا باشد که غلبه دوستی بحدی رسد که بها و عوض بلا در نظر او محو شود و ابتهاج و سرور او بمراد و مطلوب محبوب باشد پس چون بلاها و مصیبتها را کرده دوست خود میداند و مراد و مطلب او را می شناسد بآنها شاد و خوشنود و از آنها مبتهج و مسرور میگردد و میگوید عاشقم بر رنج خویش و درد خویش بهر خوشنودی شاه فرد خویش و همه این امور در محبّت مخلوق مشاهد و محسوس است چه جای محبت خالق و عشق بجمال ازلی و حسن ابدی که نهایتی از برای آن متصور نه و قلوب دوستان او چون در عرصه جمال و جلال او بایستند از مشاهده جلال او بیخود و حیران و از ملاحظه جمال او واله و سرگردان میگردند و حکایات دوستان و قصههای محبّان بر این مطلب شاهد بیست عدل و گواهی است صدق و عالم محبت را عجایبیست که بوصف در نیاید و بگفتن نیاید شهرستان عشقست که عقلها و رنمیدارد تا کسی آن نرسد طعم آنرا نیابد تا نگردی آشنا زین پرده رازی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش و اگر کسیرا عنایت ازلی شامل و در شهرستان محبت داخل گردد در آن عجایبی مشاهده نماید که خرد خورده بین حیران و عقل دور اندیش سرگردان ماند آنچه ناگفتنی است آن شنوی و آنچه نادیدنیست آن بینی از مضیق جهات درگذری وسعت ملک لامکان بینی آنچه داری اگر بعشق دهی کافرم گر جوی زیان بینی در روایات رسیده که اهل مصر چهار ماه غذائی نداشتند مگر ملاحظه جمال یوسف صدّیق چون گرسنه شدندی بر روی او نگریستندی و اشتغال بجمال او ایشانرا از احساس الم گرسنگی مشغول ساختی بلکه درین قرآن کریم ازین بالاتر رسیده که زنان مصر محو جمال یوسف گشتند که دستهای خود را بریدند و الم آنرا نیافتند فصل آنچه مذکور شد از شرف مرتبه رضا منافاتی با دعا ندارد چه ما از جانب رب تعالی ماموریم بدعا و خداوند عالم از ما دعا خواسته است و آنرا مفتاح سعادت و کلید حاجات ساخته باران لطف و احسان از آن متواتر و خیرات و برکات بواسطه آن متکاثر نفس انسانی از آن روشن و منور و آینه دل از زنگ کدورت مطهر و گفتن اینکه دعا منافی رضاست از جهل بربط مسببات با سباب و غفلت از ترتب بعضی موجودات بنسبت بعضی دیگر است و اگر آشامیدن آب بجهة رفع تشنگی و خوردن غذا بجهة سد گرسنگی با مرتبه رضا مخالفت داشته باشد دعا هم با رضا مخالفت خواهد داشت و همچنین امر بمعروف و نهی از منکر و کراهت معاصی و بغض اهل معصیت و فرار از شهری که در آن معصیت شایعست لازم چه آنچه در فضیلت و شرف رضا وارد شده دخلی با مور تکلیفیه ندارد و چنانچه سابق بر این مذکور شد حکم علی الاطلاق بجهة مصالح خفیه که عقلها از ادراک آنها قاصرات در این امور فی الجمله اختیاری داده و زمام آنرا بوجهی در قبضه اختیار ما نهاده و رضا در اموریست که از دیار الهی وارد و با مر پادشاهی بر بندگان نازل میگردد فصل طریق تحصیل رضا آنست که سعی کند در تحصیل محبت الهی بدوام ذکر خدا در قلب و فکر در عجایب صنع او و تدبر در حکم و مصالحیکه در مخلوقات قرار داده و مواظبت بر طاعات و عبادات و تضرع و زاری با کم نمودن علایق دنیویه و عوایق نفسانیه تا محبت او بمرتبه رسد که محو خیال دوست گردد و چنان مست باده محبت گردد که احساس الم مصایب و بلایا نکند همچنانکه عاشق شنیده که از همه حالات عشق لذت میابم

با مقام رضا منافات ندارد
از دوری از ارباب معصیت

وآنچه در اقلیم عشق برا و دشوار شود مبتهج ومسرور میگردد ومیگوید گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله
ومیگوید برمیدارم از آزاینده سر خود ای دربان صد ره از سنگ جفای تو گرم سر شکند ومیگوید تو میباید که باشی
ورنه سهل است زیان مایه جاهی مالی ونیز میگوید لمؤلفه خوشا یاد عشق وخوشا نام عشق خوشا صبح عشق وخوشا
شام عشق خوشا خواری وبیکسیهای عشق تهیدستی ونارسیهای عشق خوشا خارهای دلازار عشق خوشا نالهای
گرفتار عشق خوشا سوز عشق وخوشا درد عشق خوشا سینه دردپرور عشق خوشا عاشقان وشب تار شان
خوشا نالهای دل زار شان وملاحظه حکایات دوستان خدا وشنیدن ملاقات ایشان از نظم ونثر وتتبع احوال
ایشان مدخلیتی تام در تقویت محبت وتشیید بنیاد رضا دارد چه از هر حکایتی در دل تاثیری واز هر کلامی از ایشان در نفس
اثری ملاحظه میشود ونفس را بانمرتبه راغب میسازد بلکه بسا باشد که استماع حکایات واحوال سرباختگان راه محبت مجازی
واطلاع بر کیفیت محبت ایشان نیز فی الجمله تاثیری در نفس نماید واز جمله تاثیری در طریق تحصیل مقام رضا آنست که تامل
کند در اینکه خود او از همه چیز غافل و بعاقبت هر امری جاهل است وخداوند عالم که آفریدگار و خالق اوست بخیر و
صلاح هر امری عیر او ولطف ورافت او نسبت بهر کسی از حد بیان متجاوز است پس آنچه در حق هر کسی مقدر نموده البته خیر
ومصلحت او در آنست اگرچه خود ستر او را نفهمد سر قبول باید نهاد وگردن طوع که آنچه حاکم عادل کند همه داد است و قدر داد اوست
علاوه بر اینکه تدبر نماید که از نارضائی او چه بر میآید وکراهت وسخط او چه اثر می بخشد نه از برای خاطر او تغییر قضا نماید و نه
بجهة تغییر قلب او تغییر اوضاع کارخانه هستی میشود در دایره فرمان ما نقطه تسلیم رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو
فرمائی وبر حسرت گذشته وتدبیر بر آمده وتدبیر کار بجز تضییع روزگار و بردن برکات وقت مترتب نمیگردد شعر
رضا بداده بده وز جبین گره بگشا که بر من وتو در اختیار نگشوده است وباید طالب مرتبه رضا آیات واخباریکه در رفعت مرتبه
اهل بلا رسیده ملاحظه نماید واحادیثی که در اجر وثواب مصیبت وارد شده است مطالعه کند وبداند که هر رنجی را گنجی
در عقب وهر محنتی را راحتی در پیش است وهر بلائی را جزائی ومصیبتی را ثوابیست واز این سبب بود که مقربین درگاه
وبار یافتگان بارگاه بانواع بلاها مبتلا بودند ودوستی از دوستان درگاه نیست که سر او بخنجر تسلیم بریده باشد وهیچیک
از مقربان بارگاه نیست که در بادیه محبت خارهای مصیبت بپای او نخلیده محرمی از محرمان حرم قدس را نیافتم
که چهره او از خوناب جگر سرخ نشده باشد واز صدیقان صدیقی نشنیدم که بسیلی غبار رخسار او کبود نشده باشد
پس آدمی باید بامید ثوابهای پروردگار چون مردان مرد بیابان بلا را بقدم صبر بپیماید ودشواریهای این راه را بر
او سهل وآسان نماید چون مریضی که متحمل حجامت وفصد وخوردن دواهای گرم وسرد میگردد ومانند تاجریکه بار
گران وسفرهای دور ودراز بامید سود میکشد صفت بیست ونهم حزن واندوه و آن غباریست از حسرت
بردن ومتألم بودن بسبب از دست رفتن مطلوبی یا فقدان محبوبی واگر آن مطلوب ومحبوب از مبدء اخروی باشد
وفوت مرتبه از مراتب آخرت باشد حزن واندوه از صفات حسنه وموجب اجر وثواب است وآنچه از صفات ذمیمه
محسوبست آنست که بجهة فوت مطالب دنیویه بوده باشد وآن نیز چون صفت اعتراض وانکار مترتب بر کراهت از تقدیرات
الهیه است ولیکن اعتراض وانکار از مجرد حزن والم بدتر ومفاسد آن بیشتر است وسبب حزن واندوه از فوات مطالب
ومقاصد دنیویه وشدت رغبت بمشتهیات طبع وخواهشهای نفس است وتوقع بقاء در متعلقات عالم فنا وچشم داشت
پایداری در امور سرای ناپایدار وضعیف دل را میمیراند وآدمی را از طاعت وعبادت باز میدارد وعلاج آن اینست
که متذکر شود که هر چه در عالم کون وفساد است از حیوانات ونباتات وجمادات وامتعه واموال واهل وعیال ومنال
همه در معرض فنا وزوالند وهیچ چیز در این سراچه بی اعتبار نیست که قابل دوام باشد مگر کمالات نفسانیه ومعرکه
از حیطه زمان برتر واز حوزه مکان بالاتر واز دست تصرف حوادث روزگار برکنار واز عالم تضاد وترکیب بیرون هستند کدام گل

در بیان حزن واندوه است

در چمن روزگار شکفته که دست حوادث آن را نچید وکدام سرو در جویبار این عالم سر برکشید که از آفات اره از پا در نیاورد ودر هر
شام بپیری در مرگ پسر جامه چاک وبر صبح پدری بفوت پسر غمناک بلی خیاط روزگار باندام هیچکس پیراهنی ندوخت
که زود دشش قبا نکرد چون آدمی این مرحله را بدیده بصیرت بیند وبر آن یقین کند دلبستگی او از اسباب دنیویه کم میشود
وحسرت او بر گذشته زایل میگردد وتمام روزگار خود را مصروف مینماید بتحصیل کمالات عقلیه وسعادات حقیقیه که به
واسطه آنها مجاور انوار قدسیه ثابته ومتصل بجواهر نوریه باقیه از غم واندوه عالم بلا ومحنت فارغ وبمقام محبت وسرور
داخل شود الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون در اخبار داود وارد است که ای داود چکار است دوستان مرا
بمشغولی دل بدرستیکه آن لذت مناجات را سلب میکند خلاصه کلام اینکه دلبستگی ومحبت بچیزیکه آخر او فنا ودر معرض زوالست
خلاف مقتضای عقل ودانش ومخالف طریقه عقل وبینش است غم چیزی رگ جان را خراشد که گاهی باشد وگاهی نباشد
وبر عاقل لازمست که بوجود چیزیکه از شأن او فناست شاد نشود واز زوال آن اندوهناک گردد ودر وصیت اوصیاء علیه
التحیة والثناء میفرماید که علی را با زینت دنیا چکار وچگونه شاد میشوم بلذتیکه فانی میشود ونعیمی که باقی نمیماند نه لایق بود
عیش با دلبری که هر بامدادش بود شوهری بلکه سزاوار عاقل اینست که بآنچه هست خود را راضی کند وغم گذشته را
نخورد وبآنچه از جانب پروردگار با دو وارد میشود از نعمت ورخا ومحنت وبلا خوشنود باشد وهر که باین مرتبه فایز
گردد بامنی رسد که هیچ تشویشی در آن نیست وشادیکه هیچ غمی با آن نه وسروری خالی از همه حسرتها ویقینی دور از همه حیرتها
وکسیکه طالب سعادت شد چگونه خود را راضی میکند که از سایر طبقات عوام الناس پست تر باشد پس هر طایفه بآنچه دارد
شاد است کل حزب بما لدیهم فرحون تاجر دل او بتجارت خود خوشنود وزراع از زراعت خود راضی وارد شغل
خود که قیادت باشد مبتهج ومسرور وهیچیک از فقد مرتبه دیگری متحسر ومتألم نیستند پس اهل سعادت چرا باید بکمال خود
خورسند وخرم نباشند وبر فوت امور دنیویه حسرت وتأسف خورند وحال آنکه آنچه فی الحقیقه باعث فرح وسرور
میشود نیست مگر آنچه را اهل سعادت وکمال دارند وآنچه دیگران از آن لذت میابند محض توهم ومجرد خیالست پس طالب
سعادت باید از شادی وسرور او منحصر باشد بآنچه خود را دارد از کمالات حقیقیه وسعادات ابدیه وبزوال زخارف دنیویه
ومتعلقات جسمانیه غمناک نگردد ومتذکر خطاب پروردگار با برگزیده خود شود که ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم
زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه خلاصه مضمون آنکه دیدهای خود را مینداز بآنچه تمتع دادیم از اهل دنیا داده ایم از زینت زندگانی
دنیا تا اینکه ایشان را امتحان نمائیم وهر که تتبع احوال مردم نماید می بیند که شادی وفرح هر گروهی بیک چیزیست از چیزها
که بآن نشاط دل ونظام امر اوست چنانکه اطفال را فرح وسرور ببازی وتهیه اسباب آنست وشادی آن در نزد
کسیکه از مرتبه طفولیت گذشت در نهایت قباحت وغایت رکاکتست وکسانیکه از این مرتبه تجاوز کرده بعضی نشاطشان
بدرهم ودینار وگروهی بحجره وبازار وطایفه باملاک وعقار وجمعی باتباع وانصار رفته دل ایشان بسته زنان و
اولاد وقومی خاطرشان بکسب وصنعت خود خرم وشاد وجماعتی دل بجاه ومنصب خود خوش کرده وطایفه بشادی
حسب ونسب خود قانع شده بعضی بجمال خود مینازند وگروهی بقوت خود در خشم طرب میتازند قومی بعضی کمالات
دنیویه را مایه نشاط خود کرده اند چون شعر خوب وخط نیک وصوت حسن یا طبابت یا نجوم وامثال اینها وکسانی هستند که
پا از این مراتب فراتر نهاده ودانسته اند که دلبستگی وشادی بتجمیع اینها نیست مگر از جهل وغفلت ونادانی وکوری دیده بصیرت
وکمالات ایشان منحصر است بکمالات نفسانیه وریاسات معنویه وایشان نیز مختلفند جمعی نهایت نشاط ایشان بعبادت ومناجات
وطایفه بعلم بحقایق موجودات تا میرسد بکسیکه هیچ ابتهاج وشادی ندارد مگر بانس با حضرت حق واستغراق در لجه انوار
جمال جمیل مطلق وسایر مراتب مانند سرابیست که تشنه از آن آب پندارد پس عاقل نباید بوجود آنها شاد واز زوال آن اندوهناک
گردد شعر زین خران چند باشی نعل دزد گر همی دزدی بیا و لعل دزد وهان همان چنانکه گفتی که حزن والم امریست که باختیار خود

نیست و به اختیار رو میدهد نه چنین است بلکه آن امریست اختیاری که هر کسی آنرا باختیار فاسد خود راه میدهد زیرا که می بینیم
که هر چه از شخصی برطرف میشود بجهة آن متألم و محزون میگردد و جمعی کثیر از مردمان آنرا ندارند بلکه کاهست هرگز در
مدت عمر خود نداشته اند و با وجود این اصلا و مطلقا حزن و اندوهی ندارند بلکه خوشحال و خرم هستند و همچنین مشاهده میکنیم
که هر حزن و المی بجهة مصیبتی رو میدهد بعد از مدتی تمام میشود و آنچه ست از یاد میرود و بفرح و سرور مبدل میشود و اگر
حزن از فقد هر چیزی لازم آن بودی باختلاف مردم مختلف نشدی و بمرور زمان تمام نگشتی پس نیست آن مگر بواسطه الفت و عادت
بآنچیز و دل خود را مشغول ساختن بآن و عجب از عاقل که الفت و عادت بچیزی بگیرد که در معرض فنا و زوال است محزون
شود چیزی از امور دنیویه که از دست او رفته باشد با وجود آنکه میداند دنیا خانه فانی و زینت و اموال آن در میان مردم در
گردش است و دوام آن از برای احدی ممکن نه جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس چه
بندی دل خود درین ملک و مال که هستش کمی رنج و بیشی ملال که داند که اینند همه دام و دد چه تاریخها دارد از نیک و بد
چه نیرنگ با بخردان ساخته است چه گردنکشان را برانداخته است و جمیع اسباب دنیا امانت پروردگار است در نزد
بندگان که باید هر یک بنوبت از آن منتفع شوند مانند عطردانیکه در مجلس دور گردانند که هر لحظه یکی از اهل مجلس از آن
تمتع یابند و شکی نیست که هر امانتی را روزی باید رد کرد و عاقل چگونه بسبب رد امانت محزون و غمناک میگردد پس عاقل باید
که دل بامور فانیه دنیویه نبندد تا بجهة آن محزون و متألم نشود سقراط حکیم گفته است که من هرگز محزون نگشته ام زیرا که دل بهیچ
نبسته ام که از فوت آن محزون شوم عربیه و من سره ان لا یری ما یسوءه فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا هر که خواهد که هرگز
چیزی نه بیند که او را ناخوش آید بچیزی دل نبندد که تشویش فنا از برای آن هست شعر چه هست این دیر خالی سست بنیاد
بیا دلش داد باید زود برباد جهان از نام آن کس ننگ دارد که از بهر جهان دل تنگ دارد جهان بگذار بر مشتی علف
خوار مسیحا وار از اینجا دست بردار صفت سی ام بی اعتمادی در امور خود بر پروردگار یا کم اعتمادی باو و اطمینان
خاطر جمعی بوسایل و وسایط و صفات خبیثه از جمله مهلکات عظیمه و منافی ایمان بلکه شعبه ایست از شرک بخداوند رحمن
دنیا و آخرت بنده از آن ویران و پریشان میگردد و از اینجهة خداوند منان در مذمت کسانیکه چشم بغیر او دارند میفرماید
ولله خزائن السموات والارض ولکن المنافقین لا یفقهون یعنی خزانهای آسمانها و زمین ملک خداست ولیکن منافقین بر نمیخورند
و طمع از این و آن دارند و میفرماید ان الذین تدعون من دون الله لا یملکون لکم رزقا فابتغوا عند الله الرزق واعبدوه
بدرستی که کسانیرا که میخوانند غیر از خدا روزی شما در دست ایشان نیست پس روزیرا از نزد خدا طلب کنید و بندگی او را
کنید و در اخبار وارد است که ایدا و هیچ بنده از بندگان من دست بدامن کسی از مخلوقات من نزد که من بدانم که از دل
باو امیدوار است مگر اینکه اسباب آسمانها را از پیش روی او قطع کنم و زمینی که در زیر قدم او ست بر او خشمناک میگردانم
و باک ندارم بهر وادی که هلاک شود از حضرت رسول مرویست که هر که طلب عزت کند بواسطه بندگان خدا او را
ذلیل میسازد و منقولست که در توراتیه نوشته است ملعون است هر که اعتماد او بانسان مثل خود باشد پس سزاوار مؤمن آنست
که دامن همت بر میان زند و نفس خود را از این صفت خبیثه خلاص سازد و بتحصیل ضد آن که توکل است پردازد فصل
ضد بی اعتمادی بخدا توکل بر او ست و عبارتست از اعتماد کردن و مطمئن بودن دل بنده در جمیع امور خود بخدا و حواله کردن
همه کارهای خود بپروردگار و بیزار شدن از هر حول و قوة و تکیه بر حول و قوة الهی نمودن و حصول این صفت شریفه
موقوفست بر اعتقاد جازم باینکه هر کاریکه در کارخانه هستی رو میدهد از جانب پروردگار است و هیچکس را اختیار و قدرت
بر هیچ امری نیست و حول و قوة نیست مگر بواسطه او و تمام علم و قدرت بر کفایت امور بندگان از برای او ست و غایت رحمت
و عطوفت و مهربانی بهر فرد از افراد بندگان خود دارد و اعتقاد باینکه بالاتر از قدرت او قدرتی نیست و فوق علم او
علمی نه و عنایت و مهربانی از عنایت و مهربانی او افزونتر نیست پس کسیکه اعتقاد داشته باشد البته دل و اعتماد بخدا میدارد

ولیس

ولیس و التفات بغیری نمی کند بلکه در امور خود ملتفت بخود نیز نمیباشد و کسیکه این حالت را در خود نیابد یا یقین او سست است
یا دل او ضعیف و مرض بر او مستولیست و بسبب غلبه اوهام مضطرب و لرزانست چه نفس ضعیف بمتابعت نفس مضطرب
میشود اگر چه در یقین او قصوری نباشد مثل اضطراب و تشویش او از خوابیدن با میت در قبر یا در خانه تنها یا در یک
فراش با وجود اینکه یقین دارد که بدن او و حال جمادیست که هیچ ضرری از آن متمشی نمیشود و نباید از او ترسید و یا
باشد که عسلی در نهایت صفا در نزد کسی ایستاده باشد دیگری گوید این عسل بفضله فلان شخص شباهت دارد و یا بقی
کردن فلان شخص پس کسیکه ضعیف النفس باشد طبع او از آن عسل نفرت میکند با وجود یقین باینکه این عسلست و بحقیقت
بفضله یا قی ندارد و پس کاهست که اعتقاد او صحیح و کامل باشد و لیکن بجهة ضعف نفسی که دارد توکل او ناقص و در امور
مضطرب میگردد پس توکل تمام نمیشود مگر بقوت یقین و قوت نفس هر دو با یند و سکون دل و اطمینان آنحاصل
میگردد و چون آنرا دانستی بدانکه توکل یکی از راهروان راه سعادت و یکی از مقامات اهل توحید حضرت رب العزة
و افضل درجات اهل ایمان بلکه بمقتضای آیات قرآنیه از جمله واجبات بر مؤمنانست خدایتعالی میفرماید و علی الله فتوکلوا
ان کنتم مؤمنین بر خدا توکل نمائید اگر ایمان دارید و علی الله فلیتوکل المتوکلون باید بر خدا توکل کنند توکل کنندگان و نیز
میفرماید ان الله یحب المتوکلین خدا دوست دارد صاحبان توکل را و ضامن فرموده است و من یتوکل علی الله فهو حسبه
هر که توکل بر خدا کند کفایت میکند او را و از حضرت پیغمبر مرویست که هر که بر خدا منقطع شود و امر خود را باو واگذارد خدا
او را از هر امری کفایت میکند و روزی او را از جائی برساند که بگمان او نرسد و هر که منقطع بدنیا شود خدا او را بدنیا
وا میگذارد و فرمود هر که خواهد که غنی ترین مردم باشد باید اعتماد او بآنچه نزد خداست بیشتر باشد از اعتماد بآنچه در
نزد خود او ست و فرمود که اگر شما توکل کنید بر خدا آنچنانکه حق توکل است هر آینه روزی شما خواهد رسید چنانکه روزی
مرغان میرسد که صبح از آشیانهای خود بر میآیند با شکمهای خالی و گرسنه و شام میکنند و حال اینکه شکمهای ایشان سیر و
مملو است از حضرت سید الساجدین منقولست که روزی از خانه برآمدم و رفتم تا بفلان دیوار رسیدم بر آن تکیه کردم ناگاه
در برابر خود مردی را دیدم دو جامه سفید پوشیده در مقابل روی من نگاه میکند پس گفت یا علی بن الحسین چرا ترا غمناک
و محزون می بینم اگر از برای دنیاست روزی خدا از برای نیک و بد آماده است گفتم بلی چنین است که میگوئی و حزن
من نه از برای اینست گفت پس اگر از برای آخرتست آن وعده ایست راست که پادشاه قادر قاهر در آن حکم خواهد فرمود فرمود
آن نیز چنین است و حزن من از برای آن هم نیست گفت پس حزن تو از چیست گفتم بر مردم از فتنه عبد الله بن زبیر میترسم پس
آنشخص خندید و گفت ای علی بن الحسین آیا احدی را دیدهٔ که خدا را بخواند و او اجابت نکند گفتم نه گفت آیا احدی را دیدهٔ که بر خدا
توکل کند و خدا او را کفایت نکند گفتم نه گفت آیا احدی را دیدهٔ که از خدا سؤال کند و خدا باو عطا نفرماید گفتم نه پس آنشخص از نظر من
غایب شد و گویا که آنحضرت خضر علیه السلام بود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که پروردگار عالم وحی فرستاد
که هیچ بنده از بندگان من دست بدامن نزد و دست از مخلوقات برنداشت که بشناسم نیت او بر اینست که همه آسمانها و
زمین و هر که در آنهاست با او مکر کنند مگر اینکه از میان آنها او را بسلامت بیرون میبرم و راه بیرون شدن باو مینمایم
و نیز از آنحضرت مرویست که هر کرا سه چیز عطا کردند سه چیز از او باز نگرفتند کسیرا که دعا عطا کردند اجابت هم
دادند و کسیرا که شکر عطا نمودند او را زیادتی دادند و کسیرا که توکل عطا فرمودند او را کفایت کردند خدایتعالی
فرموده است و من یتوکل علی الله فهو حسبه هر که بر خدا توکل کند خدا او را کافیست و فرموده است و لئن شکرتم
لأزیدنکم اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد میکنم و فرموده است ادعونی استجب لکم مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم
و نیز از آنحضرت منقولست که هر بنده که رو آورد بآنچه خدا دوست دارد خدا رو باو آورد و هر که طلب نگاهداری
از خدا کند خدا او را نگاه میدارد و کسیکه خدا رو باو آورد و او را نگاهدارد باکی از برای او نیست اگر آسمان بر زمین افتد

یا بلائی نازل شود که همه اهل زمین را فرو گیرد و نیز از آنجناب مرویست که خدای تعالی فرمود بعزت و جلال و مجد و ارتفاع
مکان خودم که قطع میکنم امید هر امیدواری بغیر خودم را و او را در نزد مردم جامه خواری و ذلت میپوشانم و از درگاه خود او را
دور میکنم آیا چشم بغیر من دارد و در خانه غیر مرا میکوبد و حال اینکه کلید همه درها در کف منست همه درها بسته است بجز در من
که گشوده است از برای هر که مرا بخواند پس کیست که در بلاها امید بمن داشته باشد و من او را ببلا واگذارم آرزوهای بندگان
خود را در نزد خود محافظت میکنم پس راضی بمحافظت نمیشوند آسمانهای خود را مملو کرده‌ام از کسانیکه از تسبیح و تعظیم
من باز نمی‌ایستند و ایشانرا فرموده‌ام که درها را میان من و بندگان من نبندند پس بندگان من بقول من اعتماد نکردند
آیا کسیکه بلائی از بلاهای من باو روآورد نمیداند که جز من کسیکه رفع آنرا نمیتواند کرد آیا می‌بیند که من پیش از سؤال کردن
باو عطا میکنم پس کسیکه از من سؤال کرد او را اجابت نمیکنم آیا من بخیلم و بنده من مرا بخیل میداند یا جود و کرم از برای
من نیست یا عفو و رحمت در دست من نیست یا من محل امیدها نیستم آیا امیدواران نمیترسند که امید بغیر من دارند
پس اگر همه آسمانهای من و اهل زمین من امیدوار من باشند و هر یک از آنها را آنقدر که همه آنها امید دارند
بدهم از مملکت من بقدر ذره کم نمیشود و چگونه کم میشود مملکتی که من قیم و صاحب اختیار آن هستم فصل بدانکه
کارهای بندگان و اموریکه بایشان وارد میگردد بر دو قسمت اول امریکه از قدرت و وسع ایشان بیرون نیست دوم
اینکه بیرون از قدرت ایشان نیست بانمعنی که از برای او اسباب چند هست که بنده متمکن از تحصیل آن اسباب و وصول
بآن امر یا دفع آن امر نیست پس آنچه از قسم اول باشد مقتضای توکل اینست که آنرا حواله برب الارباب نمائی و فکرهای
دقیقه و تدبیرات خفیه و سعی بیجا در خصوص آن نکنی و اما اگر از قسم دویم باشد پس سعی در خصوص آن با توکل منافات
ندارد بشرط آنکه اعتماد او بسعی خود و باسباب و وسایط نباشد بلکه اطمینان و وثوق او بخدا بوده باشد پس هر که
همچنین گمان کند که معنی توکل ترک کسب و عمل و ترک فکر و تدبیر در امور خود است مطلقا و خود را مهمل و بیکار بر زمین
افکندن بسیار خطا کرده است چه اینعمل در شریعت مقدسه حرام است و شارع امر فرموده است ایشانرا بطلب روزی
باسبابیکه خدای تعالی از برای آن مقرر فرموده ایشانرا بآن هدایت کرده از قبیل زراعت و تجارت و صناعت
و غیر اینها امر نموده است مردمانرا که دفع اذیت از خود کنند و خود را از چیزهای موذی محافظت نمایند شعر گفت
پیغمبر با آواز بلند با توکل زانوی اشتر ببند گر توکل میکنی در کار کن کشت کن پس تکیه بر جبار کن و همچنانکه عبادات
اموری هستند که خدا بندگان خود را بآنها امر کرده و سعی در تحصیل آنها را از ایشان خواسته تا بسعادت جاوید برسند
همچنین از ایشان طلب روزی حلال و محافظت نفس و اهل و عیال را از آنها خواسته است تا بواسطه آن متمکن از بندگی
و عبادت باشند بلی ایشانرا امر فرموده که اعتماد و اطمینان ایشان بخدا باشد نه باسباب همچنانکه تکلیف فرموده است
که در نجات از عذاب و وصول بثواب اعتماد بر اعمال خود نکنند بلکه تکیه بر فضل و رحمت الهی نمایند پس معنی توکلی
که در شریعت امر بآن شده است خاطر جمعی است در جمیع امور بخدا و تحصیل اسباب منافاتی با آن ندارد و بعد از آنکه
اطمینان او بخدا باشد نه باسباب و احتمال دهد که خدا مطلوب او را از جای دیگر برساند نه از این اسباب و تجویز
کند که هیچ فایده بر این اسباب مترتب نگردد و مخفی نماند که اسبابی که تحصیل و مزاولت آنها منافاتی با توکل ندارد
اسبابیست که وصول بمطلوب یا دفع ضرر بواسطه آنها مقطوع یا مظنون باشد و اکثر اوقات تخلف واقع نشود و مانند
دست دراز کردن بطعام از برای دهان گذاردن و توشه برداشتن از برای سفر و سرمایه اندوختن بجهة تجارت
و جماع از برای حصول اولاد و اسلحه برداشتن بجهة حفظ از دشمن و ذخیره نهادن از برای حال اضطرار و مداوا نمودن
بجهة رفع مرض و نشستن در خانه و امثال اینها و اما پیروی اسبابیکه محض توهم و احتمال هستند مثل بعضی افسونها و احتراز
از فال بد و از کسیکه احتمال برود چشم او مؤثر باشد و تدبیرات دقیقه کردن و مکرها انگیختن و امثال اینها پس منافی توکل است

چه امثال اینها در نزد عقلا اسباب نمیشوند و خدا امر بتحصیل آنها نفرموده و نهی از بسیاری آنها وارد شده بلکه
آنچه در طلب روزی امر بآن شده اجمال و سهل انگاری در طلب است حضرت رسول ص فرمود که روح الامین در
دل من دمید که هیچ نفسی نمیمیرد تا روزی خود را بخورد پس بپرهیزید از خدا و در طلب روزی اجمال کنید یعنی فی الجمله سعی کنید
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که طلب کردن تو از برای معیشت بالاتر از طلب شخص بیکاره و کمتر از طلب
حریصی باشد که بدنیای خود راضی و مطمئن و بدانکه آنچه مذکور شد که سعی در تحصیل اسباب و وسایطی که از آنها مظنه وصول
مطلوب است توکل را باطل نمیکند بجهة آنست که خدای تعالی اسباب را بمسببات بسته و امور را بوسایل ربط داده و
امر بتحصیل آنها فرموده با وجود قدرت او براینکه آدمی را بدون اسباب بمطلوب برساند از اینجهة بود که شخص اعرابی شتر
خود را رها کرده گفت توکلت علی الله حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود آنرا ببند و توکل بر خدا کن و از حضرت
صادق ع مرویست که خدا از برای بندگان خود دوست دارد که مطالب خود را از او طلب کنند باسبابیکه از برای
آنها مهیا فرموده و بتحصیل آنها امر فرموده در اسرائیلیات وارد شده است که موسی بن عمران را مرضی رو داد بنی
اسرائیل بنزد او آمدند و علت او را شناختند و گفتند فلان دوا علاج آنست موسی گفت معالجه نمیکنم تا خدا بی‌واسطه دوا
مرا عافیت بخشد پس ناخوشی او بطول انجامید و خدا باو وحی فرستاد که بعزت و جلال خودم قسم که ترا شفا نمیدهم تا بدوائیکه
گفته اند معالجه نکنی پس بنی اسرائیل را گفت بدوائیکه گفتید معالجه کنید معالجه کردند عافیت یافت پس خدا وحی باو
فرستاد که میخواستی بتوکل خود حکمت مرا باطل کنی آیا که غیر از من دواها و گیاهها و منفعتها را قرار داده مرویست
که یکی از زهاد ترک آبادانیها کرده در قله کوهی مقیم شد و گفت از احدی چیزی نمیطلبم تا خدا روزی مرا بفرستد پس یکهفته
نشست و چیزی باو نرسید و نزدیک بمردن رسید گفت پروردگارا اگر مرا زنده خواهی داشت روزی مرا برسان و
الا قبض روح مرا کن وحی باو رسید که بعزت و جلال خودم قسم که روزی بتو نمیدهم تا داخل آبادانیها شوی و میان مردم بنشینی
پس بشهر آمد و نشست یکی از برای او طعام آورد و دیگری آب آورد و خورد و آشامید و در دل او گذشت که چرا خدا چنین کرد
وحی باو رسید که میخواهی بزهد خود حکمت مرا برهم زنی آیا نمیدانی اینکه من ترا از دست بندگان دیگر روزی دهم دوستتر
دارم از اینکه بدست قدرت خود روزی او رسانم فصل بدانکه از برای صفت توکل در ضعف و قوت سه درجه است
درجه اول آنکه حال او در حق خدا و وثوق او بعنایت و اطمینان او بکفایت او مثل حال او باشد نسبت بکسیکه وکیل حال او باشد
و این ضعیف ترین درجات توکل است و منافاتی با سعی و تدبیر خود ندارد گو بعضی تدبیرات منافی باشد همچنانکه کسی دیگری را
در امری وکیل میکند هر سعی و تدبیر که وکیل بگوید از ارتکاب آن منافاتی با توکیل ندارد همچنین هر سعی که عادت و طریقه
وکیل بر آن جاریست که موکل خود بکند گو صریحا نگوید اما سایر تدبیرات منافی توکیل است دویم آنکه حال او با خدا مثل
حال طفل باشد با مادر خود چه او جز مادر نمی شناسد و بسوی غیر او اعتماد ندارد و چون او را به بیند در حال بدامن او میاویزد
و اگر حاضر نباشد چون امری باو رو دهد اول چیزیکه بر زبان او میگذرد وای مادر است و صاحب این مرتبه چنان غرق توکل است
که از توکل خود نیز غافلست و همه تدبیرات و سعیها منافی این مرتبه مگر تدبیر گریختن بخدا و پناه جستن باو بواسطه تضرع و زاری
سیم آنکه آدمی در نزد خدا مانند میت در نزد غسال باشد یعنی خود را در پیش قدرت حق میت به بیند و جمیع حرکات
و سکنات خود را از قدرت ازلیه داند و این بالاترین درجات است و صاحب این مرتبه بسا باشد ترک دعا و سؤال را کند
از راه وثوق بکرم و عنایت حضرت حقتعالی و این شخص مانند طفلی است که بداند اگر بسوی او در نگرید مادر او را میجوید و اگر
بدامن مادر نیاید نزد مادر او را در آغوشش میکشد و از این قسم است توکل حضرت خلیل الرحمن در هنگامیکه او را در منجنیق
نهادند که بآتش افکنند و حضرت روح الامین باو گفت آیا حاجتی داری گفت باتو نه جبرئیل علیه السلام گفت پس بآنکه
حاجت داری بخواه و نجات خود را از او طلب کن گفت حسبی بحالی علمه من سؤالی یعنی علم خدا بحال من کفایت سؤال مرا

میکند و اینمرتبه بسیار نادر و عزیز الوجود است و صاحب اینمرتبه تا در اینمرتبه است از سعی تدبیری بیزار است چه وصول
باین درجه منافی همه تدبیرات است و صاحب آن واله و مبهوت است و بدانکه آنچه مذکور شد که توسل باسباب لازم و
در شرع اقدس امر باو شده است نسبت بکسی است که در درجه اول از توکل باشد اما کسیکه یقین و ایمان او بسر حد کمال رسید
بحیثیتی که بالکلیه اعتماد او از وسایل و وسایط زایل شده دل او و خیال او مستغرق جناب حق کردیده که بجز او مؤثری نمی بیند و
غیری اصلا در نظر او نیست و چندان دل او بعنایت الهی مطمئن است که احتمال نمیدهد او را بغیر واگذارد و اصلا اضطرابی
از برای وهم نمیرسد از برای چنین کسی باکی نیست اگر رو از همه اسباب برتابد چه البته حق سبحانه و تعالی محافظت او را
میکند و روزی او را بیکمان میرساند خواه اسباب را تحصیل کند یا نه و خواه سعی و کسب کند یا نه بلی اگر چنین شخصی گاه باشد
که متوجه کسب شود و از پی اسباب رود بجهة اینکه امر خدای چنین صادر شده و الا مطلقا بسعی و کسب خود وثوق و اعتمادی
ندارد و آنچه شنیده ام حکایات بعضی از کاملین اولیا که بی زاد و راحله در بیابانها مسافرت میکرده اند و روزی ایشان
میرسیده اند و از سباع و درنده احتراز نمیکرده اند و نسبت بپادشاهان ذوی الاقتدار سخنان ناهموار میگفته اند
و خدا ایشان را نجات میداده و از غرق بوده اند ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء فصل طریق تحصیل صفت توکل آنست
که آدمی سعی در قوت اعتقاد خود نماید تا همه امور را مستند بحضرت آفریدکار داند و از برای دیگری هیچ مدخلیتی نداند و
بعد از آن تأمل کند و متذکر شود که پروردگار عالم بی سابقه سعی و تدبیر از عالم نیستی بفضای هستی آورد و خلعت وجود که
اصل همه نعمتهاست در او پوشانید و در صلب پدر و رحم مادر که آن بیچاره از همه جا بیخبر بود او را حفظ و حراست نمود آنچه
در هر حالی ضرور بود از برای او آماده ساخت و اعضا و جوارح او را که مایه بقا و معیشت او در دنیاست بدون آگاهی عطا فرمود
و بعد از آمدن او بفضای دنیا خون حیض از مجرای پستان بعد از آنکه او را صاف و سفید نموده جاری ساخت و کیفیت
مکیدن را باو تعلیم نموده و سایر ضروریات معیشت او را در دنیا از زمین و آسمان و آب و آتش و هوائی که بآن نفس کشد و صنعتها
و علمها و کیاهها و میوها و حیوانات مهیا کردانیده و قوای باطنیه و ظاهریه را بامور خود مشغول کردانید و با وجود اینها
همه لطف و محبت و عنایت و رافت او بهر کسی از هر نزدیکی بیشتر و بهر احدی از مادر مهربان مشفق تر است و با اینهمه تعهد
کفایت اهل توکل را نموده و ضامن مطلب ایشان در کتاب کریم خود کردیده و بندکان ضعیف را امر بواگذاردن امور خود باو
آیا دیگر را امکان ندارد که امر خود را باو محول کند و او را وکیل در مهمات خود بسازد و از حول و قوة خود و دیگران بری و بیزار
و بحول و قوة او پناه جوید او را ضایع و مهمل گذارد و کفایت امر او را نکند و او را بمطلوب خود نرساند محالست که
هیچ عقلی چنین احتمالی دهد چه این شغل کار عاجزان یا در علو مقام و ساحت کبریایی الهی از عجز و نقص و تخلف و سهو و کذب
و فریب پاک و منزه است و باید مطالعه حکایات کسانی کند که امر خود را بپروردگار واگذارده اند که چگونه ایشان را
امر ایشان بانجام رسیده و متذکر آثار و قصصی گردد که متضمن عجایب صنع آفریدگار است در روزی دادن بسیاری از
بندکان خود از جاهائیکه اصلا گمان نکرده اند در دفع بلا و ناخوشیها از جمعی کثیر که مظنه خلاصی نداشته اند و ملاحظه
حکایاتی کند که مشتمل بیان هلاکت اموال اغنیا و شرح ذلیل ساختن اقویاست بلی چه قدر بی نوای بیمال و بضاعتی را
که خداوند عزت بآسانی و سهولت روزی میرساند چه قدر صاحبان مال و منصب را و ثروت که در طرفة العینی بیچاره
و تهیدست میسازد بسی ارباب حشم و لشکر و سپاه افزون از حد و فر و قوت و شوکت و توانائی و سطوت که بیک
چشم برهم زدن بیبیچاره و عاجز و درمانده گشته و ذلیل و خوار مانده و بسا عاجز بیدست و پا که بمعاونت خدا وند یکتا
صاحب قوت و شوکت شده و بر ملک و مال استیلا یافته یکیرا بسر تاج شاهی یکیرا بدریا بماهی دیکیرا برآری و
قارون کنی یکیرا بنانی جگر خون کنی پس زمام اختیار همه امور در دست اوست و بست و کشاد هر کاری در ید قدرت
او هیچکس بی امداد او در ملک هو در نفزاید سر یکتای مو واحد اندر ملک و او را یار نی بندکانش را جز او سالار نی پس

عاقل

عاقل اگر او را وکیل کار خود نکند که را خواهد کرد و اگر امر خود را باو وانگذارد بکه واخواهد گذاشت و اگر یاری از او
نجوید از که خواهد جست دامن آنکیرای یار دلیر کو منزه باشد از بالا و زیر باتو باشد در مکان لامکان
چون بمانی از سرا و از دکان غیر حقتا ود و تلت کیش او تحت شاهان تخت بندمیش او چند آن مطبخ پر نوش
قند کاین سلاطین کاسه لیسان وی اند کر بسوز د باغت انگورت دهد در میان ماتمی سورت دهد و بدانکه اخبار و آثار متواتر
و تجربه و عیان شاهدند بر اینکه هر که توکل بخدا کرد و منقطع شد و امر خود را باو واگذاشت البته خدا کفایت او را میکند
و چگونه چنین نباشد و حال اینکه خود را بین اگر کسی در امری ترا وکیل خود کند و امر خود را بتو محول نماید تو بقدر قوه
در مصلحت بینی و انجام امر او کوتاهی میکنی آیا خدا را از خود عاجزتر یا جاهلتر میدانی یا لطف او را نسبت به
بندکان کمتر از محبت خود بکسی که ترا وکیل خود میسازد میپنی تعالی الله عن ذالک علوا کبیرا و بدانکه علامت حصول صفت
توکل از برای کسی آنست که اصلا و مطلقا اضطراب از برای کسی او نباشد و از زوال اسباب نفع و حصول و اسطه منفعت
متزلزل نکردد پس اگر سرمایه او را بدزدند یا تجارت او زیان کند یا امری از او متوقف ماند یا باران کم آید و زرع او نمو ننماید
راضی و خوشنود و در کمال آرام دل و اطمینان خاطر باشد و آرام و سکون دل او در حال پیش از حدوث آن واقعه
و بعد از آن یکی باشد صفت سی و یکم کفران نعمت و انجار است از نشناختن نعمت کسی و شاد نبودن بآن و صرف
نکردن آن در مصرفیکه منعم بآن راضی باشد و کفران نعمت الهی از صفات مهلکه است که آدمی را در آخرت بشقاوت
سرمدی میرساند و در دنیا باعث عقوبت و حرمان و سلب نعمت میکرد چنانکه خدا تعالی میفرماید فکفرت بانعم الله
فاذاقها الله لباس الجوع والخوف خلاصه مضمون اینکه کفران کردند نعمتهای خدا را پس خدا ایشانرا بگرسنگی و بیم
و تشویش مبتلا ساخت و نیز میفرماید ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم خلاصه معنی آنکه خدا تغییر نمیدهد و باز نمیگیرد نعمتی را
که بقومی عطا فرموده است تا ایشان نفوس خود را تغییر ندهند و نیتهای خود را برنگردانند و ضد کفران شکر است
و آن عبارتست از شناختن نعمت از منعم و آنرا از او دانستن و بآن شاد و خرم بودن و بمقتضای آن شادی عمل کردن یعنی
که خیر منعم را در دل گرفتن و حمد او را کردن و نعمت را بمصرفی که او راضی باشد رسانیدن پس شکر منعم حقیقی که حضرت
آفریدکار است مقصود بیان آنست که همه نعمتها را از او دانی و او را منعم و ولی نعمت خود شناسی و همه وسایط را مسخر و
مقهور او یقین داشته باشی و اگر کسی دیگر با تو نیکی کند چنین دانی که خدا تعالی دل او را مسخر فرموده که بآن نیکی اقدام
نموده و او را خواهی نخواهی برانیداشته و کسیکه اینرا فهمیده و معتقد گردید رکن شکر را بجا آورده بلکه بسا باشد که همین را
شکر گویند و این شکر قلبی است همچنانکه مرویست که موسی در مناجات گفت الهی آدم را بید قدرت خود آفریدی
و او را در بهشت خود جا دادی و حوا را باو تزویج نمودی چگونه شکر ترا کرد خدا تعالی فرمود که دانست که اینها از منست
و رکن دیگر شکر خدا آنست که بنعمتهای الهی که باو عطا کرده شاد و خرم باشد نه از اینراه که باعث لذت و کامرانی
او در دنیاست بلکه از آنراه که بواسطه آنها میتواند تحصیل رضای منعم را کند و خود را بقرب و جوار او و لقای او برساند
و علامت این آنست که از نعمتهای دنیویه شاد نشود مگر بچیزیکه اعانت بر تحصیل آخرت نماید و از هر نعمتی که او را از یاد
خدا باز دارد و از راه حق مانع شود محزون و غمناک شود و چون این صفت را نیز تحصیل کرد رکن دویم شکر را بجا آورد
و رکن سیم آنست که در دل و زبان حمد او را بجا آورد و حمد دل آنست که خیرخواه کافه مخلوقات الهی باشد و نیکوئی ایشانرا
جوید و حمد زبان آنست که اظهار شکرگذاری او را کند و رکن چهارم آنست که نعمتهای الهیه را صرف رضا و مقصود او
نماید مثلا اعضا و جوارح را که از نعمتهای الهی است در طاعت و عبادات بکار برد و از استعمال آنها در عصیان او احتراز
واجب شمارد حتی اینکه از جمله شکر چشمها آنست که هر عیبی از مسلمی ببیند ندیده انگارد و امثال اینها و بعضی گفته اند
که هر که چشم را در معصیت استعمال کند کفران نعمتی دیگر را که خورشید باشد نیز کرده چه بدون آن دیدن میسر نیست بلکه چون همه

آنچه در دنیا موجود است بعضی ببعضی دیگر بسته و همه بیکدیگر موقوف و مربوط است پس هر که چیزی را در معصیت الهی استعمال
نماید همه چیزها و نعمتهائیکه در دنیا خلق شده کرده است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که حقیقت شکر مرکب از چهار
امر است و لیکن بسیار باشد که هر یک هر یک را نیز شکر گویند چنانکه حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که شکر هر نعمتی اگر چه
بزرگ باشد آنست که حمد خدا را کنی و فرمود که شکر نعمتها اجتناب از محرمات است و تمام شکر گفتن الحمد لله است
و فرمود که چون صبح و شام کنی بگو ده مرتبه اللهم ما اصبحت بی من نعمة او عافیة فی دین او دنیا فمنک وحدک لا شریک
لک لک الحمد و لک الشکر بها علی یا رب حتی ترضی و بعد الرضا و در شام بجای اصبحت امسیت بگوید پس چون این را بگوید
شکر نعمتهای آن روز و آن شب را کرده خواهد بود و در روایتی وارد شده است که حضرت نوح ع در هر صبح این ذکر را می
کرد و باینجهت خدا تعالی او را بنده شکور نامید و نیز از آنحضرت مرویست که هر گاه یکی از شما متذکر نعمت خدا گردد
پس رخسار خود را بر خاک گذارد و شکر خدا را کرده است و اگر سوار باشد فرود آید و رخسار خود را بر خاک گذارد و اگر
نتواند فرود آید از آنجا که ترسد مردم ببینند و باعث خودنمائی شود رخسار خود را بر قربوس زین گذارد و اگر نتواند کف دست
خود را بلند کند و رخسار بر آن نهد پس حمد خدا را کند بر نعمتی که باو عطا فرموده است و مخفی نماند که فایده شکر بزبان اظهار
رضامندی از منعم خود است و از اینجهت است که بآن امر شده است و نیکان سلف چون بهم ملاقات میکردند احوال
یکدیگر را میپرسیدند و غرض ایشان این بود که اظهار شکر خدا بشود تا هر دو باجری برسند روزی حضرت نبوی صلی الله
علیه و آله بمردی فرمود چگونه صبح کردی عرض کرد بخیر دو باره سؤال کرد باز چنین گفت مرتبه سیم همان سؤال فرمود
گفت بخیر و حمد میکنم خدا را و شکر او را بجا میآورم حضرت فرمود اینرا از تو میخواستم فصل شکر افضل منازل اهل سعادت
و عمده توشه مسافرین بعالم نور و بهجت است سبب رفع بلا و باعث زیادتی نعماء است و باینجهت امر و ترغیب بآن شد حقتعالی
در کتاب کریم خود فرموده است ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم چه میکند بعذاب شما خدا اگر شکر او را
کنید و ایمان باو آورید و میفرماید و لئن شکرتم لازیدنکم اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد میکنم و از آنجا که عمده مطالب
نفسانیه و نخبه مقامات راهروان سعادت است هر کسیرا وصول بآن سعادت میسر نه و از اینجهت پادشاه عالم میفرماید
و قلیل من عبادی الشکور و کم از بندگان من شکر گذارند و در شرف و فضیلت آن همین کافیست که یکی از صفات خداوندیست
چنانکه فرموده و الله شکور حلیم و اول کلام اهل بهشت و آخر سخن ایشان حمد خداست و از حضرت پیغمبر ص مرویست
که کسیکه چیزی خورد و شکر کند اجر او مثل اجر کسی است که از برای خدا روزه گیرد و کسیکه بدنش صحیح باشد و شکر نماید
اجر او مثل اجر مریضی است که صبر نماید و غنی شاکر اجر او مثل اجر فقیر قانع است و فرمود که در روز قیامت منادی
ندا میکند که حمد کنندگان برخیزند پس طایفه برخیزند و لوائی از برای ایشان نصب کنند و ایشان داخل بهشت شوند
عرض کردند که کیستند حمد کنندگان فرمود کسانیکه در هر حال خدا را شکر میکنند و از حضرت امام محمد باقر ع
مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله در حجره عایشه بود در شبی که نوبت او بود پس عایشه گفت یا رسول الله چرا اینقدر
در عبادت خود را تعب میدهی و رنج میرسانی و حال اینکه خدا همه گناهان ترا آمرزیده فرمود ای عایشه آیا من شاکر
خدا نباشم و آنحضرت شبها را پا میداشت و بر انگشتان پاهای خود میایستاد و عبادت خدا میکرد پس خدا این
آیه را فرستاد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی ما قرآن را نفرستادیم بر تو که خود را هلاک کنی و از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام مرویست که هیچ نعمتی خدا به بندگان عطا نمیفرماید که آن بنده آن نعمت را در دل بشناسد و در
ظاهر بزبان حمد خدا را کند مگر اینکه خدا تعالی بزیادتی نعمت امر میفرماید آنحضرت فرمود سه چیز است که با وجود آنها هیچ
ضرر نمیرساند دعا در وقت اندوه و بلا و استغفار در تردد گناه و شکر در هنگام نعمت و نیز از آنحضرت مرویست
حدیثی که ملخص آن اینست که در هر نفسی از نفسهای تو شکری از برای تو لازم است بلکه هزار شکر یا بیشتر و اقل شکر آنست

که نعمت را از خدا بدانی و رضا بداده او باشی و بواسطه نعمت او معصیت او را نکنی و در هر حال بنده شاکر خدا باش تا خدا را رب
کریم یابی در همه حال و اگر نزد خدا عبادتی که بندگان مخلص او بآن عبادت کنند افضل از شکر در هر حال بودی لفظ او را بر آن
اطلاق کردی و چون افضل از آن نبودی آنرا در میان عبادات تخصیص داد و اهل آنرا تخصیص داد و قلیل من عبادی الشکور و تمام
شکر اعتراف زبان دلست بعجز رسیدن بادنی مرتبه شکر او چه توفیق شکر هم تازه ایست که شکر از برای آن واجب است
و قدر آن بالاتر از نعمتی است که بسبب او توفیق شکر یافته پس بر هر شکری شکری بالاتر از شکر اول بر تو لازم است الی غیر النهایه
و کجا شکر به نعمت خدا میرسد و عمل او مقابل عمل او میشود و حال اینکه بنده ضعیفی است که هرگز او را توانائی نیست مگر بواسطه خدا و خدا از طاعت
بنده بی نیاز است و بر زیاد کردن نعمت توانا و قادر است تا ابد پس باین طریق بنده شاکر خدا باش تا امور عجیبه بر تو ظاهر گردد و آنچه
آنجناب فرموده که بر هر شکری شکری لازم الی غیر النهایه امریست ظاهر و بیّن چه مذکور شد که هر شکر نعمتی آنست که شناسی آن از
خداست و آنرا در راه طاعت او صرف کنی و شکی نیست که این شناختن و صرف کردن نیز نعمتی است از خدا زیرا که آنچه را ما باختیار
خود میکنیم آن نیز از نعمتهای الهیه است چه جمیع اعضا و جوارح ما و قدرت و اراده ما و توفیق معرفت و سایر اموریکه واسطه حرکات
ماست بلکه خود حرکات ما از جانب خداوند سبحانه است پس شکر بر هر نعمتی نعمتی دیگر است از خدا که محتاج بشکری دیگر است که بداند این
شکر نیز نعمت الهیه است و باید شاد شود و این دانستن و شادی نعمتی دیگر است و شکری دیگر میخواهد و همچنین الی غیر النهایه و ممکن نیست
که سلسله شکر در حالی بجائی برسد که دیگر شکری نخواهد پس غایت شکر بنده آنست که بداند از ادای شکر الهی عاجز است از دست و زبان
که برآید کز عهده شکرش بدر آید مرویست که خداوند سبحانه بموسی وحی فرستاد که ای موسی حق شکر مرا بجا آور عرض کرد پروردگارا چگونه
کنم حق شکر ترا و حال اینکه هیچ شکری نیست که بآن ترا شکر کنم مگر اینکه آن نیز نعمت تست خطاب رسید که ای موسی حال مرا شکر کردی که دانستی
این نیز از منست فصل بدانکه یکی از ارکان شکر نعمت است در هر مصرفی که در آن رضای منعم است پس بنابراین از برای بنده
شاکر لابد است از شناختن چیزهائیکه رضای الهی در آنهاست و محبوب و پسندیده اوست و دانستن اموریکه مکروه و خلاف رضای او
میباشند تا متمکن از ادای شکر و ترک کفران بوده باشد و از برای شناختن اینها دو راه است یکی عقل و دیگری شرع و لیکن عقل اگر چه
تواند بعضی از حکمتهای هر چیزی و جمیع حکمتها نیست چه جمیع اجزاء عالم از آسمان و ستارگان و حرکات و اتصالات آنها و عناصر
اربع از آتش و هوا و خاک و آب و دریاها و کوهها و باد و باران و معادن و حیوانات و نباتات و بالجمله هر ذره از ذرات عالم خالی
از حکمتهای بیشمار و مصالح بسیار و بعضی از حکمتها قلیلی از آن ظاهر و روشن است که هر کس اندکی عقل داشته باشد میفهمد
و بعضی دیگر خفی است که هر کس درک آنرا نمیکند و لیکن ارباب علم و اهل تفکر در خلق سموات و ارضین میتوانند
آنها را فهمید و بعضی دیگر اموریست که بجز خالق آنها راه بفهمیدن آنها ندارد پس راهیکه بآن توان جمیع محبوبات
الهی و مکروهات او را یافت و بواسطه آن بمرتبه شاکران رسید و از کفران رهائی یافت طریقه شرع مقدس است
چه آن جمیع آنچه رضای الهی در آن یا خلاف رضای اوست بیان کرده از اول بواجبات و مستحبات تعبیر کرده و از دوم
بمحرمات و مکروهات پس هر که را که اطلاع از همه احکام شریعت در جمیع افعال خود نباشد متمکن از ادای حق شکر الهی نیست
فصل مذکور شد که هر ذره از ذرات عالم متضمن مصالح و حکمتهای بسیار است که باید بمقتضای آنها جاری باشند
پس بدانکه هر موجودی از موجودات عالم بغیر از انسان از مجردات و مادیات روحانیات و جسمانیات همه
بر وفق حکمت جاری و جمیع اجزاء و متعلقات آنها که بر مقتضای مصلحتی که مقصود از آنهاست مستقلند و اما انسان
چون محل امانت اختیار خود او را در بعضی امور تصرف و تدبیری داده اند لهذا میشود امور یرا که در دست اوست
بر وفق حکمت و مقتضای مصلحتی که خواسته اند مصرف دارد تا شکر آنها را بجا آورده باشد و تا بسا باشد که کفران

آنها را کرده در خلاف مصلحت و مطلوب آنها را استعمال نماید پس بر انسان لازم است که سعی بلیغ نماید در دانستن مصالح
و حکمت اموریکه در دست او ست مثلا کسیکه بدست خود دیگری را بزند کفران نعمت دست را نموده چه غرض از خلقت
دست دفع اذیت از خود و برداشتن چیزهای ضروریه است نه اذیت رسانیدن بدیگران و هر که نظر بنامحرم کند
نعمت چشم را کفران کرده و هر که طلا و نقره را حبس نماید و ذخیره کند کفران نعمت خدا را در آنها نموده چه مطلوب
از خلق آنها آن است که بندگان بآنها منتفع گردند و تعدیل و مساوات در معاوضه و معامله بواسطه آنها
بعمل آید پس هر که آنها را حبس نماید کفران نعمت خدا را در آنها کرده و ظلم و ستم بآنها نموده مانند کسی است
که حاکم عادل مسلمین را در زندان نموده و کسیکه بقدر ضرورت را در مایحتاج خود صرف و زاید در راه خدا میان
بندگان بنحو مقرر در شرع تقسیم نماید پس آنها را بروفق حکمت مصرف و شکر آنها را بجا آورده و چون اکثر مردم از حکمتهای
آنها غافل بودند خدا تعالی خبر داد ایشان را و فرمود والذین یکنزون الذهب و الفضة لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم
بعذاب الیم یعنی کسانیکه طلا و نقره را جمع می کنند و آنها را ذخیره میسازند و در راه خدا انفاق نمی کنند پس بشارت ده ایشان را
بعذاب دردناک و از آنچه گفتیم معلوم شد که هر که ظرف طلا و نقره سازد نیز کفران این دو نعمت را کرده چه آنها را بروفق
حکمت و مصلحت آنها صرف نکرده است و همچنین هر که بطلا و نقره معامله ربائی کند ظلم بآنها کرده چه غرض از خلق آنها
آنست که بواسطه آنها تحصیل غیر آنها را کنند نه اینکه از خود آنها منتفع شوند و همچنین حکمت در خلق اطعمه آنست
که غذا و قوت مردم باشد پس مقتضای حکمت آنها آنست که هر که از آنها بی نیاز است بدست اهل احتیاج برساند
و از این جهه در شریعت نهی از احتکار و حبس اطعمه وارد شده است و همچنین در غیر اینها و بر اینها قیاس کن جمیع
افعال و حرکات خود را چه هر عملی از تو صادر میگردد یا شکر است یا کفران و واسطه میان این دو نیست مثلا اگر استنجا
بدست راست کنی کفران نعمت دست راست را کرده چه خداوند سبحانه دو دست را خلق کرده و یکی را اقوی
آفریده و آنرا افضل نموده و موافق حکمت و عدالت آنست که اقوی و افضل را صرف افعال شریفه نمائی مثل
برداشتن قرآن و چیزی خوردن و اضعف را در امور پست چون ازاله نجاست و امثال استعمال کنی پس هر که خلاف
این کند از عدل عدول کرده و حکمت را باطل نموده و همچنین اگر در هنگام قضا حاجت رو بقبله نشینی نعمت خدا در وسعت
عالم و خلق جهات است کفران کرده چه خدا تعالی عالم را وسعت داده و جهات خلق نموده و بعضی جهات را بر بعضی شرافت
داده در اعمال شریفه چون نماز و غسل و وضو و نشستن از برای ذکر نه از افعال پست مثل قضاء حاجت و آب دهان
انداختن و امثال اینها و اگر کسی شاخ درختی را بدون حاجتی بشکند کفران نعمت خدا را در خلق درخت و خلق دست
خود کرده چه دست را از برای لغو و عبث نیافریده و غرض از خلق درخت آنست که نمو کند و بمرتبه که باید برسد تا بندگان
خدا از آن منتفع گردند پس شکستن آن پیش از آنکه بمنتهی نمو برسد بجهة امری که موجب انقطاع باشد مخالف حکمت است
الهی با وجود غرض صحیح شکستن آنجایز چه درخت و حیوان را خداوند سبحانه فدای غرض انسان کرده و فرموده و سخر لکم
ما فی الارض جمیعا و مخفی نماند که این افعال و اقوال که موجب کفران نعمت هستند بعضی باعث نقصان قرب بخدا
و پستی منزله میشوند و بعضی دیگر بالمره آدمی را از حدود قرب الهی میرانند و بعالم بعد میکشانند و داخل افق شیاطین مینمایند
و از این جهة بعضی را در زبان شرع مکروه و بعضی را حرام شمرده اند و حقیقت امر آنست که همه آنها کفران نعمت و مخالف
مصلحت و عدول از عدالت هستند و لیکن چون خطاب تکلیف شامل عوام نیز هست که درجه ایشان نزدیک بدرجه
چهارپایانست و ظلماتی بالاتر از ظلمت بسیاری از این اعمال که ظلمت میل بدنیا و رکون بآن و جهل و نادانی باشد
ایشان را فرو گرفته لهذا ظلمت بعضی از این اعمال در ایشان ظهوری چند نمیکند باین جهة آنرا مکروه شمرده اند چه معاصی
و کفران نعمتهای الهی ظلمتهائی هستند که بعضی در جنب بعضی دیگر مضمحل است آیا نمی بینی که هر گاه بنده شمشیر آقای خود را

بی اذن او از غلاف کشیده و از خانه بیرون آورد گاه است او را عتاب میکند بلکه میزند بجهة این عمل اما هر گاه بآن شمشیر
از فرزندان آقای خود را بکشد دیگر بجهة بیرون کشیدن شمشیر از غلاف بدون اذن اثری و حکمی باقی نمیماند که بآن جهة عتاب
کند و از این جهة است که اهل معرفت و بصیرت جمیع مکروهات را بر خود حرام میدانند و در جزئی چیزی از آداب که انبیا و اولیا
ملاحظه مینمودند مسامحه نمی کنند حتی اینکه نقل شده است که یکی از نیکان را دیدند که گندم تحصیل نموده آنرا تصدق می کند
از سبب آن پرسیدند گفت یکدفعه کفش پا میکردم سهوا ابتدا بپای چپ را داخل کفش خواستم تلافی آنرا بتصدق میکنم
فصل چون شکر نعمت موقوف است بر شناختن آن در اینجا فی الجمله اشاره ببعضی از نعم الهیه میشود تا صاحب
بصیرت را تفکر در سایر نعمتها آسان شود پس میگوئیم بدانکه نعمت عبارت است از هر خیر و لذت و سعادتی بلکه هر مطلوبی
و آن بر دو نوع است اول آنچه لذاته مطلوب است نه بجهة تحصیل چیز دیگر یعنی غرض از آن وصول بمطلوبی دیگر نیست
و این نوع مخصوص بلذات عالم آخرت است یعنی لذت مشاهده جمال الهی و لطف سعادت لقای او و سایر لذات بهشت آنچنانکه
فنا ندارد و شادیکه غم با او نیست و علمی که جهل پیرامون آن نمیگردد و غنائی که فقر از پی ندارد و غیر اینها از آنچه هیچ چشمی ندیده
و هیچ گوشی نشنیده و بهیچ خاطری خطور نکرده و این نوع نعمت حقیقی و لذت واقعی است و از اینجهة حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرمود که عیشی نیست سوای عیش آخرت دویم وسیله خیر و لذتی دیگر میشود خواه بخودی خود هم مطلوب باشد یا نه و آن
بر چهار قسم است قسم اول اخلاق فاضله و صفات حسنه که در این کتاب مذکورند و جامع همه چهار صفت است علم و عفت
و شجاعت و عدالت چنانکه در اوایل کتاب مذکور شده و با وجود اینکه خود اینها موجب لذت و بهجتند وسیله رسیدن بلذات
حقیقه اخرویه نیز هستند و خود این اخلاق و صفات لذیذند در دنیا و آخرت و نافعند در هر دو عالم و باعث راحتند در هر دو
سرای و بهجتند در جمیع احوال و ضد آنها که صفات بد باشد مضر و موجب المند در هر دو نشاه و این قسم نعمت از نعمت است
در دنیا و آخرت و ادراک آن مخصوص بانسان است بخلاف سایر اقسام که در بعضی از آنها غیر انسان نیز با انسان شریک است
مثل لذت غلبه و استیلا که در بعضی حیوانات دیگر نیز یافت میشود و مثل لذت شکم و فرج که پست ترین لذات است که همه حیوانات
در آن شریکند حتی کرم و حشرات قسم دویم فضایلیکه تعلق ببدن انسان است و آن چهار چیز است صحت و قوت و طول عمر
و جمال یعنی خالی بودن از نقص و عیب و زیادتی و استقامت قامت و تناسب اعضا قسم سیم نعمتهای دنیویه خارجه از بدن
که عبارت است از مال و جاه و اهل و قبیله قسم چهارم اسبابیکه فی الجمله مناسبتی با اخلاق حسنه و فضایل ربانیه دارد که هدایت
از جانب خدا و رشد او و تسدید و تایید از او باشد و جمله این چهار قسم از نعمت بعضی ببعضی دیگر موقوفست تا منتهی میشود بسعادت
حقیقیه که لذت آخرت باشد و نوع اول که نعمتهای عالم آخرت باشد که مطلوب حقیقی هستند تفصیل و اسباب آنها چیزیست
که عقول ما از ادراک اندکی از آنها قاصر و قوه بشریه از شرح و بیان آن عاجز است و اما آن چهار قسم دیگر که همچنانکه
بیان شد هر یک از آنها بچهار قسم منقسم میشود که مجموع شانزده قسم بوده باشد پس هر یک از آن شانزده قسم موقوف
بر اسباب بسیاریست و از برای آن اسباب نیز اسباب بیشمار است تا منتهی شود بحضرت مسبب الاسباب و کسیکه اندک
تفکر نماید میداند که هر یک از این اسباب موقوفست بر اسباب و نعمتهای بهم پیوسته که از شماره بیرون و از حد شرح
و بیان افزون است مثلا یکی از نعمتهائی که در مراتب اخیره واقع است نعمت صحت است و تحقق آن موقوف است بر نعمتها
و سببهای بی نهایت که یکی از آنجمله چیزی خوردنست و آن موقوف است بر نعمتهای بسیار که شرح آنها در قوه بشریه نیست
و لیکن در اینجا بعضی از نعمتهائیکه اکل بر آنها منوط است بر سبیل اجمال ذکر می کنیم تا سائل تتمه را بر آن قیاس نماید
پس میگوئیم نعمت چیزی خوردن محتاج است بفهمیدن غذا و میل و رغبت بر آن و اراده و عزم بر خوردن بر تحصیل آن و بر یافت
شدن غذا اینکه توان خورد و باصلاح آن و باسبابیکه آنرا بهر شخصی برساند بر قوت جاویدان و فرو بردن
و هضم نمودن و دفع کردن بسا بر اعمالیکه از قوای باطنیه صادر میشود تا جزء بدن گردد و بملائکه چنانچه و بلاکه چنده که

که موکلند بر هر یک در این افعال مذکوره و ما فی الجمله تفصیل این افعال را در چند فصل بیان مینمائیم **فصل** اموریکه چیزی خوردن بر آن
موقوف است فهمیدن غذای خوردنی است بانکه او را خود بار دیگری به بیند و بچشد و ببوید و لمس نماید با تمیز بعضی از اوصاف آنرا
که محتاج باین امور است بکند و موافق طبع را از مخالف امتیاز دهد پس قوت اکل موقوفست بر آنکه محتاج بقوه باصره و ذائقه و شامه
و لامسه پس خداوند سبحانه این قوی را آفرید و اسبابیکه خلق این حواس بر آنها موقوفست بحد و نهایت است و متعرض بیان
آنها شدن مقدور ما نیست و بعد از آنکه غذا را فهمید و خوب و بد آنرا امتیاز داد محتاج است بقوه دیگر که اوصاف غذائی را
که فهمیده در خاطر خود ضبط کند که چون دوباره آن غذا را به بیند بداند که این همان قضای موافق طبع یا مخالف
آنست که سابق فهمیده و آن قوه حس مشترک است که خلق آن نیز باسباب بی نهایتی موقوف که شرح آنها در این مقام
غیر مقدور است و اگر فهمیدن انسان منحصر بودی بحواس ظاهریه و حس مشترک مانند سایر حیوانات فهم او ناقص بودی
و ادراک منحصر بودی در چیز و حاضر بودی و راهی با دراک عواقب امور نداشتی مانند بهائم و از این جهه است که آنها
هر چیزیکه لذت حالی بخشد میخورند اگر چه کشنده آنها باشد پس تمیز صلاح و عاقبت و فساد آن موقوف بقوه دیگر بود پس
حق سبحانه و تعالی از برای انسان قوه عاقله آفرید که بواسطه مضرت عاقبت اطعمه و منفعت آنها را درک نماید و همچنین با آن درک
کیفیت ترکیب اطعمه و پختن آنها و مهیا کردن و این پست ترین فایده های آفریدن عقل است و اسبابیکه خلق بر آنها موقوف است
و ادراک آنها در قوه بشریت و این بیان قلیلی از نعمتهائیکه در ادراک غذا آدمی بآنها محتاج است **فصل** چون
نعمتهائیکه ادراک قضا بر آنها توقف دارد مجملا دانستی بدانکه ادراک قضا و فهمیدن آن مطلقا فایده نمی بخشد مادامیکه
خواهش بآن نباشد و آدمی شوق و رغبت بآن نداشته باشد همچنانکه بیمار طعام را می بیند و میداند که آن بهترین
چیزهاست از برای او ولیکن چون رغبت او ساقط شده است از آن کناره میکند پس چیزی خوردن بعد از فهمیدن
غذا برغبت آن موقوف است لهذا خدایتعالی گرسنگی را خلق کرده مسلط ساخت مثل طلبکاریکه او را مضطرب سازد
و اگر این رغبت بعد از خوردن قدر ضرورت زایل نشدی هر آینه آدمی خوردی تا هلاک شدی پس سیری و کراهت
طبع از طعام آفرید تا بعد از خوردن قدر حاجت چیزی خورد نرا ترک نماید و آدمی را مانند زرع قرار نداد که همه کار
آب در بیخ آن جاری باشد بخود می کشد تا فاسد گردد و از اینجهه محتاج بشخصی است که گاهی آنرا آب دهد و زمانی
سد کند و چون محض خواهش و رغبت بدون عزم و اراده سر برداشتن طعام و خوردن ثمره نداشت حق جل و علا
در آدمی اراده را آفرید و بسا باشد که محتاج بقوه غضبیه باشد تا کسیکه خواهد غذای او را بگیرد از خود منع دفع سازد
پس قوه غضب را در او خلق کرد و هر یک از این گرسنگی و سیری و اراده و غضب بر اسباب بی نهایت محتاج است
و چون مجرد فهمیدن غذا و گرسنگی و اراده غذا خوردن فایده ندارد مادامیکه قدرت بر تحصیل غذا و برداشتن
آن نداشته باشد پس موقوفست اکل غذا بر آلات و اعضائیکه آدمی آنرا اصلب کند و بر خوار چیکه آنرا بردارد پس
باین سبب پروردگار حکیم اعضائی از برای حیوانات آفرید که تو ظاهر آنها را می بینی و از اسرار و حکمتهای
آن غافل و بیخبری و بعضی از آنها را ابجهه طلب غذا خلق فرمود چون دو پا از برای انسان و بال و پر از برای
مرغان و چهار دست و پا از برای چهار پایان و بعضی دیگر را ابجهه دفع کسیکه مانع تحصیل غذا باشد آفرید پس بعضی حیوانات را
شاخ داد و برخی را دندان عطا کرد و پاره را چنگال ارزانی داشت و بعضی را نیش کرامت کرد و از برای انسان
اسلحه آفرید و بعضی دیگر از اعضا را ابجهه برگرفتن غذا مقرر فرمود چون دست از برای انسان و منقار از جهت مرغان
و دهان از برای سایر حیوانات فسبحانه سبحانه و جل شأنه و از برای هر یک از این اعضا اسباب بی نهایت
و حکمتهای بی نهایت است که بیان آنها در قوه احدی نیست **فصل** عمده آنچه چیزی خوردن بر آن موقوف است
غذاهای خوردنی است و در خلق آنها عجایب بسیار و اسباب بیشمار است که از حیز شرح بیرون و اطعمه که خداوند

رؤف آفریده عدد آنها از حد و حصر افزون است و ما همه را میگذاریم و دست بیکدانه گندم و اندکی از اسباب
و حکمتهای آنرا بیان میکنیم پس بدانکه حکیم علی الاطلاق در دانه گندم قوه آفرید که مانند انسان غذای خود را که آب باشد
بخود میکشد پس نمو آن موقوف بر اینکه در زمینی باشد که در آنجا باشد و باید زمین سستی داشته باشد که هوا در خلل و فرج آن داخل
شود پس اگر تخم آنرا در زمین سخت بریزد سبز نمیشود و چون نمو آن بهوا موقوف بود و هوا بخودی خود بسوی آن حرکت
نمیشود و در آن نفوذ نمیکرد لهذا بادها را آفرید تا هوا را حرکت داده خواهی نخواهی آنرا در کیاهها نفوذ دهد و چون محض همین
در نمو آنکافی نبود چه سرمای مفرط مانع از نمو کامل آن بود لهذا بهار و تابستانرا خلق کرد تا بحرارت ابتدا و فصل زرع
و ثمر نمو نماید پس اینها را سبب است که نمو دانه گندم بآنها محتاج است و چون سیرابی زمین زراعت از آب آنهرها
و رودخانها و چشمها کشیده شدن آن از نهرها و جویها موقوف بود اسباب آنها را همه را آفرید و ما یحتاج همه را خلق
کرد و چون بسیاری از زمینها بلند بود که آب چشمه و کاریز بآن نمی نشست ابرهای آبکش را بوجود آورد و بادهای آینده
با آنها کماشت تا آنها را باطراف عالم بدوانند و در اوقات خاصه بقدر حاجت آبهای خود را بر زمینها فشانند
و برروی زمین کوههای بسیار قرار داد تا چشمه های آنرا محافظت کنند که بتدریج بقدر ضرورت بیرون
آیند که اگر نه چنین بودی همه آنها بیک دفعه برروی زمین جاری شدی و عالم را خراب و ویران ساختی و نعمتهای
الهی و حکمتهای غیر متناهی که در خلقت ابرها و باران و کوه هست از حد بیان خارج است و چون آب و زمین هر دو بحسب
طبع سرد بودند و ضرور بود در نمو زراعت از حرارت پس خداوند حکیم خورشید را آفرید و آنرا با وجود دوری از زمین
سبب حرارت گردانید تا بحرارت آن زراعات بسر حد کمال رسند و در ماه خاصیت ترطیب قرار داد تا برطوبت
آن میوه ها از سختی و صلابتی که در ابتدا دارند نرم شوند و اینها پست ترین حکمتهای خورشید و ماه است و از برای ایشان
مصالح و فواید بی نهایتست که شرح آن متصور نیست بلکه هر ستاره که در آسمانست از برای فوایدی بیپایان خلق شده
که تعداد آنها در قوه بشر نیست و از آنچه گفتیم بظهور پیوست که نمو نباتات و زراعات تمام نمیشود مگر با آب و
هوا و ماه و خورشید و وجود تاثیر اینها موقوف بر وجود آسمانها و حرکات آنهاست و حرکات افلاک موقوفست
بملائکه که آنها را بگردانند و همچنین اسباب بهم پیوسته است تا منتهی بمسبب الاسباب گردد شعر حوز و ماه و پروین
برای تواند قنادیل سقف سرای تواند **فصل** و شکی نیست که همه آنچه از زمین میروید و از حیوانات حاصل میشود خوردن
آن ممکن نیست مگر بتصرف در آن از جدا کردن پوست آن از قشر و پختن و پاک نمودن و ترکیب نمودن و غیر اینها و
اصلاح هر یک از اطعمه موقوف است بر افعال و اعمال خاصی بیشمار و چون بیان آن در هر غذائی بجائی منتهی نمیشود لهذا
دست بیک گرده نانی میزنیم چه بیان جمیع آنچه یک گرده نان بآن موقوف است ممکن نیست پس میگوئیم اول چیزیکه این نان
بآن موقوفست زمین است بعد از آن افکندن تخم در آن بعد از آنکه ویرا آنرا شیار کنند و آلات شیار پس پاک کردن زمین
از خس و خار و آنرا آب دادن در اوقات خاصه تا دانه بسته گردد پس محتاجست بدرویدن و دسته کردن و پاک
کردن و صاف نمودن و چون این امور بانجام رسید ضرور است آرد کردن آن پس خمیر کردن پس پختن و نظر کن در
شماره این افعال و تتبع کن سایر اعمالی که مذکور نشده است و بخاطر آور عدد اشخاصیکه متوجه این امور میگردد
و آلاتیکه در اتمام این امور ضرور است از چوب و آهن و سنگ و غیر اینها و تامل کن در اعمال و افعال اهل صنعت
در ساختن آلات زراعت و درو کردن و گندم پاک کردن و آسیا ساختن و خمیر کردن و نان پختن و احتیاج هر
کدام بآلات چند است و بعد از اینها دیده بصیرت بگشا و ببین که خداوند عالم چگونه الفت میان اهل همه این صنعتها
افکنده و انس و محبت میان ایشان قرار داده تا در یکجا جمع شوند و شهرها و دهها برپا کنند و خانهای خود را
در جوار یکدیگر ترتیب دهند و بازارها و کاروانسراها بنا نهند تا از یکدیگر منتفع شوند و اگر چون وحوش طبع ایشان

از یکدیگر متفرق و آراء ایشان متفرق بودی سلسلهٔ جمعیت ایشان انجام نپذیرفتی و امر معیشت ایشان منتظم نگردیدی
و چون در جبلت ایشان عداوت و کینه و حسد و طمع و انحراف از طریق حق حاصلست و باینجهت بسا بودی که بواسطهٔ
اغراض و هواهای خود در مقام ایذای یکدیگر برمیآمدند و بتدریج بدوری و منافرت که باعث خرابی بلاد است
میشد پس خداوند کار پیغمبران صاحب شوکت را با کتاب و شریعت میان ایشان فرستاد تا رفع نزاع از میان
ایشان نمایند و اوصیا را جانشین پیغمبران گردانید تا نشر شرایع ایشان کنند و علما را ورثهٔ ایشان ساخت تا در
مدتهای شریعت ایشان را محافظت نمایند و پادشاهان ذوی الاقتدار را برانگیخت تا جبراً قهراً مردم را بر
شریعت ایشان بدارند و هرکه ارادهٔ تخلف کند او را سیاست کنند و هیبت و خوف پادشاهان را در دل مردمان
افکند تا سر از اطاعت ایشان نپیچند پس آبادانی شهرها و ولایتها بصلاح حال رعایا و زراع و اهل حرفت و
صناعت و تجارت موقوف و صلاح ایشان بسلاطین است و صلاح سلاطین بعلما و صلاح علما بانبیا و صلاح انبیا
بملائکه و صلاح ملائکه بملائکه بالاتر و هم چنین تا منتهی گردد بحضرت ربوبیت که سرچشمهٔ هر انتظام و مشرق هر حسن و
جمالست و از آنچه گفتیم معلوم شد که هرکه تفتیش نماید میداند که امر یک گرده نان اصلاح نمی پذیرد مگر بواسطهٔ عمل
چندین هزار ملائکه و اهل صنعت از آدمیان و چون جمیع اطعمه در هر مکانی بوجود نمیآید و جمیع آلات ضرورِ
از برای اصلاح طعامی در یکشهر یافت نمیشد چه از برای وجود هریک شرایطی بود که ممکن نبود در همهٔ اماکن میسر گردد و بنده کان
در روی بسیط زمین متفرق و منتشر بودند و از هر طایفه بسیاری از آنچه بآن محتاجند دور بود بلکه بیابانها و دریاها
و کوههای عظیمه فاصله بود لهذا خداوند حکیم حرص مال و شوق سود را بر ارباب تجارت مسلط ساخت و ایشان را
مسخر گردانید تا متحمل زحمتها و بلاها گردند و سفرهای دور و دراز کنند و سرما و گرما را بر خود قرار دهند و بیابانها
و دریاها را قطع نمایند و ما یحتاج مردمان را از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق کشند و چون پیاده رفتن در قوهٔ ایشان
نبود و بار بر دوش کشیدن ایشان را میسر نه پس حیوانات بارکش را آفرید و ایشان را مسخر انسان گردانید تا متحمل بارهای
گران ایشان شده و تن بزیر احمال و اثقال ایشان نداده و بر گرسنگی و تشنگی صبر نموده بارهای ایشان را بمقصد میرسانند و
کیفیت ساختن کشتیها را بر ایشان تعلیم نموده و باد موافق را امر فرمود تا آنها را بسلامت از دریاهای هولناک بساحل
رساند فصل چون محض وجود غذا و حضور آن و اصلاح آن فایده نمی بخشید مادامیکه خورده نمیشد و جزء بدن نمیگردید
و این موقوف بود بر اعمال بسیار و اسباب بیشمار از جاییدن و فرو بردن و هضم در معده و در جگر و دفع فضلات
آن و غیر اینها از فعالیکه هریک باسباب بسیار موقوف بود لهذا خداتعالی بحکمت بالغه همه را چنانچه باید و شاید خلق کرد
همچنانکه بعضی از آنها در اوایل کتاب اشاره شد و چون همهٔ این اعمال از ملائکه موکلین بآنها صادر میگردد در
اینجا نمونه از خلق ملائکه اشاره میکنیم پس میگوییم طبقات ملائکه از کثرت نه بحدیست که تصور تفصیلی یا اجمالی آنها
ممکن باشد و ایشان را اصناف بسیار و طبقات بیشمار است یکصنف از آنها ملائکه زمین و صنف دیگر ملائکه هوا و از آنجمله
طبقهٔ ملائکه آسمانست و بدانکه حملهٔ عرش عظیم و طبقهٔ ملائکه مسلسلین مهیمن و ملائکه بهشت و موکلین دوزخ و غیر اینها از
طبقاتیکه نه اسم ایشان را شنیده ایم و نه از شغل ایشان خبر داریم و جز خالق ایشان که احاطه بایشان کرده است
و هر عملی از اعمال چه در آسمان و چه در زمین خالی نیست از ملکی یا ملائکه چند که بآن موکل هستند مثلاً چیزی خوردن
که کلام ما در آنست محتاجست باینقدر از فرشتگان که تعداد و بیان آنها را نمیتوان نمود از جمله آنکه بعد از آنکه
غذا را بدهان نهادی و جاییدی و فرو بردی هضم آن و مستحیل شدن بخون و گوشت و استخوان موقوفست
بعمل ملائکه بسیار چه معلومست که غذا و خون و گوشت جسمی هستند که نه قدرتی دارد و نه شعوری و نه اختیاری نه ادراک
تا آنکه بخودی خود مبدل شوند و از حالی بحالی بگردند همچنانکه گندم بخودی خود آرد و خمیر و نان نمیشود بلکه محتاج باهل

در بیان طبقات ملائکه و خلق انسان

صنایعی

صنایعی چند هست که ایشان کارکنان ظاهر هستند و اهل صنعت باطن فرشتگانند پس بعد از فرو بردن غذا تا آنکه خون شود لابداست
از ملائکه چند که آنرا از حالاتی بحالاتی دیگر بگردانند و بعد از آنکه خون شد تا جزء بدن گردد محتاج بهفت ملک است زیرا که ناچار است
از ملکی که خون را بجوار گوشت رساند چون بخودی خود حرکت نمیکند و ببالا میل نمینماید و ملکی دیگر میخواهد که آنرا در جوار گوشت نگاهدارد
که از آنجا دور نگردد و ملک سیم باید که صورت خون را از او بگیرد و چهارم باید تا هیئت گوشت و استخوان باو پوشاند و پنجم
ضرور است تا قدر زاید آنرا بر کنار دفع کند و ششم باید تا آنچه را که گوشت شده بگوشت سابق بچسباند و آنچه را استخوان
شده باستخوان متصل سازد و آنچه رگ و پی شده بآنها منضم نماید و هفتم باید تا ملاحظهٔ مقدار لازم را بکند و بهر عضوی آنچه
مناسبست و لایق است رساند پس غذای چشم را بقدر مناسب آن دهد و غذای ران را بقدر مناسب آن و اگر گوشتی که
مناسب ران است در چشم جمع شدی خلقت آدمی فاسد گشتی بلکه باید ملکی باشد که بداند پلک چشم با آن نازکی چه قدر
میخواهد و ران با آن سطبری چه قدر و حدقه با آن صفا چه میخواهد و استخوان با آن صلابت چه چیز و غذای بدن را موافق
عدل قسمت کند و این ملائکه از جانب خداوند بجا موکل باین افعالند و در کار تو مشغولند گاهی در خواب استراحتی و زمانی
در بطالت و غفلت ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کار است تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری بلکه بر هر جزئی
از اجزای بدن آن ملائکه بسیاری موکلند و این ملائکه و سایر ملائکه زمین و هوا از ملائکه آسمانهاست بر ترتیبی خاص و مدد ملائکه
آسمانها از حملهٔ عرش است و توفیق و هدایت جمیع ایشان از حضرت مهیمن قدوس است که متفرد است بملک و ملکوت
و عزت و جبروت و هرکه خواهد کثرت ملائکه با آسمانها و زمینها و نباتات و حیوانات و بادها و ابرها و بارانها و دریاها
و کوهها و غیر اینها را بداند ملاحظهٔ اخبار زیرا که از ائمهٔ طاهرین علیهم السلام در این باب رسیده نماید و چنانچه مذکور شد
لابد است که هر عملی از این اعمال ملکی جدا گانه مفوض باشد و ممکن نیست که همهٔ این اعمال مرجوع بیک ملک باشد چه ملک
مانند انسان نیست که در آن ترکیب و تخلیط باشد و از اجزای متضاده مرکب بوده باشد بلکه وحدانی الصفه است که از او
جز یک فعل سر نمیزند چنانکه خدایتعالی بآن اشاره فرموده است وما منا الا له مقام معلوم یعنی هیچیک از ما نیست مگر او را
مقامی معین و امری مشخص است و از اینجهه میان فرشتگان حسد و نیز نیست و مثال ایشان در تعیین مرتبهٔ هر یک
مثل حواس پنجگانه است که هیچیک حسد بدیگری نمیبرند و شغل آن نمیپردازند و از اینجهه است که ایشان مانند آدمیان
نیستند که گاهی طاعت خدا کنند و گاهی عصیان او را نمایند بلکه بر طاعت مجبول و معصیت در حق ایشان متصور
نیست و هر کدام از ایشان را طاعت خاصی و عبادت مخصوصی میباشد پس راکع و ساجد ایشان پیوسته ساجد
و در افعال ایشان اختلافی و نه از برای ایشان در عبادت و طاعت سستی و کسالتی و چون فی الجمله عدد ملائکه ارضیه
که همین موکل بعضی افعال یک لقمه غذا خوردن و سایر اعمال ظاهریه و باطنیهٔ خود را ابعد از آن بر اینها بر سبیل اجمال قیاس کن
بر آن سایر صنایع الهیه و افعال ربوبیه که در همهٔ عوالم پروردگار از جبروت و ملکوت و عالم ملک و شهادت از آسمانها
و زمینها و آنچه در بالا و زیر و پایین آنهاست و یقین بدان که عدد ملائکه موکلین بآنها از نهایت بیرون است و از آنچه مذکور
شد هر نعمتی بر نعمتهای غیر متناهیه بلکه بر اکثر نعمتهائی که خدا آفریده موقوفست ظاهر میشود که هر که کفران یک نعمت را
کند کفران هر نعمتی که موجود است کرده مثلاً اگر کسی بغیر محرمی نظر کند بگشودن چشم نعمت پلک را کفران نموده
و چون چشم و پلک بسته بسایر اعضاست و خود سر بسته بجمیع بدنست و قوام بدن موقوف بغذاست و وجود غذا
منوط بآب و زمین و هوا و باد و ابر و باران و خورشید و ماه است و تحقق اینها موقوف بآسمانها
و حرکت آسمانها موقوف محتاج است بفرشتگان و همهٔ اینها مانند یک شخصند که بعضی ببعضی دیگر بسته است
پس این چنین کسی کفران هر نعمتی که موجود است از ثری تا ثریا کرده خواهد بود و در این هنگام هیچ جماد و نبات
و حیوان و آب و زمین و هوا و ستاره و فلک و ملکی نخواهد بود مگر اینکه او را لعنت میکنند و از اینجهه که در اخبار وارد

شده است که ملائکه لعنت بر گناهکاران میکنند و رسیده است که هر چیزی حتی ماهیان دریا از برای آدم استغفار میکنند و چون اشاره بآنشد و دانستی تامل کن که آیا از برای احدی ممکن است که از عهدهٔ شکر پروردگار خود برآید و چگونه ممکن میشود و حال آنکه در هر چشم بهم زدنی از برای بنده نعمتهای بسیار بیرون از حد و شمار است از آنجمله هر نفسی که فرو میرود و مُمد حیات است و چون برمیآید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود و بهر نعمتی شکری واجب و هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت و هر ساعتی طرف نزدیک هزار نفس است پس در هر ساعتی هزار شکر بهمین جهة لازمست چون اینرا ملاحظه نمائی و سایر نعمتها را بنظر آوری مییابی که در هر روز و در هر جزئی از اجزاء بدن تو چندین هزار هزار نعمت حاصل و ان تعدوا نعمة الله لاتحصوها اگر نعمت خدا را بشمار آرید نمیتوانید شمرد اگر سر هر موی من یابد زبان شکرهای تو نیاید در بیان موسی بن عمران گفت الهی چگونه شکر ترا کنم و حال آنکه از برای تو بر من در هر موی بدن من دو نعمت است یکی آنکه بیخ آنرا نرم ساختی و دیگری آنکه او را خوشبو کردی

فصل بدانکه سبب تقصیر اکثر مردم در شکرگذاری حضرت باری یا کمی معرفت ایشانست باینکه همه نعمتها از خداوند سبحانه است یا کمی معرفتشان باقسام نعمتها و افراد آنها یا از جهة جهل ایشانست بحقیقت شکر و گمان ایشان باینکه حقیقت شکر گفتن الحمد لله یا الشکر لله است یا از راه غفلت و بی التفاتی است که بفکر شکر اداء منعم خود نمی‌افتد یا بعضی چیزها را بسبب عموم آن از برای همه کس و الفت و عادت بآن آن نعمت را نمی شمارند چنانکه می‌بینیم که اکثر از شکر نعمت هوا که باعث تنفس و زمین که محل آرامست غافلند و صحت چشم و گوش خود را نعمت شمارند و اگر ساعتی راه نفس ایشان قطع شود و بعد براحت افتد یا چشم آنکور شود و بعد بینا گردد و بسا باشد که در مقام شکر آنها برآید و این از غایت نادانیست چه شکر اینچنین شخصی موقوف بر زوال نعمت است از او و رسیدن بآن ثانیا و حال اینکه نعمت دائمی بشکر کردن سزاوار است و کسیکه تامل کند میداند که نعمت خدا در شربت آبی در حالت تشنگی بهتر است از مملکت روی زمین چنانکه منقولست که بعضی از علما بر یکی از پادشاهان وارد شده است در وقتیکه در دست او کوزهٔ آبی بود میخواست بیاشامد پس آن عالم گفت که مرا موعظه فرما گفت اگر این شربت آب را از تو باز گیرند و بتو ندهند مگر بهر گاه در بهای آن همهٔ ملک ترا از تو بگیرند تو چه خواهی کرد گفت ملک خود را میدهم گفت پس چگونه شاد میشوی بملکی که قیمت جرعهٔ آبی بیش نیست و اگر از برای کسی از نعمتهای خدا هیچ چیز بغیر از امنیت و صحت و قوت نباشد هرآینه نعمت بر او عظیم است و از عهدهٔ شکر آن برنمیآید و اگر در سراپای احوال مردم نظر کنی می‌بینی که از این سه نعمت غافل و فکر ایشان در چیزهای دیگر است که وبال ایشانست بلکه حقیقت آنست که اگر از برای کسی بجز نعمت ایمان هیچ چیز دیگر نباشد باید عمر خود را بشکر صرف نماید و نعمت خدا بر خود کامل داند بلکه عاقل باید بجز معرفت خدا و ایمان شاد نگردد و از علما و ارباب معرفت کسانی هستند که اگر جمیع آنچه در تحت تصرف همه پادشاهان روی زمین است از خدم و حشم و خزانه و اموال ممالک مشارق و مغارب باو بدهند باداء آنکه یک جزو از صد جزء علم و معرفت او را بگیرند نمیگیرند

فصل طریقه تحصیل شکرگذاری بچند امر است اول معرفت و تفکر در صنایع الهیه و انواع نعمتهای ظاهره و باطنه دویم نظر کردن به پست‌تر از خود در امور متعلقه بدنیا و بالاتر از خود در امور دین سیم باینکه مردگان و اهل گورستان را بنظر درآورد و متذکر این گردد که نهایت مطلب ایشان آنست که آنها را بدنیا برگردانند تا در اینجا متحمل ریاضات و مشقت عبادات کردند تا از عذاب آخرت متخلص یا ثواب ایشان مضاعف گردد پس خود را از ایشان فرض کند و چنان تصور نماید که مطلب او برآمده و دوباره بدنیا رجوع نموده پس عمر خود را صرف امور کند که مردگان بجهة آنها طالب عود بدنیا هستند چهارم آنکه یاد نماید آنچه را که بر او روی داده از مصایب عظیمه و مرضهای

مهلکه که امید نجات از آنها نداشت پس چنان فرض کند که هلاک شد و حیات حال را و خلاصی از آن بلیه را غنیمت شمارد و شکر الهی را بجا آورد و از آنچه بر او وارد میشود محزون و متألم نگردد پنجم آنکه هر مصیبت و بلائی از بلاهای دنیا که بر او وارد شود شکر کند که مصیبتی بالاتر با و نرسید و بر اینکه بلائی بدین او وارد نشد چنانکه منقولست که مردی بعضی از نیکان گفت که دزد بخانهٔ من درآمد و متاع مرا برگرفت گفت شکر خدا کن اگر بجای آن دزد شیطان بخانهٔ تو میآمد و ایمان ترا فاسد میکرد چه میکردی و نیز هر مصیبتی که در دنیا باو میرسد عقوبت گناهیست که از او صادر شده پس شکر بر آن لازمست چه بعد از آنکه در دنیا عقوبت گناه بآن رسید از عقوبت اخروی آن نجات می‌یابد در آخرت چنانکه از حضرت پیغمبر مرویست که هرگاه بنده گناهی کند پس رنجی یا بلائی در دنیا باو برسد خداوند کریم‌تر است که دوباره او را عذاب کند پس باید شکر کرد که از عقوبت آنگناه فارغ شد و نیز شکی نیست که هر بلائی بکسی میرسد سرنوشت او بوده و البته باو میرسد پس باید شکر کند که آمد و گذشت و از او خلاص گردید و نیز هر مصیبت و بلائی را اجر و ثوابی در مقابل است که اضعاف مضاعف از آن بلا بیشتر است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد پس شکر کند که مصیبت اندک را متحمل شد و باجر عظیم رسید و نیز هر مصیبتی که بر آدمی میرسد مصیبت محبت دنیا را از دل او کم میکند و میل و علاقه بآنرا اندک میسازد و شوق به آخرت و لقای حضرت باری را زیاد میکرداند چه شکی نیست که اگر همهٔ امور دنیای آدمی بر وفق مراد او بود سبب انس او بدنیا میگردد و دنیا مانند بهشت او میشود پس در وقت مرگ حسرت او عظیم و الم او بی‌نهایت میگردد و چون مصایب دنیوی بر آدمی نازل میشود دل او از دنیا سرد میشود و دنیا بر او چون زندان میگردد و طلب خلاص از آنرا مینماید و این یکی از اسباب نجات آدمیست پس شکر بر چیزیکه باعث اینها شود لازمست و همانا نگوئیکه چگونه شکر بر بلا و مصیبت متصور است و حال آنکه لازمهٔ فرح و شادیست بر آنچه شکر او کرده میشود و لازم مصیبت الم و اندوه است زیرا که میشود امری از راهی سبب الم و حزن باشد و از راهی دیگر باعث فرح و شادی مانند حجامتی که آدمی از برای دفع ضرر میکند و بدانکه با وجود آنچه مذکور شد از فضیلت بلای دنیا و باعث شدن آن از برای سعادت ابدیه همچنین نیست که بلا و مصیبت از برای همه کس بهتر از عافیت باشد پس نباید از خدا کسی طلب مصیبت و بلا کند و حضرت پیغمبر پیوسته پناه میبرد بخدا از بلای دنیا و آخرت و داود و سایر انبیا و اوصیا نیکوئی دنیا و آخرت را از خدا میطلبیدند و میگفتند ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و از شماتت اعدا و بدی قضا پناه میگرفتند بخدا و پیغمبر میفرمود از خدا عافیت را طلب کنید که بغیر از یقین و معرفت هیچ چیز افضل از عافیت نیست و آنچه از بعضی عرفا نقل شده که مصیبت و بلا را از خدا سؤال میکردند چنانکه سمنون محب گفته و لیس لی فی سواک حظ فکیف ما شئت فاختبرنی یعنی مرا لذتی در غیر تو نیست پس هر نوع که خواهی مرا آزمایش کن از راه غلبهٔ محبت و شوق است چه کثرت محبت بسا باشد که بخیال میاندازد که بلائی طالب است ولیکن حقیقت ندارد آری هر که از جام محبت جرعه کشید مستی از برای او حاصل میشود و سخن مستانه از چندان حقیقتی نیست پس هر چه از این قبیل کلام شنوی سخن عاشقانست که از فرط محبت صادر شده و شنیدن کلام عاشقان اگرچه لذتی بخشد ولیکن اعتماد را نشاید و منقولست که سمنون بعد از آنکه شعر مذکور را گفت مبتلا بدرد دل شد بشدتی هر چه تمامتر پس فریاد میزد و جزع میکرد و از خدا عافیت مطلبید و بر در مکتب خانها میرفت و بکودکان میگفت دعا کنید از برای دروغگوی خود بلی هرگاه صاحب نفس قوی باشد که در قوت نفس بمرتبهٔ قصوی رسیده و علامرتبهٔ صبر و شکر از برای او حاصل شده باشد و بلاهای دنیویه او را از فکر و ذکر و حضور قلب و انس بخدا و طاعت و عبادت باز ندارد و باعث نقصان دوستی از برای خدا نشود بلا در بعضی اوقات از برای او بهتر است چه اهل بلا را در عالم آخرت درجات رفیعه و منازل منیعه است که مخصوص اهل مصیبت و بلاست و بدون آن رسیدن بآنها میسر نه و از اینجهة بود که اعاظم بنی نوع انسان از انبیا و اولیا پیوسته بانواع مصایب مبتلا شدند و باین سبب وارد شده است که اعظم بلاها موکل انبیا و اولیاست و بعد از ایشان هر که مرتبه او بیشتر

مصیبت وافزون تر است پس بنابراین اصلح بحال مردمان از جهة بلا و عافیت باختلاف حالات ایشان مختلف میشود و مؤید اینمطلب است آنچه در بسیاری از اخبار وارد شده که آنچه بر مؤمن وارد میشود از بلا و عافیت یا نعمت و محنت خیر و صلاح حال اوست و در بعضی از اخبار قدسیه رسیده است که بعضی از بندگان من صلاح ایشان نیست مگر فقر و مرض پس من هم آنرا بایشان عطا میکنم و بعضی را اصلاح نیست مگر صحت و غنا پس من آنرا بایشان میدهم صفت سیم جزع و بیتابیست و آن عبارتست از رها کردن عنان خود در مصیبت و بلا بفریاد کشیدن و آه و ناله کردن و جامه دریدن و بر خود زدن بلکه داخل جزعست دلتنگ شدن در مصایب و ملول شدن و پریشان شدن خاطر و عبوس کردن و سبب کلی آن ضعف نفس است و این صفت از جمله مهلکات عظیمه است چه آن در حقیقت انکار بر قضای خدا و اکراه حکم و فعل اوست و از اینجهة سید رسل فرمود که تمام محنت در وقت بلا جزع کردنست و فرمود که اجر عظیم با بلای عظیم است و چون خدا قومی را دوست دارد ایشانرا مبتلا میسازد پس هر که راضی شد رضای خدا از برای اوست و هر که غضبناک شد غضب خدا از برای اوست و در حدیث قدسی وارد است که هر که رضا نگردد بقضای من و شکر نکند بر نعمتهای من و صبر نکند بر بلای من پس پروردگاری بجوید سوای من مرویست که چون حضرت زکریا از کفار فرار نموده در درختی پنهان شد کفار مطلع شده بتعلیم شیطان اره دو سر ساختند و بر بالای درخت نهاده کشیدند تا اره بفرق همایون زکریا رسید به اختیار ناله از او سر زد پس وحی الهی بزکریا رسید که اگر یک ناله دیگر از تو بلند شود نام ترا از دیوان انبیا محو میسازم پس زکریا دم در کشید و دندان بر جگر نهاد تا او را بدو نیم کردند شعر کفتمش اینقدر آزار دل زار مکن کفت اگر یاری شکوه ز آزار مکن کفتم از درد دل خویش بجانم چکنم کفت تا جان بودت درد دل اظهار مکن از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که صبر آشکار میکند آنچه در باطن بندگانست از نور و صفا و جزع ظاهر میکند آنچه در باطن ایشانست از ظلمت و وحشت و صبر صفتی است که هر کس ادعای آنرا میکند و ثبات نمیکند مگر در نزد آن بندگان خاص خدا و جزع چیزیست که هر کسی انکار آنرا مینماید و منافقین متصفند بآن فصل ضد صفت جزع صبر است و آن عبارتست از ثبات نفس و اطمینان آن و مضطرب نگشتن آن در بلایا و مصایب و مقاومت کردن با حوادث و شداید بنحویکه سینه او تنگ نشود و خاطر او پریشان نگردد و گشادگی و طمأنینه که پیش از حدوث آن واقعه است زوال نپذیرد پس زبان خود را از شکایت نگاه دارد و اعضای خود را از حرکات ناهنجار محافظت کند و اینصبر در شداید است که ضد آن جزع است و از برای صبر اقسام دیگر نیز هست مثل صبر در معارک و جنگها که از افراد شجاعت است و صبر در حال غضب که حلم است و صبر در مشقت طاعت و عبادت و صبر بر مقتضیات شهوت و صبر بر زهد در دنیا و غیر اینها و از اینظاهر میگردد که اکثر اخلاق داخل صبر است و از اینجهة بود که چون از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال کردند فرمود که الصبر است و مطلق صبر عبارتست از مقاومت کردن نفس با هوا و هوس خود و ثبات قوه عاقله که باعث دینیست در مقابل قوه شهویه که باعث هوا و هوس است چه پیوسته میان ایند و جنگ و نزاع قایم و حرب و جدال واقعست و دل آدمی میدان محاربه آنهاست و مدد باعث دین از ملائکه است که لشکر الهی هستند و مدد باعث هوا و هوس از شیاطین است پس اگر قوه عاقله ثبات قدم ورزید تا بامداد ملائکه بر قوه شهویه غالب گشت و بر اینحال باقی ماند غلبه با لشکر خداست و صاحب آن داخل زمره صابرینست و اگر قوه عاقله مقهور شد و باعث هوا و هوس بامداد شیاطین غلبه نمودند صاحب آن بسپاه شیطان ملحق میگردد پس اگر غلبه از طرف عقل باشد و چنان مستقل گردد که بالکلیه لشکر شیطانرا مخذول گرداند که دیگر از برای ایشان قوه نزاع نماند در اینوقت نفس در مقام اطمینان مستقر میشود و از پس پردهای جمال مطلق بخطاب مستطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة سرافراز میگردد و اگر غلبه با حزب شیطان باشد و چنان حزب الهی را مغلوب سازند که دیگر قوت مقاومت از برای ایشان نماند و از

در بیان جزع و بیتابی است

برای

برای جد و اجتهاد و مایوسی حاصل گردد و درین هنگام نفس قدسی را که سر الهی و امانت خداییست بلشکر شیطان تسلیم میکنند مانند کسیکه عزیزترین فرزندان خود را که بجمیع کمالات آراسته باشد بدست خود تسلیم دشمنان بکر نماید تا او را در مقابل او مانند گوسفند ذبح کنند و در حضور او به آتش بسوزانند بلکه بچندین مراتب حال او از چنین شخصی بدتر خواهد بود و اگر هیچ طرف غالب نگردد بلکه میان ایشان نزاع قایم باشد گاهی غلبه از اینطرف باشد و گاه از آنطرف چنین نفسی هنوز در مقام مجاهده است و باید امیدوار بلطف پروردگار باشد چنانچه خدا تعالی میفرماید خلطوا عملاً صالحاً و آخر سیئاً عسی الله ان یتوب علیهم ایمان نیک و بد را بهم سرشته اند و شاید خدا ایشانرا بسوی خود باز گرداند و مخفی نماند که باعث صبر در بلایا و محن چند چیز میشود یکی اظهار قوت نفس و اطمینان دل در نزد مردم تا در نزد ایشان پسندیده و قوی دل محسوب شود همچنانکه منقولست که معاویه در مرض الموت خود اظهار بشاشت و خرمی مینمود و از شکایت و ناله احتراز میکرد و میگفت و تجلدی للشامتین اریهم انی اریب الدهر لا اتضعضع یعنی جرات و مردانگی من از برای شماتت کنندگان از آنست که بایشان بنمایم که من از حوادث روزگار متزلزل نمیگردم و این مرتبه صبر عوامست که همین ظاهر حیات دنیا را میشناسند و از عالم آخرت غافلند دوم توقع ثواب و رحمت و امید وصول بدرجات رفیعه در خانه آخرت و اینصبر طایفه زهاد و پرهیزکارانست و اشاره باینصبر است که فرموده است انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب خلاصه معنی آنکه اجر صبر کنندگان بیحساب بایشان عطا کرده میشود سیم محبت و لذت یافتن بآنچه از جانب خدا وارد میشود چه هرچه از دوست میرسد مطلوبست و دوست مشتاق التفات دوست است و از آن لذت میابد و اگرچه بامتحان کردن ببلا و ستم باشد عاشقم بر رنج خویش در خویش بهر خوشنودی شاه فرد خویش و اینصبر اهل معرفت و محبت است و اشاره باین مرتبه از صبر است که فرموده الله و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة یعنی بشارت ده صبر کنندگانرا که چون مصیبتی بایشان رسید گویند ما از خداییم و بازگشت ما بسوی دوست ایشانند که صلوات پروردگار ایشان و رحمت او بر ایشانست و در احادیث وارد است که حضرت امام محمد باقر ع جابر بن عبدالله انصاری را دید که پیری او را فرو گرفته و مرض و ناخوشیها بر او احاطه کرده گفت چگونه می بینی حال خود را عرض کرد که فقر را دوستتر دارم از غنا و مرض محبوبتر است در نزد من از صحت و مرگرا رغبت بیش از زندگانی دارم حضرت فرمود اما ما اهلبیت محبوبتر نزد ما چیزیست که از خدا بر ما وارد میشود از فقر و غنا و مرض و صحت و موت و حیات جابر برخواست و میان دو چشم حضرترا بوسید و گفت راست فرمود پیغمبر ص که گفت ای جابر بخدمت یکی از فرزندان من خواهی رسید که اسم او موافق اسم من باشد که حقیقت علمها را بشکافد فصل بدانکه همچنانکه صبر در بلایا و مصیبت میباشد همچنین بر فاهیت و نعمت نیز محتاج بصبر است و بیان اینمطلب آنکه هرچه از برای بنده در دنیا حاصل میشود یا موافق طبع اوست یا نیست بلکه رفاهیت و حصول آنچه موافق خواهش است مثل صحت و دوسعت اموال و رسیدن بجاه و مال و کثرت قبیله و عیال هرگاه صبر و خودداری نکند و خود را ضبط و خودداری نمیتواند نمود از فرو رفتن در آنها و مغرور شدن بآنها طاغی و یاغی میشود و سرکشی آغاز مینماید چنانکه خدا تعالی میفرماید ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی یعنی انسان چه خود را مستغنی دید طغیان میورزد و از اینجهة است که یکی از بزرگان دین گفته مؤمن بر بلا صبر میکند اما صبر نمیکند بر حال عافیت مگر صدیق و از اینجهة بود که چون دنیا وسعت بهم رسانید بر صحابه پیغمبر ص و از تنگی معاش بیرون آمدند گفتند که خدا امتحان کرد ما را برنج و محنت بر آن صبر کردیم و امتحان نمود ما را بفتنه رفاهیت پس قدرت صبر بر آن نداریم و از اینراه خدا تعالی فرمود که یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله یعنی بدرستیکه زنان و فرزندان شما هستند که دشمنند با شما و معنی

صبر

صبر بر متاع دنیا در حال وسعت و رفاهیت آنست که مطمئن بآنها نشود و خاطر جمع نکرده و بداند که آنها بنزد او بعنوان عاریت
است و بزودی پس گرفته خواهد شد پس غرق تنعم و تلذذ نگردد و بر کسانیکه آنها ندارند از مؤمنین تکبر و تفاخر نکند و حقوق
خدائیرا از مال خود صرف نماید بمصارف آنها و حق الهی را از بدن و باعانت مخلوقین بجا آورد و از منصب و جاه خود
باعانت مظلومین ادا کند و همچنین در سایر نعمتهای الهیه و سر در اینکه صبر در اینحال دشوارتر است از صبر بر بلا آنست که
اینصبر با وجود قدرت و اختیار متحقق میشود و لیکن در بلا و مصیبت اختیاری نیست و چاره بجز از صبر ندارد و از
اینست که گرسنه صبر او بر گرسنگی در وقتیکه طعامی حاضر نباشد آسانتر است از صبر نمودن با وجود حضور طعام و اما
اموریکه موافق خواهش و طبع نیست بر سه قسمست اول در اموریکه باختیار بنده بقدرت اوست مثل طاعت و معصیت اما صبر بر طاعت
و عبادت از آنراه دشوارست که طبع آدمی طالب قهر و غلبه و برتریست و بندگی و ذلت بر او مشکل است و با وجود
این بعضیرا از جهة کسالت راغب نیست و بعضی دیگر را از راه بخل بر او گرانست و بعضی بهر دو جهة پس هیچ عبادتی خالی از راه
مشقتی نیست و از اینجهة محتاج بصبر است و با وجود این صحت توقف دارد بر حالاتی چند که با آنجهة صعوبت و گرانی آن
بیشتر میشود چه پیش از عمل باید سعی نماید در خالص ساختن نیت خود را از برای آن و دور کردن آنست از شوایب و ریا و در
حال اشتغال بعمل باید جهد بلیغ بجا آورد در اینکه از یاد خدا غافل نشود و حضور قلب را از دست ندهد و بوظایف
و آداب آن اخلال ننماید و بعد از آن باید متوجه خود باشد که عجب باو راه نیابد و بجهة خودنمائی در مقام اظهار آن بر نیاید
و عمل خود را باطل نگرداند و اما صبر بر معصیت از آنراه صعوبت دارد که جمیع آنها از چیزهائیست که نفس بآنها خواهش
دارد و رغبت بر آنها است و از اینجهة است که صبر نمودن بمعصیتهائیکه آدمی بآنها معتاد شده و الفت گرفته مشکلتر است
والفت و عادت با خواهش نفس ضم شد در اینوقت دو لشکر از لشکرهای شیطان پشت بیکدیگر میدهند و با آنجهة غلبه
بر آنها مشکل میگردد و هر معصیتی که ارتکاب آن آسانتر است صبر از آن و ترک نمودن آن دشوارتر است و باین سبب
ترک معاصی زبان چون دروغ و غیبت و هرزه گوئی بسیار مشکلست بلکه صبر از آنها از همه معاصی شدیدتر گرفته اند و با آنجهة
تاکید تمام وارد شده که هر کسی سعی کند در حفظ زبان خود و هر سخنی که خواهد بگوید ابتدا در آن تامل بکند تا مشتمل بر
معصیتی نباشد و چون در معصیتی پسند زبان خود را از آن نگاه دارد و اگر زبان او با طاعت او نباشد عزلت اختیار
کند و از تکلم با مردمان کناره گیرد تا زبان او با طاعت او بدر آید و چون معصیت دل بفکرهای فاسد و وساوس
بیهوده باطله بسیار از زبان آسانتر است چه آن احتیاج بدیگری ندارد و با آنجهة ترک آن در غایت اشکالست حتی آنکه
بعضی گفته اند که ترک آن مقدور نیست که از برای کسیکه همه فکرهای او بیک فکر گردد و دل او بفکر خدا چنان فرو گیرد که دیگر
بهیچ یادی نپردازد و بیشتر فکرهای آدمیها در امریست که گذشته است و دسترس بآن نیست یا در امریست که آینده است
و نمیداند چه خواهد شد و هر کدام که باشد فکر باطل و تضییع روزگار است چه مایه تحصیل سعادت و کمال دلست پس هر گاه
لحظه دل غافل شود از یاد خدا و فکر در معارف الهیه آدمی مغبون و محروم است دوم در اموریکه حصول آنها مقدور
آدمی نیست و لیکن قدرت بر مکافات آن دارد و مثل اینکه اذیتی از دیگری باو برسد و مکروهی از آن نسبت باو صادر میشود
چه آن اذیت باختیار خود باو نرسیده و لیکن قدرت بر مکافات و انتقام از اذیت رساننده و صبر بر این آنست
که ترک مکافات کند و از او بگذرد و این از مراتب عالی صبر است و از اینجهة خدا تعالی به پیغمبر خود خطاب فرمود که
واصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی صبر کن همچنانکه پیغمبران اولو العزم صبر کردند و فرمود فاصبر علی ما یقولون
یعنی صبر کن بر آنچه میگویند و فرمود و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم فهو خیر للصابرین خلاصه معنی
آنکه اگر انتقام کشید و عقاب کنید مثل آنچه باشما کردند بجا آورید و اگر صبر کنید و از انتقام بگذرید آن از برای
اهل صبر بهتر است و حضرت پیغمبر فرمود که تو صله بجا آور نسبت بکسیکه قطع کند و عطا کن بکسیکه ترا محروم میسازد

وعفو

در بیان مراتب صبر

وعفو کن از کسیکه ترا ظلم میکند مرویست که روزی حضرت پیغمبر غنیمتی را میان اصحاب خود قسمت میفرمود یکی از
اعراب مسلمین گفت که در این قسمت خدا را ملاحظه نکرد چون این سخن بسمع همایون رسول رسید سید گونهای مبارک او سرخ شد
پس فرمود خدا رحمت کند برادرم موسی را بیش از این اذیت باو رسانیدند و او صبر کرد سیم در اموریکه مطلق
اختیاری و قدرتی در آنها از برای بنده نیست مثلا بلاها و مصایب دنیویه و حوادث دهریه و صبر بر آنها بسیار شدید
و گران و تحمل بر آنها صعوبت بی پایان دارد و کسیرا مرتبه صبر بر آنها حاصل نمیشود مگر سرمایه صدیقین و مقربین با او باشد
و رسیدن بآن موقوف بمعرفت کامل و یقین تام است و از اینجهة سید رسل فرمود که خداوندا سؤال میکنم از تو یقینی را که
بر من سهل و آسان کند جمیع مصیبتهای دنیویه را فصل چنانکه مذکور شد مرتبه صبر بر بلایا و محن از مراتب رفیعه
و درجات منیعه است و صبر منزلیست از منازل دین و مقامیست از مقام موحدین و بواسطه آن بنده در سلک
مقربان درگاه احدیت داخل و بجوار حضرت رب العزت واصل میگردد و تا کسی صبر را شعار خود نسازد بمراتب
ارجمند فایز نگردد و تا آدمی جرعه بلا را لاابالی وار در نکشد قطره از جام محبت نچشد ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست
عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد صبر بنده را بدرجات بلند و مقامات ارجمند میرساند و او را بمسند عزت و سعادت
می نشاند صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت میوه شیرین دهد پر منفعت خداوند عالم جل شانه بیشتر خیرات را نسبت
بصبر داده است و اکثر درجات بهشت را متعلق بآن ساخته و آنرا در هفتاد و چند موضع از کتاب خود ذکر فرموده و اوصاف
بسیار از برای صابرین ثابت و از برای ایشان صلوات و رحمت و هدایت را قرار داده و مژده بودن خود را با ایشان
رسانیده چنانکه فرموده واصبروا ان الله مع الصابرین صبر کنید که خدا با صبر کنندگانست و اجر ایشانرا بی حساب
مقرر فرموده چنانکه مذکور شد و حضرت پیغمبر فرموده صبر نصف ایمانست و فرمود که هر که برسد بحظی از یقین و صبر
باک نداشته باشد از آنچه فوت شود از بیداری شبها و روزه روزها و اگر شما صبر کنید بر آنچه بر آن هستید از فقر
و بیچیزی دوستتر دارم از اینکه هر مردی از شما مقابل عمل جمیع شما را بیاورد و لیکن میترسم که بعد از من دنیا
بر شما گشوده گردد تا اینکه بعضی از شما انکار بعضی دیگر را کنند و در آنوقت اهل آسمانها انکار بر شما نمایند پس هر که در راه
خدا صبر نماید بتمام ثواب خود ظفر یافته است و نیز از آنحضرت مرویست که خدا تعالی فرمود هرگاه یکی از بندگان خود را به
مرضی مبتلا سازم پس او صبر کند و شکایت خود را بعیادت کنندگان خود نکند بدل میسازم گوشت او را
بگوشتی بهتر از آنکه داشت و خون او را بخونی به از آنکه از برای او بود پس اگر او را شفا دادم شفا میدهم در حالتی که هیچ گناهی
از برای او نباشد و اگر او را میرانیدم بسوی رحمت خود میبرم و فرمود که از جمله بزرگ داشتن خدا و شناختن
حق او آنست که درد خود را شکایت نکنی و مصیبت خود را ذکر ننمائی دلا اگر ز دردی بجان آورد کسی بهتر که درد دل
بزبان آورد کسی حضرت داود مناجات کرد که پروردگارا چیست جزای کسی که صبر بر مصایب نماید بجهة خوشنودی
تو خطاب رسید که او را جامه امان درپوشانم و هرگز آنجامه را از او نستانم و نیز آنحضرت فرمود که صبر گنجیست از
گنجهای بهشت و فرمود بالاترین اعمال چیزیست که بر نفسها دشوار باشد و فرمود نسبت صبر بایمان مثل نسبت
سرست ببدن و کسیرا که سر نباشد بدن نمیباشد همچنین کسیرا که صبر نباشد ایمان نیست مرویست که روزی آنحضرت
بر طایفه انصار وارد شد پس فرمود آیا شما مؤمنان هستید همه ساکت شدند مردی گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود
که چیست علامت ایمان شما گفتند که در حالت نعمت شکر خدا را بجا می آوریم و در هنگام بلا و مصیبت صبر پیشه
میسازیم و بآنچه قضای پروردگارست با آن راضی هستیم حضرت فرمود که بخدای کعبه قسم که مؤمنان هستید و نیز از
آنسرور مرویست که هیچ بنده هرگز جرعه ننوشید که دوستتر نزد خدا باشد از جرعه غیظ و غضبی که آنرا فرو برد
و بحلم بدل نماید و جرعه مصیبتی که باو برسد و بر آن صبر کند و هیچ قطره خونی بر زمین نریخت که نزد خدا دوستتر

باشد از قطره خونیکه در راه خدا ریخته شود و قطرهٔ اشکی که در سیاهی شب از چشم بنده بریزد در هنگامیکه در سجود باشد
و بغیر از خدا دیگری او را نبیند و هیچ بنده گامی بر نداشت که دوستتر باشد نزد خدا از گامیکه کسی از برای نماز فریضه بردارد و
گامیکه بآن صلهٔ رحم بجا آورد و حضرت مسیح بحواریون فرمود که بدرستی که شما نمیرسید بآنچه دوست دارید مگر بآنچه صبر کنید
بر آنچه از آن کراهت دارید و حضرت پیغمبر ص فرمود که هیچ بندهٔ مؤمنی نیست که مصیبتی باو برسد پس بگوید چنانکه خدا او را فرموده است
که الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اللهم آجرنی فی مصیبتی و اعقبنی خیرا منها مگر آنکه خدا اجر مصیبت را
باو میدهد و بهتر از آنچه از او فوت شده است عوض باو کرامت میفرماید و نیز از آنحضرت مرویست که خدای عز و جل فرمود
که هرگاه متوجه سازم به بندهٔ خود مصیبتی و بلائی در بدن او یا مال او یا فرزند او پس او صبر جمیل نماید از او شرم میکنم
که در روز قیامت ترازوئی بجهت او نصب کنم یا نامهٔ عمل او را بگشایم و هم آنحضرت فرمود که صبر بر سه قسم است صبر در وقت
مصیبت و صبر در مشقت عبادت و صبر در معصیت کردن پس هر که در مصیبتی صبر نماید خداوند احد سیصد درجه از برای او
مینویسد که از هر درجه تا درجه دیگر بقدری باشد که از شکمهای زمین تا عرش الهی و هر که صبر کند و خود را نگاهدارد از معصیتی
خداتعالی از برای او نهصد درجه مینویسد که فاصلهٔ هر درجه بقدر فاصلهٔ میان شکم زمین تا منتهای عرش الهی بوده باشد و نیز
آنحضرت فرمود که زود بوده باشد بر مردمان زمانی بیاید که کسی بپادشاهی نرسد مگر بکشتن و ستم کردن و بغنا و ثروت نرسد
مگر ببخل و غصب مال مردم و دوستی مردم حاصل نشود مگر به بیرون آمدن از دین و متابعت هوا و هوس پس هر که آن زمانرا
دریابد پس صبر کند بر فقر با وجود آنکه قادر باشد بر تحصیل مال و صبر کند بر دشمنی مردم با وجود اینکه تواند بروجه غیر صحیح
تحصیل محبت ایشان کند و صبر کند بر فقر و ذلت با وجود اینکه بهر نوع باشد تواند عزت را کسب کند خداتعالی برا او کرامت
میفرماید ثواب پنجاه صدیق از کسانیکه تصدیق تو مرا نموده اند و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که چون شخص مؤمن
داخل قبر شود نمازها در طرف راست او میباشد و زکوة بر طرف چپ و عملها او سایه بر او میافکند و صبر در کناری
قرار میگیرد و چون دو ملکی که موکل سؤالند بر او داخل میشوند صبر بنماز و زکوة و عمل بد میگوید متوجه صاحب خود باشید و
او را دریابید پس اگر عاجز شوید من او را درمییابم و فرمود که چون روز قیامت شود طایفهٔ از مردم برخیزند و حلقه بر در بهشت زنند
بایشان گفته شود که شما کیستید گویند ما اهل صبریم خطاب رسد که بر چه صبر کردید گویند صبر میکردیم بر طاعت خدا و کناره
میکردیم از معصیت خدا پس حق سبحانه و تعالی فرماید راست گفتند ایشانرا داخل بهشت کنید و نیز آنحضرت فرمود که هر یک از مؤمنین
که ببلائی مبتلا شود و بر آن صبر کند برای او مثل اجر هزار شهید خواهد بود و فرمود که حقتعالی جمیع انعمت عطا فرمود پس شکر آنرا
نکردند آن نعمت بر ایشان زوال شد و جمیع را مبتلا بمصایب و بلاها ساخت پس صبر کردند آن مصیبت از برای ایشان
نعمت گردید فرمود که هر که مهیا نساخت صبر را از برای حوادث روزگار عاجز و پریشان میگردد و هم آنحضرت فرمود
که هر که صبر کرد صبر او در زمانی اندکست و هر که جزع نمود جزع او در زمانی اندکست یعنی هر دو بزودی بسر میآیند پس
بر تو باد بصبر در جمیع امور بدرستی که خداتعالی محمد را مبعوث گردانید پس امر فرمود او را بصبر و مدارا و گفت فاصبر علی
ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا حضرت امام موسی کاظم ع ببعضی از اصحاب خود فرمود که اگر صبر کنی صرفه میبری و اگر
صبر نکنی مقدرات الهی واقع خواهد شد خواه تو راضی باشی یا نه و اخبار و احادیث در فضیلت صبر بیحد و نهایت است و به
آنجهت بود که زمرهٔ انبیا و مرسلین و اولیا و اکابر دین پیوسته جرعهٔ مصیبت و بلا را میکشیدند و بر آنها صبر مینمودند
و طالب بلاها که بر آن صبر نمایند حتی اینکه یکی از بزرگان پسری مریض شد نزد وی آمد گفت ای فرزند اگر بمیری و در ترازوی
اعمال من باشی دوستتر دارم که من در میزان اعمال تو باشم یعنی من در مصیبت تو صبر کنم دوستتر دارم که تو در مصیبت
من صبر کنی گفت ای پدر آنچنانکه تو میخواهی باشم در نزد من محبوبتر است از آنکه خود میخواهم باشم فصل هر که
طالب تحصیل مرتبهٔ صبر باشد باید مراعات چند امر نماید اول آنکه ملاحظه نماید اخبار و احادیثی را که در فضیلت ابتلاء

در دنیا

در دنیا رسیده است و بداند که بازاء هر مصیبتی محو گناهی یا رفع درجه ایست و یقین داند که خیری نیست در کسیکه ببلائی گرفتار
نشود مردی بحضرت رسول ص عرض کرد که مال من بر طرف شده است و بیماری بمن رو آورده است حضرت فرمود
هیچ خیری نیست در بندهٔ که مال او نرود و جسم او بیمار نگردد بدرستی که خدا چون بنده را دوست دارد او را مبتلا میسازد
و نیز آنحضرت فرمود که گاه است خدا بنده را میخواهد که بدرجهٔ رساند که بعمل هرگز بآن نمیرسد تا جسم او ببلائی مبتلا نشود پس
خدا او را مبتلا میگرداند تا بآن مرتبه برسد و هم آنجناب فرمود که هرگاه خداتعالی به بندهٔ ارادهٔ خیر داشته باشد خواهد
او را صاف و پاک سازد بلا را بر او فرو میریزد فرو ریختنی بسیار پس چون آن بنده خدا را بخواند ملائکه عرض کنند که صدای
آشنائی میشنویم و چون یا رب گوید خداوند عزیز فرماید لبیک و سعدیک ای بندهٔ من هیچ چیز از من نمیخواهی مگر اینکه
یا آنرا بتو میدهم یا از برای تو در نزد خود بهتر از آن ذخیره میسازم پس چون روز قیامت شود اهل عبادت را
بیاورند و اعمال ایشانرا بمیزان بسنجند بعد از آن اهل بلا را آورند و از برای ایشان میزان نصب ننمایند و نامهٔ اعمال ایشانرا
نگشایند بلکه بر ایشان ثواب و مزد بریزند چنانکه در دنیا بلا بایشان ریخته میشد پس اهل نعمت و عافیت از دنیا آرزو
کنند که کاش در دنیا بدنهای ایشانرا بمقراض پاره پاره میکردند تا ثواب ایشان مثل ثواب اهل بلا میبود و از
این حدیث مستفاد میشود که بلا و مصیبت آدمیرا در مرتبهٔ عبودیت صاف و پاک میگرداند و خداتعالی بجهت تکمیل ایشان
آنها را مبتلا میسازد و غرض از خرابی ایشان آباد کردنست گرد ویران خانه بهر گنج زر ساختش زان گنج زر معمورتر
پوست را بشکافد و پیکان کشد پوستی نو بعد از آنش بر دمد قلعه ویران کرد و از کافر ستد بعد از آن بر ساختش صد برج و سد
گندمیرا زیر خاک اندر کشند پس ز خاکش خوشها بر ساختند از حضرت نبوی مرویست که چون مردیرا ببینید که هرچه
میخواهد خدا باو میدهد و او مشغول معصیت خود است بدانید که او مستدرج است خدا او را واگذارده است بعد از آن این آیه را
خواند که فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة یعنی چون فراموش کردند
و ترک نمودند آنچه را بآن مأمور بودند درهای خیرات را بر ایشان گشودیم که تا چون شاد و فرحناک گشتند بآنچه بایشان داده
شده بود ناگاه ایشانرا بیخبر گرفتیم مرویست که یکی از پیغمبران بپروردگار شکایت کرد که خداوندا بندهٔ مؤمن ترا
طاعت میکند و از معصیت تو اجتناب میکند دنیا را بر او تنگ میکنی و او را در معرض بلاها در میآوری و بندهٔ
کافری اطاعت ترا نمیکند و بر معاصی تو جرأت مینماید بلا را از او دفع میکنی و دنیا را بر او وسیع میگردانی وحی الهی
رسید که بلا از منست و بندگان از من و همه بتسبیح و حمد من مشغولند و بندهٔ مؤمن گاه است گناهی دارد پس دنیا را از او
میگیریم و بلا را بر او میگماریم تا کفارهٔ گناهان او شود تا چون بملاقات من فایض گردد هیچ گناهی نداشته باشد و جزای
حسنات او را باو دهم و گاه است کافری حسناتی چند دارد پس روزی او را وسیع میکنم و بلا را از او دفع مینمایم
که در دنیا بجزای اعمال حسنهٔ خود برسد و در روز قیامت جزای اعمال سیئه را باو دهند حضرت رسول ص گفت که خداتعالی بجبرئیل ع
فرمود چیست جزای کسی که من نور چشم را از او بگیرم و او را بکوری مبتلا گردانم عرض کرد که سبحانک لا علم لنا الا
ما علمتنا نمیدانیم چیزیرا مگر آنچه تو تعلیم نمائی خداتعالی فرمود جزای او اینست که در خانهٔ کرامت من مخلد باشد و نظر
بجمال من نماید دوم از اموریکه باعث آسانی صبر میشود آنست که ملاحظه کند احادیثی را که در فضیلت صبر و حسن عاقبت
آن در دنیا و آخرت وارد شده چنانکه شمهٔ از آن گذشت و بداند که آنچه بواسطهٔ صبر باو میرسد بسیار بیشتر است از آنچه بسبب
بلا از او فوت شده و چیزیکه چند روزی باو میبود از دست رفته و عوض آنچیزی باو داده شده که ابد الآباد باقی
خواهد بود سیم آنکه متذکر آن شود که زمان بلا و مصیبت اندک و زمان آن کوتاه است و عنقریب از آنجا مستخلص شده بخانهٔ
رحمت و استراحت میرود حالی از حالات دنیا را بقائی نه و آدمیرا حیاتی معلوم نیست و تا چشم برهم زده محنت بسر آمده
و وقت رحلت رسیده و مصایب فراموش گشته است غم و شادمانی بسر میرود بمرگ این دو از سر بدر میرود

چهارم انکه تأمل کند که بی‌صبری و جزع چه فایده دارد چه هرچه مقدر است میشود و جزع و فزع و داد و فریاد
تو سودی نمی‌بخشد بلکه جزع و فریاد آدمی را ضایع و وقار او را ساقط میکرداند و شک نیست که هرکه در مصیبتی جزع
کند بعد از چندی جزع و پستا پیرا ترک نماید اجر او ضایع نگردد منقولست که پسر یکی از عاظم وفات کرد شخصی
بتعزیهٔ وی آمد و گفت سزاوار عاقل آنست که امروز چنان کند که جاهل پنج روز دیگر خواهد کرد یعنی امروز ترک
بیتابی کند حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که اگر صبر کنی آنچه مقدر الهی است خواهد شد و تو ثواب خواهی داشت
و اگر جزع کنی مقدر الهی خواهد شد و از برای تو وزر و وبال خواهد ماند پنجم انکه هر مصیبتی با ورسید بداند و هر روزی که
میگذرد داند که از آنگذشته بهتر است و ناگاه میکند همه آن رفته است و او غافلست ششم انکه ملاحظهٔ احوال کسانی را کند
که به بلاهای عظیم‌تر از بلای او گرفتار شدند و مصیبت شدیدتر بایشان روی داد پس شکر الهی را بجا آورد هفتم
انکه بداند ابتلاء و مصیبت آن دلیل فضل و سعادت اوست و رنج و محنت علامت قرب او هشتم آنکه آدمی بواسطهٔ
ریاضت مصایب و زحمت بلایا از برای و تحمل و استقامت حاصل میشود و از جهت او اطمینان و سکون هم میرسد
و دل او قوی میگردد نهم انکه متذکر این گردد که تجربه رسیده و از اخبار و آثار ثابت شده که بعد از هر غمی شادی
و در عقب هر محنتی راحتیست هر رنج را گنجی در پی و هر خاری را گلی همراه است دهم انکه بیاد آورد که این محنت از
پروردگار خالق اوست که دوسترین هر چیز نسبت باو و بخیر و صلاح او را میخواهد و عقل بنده از ادراک عواقب
امور قاصر است یازدهم انکه بداند بنده مقبل آنست که آنچه مولای و نسبت باو بجا آورد راضی و خوشنود باشد
و از شرایط محبت آنست که هرچه محبوب برا و پسندد از آن دلشاد گردد و برضای دوست خود تن در دهد و اگر شمشیر بر او
براو کشد گره بر جبین نیفکند و گوید گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله بلی مزن ز چون و چرا دم که بندهٔ مقبل
قبول کرد بجان هر سخن که سلطان گفت دوازدهم انکه تتبع نماید در احوال نقش بازیافتگان درگاه ربوبیت از انبیا
و اولیا و زمرهٔ سعدا و ابتلای ایشان و صبر و توانائی آنها را ملاحظه نماید که بسیار ملاحظهٔ آنها باعث رغبت و صبر و
استعداد نفس از برای آن میشود بلی دوستان خدا ضربت بلا را چون شربت بجان خریدند و بار الم و محنت را کشیدند
هزار جام مصیبت و قدح بلا را نوشیدند و هرگز ذرهٔ تخر و شیدند از یکی از بزرگان پرسیدند که هرگز در دنیا لذتی
یافته گفت بلی روزی در مسجد جامع شام بودم و چندان پریشانی و فقر روی بمن آورده بود که شرح آن نتوان کرد
عاقبت بمرض اسهال مبتلا شدم و از تعفن من احدی پیرامون من نمیگشت تا روزیکه خادم مسجد آمد و سر پائی بر من
زد و از بسیاری شپش و عفونت من نتوانست مرا بردارد ریسمانی بپای من بست و مرا کشان کشان به بیرون مسجد
آورده مرا بینداخت و رفت در آنوقت چنان لذتی در خود یافتم که ما فوق آن متصور نیست حضرت ایوب که پیغمبر خدا
بود چندین سال بانواع بلاها مبتلا شد مرویست که چهل سال پیش از بلا در نعمت و رفاهیت بود و در روزی هزار خوان
از مطبخ او میآوردند و در فضای او میگذاردند مردمان میخوردند و میرفتند و بروایتی سیصد هزار اسب در طویلهٔ
او بود سوای آنچه در رمه داشت و زراعت او بقدری بود که امر فرموده بود که هیچ حیوان و کسی را از زراعت او منع
نکنند تا هر یک هرچه خواهند منتفع شوند و با وجود این محصول او بقدری بود که کفایت مؤنت او را کردی و چهار صد غلام
سار بانی او میکرد روزی جبرئیل آمد و گفت که ای ایوب ایام راحت سرآمد و زمان محنت در رسید آماده بلا باش
گفت باک نبود ما تن برضای دوست دادیم چون همه اجزام از انعام او رسته اند و غرق دانه دام او گر زتلخی کند
فریاد و داد خاک عالم بر سر اجزام باد ایوب چندگاه منتظر بود تا روزی نماز صبح گذارده پشت بر محراب
رسالت باز داده بود که ناگاه فریادی برآمد و شبان او از در درآمد فریاد کنان پرسید ای شبان ترا چه افتاده است
گفت سیلی از کنار کوهسار درآمد و تمام گله را بدریا انداخت شبان در این سخن بود که سار بان رسید با جامهٔ چاک زده گفت

صاعقه وزید و همه شتران را هلاک کردانید مقارن آنحال باغبان هراسان آمد و گفت سمومی آمد و جمله درختان را بسوخت
ایوب می‌شنید و تسبیح حقتعالی میکرد ناگاه معلم پسران او باه و فغان در رسید که دوازده پسرت مهمان برادر بزرگ
بودند که سقف خانه بر سر ایشان خراب شد و همه را فنا کرد در آنوقت اندکی حال بر ایوب بگردید که بهوش آمد و بسجده افتاد
و گفت الهی چون ترا دارم همه چیز دارم اما چون مال و فرزندانش برفت انواع بیماریها و بلاها باو روی داد تن خود را هدف
تیر بلا ساخت و سینهٔ خود را سپر کرده بزبان حال میگفت هین بکو گفتن نیز سکینه رفته گیر از گنج جان یکحبه جام بلا نوش
میکرد و برضای دوست خوشنود بود تا کرم ببدن مبارک او افتاد و دوستان از و نفرت کردند و آشنایان از صحبت
پاکشیدند و بلای فقر و بیچیزی مبتلا شد و رحیمه زن او که از اولاد یوسف پیغمبر بود در جمال آیتی از مصحف یوسفی بود تنها
تردد میکرد و خدمتکاری مردمان مینمود از مزد خود غذا و دوای ایوب را سرانجام میداد چون مدتی مدید برگذشت شیطان
بصورت پیری بآن شهر آمده و بمردم نمود که این زن چون خدمت ایوب را میکند بهر خانه که درآید اهل آنخانه بآن مرض
مبتلا میشوند پس مردم رحیمه را بخدمتکاری خود راه ندادند و امر بر ایشان تنگ شده گرسنگی علاوه بسایر مصیبت گردید
ایوب بزن خود گفت مرا بآن فضائی بر که هر روز خوان مینهادم و مردم میخوردند در آنجا خوابان شاید کسی متذکر
آن ایام گردد و ما را طعامی دهد چون رحیمه وی را بآنجا رسانید شیطان بمردمان گفت که از تعفن مرض ایوب همه اهل این شهر
مبتلا خواهند شد پس مردم از دور برا و احاطه کردند و بسنگ و خار بدن او را خستند ناچار رحیمه او را برداشت
بر سر راهی گذاشت تا چند نفر از آنجا گذشته و برا امداد کردند و بدهی دیگر رسانیدند و از آنجا نیز ایشان را رانده بدهی
دیگر رفتند و از آنجا همچنین بدهی میراندند ایوب بقوت قلب صبر میکرد و رحیمه بمزدوری و گدائی تحصیل قوت
مینمود تا چندین سال بدینمنوال گذرانیدند و گوشتهای بدن او تمام بریخت و مردمان میگفتند چون او بدروغ دعوی
پیغمبری کرد خدا او را باین بلا مبتلا ساخت روزی مناجات کرد که پروردگارا با اینهمه بلاها را ضیم و بجز رضای تو
نجوئیم که در آنوقت پارهٔ ابری بر سر او ایستاد و از او چندین هزار آوازهای عتاب آمیز برآمد که ای ایوب چه بلای بتو
روداده با تو چه کرده ایم و چه مصیبتی بتو گماشته ایم چندین پیغمبران بلا را از ما خواهشند و بایشان عطا نفرمودیم ایوب
در آنوقت مشتی خاکستر برداشت در دهان خود را بآن انباشت و گفت خدایا توبه کردم چون چندی براین گذشت حضرت
ایوب در خرابهٔ افتاده بود و رحیمه در آبادانیها قوتی بصد مشقت بوی میرسانید تا روزی بدهی رفت بدر سرای پیرزنی
رسید که بعروسی دختر خود مشغول بود و طعامی برای مردمان ساخته چون بوی آن طعام بمشام رحیمه رسید گفت
شاید قدری از اینرا بجهت آن پیر تحصیل کنم بدر خانه آمد و بآن پیره زن گفت که سالهای بسیار است که پخته بکام ایوب
پیغمبر نرسیده تواند شد که قدری از طعام خود را در راه خدا بمن دهی تا بجهت او ببرم آن پیره زن گیسوان رحیمه را دید
که چون خرمن سنبل پیرامون او را گرفته گفت اگر گیسوان خود را قطع میکنی و بجهت دختر من میدهی ترا طعام میدهم
گفت ای پیره زن آیا تو روا داری که گیسوان دختر یوسف صدیق بعوض لقمه طعامی بریده شود گفت آری پس رحیمه گیسوان
خود را بریده بآن پیره زال داد و قدری طعام گرفته بنزد ایوب برد چون گیسوان او را بدید از آنحال سؤال کرد دل
ایوب بدرد آمد و گفت رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین در آنوقت تیر دعای او بهدف اجابت رسید و بعضی
وجوه دیگر از برای گفتن این قول ذکر کرده اند و بلائیکه از جفاکاران به پیغمبر آخر الزمان و عترت طاهرین و اولاد طیبین
او رسید از حد و حصر افزونست و کتب و تواریخ بآنها مشحون حتی اینکه فرمود ما اوذی نبی مثل ما اوذیت هیچ پیغمبر را
اینقدر اذیت نرسید که مرا با وجود اینصبر میفرمودند در جنگ احد دندان همایون او را شکستند و پیشانی منورش را
به سنگ جفا خستند و مع ذالک میفرمودند اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون خدایا قوم مرا هدایت کن که ایشان نادانند
و با جمله مصایب و بلایای اهل ولا بی انتها و هر که طالب سعادت باشد باید تاسی بایشان کند و تن خود را سپر تیر بلا

ساخته تحمل و شکیبائی نماید فایده هان هان تا نگوئی که اگر مراد از صبر آنست که دل او از مصیبت کراهت نداشته باشد این امری
که اختیار آدمی باشد چه انسان مضطر است بکراهت از بلایا پس چگونه آدمی بدرجه صبر میتواند رسید چه این سخن از نادانی و قصور معرفت
هر که عارف بخدا و دانا بحکمت و اسرار قضا و قدر او باشد و یقین داند که هر امری از جانب حق تعالی روی داد و از او صادر شده
و بندگان خود را بآن مبتلا فرمود از تنگی و وسعت و مرض و صحت و خواری و عزت یا الم و غمناکی یا شادی و فرحناکی همه بر وفق حکمت
و مقتضای مصلحت است نفس خود را مستعد خرمی سازد و دل او بقضا و قدر الهی راضی میشود و گشادگی در سینه او حاصل میشود و یقین میکند
که قضای خدا بر او جاری گشته است مگر بخبری از آن لذت میابد مانند کسیکه مرض مزمنی داشته باشد که سالها بآن مبتلا بوده
و خواب و آرام او منقطع گشته و یقین داند که حجامت دفع آزار می کند پس از حجامت کردن متلذذ میگردد و با وجود اینکه آنچه بنده را از مرتبه
صبر بیرون میبرد بی تابی و جزع کردنست و بر سر و سینه زدن و جامه چاک کردن و شکایت کردن بسیار و اظهار اندوه و ملال
بسیار نمودن و تغییر خوراک و لباس نمودن و امثال اینها همه امور اختیاری هستند که آدمی قدرت بر ترک آنها دارد و باید از آنها
اجتناب کند و چنان داند که آنچه بسبب مصیبت از او فوت شده بعنوان عاریت در نزد او بود از او پس گرفته و اما سوختن
دل و تنگی سینه و جاری شدن اشک از دیده که از مقتضای بشریت است بنده را از حد صبر بیرون نمیبرد مرویست که چون ابراهیم پسر
حضرت پیغمبر صلعم وفات کرد اشک از چشم مبارک حضرت جاری شد شخصی عرض کرد آیا شما منع میفرمودید ما را از این امثال حضرت فرمود
این ترحم و مهربانی است و خدا ترحم میکند مهربانان بندگان خود را و فرمود چشم اشک میریزد و دل میسوزد و سخنی سر نمیزنیم که پروردگار را
بغضب آورد بلکه اینها نیز آدمی را از مقام رضا بیرون نمیبرد چنانکه مریض بفصد و حجامت راضی و خوشنود است ولیکن از درد و الم متاثر
میشود و اما کمال صبر آنست که درد و مصیبت خود را پوشیده دارد و اظهار آنرا نکند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود هر که شبی را
بمرض بگذراند و قبول کند آنرا و شکر خدا را ادا کند مانند کسی است که شصت سال عبادت کند شخصی عرض کرد که قبول آن چگونه است
فرمود بر آن صبر میکند و خبر نمیدهد آنچه بر او گذشت چون داخل صبح میشود حمد میکند خدا را بر آنچه از برای او بود و در بعضی اخبار رسیده
که شکایت آنست که بگوید بر من بوضعی گذشت که با حدی نگذشت یا مبتلا شدم بآنچه کس بآن مبتلا نشده است و اما گفتن اینکه دیشب بیدار
بودم یا امروز تب دارم داخل شکایت نیست و از آنچه گفتیم روشن شد که کراهت مصایب منافاتی ندارد با صبر بلکه از برای بنده مرتبه
از آنچه مذکور شده هست و آن اینست که آنچه بر او وارد شود لذت یابد در حالتی شاد و مسرور باشد چه آدمی بعد از آنکه بمرتبه
انس بخدا فایز گردید و انوار محبت او بسراچه دل او پرتو افکند و از جام محبت شراب صفوت نوشید و آنچه از محبت او
باو میرسد راضی و شاکر و مطلوب او رضای دوست است و هر چه از جانب او میرسد خوشنود و فرحناک است از التفات
او لذت میابد گر قصد جفا داری اینک من و اینک سر ور راه وفا داری جان در قدمت ریزم اگر روزی دهی ور جان
تو دانی همه چه خواهی کن تو دانی آری هر که کسی را دوست دارد جمیع منسوبان او و افعال او را نیز دوست دارد و محنت و خواری
در راه او را بهتر از عزت و راحت در راه دیگران میشمارد و شکستگی در کوی او را خوشتر از درستی در کوی دیگران دارد اگر شکر
گوید بجهة رضای اوست و اگر بنالد بسبب طاعت امر اوست و پیوسته بزبان حال میگوید تا بها و خونبها را یافتم
جانب جانان بجان بشتافتم ای جفاهایت ز دولت خوبتر انتقام تو ز جان محبوبتر نالم آری نالها خوش آیدش
از دو عالم ناله غم بایدش نالم و ترسم که او باور کند وز ترحم جور را کمتر کند

صفت سی ام

فسق است و آن عبارتست از بیرون رفتن از اطاعت پروردگار و عبادت او و ضد آن اطاعت کردن است و بجا آوردن
انواع عباداتیکه در شریعت مقدسه وارد شده است و عمده عبادات شرعیه چند چیز است طهارت و نماز و ذکر و دعا و تلاوت
قرآن و روزه و حج و زیارت پیغمبر صلعم و ائمه و جهاد و ادای حق معروف که شامل زکوة و خمس و صدقات مستحبه و غیر اینها
بوده باشد و فی الجمله از آداب قسم آخر که ادای قسم معروف باشد مذکور شده و جهادیکه در خدمت پیغمبر صلعم یا امام باشد
در این ازمنه یافت نمیشود پس در اینجا اشاره مینمائیم ببعضی از اسرار و دقایق و آداب بواقی و آنها را در چند مقصد بیان مینمائیم

مقصد

مقصد اول در طهارت و نظافت

و آن اهم امور است از برای عبادت چه طهارت ظاهر وسیله حصول طهارت باطن است
و از اینجهة مدح آن در آیات و اخبار وارد شده خدایتعالی میفرماید و الله یحب المتطهرین خدا دوست دارد طهارت کنندگان را
و حضرت پیغمبر صلعم فرمود بنا نهاده شده است دین بر پاکیزگی و فرمود که پاکیزگی نصف ایمانست و نیز فرمود بد بنده ایست بنده چرکین
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود پاکیزه کردن جامه غم و حزن را زایل میکند و از برای طهارت چهار مرتبه است اول پاک ساختن بدن
از حدث و خبث و فضلات دوم پاک نمودن اعضا و جوارح از معاصی و گناهان سیم پاک کردن نفس از اخلاق ذمیمه و ملکات رذیله
چهارم پاک ساختن خانه دل از آنچه غیر از خداست و این طهارت انبیا و صدیقین است و طهارت در هر مرتبه نصف عملی است که در آن مرتبه است
چه غایت قصوای اعمال قلب آنست که انوار جلال و عظمت پروردگار بر آن بتابد و معرفت کامل و حب و انس بخدا از برای
او حاصل شود و اینها ممکن نمیشود تا غیر از خدا از آنجا کوچ کند چه خدا با غیر در یکدل جمع نمیشود پس پاک ساختن دل از غیر
خدا نیمه عمل دلست و نیمه دیگر تابیدن نور حقست در آن و نهایت معلوم از عبادت نفس آباد کردن آنست و عقاید حقه و نفس
باینها ملتفت نمیشود تا از اخلاق ذمیمه و اعتقادات فاسده پاک نگردد پس تطهیر نفس عمل آنست و نصف دیگر آراستن آن به
اخلاق شریفه و عقاید صحیحه است و اما عمل جوارح و اعضا پس مقصود کلی از آنها تعمیر اعضاست بطاعات و عبادات و آن میسر
نمیشود مگر بپاک کردن آنها از معاصی و گناهان پس این طهارت نصف عمل اعضا و جوارح است و همچنین است طهارت از حدث و خبث
و از اینست که پیغمبر صلعم فرمود پاکیزگی نصف ایمانست و مراد آنست که پاک ساختن ظاهر از خباثات و نجاسات و اعضا و جوارح
از معاصی و سیئات و دل از اخلاق ذمیمه و غیر خدا نصف ایمانست چنان گمان نکنی که مراد حضرت آنست که مجرد پاک کردن
ظاهر بریختن آب نصف ایمانست اگر چه جوارح و اعضا بمعاصی ملوث و دل بنجاسات اخلاق ذمیمه متنجس باشد
بلکه مراد حضرت چهار مرتبه طهارتست که بعضی ببعضی دیگر موقوفست چه دل آدمی از غیر خدا پاک نمیشود تا نفس
او از اخلاق ذمیمه پاک نگردد و نفس از آنها پاک نمیشود تا اعضا و جوارح از لوث گناهان پاک نگردد و اعضا از
گناهان طاهر نمیشود تا از ظاهر بدن ازاله حدث و خبث نگردد و کسیرا که دیده بصیرت نابیناست از طهارت و پاکیزگی
همین مرتبه اول را میفهمد و سعی میکند در تنظیف و پاکیزگی ظاهر و شستن جامه خود و تحصیل آبهای جاری و وسواس
در امر نجاسات و چنان میپندارد که پاکیزگی که خواسته اند همین است و بس بلکه بسیاری از اهل اینزمان از طریقه پیشینیان
غافل و بشیوه بزرگان دین جاهل اند که ایشان پای برهنه در کوچها راه میرفتند و بر روی زمین می نشستند
و میخوابیدند و دستهای خود را بجامهای خود پاک میکردند تا یقین بنجاست چیزی نمیکردند از آن اجتناب
نمینمودند و اینرفتار ایشان بوده و اهل اینزمان هرگاه کسیرا چنین ببینند او را ملامت و سرزنش میکنند بلکه قیامت
برپا میکنند و خود را چو زنان می آرایند و شاطلی را طهارت نام مینهند و حال اینکه همه اعضا و جوارح ایشان از
نجاسات گناه ملوث و دل ایشان از کثافات اخلاق ذمیمه آلوده از پای تا سر بقاذورات معاصی و رذایل اخلاق ذمیمه
آلوده و از آن مضایقه نمیکنند و اگر مسلمانی را ببینند که اندک جامه چرکست از آن نفرت میکنند و اینهمه از تلبیسات
شیطانست و بدانکه طهارت صحیح نفس و دل و آداب آن بطریقی است که در اینکتاب مذکور شد بیان طهارت اعضا و
جوارح از گناهان در کتب اخلاق و فقه مذکور است و همچنین آداب ظاهره طهارت بدن از خبث و حدث در کتب
فقهیه مسطور است و مقصود در اینجا بیان شمه از آداب باطنیه آنست و آن بر سه قسمست یکی تطهیر بدن از نجاسات
دویم تطهیر آن از حدث که ازاله آن بوضو و غسل و تیمم میشود سیم پاک ساختن آن که از کثافات بدن حاصل میشود و این
قسم را در سه فصل بیان میکنیم

فصل از جمله آداب باطنیه طهارت از نجاسات و ازاله آنها در وقت قضاء حاجت
در بیت الخلا بفکر پستی خود و اندرون از کثافت خود افتد و نقص و قصور خود را بنظر آورد و تصور خود را کند که چگونه
اندرون او آکنده از قاذورات و خود حامل نجاساتست و چون بفراغت از قضای حاجت باستراحت افتد سبکبار

در آداب باطنیه طهارت

گرد و یاد آورد اخلاق ذمیمه که نجاسات باطنیه اند و در باطن او مجتمع گشته اند اگر از خود دور کنند و از آنها فارغ شود نفس او باستراحت
میافتد و دل او از چرکینی آنها مطمئن میشود و لایق وقوف ببساط خدمت میگردد و اهلیت وصول بحرم قرب رب العزت بهم میرساند پس
همچنانکه سعی میکند در دفع نجاسات ظاهریه از برای استراحت چند روزه بدن خود باید سعی کند در دفع کثافات باطنیه و نجاسات جبلیه
در رگ و ریشه او فرو رفته تا روح و بدن او هر دو در دنیا و آخرت ابد الآباد در استراحت افتند و حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق
فرمود که بیت الخلا را مستراح میگویند از جهة آنکه مردمان در آنجا از ثقل کثافات و قاذورات فارغ میشوند و از سنگینی نجاسات
در استراحت میافتند و مؤمن در آنجا عبرت میگیرد که کسی خود را از ثقل اموال دنیویه و فارغ از بار شهوات نفسانیه سازد باستراحت
میافتد و دل او بفراغت از اشتغال دنیا شاد میگردد و باید خود را از جمیع آنها دور دارد همچنانکه خود را از جمیع نجاسات و غایط دور
میدارد و همچنین باید آدمی در آنوقت با خود تامل کند که آنچه از غایت و نجاست از او دفع شده ساعتی پیش از این طعامهای
لذیذ بود که در طلب آنها حریص بودند و برغبت تمام آنها را میخوردند و عاقبت آنها چنین شد پس چیزیکه عاقبت او این باشد باید
عاقل حذر کند از اینکه او را از حرام تحصیل نموده بواسطهٔ آن ابد الآباد در دوزخ معذب و مورد بحث جناب احدیت گردد فصل
از جملهٔ آداب باطنیه طهارت از حدث که عبارتست از وضو و غسل آنست که در آنوقت متذکر آن گردد که امر آنها بجهة عبادت و مناجات
خالق یگانه است از آن سبب شده که اعضائیکه در آنوقت امر بشستن آنها شده است چون مباشر امور دنیویه بوده اند و در کدورات
طبیعت فرو رفته بودند از اهلیت ایستادن در خدمت خداوند سبحانه بیرون رفته اند پس امر بشستن آنها شد تا از آنکدورات
پاک شود و بعد از آن تامل کند که شک نیست که محض شستن آنها از چرکینی دنیا و کثافات دنیویه پاک و مطهر نمیسازد تا دل خود را
از علایق خسیسه دنیویه و اخلاق ذمیمه پاک نمیسازد و عازم بازگشت بخدا نباشد پس باید در وقت وضو و غسل دل او نیز
پاک باشد از صفات رذیله و شهوات خبیثه و جازم باشد بر اینکه اعضای خود را که آلت شهوات هستند از شهوات دنیا باز گیرد
تا نورانیت و صفای آنها سرایت در تطهیر همهٔ اعضا نماید و ابتدا در وضو امر بشستن رو شد که اکثر حواس ظاهره و اعظم اسباب
مطالب دنیویه در آنجا قرار داده اند و بعد از آن تکلیف بشستن دستها شد چه آدمی معظم امور دنیویه را بآنها مباشر میگردد
پس امر شد بمسح پیش سر که منبع اکثر خیالات فاسده است پس بمسح پاها که واسطهٔ بسیاری از مطالب دنیویه هستند و اما در
غسل امر شد که جمیع بدن شسته شود زیرا که پست ترین حالات انسان حال جماعست که در آنوقت بالمره مقهور تحت قوهٔ
شهویه است و لذت آن بهمه بدن او عاید میگردد و از اینجهة حضرت رسول صلعم فرمود که در زیر هر موئی جنابتی است پس
در آنوقت تمام جسد او غرق لذت دنیویه است پس باید همه شسته شود تا صلاحیت توجه بجانب حق سبحانه و تعالی را داشته باشد
و اما در تیمم امر شده است که اعضای خود را خاک آلود نماید در وقتیکه آب میسر نباشد و باید در آنوقت متذکر این شود که حال
شستن آنها ممکن نیست باید ایشان را بجهة اینکه مباشرت امر دنیا را کرده اند پست و ذلیل نمود و شکستگی و فروتنی را پیش آورد
پس آنها را خاک مال نماید و چون بر اینها مطلع شدی و دانستی باید بفکر کار دل افتی که رئیس اعظم همهٔ اعضا و جوارحست
و محل خدمتکار او میشوند و موضع نظر الهی است و با وجود این اندیشه کنی که هرگاه تطهیر اعضا و جوارح لازم باشد پاک ساختن
دل و لا و اهمست پس اگر در آنوقت بجهة علایق دنیویه و رسوخ محبت دنیای دنیه پاک ساختن آن بشستن همهٔ اخلاق رذیله
و صفات ذمیمه ممکن نباشد آنرا خاک مال نمائی و در مقام شکستگی و تواضع بتازیانهٔ ذلت و خواری آنرا برانی شاید خدا
بشکستگی و فروتنی او رحم نماید و نفحه از نفحات قدسیه او را دریابد چه خدا در نزد دلهای شکسته است فصل سزاوار
بندهٔ مؤمن آنست که بدن خود را از چرک و سایر فضلاتیکه بحکم شرع نجس نیستند نیز پاک کند مثل اینکه سر را بتراشد و موی بینی و شارب
و زیادتی محاسن را بچیند و موی زهار و زیر بغل و سایر موهای زاید اعضا را بنوره زایل سازد و ناخنهای دست را
بگیرد و در هر جمعه گرفتن آنها سنت است و وارد شده است که هیچ مرد زیرا چنان فراخ میکند که چیدن ناخن و گرفتن
شارب در روز جمعه و باید آنچه از چرک و شپش که در موی سر و ریش جمع میشود بشستن و شانه کردن زایل سازد و سنت است

که چون شانه کرد شانه را بر روی سینهٔ خود بکشد که غم را زایل میکند و آنچه از چرک که در گوشش جمع میشود پاک سازد و چرک دندان و دهن را
بمضمضه و مسواک ازاله کند و رطوباتیکه در بینی مجتمع میگردد باستنشاق دفع نماید و آنچه در دست حاصل میشود بشستن زایل سازد و آنچه
در بدن حاصل میشود از رطوبات و عرق و غبار خارجی بحمام آنها را پاک کند و در حمام آداب ظاهریه را که در کتب فقهیه مذکورست
مراعات نماید و بحرارت حمام متذکر حرارت آتش جهنم گردد و حبس یکساعت در آب گرم را تفکر کرده حبس در جهنم را بر آن قیاس نماید
حضرت امام جعفر صادق فرمود که چون داخل خانهٔ گرم حمام میشوی که خزانهٔ آب باشد مکرر تا وقت بیرون آمدن بگو نعوذ بالله من النار
و نسئله الجنة خلاصهٔ کلام اینکه لحظهٔ عاقل از فکر آخرت غافل نگردد و چه عاقبت سر و کار او با نجاست پس باید بهر چه نظر میافکند
از آب یا آتش یا غیر اینها پندی بر دارد و عبرتی بگیرد و نظر هر کسی در هر چیزی بسبب همت اوست یا نمی بینی که هرگاه خانه باشد
معمور و مفروش و در آنجا جامهای نیکو باشد بنا چون داخل آنخانه شد نگاه بسقف و دیوار و کیفیت بنای آن میکند و نجار نظر بدر
و پنجره و چگونه ساختن آن میافکند و بزاز تامل در جامها و قیمت آنها میکند پس سالک راه آخرت باید بهیچ چیز از اینها نظر
نکند مگر اینکه بفکر آخرت افتد پس چون ظلمتی را به بیند متوجه ظلمت لحد شود و چون بفکر آتش جهنم افتد چون ماری بنظرش آید
اندیشهٔ افعیهای دوزخ کند و چون صداهای هولناک بشنود متذکر نفخهٔ صور شود و چون صورت مهیبی بنظر او آید نکیر و منکر و
زبانیهٔ جهنم را یاد آورد و چون نقوی را مشغول محاسبه به بیند بفکر محاسبهٔ روز جزا افتد و هر چیز مطلوبی را به بیند یاد بهشت کند
و همچنین مقصد دوم در بیان بعضی از آداب باطنیه نماز بدانکه نماز ترکیبی است الهی و معجون مینویست آسمانی که مرکب است از اجزاء
بسیار بعضی از آنها بمنزلهٔ روح و بعضی مشابه اعضای رئیسه بدن و بعضی بمنزلهٔ سایر اعضا و توضیح این مطلب آنست که مثلا
انسانکه حقیقت او مرکبست از اجزاء معینه انسان موجود کامل نمیباشد مگر بمعنی باطنی که روح اوست و اعضای محسوسه
که در اندرون او و بعضی دیگر در ظاهرند و این اعضا مختلفند بعضی از آنها چیزیست که بنبودن آنها انسان تیز معدوم است
و بزوال آنها زندگی نیز زایل میگردد مثل دل و جگر و سر و امثال اینها و بعضی دیگر از این قبیل است که آدمی بنبودن آنها
نمیمیرد و لیکن ناقص میگردد و تمامیت انسانیت از او زایل میشود مثل دست و پا و چشم و زبان و نحو اینها و بعضی دیگر
چیزیست که بیرطرف شدن آنها حسن برطرف میشود و آدمی قبیح منظر میشود چون ابرو و مژه و ریش و گوش و بعضی دیگر
از آنهاست که تمامیت حسن به نبودن آنها برطرف میگردد مثل گشادی چشم و سیاهی مو و سرخی رو و نحو اینها پس هم
چنین نماز حقیقی ست مرکبه که شریعت مقدسه آنرا از امور مختلفه مصور کرده و مدار الفعل آن مامور نموده و روح آن نیت قرب
و اخلاص و حضور قلب و ارکان آنکه تکبیرة الاحرام و رکوع و سجود و قیام باشد بمنزلهٔ اعضای رئیسه است که بترک آنها
نماز فوت میشود و وجود آن بدون آنها صورت نمی بندد و سایر اعمال واجبهٔ آن از فاتحه و سوره و ذکر رکوع و طمأنینه و تشهد
و غیر اینها از واجبات که بترک آنها نماز باطل میشود از روی عمد نه سهو بمنزلهٔ دست و پا و چشم و زبان و آلات تناسل
و امثال اینهاست که گاهی انسان بتلف آنها تلف میشود و گاه نمیشود و اعمال مستحبه مانند و باز قنوت و دعای تکبیرة الافتتاح
و تکبیرات زاید از قدر واجب از ارکان بمنزلهٔ ابرو و چشم و ریش و مژه و سیاهی حدقه و سرخی رخسار و امثال اینهاست که
فوات بعضی از اینها حسن را برطرف نماید و شدن آنها قبیح منظر و کریه صورت میگردد و چون اینرا دانستی پس ای جان برادر بدانکه
نماز تو تحفه و هدیه ایست که ببارگاه مالک الملوک میبری و بآن تقرب بحضرت او میجوئی مانند کنیزکی که کسی بعنوان هدیه از
برای پادشاهی برد که بواسطهٔ آن تقرب بسلطان جوید و این تحفه را امروز بعرض پروردگار میرسانند و در روز عرض اکبر
آنرا بتو رد مینمایند پس دیگر اختیار بدست و ببین چه باید کرد پس هرگاه آنرا بنحویکه خدا فرموده است بجا آورد و اعمال واجبه و
مندوبه آنرا بعمل آورد و شرایط ظاهریه و باطنیهٔ آنرا مراعات نماید و اخلاص را با حضور قلب از دست ندهد مانند
کسیکه بنده جوان صحیح مستوی الخلقه زیبا روی عاقل کامل از برای پادشاهی ببرد و هرکه همین اقتصار بر اعمال ظاهری
آن کند و از توجه دل و حضور قلب و قربت و اخلاص غافل گردد مثل کسی است که جسد مرده ببرد و پیشکش سلطانی

نباید هرگز یکی از اعمال آنرا ترک کند مثل کسی است که بنده کوری یا کری یا لنگی یا دست بریده یا پیری یا کریه منظر را پیشکش کند
پس ای غافل آگاه شو و با خود تأمل کن که اگر خواهی تحفه نزد پادشاهی بری یا کنیزی نزد کسیکه بسیار از پادشاه پست تر باشد
از امرا و حکام و عمال چگونه سعی میکنند در خوبی و پاکیزگی و حسن آن تا در معرض قبول افتد پس ای مغرور بیچاره ترا
چه افتاده که اینقدر غفلت و مساهله میورزی در خوبی هدیه که میفرستی بخدمت سلطان سلاطین که ابتدای تو از او و بازگشت
بسوی اوست و وارد شده است که هر نماز را که آدمی رکوع و سجود آنرا درست بجا نیاورد اول خصمی خواهد بود از برای
او در روز عرض اکبر و خواهد گفت خدا ترا ضایع کند چنانکه مرا ضایع کردی پس زنهار از آن غافل نگردی و آداب
و شرایط آنرا بجا آوری و بدانکه آنچه از آداب و شرایط نماز که متعلق بظاهر است وظیفه علم فقه است و در آنجا مبین است
و ما در اینجا در چند فصل اشاره میکنیم ببعضی از اسرار باطنیه که حیات نماز بسته بآنهاست تا در وقت نماز آدمی متذکر آنها
گردد فصل بدانکه معانی باطنیه که آنها روح نماز و حقیقت آن هستند شش چیزند اول اخلاص و نیت قربت و خلوص از شوائب
ریا و تفصیل آن مذکور شد دوم حضور قلب و آن عبارتست از فارغ ساختن دل از غیر کاریکه بآن مشغولست که نماز باشد تا آنکه
بداند که چه میکند و چه میگوید و فکر او بجای دیگر نرود و اقبال و توجه بنماز خود داشته باشد و اینرا خشوع دل نیز گویند چه مطلق
در نماز دو نوع از خشوع هست یکی خشوع دل که عبارتست از آنکه آدمی جمیع حواس خود را متوجه نماز سازد و همه فکر و همت او نماز
باشد و در دل او بجز معبود او نگذرد و خود کسی دیگر نباشد و دیگری خشوع جوارح و ظاهر آن عبارت از آنست که مقابل قبله
راست بایستد با وقار و خضوع و دستهای خود را بر رانهای خود مقابل زانو گذارد و پاهای خود را گشاده از یکدیگر از سه انگشت
گشاده تا یک وجب گذارد و انگشتان پای خود را برابر انگشتانی خود را رو بقبله بدارد و چشم بر موضع سجده اندازد و التفات
بچیزی دیگر نکند و با ریش و انگشت خود بازی نکند و امثال اینها سیم اینکه معنی آنچه میگوید بفهمد و این امریست غیر از حضور
قلب چه میشود که کسی معنی لفظ را بفهمد و حضور قلب داشته باشد و مراد آنست که علاوه بر اینکه دل او مشغول نماز باشد بداند
بداند که چه میگوید بمعنی آنرا بفهمد و حال مردم در این مقام تفاوت بسیار دارد چه همه کس در فهمیدن معانی قرآن و اذکار
یکمرتبه نیستند و بسا معانی باریک و اشارات لطیف که بعضی در حال نماز بر میخورند که هرگز بخاطر او خطور نکرده بود و دیگری
از آن میفهمد چهارم تعظیم و آن امریست غیر از حضور قلب و غیر از فهمیدن معنی کلام چه بسیار میشود که آدمی سخن میگوید
و همه حواس او متوجه آن شخص است و میفهمد که چه میگوید و مطلقا تعظیم او را بجا نیاورد پنجم هیبت و آن غیر از تعظیم است و عبارتست
از خوف و اضطرابیکه بسبب عظمت حاصل میشود و هر خوفی را هیبت نگویند بلکه خوفیکه بسبب آن عظمت و جلال باشد آنرا هیبت
ششم امیدواری و آن نیز امریست زاید بر آنچه مذکور شد چه بسیار کسانیکه تعظیم پادشاهی در دل ایشان هست و مهابت
و سطوت او در دل ایشان جا کرده است اما امید احسان و انعامی از او ندارند و بنده باید در حال نماز از تقصیرات خود خائف و بثواب
الهی امیدوار باشد هفتم حیا و سبب آن تقصیر گناهان خود است و تذکر قصوری و بیقدری خود و ملاحظه اینکه با این حال در مقام
مخاطبه و مکالمه حضرت ذوالجلال ایستاده و با او سخن میگوید و عرض مطالب خود مینماید فصل بدانکه در اینکه امور مذکوره
روح نماز و حقیقت آن و مقصود اصلی از آن هستند امریست ظاهر چه غرض کلی از عبادات و طاعات حصول صفای نفس و
روشنی دلست پس هر عملیکه تاثیر آن در صفای نفس و نورانیت دل بیشتر است فضیلت و شبهه نه در اینکه از نماز آنچه باعث
پاکشدن نفس از کدورات و صفا و تجرد آن میگردد همین است و محض حرکات ظاهریه چندان مدخلیتی در آنها ندارد و چگونه
چنین نباشد و حال اینکه بنده در حال نماز در مقام مناجات و عرض حاجات خود با پروردگار است و شکی نیست که کلامیکه
از روی غفلت سرزند مناجات و عرض مطلب نیست و این خود امریست ظاهر هر کسیکه با دل غافل و بدون فهم معنی میگوید
اهدنا الصراط المستقیم چه عرض مطلبی کرده و چه سؤالی از خدا نموده مقصود کلی از حمد و سوره و ذکر رکوع و سجود ثنا و ستایش
پروردگار و حمد او و تضرع و دعاست و شکی نیست که او خدا را نمی بیند و مشاهده او را نمینماید پس هرگاه دل بنده از پرده

روح و تفصیل نماز در بیان حقیقت نماز

غفلت

غفلت گرفته باشد و غافل باشد از اینکه چه میگوید و با که میگوید و همین زبان خود را بجنباند چه حمد و ثنائی خواهد بود و چه تضرع و
دعائی کرده و همچنین مقصود از رکوع و سجود نیست مگر تعظیم و تمجید الهی با وجود غفلت چگونه تعظیم بعمل میآید و این افعال هرگاه از
تعظیم بیرون رود دیگر چه میماند بجز جنبانیدن سر و خم کردن پشت که چندان مشقت و صعوبتی ندارد پس اگر نماز مجرد این حرکات
بودی چگونه ستون دین شدی و فاصله میان کفر و اسلام گشتی و سر جمله عبادات بودی و خداوند حکم بقتل تارک آن کردی و از اینجا
که حضور قلب و خشوع و خوف و خشیت عمده مقصود از نماز است آیات بسیار و اخبار بیشمار در ترغیب بآنها و بیان فضیلت آنها و مذمت اهل
غفلت در حال نماز و مشغولین بفکر دنیا و وساوس باطله رسیده حق سبحانه و تعالی در بیان مؤمنی که حکم برستگاری ایشان فرموده میفرماید و
الذینهم فی صلاتهم خاشعون یعنی آن مؤمنان کسانی هستند که در نماز خود خاشع هستند و نیز میفرماید اقم الصلوة لذکری یعنی بجا آور
نماز را بجهة یاد کردن خود ظاهر است که نمازیکه از روی غفلت باشد از یاد خدا خالیست و میفرماید فویل للمصلین الذینهم عن صلاتهم ساهون
وای از برای نماز کنندگانیکه در حال نماز خود غافلند و میفرماید لاتقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون یعنی در حال
بیهوشی و مستی نزدیک نماز مشوید تا بفهمید چه میگوئید و رسیده است که مراد بیهوشی و محبت دنیا با هموم و غموم دنیاست و
از حضرت پیغمبر مرویست که هرکه دو رکعت نماز کند که در آن دو رکعت چیزی از امور دنیا را بخاطر خود نگذراند همه گناهان او آمرزیده
شود و نیز مرویست که نماز مسکینی و فروتنی و زاری و پشیمانی و تهیدستی خود است دست خود را در پیش پروردگار دراز میکنی و میگوئی
اللهم پس هرکه نفهمد اینها را نقصان کرده است و فرمود خدا نظر نمیکند بنمازیکه آدمی دل خود را با بدن خود بنماز حاضر نکرده باشد و
در اخبار وارد است که داود عرض کرد پروردگارا کدام کس را در خانه خود جا میدهی نماز که را قبول میکنی خطاب رسید کسیرا
در خانه خود ساکن میکنم و نماز او را قبول میکنم که فروتنی میکند از برای عظمت من و روز خود را شام کند بیاد من و نفس خود را از
خواهشهای آن باز دارد و بجهة من سیر کند گرسنه را و جا دهد غریبی را و رحم کند بلا رسیده را پس چنین شخصی نور او در میان آن
میدرخشد مانند خورشید تابان چون مرا بخواند در جواب او لبیک گویم و چون از من سؤال کند عطا مینمایم و مثل او در میان
مردمان مانند فردوس است در بهشت که هرگز نهرهای او خشک نمیگردد و میوههای آن نمیپوسد و در اخبار موسی وارد است
که ای موسی چون مرا یاد کنی یاد کن و اعضای تو مضطرب و لرزان باشد و در وقت یاد من خاشع و با وقار و اطمینان باش و
چون مرا یاد کنی زبان خود را در عقب دل خود بدار یعنی اول بدل یاد کن و بعد بزبان و چون بحضور من بایستی بایست مانند بنده
ذلیل و مناجات کن با من با دل ترسناک و زبانی راستگو و در بعضی از احادیث قدسیه وارد است که خدا تعالی فرمود من
قبول نمیکنم نماز هر نماز کننده را بلکه قبول میکنم نماز کسیرا که فروتنی کند از برای عظمت من و سرکشی بر من نکند و فقیر گرسنه را
بجهة خاطر من اطعام کند و از حضرت امیرالمؤمنین ع مرویست که خوشا بحال کسیکه خالص سازد دل و عبادت و دعای خود را از برای
خدا و مشغول نگردد دل او در آنوقت بآنچه دو چشم او می بیند و فراموش نکند یاد خدا را بواسطه آنچه گوش او میشنود و تنگدل نگردد
بواسطه آنچه خدا بدیگری عطا فرموده است و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که امید و خوف در دل هیچ بنده جمع
نمیشود مگر اینکه بهشت برای او واجب میشود پس هرگاه نماز کنی روی خود را بسوی خداوند گردان و قبول کن بدرستیکه هیچ بنده نیست
که در وقت نماز و دعا روی دل خود را بسوی خدا کند مگر اینکه خدا دلهای بندگان مؤمن خود را رو باو میکند و حضرت
امام محمد باقر ع فرمود که از نمازهای بنده گاهی نصف آن بالا میرود و گاهی ثلث آن و گاهی ربع آن و گاهی همه آن و بالا نمیرود
مگر آنچه را که دل او با او رو آورده و امر بنافله شده تا نقصانیکه بجهة عدم حضور قلب در نماز بهم رسد تمام کند و مرویست که حضرت
ابراهیم خلیل الرحمن چون بنماز ایستادی صدای دل او را از دو میل راه می شنیدند و همچنین از کانون سینه همایون حضرت
رسول ص صدائی می شنیدند مثل صدای جوشهای محمل در وقت حرکت و بعضی از زوجات حضرت ص نقل میکنند که حضرت رسول ص
در نزد ما نشسته بود و با ما سخن میگفت و ما با او سخن میگفتیم که وقت نماز داخل میشد از برای حضرت حالتی رو میداد که گویا ما را
نمی شناخت و ما او را نمی شناختیم و سید اولیا چون شروع بوضو کردن میفرمود رنگ رخسار مبارک او از خوف الهی متغیر

میکردید و چون وقت نماز داخل میشد تزلزل و رنگ برنگ میشد با آنحضرت عرض کردند که ترا چه میشود فرمود هنگام اداء امانتی رسید که خدای
تعالی آنرا بر آسمانها و زمینها و کوهها عرض کرد همه از تحمل آن ابا کردند مرویست که در یکی از جنگها پیکانی بپای مبارک آنحضرت نشست
و از شدت الم بیرون کشیدن آن ممکن نبود بتول عذرا فرمود که آنرا در حال نماز بیرون کشید چه در آنحالت هیچ المی را احساس نمیکند
پس در نماز آنرا بیرون کشیدند و آنحضرت احساس الم آنرا نکرد و حضرت امام حسن ع چون از وضوی خود فارغ شدی رنگ مبارکش متغیر
گشتی شخصی از سبب آن پرسید فرمود که سزاوار است از برای کسیکه اراده حضور ملک ذوالعرش را نماید که رنگ او متغیر گردد و حضرت
سید الساجدین عرض کردند که چرا شما هر وقت وضو میسازید رنگ مبارک شما زرد میشود فرمود آیا میدانید که میخواهم در خدمت
کی بایستم ابو حمزه ثمالی گوید که آنحضرت را دیدم که نماز میکرد و پس ردای مبارک آنحضرت از کتف همایونش افتاد و آنرا درست نکرد تا از نماز
فارغ شد من آنرا از آنحضرت عرض کردم فرمود آیا میدانی که من در خدمت که بودم بدرستی که نماز بنده بدرجه قبول نمیرسد مگر بقدریکه دل او
متوجه باشد مرویست که چون آنحضرت بنماز میایستاد رنگ مبارکش متغیر میشد و چون بسجده میرفت سر بر نمیداشت تا بعرق می‌نشست
و چون بنماز میایستاد مانند ساق درختی بود که اصلا حرکت نمیکرد مگر بقدریکه باد آنرا متحرک میساخت و حضرت امام جعفر صادق را
در حین نماز حالتی رو میداد که بیهوش بر زمین میافتاد و از سبب آن سؤال کردند فرمود این آیه را در دل خود مکرر کردم تا از گوینده آن
آنرا شنیدم پس چشم من تاب مشاهده آنرا نیاورد و دیگری از زیرکان در مسجد در حین نماز بود که یکی از ستونهای مسجد خراب شد مردم بر آن
جمع شدند چون آن شخص فارغ شد از سبب اجتماع مردم پرسید گفتند ستون مسجد افتاد گفت من نفهمیدم و دیگری مدتها بنماز جماعت
حاضر شد و نشناخت که در دست راست و چپ او کیست و تو زنهار زنهار امثال اینها را مستبعد نشماری زیرا که اضعاف اینها ملاحظه میشود
در کسیکه مشغول امر دنیا میشود یا در حضور یکی از سلاطین دنیا باشد با وجود ضعف و عجز او بسیار شده است که کسی بحضور پادشاهی
یا وزیری رفته و بیرون آمده و نیافته که رنگ جامه او چه بوده یا چه کسان در دور او بوده از یکی از بزرگان سؤال کردند از کیفیت
نماز او گفت چون وقت نماز داخل میشود وضو میسازم و بمصلای خود میروم و لحظه می‌نشینم تا اعضا و جوارح من آرام میگیرد
پس بنماز بر میخیزم و کعبه را میان دو ابروی خود قرار میدهم و صراط را در زیر قدم می‌بینم و بهشت را در طرف راست و جهنم را
در طرف چپ و ملک الموت را در عقب سر و چنان پندارم که این آخر نمازهای منست پس در میان امید و خوف میایستم و تکبیر
احرام میگویم و شمرده قرائت میکنم و بسجود میکنم با اخلاص نماز را تمام میکنم و نمیدانم که نماز من قبول شد یا نه و مخفی نماند که آنچه از اخبار
مذکوره مستفاد شد که نماز بدون حضور قلب قبول نیست مراد از قبول حصول کامل ثواب آخرت و قرب حضرت رب العزتست
پس منافاتی نیست میان آنچه مذکور شد و میان آنچه فقها میگویند که نماز صحیح است اگرچه خالی از حضور قلب باشد و معنی صحیح آنست
که تکلیف خود را بجا آورده و عقاب تارک نماز از او ساقط شده اگرچه مرتبه قرب و ثواب او برای آن نباشد بلی فی الجمله حضور
قلبی اگرچه در حال نیت و تکبیرة الاحرام باشد مطلقا ضرور است و با وجود این امید آنست که حال کسیکه نماز کند و در همه نماز
خود غافل باشد مثل حال کسی نباشد که بالمره تارک الصلوة باشد چه او فی الجمله قدم در راه بندگی نهاده شخصی از عوام را
دید که نماز را بشرایط و آداب بجا نمیاورد و از طمأنینه در رکوع و سجود صحیح خالی بود باو گفته شد که این نماز فاسد است و کردن
و نکردن آن مساویست پس چه فایده بر آن مترتب میگردد گفت اگر صحت واقعی میخواهید نماز اکثر باین صورتست و مقصود من
از این فعل آنست که بدانند من سرکش و یاغی نیستم فصل بدانکه از برای آداب باطنیه نماز مذکوره اسبابی چند است که حصول آن آداب
بدون اسباب ممکن نیست اما حضور قلب سبب آن اهتمام نماز است چه هر کسی دل و تابع همّ اوست و حاضر نیست مگر در
امریکه اهتمام بآن دارد و هر امریکه اهتمام در آن داشته باشد خواهی نخواهی دل او متوجه آن و ملتفت بآنست پس چاره از برای حضور دل
در نماز نیست مگر صرف تمام همت برای نماز و آن حاصل نمیشود مگر بیقین کامل باینکه آخرت بهتر از دنیا و پاینده‌تر و نماز وسیله وصول
بآنست و چون باین ضم شود علم بخواری دنیا و حقارت آن حضور قلب در نماز حاصل میشود و چون باعث حضور قلب در هر امری اهتمام
و اعتنای بشأن آنست از اینجهة است که دل خود را ملاحظه میکنی که چون در حضور یکی از پادشاهان دنیا بلکه یکی از بزرگان برفتی از کسانیکه نه قدرت

برفع تو دارند و نه تسلط بر ضرر تو چگونه دل تو حاضر میشود و بتمام حواس متوجه میگردی پس هرگاه دل تو در وقت مناجات با
مالک الملوک که ملک و ملکوت در ید قدرت اوست حاضر نباشد و بهمه حواس متوجه نباشی گمان مکن که بغیر ضعف ایمان سببی داشته باشد
پس باید سعی در تقویت یقین و ایمان خود کنی و اما فهم معانی آنچه میگوید و متوجه معانی آن بودن پس سبب آن بعد از حضور قلب
مداومت بر فکر آن و ذهن را متوجه معانی کلام کردن و علاج آن علاج حضور قلب است با سعی در رفع افکاریکه باعث مشغولی
دل میگردد و خاطر را پریشان میسازد و اما تعظیم پس آنحالتیست که نتیجه دو معرفتست یکی معرفت جلال و عظمت الهی که از
اصول ایمانست و دیگری معرفت ذلت نفس خود و حقارت آن و مسخر بودن آن در تحت قدرت پروردگار خود و عجز آن از
نفع و ضرر خود و از این دو معرفت مسکنت و خشوعی حاصل میشود که آنرا تعظیم گویند و اما هیبت و خوف پس آنحالتیست که از برای
نفس حاصل میشود از شناختن قدرت خدا و سطوت او و نفاذ امر و بی‌نیازی او و دانستن اینکه اگر اولین و آخرین را هلاک سازد ذره
از مملکت او نقصان نمی‌پذیرد و تذکر آنچه بر انبیا و اولیا رسیده از انواع مصایب و بلایا با وجود قدرت خدا بر دفع آنها و
هرچه معرفت بخدا و صفات جمال و جلال او زیاد میشود خشیت و هیبت بیشتر میگردد و اما امید و رجا پس سبب آن معرفت لطف
و کرم خدا و کثرت انعام و احسان اوست و شناختن صدق وعده او در عطا با اجر و ثوابی که از برای نمازگذارندگان مقرر
فرموده و اما حیا پس سببش آن تصور تقصیر خود در عبادت و دانستن عجز خویش از اداء حق تعظیم الهی و معرفت عیوب نفس خود و آفتهای
آن و بخاطر آوردن خباثت باطن و میل بحظوظ فانیه دنیا و علم باینکه خدا بهمه بواطن امور و خطرات قلب عالم است و چون در آدمی
این معارف حاصل شد بالضروره حالتی یافت میشود که آنرا حیا گویند و چون اسباب باطنیه را دانستی بدانکه این آداب
که عبارتست از حضور قلب و فهمیدن آنچه میگوید و تعظیم و هیبت و امید و حیا حاصل نمیشود مگر بتحصیل اسباب آنها و
طریق معالجه تحصیل اسباب آنها باین طریق میشود اول معرفت خدا و شناختن جلال و عظمت او و اینها همه چیزها و دانستن
و دانستن اینکه علم او بهمه ذرات کاینات و اسرار بندگان محیط است و یقین داشتن باین مراتب دوم فراغ دل و خالی
بودن از جمیع مشاغل دنیویه و وساوس باطله شیطانیه و هیچ چیز چنان دل را از نماز غافل نمیکند که افکار فاسده و پریشانی
خاطر و غفلت جماعت مؤمنانیکه یقین بخدا و عظمت و جلال او دارند در حال نماز نیست مگر بسبب تفریق خاطر و پریشانی فکر
پس دوای کلی از برای حضور قلب دفع این وساوس و خاطرهاست و دفع اینها نمیشود مگر بدفع اسباب آنها و اسباب مشغولی
دل بر دو قسم است قسم اول امور خارجیه ظاهریه مثل اینکه در حال نماز چشم خود را بر هم نهد یا در خانه تاریکی نماز کند و نزدیک
دیواری بایستد و چیزیکه او را مشغول سازد در وقت نماز نزد خود نگذارد و در مواضعیکه جمعیت مردم است نماز نکند و همچنین در
خانهای منقش و عمارات عالیه و از اینجهة بود که بسیاری از عبادت کنندگان خانه تاریک کوچکی را اختیار میکردند که بقدر
جای سجودی بیش نبود قسم دوم اسباب باطنیه است یعنی از اموریکه در دل آدمیست که او را از حضور قلب باز میدارد چه هرگاه
دل پریشان و خاطر او گرفتار مشاغل دنیویه است دل او بیکجای قرار نمیگیرد و فکر او منحصر در یک چیز نمیباشد و دل او از
اینطرف بآنطرف میکشد و چشم بر هم نهادن و خانه تاریک هم نفعی نمی‌بخشد و علاج این منحصر است در اینکه دل را بالقهر مشغول معنی آنچه
میگوید کند و خواهی نخواهی خاطر را متوجه نماز سازد و پیش از آنکه داخل نماز شود مهیا گردد باین نحو که بفکر آخرت
و درجات بهشت و درکات دوزخ افتد و ایستادن خود را در روز قیامت در حضور حضرت رب العزت بیاد آورد و مهمات
دنیویه را از خاطر خود بیرون کند پس هرگاه دل او بواسطه این معالجات ساکن شد از وساوس و خواطر باز ایستاد فهو المطلوب
و الا چاره نیست از برای او مگر اینکه بمسهل قوی معالجه کند که ریشه مرض را از رگ و پی بکند و آن اینست که نظر کند در اموریکه
باعث مشغولی دل او و مانع از حضور قلب است و شهوات و علایقیکه او را از خدا باز میدارد پس دل او را از آن شهوات قطع
کند و آن علایق را از خود دفع نماید چه هر چیز را که او را از حضور قلب در نماز و یاد خدا باز میدارد دشمن دین او و لشکر شیطان و عدو او است
پس استخلاص خود از آن لازم در رهائی از قید او متحتم است و آنچه اول مذکور شد از اینکه دل خود را خواهی نخواهی متذکر معانی الفاظ سازد در

دقیقی مفید است که دل مشغول فکر جوئی و گرفتار اندیشه اندکی باشد و اما امور عظیمه و گرفتاریهای قویه پس مجرد همین کفایت
نمیکند بلکه ترا نمیگذارد که بفکر حضور قلب بیفتی و اگر احیانا بفکر آن افتادی و در صدد آن برآمدی آنگرفتاریها معارضهٔ تو
برخیزند و دل تو در میانه جدال میافتد تو میخواهی آنرا مشغول نماز کنی و علایق آنرا بسوی خود میکشند تا نماز تو تمام شود یا در
اثنای نماز آنها غالب شوند و مثال آن مانند مردیست که در زیر درختی نشسته باشد و خواهد ساعتی بخوابد یا در امری از امور
خود فکری نماید و گنجشک بسیار در آنجا جمع باشند و آوازهای آنها او را از خواب باز میدارد یا ذهن او را اشوش کند و او
برخیزد و با چوب آنها را براند و بخوابد یا مشغول فکر شود باز گنجشکان برگردند و او باز برخیزد و براندن آنها و چون بنشیند باز عود
کنند پس هرگز خواب راحت یا فکر صحیح از برای آنشخص در زیر آن درخت میسر نمیشود بلکه باید از آنمکان بجای دیگر رود یا درخت را
قطع کند پس همچنین درخت شهوت چون نمو کرد و برگ و شاخ آن اطراف و جوانب خانهٔ دل را فرو گرفت گنجشکان افکار باطله
و هواهای فاسده بر آنجای میگیرند چنانکه گنجشکان بر درخت جمع میشوند و مانند مگسانیکه بر گرد کثافات مجتمع میگردند و این
افکار و خواهشها را نهایتی متصور نه و کم کسی از آنها خالی میشود و همهٔ آنها مجتمعند در تحت یک امر که دوستی دنیا باشد که منبع
هر فساد و سرچشمهٔ هر قصور و نقصانست و اساس هر شقاوت و هلاکتی است و هر دلیکه در او محبت دنیا باشد باید از لذت طمع
مناجات خدا برد چه دلیکه محل قاذورات و کثافات دنیا باشد چگونه اهل عالم قدس آنجا داخل شوند و چگونه انوار لامعهٔ
محبت خداوند پاک در آنجا تابد   عشق آمد و بر ملک دل زد خیمه گفتم کیست این گفتا قرقچی گشته ام ییلاق سلطانیست این
گفتم قرقچی گشته العشق اما ملک دل   ییلاق سلطان کی سزد قشلاق چوپانیست این   بلی همت هر کسی در آنچیز نیست که بآن شاد است
پس کسیکه شادی آن بدنیا باشد چگونه دل او بنماز مشغول میگردد و لیکن باز باید نومید نباشد و دست از مجاهده برندارد
و بقدر امکان دل خود را در نماز بیاد خدا بر گرداند و تا تواند موانع و علایق را دور کند و اینند دوای حضور قلب است و چون
بر طبع اکثر اهل روزگار نماز گوار است از آن بنفرت میکنند تا مرض ایشان مزمن میگردد و از اینست که اکابر دین سعیها کردند
که دو رکعت نماز کنند که در آن در دل ایشان هیچ از امور دنیا نگذرد و نتوانستند با وجود این دیگر ما را چه طمع در این باقی
میماند ایکاش ثلث نماز ما یا ربع آن از وساوس و افکار باطله سالم ماند و مخفی نماند که جمیع آنچه مذکور شد در افکاریست که متعلق
بامور مهمهٔ دنیاست که هرگاه دست از امور دنیویه بر داشته شود آن افکار نیز تمام میشود و بسا باشد که افکار آدمی وساوس
باطله و خیالات فاسدهٔ چند است که اصلا تعلق بشغل و عمل دنیائیکه از برای او باشد ندارد بلکه محض توهمات باطل و تصورات
لاطایل است و امر در آنها مشکلتر است اگرچه رفع محبت دنیا از دنیا مدخلیتی بسیار در زوال آنها دارد فصل بدانکه از برای
هر یکی از شروط نماز و اعمال و ارکان آن اسرار و اشاراتیست که هر که طالب آخرت و شایق رتبهٔ سعادت باشد باید از آنها
غافل نگردد و ما در اینکتاب شمهٔ از آنها را ذکر میکنیم پس میگوئیم که اما اسرار اذان آنست که چون بانگ مؤذن بشنوی باید
هول منادی روز محشر افتی که بآواز مهیب خلایق را بعرصهٔ عرصات خواهد پس بشتاب بسوی بجا آوردن از آن جهة آنست
که نماز باشد در ظاهر و باطن و تعجیل آنکن چه رسیده است که بشتاب کنندگان در دنیا بسوی این ندا کسانی هستند که در
روز قیامت ایشانرا بلطف و مدارا خواهد خواند و این ندا را بر دل خود عرض کن پس اگر از شنیدن این ندا شاد و فرحناک میگردد
و رغبت شتاب بسوی آن نمازی بدانکه فردای قیامت ندای بشارت و رستگاری بتو خواهد رسید و از اینجهة بود که سید
انبیا در وقت صلوة میفرمود ارحنا یا بلال یعنی ای بلال ما را براحت انداز بندا کردن بسوی نماز پس ملاحظه کن هر یک
از اینکلمات اذانرا و ببین که ابتدا و انتهای آن نام بزرگ خداست و این اشاره بآنست که او اولست و آخر است و ظاهر است
و باطن و دل خود را مستعد ساز که چون تکبیر را بشنوی تعظیم خدا را بجا آوری و دنیا و مافیها را پست و حقیر شماری و چون
اشهد ان لا اله الا الله را استماع کنی هر معبودی را غیر از خدا نابود و باطل انگاری و چون پیغمبر را حاضر دانی و با ادب
نام او را بزبان آوری و شهادت برسالت او دهی و صلوات بر او و آل او بفرستی و بگفتن حی علی الصلوة و حی علی الفلاح

در بیان اسرار و مقدمات نماز است

وحی

وحی علی خیر العمل متذکر این شوی که نماز باعث رستگاری و بهترین اعمالست پس با شوق و رغبت متوجه آنگردی بعد از آن بوجوب
تکبیر و تهلیل پروردگار کنی همچنانکه ابتدا با نگرده بودی و مبدء و معاد خود را خدا دانی و بس و اعتماد خود را بحول و قوهٔ او
دانی و بدانیکه هیچ حول و قوهٔ نیست مگر بواسطهٔ خداوند علی عظیم و چون وقت نماز داخل شود متذکر شو که اینوقتیست که خداوند
عالم قرار داده است از برای تو که در آنوقت بخدمت او بایستی و بطاعت او فایض گردی و باید در اینوقت سرور و
خرمی در دل تو و بشاشت و شکفتگی در رخسار تو ظاهر گردد نه مانند اشرار اهل روزگار که چون وقت نماز رسد گویا زحمتی بایشان
وارد شده دل خود را از هرچه ترا از خدا مشغول میکند خالی ساز بعد از آن ببین اسم تو از دیوان چه وظیفه بر میآید پس اگر
شیرینی مناجات او را یافتی و بلذت سخن گفتن با او رسیدی و از جام رحمت و کرامت او شربت عنایت نوشیدی
و یافتی که او رو بتو آورده است پس در مهد امن و امان داخل شو و اگر نیافتی بایست ایستادن مضطری که چارهٔ او از همه جا
منقطع و امید او بریده شده و اجل او نزدیک شده باشد و چون خداوند رؤف از دل تو بفهمد که پناه باو آوردهٔ نظر
رحمت و رافت بر تو میافکند و توفیق بتو کرامت میفرماید زیرا که او خداوند کریم است و دوست دارد کرم کند بر بندگان
مضطر خود پس چون رو بقبله ایستادی بدانکه روی خود را از همه سمتی گردانیده و روبخانه خدا آورده و این اشاره بآنست که باید
روی دل را نیز از هرچه ماسوای اوست بگردانی و رو بخدا کنی و همچنانکه روی ظاهر را بخانهٔ خدا کرده روی دل خود را بصاحب خانه
کنی حضرت پیغمبر فرمود که چون بنده بنماز خود بایستد و رغبت و دل او با خدا باشد از نماز فارغ شود مانند روزیکه از مادر
متولد شده باشد و گفت آیا نمیترسد کسیکه روی خود را از نماز بگرداند که خدا روی او را چون روی خر کند بعضی گفته اند که مراد
اینست که هر که در نماز روی دل خود را از یاد خدا و ملاحظهٔ عظمت و جلال او بگرداند بیم آنست که خدا روی دل او را چون روی
خر کند یعنی غفلت را بر او مستولی میگرداند و او را از تعقل امور عالیه ممنوع گرداند چون ایستادی سر خود را بزیر اندازی و گردن
کج کنی و باینعمل ذلت و انکسار خود را متذکر شوی و از تکبر و سرکشی بیزاری جوئی و یاد آوری هول ترا با نیکه در عرصهٔ عرض
اکبر در حضور خالق داد گر در معرض پرسش ایستاده خواهی بود پس یاد آر که در اینوقت در حضور پروردگار ایستاده
او مطلع بر احوال تست و مالک ملک و ملکوت را پست تر از پادشاهان دنیا مگردان و لا اقل چنان در حضور پادشاه
لم یزل و لایزال بایست که در حضور یکی از سلاطین دنیا میایستی یا چنان بایست که در حضور یکی از صلحای شهر یا کسیکه میخواهی
ترا بصلاح و تقدس بشناسد بنماز بایستی و خاک بر سر کسیکه ادعای خداشناسی و معرفت عظمت و جلال و محبت و خوف
او را کند و با وجود این از یکی از بندگان مسکین او که قدرت بر هیچ چیز ندارد حیا و شرم کند و میترسد و از خداوند عظیم
شرم نکند فصل چونکه از این مقدمات فارغ شدی و ارادهٔ دخول در نماز کنی ابتدا کن بهفت تکبیر و دعای آنها پس چون
تکبیر گوئی متذکر عظمت الهی شو و یاد جلال او نما و ذلت خود را در جنب عظمت او بنظر در آور و چون گوئی اللهم انت
الملک الحق یعنی پروردگارا توئی پادشاه بحق و قدرت نامتناهی خداوندی را و استیلا و تسلط او بر همه عوالم را متذکر
باش و چون گوئی لبیک و سعدیک و الخیر بیدیک والشر لیس الیک یعنی اجابت کردم ترا و بطاعت تو حاضر شدم
و همه خیرات در دست تست و شر و بدی را در ساحت کبریائی تو راه نیست متذکر فرمانبرداری او شو و همه خیرات را از او
بدان و چون بگوئی عبدک و ابن عبدیک منک و بک و لک و الیک یعنی من بنده و بنده زادهٔ توام وجود من از تست و بسبب
تست و از برای خدمت تو خلق شده ام و بازگشت من بسوی تست ذلت و بندگی خود و پدر و مادر خود را یاد آور و اعتراف
کن بانیکه اوست خالق تو و مالک تو و تو اثری از آثار او هستی و وجود تو از اوست و قوام تو باوست و ملکیت تو از برای
اوست پس تو از او هستی و او ترا وانخواهد گذاشت و رحمت خود را از تو دریغ نخواهد داشت پس نفس ضعیف عاجز خود را
بر آستانهٔ مرحمت او بیفکن و امر دنیا و آخرت خود را باو واگذار و همچنین در امثال این فقرات انواع این معانی را یاد آور و
منتظر فیوضات عالم اعلا باش و خود را محافظت کن از اینکه بوساوس فاسده افتی و چون نیت کنی باید متذکر گردی

در بیان دخول در نماز است

حال بموقف حضور پروردکار ایستادهٔ وچون بتکبیرة الاحرام رسیدی باید بدانیکه معنی اینست که خدا بزرکتر و بالاترست از اینکه
وصف کرده شود یا از هرچیزیکه تصور شود بزرکترست یا از آنبالاترست که ادراک عظمت او کرده شود پس تفکر عظمت و
جلال او کن که همهٔ اشیا را بقدرت کاملهٔ خود از کتم عدم بصحرای وجود آورده و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که چون
تکبیر کوئی باید حقیر شماری در نزد کبریائی خدا هرچیزیکه در میان عرش اعلا و تحت الثری هست بدرستی که خدا تعالی چون مطلع
شود بر بنده که تکبیر میکوید و دل و غافلست میکوید ای کاذب آیا مرا میفریبی بعزت و جلال خودم سوکند که ترا از شیرینی
یاد خود محروم میسازم و از نزدیکی خود و شادی بمناجات خود ترا دور میکنم پس هان ای برادر وقت نماز دل خود را
ملاحظه کن اگر شیرینی نماز را میابی و در نفس خود از نماز و بهجت و سروری ملاحظه میکنی و دل خود را بمناجات خدا شاد و خرم
می بینی بدانکه خدا تکبیر ترا قبول فرموده و اگر از لذت مناجات و شیرینی عبادت محرومی بدانکه خدا ترا در وغکو شناخته
و از درکاه خود ترا دور فکنده پس بر حال خود کریه کن مانند زنیکه فرزند عزیز او مرده باشد و بعلاج خود پرداز پیش از آنکه حسرت
و ندامت بینی وچون تکبیرة الاحرام کفتی و مشغول دعای استفتاح کردیدی اول کلمات آن اینست که وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض یعنی روی خود را کردم بجانب آنکه آسمانها و زمینها را آفریده است و معلومست که مراد روی ظاهر نیست چه خدا از جهة
و مکان منزه است تا رو باو شود پس مراد اینست که روی دل خود را بسوی او کردم و زنهار که در اول مکالمه خود با پروردکار در
مقام دروغ نباشی چه هرکاه دل تو در فکر خانه و بازار و کسب و کار متوجه هوا و هوس خود باشد متوجه خدا نخواهد بود و رو باو نیاورده
خواهد بود و تو در اول سخنیکه با پروردکار خود عرض میکنی کاذب خواهی بود پس سعی کن که دل تو در اینوقت از ماسوی الله خالی باشد
تا لااقل اول کلام تو دروغ نباشد و چون بکوئی حنیفا مسلما بدانکه مسلم کسی است که مسلمانان از دست و زبان او در امان باشند
پس اگر چنین نباشی دروغکو خواهی بود پس سعی کن که قصد اینداشته باشی که بعد از این چنین باشی و چون کوئی و ما انا من المشرکین
یعنی من نیستم از جملهٔ مشرکین شرک خفی را بنظر در آورده و بدانکه اگر در نماز خود ریاکار باشی و مدح مردمان را خواهی مشرک خواهی بود
و از تو دروغ سرزده خواهی بود و چون بکوئی محیای و مماتی لله رب العالمین یعنی حیات و موت من از برای پروردکار عالمیانست
بدانکه این سخن بنده ایست که خود را هیچ داند و اصلا از برای خود قوتی و قدرتی نه بیند پس اگر کوینده اینکلام خود را بنفسه اثری
داند کاذب خواهد بود و فصل چون از ذکر استفتاح فارغ شدی و مشغول قرائت کشتی ابتدا میکوئی اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
باید بدانیکه شیطان دشمن ترین همه دشمنان تست و از راه حسد با تو در کمین نشسته است که اگر دل از حسد ابکر داند و ترا از مناجات
با خدا و سجدهٔ او باز دارد زیراکه او بواسطهٔ ترک سجده بلعن ابدی کرفتار شد و راندهٔ درکاه الهی کردید و باید پناه کرفتن بخدا
از شر شیطان بمجرد قول نباشد یا مثل کسی باشی که شیر درنده یا دشمن کشنده رو باو آورده که او را هلاک سازد و او کوید پناه میبرم
از شر تو باین قلعهٔ محکم و بر جای خود ایستاده باشد چه انخود ظاهرست که محض همین او را سودی نمی بخشد تا داخل قلعه نشود همچنین پناه
کرفتن بخدا از شیطان بمحض قول سودی ندارد تا دست از فرمانبرداری او برندارد و ترک شهوت خود نماید و خود را بقلعهٔ محکم
الهی که لا اله الا الله است با شرایطی که دارد داخل نماید و چون بکوئی بسم الله الرحمن الرحیم باید قصد تیمن و تبرک بنام پروردکار
خود کنی و چون بکوئی الحمد لله رب العالمین یعنی جمیع انواع حمد و شکر مختص ذات پروردکار عالمیانست باید بنظر درآوری که هر نعمتی
موجود است از سرچشمهٔ عنایات اوست و اگر دیکری احسانی نماید به تسخیر مشیت اوست و چون بکوئی الرحمن الرحیم باید
انواع حمد و شکر و لطف و احسان او بنظر درآوری و چون بکوئی مالک یوم الدین یعنی پادشاه روز جزا و حساب باید متذکر هول
آنروز کردی و بعد از آن در مقام اخلاص درآئی و بکوئی ایاک نعبد و ایاک نستعین یعنی ترا پرستش میکنیم و از تو یاری و استعانت
میجوئیم پس در اظهار عجز و بیچارکی خود باشی و همچنین در هر فقرهٔ از فقرات حمد و سوره که میخوانی باید متذکر معانی آن کردی
و اشاراتیکه در آنها هست بنظر درآوری و چون بامری یا نهیی رسی عزم بر امتثال آن کنی و چون بوعده رسی امیدوار کردی
و چون بتهدیدی رسی خائف و ترسان کردی و چون بذکر نعمتی رسی شکر الهی را بدل بکذرانی و همچنین در اذکار رکوع و سجود

وتسبیحات متذکر معانی آنها کردی و آنچه مناسب آنهاست بخاطر بکذرانی و چون از قرائت فارغ شدی و اراده رکوع کردی باید در اینوقت
متذکر عظمت و کبریائی الهی کردی و بجهة تکبیر دستهای خود را بلند کنی و اشاره کنی باینکه دست عقول از دامن عظمت و
جلال او کوتاهست پس بقصد تعظیم سر برکوع فرود آوری و پشت خود را در نزد جلال او خم کنی و متذکر عزت او و ذلت خود
و قوت او و ضعف خود و قدرت او و عجز خود و علو او و پستی خود کردی پس این مراتب را بزبان آوری و تسبیح او کنی و شهادت بر عظمت
او دهی و بکوئی سبحان ربی العظیم و بحمده یعنی میشنید خدا حمد کسیرا که حمد او کرد و اجابت کرد کسیرا که شکر او کرد پس شکر اینمطلب را کنی
و کوئی الحمد لله رب العالمین پس با اظهار عظمت و کبریائی او بیفزائی و کوئی اهل الکبریاء و العظمة و الجود و الجبروت و از حضرت امیرالمؤمنین ع
پرسیدند که کشیدن کردن در حال رکوع اشاره بچه چیزست فرمود اشاره باینست که من کردن اطاعت نهاده اکرچه شمشیر
کردنم را بزنی کر تیغ بارد در کوی آنماه کردن نهادیم الحکم لله و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هیچ بندهٔ از برای خدا رکوع
حقیقی نمیکند مکر اینکه خدا زینت میدهد بنور بهاء خود و جای میدهد او را در سایهٔ کبریای خود و میپوشاند او را خلعت اصطفای خود
منقولست که ربیع بن خثیم همهٔ شب را بیکرکوع بصبح میرساند و چون صبح میشد ناله دردناک از دل میکشید و میکفت آه از من پیش افتادند
اهل اخلاص و کندشده و راه ما بریده شده چون از رکوع فارغ شدی و ارادهٔ سجود نمودی باز در دل خود تجدید کن نهایت ذلت و عجز و انکسار
خود را بیاد آور که بجهة غایت عجز و مسکنت خود عزیزترین اعضای خود را که روی تو باشد به پست ترین چیزها که خاکست میکذاری
پس از غایت ذلت و خاکساری بعد از تکبیر و تعظیم حضرت باری جبهٔ کناه کار خود را در خدمت پادشاه علی الاطلاق بر خاک مسکنت
انداز و روی خود را بر خاک کذار و متذکر اینشو که از خاک خلق شدهٔ و سزاوار بر خاک افتادنی و در پستی خود سورتیه او را یاد آور و بکو سبحان
ربی الاعلی و بحمده پس اکر در آنوقت رقت قلبی از برای تو حاصل شد امیدوار برحمت الهی باش که در آنوقت نظر رحمت بر تو افکنده و سجده
ترا قبول فرموده آری تو خود را در موضع ذلت و خاکساری افکنده و اینموضع رحمت و عنایات اوست شعر در کوی دوست شوکت
شاهی نمیخرند اقرار بندکی کن و دعوی چاکری پس سر از سجده بردار و تکبیر بکو و از کناهان استغفار کن و ثانیا بسجده برو و از حضرت
امیرالمؤمنین ع پرسیدند از معنی سجده فرمود سجدهٔ اول اشاره باینست که اول از خاک بوده و سر برداشتن اشاره بخلق شدن از خاکست
و سجدهٔ دویم اشاره باینکه باز عود بخاک خواهم کرد و سر برداشتن از آن اشاره باینست که باز از آن بیرون خواهم آمد و چون
از سجده فارغ شدی باید تشهد بجا آوری پس بدانکه تشهد که عبارتست از شهادت بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی
اشاره باینست که آنچه اعمالیکه کرده ام از قرائت و قیام و رکوع و سجود و ذکر و تسبیح هیچیک را قابلیت قبول نیست و بجز شرمندکی و
خجلت از آنها حاصل نه و کویا هیچ عمی از من سر نزده پس تشهد دست آویز درکاه الهی رو آورده ام و چون تحدار و آورده است که
لا اله الا الله قلعهٔ محکم منست پس هرکاه کسی داخل قلعه شود از عذاب من ایمن کردد پناه باین قلعه میاورم و بجز شهادت
بوحدانیت خدا و اعتراف برسالت پیغمبر ص عملی و دست آویزی ندارم پس اصل ایمان را وسیلهٔ خود سازی و متوسل به پیغمبر
و آل او کردی و صلوات بر او و آل او فرستی و امید ده صلوات از دو داشته باشی چنانکه در اخبار وارد شده و اکر یکی از آنها
بتو عاید شود برستکاری ابدی فایز کردی و چون متوجه سلام دادن شوی باید خود را در حضور سید المرسلین ص و ملائکه مقربین
و بقیه انبیاء سابقین و ائمه طاهرین و کرام کاتبین فرض کنی و همه ایشان را در دل خود حاضر سازی پس ابتدا سلام کنی بر
پیغمبر خود که سالار همه و واسطهٔ هدایت ایمان تست و بکوئی السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته پس متوجه جمیع شوی و بر ایشان سلام
کنی و زنهار که چون بنمازی کنندکان بدون حضور ایشان در دل خود زبان بسلام نکشائی و چون مقتدای جماعتی باشی در سلام
خود ایشان را نیز قصد نمائی و چون متذکر اینمعانی کردی امید قبول نماز خود را داشته باش و زنهار که بغفلت و بازیچه داخل نماز
نشوی و بعضی از بزرکان در بیان اسرار نماز کفته است که نماز نمونهٔ ایست از کیفیت حضور عرصهٔ قیامت پس باید آدمی در نماز
متذکر آنحالت کردد پس اذان اشاره بصور دوم و زنده شدن مردکانست و اقامه بجای منادی پروردکارست
که بندکان را بموقف حضور میطلبد و ایستادن رو بقبله اشاره بایستادن در حضور حضرت رب العزت بجهة پرسش اعمال

وجواب وسؤالست وچون بنده در موقف عرض ایستاد ابتدا شروع به تکبیر وتهلیل وتحمید وثنا وستایش حضرت ملک الملوک میکند و
تکبیرات وقرائت اشاره بآنها است پس برکوع در مقام تعظیم بر میاید ودر آنوقت گویا خطاب الهی میرسد که ای بنده تو فلان
عمل کردی وفلان معصیت مرتکب شدی وچرا چنین وچنان کردی وثنا وتعظیم تو امروز چه فایده دارد از برای تو پس راه
ذلت وعجز ولابه وخاکساری پیش میگیرد وخود را بر خاک میافکند وبسجده میرود گویا خطاب میرسد که سر بردار وجواب وسؤال
کوی واز عهدهٔ اعمال خود برآی پس سر بر میدارد وزبان بتوبه واستغفار میگشاید واظهار ندامت وپشیمانی میکند باز گویا خطاب
میرسد که چه سود از توبه در اینروز وچه اثر بر استغفار در اینحالت پس آن بیچاره خود را بر زمین میافکند وبسجده میرود وعجز
وزاری ومسکنت وخاکساری میکند خطاب میرسد که عجز امروز را چه اثر با وجود عصیان تو در دنیا سر از زمین بردار وجواب
صحیح بیار آن بندهٔ مسکین سر بر دارد وبزبان حال گوید نام که ببرکه زبان جواب نیست پس چون دست خود را از همه جا کوتاه بیند
دست در دامن اسلام زند وعرض کند خداوندا مقرّ ومعترفم وجز اینکه بیگانگی تو مقر بودم وبرسالت پیغمبر تو اعتراف داشتم
عملی ندارم پس گوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد انّ محمّداً عبده ورسوله پس تحفهٔ صلوات بر پیغمبر وآل او را
بخدمت ایشان فرستد وگوید اللهم صلّ علی محمّد وآل محمّد که شاید بوسیلهٔ آن نجات یابد باز گویا خطاب رسد که ای بنده گناهکار
وای نامه سیاه تبه روزگار همین را از تو نخواسته بودیم پس در آنوقت آن بیچاره حیران ماند وبراست وچپ خود نظر افکند ودید
بعرصات محشر کشاید وبشفیع عرصهٔ محشر وسایر انبیاء مرسلین وملائکه مقرّبین وائمهٔ طاهرین وبندگان صالحین خدا آورده گوید
السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته امروز روز بیکسی
وشفاعت هنگام رحم وعنایتست پس سه مرتبه دستهای خود را بلند کند واشاره کند که دست من الحال بدامن ایشانست بکیران روز
باز خواهست وبدانکه هر بندهٔ که نماز خود را از آفات خالی سازد وبنیّت خالص داخل آن شود وآداب باطنیه آنرا که مذکور شد از خشوع
وخضوع وتعظیم وهیبت وحیا ورجا وخوف وخشیت وسایر اینها را مراعات کند انواری چند در دل وظاهر میشود که کلید معارف باطنیه
وعلوم حقیقیه گردند وهر بنده را بقدر صفای نفس او از کدورات دنیا در معارف گشوده میشود واشاره باینست آنچه حضرت پیغمبر
فرمود که چون بندهٔ مؤمن بنماز ایستد حجاب میان خدا واو رفع میشود وخدا رو باو میآورد وملئکه از کتفهای او تا هوا می‌نشینند و
با نماز او نماز میکنند وبر دعای او آمین میگویند واز اطراف آسمان نیکوئی بر سر او نثار میشود ومنادی ندا میکند که اگر بداند
با که مناجات میکند بهیچ طرف التفات نمیکند وآنچه فرمود که درهای آسمان از برای نماز کنندگان گشوده میشود **فصل** کسیکه امام جماعت
باشد وقومی که باو اقتدا کنند مراد آنست که از میان ایشان بصفای قلب واقبال نماز وخضوع وخشوع وسایر شرایط باطنیه ممتاز باشد
چه نقدوهٔ ایشان ونفوس آنجماعت را بجانب خدا جذب میکند پس چه بسیار قبیح است که دل او غافل یا در وادی فکر باطل بوده
بعضی از مأمومین حاضر القلب با دل خاشع وبدن خاضع مشغول نماز باشند واز این شنیع تر آنکه دل او ملتفت بکسانیکه در عقب اویستاده‌اند از
مردمیکه نه نفع میتوانند رسانید نه ضرر بیشتر باشد از التفات بجانب حضرت مالک الملکی که بمحض ارادهٔ او ملک وملکوت وعوالم
علویه وسفلیه موجود شده اند وآیا چنین شخصی از حضرت علّام الغیوب حیا نمیکند که خود را مقتدای امت سیّد پیغمبران میکند ودر
جای رسول خدا وخلفای راشدین او میایستد ونیابت ایشان را میکند وحال اینکه دل او از مشتی عوام ضعیف النفس که در عقب
او هستند متأثر میشود زیاده از آنچه از عظمت وجلال خدا متأثر میگردد وآیا خجالت نمیکشد از خدا وپیغمبر او که حال او به بسیاری
از مأمومین وکمی ایشان مختلف میگردد پس هر که خواهد امامت جماعت کند باید ابتدا خود را امتحان کند اگر نفس او بصفات
خبیثه ملوث نباشد امامت کند والا ترک کند وخود را هلاک نسازد وعلامت آن اینست که امامت خود وغیر خود را از نهایت
خود نزد او مساوی باشد واز هیچیک از امام بودن ومأموم بودن مضایقه نداشته باشد وباید محرک او وباعث امامت
او محض قربت وامید ثواب باشد پس اگر در بعضی از زوایای دل او اثری از حب جاه وشهرت وحصول مرتبه در دلهای
مردم یا تحصیل چیزیکه باعث انتظام معاش وگذران او باشد پس وای از برای او که خود را بهلاکت افکند وباید کسیکه بنماز

عید یا جمعه حاضر میشود نیت کند این گردد که اینروزها از ایام شریفه وعیدهای مبارکه ایست که خدا تعالی آنها را بخصوص این امت
مرحمت کرداینده است وآنها اوقات عبادت ایشان کرده تا بواسطهٔ آن بدرجهٔ قرب فایز گردند واز عذاب وغضب او دور شوند
پس اهتمام بعبادات مخصوصهٔ اینروزها کند ومستعد خدمت الهی گردد وآداب ظاهریه که در اینروزهای مبارک ترغیب بآنها شده
واز پاکیزگی وبوی خوش بکار بردن وسر تراشیدن وناخن چیدن وشارب گرفتن وامثال اینها بجا آوردن وچون مشاهدهٔ
کسوف یا خسوف یا زلزله وامثال اینها را کند سزاوار اینست که بفکر احوال قیامت وآخرت وزلزلهای آنروز پر وحشت وظلمت
صحرای قیامت وگرفتن ماه وخورشید آنروز افتد پس پناه بخدا برد ودر این حادثه دارد است که خوف ودهشت در وقت حصول این
آیات از شیعیان واهل ایمانست **مقصد سیم** در بعضی از آداب باطنیهٔ ذکر ودعا در اینجا دو فصل است **فصل** بدانکه ذکر عبارت
از یاد خدا کردن نفع آن در صورتیست که دوامی داشته باشد یعنی دایم یا در اکثر اوقات در یاد خدا باشد وبزبان او را یاد کند
با حضور قلب وفراغت دل وتوجه تام بخداوند علّام تا اینکه فکر او در دل قرار گیرد وانوار عظمت او بر دل تابد واز اشراقات
خورشید جمال او سینه گشاده گردد واین ثمرهٔ جملهٔ عبادات وغایت مطلب از همه طاعاتست واز برای ذکر اولیهست وآخری
اول آن باعث انس ومحبت میشود وآخرش را انس ومحبت باعث میگردد ومطلوب از ذکر حصول این انس ومحبت است پس
بنده در ابتدای امر بمشقت وزحمت دل خود را از وساوس وزبان خود را از سخن دنیا باز میدارد پس اگر توفیق مداومت یافت
با آن انس میگیرد ومحبت در دل او ریشه میکند همچنانکه کسی ابتدا طعامی در مذاق او ناگوار باشد وبرحمت آنرا تناول کند ومداومت
بر آن کند عاقبت بر آن معتاد میشود وطبع او موافق میگردد که ترک آنرا نمیتواند پس همچنین ذکر خدا را چون آدمی مدتی بر آن مواظبت
کرد انس بخدا میگیرد وچون انس باو حاصل شد از هرچه غیر اوست منقطع میگردد بجز یاد خدا در دل او باقی نمیماند وچون وقت
مرگ رسد فرحناک میگردد که ضروریات حیات که فی الجمله او را از یاد خدا غافل میکرد در اینوقت از او جدا میشود چه بعد از مرگ
مطلقا عایقی نیست پس گویا داخل خلوت محبوب خود میگردد واز زندان مستخلص میشود ودایم در لذت وبهجت میباشد
تا بملاقات خدا فایز گردد وهمان تا چنان ندانیکه ذکر مجرّد حرکت دادن زبانست بلکه ذکر حقیقی عبارتست از یاد نمودن خدا در
دل وچون زبان هم بموافقت دل حرکت کند نور علی نور واما مجرّد ذکر زبان پس اگرچه هرگاه بقصد قربت وثواب باشد فایده
بسیار بر آن مترتب است اما اثر انس ومحبت بدون حضور قلب ویاد خدا در دل حاصل نمیگردد که اذکار بسیار است مثل لا اله
الا الله وسبحان الله والحمد لله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله وتسبیحات اربع واسماء الله وغیر اینها ودر فضیلت
هر یک از اینها اخبار بسیار وارد شده است ومداومت بر هر یک باعث صفائی از برای نفس وگشادگی از برای سینه میشود
وهر ذکریکه دلالت آن بر عظمت وجلال وعزّت وکمال ایزد متعال بیشتر است افضلست واز اینجهة گفته اند که لا اله الا الله افضل
از همهٔ اذکار است زیرا که دلالت بر یگانگی ووحدانیت خدا میکند **فصل** بدانکه دعا مغز همهٔ عباداتست واز اینجهة در فضیلت
آن وبامر بآن آیات واخبار بیشمار وارد شده واز کثرت اشتهار آنها احتیاجی بذکر آنها نیست وادعیه که از حضرت
سیّد المرسلین وائمهٔ طاهرین علیهم السلام رسیده در کتب ادعیه مذکور است وهیچ مطلبی از مطالب دنیا وآخرت نیست
مگر اینکه دعاهای بسیار بجهة آن وارد شده هر که طالب آنها باشد رجوع بکتب دعوات کند بلی از برای دعا کننده آداب
وشرایط چندیست که باید مراعات آنها را منظور داشته باشد تا فایده داشته باشد وفایدهٔ دعا را به بیند ودعای
او مستجاب گردد ونورانیت دعا در نفس او پیدا میشود واز جملهٔ شرایط در اینجا چند شرط ذکر میکنیم اوّل آنکه
اوقات شریفه را از برای دعای خود اختیار کند مثل روز عرفه وماه رمضان وروز جمعه ووقت سحر وشبهای قدر و
شبهای جمعه وامثال اینها دوّیم اینکه حالتی را ملاحظه کند که در آنحالت استجابت دعا وارد شده مثل حال آمدن باران
وعقب نمازهای واجبی ومیان اذان واقامه سیّم آنکه با طهارت باشد چهارم آنکه رو بقبله باشد پنجم آنکه دستهای خود را
بلند کند بنحویکه زیر بغل او نمایان باشد همچنانکه گدایان دست خود را بجانب اغنیا دراز میکنند واز حضرت پیغمبر مرویست

که هیچ بنده دست خود را بجانب حق دراز نمیکند مگر اینکه خدا شرم میکند که دست او را تهی برگرداند تا فضل و رحمت خود را در آنجا
نهد پس چون دست خود را فرود میآورد بر سر و روی خود بکشد ششم آنکه آواز خود را پست کند و میان جهر و خفات دعا کوید
نه چندان آهسته باشد و نه بسیار بلند و مرویست که چون مردمان بخدمت حضرت پیغمبر ص آمدند تا نزدیک مدینه رسیدند تکبیر گفتند و صدا
خود را به تکبیر بلند کردند حضرت فرمود ای مردمان آنکسیرا که میخوانید کر نیست و دور نیست بلکه در پیش کردنهای شماست هفتم آنکه
در دعا کردن متوجه سجع و قافیه نشود و سخن پردازی نکند که این طریقه منافی خضوع و تضرعست هشتم آنکه تضرع و زاری کند با خضوع و خوف
و خشیت و هیبت باشد و در اخبار رسیده است که چون خدا بنده را دوست دارد او را مبتلا میسازد تا تضرع و زاری او را بشنود نهم آنکه
جزم داشته باشد که دعای او اجابت میشود و یقین داشته باشد که رد نخواهد شد از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که چون دعا
کنی باید چنان گمان کنی که حاجت تو بر در ایستاده است و داخل میشود دهم اینکه اصرار بر دعا کند و الحاح نماید و لااقل سه مرتبه آنرا
مکرر کند یازدهم آنکه قبل از دعا ذکر خدا کند و ثنا و ستایش او کوید و تمجید و تعظیم او کند و صلوات بر پیغمبر و آل او فرستد
دوازدهم آنکه ابتدا اقرار بگناهکاری و عدم سزاواری خود نماید سیزدهم آنکه توبه کند و از گناهان پشیمان شود و اگر مظلمه
بر گردن او باشد ادا کند یا جزم باداکردن آن نماید و اگر متمکن از ادای آن نباشد توفیق آنرا از خدا طلبد چهاردهم آنکه تمامت همت
خود را بخدا آورد و از هر چه غیر اوست قطع امید کند پانزدهم آنکه لباس و مکان و غذای او از حلال باشد و این نیز از جمله شرایط
عمده است شانزدهم آنکه حاجت خود را بخصوصه نام برد هفدهم آنکه چون دعا کند تخصیص بخود ندهد بلکه دیگرانرا در دعای خود شریک
سازد هیجدهم آنکه گریه کند و این نیز از شرایط عظیمه و آداب معتمده است نوزدهم آنکه دعا تأخیر نیندازد تا وقت حاجت
بلکه پیش از احتیاج دعا کند همچنانکه وارد است که در حال نعمت و آسانی با خدا آشنائی کنید تا در وقت محنت و دشواری
خدا با شما آشنائی کند بیستم آنکه همچنانکه مذکور شد در حاجت خود اعتماد بغیر خدا نکند و امید بغیر او نداشته باشد مقصد چهارم
در بعضی از شرایط و آداب تلاوت قرآن و بدانکه ثواب تلاوت قرآن از حد بیرون و قدر فضیلت آن از حد بیان افزونست از حضرت
پیغمبر ص مرویست که هیچ شفیعی در روز قیامت بلند مرتبه تر از قرآن نیست نه پیغمبری و نه ملکی و نه غیر اینها و فرمود که خدا تعالی
هزار سال پیش از آنکه عالم را خلق کند سوره طه و یس را خواند ملائکه آنرا شنیدند گفتند خوشا بحال سینهائیکه اینها را حفظ کند و خوشا
بحال زبانهائیکه اینها را بخواند و فرمود که هرگاه قرآن در پوستی باشد آتش بآن نمیرسد یعنی هر کس قرآنرا حفظ نموده باشد آتش
پوست بدن او را مس نمیکند و نیز از آنحضرت مرویست که دلها زنگ میگیرد همچنانکه آهن زنگ میگیرد شخصی عرض کرد یا رسول الله
جلای آن از چه چیز میباشد فرمود تلاوت قرآن و یاد مرگ و احادیث در خصوص ثواب آن بیحد و حصر و چگونه چنین نباشد
و حال اینکه آن کلام پروردگار است که حضرت روح الامین حامل آن و بر سید المرسلین نازل شده است و تأمل کن که کلامیکه بلا واسطه
از خدا صادر شده باشد و لفظ آن از غایت فصاحت بحد اعجاز رسیده باشد و معنی آن بنحوی باشد که مشتمل بر اصول حقایق
معارف و مواعظ و احکام و متضمن بیان دقایق صنع پروردگار متعال و مغیبات احوال تأثیر او در دلها چگونه میباشد
و نفس را از آن چه قدر صفا حاصل میشود پس هر کسیکه از اهل ایمان باشد مواظبت بر تلاوت آن لازم و ملاحظه آداب و شرایط
تلاوت متحتم است و از برای آن آداب ظاهریه ایست و آداب باطنیه اما آداب ظاهریه اول آنست که با وضو باشد و بطریق ادب
با سکون و وقار نشسته باشد یا ایستاده باشد رو بقبله و سر پیش افکنده تکیه نزده و چهار زانو نشسته باشد و پای خود را
نکشیده باشد بلکه مانند کسیکه در نزد بزرگ جلیل الشأن حرفی میشنید یا می ایستد و شمرده و بتأنی بخواند و از اخبار است که در حدیث
رسیده است که هرگاه در کمتر از سه روز قرآنرا ختم کند دانا نیست و در حدیث دیگر است که خوشش ندارم که کسیکه در کمتر از یکماه
یک ختم قرآن کند بلی در ماه مبارک رمضان احادیث وارد است که در هر سه روز یک ختم بکند و از جمله آداب آنست که گریه کند
و اگر او را گریه نیاید خود را بگریه بدارد و آنکه بلند بخواند اگر از ریا خود در گریه ایمن است و اگر تواند صدای خود را زینت دهد اما نه
بنحویکه مشتمل بر ترجیع باشد و حق آیات را مراعات کند باین نحو که چون بآیه سجده رسد سجده کند و چون بآیه عذاب رسد پناه

بخدا

در بیان شرایط و آداب تلاوت قرآن

بخدا گیرد و چون بآیه رحمت رسد و ذکر نعیم بهشت آنرا از خدا مسئلت نماید و چون بآیه رسد که مشتمل بر تسبیح یا تکبیر پروردگار
باشد تسبیح و تکبیر او کند و چون بآیه دعا یا استغفار رسد دعا و استغفار کند و در ابتدای قرائت بگوید که اعوذ بالله السمیع العلیم من
الشیطان الرجیم و از هر سوره که فارغ شود بگوید صدق الله العظیم و بلغ رسوله الکریم اللهم انفعنا به و بارک لنا فیه الحمد لله رب العالمین
و اما آداب باطنیه آن پس چند چیز است اول تذکر عظمت کلام و علو مرتبه آن و یاد آوردن فضل الهی و لطف او بر خلق خود که
چنین کلامیرا از عرش جلال او نزول اجلال فرموده و آنرا بفهم بندگان خود نزدیک ساخته و کلام خود را بلباس حرف پوشانیده
نه عرش را توانائی شنیدن آن بودی و نه ماتحت الثری را بلکه اجزای ایشان متلاشی شدی لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً
متصدعاً من خشیة الله و تلک الامثال اگر ما این قرآنرا بر کوهی میفرستادیم آنرا میدیدی که ذلیل میشد و از بیم شکافته میگردید پس
مخلوق ضعیف را کجا طاقت عظمت کلام الهی و یارای تحمل لؤلؤ درخشنده که نور اوست و رسانیدن خدا معانی کلام را با وجود علو
درجه آن بفهم قاصر انسانی بواسطه بیان آنرا از برای ایشان بکسوت حروف و الفاظ شبیه است با صدا کردن انسان از برای
بهایم و مرغان چه انسان چون بخواهد چارپائی یا مرغی را تفهیم کند که بیاید یا برود نظر باینکه فهم اینها از فهمیدن کلام انسانی که از روی شعور
و عقل صادر است و با ترتیب تمام و غایت انتظام با آن تکلم میشود قاصر است لهذا آدمی در سخن گفتن از مرتبه انسانیت تنزل نموده
و از تکلم با حیوانات بآنچه لایق آنهاست صدا میکند پس همچنین انسان چون از حکمت الهی قاصر و عاجز بود لهذا سلطان کلام او از
عرش عظمت و جلال بدرجه فهم انسان نزول کرده در مظاهر حروف و اصوات تجلی نموده و صوت و حروف بواسطه آن شرف گردید
همچنانکه بدن انسانی بواسطه تعلق روح مجرد بآن مرتبه شرافت رسید دوم اینکه در وقت قرآن خواندن متذکر تعظیم صاحب کلام
گردد و یاد آورد که آنچه میخواند کلام بشر نیست بلکه کلام خداوند اکبر و خالق شمس و قمر است و در خواندن کلام او نهایت خطر است
و همچنانکه سزاوار نیست که بی طهارت دست بر جلد و ورق و کلمات آن مالند همچنین زبانهای ناپاک را که بکلمات ناشایسته تکلم میکردند
سزاوار نیست که آنرا بخوانند و دلهای ملوث برذایل اخلاق را نمیشاید که بحول معانی آن میگردند و بالجمله در آنوقت متذکر
تعظیم کلام و متکلم باشد و اگر بجهة غفلت دل در آنوقت تعظیم متکلم را مستحضر نباشد ساعتی قبل از تلاوت تفکر در صفات
و افعال الهی کرده و مستحضر گردد که این کلام کسی است که بمجرد اراده مقدسه و محض مشیت کامله جمیع آنچه میبیند و میشنود از عرش
و کرسی و آسمان و زمین و آنچه میان آنها و در زیر و بالای آنهاست بوجود آمده و خالق و رازق کل اوست و همه موجودات
و کافه مخلوقات از ثری تا ثریا در قبضه قدرت او مسخر و اسیرند برخی غریق فضل و رحمت او و بعضی گرفتار سخط و سطوت او
و جمیع اینها را هیچ قدری نیست در نزد آنچه محسوس نیست از عوالم مجردات و چون در مثال اینها تفکر نماید قلب او مستغرق
عظمت الهی میگردد و یکی از اکابر دین چون قرآنرا از برای تلاوت کشودی گفتی هذا کلام ربی یعنی اینکلام پروردگار منست
و بیهوش گشتی سیم آنکه با حزن و رقت قلب تلاوت نماید و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که قاری قرآن محتاج
بسه چیز است دلی خاشع و بدنی فارغ و مکانی خلوت چه هرگاه دل او خاشع باشد شیطان از او میگریزد و چون بدن او از مشاغل
فارغ باشد دل او متوجه قرآن خواندن میشود و عارضه جائی نمیشود که او را از نور قرآن و فواید آن محروم سازد و چون مکان
خلوتی باشد و از خلق کناره گرفته باشد باطن او با خدا انس میگیرد و حلاوت خطابهای الهی را که با بندگان صالحین
خود کرده مییابد و لطف او را با ایشان میداند و چون از این مشرب جامی نوشید هیچ حالی را بر این اختیار نمیکند و هیچ
وقتی از این خوشتر نمیدارد چه در آنوقت بواسطه مناجات با پروردگار است چهارم حضور قلب و ترک افکار دنیویه و وساوس
باطله در آنوقت پنجم تدبر در معانی قرآن و آن امریست غیر از حضور قلب خدا تعالی میفرماید افلا یتدبرون القرآن
ام علی قلوب اقفالها آیا تفکر و تدبر در معانی قرآن نمیکنند یا بر دلهای ایشان قفلها زده اند و اگر نتواند تدبر کند
مگر اینکه آیه را مکرر کند سزاوار است که مکرر نماید و باین سبب بسیار بوده است که اکابر دین آیات را تکرار کرده اند بسا
بوده که در یک آیه مدتی توقف کرده اند ششم اینکه بمحض تدبر در معنی ظاهر اکتفا نکند بلکه سعی کند تا حقیقت معنی او برا او روشن

در بیان آداب باطنیه قرآن

شود پس چون بآیه رسد که مشتمل بر صفات الهی است مثل و هو السمیع البصیر و مثل هو الله الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر در معانی این اسماء و صفات نیکو تأمل کند شاید که اسرار آنها برا و منکشف گردد و چون بآیاتی رسد که ذکر افعال الهی در آنها شده از خلقت آسمانها و زمینها و ملائکه و ستارگان و کوهها و حیوانات و نباتات و ابر و باران و غیر اینها پس از اینها عظمت و جلال الهی را یاد آورد و در هر فعلی فاعل آنرا ملاحظه کند و چون بآیه رسد که مشتمل بر وصف بهشت یا دوزخ یا غیر اینها از احوال آخرتست متذکر این گردد که آنچه در اینعالمست از نعمتها و بلاها در پیش نعمت و بلای آخرت قدر محسوسی ندارد پس از آن بعظمت خدا پی برد و در دل منقطع باو شود که او را از عقوبات آنعالم نجات بخشد و بنعیم و لذات آن برساند و چون باحوال انبیا و آنچه بر ایشان وارد شده از ایذای امت و قتل و ضرب ایشان رسد متذکر بی‌نیازی و استغنای الهی گردد و مستغرق این گردد که اگر همه ایشان هلاک میشدند بقدر ذره در ملک او اثری ظاهر نمیشد و چون بآیه رسد که بیان نصرت و یاری [illegible] متذکر قدرت الهی و علو حق گردد و همچنین در جمیع آیات وعد و وعید و امر و نهی هفتم آنکه خود را از آنچه مانع فهم معانی قرآنست و آن چند امر است از آنجمله تقلید و تعصب از برای مذهبی بدون آنکه طالب حق باشد چه این بمنزله پرده ایست از برای آئینه دل که منع میکند از تابیدن غیر آنچه اعتقاد اوست در آن و از آنجمله جمود در تفسیر ظاهر قرآن باعتقاد اینکه غیر از آن تفسیر را نیست که در اخبار از آن منع شده و از آنجمله صرف همت و ذهن و فهم خود را در تحقیق حروف و مخارج آن و سایر اموریکه متداول میان قاریانست چه همه تأمل را مقصور بر این کردن مانع از فهمیدن معانی آنست و از آنجمله اصرار بر گناهان ظاهریه و باطنیه و پیروی شهوات که باعث تاریکی دل و محرومی از کشف اسرار حقایق و تابیدن انوار معارف حقه است در آن هشتم آنکه هر خطابیکه در قرآن ملاحظه کند چنان تصور کند که خطاب باوست و او مقصود از آنخطابست و هر قصه از قصص انبیاء سابقین را مشاهده نماید جزم کند که مقصود از آن عبرت گرفتن اوست نه محض قصه خوانی و حکایت زیرا که جمیع قرآن هدایت و ارشاد و رحمت و شفاء و موعظه و نور و راهنمائی مردمانست پس هر که آنرا بخواند باید که خواندن او بنحوی باشد که بنده فرمان آقای خود را که باو نوشته آنرا بفهمد و بمقتضای آن عمل کند و بخواند نهم آنکه دل او متأثر شود بآثار آیات مختلفه پس در هر هنگام تلاوت قرآن حالات متفاوته از برای او حاصل شود بحسب هر آیه از خوف و حزن و شادی و بهجت و بیم و امید و تنگی و گشادگی باین نحو که چون بآیه رسد که مشتمل بر تهدید و وعید است دل او مضطرب گردد و از خوف مرتعش شود و صیحه زند که گویا از شدت بیم قالب تهی میکند و چون بآیه [illegible] وسعت رحمت و وعده مغفرت کند شاد و فرحناک گردد و شکفتگی و انبساط در او بهم رسد و چون بوصف بهشت رسد اثر شوق آن در دل او ظاهر شود و چون بشرح دوزخ رسد علامات خوف را در او پیدا گردد و چون بذکر صفات جلال و نعوت جمال و اسماء خداوند متعال رسد تخضع و فروتنی کند و بیاد عظمت و کبریائی او افتد و امثال اینها و مقصود کلی از تلاوت قرآن حصول این حالاتست در دل و عمل بآن و الا مجرد جنبانیدن زبان سهل امریست دهم آنکه در تلاوت قرآن حال او در ترقی باشد چه درجات تلاوت کنندگان یکی از غافلین نباشد و از مرتبه غفلت بیرون آمده اند سه گونه است اول و آن مرتبه پست تر است آنست که خود را چنان تصور کند که در حضور پروردگار ایستاده قرآن میخواند و خدایتعالی باو نظر میکند و کلام او را میشنود و در اینوقت حال او تملق و سؤال و تضرع و ابتهال است یازدهم آنکه چنان در قلب خود مشاهده نماید که گویا خداوند عظیم بلطف و کرم خود باو خطاب میکند و سخن میگوید و مقام او در اینوقت مقام هیبت و حیا و گوش دادن و شنیدنست دوازدهم آنکه مطلقا ملتفت خود و تلاوت خود نباشد بلکه همت او مقصور بر صاحب کلام باشد و فکر او منحصر در او باشد بنحویکه گویا مستغرق مشاهده جمال اوست و او را پروای غیر او نیست و این درجه مقربین و صدیقین است و دو درجه سابق درجه اصحاب یمینست و آنچه غیر اینها باشد درجه غافلین است و حضرت سید الشهداء روحی فداه باشاره بمرتبه سیم الذی تجلی لعباده فی کتابه فی کل شیئ و اراهم نفسه فی خطابه بل فی کل نور و فیئ یعنی تجلی کرد از برای بندگان خود در کتاب خود بلکه در هر چیزی و نمود خود را بایشان در خطاب خود بلکه در هر نور و سایه و مرویست که حضرت امام جعفر صادق را در نماز حالتی روداد که بزمین بیهوش افتاد و چون بهوش باز آمد از سبب آن پرسیدند گفت آیه را مکرر کردم بر دل خود تا گویا آنرا از صاحب

کلام

کلام شنیدم و چشم از معاینه قدرت او نماند و اگر کسی باین درجه رسد بهجت او و وجد و لذت و حلاوت تلاوت او بی پایان میگردد و یکی از بزرگان گفته است که من قرآنرا میخواندم و مطلقا شیرینی او را نمی فهمیدم تا اینکه بنحوی شد که گویا قرآنرا از پیغمبر میشنوم که بر صحابه بار میخواند و بعد از آن از اینمقام ترقی کردم پس میخواندم آنرا تا از جبرئیل میشنیدم که بتلقین حضرت پیغمبر مینمود پس خدا لطف وجود بمن کرد و بمقامی بالاتر ترقی نمودم که گویا آنرا از صاحب کلام میشنوم و در آنوقت نعیم و لذتی یافتم که از آن صبر نمیتوانم کرد و بعضی از صحابه گفته است که هرگاه دلها پاک گردد هرگز از قرائت قرآن سیر نمیگردد سیزدهم آنکه از حول و قوه خود بری باشد و بچشم رضا و خوبی خود را ننگرد پس هرگاه بآیه رسد که مشتمل بر دعا و مدح نیکان باشد خود را از جمله ایشان نه بیند و از اهل آنوعده نشمارد بلکه اهل صدق و یقین را از اهل آنوعده شمارد و شوق نماید که خدا او را بایشان ملحق نماید و چون بآیه رسد که مشتمل بر مذمت گناهکاران و مقصرین باشد خود را بنظر درآورد و چنان تصور نماید که خود مخاطب باین آیه است و باین اشاره فرموده است حضرت امیر المؤمنین ع که میفرماید در وصف متقین که چون بآیه رسند که مشتمل است بر تهدید و تخویف گوشهای دل خود را برای آن میدارند و چنان می‌پندارند که صدای فریاد و عربده جهنم بگوشهای ایشان میرسد مقصد پنجم در شمه از آداب روزه بدانکه ثواب روزه بسیار و اجر آن بیشمار است و آیات و اخبار وارده در فضیلت آن خارج از حیز اظهار و تعداد است و همه آنها در کتب احادیث مذکور و در السنه و افواه مشهور است و احتیاج بذکر آنها در اینمقام نیست بلکه اینجا اشاره ببعضی از آداب باطنیه و ظاهریه روزه میشود بدانکه سزاوار روزه دار آنست که چشم خود را بپوشاند از هر چه نظر کردن بر آن حرامست یا مکروهست یا دل او را از یاد خدا مشغول میسازد و زبان خود را محافظت نماید از جمیع آفات و معاصی متعلقه بزبان که بسیاری از آنها در اینکتاب مذکور است و گوش خود را نگاهدارد از هر چه شنیدن آن حرام یا مکروهست و شکم خود را از غذای حرام و شبهه ناک و همچنین سایر اعضا و جوارح خود را از محرمات و مکروهات متعلقه بآنها محافظت نماید و همچنین سزاوار آنست که در هنگام افطار از حلال اینقدر چیزی بخورد که کل معده او باشد چه سر امر بروزه داشتن آنست که قوه شهویه مقهور و ضعیف شود و تسلط شیطان کمتر گردد تا نفس قدسی از درجه بهیمیت ترقی نموده متشبه بملائکه گردد و در او آثار تجرد و روحانیت حاصل گردد و هرگاه کسی آنچه را چاشت نخورده در مقابل آنرا در شام بخورد چگونه اینمطلب دست میدهد خصوص هرگاه بنحوی که عادت اکثر اهل اینعصر است اطعمه که در ماه مبارک رمضان صرف میکنند در ماههای دیگر صرف نمیایند و شکی نیست که چون معده از غذای چاشت خالی باشد تا وقت شام رغبت آن بیشتر و قوت آن افزونتر میگردد پس چون در آنوقت برغبت تمام الوان طعام را بقدر چاشت و شام بلکه زیادتر بخورد لذت آن بیشتر و قوت آن افزونتر میگردد و قوه شهویه او بهیجان میآید و آنچه مقصود از روزه بود نتیجه بر عکس می بخشد پس روزه دار را اقل باید همان غذائیکه در شبهای غیر روزه میخورد بخورد و خوراک روز خود را بافطار ضم نسازد تا سودی از روزه ببیند و از جمله آداب روزه دار آنست که در هنگام افطار دل او مضطرب باشد و در میان خوف و رجا معلق باشد چه نمیداند که روزه او مقبول شده یا نه و همچنین حالیست که باید در آخر هر عبادتی باشد مرویست که حضرت امام حسن مجتبی در روز عید فطری بجماعتی گذشت که مشغول خنده بودند حضرت فرمود ماه رمضان را خدایتعالی میدان بندگان خود قرار داده که در آن سبقت بر طاعت و عبادت او گیرند پس جماعتی گوی سبقت در ربودند و بسعادت فایز گردیدند و طایفه پس افتادند و هلاک شدند پس عجب کل عجب از برای کسیکه مشغول خنده و بازی باشد در روزیکه سبقت گیرندگان در آن فایز شدند و بطالان و هرزه کاران زیانکار گردیدند آگاه باشید بخدا قسم که اگر پرده برداشته شود نیکوکار مشغول نعمت خود شود و بدکار گرفتار بدیهای خود گردد و جدی بلهو و لعب نپردازد و مخفی نماند که از برای روزه داری سه درجه است اول روزه عوام و آن عبارتست که در روزها شکم و فرج خود را از مقتضای شهوات آنها محافظت نماید و این نوع روزه فایده نمی بخشد مگر مجرد استخلاص از عذاب دوم روزه خواص و آن عبارتست از آنچه مذکور شد بزیادتی محافظت چشم و گوش و زبان و دست و پا و سایر جوارح و اعضا از معاصی و گناهان و بر این روزه مترتب میگردد آنچه از برای روزه دار مترتب و وعده داده شده است از ثوابهای بی پایان سیم روزه خواص خواص و آن عبارتست از آنچه مذکور شد با محافظت دل از اشتغال بافکار دنیویه و اخلاق رذیله و نگاهداشتن آن از غیر خدا بالکلیه و افطار این روزه یاد صبح قیامت است یا بیاد غیر خدا کردن و حاصل این روزه از رو گردانیدن غیر خداست چنانکه فرموده است قل الله ثم ذرهم بگو خدا و هر چه غیر اوست واگذارد

در شمه آداب روزه

و در درجات روزه

اینز

این روزه انبیا و صدیقین است و ثمرهٔ این روزه فوز بمشاهدهٔ جمال لقای الهی است و رسیدن بچیزیکه هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر
احدی خطور نکرده و بدانکه مقتضای اخبار متواتره و تصریح جمعی از طایفهٔ علیهٔ شیعه است که هرگاه کسی خالص از برای خدا ماه رمضان را روزه
بدارد و در آنماه باطن را از اخلاق ذمیمه پاک سازد و اعضای ظاهرهٔ خود را از معاصی نگاهدارد و از حرام در خوراک و پوشاک و مسکن اجتناب نماید
و بغیر حلال غذائی نخورد و در خوردن حلال هم افراط نکند بلکه بنحوی باشد که در هر وقت روز و شب الم گرسنگی را بیابد و فی الجمله مواظبت
نماید بر نمازهای نافله و بعضی ادعیه و آدابیکه در اینماه مبارک سنت شده مستحق مغفرت الهی و خلاص از عذاب اخروی میگردد پس اگر اینشخص
از طایفهٔ عوام باشد صفای نفسی از برای او حاصل میشود که باعث استجابت دعاهای او میگردد و اگر از علما و اهل معرفت باشد لشکر شیطان
از حوالی قلب او کوچ میکند و از برای او بعضی از اسرار ملکوتیه روشن و منکشف میگردد خصوص در شب قدر زیرا که آنشبی است که در آن اسرار ملکوتیه
روشن و منکشف میگردد و از مبدء فیاض انوار بر دلهای پاک افاضه میشود و مناط و عمدهٔ در رسیدن باین موهبت عظمی کم خوردن است
بنحویکه الم گرسنگی را در آنوقت احساس کند مقصد ششم در بعضی آداب حج بدانکه حج اعظم ارکان دین و عمدهٔ چیزهائیست که آدمیرا
بحضرت رب العالمین نزدیک میسازد و آن اتم تکلیفات الهیه و اصعب عبادات بدنیه است تارک آن از خیل یهود و نصاری محسوب
و از بهشت برین محجوب است و اخبار در فضیلت آن و ذم تارک آن مشهور و در کتب اخبار مسطور است و شرایط و آداب ظاهریهٔ آن وظیفه علم
فقه و در آن علم شریف مذکور و در اینجا ما در چند فصل اشاره ببعضی از اسرار حقیقیه و آداب باطنیهٔ آن بنمائیم فصل بدانکه غرض اصلی از خلقت
انسان شناختن خدا و وصول بمرتبهٔ محبت و انس باوست و آن موقوفست بر صفای نفس و تجرد آن موقوفست بر دوری از شهوات طبیعیه
و بازداشتن آن از لذات شهویه و ترک مطاع و زخارف دنیویه و صرف جوارح و اعضا بجهة خدا در اعمال شاقه و مداومت بیاد خدا و
متوجه ساختن دل باو و از اینجهة خدا تعالی قرار عبادات را فرمود که متضمن این امور هستند چه بعضی از عبادات بذل مالست در راه خدا که باعث
دل کندن از متاع دنیوی میگردد چون زکوة و خمس و صدقات و بعضی دیگر متضمن ترک شهوات و لذاتست چون روزه و بعضی دیگر مشتمل بر یاد
خدا و متوجه ساختن دل باو و صرف کردن اعضا در عبادتست چون نماز و از میان عبادات حج مشتمل بر اینهمه امور است با زیادتی چه
در آنست ترک وطن و مشقت بدن و بذل مال و قطع آمال و تحمل مشقت و تجدید میثاق الهی و طواف و دعا و نماز با اشتمال آن بر اموریکه
مردمان بر آنها انس نگرفته اند و عقول اسرار آنها را نمیفهمند مثل زدن سنگ ریزه و هروله میان صفا و مروه چه با امثال این اعمال
کمال بندگی و غایت ذلت و خواری ظاهر میشود زیرا که سایر عبادات اعمالی هستند که بسیاری از عقول علت آنها را میفهمند و باینجهة طبع را
با آنها انس و نفس را میل حاصل میگردد و اما بعضی اعمال حج اموریست که عقول امثال ما راهی بفهمیدن سر آنها نیست پس جا آوردن
آنها نیست مگر بجهة محض اطاعت امر و بندگی مولای خود در چنین عملی اظهار بندگی بیشتر است چه بندهٔ حقیقی آنست که در فعل آن سعی
بجز اطاعت مولا نباشد لمؤلفه بنده ایم و پیشهٔ ما بندگیست بنده را با سببها کار نیست می نخواهد کار بنده علتی خرکه فرمودست
مولا خدمتی و از اینجهة بود که حضرت رسول ص در حج بخصوص گفت لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا یعنی خدا اجابت ترا بحج کردم از راه
بندگی و رقیت و در عبادات دیگر اینرا نفرمود پس چنین عبادتیکه عقل کسی بجهة آن نرسد در اظهار بندگی کاملتر است پس تعجب
از مردمان از این افعال عجیبه ناشی از جهل ایشانست باسرار عبودیت و بندگی و این سر در قرار داد حجست با وجود اینکه هر عملی از
اعمال آن نمونه حالیست از حالات آخرت یا متضمن اسرار دیگریست همچنانکه اشاره بآن خواهد شد علاوه بر اینکه عبادت حج لازم دارد
اجتماع اهل عالم را در موضعی که مکرر نزول وحی در آنجا آمد و شد نموده و بخدمت رسول اعظم رسیده اند و سابق بر آن منزل خلیل
رب جلیل بوده ملائکه ملکوت در آنجا رفت و نزول نموده اند بلکه آنمکان مقدس سرزمینی است که پیوسته منزلگاه خلیل انبیا از آدم
تا خاتم و همیشه مهبط وحی و محل نزول کروبیان بوده و در آنجا سید انبیا متولد گشته و قدم همایون او و سایر انبیا بارها آنسرزمین
رسیده و خداوند ذو الجلال آنرا خانهٔ خود نامیده و بجهة عبادت بندگان خود برپای داشته و اطراف و حوالی حرم خانهٔ خود و
وعدگاه خود قرار داده و عرفات را مثل میدانی در ابتداء حرمخانهٔ خود کرده و اذیت حیوانات را و کندن درختان و نباتات را
بجهة اکرام خانهٔ خود در آنجا حرام نموده و آنرا الطریق پای تخت پادشاهان مقرر فرموده که زیارت کنندگان از راههای دور

ولایات بعیده ژولیده موی و غبار آلوده قصد آنجا کنند تا تواضع از برای صاحب خانه نموده باشند با اعتراف ایشان که او منزه از زمان و مکان است
و شکی نیست که اجتماع در چنین موضع مکرم با وجود اینکه باعث حصول الفت و مصاحبت مردمان و رسیدن بخدمت خوبان که از اطراف عالم بحج می آیند
و سرعت اجابت دعوتست موجب یاد آمدن پیغمبر بزرگوار و سعی و اهتمام او در ترویج دین الهی و نشر احکام خدائی میشود و این سبب رقت قلب
و صفای نفس میگردد فصل کسیکه ارادهٔ حج میکند در وقت توجه بجانب حج مراعات چند امر را باید بکند اول اینکه نیت خود را از برای خدا خالص کند
بنحویکه شائبه هیچ غرضی از اغراض دنیویه در آن نباشد و هیچ باعثی بر حج جز امتثال امر الهی نداشته باشد پس بنهایت احتیاط کند که مبادا از
خفایای دل او نیتی دیگر باشد از ریا و احتراز از مذمت مردم بسبب نرفتن حج یا خوف از حج در فقر و تلف شدن اموال چونکه مشهور است که تارک الحج
مبتلا بفقر و ادبار میشود یا قصد تجارت و شغل دیگر داشته باشد چه همه اینها عمل را از قربت و خلاص خالی میکند و مانع از مراتب ثواب موعود
میگردد چه احمق کسی نیست انکه تحمل اینهمه اعمال شاقه که واسطهٔ تحصیل سعادات ابد ند کرده بجهة خیالات فاسده که بغیر خسران فایده ندارند دوم اینکه
از گناهانیکه کرده توبهٔ خالص کند و از حق الناس که بر ذمهٔ او باشد خود را بری الذمه کند و دل از همه علایق بکند تا دل او بالکلیه متوجه خدا
شود و باید چنان تصور کند که از این سفر بر نخواهد گشت و وصیت خود را مضبوط سازد و آماده سفر آخرت گردد چه اصل این سفر نیز از جملهٔ
تدارک خانه آخرتست و باید در وقت بیرون آمدن از برای سفر حج و قطع علاقه از وطن و اهل و عیال و مال و اموال یاد آورد و زمانی را که
قطع علاقه از اینها خواهد نمود بجهة سفر آخرت سیم آنکه در وقت ارادهٔ سفر متذکر عظمت خانه و صاحب خانه گردد و بیاد آورد که در اینوقت
ترک اهل و عیال و مفارقت از مال و جاه و دوری دوستان و مهاجرت از اوطان اختیار کرده بجهة قصد امری رفیع الشان عظیم القدر
یعنی زیارت خانهٔ که خدا او را مرجع مردم قرار داده پس بداند که این سفر نه مثل سایر سفرهای دنیائی است و متذکر گردد که چه امری اراده کرده است
و رو بچه جائی آورده است و قصد زیارت که را دارد و بداند که او متوجه است بزیارت حضرت ملک الملک و از جمله کسانیست که منادی پروردگار
او را صلای دعوت داده و او بجان و دل قبول نموده پس قطع علایق و ترک خلایق کرده رو بخانهٔ رفیع القدر عظیم الشان آورده تا دل خود را
فی الجمله بملاقات خانه تسلی دهد و آنرا وسیلهٔ وصول بغایت آمال که لقای جمیل جمال ایزد متعال باشد سازد چهارم آنکه دل خود را فارغ سازد
از هر چیزیکه در راه یا مقصد دل او را مشغول میسازد و خاطر او را پریشان میکند از معامله و تجارت و نحو اینها تا دل او مطمئن بوده متوجه
یاد خدا باشد پنجم آنکه سعی کند که توشه سفر و خرجی راه او از ممر حلال باشد و در آن وسعت دهد تا آنکه بحدیکه باسراف منجر شود و مراد
از اسراف اینست که انواع اطعمه لذیذه را صرف نماید همچنانکه طریقه خوشگذرانان اهل روزگار است و اما بذل کردن مال بسیار باهل
باهل استحقاق پس آن اسراف نیست همچنانکه رسیده است که هیچ خیری در اسراف و هیچ اسرافی در خیر نیست ششم اینکه در این سفر بنقصان
مالی یا اذیت بدنی که باو برسد خورسند و دلشاد گردد چه آن از علامات قبول حج اوست هفتم آنکه با رفقا و اهل سفر خوش
خلقی نماید و گشاده رو و شیرین کلام باشد و با ایشان تواضع کند و از کج خلقی و درشت خوئی بغایت اجتناب نماید و فحش نگوید و سخن
لغو از او سر نزند و سخنی که رضای خدا در او نیست نگوید و با کسی جدال و خصومت نکند حضرت رسول ص فرمود که حج مبرور هیچ جزائی
ندارد مگر بهشت شخصی عرض کرد یا رسول الله حج مبرور کدامست فرمود آنست که با آن خوش کلامی و طعام دادن باشد و باید بسیار
اعتراض بر رفیق و جمال و غیر اینها از همسفران نکند بلکه با همه همواری کند و با همروان راه خانهٔ خدا فروتنی و خفض جناح نماید و حسن خلق
همین نیست که اذیت او بکسی نرسد بلکه اگر اذیتی از دیگری باو برسد متحمل شود هشتم آنکه ژولیده و غبار آلود باشد و خود را در راه زینت
نکند و میل باسبابیکه باعث فخر و خودنمائیست ننماید و اگر تواند پیاده راه برود خصوصا در مشاعر معظمه یعنی از مکه بمنا و مشعر و عرفات
بشرطیکه مقصود او از پیاده رفتن صرفه اخراجات نباشد بلکه غرض او زحمت و مشقت در راه خدا باشد و اگر مقصود صرفه باشد سوار
بهتر است اگر وسعت باشد و همچنین از برای کسیکه پیاده روی باعث ضعف او از عبادت و دعا شود سواری بهتر است فصل بدانکه آدمی
چون بقصد حج از وطن خود بیرون برود و داخل بیابان گردد و گریوها و عقبها را مشاهده کند و رو بخانهٔ خدا آورد باید
متذکر گردد بیرون رفتن خود را از دنیا و گرفتاری بگریوهای عالم برزخ و محشر تا ملاقات حضرت داور و از شهادهٔ راه یاد شهادی
قبر کند و از تشویش قطاع الطریق و درندگان صحرا یاد اهوال موذیات عالم برزخ نماید و چون بمیقات رسد و جامهٔ احرام بپوشد

بفکر پوشیدن کفن افتد و یاد آورد زمانی را که او را بکفن خواهند پیچید و با آنجا به بحضور پروردگار خواهند برد چه جامهٔ احرام شبیه بکفنست

و چون احرام بست و زبان بلبیک اللهم لبیک کشودند بداند که معنی این کلام اجابت ندای پروردگارست و اگرچه باید امیدوار به

قول لبیک او باشد اما از رد او نیز خوفناک باشد و بترسد که مبادا جواب او رسد که لا لبیک و لا سعدیک پس باید متردد

میان خوف و رجا باشد و از خود و عمل خود نومید و بفضل و کرم الهی امیدوار باشد و بداند که وقت لبیک گفتن ابتدای عمل

حجست و محل خطرست مرویست که حضرت امام زین العابدین ع چون احرام بست و بر مرکب سوار شد رنگ مبارک او زرد شد و لرزه

بر اعضای وی افتاد و نتوانست که لبیک گوید عرض کردند که چرا لبیک نمیگوئید فرمود که میترسم پروردگار من لا لبیک گوید پس چون

زبان بتلبیه کشود و لبیک گفت بیهوش گشته از مرکب بر زمین افتاد و او را بهوش آوردند و سوار کردند لحظه بلحظه چنین میشد تا از حج

فارغ شد و چون صدای مردم بتلبیه بلند شود متذکر شود که این اجابت ندای پروردگارست که فرموده است و اذن فی الناس

بالحج یاتوک رجالا خلاصه معنی آنکه ندا کن مردمان را که بحج حاضر شوند و از این ندا یاد نفخ صور و برآمدن مردم از قبور افتد که کفنها در گردن

بعرصات قیامت ایشان را بخوانند و چون داخل مکه شد بفکر افتد که حال داخل حرمی گردید که هرکه داخل آن شود در امن و امانست و امید

وار شود که باین وسیله از عقاب الهی ایمن گردد و دل مضطرب باشد که آیا او را قبول خواهند کرد صلاحیت قرب حرم الهی را خواهد

داشت یا نه بلکه بدخول حرم مستحق غضب و راندن خواهد شد و از اهل این مضمون خواهد بود که بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند که تو در

برون چکردی که درون خانه آئی باید امیدوار در همه حالات غالب آید چه شرف خانه عظیمست و صاحب خانه کریم و رحمت او واسع است و فیض

او نازل و حق زیارت کنندگان خود را منظور دارد و کسیکه باو پناه آورد در نمینماید و چون نظر او بخانه افتد متشعر عظمت آنگردد و چنان

تصور کند که گویا صاحب خانه را می بیند و امیدوار شود که چنانچه بملاقات خانه فایز شد بملاقات صاحب خانه نیز مشرف خواهد شد و شکر

خدا را بجا آورد که باین موهبت کبری رسید و چون شروع بطواف نماید دل خود را از تعظیم و محبت و خوف و رجا مملو سازد و بداند که در حال

طواف شبیه است بملائکه مقربین که پیوسته در حول عرش اعظم طواف مینمایند و بداند که مقصود اصلی طواف دلست بیاد پروردگار خانه

پس ابتدا و ختم طواف را بیاد او کند و روح طواف و حقیقت آن طواف دلست در حضرت ربوبیت و خانه مثال ظاهریست در عالم جسمانی و خانه

در عالم ملک و شهادت نمونه ایست از حضرت ربوبیت در عالم غیب و ملکوت و آنچه رسیده که بیت المعمور در آسمان در مقابل خانه کعبه است و

طواف ملائکه بر آن چون طواف بنی آدمست بر کعبه دور نیست که اشاره باین مشابهت باشد و چون رتبه اکثر نوع انسان از طواف خانه اصلی

قاصرست امر شد باینکه متشبه بانسان شوند در طواف خانه مکه فان من تشبه بقوم فهو منهم هرکه خود را شبیه بقومی کند از ایشان محسوبست پریشان

نیستی میگو پریشان و چون بنزد حجر الاسود آید که آنرا ببوسد متذکر این شود که آن بجای دست خدست در زمین و عهود بندگان

در آنست از حضرت پیغمبر ص مرویست که حجر الاسود دست خدست در میان خلق که بآن بندگان مصافحه میکنند با او چون مصافحه

بنده با آقا یا دخیل کسی با کسی از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که چون خدا تعالی عهود از بندگان خود گرفت امر فرمود بحجر الاسود تا آنرا

فرو برد پس از اینجهة در نزد آن میگویند امانتی ادیتها و میثاقی تعهدته یعنی امانت خود را ادا کردم و پیمان خود را نگاه داشتم تا حجر

الاسود باین شهادت دهد و فرمود که رکن یمانی دریست از درهای بهشت که از روزیکه کشوده شده است هرگز بسته نشده است و باید

قصد آدمی در وقت بوسیدن ارکان و چسپانیدن خود مستجار بلکه هر جزئی از خانه طلب قرب باشد از راه محبت و شوق بخانه و امید

داشتن باینکه باین وسیله بدن او از آتش جهنم محفوظ ماند و چون چنگ در دامن خانه کعبه زند بنیت آنکند که دست در دامن خدا

آویخته و طلب مغفرت و امان میکند مثل تقصیر کاریکه دست در دامن بزرگی زند و چنان قصد کند که دیگر مرا ملجائی و پناهی نیست و بجز عفو و کرم

تو راه بجائی نمیبرم و دست از دامن خانه تو برنمیدارم تا مرا نبخشی و امان عطا نفرمائی و چون میان صفا و مروه بجهة سعی آید باید

متذکر شود که در بارگاه پادشاهی واقع باشد که بندگان در آنجا آمد و شد میکنند گاهی آیند و زمانی میروند و بجهة اظهار اخلاص خدمت

و امید نظر رحمت در آنجا تردد مینمایند مثل کسیکه بخدمت پادشاهی رسیده باشد و بیرون آمده باشد و نداند که پادشاه در حق او چه حکم

خواهد فرمود پس در در خانه آمد و شد میکند که شاید در دیگر مرتبه بر او ترحم کند و در وقت آمد و شد خود را در عرصات محشر میان دو کفه

[illegible]

میزان اعمال خود و چون بعرفات حاضر شد نظر باز دحام خلایق کند و ببیند که مردمان بلغتهای مختلفه صداها بلند کرده اند و هر یک بامر خود

و زاری مشغولند و هر کدام بطریقه امام و پیشوای خود آمد و شد میکنند یاد آورد عرصهٔ قیامت و اهوال آن روز پر هول و وحشت و پراکندگی مردمان را در

آنجا حیران و سرگردان و هر امتی بگرد امام و پیغمبر خود جمع شده و چشم شفاعت بر او انداخته پس چون باین فکر افتاد دست تضرع بردارد و بانیت خالص

بدرگاه خدا بنالد که خدا حج او را قبول کند و او را در زمرهٔ رستگاران محشور سازد و چنان داند که نومید نخواهد شد چه روز روز شریف و موقف موقف

عظیمیست و بندگان خدا از اقطار زمین در آنجا جمعند و دلهای همه بخدا منقطع است و همتهای همه مصروف دعا و سؤالست و دستهای همه بدرگاه پادشاه بی

نیاز بلندست و همگی چشم بر در فیض و رحمت او انداخته و گردنها بلطف و کرم او کشیده و البته چنین موقفی از نیکان و اخیار خالی نیست بلکه ظاهر آنست که

ابدال و اوتاد ارض در خدمت صاحب عصر در آنجا حاضرند پس دور نیست که از حضرت جلال بواسطه نفوس پاک و دلهای مقدسه رحمت بر کافه

مردمان نازل شود و چنان گمان نکنی که همهٔ این خلایق که در آنجا جمعند با هزار امیدواری راه دور و دراز پیموده اند و اهل و وطن را دور افکنده و گربت

غربت بر خود قرار داده و رو بدر خانهٔ چنین کریمی آورده اند خداوند کریم همه را ناامید کند و سعی ایشانرا نابود سازد و بر غریبی ایشان ترحم ننماید نهار زنهار

دریای رحمت او از آن وسیعترست که در چنین حالی تنگی کند و از ائمه رسیده است که بدترین گناهان آنست که آدمی بعرفات حاضر شود و چنان گمان کند که خدا

او را نیامرزیده و چون از عرفات برگردد و دوباره داخل حرم شود از اینکه خدا باز او را اذن دخول حرم داده تفأل زند که خدا او را قبول فرموده و خلعت

قرب بر او پوشانیده و از عذاب خود او را ایمن ساخته و چون بمنا آید و متوجه رمی جمرات شود و قصدش امتثال امر الهی باشد و خود را شبیه کند بحضرت

خلیل الرحمن در وقتیکه در همان مکان شیطان بر او ظاهر گردید پس خدا تعالی او را امر فرمود که آن لعین را با سنگ ریزه براند چنان قصد کند که سنگ

ریزه بر روی شیطان میاندازد و پشت او را میشکند و چون ذبح قربانی کند بیاد آورد که این ذبح اشاره بآنست که بسبب حج بر شیطان و نفس

اماره غالب گشتم و ایشانرا کشتم و از عذاب الهی فارغ گشتم پس در آنوقت سعی کند و بازگشت و توبه از اعمال قبیحه که سابق مرتکب بود تا در این

اشاره صادق باشد و فی الجمله شیطان و نفس اماره را ذلیل کرده باشد و از ائمه رسیده است که علامت قبول حج آنست که آدمی بعد

از حج بهتر از سابق گردد و در خبری دیگر وارد است که از علامت قبول حج ترک معاصی است که سابق میکرد و بدل کردن همنشینان بد را بهمنشینان

خوب و مجالس لهو و غفلت را بمجالسی که در آن یاد خدا میشود و از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع حدیثی وارد است که متضمن عمدهٔ

اسرار و دقایق حجست و خلاصهٔ آن اینست که فرمود چون اراده حج کنی پس دل خود را خالی کن از هرچه ترا از خدا مشغول میسازد و پرده

میان تو و خدا میگردد و همهٔ امور خود را بخدا واگذار و در جمیع امور خود بر او توکل کن و سر تسلیم برضای او نه و وداع کن دنیا و استراحت

و خلق را و حقوق مردم را که بر ذمه تست ادا کن و اعتماد مکن بزاد و راحله و رفقا و خویشان و جوانی و مال خود که بهر که اعتماد کنی وبال تو میشود

و چنان مهیای سفر شو که امید برگشتن نداشته باشی و با رفقا نیکو سلوک کن و اوقات نمازها و واجبی و سنتهای نبوی را مراعات کن

پس با آب توبه خالص از همه گناهان غسل کن و جامهٔ صدق و صفا و خضوع و خشوع را در بر کن و از هرچه ترا از یاد خدا باز میدارد و در طاعت او

مانع میگردد احرام بند یعنی بر خود حرام کن و لبیک گو یعنی اجابت کن ندای خدا را اجابتی صاف و صادق و پاک و خالص از برای خدا تعالی

و چنگ در عروة الوثقی زن و در دل خود با ملائکه در حول عرش طواف کن چنانکه با جسم خود با مسلمین در دور خانه طواف میکنی و هروله

از هوا و هوس خود فرار کن و از حول و قوه خود بیزار شو چون بمنا رسی تمنای هرچه از برای تو حلال نیست از دل بیرون کن و در عرفات اعتراف

بتقصیرات خود کن و عهد یگانگی خدا که در نزد تست تازه ساز و در هنگام ذبح قربانی حلقوم هوا و هوس و طمع را قطع کن و در وقت انداختن جمرات

شهوات نفسانیه و خساست و دنائت و صفات ذمیمه را از خود بینداز و چون سر خود را تراشی همه عیوب باطنیه و ظاهریه را از خود بتراش و

چون در حرم خدا داخل شوی و پا بخانهٔ خدا نهی در کنف امان الهی و ستر و حفظ او داخل شو و تعظیم صاحبخانه و جلال و عزت او را در دل خود ثابت

کن و در استلام حجر بجهة عظمت و سلطنت او خاضع شو و چون طواف وداع کنی ما سوای خدا را وداع کن و چون بصفا رسی باطن و ظاهر

خود را از برای لقای الهی صاف کن و در عهد و محبت خود ثابت باش تا روز قیامت و بدانکه حقتعالی حج را واجب نکرده و آنرا نسبت

بخود نداده و پیغمبر شریعت مناسک را ننهاده مگر از برای اشاره کردن بمرگ و بعث و قبر و حشر و قیامت مقصد اعظم در اشاره به بعضی

از آداب زیارت بعضی از مشاهد مشرفه و دقایق آن بدانکه نفوس قویه قدسیه خصوصاً نفوس مقدسه انبیاء و ائمه هرگاه از ابدان شریفه

رمی جمرات کردن [illegible]

خود رحلت نمودند و دست از بدن برداشته و صعود بعالم بالا نمودند نهایت احاطه و غایت استیلا از برای ایشان حاصل میشود و تمامی امور
عالم در نزد ایشان منکشف و ظاهر میگردد و تمکن از تصرف و تاثیر در عالم از برای ایشان حاصل میشود پس هرکه بقبور مطهره ایشان حاضر شد
بجهة زیارت ایشان برا و مطلع میگردند از احوال زوار مرقد مطهر شان استحضار تام دارند و سؤالات و تضرعات و توسلات ایشان را میشنوند
و نظر رحمت و مهربانی ایشان نسبت بمخلصان نسیم الطاف ایشان بر ایشان میوزد پس دامن شفاعت بر میان میزنند و از خدا طلب
حوایج ایشان را میکنند و از درگاه الهی مسئلت بر آمدن مطالب و آمرزش گناهان ایشان را مینمایند و همین بس است در ترغیب بزیارت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علاوه بر اینکه در زیارت ایشان اظهار اخلاص و تجدید عهد و لایت میشود باعث سرور ایشان و رواج امر ایشان
و غم کسی دشمنان ایشانست حتی که زیارت ایشان افضل طاعات و اقرب قربات نباشد و حال اینکه زیارت مؤمن از آنجهة که مؤمنست باعث
اجر عظیم و ثواب جزیلست و در شریعت مطهره ترغیب بسیار و تاکید بیشمار در خصوص آن وارد شده و از آنجهة طریقه هر طایفه برانیت
که زیارت مردگان خود را نموده و هرگاه ثواب زیارت مؤمنی چنین باشد پس چگونه خواهد بود زیارت کسیکه خدا [illegible]
ساخته و از رجس و گناه پاک و مطهر گردانیده و او را بر همه خلایق مبعوث کرده و حجت بر عالمیان فرموده [illegible] و مقتدای مسلمین
پسندیده بلکه بجهة او آسمان و زمین آفریده و او را راه و صراط و دلیل و نور و ضیاء خود قرار داده امین بر مملکت خود و خلیفه در
میان بندگان خود کرده و مخفی نماند که اخبار بیحد و احادیث لاتعد در فضیلت زیارت قبور مطهره و مراقد منوره ایشان رسیده حضرت
پیغمبر فرمود که هرکه زیارت کند قبر مرا بعد از وفات من مثل کسی است که هجرت کند بسوی من در حیات من پس اگر استطاعت بزیارت
آمدن مرا نداشته باشی بر من سلام کنید که سلام شما بر من میرسد و نیز بحضرت امیر مؤمنان فرمود یا ابا الحسن بدرستیکه خدا تعالی قبر ترا
و فرزندان ترا بقعهای کرده است از بقعهای بهشت و عرصه از عرصهای آن و دلهای خلق و برگزیدگان بندگان خود را مایل آن نمایند تا
ناخواری و اذیت در راه شما را متحمل شوند و قبور شما را تعمیر کنند و بسیار بزیارت ایشان آیند بجهة تقرب بخدا و دوستی پیغمبر او یا علی آن
طایفه مخصوصند بشفاعت من و وارد میشوند بر حوض من و ایشانند زیارت کنندگان من و همسایگان من فردای قیامت در بهشت
یا علی هرکه تعمیر کند قبرهای شما را و محافظت کند آنها را مانند کسی است که یاری کرده است سلیمان بن داود را در تعمیر بیت المقدس
و هرکه زیارت کند قبور شما را معادلست با هفتاد حج بعد از حجة الاسلام و از گناهان بیرون میآید تا حین مراجعت از زیارت شما
مثل روزیکه از مادر متولد شده بشارت باد ترا یا علی و بشارت ده دوستان خود را بنعمتهائیکه هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده
و بخاطر احدی خطور نکرده و لیکن جماعتی ارازل مردمان سرزنش خواهند کرد زیارت کنندگان قبور شما را چنانکه سرزنش میکنند
زن زانیه را بزنا ایشانند بدترین امت من که نمیرسد بایشان شفاعت من و وارد نمیشوند بر حوض من و حضرت امام جعفر صادق
فرمود که هرگاه یکی از شما در همه عمر خود حج کند و زیارت نکند حسین بن علی را هر آینه خواهد بود تارک حقی از حقوق پیغمبر زیرا که حق حسین
فریضه ایست از خدا واجب بر هر مسلمی و حضرت امام رضا فرمود که هر امامی را عهدیست در گردن دوستان و شیعیان خود و بدرستیکه
از تمام وفای بعهد ایشان زیارت قبور مؤمنانست پس هرکه زیارت ایشان را از روی رغبت و از راه تصدیق بآنچه گفته اند ائمه ایشان
شفیعان ایشان خواهند بود در روز قیامت و اخبار در فضیلت زیارت پیغمبر و ائمه معصومین خصوصاً زیارت حضرت سید الشهدا و حضرت
امام رضا و افضل بودن زیارت ایشان از حج و عمره و جهاد بیحد و نهایت است فصل چون فضیلت زیارت ایشان و سر ایشان را
شناختی و بزرگی و جلالت قدر ایشان را دانستی پس باید در هنگام دخول بمراقد منوره و مشاهد مشرفه ایشان نهایت تواضع و فروتنی
و غایت تخضع و شکستگی کنی و در دل خود عظمت شان و جلالت قدر ایشان را مستحضر گردی و متذکر حق عظیم ایشان و سعی ایشان در ارشاد
مردم و رواج دین الهی شوی پس چون نزدیک مدینه منوره رسی و چشم تو بر دیوارهای آنجا افتاد متذکر شو که این شهریست که خدا از برای
پیغمبر خود اختیار کرده و ولایتی است که در آنجا اساس شریعت برپا شده و واجبات و مستحبات در آنجا قرار داده گشته و در آنجا پیغمبر خدا با
دشمنان دین جهاد نموده و دین خدا را ظاهر کرده و تا حین وفات در آنجا ساکن بوده و تربت مقدس او در آنجا قرار یافته و چون بکوچه و بازار
آن تردد کنی قدمهای [illegible] سید انس و جان روحی فداه را بیاد آورده و تامل کن که هیچ موضعی نیست مگر اینکه جای قدم عزیز

اوست

...ر را د سکینه و وقار و خضوع و تواضع او از برای پروردگار و بجه...
...ر آور و رفعت شان او را نزد خدا حتی اینکه نام خود را با نام او
...یار ملائکه مقربین را بخدمت او فرستاده و منع فرموده که کسی آواز
...سعادت خدمت او را دریافتند و تاسف خورند بر محرومی خود از سعادت
عظمی و تضرع کن بسوی خدا [illegible] ...ش از آنجا که خدا ایمان باو را روزی تو ساخته و ترا از وطن خود
بزیارت او برانگیخته و چون داخل مسجد حضرت شدی بدا... ...اشته شده است آن عرصه مطهره است و آنچه مکان افضل
خلق الله است در حیات و ممات و چون بجهة زیارت او در ایستادی در [illegible] ع بایستی و او را زنده تصور کنی و نزدیک قبر مطهر منور بروی
چه فرق میان حیات و ممات ایشان نیست پس بدانکه او مطلع است بحضور تو و زیارت تو و او میرسد پس شخص مقدس او را در خیال خود متصور سازی
و او را در مقابل خود بر تخت عظمت و جلال نشسته تصور کنی و عظم رتبه او را در دل خود حاضر کنی و چون از زیارت او فارغ شوی نزد قبر مطهر رود
دست خود را بر آن بکش و تضرع و زاری کن و حاجت خود را عرض کن و بالا رفتن پیغمبر را بر آن تصور کن که مهاجر و انصار در پای آن منبر چشمها بر
جمال مبارکش دوخته و او بفصیح ترزبانی بحمد الهی و ارشاد مردم و مسائل حلال و حرام اشتغال دارد و از خدا مسئلت نماید که در روز جزا ترا از
جدا نکند و چون بزیارت امیر مؤمنان و سرور متقیان روی چون داخل ارض مقدس نجف شوی متذکر شو که آن وادی السلام و موضع ارواح مؤمنانست
و خدا تعالی آنرا اشرف بقاع روی زمین کرده و هیچ مؤمنی نیست مگر اینکه بعد از موت روح او بآنجا میآید و با سایر مؤمنین قرین بوده بنعیم مشغول
تا در قیامت کبری و خانه کرامت عظمی داخل گردد و آن زمینی است که خدا آنرا وصی پیغمبر خود کرده بعد از آنکه مدفن آدم ابو البشر و نوح المرسلین
بوده و آنحضرت ضامن شده که هرکه در جوار او باشد شفاعت کند پس از خدا طلب کن که خدا روح ترا بآنجا برد و ترا در زمره مؤمنین کند و آنجا را
مدفن تو سازد تا در جوار مولای خود دفن شده بشفاعت او فایز گردی و چون بزیارت آنحضرت ایستادی متذکر رفعت شان و بزرگی
آنحضرت شو و قدر و مرتبه او را در نزد خدا و پیغمبر یاد آور و آنچه در زیارت پیغمبر مذکور شد مراعات کن و چون وارد زمین کربلا شوی بجهة
زیارت سید الشهدا روحی فداه یاد کن که آن زمینی است که در آن فرزند رسول خدا را با فرزندان و یاران و خویشان شهید کردند و اهلبیت و
حرم او را از آنجا باسیری بردند پس محزون باش و داخل آن زمین مشو مگر ژولیده و غبار آلوده و شکسته دل و [illegible] گریان و حرمت و کرامت
آن زمین مستحضر شو و بدانکه آن زمینی است که خدا در او شفا قرار داده و دعا را در آنجا مستجاب فرموده و در روز قیامت آنرا بلندترین بقعهای
بهشت خواهد ساخت و چون داخل حایر مقدس شوی بجهة زیارت و چشم تو بر ضریح مقدس آنسرور افتد و ضریح اصحاب او که در دور او شهید گشتند
در یک موضع در جوار او جمع شده اند پس اشخاص ایشان را در خاطر خود ممثل ساز و وقایع ایشان را یاد آور و بلاها و محنتهائیکه بر ایشان رو داده
متذکر شو و حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام را تصور کند که در عرصه کربلا ایستاده و یک یک اصحاب بخدمت آنجناب میرسند و میگویند
السلام علیک یا ابا عبد الله و اذن جهاد میگیرند و حضرت ایشان را اذن میدهد و هریک تنها خود را بمیدان می اندازند و میزنند و میکشند تا در
...ه او کشته میگردند و چون از حیات خود مایوس میشوند بآواز بلند فریاد میکنند که ادرکنی یا ابا عبد الله و آنشهسوار میدان شجاعت و یکه تاز
معرکه شهادت بسر او میتازد و او را از میان میدان میربآید و بسایر شهدا ملحق میسازد و امثال این وقایع را بخاطر آورد و حزن و
اندوه خود را تازه میسازد و آرزو میکن که کاش در این زمین با ایشان میبودمی و میگوئی یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزاً عظیماً یعنی ای کاش
...ان بودمی با ایشان رستگار عظیم نایل گشتمی پس سایر آداب را چنانکه مذکور شد مراعات کن و همچنین در زیارت هریک
...ائمه علیهم السلام جلالت قدر هریک را متذکر شو و حقوق او را یاد آور و آنچه مناسب مقام است
...بخاطر گذران تا زیارت تو قبول و باینمرتبه فایز گردی رزقنا الله و ایاکم شفاعتهم یوم
الورود علی الملک الودود تحریر آن غره شهر ربیع الثانی در سنه ۱۲۸۱ هزار و
دویست هشتاد و یک راقمه میرزا آقای کمره
ملتمس از ناظر و خواننده این کتاب آنست که راقم و باذل طابع او را بدعای خیر یاد فرمایند و انشاء الله بخل نخواهند فرمود انشاء الله

در

عهد دولت

و زمان سلطنت وار

تاج و تخت پیشدادیان و

روشن چراغ دودمان کیان

سلطان اسفندیار رزم افراسیاب عزم

السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان

بن الخاقان السلطان ناصر الدین شاه قاجار

خلد الله ملکه در دار الخلافه طهران

صانها الله عن الحدثان در

کارخانه استاد ...

ملتمس از ناظر و خواننده این کتاب آنست که راقم و بانی ...

خود رحلت نمودند و ...

اینعلم در نزد ایشان منکر ...

بجهة زیارت ایشان براو ...

و نظر برفت و مهربانی ...

حوایج ایشان را میکنند و ...

پیغمبر صلی الله علیه و آله و ...

و غمها که دشمنان ایشان ...

اجر عظیم و ثواب جزیلست ...

که بزیارت مردگان خود ...

ساخته و از رجس و گناه پاک ...

پسندیده بلکه بجهة او آسمان ...

میان بندگان خود کرده ...

پیغمبر فرمود که هر که زیارت ...

آمدن مرا داشته باشی ...

و فرزندان ترا القعهای کرده ...

تا خواری و اذیت در راه ...

طایفه مخصوصند بشفاعت ...

یا علی هر که تعمیر کند قبرهای ...

و هر که زیارت کند قبور ایشان ...

مثل روز یکه از مادر متولد شد ...

و بخاطر احدی خطور نکرده ...

زن زانیه را بزنا باشانند ...

فرمود که هر گاه یکی از شما در ...

فریضه ایست از خدا واجب ...

از تمام وفای بعهد ایشان ...

شفیعان ایشان خواهند بود ...

امام رضا علیه السلام فضل بودن زیار ...

شناختی و بزرگی و جلالت ...

و غایت تخضع و شکستگی ...

مردم و رواج دین آلهی شوی ...

پیغمبر خود اختیار کرده و ولایتی ...

دشمنان دین جهاد نموده و در ...

آن تردد کنی قدمهای ...